مصباح الشریعه
منسوب به امام جعفر صادق (ع)
تالیف عالم ربانی عبدالرزاق گیلانی


مصباح
الشريعة


مصباح الشریعه
کتابسرای کامیابیان
ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، پلاک ۶ تلفن: ۳۳۹۵۳۵۹۳-۳۳۱۱۲۹۸۹
ناصر خسرو، کوچه حاج نایب، پاساژ خاتمی، پلاک ۵ و ۹
تلفن: ۳۳۹۰۴۹۲۲-۳۳۹۲۰۶۳۴-۳۳۹۳۱۶۶۴

بسم الله الرحمن الرحیم

مصباح الشّریعه

و

مفتاح الحقیقه

منسوب به امام جعفر صادق علیه‌السلام

تألیف

عالم ربّانی عبدالرزاق گیلانی

گیلانی، عبدالرزاق بن محمدهاشم، قرن ۱۱ق. شارح
مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه منسوب به امام جعفر صادق علیه السلام/ تالیف عبدالرزاق گیلانی؛ تصحیح و تنظیم رضا مرندی.— تهران: پیام حق، ۱۳۷۷.
۶۰۸ ص.

ISBN 964-5962-11-0
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
چاپ قبلی: کتابخانه صدوق، ۱۳۶۶.
۱. جعفربن محمد (ع)، امام ششم، ۸۰ - ۱۴۸ق. مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه -- نقد و تفسیر. ۲. احادیث اخلاقی -- قرن ۲ق. ۳. اخلاق اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۴. عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. جعفربن محمد (ع)، امام ششم، ۸۰ - ۱۴۸ق. مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه. شرح. ب. مرندی، رضا، ۱۳۲۸ - ، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه. شرح.

BP۲۴۸/ج۲م۶۰۴۲۳۲ ۲۹۷/۶۱
۱۳۷۷
کتابخانه ملی ایران م۷۷-۸۵۸۰



کانون انتشارات پیام حق

اسم کتاب : مصباح الشّریعة و مفتاح الحقیقة
تألیف : عالم ربّانی عبدالرّزاق گیلانی ﷺ
تصحیح و تنظیم : رضا مرندی
چاپ اوّل : پائیز ۷۷
تیراژ : [illegible]۰۰۰
چاپخانه : طلوع آزادی
ناشر : انتشارات پیام حق

تهران ناصر خسرو کوچه حاج نایب پاساژ خاتمی
تلفن: ۳۹۲۰۶۳۴

شابک: ۰-۱۱-۵۹۶۲-۹۶۴
ISBN : 964-5962-11-0

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ وَالصَّلوٰةُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرِينَ.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِى نَوَّرَ قُلُوبَ الْعارِفِينَ بِذِكْرِهِ، وَ قَدَّسَ اَرْواحَهُمْ بِسِرِّهِ وَ بِرِّهِ، وَ طَهَّرَ اَفْئِدَتَهُمْ بِفِكْرِهِ، وَشَرَحَ صُدُرَهُمْ بِنُورِهِ، وَ اَنْطَقَهُمْ بِبَيانِهِ، وَ شَغَلَهُمْ بِخِدْمَتِهِ، وَ وَفَّقَهُمْ لِعِبادَتِهِ، وَاسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبادَةِ عَلىٰ مُشاهَدَتِهِ، وَدَعاهُمْ اِلىٰ رَحْمَتِهِ، وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ اِمامِ الْمُتَّقِينَ، وَ قائِدِ الْمُوَحِّدِينَ، وَ مُونِسِ الْمُقَرَّبِينَ، وَ عَلىٰ آلِهِ الْمُنْتَجَبِينَ.

امّا بعد: پس می‌گوید: این فقیر حقیر، محتاج به ربِّ خبیرِ قدیر، عبدالرّزاق گیلانی، که این رساله‌ای است مشتمل بر شرحِ احادیثِ مشکلهٔ مصباح الشریعه، که از جملهٔ تالیفات عالم ربّانی، عاملِ حقّانی، مستنبط احکام ایمانی، واقف اسرار قرآنی، متشبّث و متمسّک به الطاف صمدانی، شهید ثانی طاب ثراه است، به حسب استدعای بعضی از برادران ایمانی و اخلاّی روحانی، به سمت تحریر درآمده و به قدر فهم، آنچه به خاطر فاتر، به حکم این اثر داثر و سائر، بین الاکابر «**لا یَسْقُطُ الْمَیْسُورُ بِالْمَعْسُورِ**»، به منصّهٔ ظهور درآورد، توقّع از ساحت ستوده خصال ومرضیّهٔ فعالِ ارباب دانش و بینش آنکه، اگر بر خللی اطّلاع یابند به شرط رعایت انصاف واجتناب از اعتساف، به قلم اصلاح، اصلاح نمایند که «**اَلْحَقُّ بِاَنْ یُتَّبَعَ**» و از جهت عموم نفع وسهولتِ فهم، به فارسی نوشته شد «**جَعَلَهُ اللّٰهُ ذَخِیرَةً لِیَوْمِ الْمِعادِ، وَذَرِیعَةً لِتَحْصِیلِ رِضاهُ وَالْوِدادِ، بِحَقِّ مَنْ جَعَلَ شَفِیعًا یَوْمَ التَّنادِ، عَلَیْهِ صَلَواتُ رَبِّ الْعِبادِ.**»

شـــرح

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ

یعنی: شکر و ثنا و ستایش، نیست مگر از برایِ ذاتِ واجب الوجودی که، موصوف است به

جمیعِ صفاتِ کمال، و منزّه است، از جمیعِ صفاتِ نقص.

«حَمْد» در لغت به معنیِ ستودنِ مطلق است و در اصلاح، ستودن به زبان است کسی را به ازایِ صفاتِ کمالیّهٔ اختیاریّه، خواه، آن صفات، متعدّی باشد، به غیر؛ مثلِ «رحیم» و «کریم» و «رازق»، و خواه متعدّی نباشد، مثلِ «وحدانیّت» و «وجوبِ ذاتی»، و «شکر» نیز در لغت ستودنِ مطلق است، خواه به زبان و خواه به سایرِ جوارح و اعضا، امّا به اِزایِ نعمت و به شرطِ تعدّی، پس «حَمْد» اخصّ است، از شکر به اعتبارِ مورد و اعمّ است به اعتبارِ متعلّق، و «شکر» به عکس، نسبت میانِ «حمد» و «مدح» به مذهبِ صاحبِ «کشّاف»، ترادف است، به مذهبِ مشهور، عموم و خصوصِ مطلق؛ چراکه بنا بر مشهور، اختیاری بودنِ «محمودٌ علیه»، در حمد معتبر است و در مدح معتبر نیست. ارکانِ حمد، چهار است: «حامد و محمود و محمودٌ الیه و محمودٌ لَه».

«حامد» کسی است که حمد می‌کند، «محمود» کسی است که او را حمد می‌کنند، «محمودٌ علیه» صفاتِ کمالیّهٔ محمود است، که او را به سبب آن صفات حمد می‌کنند، و «محمودٌ لَه» صفاتی است که محمود را به آن صفات ستایش می‌کنند، اگر «محمودٌ علیه» و «محمودٌ له» به سبیلِ اتّفاق یکی باشد، مثلِ آنکه هر دو شجاعت باشد، مثلاً. در این صورت هرچند «محمودٌ علیه» و «له»، متّحد هستند به حسبِ ذات، امّا متعدّدند به حسبِ اعتبار، «اختصاصِ کلّ» افراد حمد، به جنابِ احدیّت چنانکه مفاد «لام» جنس و استغراق «الحمد» است به مذهبِ اشاعره: [که کلّ افعال را خواه خیر و خواه شرّ، نسبت به جنابِ الهی می‌دهند، واضح است.] امّا به مذهب معتزله: [که افعالِ عباد را مستند به ایشان می‌دانند.] سببِ اختصاص مدخلیّتِ واجب تعالی است، در اقدار و تمکینِ افعالِ ایشان؛ از این جهت حمدِ ایشان نیز راجع به واجب می‌شود، پس به کلِّ مذاهب، جمیعِ محامد، «مِنْ اَیِّ حٰامِدٍ کٰانَ» منحصر است به ذاتِ واجب الوجود.

اَلَّذی نَوَّرَ قُلُوبَ الْعٰارِفِینَ بِذِکْرِهِ.

آنچنان خداوندی که، نورانی و مصفّا کرد دلهایِ عارفان و شناسایان خود را، از تیرگیِ ظلمتِ غفلت، بسببِ بودنِ بیادِ خدا، در جمیعِ حالات؛ چنانکه غفلت از خداوند عالم و ارتکابِ فسوق و مجالست و مصاحبتِ فُسّاق، مورثِ ظلمت و قساوتِ دل است. ذکرِ خدا و به یادِ او بودن و ملازمت صلاح و صلحا و علما، موجبِ صفا و جلایِ دل است و بحکمِ «اَلظّٰاهِرُ عُنْوٰانُ الْبٰاطِنِ» صفایِ باطن و تیرگیِ باطن، به ظاهر نیز سرایت می‌کند، از این جهت است که از سیمایِ علما و مُتَهَجّدین به مقتضایِ کریمهٔ: «سِیمٰاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ» (فتح - ۲۹)؛ نور و صفا مشاهده می‌شود و از سیمایِ جُهّلا و فُسّاق، کدورت و ظلمت معاینه می‌گردد و در روزِ قیامت

نیز، هر کدام از این دو طایفه؛ به سیمائی که در دنیا داشته‌اند، محشور خواهند شد. چنانکه منطوق کریمهٔ: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ» (آل عمران - ۱۰۶)، شاهد بر این است و معني عارف و عرفان، عن قریب خواهد آمد.

وَ قَدَّسَ اَرْوٰاحَهُمْ بِسِرِّهِ وَ بِرِّهِ.

آنچنان خداوندی که منزّه گردانید، ارواح عارفان را به لطف و مهرباني خود، از کدورات واَوساخِ تعلّقات دنیا.

وَ طَهَّرَ اَفْئِدَتَهُمْ بِفِكْرِهِ.

و پاکیزه کرد دلهای ایشان را، از چرک تعلّقاتِ دنیا، به سببِ بودنِ ایشان به فکرِ خدای تعالی وغافل نبودن از او؛ چراکه ذکرِ الهی و به یادِ او بودن، موجبِ ترک تعلّقات و رَفضِ شهوات است. چنانکه غفلت از او باعثِ میل به دنیا و رغبت به لذّاتِ نفسانی است، چنانکه به تفصیل خواهد آمد.

وَ شَرَحَ صُدُورَهُمْ بِنُورِهِ.

و جا داد در سینه‌های ایشان، نورِ معرفتِ خود را؛ این فقره اشارت است به آیهٔ کریمهٔ: «اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلاٰمِ، فَهُوَ عَلىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ» (زمر - ۲۲)؛ یعنی: هر که را خدای وسیع کرد سینهٔ او را، از برايِ قبولِ اسلام و توفیقِ اسلام یافت، پس این توفیقِ اسلامِ او، نیست مگر اثرِ نوری که انداخته است خدای تعالی آن نور را در دلِ او، و آن نور سبب شده است از برايِ اسلامِ او، و نیز اشارت است به چیزی که مروی است ازحضرتِ پیغمبر ﷺ و مضمونِ آن این است که: نور الهی هرگاه داخل شد در دلِ مؤمن، دلِ مؤمن از تنگی و تاریکی برمی‌آید و وسیع و روشن می‌شود و نشانهٔ آن نور، پهلو خالی کردنِ او است از سرايِ غرورِ دنیا، یعنی: قطعِ علاقه از دنیا کردن و رجوع به دارِ خلود: «که آخرت باشد» نمودن، و به مقتضايِ «مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا» پیش از نزولِ موت، استعداد از برايِ موت داشتن. تأخیرِ شرحِ صدر از تطهیرِ قلب، وذکر کردنِ شرحِ صدر بعد از تطهیرِ قلب، اشاره است به مقدّم بودن تخلیه بر تحلیه؛ چه تا دل از ظلمتِ ذنوب و کدورتِ تعلّقات دنیا، مجلّی و مصفّا نشود، محلّی به زیورِ نورِ معرفت نمی‌گردد، چنانکه طبیب تا به مریض، جلاّب ندهد و اخلاطِ فاسده را از او دفع نکند، به اغذیهٔ لایقه واشربهٔ نافعه، تقویت نمی‌فرماید، و تا پارچهٔ سفید از زنگِ چرک پاکیزه نگردد، به حلیهٔ رنگ

در نمی آید.

وَ اَنْطَقَهُمْ بِبَيانِهِ.

يعني: و گويا گردانيد، علما و عرفا را به بيان كردنِ ذات و صفاتِ خودش، به دلائلِ عقليّه و نقليّه، از براي اربابِ كفر و طغيان و صاحبانِ جهل و عصيان، كه راه به حضرتِ او نبرده‌اند و به ذات و صفاتِ او به قدرِ مقدور، شناسائی بهم نرسانده‌اند، يا به اين معنی كه بيان كنند احكامِ دين را، از واجبات و مستحبّات و مكروهات و محرّمات، از برای مكلّفين. در بعضی از نسخ «بِثَنائِهِ» است، بثای مثلّثهٔ فوقانيّه، بعد از بايِ موحّده؛ و معنيِ اين فقره بنابراين نسخه، چنين می‌شود كه: آنچنان خداوندی كه گويا گردانيد، علما و عرفا را به گزاردن و بجا آوردن ثنا وشكر باری تعالى، و نسخهٔ ثانی به از اوّل است، چه نسخهٔ اولی، في‌الجمله اشتمال بر تفكيكِ ضمير دارد و ثانی نه، و وجهِ تخصيص اداي شكر، بنابراين نسخه به علما، آن است كه اداي شكر موقوف است به معرفتِ مشكور، چراكه معنيِ شكر، بيان كردنِ صفاتِ كماليّهٔ مشكور است، اگر مشكور واجب است، فراخورِ واجب و اگر ممكن است، فراخورِ ممكن؛ و اين معرفت وتميز ميسّر نيست مگر به علم، چنانكه مشهور است كه در عهدِ يكی از انبيا عليهم‌السلام عابدِ جاهلی در دامنهٔ كوهی پرآب و سبزه معبدی داشته و در همهٔ اوقات مشغولِ عبادت بوده. بر سبيلِ اتّفاق روزی آن پيغمبر را، گذار به آنجا می‌افتد و عابد را اكثرِ اوقات، مشغولِ عبادت می‌بيند واستعلام مرتبهٔ او را از «عَلاّمُ الْغُيوب» مسئلت می‌نمايد، از جنابِ احديّت وحی به او می‌رسد كه با او متكلّم شو، تا حال و مرتبهٔ او به تو ظاهر شود، حضرتِ پيغمبر نزديكِ او شد وگفت: خوشا حالِ تو ای عابد، كه از خلقِ عالم انزوا اختيار كرده و به چنين جائی بسر می‌بری و به عبادتِ حقّ مشغولی، عابد گفت: آنچه گفتی حقّ است، امّا كاش اينجا حيوانی بود كه از اين علف، می‌خورد، تا ضايع نمی‌شد و مدّتی است كه از خدای تعالی درخواست می‌كنم كه حمارِ خود را به اينجا فرستد، تا از اين علف منتفع شود، مستجاب نمی‌شود. و ندانسته بود كه حضرت باری، عزّ اسمه، غنيِّ مطلق است و احتياج، منافيِ غناي مطلق است و معلوم است كه چنين شكر، عينِ كفران است و همچنين عبادت، عينِ ضلالت و خسران.

وَ شَغَلَهُمْ بِخِدْمَتِهِ.

و مشغول گردانيد علما را به خدمت خود، كه هدايت و راهنمائيِ مكلّفين باشد، يا آنكه مراد از «خدمت»، عبادت باشد به قرينهٔ فقرهٔ تاليه.

وَ وَفَّقَهُمْ لِعِبادَتِهِ.

و توفیق داد ایشان را برایِ طاعت و بندگیِ خود، چراکه توفیق مهیّاکردن اسباب است به جانبِ مطلوب خیر و اقوایِ سبابِ اطاعت، که علم است در ایشان موجود است، پس راست است که ایشان، موفّقند به طاعت و بندگیِ خدای تعالی و بس.

وَاسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبادَةِ عَلىٰ مُشاهَدَتِهِ.

واختیار کرد حضرت باری عَزَّ اسْمُه، علما را از برایِ بندگیِ خود به طریقِ مشاهده، نه مشاهدهٔ حسّی، بلکه مشاهدهٔ علمی، چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام مروی است که در جواب سائلی فرمود که: «ما اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ»؛ یعنی: عبادت نمی‌کنم من خدائی راکه نبینم او را؛ و مراد آن حضرت از رؤیت، رؤیتِ علمی است نه رؤیتِ حسّی بصری، و فی الواقع رؤیتِ علمی، اَتَمّ است از حسّی؛ چه در رؤیتِ حسّی خطا ممکن است و در رؤیتِ علمی نه.

وَدَعاهُمْ اِلىٰ رَحْمَتِهِ.

و خواند خداوندِ عالم، علما را به سویِ رحمتِ خودش که بهشت باشد. چنانکه در قرآنِ عزیز فرموده که: «وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلىٰ دارِالسَّلامِ» (یونس عليه السلام ـ ۲۵)؛ و دارالسّلام به اتّفاقِ مفسّرین، بهشت است و دعوت به بهشت چنانکه از آیهٔ شریفه مستفاد می‌شود، هرچند عامّ است عالم وغیرِ عالم را، امّا چون علما عمده‌اند، تخصیص به علما داد، و ممکن است که مراد از رحمت، معنیِ ظاهر باشد، یعنی رحمتِ خود را شاملِ حالِ علماکرده است، چه وصول به رحمت الهی، بی‌سابقهٔ استحقاق و استعداد، میسّر نیست و استعدادِ رحمت نیست مگر از برایِ اهلِ علم. چون خداوندِ عالم، در نهایتِ تنزّه و تجرّد است و بندگانِ او در نهایتِ تعلّق و پستی؛ پس هرگاه ایشان را به جنابِ احدیّت، غرضی و مطلبی باشد، باید کسانی راکه به جنابِ او اقرب باشند، واسطهٔ مطلبِ خود کنند، تا به واسطهٔ ایشان مطلبِ صاحبِ غرض، به عرضِ الهی رسد. چنانکه اطوارِ ملوک و سلاطینِ دنیا است و اربابِ حاجت تا توسّل به مقرّبانِ ایشان نجویند و ایشان را شفیعِ خود نسازند، از ملوک و سلاطین کارها متمشّی نمی‌شود، از این جهت است که در ادعیّه وتصانیف، پیش از عرضِ حاجات به «قاضی الحاجات»، افتتاح به صلوة بر پیغمبر و آلِ او عليهم السلام مقرّر شده و به واسطهٔ همین نیز مؤلّف «علیه‌الرّحمه»، بعد از حمد الهی، صلوة و تحیّت بر پیغمبرِ ما صلّی الله علیه و آله و سلّم، که اکملِ افرادِ بشر و اقرب به جناب احدیّت است، فرستاد و گفت:

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ إمٰامِ الْمُتَّقِينَ.

یعنی: صلوة و رحمتِ الهی بر محمّد که امام و پیشوایِ متّقیان است، باد. تخصیص به متّقیان، به واسطهٔ زیادتیِ اهتمام است به شأنِ ایشان، گویا که غیرِ متّقی از درجهٔ اعتبار ساقط است.

وَقٰائِدِ الْمُوَحِّدِينَ.

و کشندهٔ اهلِ توحید است به بهشت، به شفاعتِ خود؛ از این فقره استشمام می‌شود که غیرِ امامیّه، از اهلِ توحید نیستند.

وَ مُونِسِ الْمُقَرَّبِينَ.

و مونس و مهربان است بر مقرّبین، یعنی: بر کسانی که تقرّب به جناب او دارند و در کردار وگفتار، پیرویِ او می‌کنند و از جهتِ وجهِ سابق، یا موافقتِ حدیثِ نبوی که: «مَنْ صَلّٰى عَلَيَّ وَلَمْ يُصَلِّ عَلىٰ آلي فَقَدْ جَفٰاني»؛ بعد از صلوة بر پیغمبر صلوة بر آلِ او نیز فرستاد و گفت:

وَ عَلىٰ آلِهِ الْمُنْتَخَبِينَ.

یعنی: صلوة و سلام بر آلِ او نیز باد که منتخب و زبدهٔ کائنات‌اند. و در بعضی از نسخ، بعد از تاءِ مثنّاة فوقانیّه، جیم است، که از نجابت باشد و در معنی نزدیک بهم‌اند.

باب اوّل در تعریف بیان

«بیان» در اصل، قدرت و توانائی داشتن است بر اظهار ما فی الضمیر، یعنی: هرچه در خاطر کسی باشد، تفهیم غیر تواند کرد و خاطرنشان دیگری تواند نمود. و نعمت بیان چون از مُعْظَم نعمتهای الهی است بر بندگان، از این جهت حضرت باری «عزّ اسمه»، در قرآن مجید، بعد از ذکر نعمت خلق و آفرینش، ذکر نعمت بیان کرد که: «**خَلَقَ الْاِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ**» یعنی: که خداوند عالم، به حکمت کاملهٔ خود، آفرید انسان را و تعلیم داد به او نعمت بیان را و توانا کرد او را به اظهار کردن حاجت خود به دیگران؛ و مثل حیوانات عُجْم، گنگ و بسته زبان نیافرید، چون در این باب، احوالِ عرفا و علما مذکور می‌شود و سزاوارتر به بیان کردن، بیان کردنِ اصول و فروعِ اطوارِ ایشان است، ابواب این کتاب را مصدّر کرد به باب بیان و گفت:

قالَ الصّادِقُ ﷺ : نَجْوَی الْعارِفِینَ تَدُورُ عَلیٰ ثَلاثَةِ اُصُولٍ: اَلْخَوْفُ وَالرَّجآءُ، وَالْحُبُّ. فَالْخَوْفُ فَرْعُ الْعِلْمِ، وَالرَّجآءُ فَرْعُ الْیَقِینِ، وَالْحُبُّ فَرْعُ الْمَعْرِفَةِ، فَدَلِیلُ الْخَوْفِ الْهَرَبُ، وَدَلِیلُ الرَّجآءِ الطَّلَبُ، وَ دَلِیلُ الْحُبِّ اِیثارُ الْمَحْبُوبِ عَلیٰ ما سِواهُ، فَاِذا تَحَقَّقَ الْعِلْمُ فِی الصَّدْرِ خافَ، وَ

إِذا صَحَّ الْخَوْفُ هَرَبَ. وَ إِذا هَرَبَ نَجا. وَ إِذا أَشْرَقَ نُورُ الْيَقِينِ فِي الْقَلْبِ شاهَدَ الْفَضْلَ. وَ إِذا تَمَكَّنَ مِنْهُ رَجا. وَ إِذا وَجَدَ حَلاوَةَ الرَّجاءِ طَلَبَ، وَ إِذا وُفِّقَ لِلطَّلَبِ وَجَدَ، وَ إِذا تَجَلّىٰ ضِياءُ الْمَعْرِفَةِ فِي الْفُؤادِ، هاجَ رِيحُ الْمَحَبَّةِ. وَ إِذا هاجَ رِيحُ الْمَحَبَّةِ اسْتَأْنَسَ (في) ظِلالِ الْمَحْبُوبِ، وَ آثَرَ الْمَحْبُوبَ عَلىٰ ما سِواهُ، وَ باشَرَ أَوامِرَهُ وَاجْتَنَبَ نَواهِيَهُ. وَ إِذا اسْتَقامَ عَلىٰ بِساطِ الْأُنْسِ بِالْمَحْبُوبِ مَعَ أَداءِ أَوامِرِهِ وَ اجْتِنابِ نَواهِيهِ، وَ صَلَ إِلىٰ رُوحِ الْمُناجاةِ. وَ مِثالُ هٰذِهِ الْأُصُولِ الثَّلاثَةِ: كَالْحَرَمِ وَالْمَسْجِدِ وَالْكَعْبَةِ، فَمَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ أَمِنَ مِنَ الْخَلْقِ، وَ مَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ أَمِنَتْ جَوارِحُهُ أَنْ يَسْتَعْمِلَها فِي الْمَعْصِيَةِ، وَ مَنْ دَخَلَ الْكَعْبَةَ أَمِنَ قَلْبُهُ مِنْ أَنْ يَشْغَلَهُ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللّٰهِ. فَانْظُرْ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُ فَإِنْ كانَتْ حالَتُكَ حالَةً تَرْضاها لِحُلُولِ الْمَوْتِ، فَاشْكُرِ اللّٰهَ عَلىٰ تَوْفِيقِهِ وَ عِصْمَتِهِ. وَ إِنْ تَكُنِ الْأُخْرىٰ فَانْتَقِلْ عَنْها بِصِحَّةِ الْعَزِيمَةِ. وَانْدَمْ عَلىٰ ما سَلَفَ مِنْ عُمْرِكَ فِي الْغَفْلَةِ. وَ اسْتَعِنْ بِاللّٰهِ عَلىٰ تَطْهِيرِ الظّاهِرِ مِنَ الذُّنُوبِ. وَ تَنْظِيفِ الْباطِنِ مِنَ الْعُيُوبِ. وَ اقْطَعْ زِيادَةَ الْغَفْلَةِ مِنْ قَلْبِكَ. وَ أَطْفِ نارَ الشَّهْوَةِ مِنْ نَفْسِكَ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : نَجْوَى الْعارِفِينَ تَدُورُ عَلىٰ ثَلاثَةِ أُصُولٍ: الْخَوْفُ وَالرَّجاءُ، وَالْحُبُّ.

حضرتِ امامِ به حق ناطق، جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِق ﷺ می‌فرماید که: اطوار و احوالِ عرفا و اهلِ سلوک و ریاضت دائر است بر سه اصل: که خوف است و رجاء و حُبّ، یعنی: هر عارفی باید ملازمِ این سه اصل باشد. و از اینها منفکّ نباشد.

«عارف» به اصلاحِ حکما کسی است که، کامل کرده باشد نفسِ خود را به حسبِ قوّت نظریّه، و علم به حقایقِ اشیاء، به قدرِ مقدور بهم رسانیده باشد و از صفاتِ رذیله و اعتقاداتِ خبیثه، مخلّی و به اعتقاداتِ حقّه و کمالات ستوده، محلّی باشد. و «عامل» کسی است که با وجودِ علم به حقایقِ اشیاء به قدرِ مقدور، کامل کرده باشد نفس را به حسبِ قوّتِ عملیّه، و به مأمورات مُمْتَثِل و از مَنهیّات مجتنب باشد. و به واسطهٔ امتثال و اجتنابِ مذکورَیْن، به نتیجهٔ قوّتِ عملی که حصولِ علومِ مصون از شکوک و شبهات است، فائز گشته و به اصطلاحِ صوفیّه و اربابِ ذوق، «عارف» کسی است که با وجودِ کمالِ قوّت نظریّه و علم به حقایق اشیاء و کمالِ قوّتِ عملیّه، جمیعِ حواسّ و قوی و اعضا و جوارحِ او، متوجّهِ حضرتِ باری «عزّ اسمه»، باشد، غیرِ او نبیند و غیرِ او نگوید و غیرِ او نشنود، و فنایِ فِی اللّه، از لوازمِ این مرتبه، بلکه عینِ این مرتبه است، و محمول به این مرتبه است کلام حضرت باری «عزّ اسمه»، که فرموده: «**مٰا تَقَرَّبَ الْعَبْدُ اِلَیَّ اِلاّٰ بِالنَّوافِلِ، فَاُحِبُّهُ، فَاِذٰا اَحْبَبْتَهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذی بِهِ یَسْمَعُ، وَ بَصَرَهُ الَّذی بِهِ یُبْصِرُ، وَ رِجْلَهُ الَّذی بِهٰا یَمْشِی**»، یعنی: نزدیک نمی‌شود بنده به سویِ من، که خداوندم، مگر به جا آوردن اعمال سنّتی و هرگاه سنّتی‌ها را به جا آورد، پس به شرف دوستی من مشرّف می‌شود و محبوبِ من می‌شود و هرگاه محبوب من شد و به قیدِ محبّتِ من درآمد، می‌گردم من اعضا و جوارحِ او، یعنی: دیگر غیرِ من نمی‌بیند و غیرِ من نمی‌شنود و غیرِ من نمی‌خواهد و به غیرِ من، میل نمی‌کند. مشهور است که دو نفر با هم حسابی در میان داشته‌اند و در تنقیحِ حسابِ خود، به معاونی محتاج بوده‌اند. یکی از عرفا به ایشان می‌رسد و به حسبِ استدعایِ ایشان، معیّنِ ایشان می‌شود و ایشان هرچند مراتبِ عدد به او عرض می‌کردند، او غیرِ یکی نمی‌گفت گفتند: ای مرد بگو تو دیوانه‌ای؟! که ما هرچند مراتبِ متعدّده به تو می‌خوانیم، غیرِ یکی نمی‌گوئی و از یکی نمی‌گذری؟ گفت: چه کنم غیرِ یکی نمی‌دانم و جز یکی به خاطرم نمی‌گذرد. و وجهِ تخصیص حضرتِ عزّت، قربِ خود را در این حدیثِ شریف به نوافل آن است که، اخلاص که مناط اعتبارِ عبادات است، در عملِ سنّتی بیشتر است؛ چرا که بنده در امتثالِ

واجبات و اجتناب از محظورات، در حکم مجبور است و نهایتِ اخلاص و غایتِ اختصاص، در مندوبات ظاهر می‌شود. چنانکه حدیث است که هرگاه بندهٔ مؤمن، نماز سنّتی گزارد (خواه ادا و خواه قضا)، خداوندِ عالم ندا می‌کند به ملائکه، که ببینید این بندهٔ مؤمن را عملی که من به او واجب نکرده‌ام و در ترکِ او وعید نفرموده‌ام. از برایِ محضِ تقرّبِ من بجا می‌آورد، من نیز به ازایِ این عمل، چاشنیِ محبّتِ خود به او کرامت فرمودم و جایِ او را در بهشت برتر از دیگران مقرّر نمودم.

رفتیم بر سرِ شرحِ حدیثِ مذکور

یکی از آن سه اصل که عرفا و اهلِ سلوک ملازمِ او هستند و از او جدا نیستند، خوفِ الهی است. یعنی: بیم و ترسناک بودن از عذابِ وی، و از جملهٔ فروع این اصل است: اجتناب از معاصی و اتیان به اوامر.

دوم - رجاء است. یعنی: حسن ظنّ به خدا داشتن و در هر مرتبه متوقّعِ رحمتِ او بودن، و به مضمونِ «**لاتَقْنَطُوا**» اذعان نمودن، و بر این اصل متفرّع است: عدمِ یأس از رحمتِ الهی.

سوم - حبّ الهی است و آن عبارت از رضا دادن است به قضایِ وی و در همه حال به صبر و شکر بودن، در مراتبِ دنیا از فقر و فاقه و صحّت و مرض، از خود بدتری دیدن و شکر کردن، در مراتبِ آخرت، از صلاح و تقوی به، بِهْ از خود نظر کردن و ترقّی نمودن، و این اصولِ ثلاثه هرچند نظر به فروعِ خود، اصول هستند، امّا نظر به اسباب و عللِ خود، فروع هستند و به اصولِ ایشان اشاره کرده، می‌فرمایدکه:

فَالْخَوْفُ فَرْعُ الْعِلْمِ.

یعنی خوف الهی فرعِ علم است و هر که را علم نیست، خوف نیست. چه، هرگاه کسی خدا را شناخت و راه به عظمت و بزرگواریِ او برد، عبادتِ خود را در جنبِ بزرگواریِ او حقیر و سهل می‌شمارد. و این، سببِ خوفِ او می‌شود از حضرتِ باری. و دیگر آنکه از راهِ علم، راه به کیفیّتِ علم واجب خواهد برد و خواهد

دانست که علمِ او محیط است به جمیعِ چیزها و هیچ ذرّه‌ای از ذرّاتِ عالم، از علمِ او بیرون نیست. پس به خود فکر می‌کند و می‌گوید که: شاید در عملِ من نقصی و قصوری می‌باشد، که من راه به او نبرده باشم و از آن جهت عملِ من مرضیِ خدا نباشد و نابود و ناچیز باشد و از این راه، خائف و ترسان می‌شود و این خوف حاصل نشود، مگر به سببِ علم. باز به وسیلهٔ علم راه می‌تواند برد به احوالِ انبیا و اولیا و عبادِ ما سلف، که ایشان با وجودِ مناعتِ شأن، به ارتکابِ خلافِ اولائی و تقصیرِ سهلی، چه قدر گریه و استغاثه می‌کرده‌اند. مثلِ آدم ﷺ که به سبب تناول شجرهٔ منهیّه، دویست سال گریه کرد، تا توبه‌اش قبول شد. و حضرتِ نوح ﷺ که شیخ الانبیا است، به محضِ گفتن: «**إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ**» (هود-۴۵)؛ معاتب شد به عتاب: «**فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**» (هود - ۴۶)؛ و بعد از ورودِ این عتاب، حضرتِ نوح ﷺ از خجالت تا چهل سال سر بالا نکرد. حضرتِ ابراهیم ﷺ نیز به سببِ سهوی که از او سر زد، تضرّع و زاریِ بسیار کرد و می‌گفت: «**أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ**» (شعراء - ۸۲)؛ و گریهٔ بسیار می‌کرد، تا حضرت باری «عزّ اسمُه» به او وحی کرد که: «**يَا إِبْرَاهِيمُ هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلاً يُعَذِّبُ خَلِيلَهُ بِالنَّارِ؟**» جواب گفت: «**يَا جِبْرَئِيلُ إِذَا رَأَيْتُ خَطِيئَتِي نَسِيتُ خُلَّتَهُ**». باعور که در زمانِ حضرتِ موسی ﷺ بود و از کثرتِ عبادت به مرتبه‌ای رسیده بود که عرش را می‌دید و از هزار متجاوز تلامذه، هر کدام با محبره، در مجلسِ درسِ او حاضر می‌شدند و از او استفاده می‌کردند، به محضِ عدمِ رعایتِ شخصی «**كَمَا يَنْبَغِي**» مبغوض الهی شد. و حضرتِ پیغمبرِ آخرالزّمان، که اَکملِ و اَشرفِ خلق است می‌فرمود: «**شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ**»، یعنی: پیر و ناتوان کرد مرا سورهٔ هود، زیرا که آیهٔ: «**فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ**» (هود - ۱۱۲) در آن است.

هرگاه این چنین اکابر، این چنین خوف داشته باشند و به اندک تقصیری معاتب و مجرم باشند، ما چطور خواهیم بود؟! و خوفِ ما به چه طریق می‌باید باشد؟! پس معلوم شد که مناط خوفِ اِلهی علم است و هر که را علم بیشتر، خوف بیشتر است، و اعدلِ شاهد بر این است کریمهٔ: «**إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**» (فاطر - ۲۸)؛ و

ترجمهٔ این آیه در جایِ خود خواهد آمد.

وَالرَّجاءُ فَرْعُ الْيَقينِ.

یعنی: امیدواری به رحمتِ الهی متفرّع و زاینده می‌شود از یقین؛ یعنی: به قدرِ یقین و راه بردنِ آدمی به وسعتِ لطف و مهربانیِ حضرتِ پروردگار به بنده، بنده را امیدِ رحمت و مغفرت حاصل می‌شود و راه‌بردنِ مذکور، به دو طریق متصوّر است:

یکی - به تتبّع کردنِ اطوارِ سلوکِ الهی به بندگانِ خود. مثلِ اینکه کافری که هفتاد سال مثلاً عمرِ او به کفر گذشته باشد، به ایمانِ یک لحظه، می‌آمرزد و به حکمِ: «**اَ لْاِسْلامُ يَجِبُ ما قَبْلَهُ**»؛ از همهٔ تقصیرات سابقهٔ او می‌گذرد، چنانکه فرموده است: «**قُلْ لِلَّذينَ كَفَرُوا اِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ**» (انفال - ۳۸) و همچنین سحرهٔ فرعون، به محضِ گفتن: «**اِنّا امَنّا**»؛ از جمیعِ گناهانِ ایشان گذشت. و اصحابِ کهف را با وجودِ سابقهٔ کفر و تمادیِ عمر در شقاوت، به محضِ گفتنِ: «**رَبُّنا رَبُّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ**» (کهف - ۱۴)؛ قبولِ ایمانِ ایشان کرد و انواعِ کرامتها و عزّتها به ایشان نمود، حتّی سگی که از جملهٔ اراذلِ خلق است، به محضِ رفاقتِ ایشان، با ایشان محشور کرد.

و طریقِ دیگر - به تَتَبُّعِ اخباری است که در این باب وارد شده و ان شاء اللّه در بابِ حسنِ ظنّ خواهد آمد.

وَالْحُبُّ فَرْعُ الْمَعْرِفَةِ.

یعنی: دوستیِ الهی فرعِ معرفت است و به قدرِ معرفت و شناسائی به حضرتِ باری، دوستیِ وی حاصل است و شیوهٔ اطاعت و بندگی که از فروعِ محبّت است به قدرِ محبّت به عمل می‌آید.

فَدَليلُ الْخَوْفِ الْهَرَبُ، وَدَليلُ الرَّجآءِ الطَّلَبُ.

یعنی: نشانهٔ خوفِ الهی دوری کردن است از معاصی، و اجتناب نمودن از مناهی، و تحصیلِ ربط به باری، و نشانهٔ رجا و امیدواری به رحمتِ الهی، طلبیدنِ

مغفرت و آمرزش است از جانبِ او، به وسیلهٔ عبادت و بندگی.

وَ دَليلُ الْحُبِّ ايثارُ الْمَحْبُوبِ عَلىٰ ما سِواهُ.

و نشانهٔ دوستی، اختیار کردنِ رضایِ محبوب است بر هرچه غیرِ او است. پس دلیلِ دوستیِ خدا، برگزیدنِ دوستیِ او است بر همهٔ کاینات و قطع کـردنِ مـیل و خواهش از غیرِ او، هرچه باشد. پس با میل به دنیا و خواهشِ دنیا و علاقه به آن، دعویِ دوستیِ الهی از قبیلِ جمعِ بینَ‌الضِدّین است و محال.

فَاِذا تَحَقَّقَ الْعِلْمُ فِي الصَّدْرِ خافَ.

چون معلوم شد که خوفِ الهی به قدرِ علم و دانش است، پس هرگاه ثابت شد در سینهٔ مؤمن، علم به بزرگواریِ خدای تعالی، و مراتب حشر و نشـر و ثـواب و عقاب، در دلِ وی جا کرد به سببِ این علم، حاصل می‌شود فی‌الجمله، ترس و بیمِ الهی در دلِ وی.

وَ اِذا صَحَّ الْخَوْفُ هَرَبَ.

و هرگاه صحیح شد ترسِ الهی در دلِ او، گریزان می‌شود از غیرِ خدا و از مردم تنفّر می‌کند و به مقتضایِ: «**فِرَّ مِنَ النّاسِ فِرارَكَ مِنَ الْاَسَدِ**»؛ عمل خواهد کرد، یا می‌گریزد از ارتکابِ گناه و نافرمانیِ الهی؛ چرا که ارتکاب معصیت از عدمِ خوف ناشی می‌شود، چنانچه گذشت.

وَ اِذا هَرَبَ نَجا.

یعنی: هرگاه گریخت از هرچه موجبِ دوری است از خدای تعالی، نجات یافت از مَهالکِ دنیا و آخرت.

وَ اِذا اَشْرَقَ نُورُ الْيَقينِ فِي الْقَلْبِ شاهَدَ الْفَضْلَ.

یعنی: هرگاه از مرتبهٔ علم، ترقّی کرد و به مرتبهٔ یقین رسید و نورِ یقین در دلِ او تابید و ثابت و راسخ شد، در این حالت می‌یابد در خود فضیلتی و نوری که پیشتر

نبود و به حکم: «**مَنْ تَقَرَّبَ اِلَيَّ بِشِبْرٍ تَقَرَّبْتُ اِلَيْهِ بِشِبْرَيْنِ**»، به سببِ تحصيلِ يقين زياده از اوّل، مشمولِ عواطِف الهی خواهد شد.

وَ اِذا تَمَكَّنَ مِنْهُ رَجا.

و هرگاه صفتِ يقين، متمكّن و راسخ شد در قلبِ مؤمن، حاصل می‌شود از برایِ او، اميدِ رسيدن به مطلوبِ حقيقی و قُرب به جنابِ و.

وَ اِذا وَجَدَ حَلاوَةَ الرَّجاءِ طَلَبَ.

و هرگاه يافت حلاوتِ رسيدن به مطلوب را، طلب می‌کند مطلوب خود را که قرب الهی باشد، از سرِ شوق و جِدّ تمام، و به حکم: «**مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَ وَجَدَ، وَمَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَ وَلَجَ**»؛ به اميدِ رسيدن به مطلوب «**اَنا فاَنا**»، سعيِ او زياد می‌شود.

وعدهٔ وصل، چون شود نزديک　　　آتشِ شوق تيزتر گردد

وَ اِذا وُفِّقَ لِلطَّلَبِ وَجَدَ.

و هرگاه توفيقِ طلبِ مطلوب، او را حاصل شد و خود را در بحر مبادی حصول مطلوب، که رياضات و مجاهداتِ نفس است انداخت و از سرِ لذّاتِ جسمانی و کدوراتِ هيولانی برخاست، دريافته است مطلوبِ خود را، و به دست آورده است، محبوبِ خود را.

وَ اِذا تَجَلّیٰ ضِياءُ الْمَعْرِفَةِ فِي الْفُؤادِ هاجَ رِيحُ الْمَحَبَّةِ.

يعنی: هرگاه عارف، حجبِ ظلمانی را از لوحِ نفسِ خود، محو کرد و نورِ معرفتِ الهی در دلِ او متجلّی شد، به حرکت می‌آيد نسيمِ محبّتِ الهی، و نفحاتِ الطافِ ربّانی در دلِ او، وزيدن می‌گيرد.

وَ اِذا هاجَ رِيحُ الْمَحَبَّةِ اسْتَأْنَسَ «فِي» ظِلالِ الْمَحْبُوبِ.

و هرگاه وزيدن گرفت نسيمِ محبّتِ الهی در دلِ عارف، حاصل می‌شود اُنس به جنابِ احديّت، و از غيرِ او متوحّش می‌شود و در سايهٔ عطوفتِ محبوبِ حقيقی و

معشوقِ تحقیقی و همنشینِ بی‌آزار و مونسِ بی‌نفاقِ بی‌شوبِ آلام، فرحناک و شادان خواهد زیست و در میانِ مردم از بابتِ حیوانِ وحشی متنفّر و گریزان خواهد شد. «رَزَقَنَا اللّٰهُ هٰذِهِ الْمَرْتَبَة، بِحَقِّ النَّبِيِّ وَالْاَئِمَّة».

وَ آثَرَ الْمَحْبُوبَ عَلىٰ ما سِواهُ.

و اختیار خواهد کرد محبوبِ حقیقی را که محبّتِ الهی باشد و قرب به جنابِ او، بر هرچه غیرِ او است.

وَ باشَرَ اَوامِرَهُ وَاجْتَنَبَ نَواهِيَهُ.

و هرگاه به مرتبهٔ قرب رسید و لذّتِ آن را ادراک کرد، دیگر چه احتمال دارد که سر از اطاعتِ او بپیچد و در امتثالِ اوامر و نواهیِ او، انحراف جایز داند. بلکه از رویِ شوق و رغبتِ تمام، امتثالِ جمیعِ اوامر و اجتناب از جمیعِ مناهی خواهد کرد؛ اوامر خواه واجب باشد و خواه سنّت، نواهی خواه حرام باشد و خواه مکروه، عموم مستفاد است از جمعِ مضاف، که به اتّفاق اهلِ عربیّت، جمعِ مضاف مفیدِ عموم است، بلکه اعمّ از این نیز می‌توان فهمید که عمومِ توجّه باشد به جنابِ احدیّت و عدمِ غفلت از او مطلقاً، و دوامِ ذکر و مراقبه که از اواسطِ احوالِ سالک است، عبارت از این مرتبه است.

وَ اِذَا اسْتَقامَ عَلىٰ بِساطِ الْاُنْسِ بِالْمَحْبُوبِ مَعَ اَدٰاءِ اَوامِرِهِ وَ اجْتِنابِ نَواهِيهِ، وَصَلَ اِلىٰ رُوحِ الْمُناجاةِ.

و هرگاه متمکّن شد عارف، بر بساطِ انس با محبوبِ حقیقی، و اوامر و نواهیِ او را به عمل آورد، رسیده است به کیفیّتِ مناجاتِ الهی، و لذّتِ مناجاتِ او را ادراک کرده است و رسیده است به مرتبه‌ای که ترکِ عبادت از برایِ او، از قبیلِ جدا شدنِ ماهی است از آب. و از این کلام مستفاد شد که کسالت و کاهلی در عبادت، دلیلِ دوری است از جنابِ احدیّت، و میل و رغبت به آن، دلیلِ قرب و علامت توجّه. چنانکه از حضرتِ ختمی پناه (علیه و آله صلوات اللّه) مروی است

که در وقتِ دخول اوقاتِ نماز، به بلال می‌فرموده است که: «اَرِحْنا یا بِلالُ»؛ یعنی: به راحت انداز ما را ای بلال، یعنی: اذان گو تا ما به عبادتِ حقّ که راحت و لذّتِ ما در او است، مشغول شویم. از برایِ زیادتیِ توضیح، از برای هر کدام از اصولِ ثلاثه، مثالی ذکر کرد و گفت:

وَ مِثالُ هٰذِهِ الْاُصُولِ الثَّلاٰثَةِ: کَالْحَرَمِ وَالْمَسْجِدِ وَالْکَعْبَةِ.

یعنی اصولِ ثلاثه که ذکر شد، مانندِ حرمِ (کعبه) و مسجدالحرام و کعبه‌اند.

فَمَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ اَمِنَ مِنَ الْخَلْقِ.

یعنی: هر که خوفِ الهی دارد، مانندِ کسی است که داخلِ حرمِ کعبه شده باشد. چنانکه او از آزارِ مردم ایمن است، صاحبِ خوفِ الهی هم به سببِ خوفِ الهی و به سببِ اتیان به اوامر و نواهی، از عذاب الهی ایمن است.

وَ مَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ اَمِنَتْ جَوارِحُهُ اَنْ یَسْتَعْمِلَها فِی الْمَعْصِیَةِ.

یعنی: چنانکه هر که داخلِ مسجدالحرام می‌شود، ایمن است اعضا و جوارحِ او از ارتکابِ معصیت؛ همچنین کسی که صاحبِ رجا و حسنِ ظنّ است به حضرتِ باری (عزّ اسمُه)، ایمن است اعضا و جوارحِ او، از ارتکاب معصیت؛ چرا که رجائی که ممدوح است، رجائی است که از خوفِ الهی خالی نباشد و خوفِ الهی مانع است از ارتکابِ قبایح و مناهی، این شرح بنابر آن است که: لفّ و نشر مرتّب باشد و فقرهٔ اوّل از برایِ خوف باشد و ثانی از برایِ رجا و ثالث از برایِ حبّ، هرچند که ثانی از برایِ ثالث مناسب‌تر است، و ممکن است که مجموعِ سه چیز: از برایِ هر کدام از خوف و رجا و محبّت باشد و این احتمال ظاهرتر است، چنانکه معلوم است.

وَ مَنْ دَخَلَ الْکَعْبَةَ اَمِنَ قَلْبُهُ مِنْ اَنْ یَشْغَلَهُ بِغَیْرِ ذِکْرِاللّٰهِ.

یعنی: چنانکه هر که داخلِ کعبهٔ مشرّفه می‌شود، ایمن است دلِ او از توجّه کردن

به غیرِ خدا، به غیرِ ذکرِ خدا، متوجّه هیچ چیز نمی‌شود. همچنین هر که حَبِ حُبِ خدا را در مزرعهٔ دلِ خود کاشت، البتّه هرگز از ذکرِ خدا غافل نمی‌شود.

فَانْظُرْ اَیُّهَا الْمُؤْمِنُ فَإِنْ کٰانَتْ حٰالَتُکَ حٰالَةً تَرْضٰاهٰا لِحُلُولِ الْـمَوْتِ، فَاشْکُرِ اللّٰهَ عَلیٰ تَوْفِیقِهِ وَ عِصْمَتِهِ.

پس نظر کن تو ای مؤمن به نفسِ خود، اگر می‌بینی خود را به حالتی که راضی توانی شد به موت و نزولِ موت به تو؛ و از اهوالِ آخرت و از عـذاب و عـقابِ آن‌روز، فی‌الجمله خاطرت جمع است، پس خوشا حالِ تو که این علامتِ قـوّتِ ایمان است و نشانهٔ اجتناب از معاصی است، شکر کن خدا را که تو را از ارتکابِ قبایح محافظت کرده و به اِتیانِ اوامر، توفیق داده؛ چرا که تمنّایِ موت و رضا به آن، نشانهٔ سعادت و نیکبختی است، چنانکه از ابوذر ﷺ پرسیدند که: چـرا چـنین است که بعضی از مرگ و مردن می‌ترسند و از حلولِ آن خائف و هراسان هستند، و بعضی راضی‌اند، بلکه آرزو دارند؟ جواب گفت که: آنان که از مرگ می‌ترسند. کسانی‌اند که دنیایِ ایشان معمور است و آخرتِ ایشان خراب؛ و معلوم است که انتقال از معموره به خرابه، موجبِ خوف و ترس است و آنان که از موت راضی‌اند و آرزویِ آن دارند، آخرتِ ایشان معمور است و دنیایِ ایشان خراب، و از ایـن جهت حیاتِ ایشان در موت است و موتِ ایشان در حیات. و حدیث: «**اَلدُّنْیٰا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکٰافِرِ**»؛ شاهد بر این است. منقول است که حضرتِ امیرِ مـؤمنان؛ (عَلَیْهِ وَ آلِهِ صَلَوٰاتُ الرَّحْمٰان)، بعد از ضرب ابن ملجم، (عَلَیْهِ قَعْرِ دَرَکٰاتِ النّیرٰان)، فرمودند که: «**فُزْتُ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ**»؛ یعنی: خلاص شدم و نجات یافتم از زحمتِ دنیا، قسم به ربّ کعبه، حاصل تمنّایِ موت و عدمِ خوف از آن، دلیلِ قوّتِ ایمان است و خوف علامتِ ضعف. آنچه از حضرتِ امام زین‌العابدین ﷺ مروی است کـه: هرگاه جنازه‌ای می‌دیده‌اند، می‌گفته‌اند: «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی لَمْ یَجْعَلْنِی مِنَ السَّـوٰادِ الْمُخْتَرَمِ**»؛ یعنی: شکرِ خدای را که نگردانید مرا مرده؛ به حسبِ ظاهر منافات دارد با احادیثِ مذکوره، و دفعِ منافات ممکن است به این طریق باشد که: دنیا چون دارِ

تکلیف است و مخلوط و مشوب است به آلام و کدورات، و همیشه باید آدمی در دنیا در مقامِ منع و زجرِ نفس باشد از ارتکابِ مناهی، از این حیث می‌تواند که حیات مرغوب نباشد، بلکه مرجوح باشد؛ و موت به واسطهٔ اشتمال بر خلاصی از این کدورات، مرغوب و راجح باشد، و از این حیثیّت که حیاتِ دنیا سببِ تحصیلِ استعدادِ کمالاتِ باقیهٔ اخروی است و باعثِ ادراکِ درجاتِ بهشت است، حیاتِ دنیا مرغوب باشد. و موت به واسطهٔ اشتمال بر عقبات و اهوالِ عظیمهٔ قبل از موت و بعد از موت، مرغوب نباشد بلکه مرجوح باشد؛ چنانکه حدیث است که حضرتِ امام حسن علیه السلام در مرضِ موت بسیار می‌گریسته است و اضطراب می‌نموده‌اند. از او سؤال کردند که شما را با وجودِ قرب و منزلت نزدِ خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله، این همه استغاثه از بهرِ چیست؟ حضرت فرمود که: اضطرابِ من از دو چیز است؛ یکی فراقِ اَحِبَّه، و دیگری هَوْلِ مُطَّلَع؛ یعنی رستخیز و روز محشر.

وَ اِنْ تَکُنِ الْاُخْریٰ فَانْتَقِلْ عَنْها بِصِحَّةِ الْعَزیمَةِ. وَانْدَمْ عَلیٰ ما سَلَفَ مِنْ عُمْرِکَ فِی الْغَفْلَةِ.

و اگر بعد از رجوع به نفسِ خود، حالِ خود را نه چنان بینی که در آن حالت، راضی به موت توانی بود، پس از این حالتِ بد، نقل کن و از اعمال و افعالِ قبیحهٔ خود، توبه کن؛ و هرچه را که تدارک ممکن است، مثلِ حقّ النّاس، تدارک کن؛ و از هرچه ممکن نیست، نادم و پشیمان باش، که عدمِ خواهشِ موت، نشانهٔ آلودگی و قساوتِ قلب است.

وَ اسْتَعِنْ بِاللّٰهِ عَلیٰ تَطْهیرِ الظّاهِرِ مِنَ الذُّنُوبِ، وَ تَنْظیفِ الْباطِنِ مِنَ الْعُیُوبِ.

و مدد و یاری خواه از حضرتِ باری تعالی، که تا پاک گرداند ظاهر تو را از ارتکابِ آثام، و پاکیزه دارد باطنِ تو را از عیبِ قساوت و آلودگی.

وَ اقْطَعْ زِیادَةَ الْغَفْلَةِ مِنْ قَلْبِکَ.

و قطع کن زیادت غفلت را از دلِ خود؛ و هرگز از یادِ موت غافل مباش، قید «زیاده» در متن، اشاره به آن است که بعضی از غفلتها از لوازمِ بشریّت است و احتراز از آنها ممکن نیست، مثلِ غفلتی که سانح شود از ارتکابِ مُباحات، مثل اکل و شرب و جماع و امثالِ اینها، پس غفلتی که امر کرده است به قطع از آن، غفلتی خواهد بود که زاید بر این و غیر این باشد و آن نیست مگر مسامحه در واجبات و منهیّات، و ممکن است که اضافه بیانی باشد.

وَ اَطْفِ نَارَ الشَّهْوَةِ مِنْ نَفْسِکَ.

و خاموش کن، آتشِ شهوت را از نفسِ خود و در پیِ لذّاتِ نفسانی مباش.

باب دوّم در بیان احکام

چون «إعراب» مشابهت دارد به «بیان»؛ و وجه مشابهت اشتراک هر دو است در اصل اظهار؛ چنانکه «بیان» اظهار ما فی الضمیر است. «إعراب» اظهر احوال کلمه است از فاعل بودن و مفعول بودن و مضاف الیه بودن، از این جهت این باب را عقب «بابُ البیان» ذکر کرد.

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اِعْرابُ الْقُلُوبِ اَرْبَعَةُ اَنْواعٍ: رَفْعٌ وَ فَتْحٌ وَخَفْضٌ وَ وَقْفٌ، فَرَفْعُ الْقَلْبِ في ذِکْرِ اللّهِ، وَ فَتْحُ الْقَلْبِ فِي الرِّضا عَنِ اللّهِ، وَ خَفْضُ الْقَلْبِ فِي الْاِشْتِغالِ بِغَيْرِ اللّهِ، وَ وَقْفُ الْقَلْبِ فِي الْغَفْلَةِ عَنِ اللّهِ. اَلا تَرىٰ اَنَّ الْعَبْدَ اِذا ذَکَرَ اللّهَ تَعالىٰ بِالتَّعْظيمِ خالِصًا، اِرْتَفَعَ كُلُّ حِجابٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللّهِ مِنْ قَبْلِ ذٰلِكَ، وَ اِذا انْقادَ الْقَلْبُ لِمَوْرِدِ قَضاءِ اللّهِ بِشَرْطِ الرِّضا عَنْهُ. كَيْفَ لا يَنْفَتِحُ الْقَلْبُ بِالسُّرُورِ وَالرَّوحِ وَ الرّاحَةِ، وَ اِذا اشْتَغَلَ قَلْبُهُ بِشَيْءٍ مِنْ اَسْبابِ الدُّنْيا، كَيْفَ تَجِدُهُ اِذا ذَکَرَ اللّهَ بَعْدَ ذٰلِكَ مُنْخَفِضًا مُظْلِمًا، كَبَيْتٍ خَرابٍ خاوٍ لَيْسَ فيهِ عِمارَةٌ وَلا مُونِسٌ، وَ اِذا غَفَلَ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ، كَيْفَ تَراهُ بَعْدَ ذٰلِكَ مَوْقُوفًا مَحْجُوبًا، قَدْ قَسا وَ اَظْلَمَ مُنْذُ فارَقَ نُورَ التَّعْظيمِ. فَعَلامَةُ الرَّفْعِ ثَلاثَةُ اَشْياءَ: وُجُودُ الْمُوافَقَةِ، وَفَقْدُ الْمُخالَفَةِ، وَدَوامُ الشَّوْقِ. وَ عَلامَةُ الْفَتْحِ ثَلاثَةُ اَشْياءَ: اَلتَّوَكُّلُ وَالصِّدْقُ وَالْيَقينُ، وَ

عَلامَةُ الْخَفْضِ ثَلاثَةُ اَشْيآءَ: اَلْعُجْبُ، وَالرِّيآءُ، وَالْحِرْصُ، وَ عَلامَةُ الْوَقْفِ ثَلاثَةُ اَشْيآءَ: زَوالُ حَلاوَةِ الطّاعَةِ، وَعَدَمُ مَرارَةِ الْمَعْصِيَةِ، وَالْتِباسُ عِلْمِ الْحَلالِ بِالْحَرامِ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اِعْرابُ الْقُلُوبِ اَرْبَعَةُ اَنْواعٍ: رَفْعٌ وَ فَتْحٌ وَخَفْضٌ وَ وَقْفٌ.

حضرتِ امام ﷺ می‌فرماید که: اعرابِ دلها چهار نوع است؛ رفع و فتح و جرّ و وقف، تشبیه کرده است حالاتِ دلِ مؤمن را به حالاتِ اسم، نامِ حالات کلمه را که انواعِ اربعهٔ مذکوره است، برای حالاتِ قلب، استعمال نموده و فرموده که: اعرابِ قلوب. یعنی: حالات و اطوارِ دلها، بر چهار نوع می‌باشد؛ رفع و فتح و جرّ و وقف، و هر کدام را به تفصیل بیان می‌فرماید که:

فَرَفْعُ الْقَلْبِ فِي ذِكْرِ اللّهِ.

یعنی: رفعِ قلب و بلندیِ مرتبهٔ قلب، در یادِ خدا بودن است، چنانکه حدیث است که: هرگاه بندهٔ مؤمن مشغول به ذکرِ الهی است، حجابِ میانِ او و خدای تعالی برداشته می‌شود، و تا او به آن شغل مشغول است، خداوندِ عالم توجّهِ رحمت به او دارد و «ازالهٔ حجاب» کنایه‌ای است از نظرِ رحمتِ الهی به بنده؛ و ممکن است که «ازالهٔ حجاب» از برایِ اطّلاعِ ملائکه باشد، که تا ایشان ببینند و بدانند که بنی آدم با وجودِ تعلّق به قوایِ شهوانی و غضبی، از ذکرِ خدا غافل نیستند و از بندگیِ و عبادتِ او، عُجب به خود راه نمی‌دهند، تا ملائکه نیز مثلِ بنی آدم از این صفتِ خسیس، محترز بوده، ملازمِ عجز و خضوع شوند.

وَ فَتْحُ الْقَلْبِ فِي الرِّضا عَنِ اللّهِ.

یعنی: فتحِ قلب در راضی بودنِ بنده است از حضرتِ باری تعالی در همهٔ

حالات؛ در فقر و در غنا و در صحّت و مرض از او راضی بودن، و در سرّاء و ضرّاء صبر نمودن؛ و شکرِ الهی بجا آوردن، و مرتبهٔ رضا را «فتح» نام کردن، وجهش ظاهر است؛ چرا که فتح عبارت از گشایشِ کارها است و آسان شدنِ مراد و مدّعاها، و بنده هم در مرتبهٔ رضا، کارها به خود آسان کرده است و به هرچه رو می‌دهد از وسعت و تنگی، به خود گوارا کرده؛ پس فتح مناسبت به این مرتبه دارد.

وَ خَفضُ الْقَلْبِ فِی الاِشْتِغالِ بِغَیْرِ اللّٰهِ.

یعنی: خفضِ دل و پستیِ آن در اشتغالِ عبد است، بغیرِ عبادت و طاعتِ خدای تعالی، و صرف کردنِ عمر است از برایِ حیاتِ دنیا و تحصیلِ لذّات و مشتبهات دنیا؛ چنانکه در قرآنِ عزیز مذکور است که: «**قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْاَخْسَرِینَ اَعْمٰالاً * الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا وَهُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا**» (سورهٔ کهف ۱۰۳ - ۱۰۴)؛ یعنی: بگو ای محمّد به امّتِ خود که: آیا خبر دهیم شما را به زیانکارترینِ شما از رویِ عمل؛ پس به تحقیق که زیانکارترینِ شما از رویِ عمل، کسانی‌اند که تباه کرده باشند عمرِ خود را از برایِ تحصیلِ دنیا؛ و در این کار گمانِ خوبی داشته باشند.

وَ وَقْفُ الْقَلْبِ فِی الْغَفْلَةِ عَنِ اللّٰهِ.

یعنی: وقفِ دل در غفلت از خدا است و به یادِ او نبودن؛ و وجهِ مناسبتِ «وقف» به غفلت، آن است که وقف به معنیِ قطع است و غفلت از حضرتِ باری نیز موجبِ قطعِ منافعِ دنیوی و اخروی است؛ امّا دنیوی به واسطهٔ آنکه اکثرِ منافعِ دنیوی منوط است به ذکرِ الهی؛ مثلِ طولِ عمر و وسعتِ رزق و عدمِ تظلّم از ظالم، چنانکه در کتبِ ادعیّه و احادیث، مذکور است و از برایِ هر کدام از فوایدِ مذکوره دعائی مقرّر است، حتّی گفته‌اند که: هیچ صیدی به قیدِ صیّاد درنمی‌آید، مگر به ترکِ ذکرِ خدای تعالی، و حضرتِ امام ﷺ از برایِ هر کدام از مطالبِ ثلاثه، شاهدی ذکر می‌کند. امّا از برایِ اوّل که رفعِ قلب است فرموده است که:

اَلاٰ تَرىٰ اَنَّ الْعَبْدَ اِذٰا ذَكَرَ اللّٰهَ تَعٰالىٰ بِالتَّعْظيمِ خٰالِصًا، اِرْتَفَعَ كُلُّ حِجٰابٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلِ ذٰلِكَ.

یعنی: آیا نمی‌بینی که بندهٔ مؤمن هرگاه، ذکر کند خدا را و عظمت و بزرگواریِ او را به خاطر گذراند، برداشته می‌شود میانِ او و نظرِ رحمتِ الهی، هر حاجبی که بوده است پیش از ذکر، و فایدهٔ برداشتنِ پرده، جهتِ آن است که ملائکه ببینند مثالِ او را در آن حال و از برایِ آن مؤمن، آمرزش خواهند. چنانکه در تفسیر و تاویل: «**یا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمیلَ وَسَتَرَ الْقَبیحَ**» از حضرتِ صادق ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمود که: هر مؤمنی را مثالی در عرش هست که هرگاه مشغول مـی‌شود آن مؤمن به عبادتی؛ آن مثال نیز به مثلِ آن عبادت قیام می‌نماید؛ و چون ملائکه آن مثال را در آن حال می‌بینند، طلبِ رحـمت و آمـرزش بـه جـهتِ آن مـؤمن می‌کنند، چون مشغول می‌شود به معصیتی؛ حق سبحانه و تعالی پرده‌ای بر آن مثال می‌اندازد، تا ملائکه بر آن معصیت مطّلع نگردند.

وَ اِذَا انْقٰادَ الْقَلْبُ لِمَوْرِدِ قَضٰاءِاللّٰهِ بِشَرْطِ الرِّضٰاءِ عَنْهُ، کَـیْفَ لاٰ یَـنْفَتِحُ الْقَلْبُ بِالسُّرورِ وَالرَّوْحِ وَ الرّٰاحَةِ.

یعنی: هرگاه اطاعت کرد بندهٔ مؤمن خداوندِ عالم را، و بر حـوادث و وارداتِ غیبی گردن نهاد و تسلیم نمود، بر قضاهایِ الهی راضی و شاکر شد، چون منفتح نشود بر دلِ او سرور و خوشحالی؟! و گشوده نشود بر او ابوابِ رَوْح و راحت؟! یعنی: البتّه منفتح می‌شود و گشوده می‌شود، و البتّه به مقتضایِ «**لِکُلِّ عُسْرٍ یُسْـرٍ وَ لِکُلِّ ضَیْقٍ سَعَةٌ**»؛ همهٔ آزار و زحمت و تنگیِ او؛ به راحت و خوشحالی و وسعت مبدّل خواهد شد، از برایِ ثالث که خَفْضِ قلب است می فرماید که:

وَ اِذَا اشْتَغَلَ قَلْبُهُ بِشَیْءٍ مِنْ اَسْبٰابِ الدُّنْیٰا، کَیْفَ تَجِدُهُ اِذٰا ذَکَرَ اللّٰهَ بَعْدَ ذٰلِکَ مُنْخَفِضًا مُظْلِمًا، کَبَیْتٍ خَرٰابٍ خٰاوٍ لَیْسَ فیهِ عِمٰارَةٌ وَلاٰ مُونِسٌ.

یعنی: هرگاه مشغول شد دلِ عارف، به شغلی از شغلهایِ دنیا و بعد از آن مشغول

به ذکرِ الهی شد، در حالتِ ذکرِ الهی چنان می‌یابد که گویا دلِ او در وقتِ غفلت، مثلِ خانه‌ای بوده تاریک و پر وحشت، و در وقتِ ذکر، گویا روشن شده و معموری یافته. و عالمِ برزخ و قبر نیز مثلِ صاحبِ قبر است، که اگر دلِ او به سببِ ذکر و طاعت و اجتنابِ از معاصی، روشنی و فراخیِ داشته است در دنیا؛ قبرش نیز به مثابهٔ او روشن و فراخ خواهد بود. والاّ، عیاذاً بالله، تاریک و تنگ و پر وحشت.

وَ اِذٰا غَفَلَ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ، کَیْفَ تَرٰاهُ بَعْدَ ذٰلِکَ مَوْقُوفًا مَحْجُوبًا، قَدْ قَسٰا وَ اَظْلَمَ مُنْذُ فٰارَقَ نُورَ التَّعْظِیمِ.

یعنی: هرگاه کسی به عکسِ اوّل، بعد از یاد الهی و توجّه به جنابِ احدیّت، به سببِ اشتغال به کارهایِ دنیایِ دَنیّه و میل به لذّاتِ فانیهٔ کاسِده، از یادِ او غافل شود و از معمورهٔ ذکر، رو به خرابهٔ غفلت آرد؛ در این حالت چنین می‌یابد که گویا از نورانیّت به ظلمت و از اُنس به وحشت، میل نموده. از این جهت است که مردانِ خدا و دوستانِ او، از اختلاطِ مردم متوحّشند و در میانِ مردم به دیوانگان و بُلَها شبیهند و فی‌الواقع به عکسِ این است.

فَعَلاٰمَةُ الرَّفْعِ ثَلاٰثَةُ اَشْیٰآءَ: وُجُودُ الْمُوٰافَقَةِ، وَفَقْدُ الْـمُخٰالَفَةِ، وَ دَوٰامُ الشَّوْقِ.

پس نشانهٔ رفع قلب که مشغول بودن به ذکرِ خدا است، سه چیز است؛ وجودِ موافقت، فقدِ مخالفت و دوامِ شوق؛ این فقره دو احتمال دارد، یکی آنکه موافقت و مخالفت، نظر به افرادِ انسان باشد. یعنی: همه را خوب دیدن و به چشمِ خوبی نظر به همه کردن و پیِ عیبجوئیِ کسی نبودن، و نزاع و جدال با کسی نکردن. یا نظر به اوامر و نواهی باشد و وجودِ موافقت، عبارت از اتیان به مامورات و اجتناب از منهیّات باشد و مخالفت خِلافِ این. و دوامِ شوق، عبارت از دوامِ شوقِ ملاقاتِ رحمتِ الهی.

وَ عَلاٰمَةُ الْفَتْحِ ثَلاٰثَةُ اَشْیٰآءَ: اَلتَّوَکُّلُ وَالصِّدْقُ وَالْیَقِینُ.

یعنی: علامت و نشانهٔ فتح قلب که مرتبهٔ رضا باشد نیز سه چیز است:

یکی - توکّل داشتن، و جمیعِ کارهایِ خود به خدا گذاشتن، و به دادهٔ او از جمیعِ جهات راضی بودن.

دوم - درستی و راستی در همهٔ کارها داشتن، و از کذب و غدر و حیله، محترز و مجتنب بودن.

سوم - یقین داشتن و اعتقاد نمودن به هرچه شارع خبر داده است: از احوالِ قیامت و عالم برزخ، از بهشت و دوزخ و حساب و سؤال و میزان و صراط و غیرِ اینها.

وَ عَلامَةُ الْخَفْضِ ثَلاثَةُ اَشْيآءَ: اَلْعُجْبُ، وَالرِّيآءُ، وَالْحِرْصُ.

یعنی: نشانهٔ خفض و غفلت از جنابِ احدیّت نیز سه چیز است:

یکی - حرص؛ چراکه غفلت از باری تعالی، موجبِ غفلت از مردن است، و غفلت از مردن، مستلزمِ حرص و طولِ اَمَل است.

دوم - ریا، یعنی: نشانهٔ دیگر از برایِ غفلت، ریا است. یعنی: در افعال و اعمال، نیّتش خالص نباشد و به اغراضِ فاسده و قصدهای خبیثه، مثلِ تقرّب به اهلِ دنیا و حکّام و سلاطین و مانندِ اینها آلوده باشد.

سوم - عُجب است و معلوم است که منشأِ این صفتِ خبیثه نیز غفلت است؛ چرا که هر که غافل نیست و به یادِ خدا است و بزرگی و عظمتِ او را نَصبُ‌العینِ خود کرده است، از مخیّلهٔ عُجب و تکبّر خالی است و به وجودِ خود و به مال و جاه و قوّتِ خود، قدری و اعتباری قرار نمی‌دهد.

وَ عَلامَةُ الْوَقْفِ ثَلاثَةُ اَشْيآءَ: زَوالُ حَلاوَةِ الطّاعَةِ، وَعَدَمُ مَرارَةِ الْمَعْصِيَةِ، وَالْتِباسُ عِلْمِ الْحَلالِ بِالْحَرامِ.

یعنی نشانهٔ وقف نیز سه چیز است:

یکی - زایل شدنِ لذّت است از فعلِ عبادت. یعنی: از طاعت و عبادت لذّت

نیافتن، و این نشانهٔ غفلت و قساوتِ قلب است؛ چرا که لذّتِ طاعت و بندگی نمی‌باشد، مگر با حضورِ قلب و اطمینانِ خاطر، و در حالِ وقف، که حالِ غفلت است، نه حضورِ قلب است و نه اطمینانِ خاطر.

دوم - تلخ نبودنِ معصیت است، این نیز نشانهٔ غفلت است؛ چرا که ادراک کردنِ مرارت و تلخی از فعلِ معصیت، فرعِ صفایِ باطن است و ادراک کردنِ لذّت از فعلِ طاعت، و در حالِ وقف و غفلت از باری «عَزّ اِسمُه»، چنانکه از ارتکابِ طاعت لذّت نیست، از اقترافِ گناه نیز تلخی نخواهد بود. از این جهت است که از اهلُ الله، اگر گاهی به سبیلِ اتّفاق، خواه از رویِ اختیار و خواه از روی اضطرار، خلافِ شرعی یا خلافِ اولائی، صادر شود، در کامِ ایشان بسیار تلخ و ناگوار است و فی‌الفور، در مقامِ تدارک و استغفار می‌شوند. به خلافِ اهلِ دنیا و اهلِ قساوتِ قلب که حالِ ایشان به عکسِ این است؛ بندگی خالق به ایشان در نهایتِ صُعوبت و تلخی است و اطاعتِ مخلوق در غایتِ سهولت و گوارائی؛ بسا باشد که از خدمتِ سلاطین و حکّام، به توقّع مرتبهٔ پستی و نفع سهلی، متحمّلِ زحماتِ شاقّه شوند و در تمامِ روز و شب به گرسنگی و سرما و گرما و بیخوابی بسر برند و به این حال راضی باشند و از دو رکعت نماز به وقت، که فی‌الجمله به حضور قلب باشد، کاره باشند و ندانند که فایدهٔ این، فایده‌ای است ثابت و غیرِ منقطع، و فایدهٔ آن اگر بشود، فایده‌ای است دنیوی و منقطع و مشوب و آمیخته به چندین کدورات و مکاره؛ و منشأِ این، نیست مگر غفلت و خاطر نیاوردنِ مراتبِ عالیهٔ قربِ الهی و راه نبردن به عظمت و بزرگیِ او.

سوم - اشتباهِ حلال است به حرام. یعنی: در مأکولات و مطعومات و مکاسب، احتیاط ننمودن و حرام و مشتبه را، از حلال و غیرِ مشتبه، تمیز نکردن. مانندِ گاوِ خوش علف، هرچه به دست افتد، صرف کردن و به حیطهٔ تصرّف درآوردن؛ این صفت نیز نشانهٔ غفلت است.

فایدهٔ قیدِ علم اشاره است به آنکه اشتباه و عدمِ تمیز میانِ حرام و حلال و شبهه، **در هنگامِ غفلت از باری عزّ شأنه، نظر به علم، غافل است و عدمِ اعمالِ علم؛ نه نظر**

به نفسِ حرام و حلال که معلومند، چرا که حلال و حرام فی نفسِه از هم متمیّزند و اشتباهی ندارند.

باب سوّم در بیان رعایت

یعنی: این بابی است در بیان محافظت نفس از صفات مُهلکه و آفات مردیه؛ چون حفظ شیئی مسبوق است به شناختن آن شیء؛ از این جهت باب اوّل را که مشتمل بود بر آفات نفس، مقدّم داشت؛ و این را بعد از آن ذکر کرد.

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : مَنْ رَعیٰ قَلْبَهُ عَنِ الْغَفْلَةِ، وَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهْوَةِ، وَ عَقْلَهُ عَنِ الْجَهْلِ. فَقَدْ دَخَلَ في ديوٰانِ الْمُنْتَبِهينَ. ثُمَّ مَنْ رَعیٰ عِلْمَهُ عَنِ الْهَوىٰ، وَ دينَهُ عَنِ الْبِدْعَةِ، وَمٰالَهُ عَنِ الْحَرٰامِ، فَهُوَ مِنْ جُمْلَةِ الصّٰالِحينَ. قٰالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: اَلْعِلْمُ فَريضَةٌ عَلیٰ كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ: وَهُوَ عِلْمُ الْاَنْفُسِ، فَيَجِبُ اَنْ تَكُونَ نَفْسُ الْمُؤْمِنِ عَلیٰ كُلِّ حٰالٍ في شُكْرٍ اَوْ عُذْرٍ، عَلیٰ مَعْنیٰ: اِنْ قُبِلَ فَفَضْلٌ وَ اِنْ رُدَّ فَعَدْلٌ. وَ تُطٰالِعَ الْحَرَكٰاتِ فِي الطّٰاعٰاتِ بِالتَّوْفيقِ، وَتُطٰالِعَ السُّكُونَ عَنِ الْمَعٰاصي بِالْعِصْمَةِ. وَ قِوٰامُ ذٰلِكَ كُلِّهِ بِالْاِفْتِقٰارِ اِلَى اللّٰهِ، وَالْاِضْطِرٰارِ اِلَيْهِ، وَالْخُشُوعِ وَالْخُضُوعِ. وَمِفْتٰاحُهٰا الْاِنٰابَةُ اِلَى اللّٰهِ تَعٰالیٰ مَعَ قَصْرِ الْاَمَلِ. وَ عِيٰانُ الْوُقُوفِ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبّٰارِ. لِاَنَّ في ذٰلِكَ رٰاحَةً مِنَ الْحَبْسِ. وَنَجٰاةً مِنَ الْعَدُوِّ، وَ سَلاٰمَةَ النَّفْسِ وَالْاِخْلاٰصَ فِي الطّٰاعَةِ. بِالتَّوْفيقِ: وَ اَصْلُ ذٰلِكَ اَنْ يَرُدَّ الْعُمْرَ اِلیٰ يَوْمٍ

واحِدٍ. قالَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: اَلدُّنْيا ساعَةٌ فَاجْعَلْها عِبادَةً. وَبابُ ذٰلِكَ كُلِّهِ مُلازَمَةُ الْخَلْوَةِ بِمُداوَمَةِ الْفِكْرَةِ. وَ سَبَبُ الْخَلْوَةِ. اَلْقَناعَةُ وَتَرْكُ الْفُضُولِ مِنَ الْمَعاشِ. وَ سَبَبُ الْفِكْرَةِ، اَلْفَراغُ. وَ عِمادُ الْفَراغِ. اَلزُّهْدُ. وَتَمامُ الزُّهْدِ، اَلتَّقْوىٰ. وَبابُ التَّقْوىٰ، اَلْخَشْيَةُ. وَ دَليلُ الْخَوْفِ. اَلتَّعْظيمُ لِلّٰهِ تَعالىٰ. وَالتَّمَسُّكُ بِتَخْليصِ طاعَتِهِ وَ اَوامِرِهِ. وَالْحَذَرُ مَعَ الْوُقُوفِ عَنْ مَحارِمِهِ. وَ دَليلُها. اَلْعِلْمُ. قالَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: اِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : مَنْ رَعىٰ قَلْبَهُ عَنِ الْغَفْلَةِ، وَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهْوَةِ. وَ عَقْلَهُ عَنِ الْجَهْلِ فَقَدْ دَخَلَ في ديوانِ الْمُنْتَبِهينَ.

حضرتِ امام ﷺ می‌فرماید: هر که رعایت کرد و نگاه داشت نفسِ خود را از غفلت؛ و نگذاشت که از خدا غافل شود، و نگاه داشت او را از شهوت؛ و نگذاشت که به شَهَواتِ نفسانی مایل گردد؛ و نگاه داشت عقل را از جهل؛ و نگذاشت که اعتقاداتِ باطله و شبهاتِ زائفه در او جا کند، پس به تحقیق که داخل کرده است خود را در دیوانِ بیداران و بیرون رفته است از لشکرِ جاهلان.

ثُمَّ مَنْ رَعىٰ عِلْمَهُ عَنِ الْهَوىٰ، وَ دينَهُ عَنِ الْبِدْعَةِ، وَمالَهُ عَنِ الْحَرامِ، فَهُوَ مِنْ جُمْلَةِ الصّالِحينَ.

و نیز می‌فرماید: هر که محافظت کرد علمِ خود را از هوی و هوس؛ و علم را آلتِ عوام‌فریبی، نگردانید و به فریبِ شیطان و خُطُوات و خطراتِ او فریفته نشد، و محافظت کرد دینِ خود را از بدعت. یعنی: دینی از پیش خود به واسطهٔ جلبِ قلوب و اغراضِ فاسده، اختراع نکرد. چنانکه منقول ست که یکی از خلفایِ

عبّاسی «کبوتر پرانی» را بسیار دوست می‌داشت. از یکی از علمایِ عصرِ خود پرسید که: کبوتربازی و گروبندیِ کبوتر چون است؛ مشروع است یا نه؟ او از جهتِ رعایت خاطرِ خلیفه گفت: مشروع است و حدیثی از پیش خود اختراع نمود و نسبت به حضرتِ پیغمبر داد، که آن حضرت فرموده است که: «**لاسَبْقَ اِلاّ فی نَصْلٍ اَوْ خُفٍّ اَوْ حافِرٍ اَوْ رِیشٍ**»؛ یعنی: گرو بستن مشروع نیست مگر در تیراندازی، اسب‌دوانی و کبوتر پرانی، و جزء اخیر را از پیش خود زیاد کرد، خلیفه از حدس یافت که «ریش» را او به محضِ جلبِ قلبِ او زیاد کرد؛ توجّه به او ننمود و وظیفهٔ مستمرّی که از سرِ کارِ او داشت، نیز قطع نمود و دیگر وظیفه‌ای به او نداد و به مقتضایِ: «**مَنْ خَدَعَ، خُدِعَ**»؛ نقیضِ مدّعایِ او حاصل شد. و نیز نگاه دارد مالِ خود را از اختلاط به حرام و نگذارد که مالِ او مخلوط و ممزوج شود به حرام و مشتبه که مالِ مخلوط به حرام نیز در حکمِ حرام است و خاصیّتِ حرام و مشتبه؛ که ایراثِ قساوتِ قلب است، از او نیز مترتّب می‌شود، چنانکه شراب، حرام و مسکر است و تخمیرِ عقل می‌کند، شرابِ حلال نیز مستی دارد و عقل را زایل می‌کند و اثرِ خود می‌بخشد. پس هر که به این صفاتِ ثلاثه موصوف شد، از جملهٔ صالحان است و در قیامت با ایشان محشور خواهد شد.

قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ: اَلْعِلْمُ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ: وَهُوَ عِلْمُ الْاَنْفُسِ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: طلب کردنِ علم و تحصیلِ آن، واجب است بر همه کس، چه مرد و چه زن؛ و این علم که تحصیلش بر همه کس واجب است، راه بردن است به مصالح و مفاسدِ نفس، که چه چیز موجبِ صلاحِ نفس است و چه چیز باعثِ فسادِ آن. یعنی دانستنِ اقسامِ حکمتِ عملی و عمل به آن نمودن، پس معلوم شد که علمی که آدمی مکلّف است به تحصیلِ آن؛ علم به احکامِ شرع است، و اقسامِ حکمت نظری و عملی و علمهایِ دیگر، مثلِ علم به قوانینِ معاملات و ایقاعات خارج هستند از علمِ مذکور؛ و ممکن است که مراد از علمِ نفس علم به

مهلکاتِ نفس باشد و مخصوص به حکمتِ عملی باشد و این ظاهرتر است.

فَیَجِبُ اَنْ تَکُونَ نَفْسُ الْمُؤْمِنِ عَلیٰ کُلِّ حٰالٍ، فِي شُکْرٍ اَوْ عُذْرٍ.

پس واجب است که مؤمن در همه حال، یا شکر کند یا عذر خواهد. مثلِ آنکه اگر فی‌الجمله، توفیقِ عبادتی و عملِ صالحی یافته باشد و عملِ خیری از او صادر شده باشد. مثلِ تَهَجُّد با گریه از خوفِ الهی، یا قضایِ حاجتِ مؤمنی؛ باید شکرِ خدا کند و بگوید: خدایا شکر به درگاهِ تو، که به مدد و توفیقِ تو، فی‌الجمله عملِ خیری از من صادر شده، اگر تقصیری واقع شده باشد، استغفار کند و عذر خواهد و بگوید: خداوندا! من چگونه آنچه حقِّ بندگیِ تو باشد، توانم بجا آورد، که من بنده‌ای ضعیفم و از ضعیف جز ضعیف و ناقص نیاید. به کرمِ خود، اینِ عملِ ناقص مرا بپذیر و شکسته بستهٔ مرا قبول کن. بلکه مؤمن باید که هرچند بذلِ جهد کند و در عمل، نهایتِ سعی به عمل آرد؛ که عذر را با شکر مقارن دارد و به کرده و گفتهٔ خود، وقعی و اعتباری راه ندهد که کردهٔ او، در پیشِ «**غَنِيِّ عَلَی الْاِطْلاٰقِ وَ مٰالِكِ بِالْاِسْتِحْقٰاقِ**» چه قدر تواند داشت؟! از این جهت امام ﷺ فرمود که:

عَلیٰ مَعْنیٰ: اِنْ قُبِلَ فَفَضْلٌ وَ اِنْ رُدَّ فَعَدْلٌ.

یعنی: خداوندا، آنچه حقیقتِ بندگی است، از من متمشّی نمی‌شود و این شکسته بسته‌ای که از ما صادر می‌شود، اگر قبولِ درگاهِ تو می‌شود، محضِ تفضّل خواهد بود و اگر ردّ کنی و قبول نکنی، عینِ عدل؛ که ردِّ زیّف و معیوب، عینِ عدل است نه ظلم.

وَ تُطٰالِعَ الْحَرَکٰاتِ فِي الطّٰاعٰاتِ بِالتَّوْفِیقِ، وَتُطٰالِعَ السُّکُونَ عَنِ الْمَعٰاصِي بِالْعِصْمَةِ.

یعنی: لازم است که مؤمن در همه حال، چه در اَدایِ واجبات و چه در اَدایِ مستحبّات، بلکه در جمیعِ حرکات و سَکنات، از اِغوایِ شیطان و فریبِ او غافل نباشد، که مبادا به اِغوایِ او معصیتی یا خلافِ اولائی از او صادر شود و به سببِ او

مستحقِ عذاب یا محروم از ثواب گردد. حاصل آنکه بنده باید چنان باشد که هرگاه به توفیقِ الهی مرتکبِ فعلِ طاعتی شود، در حرکات و سکناتِ آن فعل مطّلعِ حالِ خود باشد، که مبادا در آن حرکات امرِ ناملایمی، مثلِ قصدِ ریا، یا مانندِ او، از او صادر شود و به سببِ او آن عمل باطل شود و همچنین هرگاه به عصمتِ الهی ترکِ معصیتی کند، باید باز از حالِ خود غافل نباشد، که مبادا قصدِ بدی از بابتِ کبر و عجب از او سانح شود. حاصل آنکه لفظِ «توفیق» و «عصمت» در عبارتِ متن، اشاره به تقسیمِ نعمتهایِ الهی است، چنانکه محقّقین گفته‌اند که: جمیعِ نعمتهایِ الهی منقسم می‌شود به دو قسم؛ نعمتِ نفع و نعمتِ دفع؛ نعمتِ نفع عبارت از اعطایِ منافع و مصالحِ هر شخص است، مثلِ استوایِ خلقت و لذّاتِ جسمانی، مثلِ طعام و شراب و لباس و نکاح و غیرِ اینها، و نعمتِ دفع، عبارت از دفع کردنِ مَفاسد و مضارّ است، خواه داخلی مثلِ دفعِ آفتهایِ نفس ز امراض و عِلَلِ بدنی، خواه خارجی، مثلِ دفعِ اذیّت و آزارِ موذیات، از انس و جنّ و سباع و هوام و مانندِ اینها، و نعمتهایِ اخروی هم منقسم است به دو قسم؛ نعمتِ توفیق، مثل توفیق یافتن بر اسلام و ایمان و توفیق بر طاعت و عبادت، نعمتِ عصمت، مثلِ تبرّی از شرک و کفر و اجتناب کردن از فسوق و عصیان.

وَ قَوامُ ذٰلِکَ کُلِّهِ بِالْاِفْتِقارِ اِلَی اللّٰهِ وَالْاِضْطِرارِ اِلَیْهِ. وَالْخُشُوعِ وَالْخُضُوعِ، وَمِفْتاحُهَا الْاِنابَةُ اِلَی اللّٰهِ تَعالیٰ مَعَ قَصْرِ الْاَمَلِ.

یعنی: محفوظ ماندنِ افعال و اعمال از اغوایِ شیطان، نمی‌شود مگر به مدد و یاریِ خداوندِ عالم، و متوسّل شدن به جنابِ او، و اعتراف نمودن به عجز و شکستگی، و توفیق از او خواستن و مدد از او طلبیدن در جمیعِ کارها، و کلیدِ همه و عمده‌تر از همه، ملازم بودنِ انابه و استغاثه است به جنابِ احدیّت، و کوتاه کردنِ امید و آرزوها، به دوامِ ذکرِ موت، که هادم اللّذات است.

وَ عِیانُ الْوُقُوفِ بَیْنَ یَدَیِ الْجَبّارِ.

و به خاطر گذراندن و معاینه دیدنِ ایستاده شدن، پیش خداوند عالم را.

لِاَنَّ فِي ذٰلِكَ رٰاحَةٌ مِنَ الْحَبْسِ، وَنَجٰاةٌ مِنَ الْعَدُوِّ.

به واسطهٔ آنکه قصرِ اَمَل و کوتاه کردنِ امید، موجبِ خلاصی است از زندانِ دنیا؛ چنانکه طولِ اَمَل، موجبِ زحمت و آزار است در دنیا. چرا که هر که طولِ امل دارد، همیشه در فکر است که کجا رود و کجا بفروشد و خانه به چه شکل بسازد و زن به چه صورت در حبالهٔ خود درآرد، و در عینِ این فکرها و هوسها، مدّتِ عمر منقضی شده و غیرِ پشیمانی و ندامت علاج ندارد، چنانکه در کتبِ تواریخ و اخبار، مذکور است که در عهدِ قدیم بازرگانی بود بسیار متموّل و صاحبِ ثروت و اکثر اوقاتش مستغرق جمعِ مال و فکرِ مال، بعد از انقضایِ مدّتِ اَجَلَش، روزی ملکِ موت بر درِ خانهٔ این خواجه آمد. درِ خانه‌اش را کوفت. غلامان رفتند و در گشودند، شخصِ مهیبی را به نظر آوردند و گفتند: که را می‌خواهی؟ گفت: خواجه را می‌خواهم. گفتند: خواجه از برایِ چون تو کسی بیرون نمی‌آید، برو؛ در ببستند و رفتند. دیگر باره قایم‌تر از اوّل در کوفت. این مرتبه خواجه سراها رفتند و چماقها کشیدند که تو کیستی؟ که اینچنین بی‌ادبانه در میکوبی و پاسِ عزّت خواجه نمی‌داری؟ گفت: من ملکِ موتم که به قبضِ روحِ خواجه آمده‌ام. ملازمان از این حرف متأثّر شده به خدمتِ خواجه آمده، ماجرا به عرضِ وی رسانیدند، خواجه از استماعِ این حرف بر خود بلرزید. گفت: بروید و به زبانِ خوش بگوئید که: شاید اشتباه کرده باشی و به قبضِ روحِ دیگری مامور باشی. رفتند و گفتند: گفت: نه، من غلط نمی‌کنم، بگوئید آماده باشد. خبر آوردند. خواجهٔ بیچاره غیرِ تسلیم چاره‌ای ندید و به جز تسلیم علاجی نداشت و به صندوقهایِ زر و جواهر خطاب کرد که: من از برایِ شما عمرِ عزیزِ خود تلف کردم و سرمایهٔ وجود و هستیِ خود باختم و به زحمت و ریاضت، هرچه تمامتر شبها به روز و روزها را به شب رسانیدم. حالا چه کارِ من می‌آئید؟ مالها به زبانِ حال جواب گفتند که: زمامِ اختیارِ ما به دستِ تو بود و می‌توانستی که آخرتِ خود، به

وسیلهٔ ما آباد کنی؛ نکردی تقصیرِ ما چیست؟! و از ما، اَلحالِ غیرِ قیمتِ کفنی، انتفاع نداری؛ و به زن و فرزند خطاب کرد که: من از برایِ خاطرِ شما، به توهّمِ باطل و تخیّلِ عاطل، که شما زحمت نکشید، رنج به خود گذاشتم و درِ راحت و تعیّش به خود بستم. حالا چه کارِ من می‌آئید؟ ایشان گفتند: از ما غیر از آنکه تو را به مدفن رسانیم به لوازمِ تکفین و تجهیزِ تو قیام نمائیم، کاری برنمی‌آید. غرض، از هر کدام سؤالها می‌کرد و جوابها می‌شنید، تا به هزار حسرت و ندامت، شربتِ مرگ چشید. حاصل آنکه، چنانکه طولِ اَمَل، موجبِ زحمتِ دنیا و ندامت و پشیمانی است. قصرِ اَمَل، باعثِ راحتِ دنیا و خوشحالی است. و ممکن است که اسم اشاره، راجع به موت باشد، یعنی: هر که را موت و مردن نَصْبُ‌العین شد، از زندانِ دنیا و زحمتهایِ آن خلاص شد؛ چرا که منبعِ کلّ زحمتهایِ دنیا، فراموشیِ «مردن» است و به خاطر نیاوردنِ موت، که هادمِ اللّذات است، چنانکه معلوم است.

وَ سَلامَةُ النَّفْسِ وَ الْاِخْلاصُ فِی الطّاعَةِ بِالتَّوْفِیقِ.

و نیز می‌فرماید که: کلید خشوع و خضوع به حضرتِ باری تعالی، در هر فعلِ خیری، سلامتِ نفس است و اخلاص یعنی: هر که به توفیقِ الهی سلامتِ نفس دارد و فعل و عملش محض از برایِ خدا است و مشوب به اغراضِ فاسده نیست، صاحب خشوع و خضوع است.

وَ اَصْلُ ذٰلِکَ اَنْ یَرُدَّ الْعُمْرَ اِلیٰ یَوْمٍ واحِدٍ.

یعنی: اصل و کلیدِ خشوع و خضوع و منشأِ این دو صفتِ کمال، که منشأِ تحصیل سایر کمالاتِ نفسانی است، ردّ کردنِ عمر است هرچند طویل باشد به یک روز، بلکه به یک لحظه. یعنی: اگر خواهی که نیّتِ تو در عبادات و کارهایِ خیر، خالص باشد و محض از برایِ خدا باشد؛ قیاس کن عمرِ خود را که یک روز بلکه یک لحظه بیش نیست. چه، هرچه انقطاع‌پذیر است، هرچند طویل است، قصیر است و هرچند به حسبِ ظاهر، قدری دارد که بی‌قدر و بی‌اعتبار است. و چنانکه عمرِ یک روز و یکساعت هرگاه داند کسی که عمرش زاید بر او نیست، خالص از

براي خدا است و مقارنِ خشوع و خضوع و گریه و استغاثه است، سزاوار است که عمر زیاده از یک روز هم، چون در حکمِ یک روز است، از خشوع و خضوع خالي نباشد و جمیع عباداتش به زیورِ خلوص مُحَلّی و از لوث کدورت مُخلّی باشد و به اغراضِ فاسده و منافیات کاسده، ملوّث نباشد. هرگاه این معنی، مرکوز خاطرِ کسی شد، هر عملی که می‌کند محض از براي خدا می‌شود و از فریبِ شیطان مصون و محفوظ می‌گردد.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: اَلدُّنْيا ساعَةٌ فَاجْعَلْها عِبادَةً.

مضمونِ این کلامِ مُعجِز این است که: دنیا یک ساعت است، پس بگردان او را عبادت، که آن یک ساعت صرف عبادت شود؛ چه، هرچه از عُمْرْ گذشته، معدوم و فاني است و آنچه آینده است، معلوم نیست که به او برسد، یا نه. پس نیست عمرِ تو مگر ساعتی که در آنی. پس آن یکساعت را باید غنیمت داني و به غیرِ عبادت صرف نکني و به توبه و إنابه گذراني.

وَ بابُ ذٰلِكَ كُلِّهِ مُلازَمَةُ الْخَلْوَةِ بِمُداوَمَةِ الْفِكْرَةِ.

و رسیدن به این سه مرتبهٔ عُلیا و درجهٔ قُصوی، میسّر نیست و حاصل نمی‌شود. مگر به دو چیز:

یکی - ملازمتِ خلوت و گوشه گیری و ترکِ اختلاط با ابناي روزگار؛ چراکه به حکم «**اَلصُّحْبَةُ تُؤَثِّرُ**» هر که با هر که محشور است، خويِ او و طبعِ او برمی‌دارد. اگر خوب؛ خوب و اگر بد؛ بد.

دوم - در فکرِ عاقبت بودن و از احوالِ موت و قبر و حساب و سایرِ احوالِ قیامت، لمحه‌ای غافل نشدن. بباید دانست که اختیارِ خلوت و گوشه گیری، مورثِ فوایدِ عظیمه و منتجِ عوایدِ جسیمه است. از جمله قناعت و ترکِ فضول و طلب نکردن زیادتيِ معاش و فراغ خاطر، که از جملهٔ نتایجِ خلوت است، مورثِ دوام فکر و عاقبت‌اندیشی است. چنانکه می‌فرماید:

وَ سَبَبُ الْخَلْوَةِ، اَلْقَناعَةُ وَتَرْكُ الْفُضُولِ مِنَ الْمَعاشِ، وَ سَبَبُ الْفِكْرَةِ، اَلْفَراغُ.

یعنی: اگر کسی خواهد که به صفتِ قناعت، موصوف شود، تا از مهالکِ دنیا و آخرت نجات یابد، باید خلوت اختیار کند و ترکِ اختلاط و مصاحبتِ مردم نماید. حاصل آنکه، به سببِ اختیار کردنِ خلوت و عُزلت، صفتِ قناعت به دست می‌توان آورد و به قلیل از معاش اکتفا می‌توان نمود و از طلبِ زیادتیها که منشأ اکثر مفاسد است، خلاصی می‌توان یافت. و سببِ فکر و عاقبت‌اندیشی، فراغِ خاطر است و خالی کردن نفس است از تعلّقاتِ دنیا و خواهشهایِ نفسانی. چه، هر که به حکم: «**اَلْقَناعَةُ كَنْزٌ لایُفْنی**»؛ به قلیل از معاش راضی شد و به سدِّ رمق، اکتفا نمود. چه احتیاج دارد به معامله و اختلاط کردن با مردم و معاشرت با ایشان نمودن و مفاسد و مکاره اختلاط را متحمّل شدن...؟! و وجهِ ثانی ظاهر است؛ چرا که هر که خاطرش از تعلّقاتِ دنیا خالی است و به نورِ معرفت و ذکرِ الهی مستضیء و نورانی است، عاقبت‌اندیش است و اندیشناک است که عاقبتش چون باشد. سعید باشد یا شقی؟ ناجی باشد یا هالک؟

وَ عِمادُ الْفَراغِ، اَلزُّهْدُ، وَتَمامُ الزُّهْدِ، اَلتَّقْوىٰ، وَبابُ التَّقْوىٰ، اَلْخَشْيَةُ.

یعنی: قائمی و استحکامِ فراغِ خاطر، که منشأِ عاقبت‌اندیشی است، حاصل نمی‌شود مگر به زهد و ترک کردنِ شبهات. و تمامیِ زهد به تقوی است، یعنی: کمالِ زهد و ترکِ شبهات، ناشی نمی‌شود مگر از تقوی و پرهیزگاری، و از تقوی و پرهیزگاری حاصل می‌شود، خشیت و خوفِ الهی. پس رسید که اصل و اساسِ همهٔ کمالات، خوفِ الهی است و از این حدیث، رُجحانِ «خوف» بر «رجا» می‌رسد، چنانکه معلوم است.

وَ دَليلُ الْخَوْفِ، اَلتَّعْظيمُ لِلّٰهِ تَعالىٰ، وَالتَّمَسُّكُ بِتَخْليصِ طاعَتِهِ وَاَوامِرِهِ، وَالْحَذَرُ مَعَ الْوُقُوفِ عَنْ مَحارِمِهِ.

و دلیلِ خشیت و خوفِ الهی و نشانهٔ آن، بزرگ داشتنِ خداوند است و عظمت و بزرگواری او را به خاطر آوردن و همیشه متذکرِ آن بودن. چنانکه در قرآن فرموده است که: «**وَ ما قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ**» (حج ۷۴)؛ یعنی کسانی که خوفِ الهی ندارند، نیست این عدمِ خوفِ ایشان، مگر از جهتِ راه نبردن به ذات و صفاتِ او، و به قدرِ مقدور او را نشناختن. و نیز علامتِ خشیت و خوفِ الهی، خلوصِ عبادت است از امتزاج به غیر؛ چراکه هرچند طاعت و عبادت به خلوص اَقرب است، اشتمالِ او به تعظیم معبود اکثر است و قدرِ او نزدِ معبود بیشتر. از این جهت، عرفا گفته‌اند که: حقیقتِ قربتِ الهی، محضِ تحصیلِ رضایِ او است و بس؛ نه امیدِ بهشت و نه خوفِ جهنّم، ملحوظ نباشد. چنانکه از حضرتِ امیر ﷺ مروی است که فرموده‌اند: «**اِلٰهی ما عَبَدْتُکَ لِرَجاءِ الْجَنَّةِ، اَوْ لِخَوْفِ النّارِ، بَلْ وَجَدْتُکَ اَهْلاً لِلْعِبادَةِ، فَعَبَدْتُکَ**»؛ و فرق میانِ خشیت و خوف، چنانکه از کلامِ بعضی ظاهر می‌شود، آن است که خشیت به منزلهٔ علّت است و خوف به منزلهٔ معلول؛ چراکه خشیت عبارت از تصوّر تسلّط و استیلایِ شخص است و خوف اثری است مترتّب بر آن تصوّر؛ مثلِ اطاعتِ او کردن و امتثالِ اوامرِ او نمودن. و نیز از علاماتِ خوفِ الهی، به حذر بودن است، که همیشه از خود به حذر باشد که مبادا، حرکتِ ناپسندی که مَرْضِیّ مولی نباشد از او به ظهور برسد، و نیز باز ایستادن است از ارتکابِ مناهی و محرّمات.

وَ دَلیلُها، اَلْعِلْمُ.

یعنی: دلیل و هادی به سویِ خشیت و خوفِ الهی، علم است.

قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ:

چنانکه خدای تعالی در قرآن عزیز فرموده است:

اِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ (فاطر - ۲۸).

یعنی: نمی‌ترسد خدای را هیچکس، مگر صاحبانِ علم؛ و صاحبانِ علم هم

نمی‌ترسند مگر از جهتِ علم. حصرِ اوّل مستفاد است از کلمهٔ «إنّما» و ثانی از ترتّبِ حکم بر وصف. پس از آیهٔ وافی هدایه معلوم شد که: هر که را علم نیست خوفِ الهی نیست؛ چرا که منشأِ خوفِ الهی. چنانکه مذکور شد: راه بردن است به عظمت و بزرگواریِ خدای تعالی و واقف شدن به مراتبِ درجات و درکاتِ بهشت و دوزخ؛ و این حاصل نمی‌شود، مگر به علم.



باب چهارم در بیان نیّت

چون مناطِ اعتبارِ افعال، از واجبات و مستحبات، به نیّت است و اختلافِ مراتبِ افعال نیز در اجزاء و قبول و ثواب، به اختلاف مراتب نیّت است و باب نیّت نیز نسبت به ابواب آینده، در حکم مقدّمه است و تقدیم مقدّمه بر ذی‌المقدمه واجب؛ بعد از ذکر ابوابِ سابقه، ذکر نیّت کرد.

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : صٰاحِبُ النِّیَّةِ الصّٰادِقَةِ، صٰاحِبُ الْقَلْبِ السَّلیمِ، لِاَنَّ سَلاٰمَةَ الْقَلْبِ مِنْ هَوٰاجِسِ الْمَحْذُوراتِ، تُخَلِّصُ النِّیَّةَ لِلّٰهِ تَعٰالیٰ فِی الْاُمُورِ کُلِّهٰا، قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: یَوْمَ لاٰ یَنْفَعُ مٰالٌ وَلاٰ بَنُونَ اِلاّٰ مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ. وَ قٰالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ: نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ. وَ قٰالَ: اَلْاَعْمٰالُ بِالنِّیّٰاتِ؛ وَ لِکُلِّ امْرِءٍ مٰا نَویٰ. وَلاٰبُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ خٰالِصِ النِّیَّةِ فِی کُلِّ حَرَکَةٍ وَ سُکُونٍ، اِذْ لَوْ لَمْ یَکُنْ بِهٰذَا الْمَعْنیٰ یَکُونُ غٰافِلاً. وَ الْغٰافِلُونَ قَدْ وَصَفَهُمُ اللّٰهُ بِقَوْلِهِ: اِنْ هُمْ اِلاّٰ کَالْاَنْعٰامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً. ثُمَّ النِّیَّةُ تَبْدُو مِنَ الْقَلْبِ عَلیٰ قَدْرِ صَفٰاءِ الْمَعْرِفَةِ، وَ تَخْتَلِفُ عَلیٰ حَسَبِ اخْتِلاٰفِ الْاَوْقٰاتِ فِی مَعْنیٰ قُوَّتِهِ وَ ضَعْفِهِ، وَ صٰاحِبُ النِّیَّةِ الْخٰالِصَةِ نَفْسُهُ وَ هَوٰاهُ مَعَهُ مَقْهُورَتٰانِ تَحْتَ سُلْطٰانِ تَعْظیمِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، وَ الْحَیٰاءِ مِنْهُ، وَ هُوَ

مِنْ طَبْعِهِ وَ شَهْوَتِهِ وَ مُنْيَتِهِ، نَفْسُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي راحَةٍ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: صاحِبُ النِّيَّةِ الصّادِقَةِ، صاحِبُ الْقَلْبِ السَّليمِ.

حضرتِ امام ﷺ می‌فرماید که: صاحبِ نیّت صادق، صاحبِ دلِ سلیم است. یعنی هر که دلِ او از وساوسِ شیطانی و علایقِ جسمانی سالم است، نیّتِ او در عبادت و طاعت، صادق است و الاّ در نیّتِ خود کاذب است. تشبیه کرده‌اند نیّتِ صادق را به گریختنِ کسی از پیشِ درنده‌ای، چنانکه نیّتِ هارب از این گریختن، نیست مگر خلاصی از سَبُع، و مشوب بغیرِ این نیست. نیّت در عبادات نیز باید چنین باشد و مشوب به غیر نباشد.

لِاَنَّ سَلامَةَ الْقَلْبِ مِنْ هَواجِسِ الْمَحْذُوراتِ، تُخَلِّصُ النِّيَّةَ لِلّٰهِ تَعالٰی فِي الْاُمُورِ كُلِّها.

چرا که سلامتِ نفس از وساوسِ شیطانی، که حذر کردن از او لازم است، خالص می‌کند نیّت را از برایِ خدای تعالی در جمیعِ کارها.

قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ:

چنانکه خداوندِ عالم در قرآنِ مجید و فرقانِ حمید فرموده:

يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ ۞ اِلاّٰ مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ (شعراء - ۸۸).

یعنی: روزِ قیامت، روزی است که نفع نمی‌کند در آن روز، نَه مال و نَه فرزند و نَه هیچ چیز، مگر دلِ پاک از چرکِ عصیان و نفسِ سالم از زنگِ طغیان.

وَ قالَ النَّبِيُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ.

و حضرتِ رسالت پناه ﷺ فرموده است که: نیّتِ مؤمن در کارِ خیر، به از کردنِ آن کار است. جمع میانِ این حدیث و حدیثِ: «**اَفْضَلُ الْاَعْمالِ اَحْمَزُها**»؛ یعنی: فاضلترینِ عملها نزدِ حضرتِ باری، هر عملی است که دشوارتر باشد؛ خالی از

اشکال نیست. چرا که حدیثِ اوّل، دلالت دارد که بهترینِ عملها، نیّت است و حدیث دوم، دلالت دارد که فاضلترینِ هر عمل، هر عملی است که دشوارتر باشد. بعضی از علما جهتِ دفع این اشکال، گفته‌اند که: مراد از حدیثِ اوّل، اعتقادِ حقّ است و شکّی نیست که اعتقادِ حقّ به از عمل است؛ چرا که اعتقادِ درست، موجبِ خلودِ بهشت است، چنانکه اعتقادِ باطل، باعثِ خلودِ جهنّم است. به خلافِ عمل، که هیچ عمل نیست که موجبِ خلودِ بهشت یا دوزخ باشد. و این معنی را از حدیث نیز استنباط می‌توان کرد، که شخصی از یکی از ائمّه ﷺ پرسید که: مؤمنی که سی سال یا بیشتر یا کمتر، عمرش گذشته باشد، به چه سبب به این عملِ قلیل مستوجبِ خلودِ بهشت می‌شود و در کافر به عکس؟ حضرت فرمود که: چون نیّتِ مؤمن این است که: هرچه قدر در دنیا باشد، به همین اعتقاد باشد که دارد؛ و کافر نیز همچنین. از این جهت او مستحقِّ خلودِ جنّت است و این مستحقِّ خلودِ جهنّم. بنابراین، معنیِ حدیث چنین می‌شود که: طبیعتِ نیّت، به از طبیعتِ عمل است، گو در ضمن فردی باشد و این اندکی دور است. و ممکن است که معنیِ حدیثِ دوم این باشد که: اشقّ هر عمل، فاضلتر است از غیرِ اشقّ آن عمل، مثلِ نماز به حضورِ قلب و اطمینانِ خاطر، افضل است از نمازِ بی‌حضور و اطمینان، و روزه در روزهایِ گرم و بلند، فاضلتر است از اوقاتِ دیگر. پس می‌شود که نیّتِ هر عمل، فاضلتر از نفسِ عمل باشد و عملها مختلف باشند در شدّت و ضعف و قلّتِ ثواب و کثرتِ ثواب، و فِی‌الواقع نیز چنین است؛ چرا که نیّتِ خالص، که به هیچ وجه از وجوه، مخلوط و مغشوش به غیر نباشد، به مراتبِ شتّی، اشقّ است از نفسِ عمل، هرچند عملِ جهاد یا حجّ باشد. یا معنیِ حدیثِ اوّل، این باشد که: چون عبادت و طاعت تمام نمی‌شود مگر به دو جزء، یکی بدن و یکی دل و این یک جزء که دل است، بهتر است از جزء دیگر که بدن است. پس نیّت که عملِ قلب است، هم فاضلتر باشد از عملِ جوارح و اعضاء؛ چرا که مقصود از عملِ تن، آن است که صفتِ دل بگردد و عکس نیست. دیگر اینکه نیّت، اصل است و متبوع است و عمل، فرع است و تابع؛ و شکّ نیست که متبوع، افضل است از تابع.

وَ قالَ: اَلْاَعْمالُ بِالنِّيّاتِ: وَ لِكُلِّ امْرِءٍ ما نَوىٰ.

يعني: هر عملی که متعلّق باشد به نيّت و بی‌نيّت واقع نشود، مثلِ واجبات و مستحبّات، قبولِ آن عمل، موقوف به نيّت است و بی‌نيّت قبول نمی‌شود و از براي هر کس فراخورِ خلوص نيّت، ثواب مقرّر است. هرچند در نيّت، خلوص بيشتر است و از آميختگی و امتزاج به غير کمتر؛ ثوابِ آن عمل بيشتر است. چون بيان کرد که هر عملی که به نيّت است، ناچار است از نيّت؛ می‌خواهد بيان کند که کيفيّت نيّت چون است و گفت:

وَلابُدَّ لِلعَبْدِ مِنْ خالِصِ النِّيَّةِ فِي كُلِّ حَرَكَةٍ وَ سُكُونٍ.

يعني: ناچار است بنده را از نيّتِ خالص در جميع حرکات و سکنات، در هر طاعت و عبادت، که اگر نيّت در افعال و اعمال خالص نباشد و به اغراضِ مُهلکه مخلوط باشد، از جملهٔ غافلين خواهد بود، چنانکه می‌فرمايد:

اِذْ لَوْ لَمْ يَكُنْ بِهٰذَا الْمَعْنىٰ، يَكُونُ غافِلاً.

يعني: اگر نبوده باشد نيّتِ او موصوف به خلوص و آميخته باشد به شهواتِ نفسانی، هرآينه آن کس می‌باشد از جملهٔ غافلان، بلکه از جملهٔ حيواناتِ عُجْم.

وَ الْغافِلُونَ قَدْ وَصَفَهُمُ اللّٰهُ بِقَوْلِهِ:

و غافلان را وصف کرده است در قرآنِ مجيد، بقولِ خود:

اِنْ هُمْ اِلاّ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبيلاً (فرقان - ۴۴).

يعني: کسانی که افعالِ خير را نه محض از براي خدا می‌کنند، مثلِ چارپايان هستند، بلکه پست‌تر؛ چرا که چارپايان به واسطهٔ نداشتنِ عقل و تميز، عمرِ ايشان صرفِ «لايَعْني» می‌شود و معهذا، به آن کاری که از براي او مخلوق هستند، مثلِ بارکشی و سواری، به قدرِ مقدور تقصير نمی‌کنند. بيچاره آدمی، با وجودِ عقل و تميز و مکلّف بودن به اوامر و نواهی، هرگاه به مقتضاي عقلِ خود عمل نکند، به

مراتبِ شتّی، بدتر از حیواناتِ عُجْمِ خواهد بود.

ثُمَّ النِّيَّةُ تَبْدُو مِنَ الْقَلْبِ عَلىٰ قَدْرِ صَفٰآءِ الْمَعْرِفَةِ، وَ تَخْتَلِفُ عَلىٰ حَسَبِ اخْتِلاٰفِ الْاَوْقاٰتِ، فِي مَعْنٰى قُوَّتِهٖ وَ ضَعْفِهٖ.

می‌فرماید که: ظاهر می‌شود نیّت از دلِ مؤمن: به قدرِ صفا و چرکنيِ دل، یعنی هرچند که دل، که مَطلعِ نیّت است، به صفا و جلا، اقرب است و از کدورت و تیرگی، اَبعَد؛ نیّتِ او به خلوصِ اقرب است. و هرچند در علم و معرفت، کاملتر است نیّت و سایرِ افعال و اعمالش به صلاح و سداد، نزدیکتر است. و نیز می‌فرماید که: مختلف می‌شود مراتبِ نیّت، به حسبِ اوقات در قوّت و ضعف. یعنی: در اوقاتِ اطمینانِ خاطر و عدمِ تزلزل و تشویش نیّت، به خلوصِ اقرب است، تا وقتِ تشویشِ خاطر. پس نتیجهٔ این فقره؛ این شد که صاحبِ نیّت؛ تا راه به حقیقتِ نیّت نبرده است و اسبابِ تزلزل و اضطراب را از خود دفع نکرده است، نیّتِ او در فرایض و سنن، از درجهٔ اعتبار ساقط است و اعتباری چندان ندارد.

وَ صاٰحِبُ النِّيَّةِ الْخاٰلِصَةِ نَفْسُهُ وَ هَوٰاهُ مَعَهُ مَقْهُورَتاٰنِ، تَحْتَ سُلْطاٰنِ تَعْظيمِ اللّٰهِ تَعاٰلىٰ.

یعنی: صاحبِ نیّتِ خالص: کسی است که مجاهده و مخالفتِ «نفسِ امّاره» کند و مباغضت و مخالفتِ این خُدّاعهٔ غَرّاره را لازم داند، چراکه جویندگانِ طریقِ فوز و نجات، در جمیعِ اطوار و حالات، احتراز از شرّ این عدوّ قوی و فریبِ این غرورِ غوی نموده و همّت بر مجاهده و مدافعهٔ آن، که افضلِ اقسامِ جهاد است، گماشته‌اند. چنانکه از حضرتِ رسالت پناه ﷺ مروی است که آن حضرت فرموده: «**اَفْضَلُ الْجِهاٰدِ، مَنْ جاٰهَدَ نَفْسَهُ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْهِ**»، یعنی بهترینِ جهادها، جهادِ کسی است که، مجاهده کند با نفسِ خودش که در میانِ دوپهلویِ او است و نهایتِ قرب به او دارد. از حضرتِ صادق ؈ نیز مروی است که آن حضرت فرموده: «**اِحْذَرُوا اَهْوٰآءَكُمْ كَماٰ تَحْذَرُونَ اَعْدٰآءَكُمْ، فَلَيْسَ شَيْءٌ اَعْدىٰ لِلرِّجاٰلِ مِنِ اتِّباٰعِ اَهْوٰآئِهِمْ وَ**

حَصٰآئِدِ اَلْسِنَتِهِمْ». يعني: حذر كنيد از هواها و خواهشهاي نفسِ خود، چنانكه حذر مي‌كنيد از دشمنانِ خود؛ پس نيست هيچ چيز دشمن‌تر از براي مردان، از پيرويِ هواهاي نفس و درويده‌هاي زبانها. و مجاهدهٔ نفس عبارت از آن است كه او را در هواها و خواهشهاي خود، ممكّن نداشته، مُسخَّر و مقهورِ عقل، كه فرمانفرماي مملكتِ بدن است، سازند و مجالِ سركشي و نافرماني او، كه موجبِ اختلالِ اركانِ اين بنيانِ الهى است، نداده؛ به معونتِ جنودِ عقليّه به دفعِ طغيان و فسادِ او پردازند، تا سلطانِ عقل در قلمرو بدن، تمكّن و استقلال يافته و اين قلوب كه منزلگاهِ قوافلِ فيوضِ الٰهيّه است، از فِتَن و شرور اَهواي نفساني، خالي و به زيور آثار خير و مرضيّات رباني، حالي گردد. «**رَبَّنٰا لاٰ تُزِغْ قُلُوبَنٰا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنٰا، وَهَبْ لَنٰا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً، اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهّٰابُ**» (آل عمران ۸).

وَ الْحَيٰآءِ مِنْهُ.

يعني: از جملهٔ فروع و نتايجِ خلوصِ نيّت، «حيا» است. يعني: هرگاه كسى صاحبِ نيّتِ خالص شد و سريره و علانيهٔ خود را با خدا يكسان كرد، البتّه مى‌گردد صاحبِ حيا و آزرم، و حيايش مانع مى‌شود كه تعظيم و توقيرِ الهى «**كَمٰا يَنْبَغي**» بجا نياورد و به كارى كه مخالفِ رضاي او باشد، مرتكب شود. از اين مذكورات، متناً و شرحاً مستفاد مى‌شود كه با اعتقادِ درست و اذعان «**بِمٰا جٰآءَ بِهِ النَّبِيُّ**». ارتكابِ معصيت بسيار، مُستبعَد است و از اينجا است كه بعضى از فقها، ارتكابِ معصيت را، منافي ايمان مى‌دانند. و دليلِ جمعى كه قائل هستند به خلودِ فسّاق در جهنّم، اين است. و اين قول، خالى از قوّت نيست، و بعضى از احاديث نيز مؤيّد اين است.

وَ هُوَ مِنْ طَبْعِهِ وَ شَهْوَتِهِ وَ مُنْيَتِهِ.

يعني: صفتِ حيا جبلّي و طبيعيِ خلوصِ نيّت است و خواهشِ او را دارد. صاحبِ نيّتِ خالص، هرگز از حيا منفكّ نمى‌شود و اين دو صفتِ كمال كه حيا و نيّتِ خالص باشد، لازمِ يكديگرند و از هم جدا نمى‌شوند. هرچند خلوصِ نيّت،

بِالذّات مقدّم است، مثلِ تقدّمِ علّت بر معلول.

نَفْسُهُ مِنْهُ في تَعَبٍ وَ النّاسُ مِنْهُ في راحَةٍ.

یعنی: هر که صاحبِ نیّتِ خالص است، نفسِ او از او در تعب است؛ چرا که به مقتضایِ خواهش او عملِ نمی‌کند. دیگران از او در راحتند؛ چرا که چون کارهایش موافقِ رضایِ الٰهی است و ظلمِ او به کسی نمی‌رسد.

باب پنجم در بیان ذکر

چون ابواب آینده مشتمل بر ذکر است و عباداتی است مشروط به ذکر، بیان ذکر نسبت به آنها در حکم مقدّمه است، لاجرم بعد از فراغ از ابواب سابقه، بیان ذکر می‌کند.

قالَ الصّادِقُ ﷺ: مَنْ کانَ ذاکِرًا لِلّٰهِ عَلَی الْحَقیقَةِ فَهُوَ مُطیعٌ، وَ مَنْ کانَ غافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عاصٍ، وَ الطّاعَةُ عَلامَةُ الْهِدایَةِ، وَالْمَعْصِیَةُ عَلامَةُ الضَّلالَةِ، وَ اَصْلُهُما مِنَ الذِّکْرِ وَ الْغَفْلَةِ، فَاجْعَلْ قَلْبَکَ قِبْلَةً لِلِسانِکَ، لاتُحَرِّکْهُ اِلاّ بِاِشارَةِ الْقَلْبِ وَمُوافَقَةِ الْعَقْلِ وَ رِضَی الْایمانِ، فَاِنَّ اللّٰهَ عالِمٌ بِسِرِّکَ وَجَهْرِکَ، وَ هُوَ عالِمٌ بِما فِی الصُّدُورِ فَضْلاً عَنْ غَیْرِهِ، وَکُنْ کَالنّازِعِ رُوحَهُ اَوْکَالْواقِفِ فِی الْعَرْضِ الْاَکْبَرِ، غَیْرَ شاغِلٍ نَفْسَکَ عَمّا عَناکَ مِمّاکَلَّفَکَ بِهِ رَبُّکَ، فی اَمْرِهِ وَ نَهْیِهِ، وَ وَعْدِهِ وَ وَعیدِهِ، وَ اغْسِلْ قَلْبَکَ بِماءِ الْحُزْنِ، وَلاتَشْغَلْها بِدُونِ ماکَلَّفَکَ، وَاجْعَلْ ذِکْرَاللّٰهِ مِنْ اَجْلِ ذِکْرِهِ لَکَ، فَاِنَّهُ ذَکَرَکَ وَهُوَ غَنِیٌّ عَنْکَ؛ فَذِکْرُهُ لَکَ اَجَلُّ وَ اَشْهیٰ وَ اَتَمُّ مِنْ ذِکْرِکَ لَهُ وَ اَسْبَقُ، وَ مَعْرِفَتُکَ بِذِکْرِهِ لَکَ، یُورِثُکَ الْخُضُوعَ وَ الْاِسْتِحْیاءَ وَالْاِنْکِسارَ، وَ یَتَوَلَّدُ مِنْ ذٰلِکَ رُؤْیَةُ کَرَمِهِ، وَفَضْلِهِ السّابِقِ، وَتَخْلُصُ لِوَجْهِهِ، وَ تَصْغُرُ عِنْدَ ذٰلِکَ طاعاتُکَ، وَ اِنْ کَثُرَتْ فی جَنْبِ مِنَنِهِ، وَ رُؤْیَتُکَ ذِکْرَکَ لَهُ،

تُورِثُكَ الرِّيا وَالْعُجْبَ، وَالسَّفَهَ وَالْغِلْظَةَ فِي خَلْقِهِ، وَاسْتِكْثارَ الطّاعَةِ، وَ نِسْيانَ كَرَمِهِ وَ فَضْلِهِ. وَلا يَزْدادُ بِذٰلِكَ مِنَ اللّٰهِ اِلاّ بُعْدًا. وَلا يَسْتَجْلِبُ بِهِ عَلىٰ مُضِيِّ الْاَيّامِ اِلاّ وَحْشَةً. وَالذِّكْرُ ذِكْرانِ: ذِكْرٌ خالِصٌ بِمُوافَقَةِ الْقَلْبِ، وَذِكْرٌ صادِقٌ يَنْفِي ذِكْرَ غَيْرِهِ، كَما قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: اِنّي لا اُحْصي ثَناءً عَلَيْكَ: اَنْتَ كَما اَثْنَيْتَ عَلىٰ نَفْسِكَ. فَرَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ، لَمْ يَجْعَلْ لِذِكْرِهِ مِقْدارًا عِنْدَ عِلْمِهِ بِحَقيقَةِ سابِقَةِ ذِكْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ، مِنْ قَبْلِ ذِكْرِهِ لَهُ. فَمَنْ دُونَهُ اَوْلىٰ. فَمَنْ اَرادَ اَنْ يَذْكُرَ اللّٰهَ، فَلْيَعْلَمْ اَنَّهُ ما لَمْ يَذْكُرِ اللّٰهُ الْعَبْدَ بِالتَّوْفيقِ لِذِكْرِهِ، لا يَقْدِرُ الْعَبْدُ عَلىٰ ذِكْرِهِ.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: مَنْ كانَ ذاكِرًا لِلّٰهِ عَلَى الْحَقيقَةِ فَهُوَ مُطيعٌ، وَ مَنْ كانَ غافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عاصٍ.

حضرتِ امام ﷺ می‌فرماید که: هر که به یادِ خدا است، نه به زبانِ تنها، بلکه به دل و زبان و به ظاهر و باطن، متوجّهِ جنابِ او است. پس البتّه او مطیع و منقادِ الهی است و از او عصیان صادر نمی‌شود؛ چرا که منشأِ صدورِ عصیان، غفلت است. و غفلت از او منتفی است. و هرگاه ثابت شد که هر ذاکر مطیع است، پس به حکمِ عکسِ نقیض، هر عاصی غافل باشد. از این جهت فرمود که: هر که از باری تعالیٰ غافل است و به یادِ او نیست؛ عاصی است. یعنی: در شُرفِ عصیان است و محمول باشد به مجاز مشارفه، و می‌شود که مُراد از «طاعت» و «عصیان»، نَفسِ ذکر و غفلت باشد. یعنی: هر که به یادِ خدا است، مطیع است به آنچه مأمور است، که ذکرِ الهی باشد. و هر که از او غافل است، عصیان کرده است به آنچه مأمور است. چرا که غفلت از حضرتِ باری، نزدِ مقرّبین معصیت است.

وَ الطّاعَةُ عَلامَةُ الْهِدايَةِ، وَالْمَعْصِيَةُ عَلامَةُ الضَّلالَةِ.

یعنی: نشانهٔ هدایت و به راهِ حق بودن، اِتیان به اوامر و بـازایسـتادن از مـناهی است، و نشانهٔ گمراهی و ضلالت، انحراف از طاعت و اتیان به مناهی است. مراد از «ضلالت» به قرینهٔ «هدایت»، خروج از ایمان است؛ و دلالت دارد که عـاصی در حینِ عصیان، مؤمن نباشد. چنانکه حدیث: «اَلزّانی لایَزْنی وَهُوَ مُؤْمِنٌ»؛ و حدیث: «اَلزّانی حِیْنَ یَزْنی خَرَجَ مِنْهُ رُوحُ الْایمانِ»؛ دلالت بر او دارد، مگر آنکه به قرینهٔ لفظ «روح» و فقرهٔ آینده، حمل کنیم ایمان را به ایمانِ کامل.

وَ اَصْلُهُما مِنَ الذِّکْرِ وَ الْغَفْلَةِ.

اصل و اساسِ «هدایت» و «ضلالت»، به یادِ خدا بودن و غافل از او بودن است. چنانکه در قرآنِ عزیز مذکور است که: «وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَـنَهْدِیَنَّهُمْ سُـبُلَنا» (عنکبوت - ۶۹)؛ یعنی: کسانی که جهاد می‌کنند با نفسِ خود، در راهِ مـن و در پـیِ اصلاحِ خویش هستند، من توفیق می‌دهم ایشان را به راهِ راست و می‌رسانم ایشان را به راه راست. و امّا بودنِ غفلت، مورثِ ضلالت و بـودنِ او اَسـاسِ غَـوایَت و شَقاوت؛ ظاهر است. چرا که غفلت از جنابِ احدیّت، موجبِ کم اهتمامی به شرع است، کم اهتمامی به شرع، عینِ ضلالت است و گمراهی.

فَاجْعَلْ قَلْبَکَ قِبْلَةً لِلِسانِکَ.

یعنی: بگردان دلِ خود را قبلهٔ زبانِ خود. یعنی: هرچه می‌خواهی بگوئی پیش از گفتن، رجوع کن به دلِ خود و او را به او عرض کن، که او محکِّ تمیز میانِ صحّت و فساد است. اگر دل، حکم کرد که می‌توان گفت؛ بگو، «وَاِلاّ فَلاٰ»؛ چنانکه کلامِ بلاغت انجام: «لِسانُ الْعاقِلِ وَرٰاءَ قَلْبِهِ»؛ یعنی: زبانِ عاقل، عقبِ دلِ او است، یعنی: عاقل هرچه می‌گوید، اوّل به دل عرض می‌کند، اگر شایستهٔ گفتن می‌داند، می‌گوید وگرنه، نه. دلالت صریح بر این دارد:

لاٰ تُحَرِّکْهُ اِلاّ بِاِشارَةِ الْقَلْبِ وَمُوافَقَةِ الْعَقْلِ وَ رِضَی الْایمانِ.

یعنی حرکت مده زبانِ خود را، مگر به اشارهٔ دل و تجویزِ عقل و رضایِ ایمان.

یعنی: هرچه گفتنِ او منافیِ ایمان نباشد و گفتنش نزدِ عقلِ مجوّز باشد، و فتنه و فسادی بر گفتن مترتّب نشود، بگو؛ «وَاِلاّ فَلاٰ».

فَاِنَّ اللّٰهَ عٰالِمٌ بِسِرِّکَ وَجَهْرِکَ.

چرا که خداوندِ عالَم، عالِم و دانا است به باطن و ظاهرِ تو، و هیچ چیز بر او پوشیده نیست.

وَ هُوَ عٰالِمٌ بِمٰا فِي الصُّدُورِ فَضْلاً عَنْ غَيْرِهِ.

و خداوندِ عالَم، دانا است و محیط است علمِ او،به هرچه در دلِ تو خطور می‌کند و ظاهر نکرده‌ای، و ظاهر کرده را، به طریقِ اولی.

وَكُنْ كَالنّٰازِعِ رُوحَهُ اَوْكَالْوٰاقِفِ فِي الْعَرْضِ الْاَكْبَرِ.

می‌باش تو در دنیا، مثلِ کسی که محتضر باشد و در نزعِ روح باشد. یعنی: چنانکه از محتضر، حرکتِ لغو و ارتکابِ مناهی متصوّر نیست، باید تو نیز چنین باشی. و چنانکه محتضر در حالِ احتضار، بغیرِ لطفِ الهی، به هیچ چیز متوجّه نیست و اعانت و یاری از غیرِ او نمی‌خواهد و طمع از غیرِ او ندارد. تو نیز چنین باش. و باش در دنیا مانندِ کسی که ایستاده باشد در روزِ عرضِ اکبر، در حسابگاه، درنهایتِ تحیُّر و اضطراب، چنانکه او در آن حال، گرفتارِ افعال و اعمالِ خود است و از کارهایِ بدِ خود نادم و پشیمان است. تو نیز در دنیا چنین باش و فرصت غنیمت دان و از نفسِ خود غافل مشو و از کرده‌هایِ بد و گفته‌های بد، نادم و پشیمان باش.

غَيْرَ شٰاغِلٍ نَفْسَكَ عَمّٰا عَنٰاكَ مِمّٰا كَلَّفَكَ بِهِ رَبُّكَ فِيٓ اَمْرِهِ وَ نَهْيِهِ، وَ وَعْدِهِ وَ وَعيدِهِ.

و مشغول مکن نفسِ خود را به غیرِ آنچه مأموری از جانبِ پروردگارِ خود، از اِتیانِ به اوامر و انتهاء از نواهی، به غیر از آنچه وعده کرده است از درجاتِ عالیهٔ بهشت از برایِ مؤمنان: به ازایِ عبادات و طاعات و مبرّات. او آنچه وعید کرده

است از درکاتِ جهنّم از برایِ کـافران و فـاسقان، بـه ازایِ مـعاصی و ارتکـابِ منهیّات. و التفات مکن به آنچه مخالفین می‌گویند از بابتِ انکار معادِ جسمانی و تنعمّات و تعذیباتِ جسمانی، که حکمِ شارع و گـفتهٔ او واجبُ الْاِتّـباع است، و انحراف از خلافِ او، لازم و واجب.

وَ اغْسِلْ قَلْبَکَ بِمآءِ الْحُزْنِ.

و بشو و پاک کن دلِ خود را از چرکِ گناه، به آبِ حزن و گریه و انابه. حدیث است که: یک قطره اشک ندامت، خاموش می‌کند دریایِ غضبِ الهی را. و نـیز حدیث است که: در روزِ عَرْضِ اَکْبَر، شخصی را به حسابگاه حاضر سازند که در دنیا به حسبِ ظاهر، عملهایِ خوب کرده باشد و عملهایِ او را به جنابِ احـدیّت عرض کنند، حضرتِ باری «عزّ اسمه»، هریک از عملهایِ او را به عیبی و قصوری معیوب کند و آن شخص مأمور شود به دخولِ جهنّم؛ یک موی از مژهٔ چشمِ او، بعد از طلبِ اذن عرض کند که: خـداونـدا، ایـن شـخص در شبی از شـبها، یـادِ تقصیرات خود کرده، رقّت نمود و در چشمِ او اشک بهم رسید، به قدرِ آنکه من تر شدم، خداوندِ عالم به عزّتِ آن اشک، او را آمرزد و از جهنّم نجات دهد.

وَلاٰ تَشْغَلْها بِدُونِ ما کَلَّفَکَ.

یعنی: مشغول مکن خود را به غیرِ آنچه به او مکلّفی. یعنی: به هـرچـه مکـلّف نیستی و کارِ آخرت نمی‌آید، خود را مشغولِ او مکن.

وَاجْعَلْ ذِکْرَاللهِ مِنْ اَجْلِ ذِکْرِهِ لَکَ.

یعنی: همیشه به یادِ خدا باش، چرا که او هرگز از تو غافل نیست و بـه هـرچـه محتاجی به او، «آناً فاناً» به تو می‌رسد و مستغرقِ نعمتهایِ اوئی. پس، با وجودِ این احتیاج که تو را به او هست و با وجودِ استغنایِ او از تو؛ ظلم باشد که لمحهٔ از او غافل باشی و به اوامر و نواهیِ او «کَما یَنْبَغی» عمل نکنی. یا آنکه لفظِ «اجلّ» تشدیدِ لام باشد و افعلِ تفضیل باشد و مراد این باشد کـه: بگـردان ذکـرِ خـدا

عظيم‌ترينِ ذكرِ خود؛ چرا كه به او محتاجی و رجوعِ تو در دنيا و آخرت، به او است. و ذكر كردنِ تو او را موجبِ انجاحِ مطالبِ نشأتينِ تو است. و در حلِّ ثانی، اعتبارِ التفات لازم است، چنانكه ظاهر است و مخفی نيست. و به اين معانيِ مذكوره، اشاره كرد به قولِ خود كه:

فَاِنَّهُ ذَكَرَكَ وَهُوَ غَنِيٌّ عَنْكَ؛ فَذِكْرُهُ لَكَ اَجَلُّ وَ اَشْهىٰ وَ اَتَمُّ مِنْ ذِكْرِكَ لَهُ وَ اَسْبَقُ.

چرا كه خداوندِ عالم، ياد می‌كند تو را به لطف و رحمت، با وجودِ غناي او از تو، پس ياد كردنِ او تو را بزرگ‌تر و مرغوب‌تر است و تمام‌تر، يا بلندتر است «**عَلٰى اِخْتِلافِ النُّسَخِ**» و سابق‌تر است از ذكر كردنِ تو او را، و تعبيرِ «مضارع» به لفظِ «ماضی» و ذكر كردن «**ذَكَرَكَ**» به جاي «**يَذْكُرُكَ**»، از جهتِ تيقّنِ وقوع و عدمِ انفكاكِ او است از ذكرِ عبد، چنانكه دانستی. و از اين قسم تعبير در قرآنِ عزيز بسيار است؛ مثلِ: «**اِنَّ الدّينَ لَواقِعٌ**» (ذاريات - ٦)، «**وَاُعِدَّتْ لِلْمُتَّقينَ**» (آل عمران - ١٣٣)؛ و ممكن است كه ماضی محمول به حقيقت باشد و مراد از فقرهٔ سابق ولاحق، اين باشد كه از ذكرِ الهی فارغ مباش، از چند وجه:

يكی - آنكه هرگاه تو ذكرِ او می‌كنی و به يادِ اوئی، او نيز يادِ تو می‌كند و به نظرِ عطوفت و رأفت، نظر به تو می‌كند؛ چنانكه معنيِ فقرهٔ سابق است.

دوم - آنكه او «سبحانه»، تو را ايجاد كرد در وقتی كه نبودی و تو را از «لَيس» به «اَيس» آورد و اقسام و انواعِ نعمتها به تو كرامت فرمود، با وجودِ اين همه نعمتهايِ عظيمه و كرامتهايِ جسيمه، گنجايش دارد كه به يادِ او نباشی و از او غافل باشی؟! حاصل آنكه: هرگاه خداوندِ عالم تو را ذكر كرده باشد در وقتی كه نبودی و به نعمتِ وجود و حيات و روزی و سايرِ نعمتها، تو را مشرّف كرده باشد و بعد از وجود هم، هرگاه ذكرِ او كنی و به يادِ او باشی، او نيز تو را ياد كند و به نظرِ رحمت در تو نظر كند، ظلم باشد كه با وجودِ اين همه، بازگشت به او و احتياج به او، به يادِ او نباشی و لمحه‌ای از او غافل باشی و فرمانِ او نبری.

وَ مَعْرِفَتُکَ بِذِکْرِهِ لَکَ یُورِثُکَ الْخُضُوعَ وَالْاِسْتِحْیآءَ وَالْاِنْکِسارَ.

یعنی: چون دانستی که خداوندِ عالم از تو غافل نیست و به کلّ اطوار و احوالِ تو عالم و دانا است، پس به مقتضایِ علمِ خود، باید عمل کنی و در نهایتِ خضوع و خشوع وحیا باشی و دقیقه‌ای از دقائق بندگی و عجز و انکسار، از خود فوت نکنی.

وَ یَتَوَلَّدُ مِنْ ذٰلِکَ رُؤْیَةُ کَرَمِهِ، وَفَضْلِهِ السّابِقِ، وَتَخلُصُ لِوَجْهِهِ.

و از علمِ مذکور، متولّد می‌شود نهایتِ کرم و فضلِ او بـر بـندگان، و خـالص می‌شود عبادت از برایِ او.

وَ تَصْغُرُ عِنْدَ ذٰلِکَ طاعاتُکَ، وَاِنْ کَثُرَتْ فی جَنْبِ مِنَنِهِ.

و سهل و حقیر می‌شود عبادتِ تو، در جنبِ نعمتهای او، هرچند در نظرِ تو بسیار باشد. چرا که عبادتِ تـو مـصنوعِ تـو است. و نـعمتها، مـصنوعِ «واجب» و فـعلِ «ممکن» در نزدِ فعلِ «واجب» چه، قدر تواند داشت؟! و دیگر آنکه، عملی که از تو صادر شود و به گمانِ تو تمام عیار باشد، ممکن است که عیبهایِ چند در آن عمل باشد که تو، راه به آن نبرده باشی و در نظرِ تو مخفی باشد. از عطایِ سلمی، کـه یکی از مشاهیرِ اهلِ حال است، نقل کرده‌اند که او در اوایلِ حال، نسّاجی می‌کرده و از آن کسب تحصیلِ معاشِ خود می‌کرده است. روزی یک پـارچـه بـه عـمل آورده بود و به اعتقادِ خود، در نهایتِ محکمی و خـوبی بـوده و اوقـاتِ بسـیار صرفِ او کرده؛ آن پارچه را به بازار می‌برد و به بزّازان می‌نماید که بفروشد. ایشان از قیمتی که او در نظر داشته، کمتر قیمت می‌کنند و عیبهایِ چند در آن پارچـه، خاطرنشانِ او می‌کنند که هیچیک از آن عیبها بر او ظاهر نبوده است. «عطا» که این را می‌شنود، می‌استد به گریه و نوحه کردن، بزّاز از گفتهٔ خود پشیمان شـده از او عذر می‌خواهد که: بد کردم، گریه مکن و به هر قیمت که می‌خواهی بستان. عطا گفت: گریهٔ من نه از کمیِ قیمت است، بلکه از این است که من با وجودِ سعیِ بسیار که در این پارچه کرده‌ام و به اعتقادِ خود او را بی‌عیب می‌دانستم، معیوب برآمد و

من از آن عيب غافل بودم، پس شايد عملهاي من هم مثلِ اين پارچه، معيوب باشد و چون در روزِ قيامت به نظرِ خبيرِ بصير رسد، عيبهايش ظاهر شود و من از آن غافل باشم.

وَ رُؤْيَتُكَ ذِكْرَكَ لَهُ، تُورِثُكَ الرِّيَا وَالْعُجْبَ، وَالسَّفَهَ وَالْغِلْظَةَ فِي خَلْقِهِ، وَاسْتِكْثَارَ الطَّاعَةِ، وَ نِسْيَانَ كَرَمِهِ وَ فَضْلِهِ.

يعني: اگر در هنگامِ ذكرِ الهي، چشم از نعمتهايِ عظيمهٔ الهي بپوشي و نعمتهايِ غيرِ متناهيِ او را كه به تو كرامت فرموده در دنيا و آخرت، نظر نكني و به عملِ پست و ذكرِ ناقصِ خود نظر كني، و به حركتِ مذبوحِ معيوبِ خود، كه عبادت نام كرده‌اي خرسند و شادمان باشي، لامحاله، اين چنين عبادتي و ذكري، موروثِ مفاسدِ عظيمه است و اينچنين عبادتي موجبِ مهالكِ شديده.

يكي از آن مفاسد عظيمه «عُجب» و «تكبّر» است؛ چه، در هنگامِ ذكر هرگاه قدرت و بزرگواريِ خداوندِ عالم را و ضعف و ناتوانيِ خود را، ملاحظه نكردي و احتياجِ خود را به او در جميعِ حركات و سكنات، به خاطر نياوردي و به عبادت و ذكرِ خود وقعي و اعتباري راه دادي، به صفتِ عجب و تكبّر كه اراذلِ صفات است، موصوف خواهي شد و آخرالأمر، عبادت به ضلالت و ذكر به شقاوت، منجرّ خواهد گشت. «**ألا ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ**» (زمر - ۱۵).

دوم - ريا؛ چراكه معنيِ ريا، غيرِ خدا را در عمل، شريك كردن است و تو چون چشم از احتياجِ خود از مولايِ حقيقي و مُنعمِ تحقيقي، پوشيدي. پس گويا گمانت اين است كه در عبادتِ ضعيف و طاعتِ نحيفِ خود، مستقلّي. و تصوّر نكرده‌اي كه تا تو را وجود نباشد و قدرت و توانائي نباشد، اين عمل از تو صادر نمي‌تواند شد و همهٔ اينها از خداوندِ عالَم به تو رسيده، و از جنابِ او به تو فائض شده، و فرق ميانِ «عُجب» و «ريا» به ملاحظهٔ عقل است، ريا به منزلهٔ علّت است و عُجب، اثري است مترتّب بر او، مثلِ ترتّب معلول بر علّت.

سوم - سفاهت كه تابعِ اين اعتقاداتِ واهيه و لازمِ اين آراء كاسده است. مثلِ

تندی و درشتی با مردم کردن، و اظهارِ تفوّق و تسلّط با همسران و همجنسان نمودن.

وَلاٰ يَزْدٰادُ بِذٰلِكَ مِنَ اللّٰهِ اِلاّٰ بُعْدًا، وَلاٰ يَسْتَجْلِبُ بِهِ عَلىٰ مُضِيِّ الْاَيّٰامِ اِلاّٰ وَحْشَةً.

و حاصل نمی‌شود به این اعتقاداتِ زایفه، و زیاد نمی‌شود به ایـن آراء بـاطلهٔ مهلکه، مگر دوری از خدای عزّوجلّ؛ ونتیجهٔ اینها، نیست مگر بُعد از رحمتِ الهی، و به دست نمی‌آید از اوقاتِ گذشته و عمرهایِ تلف شده، مگر وحشت و نفرت.

وَالذِّكْرُ ذِكْرٰانِ: ذِكْرٌ خٰالِصٌ بِمُوافَقَةِ الْقَلْبِ، وَذِكْرٌ صٰادِقٌ يَنْفِي ذِكْرَ غَيْرِهِ.

می‌فرماید که: ذکرِ الهی بر دو قسم است:

یکی - ذکرِ خالص: که به هیچ نحو مشوب به اَغراض نباشد، نه دنـیوی و نـه اُخروی. و چنانکه به نُطقِ ظاهر، به ذکرِ او متنطّق است. و به نطقِ باطن هم: به اوامر و نواهیِ او مذعن، و به عظمت و بزرگواریِ او معتقد باشد.

دوم - ذکرِ صادق است: ذکرِ صادق آن است که، ذاکرِ خدا را به هر صفتی که ذکر می‌کند، به مقتضایِ او عمل کند. مثلِ آنکه هرگاه ذکرش «**يٰاكٰافِيَ الْمُهِمّٰاتِ**» باشد، در هیچ مُهمّی از مُهمّات رجوع به غیرِ او نکند و کفایتِ کارهایِ خود را به او واگذارد؛ و همچنین سایر اسماء.

كَمٰا قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

چنانکه حضرتِ رسالت پناه ﷺ، در مقامِ عجز و انکسار، می‌فرموده است که:

اِنّي لاٰ اُحْصي ثَنٰاءً عَلَيْكَ: اَنْتَ كَمٰا اَثْنَيْتَ عَلىٰ نَفْسِكَ.

یعنی: خداوندا، من توانائی و قدرت ندارم به احصایِ حمد و ثنایِ تو، آنچنانکه فراخور و لایقِ مرتبهٔ تو است. و تو آنچنانی که خود حمدِ خود کرده‌ای.

فَرَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ، لَمْ يَجْعَلْ لِذِكْرِهِ مِقْدٰارًا عِنْدَ عِـلْمِهِ

بِحَقيقَةِ سابِقَةِ ذِكْرِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ مِنْ قَبْلِ ذِكْرِهِ لَهُ.

یعنی: حضرتِ پیغمبر ﷺ با وجودِ مناعتِ شأن و قرب به جناب الهی، اظهارِ عجز و قصورِ خود می‌نموده‌اند، و اظهارِ عجز و قصور، نیست مگر از جهتِ آنکه می‌دانست که قدرتِ بشری به کنهِ حقیقتِ ذکر و شکرِ الهی نمی‌رسد. و ذکرِ بنده در جنبِ او قاصر و ناچیزاست.

فَمَنْ دُونَهُ اَوْلىٰ.

یعنی: هرگاه حضرتِ خیرُالبشر، اظهارِ عجز کند و اعتراف به قصورِ خود داشته باشد، پس غیرِ او به طریقِ اولی باید عاجز باشند و از اداي حقِّ شکرِ او قاصر.

فَمَنْ اَرادَ اَنْ يَذْكُرَاللّٰهَ، فَلْيَعْلَمْ اَنَّهُ ما لَمْ يَذْكُرِاللّٰهُ الْعَبْدَ بِالتَّوْفيقِ لِذِكْرِهِ، لايَقْدِرُ الْعَبْدُ عَلىٰ ذِكْرِهِ.

این فقره، اشاره است به سببِ عدمِ قدرتِ بنده، بر اداي حقِّ شکرِ خدای تعالی. حاصلِ دلیل آن است که: هرگاه بنده اراده کرد که ذکر کند خدای را و حمد و ثناي او بجا آرد، مادام که حضرتِ باری «عَزَّ اِسمُه» ذکرِ او نکند و توفیق و توانائيِ او ندهد، قدرت بر ذکر ندارد. و توفیق بر ذکر و قدرت داشتن بر ذکر هم، نعمتی است و به ازاي او شکری واجب و لازم و همچنین قدرت بر قدرتِ بر ذکر. و همچنین می‌رود الی غَیرِ النِّهایة. پس اداي شکرِ یک نعمت، موقوف است به ادا کردنِ شکرهاي غیرمتناهی؛ و این محال و موقوف بر محال، محال.

بنده همان به، که زتقصیرِ خویش   عذر به درگاهِ خدای آورد
وَرنَه، سزاوارِ خداوندیش   کس نتواند که بجای آورد

باب ششم در بیان شکر

چون اعلی مرتبهٔ ذکر الهی، شکر الهی است و شکر نیز نوعی از ذکر است، عقب باب ذکر، شکر را ذکر کرد.

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: فِي كُلِّ نَفَسٍ مِنْ اَنْفٰاسِكَ شُكْرٌ لازِمٌ، بَلْ اَلْفٌ اَوْ اَكْثَرُ، وَ اَدْنَى الشُّكْرِ رُؤْيَةُ النِّعْمَةِ مِنَ اللّٰهِ، مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ يَتَعَلَّقُ الْقَلْبُ بِهٰا دُونَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَالرِّضٰا بِمٰا اَعْطىٰ، وَ اَلاّٰ يَعْصِيَهُ بِنِعْمَتِهِ، اَوْ يُخٰالِفَهُ بِشَيْءٍ مِنْ اَمْرِهِ وَنَهْيِهِ، بِسَبَبِ نِعْمَتِهِ، وَكُنْ لِلّٰهِ عَبْدًا شٰاكِرًا عَلىٰ كُلِّ حٰالٍ، تَجِدِاللّٰهَ رَبًّا كَرِيمًا عَلىٰ كُلِّ حٰالٍ، وَ لَوْكٰانَ عِنْدَاللّٰهِ عِبٰادَةٌ، يَتَعَبَّدُ بِهٰا عِبٰادُهُ الْمُخْلِصُونَ اَفْضَلُ مِنَ الشُّكْرِ عَلىٰ كُلِّ حٰالٍ، لَاَطْلَقَ لَفْظَهُ فِيهِمْ مِنْ جَمِيعِ الْخَلْقِ بِهٰا، فَلَمّٰا لَمْ يَكُنْ اَفْضَلُ مِنْهٰا، خَصَّهٰا مِنْ بَيْنِ الْعِبٰادٰاتِ، وَخَصَّ اَرْبٰابَهٰا، فَقٰالَ تَعٰالىٰ: «وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبٰادِيَ الشَّكُورُ»، وَ تَمٰامُ الشُّكْرِ اِعْتِرٰافُ لِسٰانِ السِّرِّ خٰاضِعًا لِـلّٰهِ تَعٰالىٰ، بِالْعَجْزِ عَنْ بُلُوغِ اَدْنىٰ شُكْرِهِ؛ لِاَنَّ التَّوفِيقَ لِلشُّكْرِ نِعْمَةٌ حٰـادِثَةٌ، يَجِبُ الشُّكْرُ عَلَيْهٰا، وَهِيَ اَعْظَمُ قَدْرًا وَ اَعَزُّ وُجُودًا مِنَ النِّعْمَةِ الَّتِي مِـنْ اَجْلِهٰا وُفِّقْتَ لَهُ، فَيَلْزَمُكَ عَلىٰ كُلِّ شُكْرٍ شُكْرٌ اَعْظَمُ مِنْهُ، اِلىٰ مٰا لٰانِهٰايَةَ لَهُ، مُسْتَغْرِقًا فِي نِعَمِهِ، قٰاصِرًا عٰاجِزًا عَنْ دَرْكِ غٰايَةِ شُكْرِهِ، وَ اَنّىٰ يَلْحَقُ شُكْرُ

الْعَبْدِ نِعْمَةَ اللّٰهِ؟ وَمَتىٰ يَلْحَقُ صَنيعُهُ بِصَنيعِهِ؟ وَالْعَبْدُ ضَعيفٌ لاٰقُوَّةَ لَهُ اَبَدًا اِلاّٰ بِاللّٰهِ، وَاللّٰهُ غَنِيٌّ عَنِ الْعَبْدِ، قَوِيٌّ عَلىٰ مَزيدِ النِّعَمِ عَلَى الْاَبَدِ، فَكُنْ لِلّٰهِ عَبْدًا شاكِرًا، عَلىٰ هٰذَا الْاَصْلِ تَرَى الْعَجَبَ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: في كُلِّ نَفَسٍ مِنْ اَنْفٰاسِكَ شُكْرٌ لاٰزِمٌ، بَلْ اَلْفٌ اَوْ اَكْثَرُ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: در هر نَفَسی از نفسهایِ تو، شکری لازم است و نفعِ آن شکر، عاید به تو می‌شود. چه یک شکر، بلکه هزار و بیشتر. چنانکه به تفصیل مذکور شد.

وَ اَدْنَى الشُّكْرِ رُؤْيَةُ النِّعْمَةِ مِنَ اللّٰهِ، مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ يَتَعَلَّقُ الْقَلْبُ بِها دُونَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

یعنی: پست‌ترین مرتبهٔ شکر الهی، دیدنِ نعمتها است از جانبِ خدای تعالی و او را مُنعمِ حقیقی دانستن؛ خواه نعمتهایِ داخلی، مثلِ: وجود و حیات و علم و قدرت، و مانندِ اینها؛ و خواه خارجی، مثلِ: اَفلاک و انفس و بسایط و مرکّبات، و غیرِ اینها. و غیرِ او را موجدِ مستقلّ در ایجادِ هیچ چیز ندانستن؛ و این ردّ است بر بعضی از مذاهبِ باطله، مثلِ اهلِ تنجیم و حکمایِ طبیعیّین و الٰهیّین «غیرمحقّقین». بلکه وجودِ همهٔ ممکنات را، خواه جواهر و خواه اعراض، باید نسبت داد به واجب الوجود، و او را موجد و مؤثّر دانست، بعضی به واسطه و بعضی بی‌واسطه. مگر افعالِ اختیاریّهٔ عباد که مستند به ایشان است، و اقدار و تمکین، باز از واجب. از جمله شکرِ الهی، راضی شدن است به کردهٔ خدا و دادهٔ وی، و در هیچ حال شاکی نبودن، چنانکه فرموده است که:

وَالرِّضٰا، بِمٰا اَعْطىٰ.

یعنی: راضی بودن به آنچه خدا داده است.

وَ اَلاّ يَعْصِيَهُ بِنِعْمَتِهِ، اَوْ يُخالِفَهُ بِشَيْءٍ مِنْ اَمْرِهِ وَنَهْيِهِ، بِسَبَبِ نِعْمَتِهِ.

و باز از جملهٔ شکرِ الهی، عصیان نکردنِ او است به نعمتِ او. یعنی: نعمتِ او را به معصیت صرف نکردن؛ نه نعمتهایِ داخلی، مثلِ آنکه اعضا و جوارح و قُوا را به غیرِ آنچه باید کار فرمود، کار نفرماید. و به نعمتهایِ خارجی مثلِ آنکه مال را در مصارفِ نامشروع صرف نکند و اسراف در او جایز نداند.

حاصل آنکه، شکر نه همین گفتنِ «**شُکْرًا لِلّٰه**» است، بلکه حقّ شکـرِ آن است که، جوارح و اعضا را به غیرِ آنچه لایق به او است و شغلِ او است، مشغول ندارد.

مثل آنکه شغل «زبان» آن است که: به حقّ متکلّم باشد، یا واجب یا سنّت یـا مباح؛ و از غیرِ اینها، مثلِ: خبث و هجو و فحش و غیبت، مجتنب و ساکت باشد.

و حقّ «سَمْع»، آنکه: به شنیدنِ قرآن و حدیث و مسائلِ شرعی و مدحِ انبیا و اوصیا و امثالِ اینها، مشغول باشد و از شنیدنِ لغو و هجو و خبث و غیبت و کِذب، محترز باشد.

و حقّ «چشم»، آنکه: به نظرِ عبرت به مخلوقات نظر کند و به تلاوتِ قـرآن و حدیث و مانندِ اینها، مشغول شود و از نظر کردن به حرام و اسباب و امتعهٔ ملوک و اهلِ دنیا، از رویِ میل و خواهش، خود را بازدارد. و دل را به یادِ خدا و به تحصیلِ علومِ دینیّه و معارفِ الٰهیّه متوجّه سازد، از فکرهایِ واهیه و شغلهایِ زایفه، احتراز نماید. و به همین قیاس (سایر اعضاء).

وَكُنْ لِلّٰهِ عَبْدًا شاكِرًا عَلىٰ كُلِّ حالٍ، تَجِدِاللّٰهَ رَبًّا كَريمًا عَلىٰ كُلِّ حالٍ.

یعنی: باش تو خدای را، بنده‌ای شاکر در همه حال؛ در وسعت و تنگی، صحّت و خستگی؛ تا بیابی او را ربّ کریم. یعنی: هرگاه تو شکرِ نعمتِ او بجا آوردی و در هیچ حال، دقیقه‌ای از شکرگزاری فروگذار نکردی، هرآینه لطف و کرمِ او شاملِ حالِ تو می‌شود، و در جمیع حالات مشمولِ عواطفِ او خـواهـی شد. چـنانکه فرموده: «**لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ**» (ابراهیم - ۷) یعنی: اگر شما شکرِ نعمتِ من بجا می‌آرید و نعمتهایِ مرا در مصارفِ خیر صرف می‌کنید، و به اربابِ حاجت به قدرِ

مقدور، مدد و اعانت می‌نمائید، من زیاد می‌کنم نعمتهایِ شما را. و اگر «عیاذاً باللّٰهِ» کفران می‌ورزید، نعمتهایِ مرا به خلق ظاهر نمی‌کنید، با وجودِ قدرت و مکنت، به واسطهٔ خوفِ پریشانی، در خورش و پوشش به خود و به عیال و متعلّقان، تنگ می‌گیرید، و به فقرا احسان نمی‌نمائید؛ پس بترسید از عذابِ من، که عذابِ من سخت است که: «إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ» (ابراهیم - ۷).

وَ لَوْ كانَ عِنْدَاللّٰهِ عِبادَةٌ، يَتَعَبَّدُ بِها عِبادُهُ الْمُخْلِصُونَ اَفْضَلُ مِنَ الشُّكْرِ عَلىٰ كُلِّ حالٍ، لَاَطْلَقَ لَفْظَهُ فِيهِمْ مِنْ جَمِيعِ الْخَلْقِ بِها، فَلَمّا لَمْ يَكُنْ اَفْضَلُ مِنْها، خَصَّها مِنْ بَيْنِ الْعِباداتِ، وَخَصَّ اَرْبابَها، فَقالَ تَعالىٰ:

غرض از این بیان، زیادتیِ مرتبه شکر است بر سایر عبادات؛ و می‌فرماید که: اگر می‌بود نزدِ خداوندِ عالم، عبادتی و عملی فاضل‌تر از شکر، هرآینه او را جاری می‌کرد در میانِ خلایق. پس چون شکر، فاضل‌تر از همه است، پروردگارِ عالم تخصیص داد او را به ذکر کردن در قرآنِ عزیز، و فرمود که:

وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ (سباء - ۱۳).

یعنی: کم است در میانِ بندگانِ من شکور، و «شکور» صیغهٔ مبالغه است. یعنی: بسیار شکرکننده و نیک شکرکننده. یعنی: کسی که موصوف باشد به این صفت، کمیاب است. چرا که دانستی که «شکر» اطاعت کردنِ مولی، به جمیعِ جوارح و اعضا، در سرّ و علانیه. و ظاهر است که عبادتِ چنینی، بسیار کم و نادر است.

و در میانِ علما، خلاف است که به اِزایِ شداید و مصائب و مِحَن، آیا شکر لازم است یا صبر؟ بعضی می‌گویند که: شداید و مِحَنِ دنیا، چون از جنسِ نعمت نیست و شکر در برابرِ نعمت است، پس آنچه به ازایِ اینها لازم است، صبر است نه شکر. و بعضی می‌گویند که: چون در جنبِ هر محنتی نعمتی است، پس به ازایِ آن نعمت که در جنبِ محنت است، شکر واجب است. چنانکه بعضی گفته‌اند که: هر بلیّه، مشتمل است بر چهار نعمت:

یکی - دنیوی بودن، نه اخروی.

دوم - آنکه عظیم‌تر از این نیست، با آنکه ممکن بود که از این عظیم‌تر باشد.

سوم - آنکه موافقِ رضایِ الهی است.

چهارم - امیدِ ثواب و عِوَض است، در آخرت.

و بعضی دو نعمتِ دیگر بر او افزوده‌اند:

یکی - زایل شدنِ این محنت.

دوم - از جانبِ خدا بودن.

و بعضی می‌گویند که: سختیهایِ دنیا، نعمت است حقیقتاً؛ چرا که به ازایِ این محنتها و مصائب، در عاقبت منافعِ عظیمه و مثوباتِ جزیله مقرّر است. که مشقّتِ این شدائد و مِحَن، در جنبِ آن عوضها محو و مضمحلّ است. مثلِ طبیبی که از برایِ دفع کوفتِ صعبی، دوایِ کریه به مریض دهد و فصدش فرماید؛ هرچند دوا کریه است و فصد و حجامت زحمت، امّا در جنبِ شفا و عافیت، نعمت است. پس به ازایِ اینها، شکر لازم است نه صبرِ تنها. و مؤیّد این، از حضرت پیغمبر ﷺ مروی است که در محنت می‌گفته‌اند: «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ عَلیٰ مٰا سٰآءَ وَ سَرَّ**».

و نیز در میان علما، خلاف است که فضیلت شکر بیشتر است یا صبر؟ بعضی بر آن هستند که شکر افضل است و مرتبهٔ شاکر از مرتبهٔ صابر، بلندتر است. و دلیلِ ایشان، آیهٔ مذکور است و نیز در تعریفِ حضرتِ نوح ﷺ. حضرتِ باری «عَزَّ اسمه» فرموده است که: «**اِنَّهُ کٰانَ عَبْدًا شَکُورًا**» (اسراء - ۳)؛ و در تعریفِ حضرتِ ابراهیم ﷺ فرموده است که: «**شٰاکِرًا لِاَنْعُمِهِ**» (نحل - ۱۲۱).

و دلیلِ دیگر، قول مشهور است کـه: «**اَنْ اُنْعَمَ فَاَشْکُرَ، اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اُبْتَلیٰ فَاَصْبِرَ**»، یعنی: اگر نعمت داده شوم من و شکرِ آن نعمت بجا آرم، به از آن است که مبتلی شوم به بلائی و صبر کنم.

و بعضی می‌گویند که: مرتبهٔ صبر، بلندتر از مرتبهٔ شکر است و ثوابِ آن بیشتر؛ چرا که مشقّتِ صبر عظیم‌تر است، پس به مقتضایِ: «**اَفْضَلُ الْاَعْمٰالِ اَحْمَزُهٰا**»؛ ثوابِ صبر، بیشتر باشد و مرتبهٔ او فاضل‌تر. و دیگر آنکه خدای تعالی تعریفِ صبر

کرده است و فرموده که: «**إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**» (زمر - ۱۰)، و نیز فرموده است که: «**وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ**» (آل عمران - ۱۴۶)، امّا حقّ آن است که هر صابر، شاکر است و هر شاکر، صابر؛ چراکه معنیِ شکر، تعظیمِ مُنعم است و بازداشتنِ نفس از عصیانِ منعم. پس شاکر از آن حیثیّت که تعظیمِ منعم کرده است، شاکر است و از آن حیثیّت که منعِ نفس کرده است از عصیان؛ و خلافِ رضایِ او به عمل نیاورده است، صابر است. از اینجا رسید که هر شاکر، صابر است. امّا بیانِ عکس که هر صابر، شاکر است، آن است که صبر نمی‌باشد مگر در برابرِ محنتی؛ و هر محنت چنانکه مذکور شد، یا نفسِ نعمت است یا متضمّن نعمت و در برابرِ نعمت، شکر لازم. پس بنابراین هر صابر، شاکر باشد و از این تحقیق، جوابِ خلاف اوّل هم ظاهر شد؛ چراکه هرگاه هر شاکر، صابر باشد و هر صابر، شاکر و هیچیک از هم جدا نباشند، پس نزاع میانِ فریقین نیست مگر لفظی، نه معنوی.

وَ تَمَامُ الشُّكْرِ اِعْتِرَافُ لِسَانِ السِّرِّ خَاضِعًا لِلّٰهِ تَعَالىٰ، بِالْعَجْزِ عَنْ بُلُوغِ أَدْنىٰ شُكْرِهِ؛ لِأَنَّ التَّوْفِيقَ لِلشُّكْرِ نِعْمَةٌ حَادِثَةٌ، يَجِبُ الشُّكْرُ عَلَيْهَا، وَهِيَ أَعْظَمُ قَدْرًا وَ أَعَزُّ وُجُودًا مِنَ النِّعْمَةِ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا وُفِّقْتَ لَهُ، فَيَلْزَمُكَ عَلىٰ كُلِّ شُكْرٍ شُكْرٌ أَعْظَمُ مِنْهُ، إِلىٰ مَا لَا نِهَايَةَ لَهُ.

می‌فرماید که: فردِ کاملِ شکر، اعتراف کردن است از رویِ عجز و انکسار، به عاجز بودنِ خود از رسیدن به کمترین پایه‌ای از مراتبِ شکر، و به مقتضایِ: «**اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ**»؛ اِظهارِ عجزِ خود کردن و از رویِ عجز و نیاز، به جنابِ او نالیدن و عرض کردن که: خداوندا، مرا قدرت و توانائیِ کمترین پایهٔ شکرِ تو نیست و قدرتِ اداءِ شکرِ یک نعمتِ تو ندارم، چه جای بیشتر. چراکه در اداءِ شکرِ یک نعمت از نعمتهایِ تو، محتاجم به توفیق دادنِ تو مرا بر اداءِ آن شکر، و آن توفیق هم، نعمتی است از جانبِ تو به من؛ به ازای او هم شکری لازم، و همچنین. و توقّع از جنابِ تو، آن است که فراخورِ حوصله و قدرتِ ما، با ما

سلوک کنی و زاید بر او از ما نطلبی.

مُسْتَغْرِقًا فی نِعَمِهِ، قاصِرًا عاجِزًا عَنْ دَرْكِ غايَةِ شُكْرِهِ.

و نیز از جملهٔ شکرِ الهی، اعتراف نمودنِ شاکر است بـه آنکـه او، مسـتغرقِ نعمتهایِ او است و در هیچ آنی از آنات نیست که به نعمتهایِ جسیمهٔ او، متنعّم و به تفضّلاتِ عظیمهٔ او، متفضّل نباشد.

وَ اَنّیٰ یَلْحَقُ شُکْرُ الْعَبْدِ نِعْمَةَ اللّٰهِ؟ وَمَتیٰ یَلْحَقُ صَنیعُهُ بِصَنیعِهِ؟ وَالْعَبْدُ ضَعیفٌ لاٰقُوَّةَ لَهُ اَبَدًا اِلاّٰ بِاللّٰهِ.

یعنی: کجا می‌رسد شکرِ بندهٔ ضعیف، به پایهٔ نعمتِ جسیم عظیم الهی؟! و کِی می‌تواند رسید کارِ بنده که شکر باشد، به کارِ الهی که نعمت باشد؟! چرا که بـنده حقیر و ضعیف است و در نهایتِ ناتوانی؛ و خداوندِ عالم بزرگ است و در غایتِ بلندی. چنانکه میانِ خودشان مناسبت مفقود است، در میانِ فعلشان نیز، ملائمت معدوم است. و چنانکه او غنیِّ مطلق است، این محتاجِ مطلق است؛ و قدرتِ هیچ کار ندارد، مگر به مددِ او. پس با وجودِ این همه مباینت، چه‌طور فعلش مـناسبِ فعل او باشد؟! و کارش ملائمِ کارِ او؟!

وَاللّٰهُ غَنِیٌّ عَنِ الْعَبْدِ، قَوِیٌّ عَلیٰ مَزیدِ النِّعَمِ عَلَی الْاَبَدِ. فَکُنْ لِلّٰهِ عَبْدًا شاکِرًا.

یعنی: چون، دانستی که خداوندِ عالم غنیّ مـطلق است و انـحاءِ احـتیاج از او مسلوب است، پس به طاعت و بندگیِ بنده، احتیاج ندارد. و چون قادرِ مطلق است و به همهٔ ممکنات توانا است، قدرت دارد بر زیاد کـردنِ نـعمتهایِ بندگان. پس هرگاه خداوندِ عالم، غَنِیِ مطلق باشد و تو در جمیعِ چیزها محتاج به او باشی و او از تو مستغنی باشد، پس بـر تـو لازم است کـه، دقـیقه‌ای از شکـرگزاریِ او فـرو نگذاری، و به هرچه مأموری بجا آری، تا کارهایِ تو از او ساخته گردد. و در دنیا مخذول و در آخرت مبغون نباشی. و به این معانیِ مذکوره اشاره کرد و گفت:

عَلیٰ هٰذَا الْاَصْلِ تَرَی الْعَجَبَ.

یعنی: هرگاه تو به این اصل عمل کردی و شکرِ نعمتِ الهی بجا آوردی، می‌بینی عجب؛ که در شکر، برکت در مال و عمر باشد و در کفران خسران و نقصان؛ چنانکه به تفضیل مذکور شد.

باب هفتم در بیان لباس

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَزْیَنُ اللِّبٰاسِ لِلْمُؤْمِنینَ لِبٰاسُ التَّقْوىٰ. وَاَنْعَمُهُ الْایمٰانُ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: وَ لِبٰاسُ التَّقْوىٰ ذٰلِکَ خَیْرٌ. وَ اَمّٰا لِبٰاسُ الظّٰاهِرِ فَنِعْمَةٌ مِنَ اللّٰهِ تَعٰالیٰ یُسْتَرُ بِهَا الْعَوْرٰاتُ، وَهِیَ کَرٰامَةٌ اَکْرَمَ اللّٰهُ بِهٰا ذُرِّیَّةَ آدَمَ ﷺ، مٰا لَمْ یُکْرِمْ بِهٰا غَیْرَهُمْ. وَ هِیَ لِلْمُؤْمِنینَ آلَةٌ لِاَدٰاءِ مٰا افْتَرَضَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ، وَ خَیْرُ لِبٰاسِکَ مٰا لاٰیَشْغَلُکَ عَنِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، بَلْ یُقَرِّبُکَ مِنْ شُکْرِهِ وَ ذِکْرِهِ وَ طٰاعَتِهِ، وَلاٰ یَحْمِلُکَ فیهٰا اِلَی الْعُجْبِ وَالرِّیٰاءِ، وَالتَّزَیُّنِ وَالْمُفٰاخَرَةِ وَالْخُیَلاٰءِ. فَاِنَّهٰا مِنْ آفٰاتِ الدّینِ وَمُورِثَةُ الْقَسْوَةِ فِی الْقَلْبِ. فَاِذٰا لَبِسْتَ ثِیٰابَکَ، فَاذْکُرْ سِتْرَ اللّٰهِ عَلَیْکَ ذُنُوبَکَ بِرَحْمَتِهِ. وَالْبِسْ بٰاطِنَکَ بِالصِّدْقِ، کَمٰا اَلْبَسْتَ ظٰاهِرَکَ بِثَوْبِکَ، وَلْیَکُنْ بٰاطِنُکَ فی سِتْرِ الرَّهْبَةِ. وَظٰاهِرُکَ فی سِتْرِ الطّٰاعَةِ، وَاعْتَبِرْ بِفَضْلِ اللّٰهِ «عَزَّ وَ جَلَّ»، حَیْثُ خَلَقَ اَسْبٰابَ اللِّبٰاسِ لِتَسْتُرَ الْعَوْرٰاتِ الظّٰاهِرَةَ، وَفَتَحَ اَبْوٰابَ التَّوْبَةِ وَالْاِنٰابَةِ، لِتَسْتُرَ بِهٰا عَوْرٰاتِ الْبٰاطِنِ مِنَ الذُّنُوبِ وَ اَخْلاٰقِ السُّوءِ، وَلاٰ تَفْضَحْ اَحَدًا سَتَرَ اللّٰهُ عَلَیْکَ اَعْظَمَ مِنْهُ، وَاشْتَغِلْ بِعَیْبِ نَفْسِکَ، وَاصْفَحْ عَمّٰا یَعْنیکَ اَمْرُهُ وَ حٰالُهُ، وَ احْذَرْ اَنْ یَفْنیٰ عُمْرُکَ بِعَمَلِ غَیْرِکَ، وَ یَتَّجِرَ بِرَاْسِ مٰالِکَ غَیْرُکَ، وَتَهْلِکَ نَفْسُکَ، فَاِنَّ نِسْیٰانَ الذَّنْبِ مِنْ اَعْظَمِ عُقُوبَةِ اللّٰهِ فِی الْعٰاجِلِ، وَ اَوْفَرِ اَسْبٰابِ

الْعُقُوبَةِ فِي الْآجِلِ، وَاشْتَغِلْ بِعَيْبِ نَفْسِكَ، وَ مٰادٰامَ الْعَبْدُ مُشْتَغِلاً بِطٰاعَةِ اللّٰهِ وَمَعْرِفَةِ عُيُوبِ نَفْسِهِ، وَتَرْكِ مٰا يَشِينُ فِي دِينِ اللّٰهِ «عَزَّ وَ جَلَّ». وَهُوَ بِمَعْزِلٍ عَنْ الْآفٰاتِ غٰائِصٌ فِي بَحْرِ رَحْمَةِ اللّٰهِ «عَزَّ وَ جَلَّ»، يَفُوزُ بِجَوٰاهِرِ الْفَوآئِدِ مِنَ الْحِكْمَةِ وَالْبَيٰانِ، وَ مٰادٰامَ نٰاسِيًا لِذُنُوبِهِ، جٰاهِلاً لِعُيُوبِهِ، رٰاجِعًا إِلىٰ حَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ، لا يُفْلِحُ إِذًا اَبَدًا.

شــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : اَزْيَنُ اللِّبٰاسِ لِلْمُؤْمِنِينَ لِبٰاسُ التَّقْوىٰ، وَاَنْعَمُهُ الْايمٰانُ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: زیباترین لباس از برایِ مؤمن، لباسِ تقوی است؛ چرا که لباس، چیزی است که عورتِ ظاهری آدمی را بپوشد و محافظت کند از شدّتِ سرما و گرما. چون مؤمنِ متّقی، از رسوائیِ روزِ قیامت محفوظ است و از شدائدِ سرما و گرمایِ آن روز محروس؛ پس تقوی، زیباترینِ لباس است از برایِ او. و نیز می‌فرماید که: نرم‌ترین لباس، لباسِ ایمان است از برایِ مؤمن. یعنی: اعتقادِ جازم، ثابت داشتن به خدای تعالی و پیغمبر ﷺ و هرچه به او آمده است از احوالِ مبدا و معاد، چون به سببِ ایمان، استحقاقِ دخولِ بهشت به هم می‌رسد. هرچند از راه دیگر، مثل ارتکاب فسوق، استحقاق دخول جهنّم هم باشد. پس ایمانِ بَحت، کمالِ مطلق نیست، بلکه با نقصان، دخولِ جهنّم هم، جمع می‌تواند شد، به خلافِ تقوی، که کمالِ مطلق است و با استحقاقِ دخولِ جهنّم، جمع نمی‌تواند شد. لاجرم از برایِ تقوی، که کمالِ مطلق است و از شوبِ نقصان بری است «**اَزْيَنُ اللِّبٰاسِ**» که کمالِ مطلقِ لباس است، ذکر کرد. و از برایِ ایمان که کمالِ فی‌الجمله است، نعومت که کمالِ فی‌الجملهٔ لباس است، بیان فرمود؛ از برایِ رعایت تناسب و از برایِ تأیید مدّعا، فرمود که:

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ:

فرموده حضرتِ باری تعالی:

وَ لِبٰاسُ التَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ (اعراف - ۲۶).

یعنی: لباسِ تقوی، بهتر است از لباسِ ظاهری؛ چرا که لباسِ ظاهری، عورتِ ظاهر را می‌پوشد و بس؛ و لباسِ تقوی، ظاهر و باطن هر دو را پوشیده می‌دارد و پاک می‌کند. چنانکه می‌فرماید که:

وَ اَمّٰا لِبٰاسُ الظّٰاهِرِ فَنِعْمَةٌ مِنَ اللّٰهِ تَعٰالىٰ يُسْتَرُ بِهَا الْعَوْرٰاتُ. وَهِيَ كَرٰامَةٌ اَكْرَمَ اللّٰهُ بِهٰا ذُرِّيَّةَ آدَمَ ﷺ، مٰا لَمْ يُكْرِمْ بِهٰا غَيْرَهُمْ.

یعنی: لباسِ ظاهر، نعمتی است از جانبِ خدای تعالی به بندگانِ خود، که تا ایشان به این لباس، بپوشند عورتِ خود را و این لباسِ ظاهر، کرامتی است و عزّتی است که خداوندِ عالم، به لطف و مرحمتِ خود، به بنی آدم کرامت فرموده است.

وَ هِيَ لِلْمُؤْمِنِينَ آلَةٌ لِاَدٰاءِ مٰا افْتَرَضَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ.

و این لباسِ ظاهر، آلتِ پوشانیدنِ عورتِ ظاهر است در وقتِ ادایِ واجبات و مستحبات.

وَ خَيْرُ لِبٰاسِكَ مٰا لٰا يَشْغَلُكَ عَنِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ، بَلْ يُقَرِّبُكَ مِنْ شُكْرِهِ وَ ذِكْرِهِ وَ طٰاعَتِهِ.

می‌فرمایدکه: بهترین لباسِ ظاهری از برای مؤمن، لباسی است که «خَفيفُ الْمَؤُنَه» باشد و به آسانی تحصیلش میسّر باشد و قیمتش سبکتر باشد؛ چرا که هرچند لباس به حسبِ قیمت، اندر است. تضییعِ اوقات از برایِ تحصیلش، اکثر است. تضییعِ اوقات، موجبِ غفلت است از جنابِ احدیّت.

و دیگر آنکه چون فراخورِ نعمت، شکرِ مُنعِم لازم است. پس هرچند لباس به نعومتِ، اقرب باشد، شکر به ازایِ او بیشتر لازم خواهد شد، به خلافِ عکس. از

این جهت فرمود که: بهترینِ لباس لباسی است که، بنده را از خدا غافل نکند و به ذکر و شکر نزدیک کند.

وَلا یَحْمِلُکَ فیهآ اِلَی الْعُجْبِ وَالرِّیآءِ، وَالتَّزَیُّنِ وَالْمُفاخِرَةِ وَالْخُیَلآءِ. فَاِنَّها مِنْ آفاتِ الدّینِ وَمُورِثَةُ الْقَسْوَةِ فِی الْقَلْبِ.

و بهترین لباس، لباسی است که نکشاند به عُجب و ریا. و مقصود از او زینت نباشد. چرا که کمالِ انسان و زینتِ او، در حسنِ باطنی است و زینتِ روحانی، نه جسمانی. و نیز می‌باید لباسی نباشد که منجرّ به کبر و عُجب شود. چه، عُجب و ریا و کِبر، مهلکاتِ دین هستند و مُخرِّبِ آخرت. پس به حکمِ «**خَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُها**» به لباسی که نه در نهایتِ نعومت باشد و نه در غایتِ خشونت، اکتفا باید نمود. و به حکم: «**خَیْرُ اللِّباسِ الْبَیْضُ**»، اگر سفید باشد بهتر. و همچنین در سایرِ مایحتاج، از مسکَن و مَرکب و مَنکَح نیز، اختیارِ وسط اولی است. چنانکه حدیث است که: روزی حضرتِ امام ؑ سوارِ استری بود و فرمود که: سوارِ اسب، موجبِ عُجب است و سواریِ الاغ، موجبِ خفّت؛ و استر واسطه است. و «**خَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُها**». و ممکن است که مراد از «ریا»، ریایِ مُصطلح باشد. یعنی: لباسی که مظنّهٔ ریا باشد. خوب نیست پوشیدن؛ هرچند به قصدِ ریا نباشد. چرا که ممکن است که مردم در حقِّ او بدگمان شوند و غیبتِ او کنند و مردم را به غیبتِ خود انداختن نیز بد است.

فَاِذا لَبِسْتَ ثِیابَکَ، فَاذْکُرْ سِتْرَ اللهِ عَلَیْکَ ذُنُوبَکَ بِرَحْمَتِهِ، وَالْبِسْ باطِنَکَ بِالصِّدْقِ، کَمآ اَلْبَسْتَ ظاهِرَکَ بِثَوْبِکَ، وَلْیَکُنْ باطِنُکَ فی سِتْرِ الرَّهْبَةِ، وَظاهِرُکَ فی سِتْرِ الطّاعَةِ.

می‌فرماید که: هرگاه، می‌پوشی بدنِ خود را به لباسی و عورتِ ظاهرِ خود را، به لباسِ ظاهر پوشیده می‌کنی؛ از پوشانیدنِ عورتِ باطن، که ذنوب و گناهان است، غافل مباش. و استغاثه کن به جنابِ احدیّت که چنانکه در دنیا به لطف و مرحمتِ خود، ظاهرِ بدنِ تو را پوشیده و در میانِ مردم رسوا نکرده؛ در روزِ قیامت نیز

عورتِ باطنِ تو را، به رحمتِ خود بپوشاند، و در رؤسِ اشهاد رسوا نکند. و نیز چنانکه ظاهرِ بدن را به لباسِ ظاهری می‌پوشی، باطنِ خود را نیز به لباسِ صدق و راستی پوشیده‌دار، وازمکروحیله وخدعه و مانندِ اینها، محترز باش. و چنانکه ظاهرِ خود را به لباسِ ظاهری آراسته می‌کنی، باطن را نیز از تخیّلاتِ رَدِیّه و اعتقاداتِ سَخیفه، مُخَلّی ساخته، به حلیۀ آراءِ صحیحه و علومِ حقّه، مُزَیَّن و مُحَلّی ساز.

وَاعْتَبِرْ بِفَضْلِ اللّٰهِ «عَزَّ وَ جَلَّ»، حَيْثُ خَـلَقَ اَسْـبٰابَ اللِّـبٰاسِ لِـتَسْتُرَ الْعَوْرٰاتِ الظّٰاهِرَةَ، وَفَتَحَ اَبْوٰابَ التَّوْبَةِ وَالاِنٰابَةِ، لِتَسْتُرَ بِهٰا عَوْرٰاتِ الْباطِنِ مِنَ الذُّنُوبِ وَ اَخْلاٰقِ السُّوءِ.

می‌فرماید که: به چشمِ عبرت و به دیدۀ بصیرت، نظر کن فضل و کرمِ حضرتِ خداوند را به بندگانِ خود. که چنانکه از برایِ سترِ عورت ظاهرِ، اسبابِ چند خلق کرده است که لباس باشد. همچنین از برایِ سترِ عورتِ باطن نیز، که معصیت و گناه باشد، اسبابِ چند مقرّر فرموده که توبه باشد. که تا چنانکه به اوّل، قبحِ ظـاهر را مستور می‌سازند و از رسوائیِ دنیا، فارغ می‌شوند. به ثانی، قبحِ باطن را بـرطرف ساخته از رسوائیِ آخرتِ فارغ باشند.

وَلاٰ تَفْضَحْ اَحَدًا سَتَرَاللّٰهُ عَلَيْكَ اَعْظَمَ مِنْهُ، وَاشْتَغِلْ بِعَيْبِ نَفْسِكَ.

یعنی: رسـوا مکـن هـیچکس را، از قـبایحی کـه از او مـطّلع بـاشی؛ چـرا کـه «سَتّٰارُالْعُيُوب» قبایحِ تو را از غیر پوشانیده و کسی را به او مطّلع نکرده، تو نیز بـه حکم: «**تَخَلَّقُوا بِاَخْلاٰقِ اللّٰهِ**»؛ عیبِ کسی را فاش مکن و عیب‌پوش باش، و تا توانی مشغولِ إزالۀ عیبهایِ خود باش، کار به دیگران مـدار، و جـرح و تـعدیلِ دیگـران مکن، که اطّلاعِ حالِ دیگری که «**كَمٰا يَنْبَغِى**» متعسّر بلکه متعذّر است.

وَاصْفَحْ عَمّٰا يَعْنِيكَ اَمْرُهُ وَ حٰالُهُ.

یعنی: اعراض کن و بگذر از هرچه به کارِ تـو نـیاید و نـفعِ اخـروی، کـه اهـمّ

نفعها است، در او نباشد.

وَ احْذَرْ اَنْ يَفْنيٰ عُمْرُکَ بِعَمَلٍ غَيْرِکَ.

یعنی: حذر کن از این که فانی شود عمرِ تو، به عمل از برایِ نفعِ غیر و ضررِ خود. مثلِ خبث و غیبت؛ حدیث است که غیبت، موجبِ عذابِ غیبت کن است و کفّارهٔ گناهانِ مغتاب، یعنی: کسی که غیبتِ او می‌کنند.

وَ يَتَّجِرَ بِرَاْسِ مٰالِکَ غَيْرُکَ، وَتَهْلِکَ نَفْسُکَ.

تأکیدِ فقرهٔ سابق است. یعنی: چنان مکن که عملِ تو، سرمایهٔ دیگری شود و دیگری به عملِ تو، از عذابِ آخرت نجات یابد و تو، به آن عمل معذّب گردی؛ مثلِ غیبت، که مذکور شد. و ممکن است که مراد امام ﷺ از این دو فقره این باشد که: حذر کن از این که فانی کنی عمرِ خود را در جمعِ مال، و بگذاری تا ورثه به سببِ صرف کردنِ آن در مصارفِ خیر، مستحقِ ثواب شوند و تو، به سببِ منعِ حقوق الله و حقوق النّاس، مستحقِ عذاب گردی.

فَاِنَّ نِسْيٰانَ الذَّنْبِ مِنْ اَعْظَمِ عُقُوبَةِ اللّٰهِ فِي الْعٰاجِلِ، وَ اَوْفَرِ اَسْبٰابِ الْعُقُوبَةِ فِي الْاٰجِلِ.

دلیلِ فقرهٔ پیشتر است که: **وَاشْتَغِلْ بِعَيْبِ نَفْسِکَ**، باشد.

یعنی: مشغول باش به عیب‌جوئیِ نفسِ خود و به تذکارِ گناهانِ خود. چرا که فراموشیِ گناه، موجبِ عظیم ترین عذاب و عقاب است در نشأتین؛ امّا در دنیا، مثلِ نقصِ عمر و تنگیِ روزی و خفّت و خواری در نظرِ مردم؛ و امّا در آخرت، به واسطهٔ آنکه فراموشیِ گناه، موجبِ توفیق نیافتن به توبه و انابه است و عدمِ توبه با وجودِ گناه، موجبِ عذابِ آخرت است.

وَ مٰادٰامَ الْعَبْدُ مُشْتَغِلاً بِطٰاعَةِ اللّٰهِ وَمَعْرِفَةِ عُيُوبِ نَفْسِهِ، وَتَرْکِ مٰا يَشِينُ فِي دِينِ اللّٰهِ «عَزَّ وَ جَلَّ»، وَهُوَ بِمَعْزِلٍ عَنِ الْاٰفٰاتِ غٰائِصٌ فِي بَحْرِ رَحْمَةِ

اللّهِ «عَزَّ وَ جَلَّ»، يَفُوزُ بِجَواهِرِ الْفَوآئِدِ مِنَ الْحِكْمَةِ وَالْبَيانِ.

یعنی: مادام که بنده، مشغول است به طاعت و بندگیِ خدای تعالی و بیِ عیب‌جوئیِ نفسِ خود است و از اسبابِ آفاتِ آخرت محترز است: غوص کننده است، دریایِ رحمتِ الهی را، و به دست آورنده است، جواهر و لآلیِ حکمتِ الهی را. **یعنی:** بودنِ او به این حالت، علّتِ قریبه است از برایِ افاضهٔ علوم و معارف، از مبدا فیّاض در نفسِ او؛ و جریانِ ذکر و شکرِ الهی، در زبانِ او.

وَ مادامَ ناسِيًا لِذُنُوبِهِ، جاهِلاً لِعُيُوبِهِ، راجِعًا اِلىٰ حَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ. لاٰ يُفْلِحُ اِذًا اَبَدًا.

و مادامی که بنده، ناسی و غافل از گناهانِ خود باشد و از عیبهایِ نفسِ خود، جاهل باشد و در پیِ اصلاحِ نفسِ خود نباشد و به حول و قوّتِ خود باشد و تفویضِ کارها به حضرتِ باری نکند؛ این چنین کسی، هرگز رستگار نیست و از عذابِ الهی خلاصی ندارد.

باب هشتم در آداب مسواک کردن

قالَ الصّادِقُ ؑ : قالَ النَّبِیُّ ﷺ : اَلسِّواکُ مَطْهَرَةٌ لِلْفَمِ، وَمَرْضاةٌ لِلرَّبِ، وَجَعَلَها مِنَ السُّنَّةِ الْمُؤَكَّدَةِ، وَ فيها مَنافِعُ كَثيرَةٌ لِلظّاهِرِ وَالْباطِنِ ما لايُحْصىٰ لِمَنْ عَقَلَ، وَ كَما تُزيلُ ما تَلَوَّثَ مِنْ اَسْنانِكَ مِنْ مَطْعَمِكَ وَ مَأْكَلِكَ بِالسِّواكِ، كَذٰلِكَ اَزِلْ نَجاسَةَ ذُنُوبِكَ بِالتَّضَرُّعِ وَالْخُشوعِ، وَالتَّهَجُّدِ وَالْاِسْتِغْفارِ بِالْاَسْحارِ، وَ طَهِّرْ ظاهِرَكَ وَ باطِنَكَ مِنْ كُدُوراتِ الْمُخالَفاتِ، وَ رُكُوبِ الْمَناهي كُلِّها؛ خالِصًا لِلّٰهِ تَعالىٰ، فَاِنَّ النَّبِیَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اَرادَ بِاسْتِعْمالِها، مَثَلاً لِاَهْلِ الْيَقَظَةِ، وَ هُوَ اَنَّ السِّواكَ نَباتٌ لَطيفٌ نَظيفٌ، وَ غُصْنُ شَجَرٍ عَذْبٍ مُبارَكٍ، وَالْاَسْنانُ خَلْقٌ، خَلَقَهُ اللّٰهُ تَعالىٰ فِی الْخَلْقِ آلَةً وَ اَداةً لِلْمَضْغِ، وَسَبَبًا لِاِشْتِهاءِ الطَّعامِ وَ اِصْلاحِ الْمِعْدَةِ، وَ هِیَ جَوْهَرَةٌ صافِيَةٌ تَتَلَوَّثُ بِصُحْبَةِ تَمْضيغِ الطَّعامِ، وَتَتَغَيَّرُ بِها رائِحَةُ الْفَمِ، وَيَتَوَلَّدُ مِنْها الْفَسادُ فِی الدِّماغِ، كَذٰلِكَ خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلْبَ طاهِراً صافِياً، وَ جَعَلَ غِذاءَهُ الذِّكْرَ وَالْفِكْرَ وَالْهَيْبَةَ وَالتَّعْظيمَ، وَاِذا شيبَ الْقَلْبُ الصّافي في تَغْذِيَتِهِ بِالْغَفْلَةِ وَالْكَدَرِ، صُقِلَ بِمِصْقَلَةِ التَّوْبَةِ، وَ نُظِّفَ بِماءِ الْاِنابَةِ، لِيَعُودَ عَلىٰ حالَتِهِ الْاُولىٰ، وَ جَوْهَرَتِهِ الْاَصْلِيَّةِ الصّافِيَةِ. قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوّابينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرينَ. وَ قالَ النَّبِیُّ صَلَّى

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، عَلَيْكُمْ بِالسِّواكِ ظٰاهِرَ الْاَسْنٰانِ؛ وَاَرٰادَ هٰذَا الْمَعْنىٰ، وَ مَنْ اَنٰاخَ تَفَكُّرَهُ عَلىٰ بٰابِ عَتَبَةِ الْعِبْرَةِ، فِي اسْتِخْرٰاجِ مِثْلِ هٰذِهِ الْاَمْثٰالِ فِي الْاَصْلِ وَالْفَرْعِ، فَتَحَ اللّٰهُ لَهُ عُيُونَ الْحِكْمَةِ وَالْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ، وَاللّٰهُ لاٰ يُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَلسِّوٰاکُ مَطْهَرَةٌ لِلْفَمِ، وَمَرْضٰاةٌ لِلرَّبِّ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: حضرتِ پیغمبر ﷺ فرموده است که: مسواک، آلتِ طهارت و پاکیزگیِ دهن است و موجبِ تحصیلِ مغفرت و رضایِ پروردگارِ عالم است.

وَجَعَلَهٰا مِنَ السُّنَّةِ الْمُؤَكَّدَةِ.

و گردانیده است آن حضرت، مسواک را از سنّتهایِ مؤکّده.

وَ فِيهٰا مَنٰافِعُ كَثِيرَةٌ لِلظّٰاهِرِ وَالْبٰاطِنِ مٰا لاٰ يُحْصىٰ لِمَنْ عَقَلَ.

یعنی: در مسواک کردن، نفعهایِ ظاهری و باطنی آنقدر هست که به حصر درنمی‌آید و عقلاً از ضبطِ او عاجزند و بعضی از آن ر ذکر خواهد کرد.

وَ كَمٰا تُزِيلُ مٰا تَلَوَّثَ مِنْ اَسْنٰانِكَ مِنْ مَطْعَمِكَ وَ مَأْكَلِكَ بِالسِّوٰاكِ، كَذٰلِكَ اَزِلْ نَجٰاسَةَ ذُنُوبِكَ بِالتَّضَرُّعِ وَالْخُشُوعِ، وَالتَّهَجُّدِ وَالْاِسْتِغْفٰارِ بِالْاَسْحٰارِ.

یعنی: چنانکه زایل می‌کنی چرکِ دندان راکه به سببِ طعام و شراب بهم رسیده است، به چوبِ مسواک؛ همچنین زایل کن اوساخِ نفس راکه به سببِ ارتکابِ مناهی و اقترافِ معاصی؛ بهم رسیده است در نفس، به تضرّع و زاری و به ادایِ

نمازِ شب و استغفار کردن در سحرها. پس یکی از فوایدِ مسواک، این است که در حینِ مسواک کردن، از این معنی غافل نباشد و به خود بگوید که: هرگاه تو ظاهرِ خود را از کثافتِ چرک، پاکیزه و طاهر می‌کنی تا سببِ نفرتِ مردم نباشد، پس دل، که محلِّ تجلّیاتِ حقّ است و موردِ حقایق و معارفِ الهی است، اولی است به تطهیر و تنظیف از چرکِ مَعاصی و ذُنوب، پس در پیِ اصلاحِ خود شود، و در توبه و انابه تقصیر نکند.

وَ طَهِّرْ ظاهِرَکَ وَ باطِنَکَ مِنْ کُدُوراتِ الْمُخالَفاتِ، وَ رُکُوبِ الْمَناهي کُلِّها؛ خالِصًا لِلّٰهِ تَعالیٰ.

این نیز تأکیدِ سابق است. یعنی: پاک کن ظاهر و باطنِ خود را، از کدوراتی که به سببِ ارتکابِ معاصی، بهم رسیده است؛ پاک کردنی از رویِ اخلاص و اعتقادِ درست و محض از برای تقرّب به جنابِ او.

فَإِنَّ النَّبِيَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَرادَ بِاسْتِعْمالِها، مَثَلاً لِأَهْلِ الْيَقَظَةِ.

یعنی: به درستی و راستی که مراد حضرتِ پیغمبر ﷺ از استعمال کردنِ مسواک، و تأکید بر آن، نیست مگر مَثَلی از برایِ اهلِ بصیرت، که از خوابِ غفلت، بیداری داشته باشند؛ تا از این طهارتِ صوری، به طهارتِ معنوی و از این نظافتِ جسمانی، به نظافتِ روحانی، منتقل شوند. چنانکه می‌فرماید:

وَ هُوَ أَنَّ السِّواکَ نَباتٌ لَطيفٌ نَظيفٌ، وَ غُصْنُ شَجَرٍ عَذْبٍ مُبارَکٍ، وَالْأَسْنانُ خَلْقٌ. خَلَقَهُ اللّٰهُ تَعالیٰ فِي الْخَلْقِ آلَةً وَ أَداةً لِلْمَضْغِ، وَ سَبَبًا لِاشْتِهاءِ الطَّعامِ وَ إِصْلاحِ الْمِعْدَةِ، وَ هِيَ جَوْهَرَةٌ صافِيَةٌ تَتَلَوَّثُ بِصُحْبَةِ تَمْضيغِ الطَّعامِ، وَ تَتَغَيَّرُ بِها رائِحَةُ الْفَمِ، وَ يَتَوَلَّدُ مِنْها الْفَسادُ فِي الدِّماغِ.

این فقره، اشاره است به طریقِ انتقال از ظاهر به باطن و از صورت به معنی و از محسوس به معقول. می‌فرماید که: چوبِ مسواک، چوبی است لطیف و شاخِ

درخت مبارکی است. و دندان را حکیم علی الاطلاق، به حکمتِ کاملهٔ خود، خلق کرده است در حیوان، تا آلتِ جائیدنِ غذا باشد و به سببِ آن، آسان شود هضم طعام در معده و موجبِ اصلاحِ معده باشد. و دندان در اصلِ خلقت، جوهری است در نهایتِ صفا و جلا، و به تقریبِ جائیدنِ طعام چرکِن و کثیف می‌شود و به سببِ کثافتِ او، عفونتِ دهن بهم می‌رسد. و عفونتِ دهن، موجبِ فسادِ دماغ است.

یعنی: هرگاه مسواک کرد مؤمنِ زیرک، به چوبِ لطیفِ مسواک و مالید او را بر جوهرِ صافِ پاک که دندان است، برطرف می‌شود از دندان، چرک و کثافت و به صفتِ اصلی که صفا و جلا است، عود می‌کند. و همچنین دلِ مؤمن در اصلِ خلقت و پیش از ارتکابِ معاصی، در غایتِ صفا و جلا است و از کدوراتِ جسمانی و تعلّقاتِ شهوانی و غواشیِ هیولانی، عاری و مجرّد است و به سببِ مجاورت با بدنِ ظلمانی و اشتغال به تعلّقاتِ جسمانی، ظلمت و تیرگی بهم رسانیده و مثلِ دندانِ چرکَن، چرکِن شده و از غذایِ اصلی و قوتِ روحانی که ذکرِ خدا و به یادِ او بودن است، دور مانده. و این دل را به اصطلاحِ عرفا «دلِ منکوس» می‌گویند و عودِ این دلِ منکوس، به صفا و جلا نمی‌شود، مگر به مِصقلِ توبه و پشیمانی و ریختنِ آبِ حسرت از چشمِ گریانی؛ و به این معنی اشارت کرد که:

كَذٰلِكَ خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلْبَ طٰاهِراً صٰافِياً، وَ جَعَلَ غِذٰآءَهُ الذِّكْرَ وَالْـفِكْرَ وَالْهَيْبَةَ وَالتَّعْظِيمَ، وَإِذٰا شِيبَ الْقَلْبُ الصّٰافِي فِي تَغْذِيَتِهِ بِالْغَفْلَةِ وَالْكَدَرِ، صُقِلَ بِمِصْقَلَةِ التَّوْبَةِ وَ نُظِّفَ بِمٰآءِ الْاِنٰابَةِ، لِـيَعُودَ عَـلىٰ حٰـالَتِهِ الْأُوْلىٰ وَ جَوْهَرَتِهِ الْاَصْلِيَّةِ الصّٰافِيَةِ.

یعنی: همچنین خلق کرده است حکیم علی الاطلاق، دلِ آدمی را مثلِ دندان در اصلِ خلقت، پاک و صاف و منزّه از ظلمت و تیرگی، و گردانیده غذایِ او را در اصلِ خلقت، ذکر و فکرِ جنابِ خودش؛ و از عظمت و بزرگواریِ او غافل نبودن. و هرگاه آلوده شد این جوهرِ لطیفِ صاف، به مجاورتِ بدنِ ظلمانی به کثافت و

ظلمت، و غذایِ اصلیش مبدّل شد به غفلت و نِسیان از پروردگار، تدبیرِ عودِ او به صفتِ اولی و حالتِ اصلی، نیست مگر مصقل توبه و پاک کردنِ چرکِ غفلت به ریختنِ آب اِنابه و گریه، تا به لطفِ الهی رفته رفته؛ به حالتِ اولی و جوهرِ اصلیِ خود عود کند.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوّٰابینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ (بقره - ۲۲۲).

چنانکه خداوندِ عالم فرموده است که: خداوندِ عالم دوست میدارد پاکان را.

وَ قٰالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ: عَلَیْکُمْ بِالسِّوٰاکِ ظٰاهِرَ الْاَسْنٰانِ؛ وَ اَرٰادَ هٰذَا الْمَعْنیٰ.

و حضرتِ ختمی پناه، علیه و آله صلوة الاله، مروی است که میفرموده: بر شما است که مسواک کنید ظاهرِ دندان را؛ و مرادِ آن حضرت، تطهیر ظاهر است با تطهیر باطن و تشبیهِ معقول است به محسوس.

وَ مَنْ اَنٰاخَ تَفَکُّرَهُ عَلیٰ بٰابِ عَتَبَةِ الْعِبْرَةِ، فِی اسْتِخْرٰاجِ مِثْلِ هٰذِهِ الْاَمْثٰالِ فِی الْاَصْلِ وَالْفَرْعِ، فَتَحَ اللّٰهُ لَهُ عُیُونَ الْحِکْمَةِ وَالْمَزیدِ مِنْ فَضْلِهِ. وَاللّٰهُ لٰا یُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ.

میفرماید که: هر که بخواباند، یعنی: فرود آرد فکرِ خود را بر آستانهٔ درِ عبرت، و نظر کند در مخلوقات و خواهد که استنباط کند، مثلِ این مرموزات را در اصل و فرع، میگشاید خداوندِ عالم از برایِ او، چشمههایِ حکمت و معرفت و عنایاتِ بیرون از حدّ تقریر و بیان، به او کرامت میفرماید، و به یقین و تحقیق که خداوندِ عالم، ضایع نمیگذارد مزدِ نیکوکاران را.

باب نهم در بیان مبرز

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اِنَّما سُمِّيَ الْمُسْتَراحُ مُسْتَراحًا، لِاسْتِراحَةِ الْاَنْفُسِ مِنْ اَثْقالِ النَّجاساتِ، وَاسْتِفْراغِ الْكَثيفاتِ وَالْقَذَرِ فيها، وَالْمُؤْمِنُ يَعْتَبِرُ بِها عِنْدَها، اَنَّ الْخالِصَ مِنْ حُطامِ الدُّنْيا كَذٰلِكَ يَصيرُ عاقِبَتُها، فَيَسْتَريحُ بِالْعُدُولِ عَنْها وَ تَرْكِها، وَيُفَرِّغُ نَفْسَهُ وَ قَلْبَهُ عَنْ شُغْلِها، وَيَسْتَنْكِفُ عَنْ جَمْعِها وَ اَخْذِها اسْتِنْكافَهُ عَنِ النَّجاسَةِ وَالْغائِطِ وَالْقَذَرِ. وَ يَتَفَكَّرُ في نَفْسِهِ الْمُكَرَّمَةِ في حالٍ كَيْفَ يَصيرُ ذَليلَةً في حالٍ. وَيَعْلَمُ اَنَّ التَّمَسُّكَ بِالْقَناعَةِ وَالتَّقْوىٰ، يُورِثُ لَهُ راحَةَ الدّارَيْنِ. وَ اَنَّ الرّاحَةَ في هَوانِ الدُّنْيا وَالْفَراغِ مِنَ التَّمَتُّعِ بِها، وَفي اِزالَةِ النَّجاسَةِ مِنَ الْحَرامِ وَالشُّبْهَةِ. فَيُغْلِقُ عَنْ نَفْسِهِ بابَ الْكِبْرِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ اِيّاها، وَ يَفِرُّ مِنَ الذُّنُوبِ وَيَفْتَحُ بابَ التَّواضُعِ وَالنَّدَمِ وَالْحَياءِ، وَ يَجْتَهِدُ في اَداءِ اَوامِرِهِ، وَاجْتِنابِ نَواهيهِ، طَلَبًا لِحُسْنِ الْمَآبِ وَطيبِ الزُّلَفِ، وَيَسْجُنُ نَفْسَهُ في سِجْنِ الْخَوْفِ وَالصَّبْرِ وَالْكَفِّ عَنِ الشَّهَواتِ، اِلىٰ اَنْ يَتَّصِلَ بِاَمانِ اللّٰهِ في دارِ الْقَرارِ، وَ يَذُوقَ طَعْمَ رِضاهُ. فَاِنَّ الْمُعَوَّلَ عَلىٰ ذٰلِكَ وَ ما عَداهُ لا شَيْءَ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اِنَّما سُمِّيَ الْمُسْتَراحُ مُسْتَراحًا، لِاسْتِراحَةِ الْاَنْفُسِ مِنْ

اَثْقالِ النَّجاساتِ، وَاسْتِفْراغِ الْكَثيفاتِ وَالْقَذَرِ فيها.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: نام نهاده شده است مبرز به مستراح، از جهتِ استراحتِ نفسها از ثقلِ نجاستها و خالی شدنِ کثافتها در آنجا.

وَالْمُؤْمِنُ يَعْتَبِرُ بِها عِنْدَها، اَنَّ الْخالِصَ مِنْ حُطامِ الدُّنْيا كَذٰلِكَ يَصيرُ عاقِبَتُها، فَيَسْتَريحُ بِالْعُدُولِ عَنْها وَتَرْكِها، وَيُفَرِّغُ نَفْسَهُ وَ قَلْبَهُ عَنْ شُغْلِها. وَيَسْتَنْكِفُ عَنْ جَمْعِها وَ اَخْذِها اسْتِنْكافَهُ عَنِ النَّجاسَةِ وَالْغائِطِ وَالْقَذَرِ.

یعنی: مؤمن را سزاوار و لایق است که در مبرز، در وقتِ دفعِ شدن فضله به چشمِ عبرت نظر کند و به نفسِ خود خطاب کند و بگوید که: ای نفس، زبده و خلاصهٔ لذّتهایِ دنیا، عاقبت این است که تا از تو دفع نمی‌شود، در آزار و زحمتی؛ و به این عفونت است که مشاهده می‌کنی. و هرگاه خلاصهٔ لذّاتِ دنیا، نتیجه‌اش این باشد، کِی دنیا قابلِ این همه زحمت است که در تحصیلِ او و جمعِ او، کس به خود راه دهد؟! و عزیزترین سرمایهٔ خود را که عمر است، از برایِ او تلف کند؟! می‌فرماید که: مؤمن هرگاه در مثلِ این اوقات خود، به خود فکر کند، رفته رفته دوستیِ دنیا و جمعِ دنیا و علاقه به آن، در نظرِ او کم وقع و بی‌اعتبار می‌شود. و شغلِ خود را از او قطع می‌کند، و دیگر متوجّهِ او نمی‌شود و ننگش می‌آید که پیرامونِ او بگردد و او را جمع کند؛ مثلِ ننگ داشتن از جمع کردنِ نجاست. و حدیث است که: در وقتِ دفعِ بُراز، فرشته‌ای گردنِ او را کج می‌کند؛ تا نگاه به بُرازِ خود کند و ببیند و بداند که: چه بوده و چه شده است؛ از این جهت در آن وقت خواندنِ: «**اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي الْحَلالَ وَ جَنِّبْنِي الْحَرامَ**»؛ سنّت است.

وَ يَتَفَكَّرُ في نَفْسِهِ الْمُكَرَّمَةِ في حالٍ كَيْفَ يَصيرُ ذَليلَةً في حالٍ، وَيَعْلَمُ اَنَّ التَّمَسُّكَ بِالْقَناعَةِ وَالتَّقْوىٰ يُورِثُ لَهُ راحَةَ الدّارَيْنِ.

یعنی: نفسی که فی الجمله صفا و جلا دارد، بسا باشد که از حالتِ خسیس،

چنانکه دانستی، راه برد به حالتِ شریف؛ و به اندک تأمّل و تدبّر، بداند که تمسُّک و تشبُّث به قناعت و تقوی، مورثِ راحتِ دنیا است و آخرت.

وَ اَنَّ الرّاحَةَ فِي هَوانِ الدُّنْيا وَالْفَراغِ مِنَ التَّمَتُّعِ بِها، وَ فِي اِزالَةِ النَّجاسَةِ مِنَ الْحَرامِ وَالشُّبْهَةِ.

و نیز خواهد دانستن که، توشهٔ قیامت سهل گرفتنِ دنیا است و دست برداشتن از تمتُّعاتِ دنیا؛ و لِه کردن و دوری کردن از نجاستِ حرام و شبهه. و هرگاه کم‌اعتباریِ دنیا و پستیِ او، به او ظاهر شد، هرگز عُجب و تکبّر به خود راه نمی‌دهد، و ملازمِ عجز و شکستگی می‌شود. چنانکه می‌فرماید:

فَيُغْلِقُ عَنْ نَفْسِهِ بابَ الْكِبْرِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ اِيّاها.

پس می‌بندد بر نفسِ خود، درِ کِبر و عُجب را، بعد از آنکه شناخت مَهالک و آفات دنیا را.

وَ يَفِرُّ مِنَ الذُّنُوبِ وَيَفْتَحُ بابَ التَّواضُعِ وَالنَّدَمِ وَالْحَياءِ.

و از معاصی گریزان می‌شود و می‌گشاید به خود درِ تواضع و ندامت و حیا را.

وَ يَجْتَهِدُ فِي اَداءِ اَوامِرِهِ، وَاجْتِنابِ نَواهِيهِ، طَلَبًا لِحُسْنِ الْمَآبِ وَطِيبِ الزُّلَفِ، وَيَسْجُنُ نَفْسَهُ فِي سِجْنِ الْخَوْفِ وَالصَّبْرِ وَالْكَفِّ عَنِ الشَّهَواتِ، اِلىٰ اَنْ يَتَّصِلَ بِاَمانِ اللّٰهِ فِي دارِ الْقَرارِ.

می‌فرماید که: هرگاه کسی، راه به حقارتِ دنیا و مَعایبِ او برد و ترکِ تعلّقاتِ دنیا کرد و قربِ الهی را نَصْبُ العینِ خود کرد؛ البتّه در اداءِ اوامر و اجتناب از مناهی، «**كَما يَنْبَغِي**»؛ بذلِ جهد خواهد نمود و نفسِ خود را در زندانِ خوف و صبر؛ مقیّد و محبوس خواهد داشت و تا وقتِ ادراکِ رحمتِ الهی و وصول به سرایِ باقی، دیگر متوجّهِ لذّاتِ دنیا نخواهد شد و پیرامونِ او نخواهد گشت.

وَ يَذُوقَ طَعْمَ رِضاهُ.

تا وقتی که بچشد لذّتِ رضایِ الهی را.

فَإِنَّ الْمُعَوَّلَ عَلیٰ ذٰلِکَ وَ ما عَداهُ لا شَیْءَ.

چراکه آنچه به کارِ آدمی می‌آید و اعتبار و اعتماد به او هست، تحصیلِ رضایِ الهی است؛ و هرچه غیرِ او است، لغوِ محض و نابودِ صرف است.

باب دهم در بيان طهارت

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اِذا اَرَدْتَ الطَّهارَةَ وَالْوُضُوءَ، فَتَقَدَّمْ اِلَى الْماءِ تَقَدُّمَكَ اِلىٰ رَحْمَةِ اللّٰهِ، فَاِنَّ اللّٰهَ قَدْ جَعَلَ الْماءَ مِفْتاحَ قُرْبِهِ وَ مُناجاتِهِ، وَدَليلاً اِلىٰ بِساطِ خِدْمَتِهِ، فَكَما اَنْ رَحْمَتَهُ تُطَهِّرُ ذُنُوبَ الْعِبادِ، كَذٰلِكَ نَجاساتُ الظّاهِرِ، يُطَهِّرُها الْماءُ لا غَيْرُ. قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: وَهُوَ الَّذي اَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَ اَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً. وَ قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: «وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ». فَكَما اَحْيا بِهِ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ نَعيمِ الدُّنْيا، كَذٰلِكَ بِرَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ جَعَلَهُ حَيٰوةَ الْقُلُوبِ، وَ تَفَكَّرْ في صَفاءِ الْماءِ وَ رِقَّتِهِ، وَ طُهُورَتِهِ وَ بَرَكَتِهِ. وَ لَطيفِ امْتِزاجِهِ بِكُلِّ شَيْءٍ وَ في كُلِّ شَيْءٍ، وَاسْتَعْمِلْهُ في تَطْهيرِ الْاَعْضاءِ الَّتي اَمَرَكَ اللّٰهُ بِتَطْهيرِها. وَأْتِ بِآدابِها فَرائِضِهِ وَ سُنَنِهِ، فَاِنَّ تَحْتَ كُلِّ واحِدٍ مِنْها فَوائِدَ كَثيرَةً. اِذا اسْتَعْمَلْتَها بِالْحُرْمَةِ، انْفَجَرَتْ لَكَ عَيْنُ فَوائِدِهِ عَنْ قَريبٍ. ثُمَّ عاشِرْ خَلْقَ اللّٰهِ كَامْتِزاجِ الْماءِ بِالْاَشْياءِ يُؤَدّي كُلَّ شَيْءٍ حَقَّهُ وَلا يَتَغَيَّرُ عَنْ مَعْناهُ، مُعْتَبِرًا لِقَوْلِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الْخالِصِ كَمَثَلِ الْماءِ، وَلْتَكُنْ صَفْوَتُكَ مَعَ اللّٰهِ تَعالىٰ في جَميعِ طاعاتِكَ، كَصَفْوَةِ الْماءِ حينَ اَنْزَلَهُ مِنَ السَّماءِ، وَطَهِّرْ قَلْبَكَ بِالتَّقْوىٰ وَالْيَقينِ عِنْدَ طَهارَةِ جَوارِحِكَ بِالْماءِ.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ؑ : اِذا اَرَدْتَ الطَّهارَةَ وَالْوُضُوءَ، فَتَقَدَّمْ اِلَى الْماءِ تَقَدُّمَكَ اِلىٰ رَحْمَةِ اللّهِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: هرگاه اراده کنی که وضو سازی، خواه واجبی و خواه سنّتی، پس توجّه کن به جانبِ آب؛ مثلِ توجّه کردن به جانبِ رحمتِ الهی. ذکرِ وضو بعد از طهارت، **می‌تواند که** از قبیلِ ذکرِ خاصّ باشد بعد از عامّ، **و می‌تواند که** مراد از طهارت نیز، وضو باشد. و یکی محمول به طهارتِ ظاهری باشد و دیگری به طهارتِ معنوی. چنانکه در تعریفِ حمد، «تعظیم» و «تبجیل» یکی محمول به تعظیمِ ظاهری است، و دیگری به باطنی

فَاِنَّ اللّهَ قَدْ جَعَلَ الْماءَ مِفْتاحَ قُرْبِهِ وَ مُناجاتِهِ، وَدَليلاً اِلىٰ بِساطِ خِدْمَتِهِ.

چرا که گردانیده است خدای تعالی آب را، کلیدِ نزدیکی به جنابِ خود و وسیله از برایِ تحصیلِ قابلیّتِ مناجاتِ خود و دلیل و راهنما به سویِ بساطِ خود. چنانکه قُرب به ملوکِ دنیا و نزدیکی به بساطِ ایشان، موقوف است به طهارتِ ظاهر از اوساخ و کثافات. قربِ الهی و قرب به بساطِ او نیز، موقوف است به طهارتِ ظاهر از لوثِ نجاسات و طهارتِ باطن از کثافتِ تعلّقات.

فَكَما اَنْ رَحْمَتَهُ تُطَهِّرُ ذُنُوبَ الْعِبادِ، كَذٰلِكَ نَجاساتُ الظّاهِرِ، يُطَهِّرُها الْماءُ لا غَيْرُ.

چنانکه به رحمتِ الهی، پاک می‌شود نجاساتِ باطنی و گناهانِ بندگان. همچنین پاک می‌شود به آب، نجاساتِ ظاهریِ ایشان. حصر منتقض است به آفتاب و زمین از برایِ بول و باطنِ موزه؛ مگر آنکه حصر اضافی باشد، یا به قید «ظاهر» ایشان بیرون روند.

قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: وَهُوَ الَّذِي اَرْسَلَ الرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ، وَ اَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَآءً طَهُوراً (فرقان - ۴۸).

یعنی: خداوندِ عالم آنچنان خداوندی است که، فرستاد بادها را از جهتِ بشارت دادن به بارانِ رحمت. و نیز می‌فرماید که: فرو فرستادیم ما از آسمان، یعنی: از مکانِ هوا یا از آسمانِ حقیقی، «چنانکه حدیث است»، آبِ پاک و پاک کننده.

وَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» (انبیاء - ۳۰).

یعنی: گردانیدیم ما از آب، حیاتِ هر صاحبِ حیات را.

فَكَمَا اَحْيَا بِهِ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا، كَذٰلِكَ بِرَحْمَتِهِ وَ فَضْلِهِ جَعَلَهُ حَيٰوةَ الْقُلُوبِ.

یعنی: چنانکه خداوندِ عالم، گردانیده است حیاتِ ظاهریِ نعمتهایِ دنیا را به آب؛ همچنین گردانیده است به فَضل و کرمِ خود، حیاتِ باطنیِ دلها و عبادات را نیز به آب، که بی‌تطهیرِ بدن و لباس از نجاسات، و بی‌وضو و غسل و یا بَدَلِ اینها، مثلِ تیمّم، هیچ عبادتی واقع نمی‌شود، یا کامل نیست، چنانکه معلوم است.

و اندیشه کن در خلقتِ آب که حکیمِ عَلَی الْاِطْلاٰق، به حکمتِ کاملهٔ خود، او را خلق کرده، و به چند صفت او را موصوف کرده، که هر کدام از آن صفات از برایِ ترتُّبِ فوایدِ آب، دخلِ عظیم دارد:

یکی - صفایِ آب است که اگر چرکن و کثیف خلق می‌شد، باعثِ تنفّرِ طبع می‌بود، و صلاحیتِ وساطتِ حیاتِ قلب که جوهرِ لطیف است، نمی‌داشت. چه، تناسب میانِ سبب و مسبّب، شرط است.

دوم - رقّت و تنکی است، که اگر غلیظ القوام می‌بود مثلِ عسل؛ تطهیرِ چیزها خصوصِ چیزهایِ لزج، به او نمی‌شد و آب هم محتاج به آبِ دیگر می‌شد، نیز غلظت، مانع می‌شد از نفوذ کردن در عمقِ اجسام ثخینه. با وجودِ احتیاج به نفوذ. و نیز بردنِ او به جاهایِ دور نیز متعسّر، بلکه متعذّر می‌شد.

سوم - وفور و بسیاریِ او است که اگر «عَیاذاً بِاللّه» بِ عمومِ احتیاجِ خلایق به او، کم می‌بود و به زحمت به دست می‌آمد، فقرا و اربابِ حاجت، در تحصیل او به زحمت می‌افتادند، و رنج می‌کشیدند.

چهارم - پاک بودن، که اگر در اصلِ خلقت طهارت نمی‌داشت، تطهیرِ نجاسات به او نمی‌شد و بر وجودش فایدهٔ تمام مترتّب نمی‌بود. و به این فوایدِ عظیمه اشارت نمود و گفت:

وَ تَفَكَّرْ فِي صَفَآءِ الْمَآءِ وَ رِقَّتِهِ، وَ طُهُورَتِهِ وَ بَرَكَتِهِ، وَ لَطِيفِ امْتِزاجِهِ بِكُلِّ شَيْءٍ، وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ.

یعنی: اندیشه کن در صفا و تُنُکیِ آب، و بسیاری و وفورِ او، پاک بودنِ او، و نفوذ کردن و ممزوج شدنِ او به هر چیزی و در هر چیزی.

وَاسْتَعْمِلْهُ فِي تَطْهِيرِ الْأَعْضَآءِ الَّتِي أَمَرَكَ اللّٰهُ بِتَطْهِيرِهَا.

استعمال کن آب را در تطهیر اعضائی که، امر کرده است تو را خدای تعالی به تطهیرِ آن اعضا.

وَأْتِ بِآدَابِهَا فَرَآئِضَهُ وَ سُنَنَهُ.

و بجا آور فرایضِ تطهیر را و سنّتیهای تطهیر را. «فرایض تطهیر» مثلِ ازالهٔ نجاست از بدن و لباس و مواضعِ وضو، از برایِ نماز و طواف. و «سننِ تطهیر» مثلِ ازالهٔ کثافت و چرک از بدن، از برایِ عبادت. **و ممکن است** که ضمیرِ مجرور، راجع به خدا باشد.

فَإِنَّ تَحْتَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا فَوَآئِدَ كَثِيرَةً، إِذَا اسْتَعْمَلْتَهَا بِالْحُرْمَةِ. انْفَجَرَتْ لَكَ عَيْنُ فَوَآئِدِهِ عَنْ قَرِيبٍ.

این فقره، دلیل است بر فقرهٔ سابق. یعنی: سببِ تفکّر کردن در صفاتِ مذکورهٔ آب در حالِ تطهیر؛ آن است که در تحتِ هرکدام از این صفاتِ مذکوره، فوایدِ

بسیار است که به شرطِ تأمّل و عدمِ قساوتِ قلب، منجر می‌شود و ظاهر می‌گردد از برایِ متأمّل، فایدهٔ هرکدام از آن صفات، در هنگامِ استعمالِ آب به سهولت و آسانی.

ثُمَّ عاشِرْ خَلْقَ اللّٰهِ کَامْتِزاجِ الْمٰآءِ بِالْاَشْیٰآءِ یُـؤَدّی کُـلَّ شَـیْءٍ حَـقَّهُ وَلا یَتَغَیَّرُ عَنْ مَعْناهُ.

این فقره، اشاره است به فوایدی که از برایِ اهلِ بصیرت، از جوهرِ آب ظاهر می‌شود. می‌فرماید که: لطفِ امتزاجِ آب به همه چیز، اشاره است به طریقِ سلوکِ هر شخصِ انسان با بنی نوعِ خود، یعنی: اختلاط و معاشرتِ هر شخص با مردم، باید مثلِ امتزاجِ آب باشد به چیزها. یعنی: در نهایتِ همواری و آسانی باشد و چنانکه ملاقاتِ آب به هر چیزی، مناسبِ آن چیز است و از حقیقتِ خود بدر نمی‌رود. مثلاً به اجسامِ متخلخله که ملاقات می‌کند، مثلِ دوشاب و گل و غیرِ اینها، به ظاهر و باطن ملاقات می‌کند و اثرِ خود را به هر جزءِ او می‌رساند. و به اجسام صلبه که ملاقات می‌کند، مثلِ سنگ و مانندِ او، به ظاهرِ او ملاقات می‌کند و بس. پس آدمی نیز باید چنین باشد و اختلاطش با هر کس، مناسبِ حالِ آن کس باشد. اگر اختلاطش با مؤمنینِ خُلّصِ صحیحُ‌الاعتقاد و یا با دوستانِ صادقُ العَقیده باشد، مجازاتِ ظاهری و باطنی مجوّز است؛ به ظاهر و باطن ملاقات با او می‌توان کرد، اگر با مخالفین و اعادیِ دین اختلاط نماید، معاشرتِ ظاهری لازم است و بس.

مُعْتَبِرًا لِقَوْلِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الْـخٰالِصِ کَمَثَلِ الْمٰآءِ.

و در حالِ استعمالِ آب، اعتبار کن و به خاطر آر کلامِ معجز نظامِ حضرت ختمی پناه را ﷺ که فرموده است که: مؤمن کامل، باید سلوکش با مردمان، مانندِ آب باشد، چنانکه به تفصیل مذکور شد.

وَلْتَکُنْ صَفْوَتُکَ مَعَ اللّٰهِ تَعالیٰ فی جَمیعِ طٰاعٰاتِکَ، کَصَفْوَةِ الْمٰآءِ حینَ

اَنْزَلَهُ مِنَ السَّمٰآءِ.

می‌فرماید که: می‌باید طاعت و بندگیِ تو از برایِ خدای تعالی، در صفا و عدمِ غش به اغراض مزیّفهٔ مضیّعه، مثلِ صفایِ آب باشد در وقتِ فرودآمدن از آسمان، پیش از رسیدن به زمین. چرا که عملِ مغشوش، مقبولِ درگاه احدیّت نیست. چنانکه حدیث است که: در روزِ قیامت، به مُرائی خطاب می‌کنند که «**خُذْ اَجْرَ عَمَلِکَ مِنَ الَّذي تَعْمَلُ لَهُ**»؛ یعنی: بستان مزدِ عملِ خود را از کسی که عمل از برایِ او کردی در دنیا. و آیهٔ وافی هدایهٔ: «**فَمَنْ کٰانَ یَرْجُو لِقَآءَ رَبِّهِ، فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صٰالِحًا وَلاٰیُشْرِکْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا**» (کهف - ۱۱۰)؛ نیز دلالت به این دارد.

وَ طَهِّرْ قَلْبَکَ بِالتَّقْویٰ وَالْیَقینِ، عِنْدَ طَهٰارَةِ جَوٰارِحِکَ بِالْمٰآءِ.

صفتِ سوم آب است که طهارت باشد. یعنی: پاک گردان دلِ خود را از آلایشِ کدورات و اوساخِ ذنوب و معاصی، و محلّی و مزیّن کن او را به تقوی و پرهیزگاری، و نیز پاک کن دلِ خود را از تیرگیِ ظلمتِ جهل و شکوک و شبهات، در هنگامِ پاک کردنِ اعضا و جوارح از کثافات به آب.

حاصل آنکه: در وقتِ تطهیرِ اعضا از کثافاتِ ظاهری، غافل نباید بود از کثافتهایِ باطنی؛ چنانکه کثافاتِ ظاهری را از برایِ نظرِ خلایق پاکیزه می‌کنی؛ باطنی را نیز از برایِ نظرِ الهی پاکیزه‌دار که او اهمّ است.

باب یازدهم در آداب خروج از منزل

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اِذٰا خَرَجْتَ مِنْ مَنْزِلِکَ فَاخْرُجْ خُرُوجَ مَنْ لاٰیَعُودُ، وَلاٰیَکُنْ خُرُوجُکَ اِلاّٰ لِطٰاعَةٍ، اَوْ فی سَبَبٍ مِنْ اَسْبٰابِ الدّینِ. وَالْزَمِ السَّکینَةَ وَالْوَقٰارَ، وَاذْکُرِاللّٰهَ سِرًّا وَجَهْراً. سَأَلَ بَعْضُ اَصْحٰابِ اَبِی الدَّرْدٰاءِ اَهْلَ دٰارِهِ عَنْهُ. فَقٰالَتْ: خَرَجَ، فَقٰالَ: مَتیٰ یَعُودُ؟ قٰالَتْ: مَتیٰ یَرْجِعُ مَنْ رُوحُهُ بِیَدِ غَیْرِهِ؟! وَلاٰیَمْلِکُ لِنَفْسِهِ نَفْعاً وَلاٰضَرّاً. وَاعْتَبِرْ بِخَلْقِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ بَرِّهِمْ وَفٰاجِرِهِمْ اَیْنَمٰا مَضَیْتَ. وَاسْاَلِ اللّٰهَ تَعٰالیٰ اَنْ یَجْعَلَکَ مِنْ خٰاصِّ عِبٰادِهِ، وَ اَنْ یُلْحِقَکَ بِالْمٰاضینَ مِنْهُمْ، وَیَحْشُرَکَ فی زُمْرَتِهِمْ. وَاحْمَدْهُ وَاشْکُرْهُ عَلیٰ مٰا عَصَمَکَ عَنِ الشَّهَوٰاتِ، وَجَنَّبَکَ عَنْ قُبْحِ اَفْعٰالِ الْمُجْرِمینَ، وَ غُضَّ بَصَرَکَ عَنِ الشَّهَوٰاتِ وَمَوٰاضِعِ النَّهْیِ، وَ رٰاقِبِ اللّٰهَ فی کُلِّ خُطْوَةٍ، کَاَنَّکَ عَلَی الصِّرٰاطِ جٰائِزٌ. وَلاٰ تَکُنْ لَفّٰاتًا، وَ اَفْشِ السَّلاٰمَ لِاَهْلِهِ مُبْتَدِئًا وَ مُجیبًا، وَ اَعِنْ مَنِ اسْتَعٰانَ بِکَ فی حَقٍّ، وَ اَرْشِدِ الضّٰالَّ، وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلینَ، وَ اِذٰا رَجَعْتَ وَدَخَلْتَ مَنْزِلَکَ. فَادْخُلْ دُخُولَ الْمَیِّتِ فِی الْقَبْرِ، حَیْثُ لَیْسَ لَهُ هِمَّةٌ اِلاّٰ رَحْمَةُ اللّٰهِ تَعٰالیٰ وَعَفْوُهُ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اِذٰا خَرَجْتَ مِنْ مَنْزِلِکَ فَاخْرُجْ خُرُوجَ مَنْ لاٰیَعُودُ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هرگاه اراده کنی که از منزلِ خود بیرون روی، باید بیرون روی مثلِ رفتنِ کسی که امیدِ عود به خود نداشته باشد، و یقین داند که در این سفر فوت خواهد شد. یعنی: آنچه لازمهٔ سفر است از وصیّت و تحصیلِ برائتِ ذمّه از حقوق اللّه و حقوق النّاس، بجا آر. که به حکم: «اَللَّیْلُ حُبْلیٰ» و مقتضای کریمهٔ: «وَ مٰا تَدْرِی نَفْسٌ بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ» (لقمان ، ۳۴)؛ در هر نفسی احتمالِ موت دارد. اگر در سفر، اجل فرا رسد، نادم و مغبون نباشی. حدیث است که: «اِذٰا اَصْبَحْتَ فَلاٰ تُحَدِّثْ نَفْسَکَ بِالْمَسٰاءِ، وَاِذٰا اَمْسَیْتَ فَلاٰ تُحَدِّثْ نَفْسَکَ بِالصَّبٰاحِ؛ فَاِنَّکَ لاٰتَدْرِی مٰا اسْمُکَ غَدًا»؛ یعنی: هرگاه به صبح رسیدی، قرارِ شام به خود مده، هرگاه به شام رسیدی، قرارِ صبح به خود مده. چراکه چه دانی که فردا نامِ تو چه خواهد بود، مرده یا زنده؟

وَلاٰ یَکُنْ خُرُوجُکَ اِلاّٰ لِطٰاعَةٍ، اَوْ فی سَبَبٍ مِنْ اَسْبٰابِ الدّینِ.

یعنی: باید نبوده باشد، بیرون رفتنِ تو از خانه، مگر از برایِ طاعت و بندگیِ خدای تعالی، واجبی یا سنّتی. مثلِ حجّ و زیارتِ مشاهدِ مقدّسه، یا مؤمنین یا تحصیلِ معاشِ خود و عیال؛ که: «اَلْکٰادُّ عَلیٰ عِیٰالِهِ کَالْمُجٰاهِدِ فی سَبیلِ اللّٰهِ»؛ یعنی: ثوابِ کسی که به زحمت و ریاضت، تحصیلِ معاش کند از برایِ خود و عیالِ خود، برابرِ ثوابِ کسی است که جهاد کند در راهِ خدا.

وَالْزَمِ السَّکینَةَ وَالْوَقٰارَ.

و در راه رفتن، ملازمِ سکینه و وقار باش. یعنی: به آرامِ دل و آرامِ بدن راه رو، و از سرعت و به طَوْء، مجتنب باش که در کلِّ امور، اقتصاد و میانه روی ممدوح است. یا مراد اجتناب از حرکتهایِ لغو و فکرهایِ باطل باشد. و حملِ کلام به معنیِ ثانی، اولی است؛ چراکه معنیِ اوّل عَنْ قریبٍ خواهد آمد و «تأسیس» به از «تأکید» است.

وَاذْکُرِ اللّٰهَ سِرًّا وَجَهْرًا.

و در هنگامِ راه رفتن، از خدای تعالی غافل مباش، و به یادِ او باش و در آشکار و نهان از ذکرِ او فارغ مباش.

سَأَلَ بَعْضُ اَصْحابِ اَبِی الدَّرْدَآءَ اَهْلَ دارِهِ عَنْهُ، فَقالَتْ: خَرَجَ، فَقالَ: مَتیٰ یَعُودُ؟ قالَتْ: مَتیٰ یَرْجِعُ مَنْ رُوحُهُ بِیَدِ غَیْرِهِ؟! وَلا یَمْلِکُ لِنَفْسِهِ نَفْعاً وَلا ضَرّاً.

یعنی: شخصی از اهلِ خانهٔ ابی دَرداء، احوالِ ابودرداء را پرسید، که در خانه است یا نه؟ ـ جواب دادند که: در خانه نیست، دیگر پرسید که: کی به خانه می‌آید؟ ـ جواب داد که: چه دانم حالِ کسی را که وجود و حیاتِ او به دستِ دیگری است، و مالکِ نفسِ خود به هیچ وجه نیست؛ نه نفع و نه ضرر.

وَاعْتَبِرْ بِخَلْقِ اللّٰهِ تَعالیٰ بَرِّهِمْ وَفاجِرِهِمْ اَیْنَما مَضَیْتَ، وَاسْأَلِ اللّٰهَ تَعالیٰ اَنْ یَجْعَلَکَ مِنْ خاصِّ عِبادِهِ، وَ اَنْ یُلْحِقَکَ بِالْماضینَ مِنْهُمْ، وَیَحْشُرَکَ فی زُمْرَتِهِمْ.

یعنی: به نظرِ عبرت و بصیرت نظر کن، و عبرت گیر از جماعتی که پیش از تو بوده‌اند، به کجا رفتند؟ و به خود اندیشه کن که جائی که ایشان رفته‌اند، ناچار تو را نیز باید رفت. و عقباتی که بر ایشان گذشته است، به تو نیز خواهد گذشت. سعی کن که اگر ایشان را در آن نشأه، تأسفی و ندامتی باشد، تو را نباشد. و از خداوندِ عالَم درخواه و استغاثه نما، که بگرداند تو را از بندگانِ خاصِّ خود؛ ملحق کند تو را به بندگانِ خالصِ خود، با ایشان حشر کند و در آن نشأه در زمرهٔ ایشان باشی و حشرِ تو با ایشان باشد.

وَاحْمَدْهُ وَاشْکُرْهُ عَلیٰ ما عَصَمَکَ عَنِ الشَّهَواتِ، وَجَنَّبَکَ عَنْ قُبْحِ اَفْعالِ الْمُجْرِمینَ.

و تا توانی شکر کن خدا را که بازداشته تو را از خواهشهایِ نفسانی، و از پیروی

کردنِ شیطان، و اِجتناب فرموده از افعالِ مجرمین و گناهکاران.

وَ غُضَّ بَصَرَکَ عَنِ الشَّهَواتِ وَمَواضِعِ النَّهْيِ.

و بپوش چشمِ خود را، و نگاه مکن به جاهائی که خدا نهی کرده است؛ مثلِ اندرون خانه‌هایِ مردم. **حدیث است که:** حضرتِ رسالت پناه ﷺ از جائی می‌گذشت و شخصی در آنجا از شکافِ در به خانۀ کسی نگاه می‌کرد. حضرت را دید و گریخت، حضرت فرمود که: «**لَوْ اَدْرَکْتُکَ لَفَقَاْتُ عَیْنَکَ**»؛ یعنی اگر من به تو می‌رسیدم، چشمهایِ تو را از حدقه درمی‌آوردم.

وَاقْصِدْ فِي مَشْيِکَ (لقمان - ۱۹).

یعنی: در راه رفتن، میانه‌رو باش؛ نه کاهل باش و نه بسیار تند.

وَ راقِبِ اللّٰهَ فِي کُلِّ خُطْوَةٍ، کَاَنَّکَ عَلَی الصِّراطِ جائِزٌ.

و در هر قدمی و گامی که برمی‌داری و می‌گذاری، منتظرِ حکمِ خدا باش، که گویا به قدمِ دیگر نمی‌رسی، به کمالِ احتیاط باش، مثلِ کسی که از پلِ صراط می‌گذشته باشد. چنانکه او «اَنَا فَاَنَا» در شرفِ افتادن است و در کمالِ استغاثه و جزع است به جنابِ احدیّت؛ تو نیز چنین باش. و در هیچ حال غافل مباش که مبادا اجل فرا رسد و از او غافل باشی.

وَلاٰ تَکُنْ لَفّاتًا.

و مباش در هنگامِ راه رفتن، بسیار نگاه کننده به اطراف و جوانبِ راه، که مبادا به فتنه مبتلا شوی؛ یا به مصادمۀ حیوانی یا غیرِ حیوانی، به زحمت افتی.

وَ اَفْشِ السَّلاٰمَ لِاَهْلِهِ مُبْتَدِئًا وَ مُجیبًا.

و در راه به هر که برمی‌خوری، سلام کن؛ اگر سلام کنند جواب گو. که: ردِّ سلام واجب است و ابتدایِ سلام، سنّت. و از جملۀ عملهایِ سنّتی که ثوابش زیاده از واجبی است، سلام کردن است. غرض، افشایِ سلام، بسیار ممدوح و مرغوب

است و از مستحبّاتِ مؤکّده است. **حدیث است که:** «**مِنْ خَصٰآئِصِ الْمُؤْمِنِ اِفْشٰآءُ السَّلٰامِ، وَ اِطْعٰامُ الطَّعٰامِ، وَالصَّلٰوة بِاللَّیْلِ وَالنّٰاسُ نِیٰامٌ**»؛ **یعنی:** از جملهٔ خصایصِ مؤمن، فاش کردن سلام است به هر که باشد، خواه بزرگ و خواه کوچک، و خواه حُرّ و خواه عَبْد؛ و طعام دادن به گرسنه، هرچند مخالفِ مذهب باشد، و نماز کردن در شب، وقتی که مردم در خواب باشند. **و نیز حدیث است که:** «**اَبْخَلُ النّٰاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلٰامِ**»؛ **یعنی:** بخیل ترینِ مردم کسی است که بُخل کند به سلام و به هر که می‌رسد، سلام نکند. و قیدِ «**لِاَهْلِهِ**» احتراز است از کفّار و منافقین، که سلامِ کردن به ایشان، استحباب ندارد، بلکه جایز نیست.

وَ اَعِنْ مَنِ اسْتَعٰانَ بِکَ فِي حَقٍّ.

و یاری کن به هر که از تو یاری خواهد. قضایِ حاجتِ مؤمن در کارهایِ مشروع، بسیار بسیار ممدوح است. **حدیث است که:** یکی از ائمه ﷺ از برایِ قضایِ حاجت مؤمنی، قطعِ طواف کرد. شخصی گفت با حضرت: مگر فراموش کردی که طواف می‌کنی که قطع کردی؟ حضرت فرمود که: من از پدر و جدِّ خود شنیده‌ام که: ثوابِ قضایِ حاجتِ مؤمن، برابر است با ثوابِ هفتاد طواف.

وَ اَرْشِدِ الضّٰالَّ.

و راه نما، راه گم کرده را؛ خواه راهِ ظاهری، خواه راهِ دین و ملّت.

وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلِینَ (اعراف - ۱۹۹).

و اعراض کن و بگذر از اهلِ جهل، و کسانی که مشغول به لهو و لَعِب هستند.

وَ اِذٰا رَجَعْتَ وَدَخَلْتَ مَنْزِلَکَ، فَادْخُلْ دُخُولَ الْمَیِّتِ فِی الْقَبْرِ، حَیْثُ لَیْسَ لَهُ هِمَّةٌ اِلاّٰ رَحْمَةُ اللّٰهِ تَعٰالیٰ وَعَفْوُهُ.

و هرگاه از سفر بازگشتی و داخل منزل شدی، داخلِ منزل شو، مثلِ داخل شدنِ میّت در قبر. یعنی: چنانکه میّت را در قبر، هیچ آرزو نیست غیرِ مغفرت و رحمتِ

الهی؛ تو نیز در منزلِ خود چنین باش، و فوت و موت را نصبُ العینِ خود کن و قرارِ بیرون رفتن از منزل به خود مده.

باب دوازدهم در بیان آداب دخول مسجد

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اِذٰا بَلَغتَ بٰابَ الْمَسْجِدِ، فَاعْلَمْ اَنَّکَ قَصَدْتَ بٰابَ بَيْتِ مَلِکٍ عَظيمٍ، لاٰ يَطَأُ بِسٰاطَهُ اِلّا الْمُطَهَّرُونَ، وَلاٰ يُؤْذَنُ لِمُجٰالَسَتِهِ اِلّا الصِّدّيقُونَ، وَهَبِ الْقُدُومَ اِلىٰ بِسٰاطِ خِدْمَةِ الْمَلِکِ هَيْبَةَ الْمَلِکِ، فَاِنَّکَ عَلىٰ خَطَرٍ عَظيمٍ اِنْ غَفَلْتَ، وَاعْلَمْ اَنَّهُ قٰادِرٌ عَلىٰ مٰا يَشٰآءُ مِنَ الْعَدْلِ وَالْفَضْلِ مَعَکَ وَبِکَ، فَاِنْ عَطَفَ عَلَيْکَ بِرَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ، قَبِلَ مِنْکَ يَسيرَ الطّٰاعَةِ، وَ اَجْزَلَ لَکَ عَلَيْهٰا ثَوٰاباً کَثيراً، وَ اِنْ طٰالَبَکَ بِاسْتِحْقٰاقِهِ الصِّدْقَ وَالْاِخْلاٰصَ عَدْلاً بِکَ، حَجَبَکَ وَ رَدَّ طٰاعَتَکَ وَ اِنْ کَثُرَتْ. وَهُوَ فَعّٰالٌ لِمٰا يُريدُ، وَاعْتَرِفْ بِعَجْزِکَ وَقُصُورِکَ وَتَقْصيرِکَ وَفَقْرِکَ بَيْنَ يَدَيْهِ: فَاِنَّکَ قَدْ تَوَجَّهتَ لِلْعِبٰادَةِ لَهُ وَالْمُؤٰانَسَةِ بِهِ، وَاعْرِضْ اَسْرٰارَکَ عَلَيْهِ، وَالْيَعْلَمْ اَنَّهُ لاٰ يَخْفىٰ عَلَيْهِ اَسْرٰارُ الْخَلاٰئِقِ اَجْمَعينَ وَعلاٰنِيَتُهُمْ. وَکُنْ کَاَفْقَرِ عِبٰادِهِ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ اَخْلِ قَلْبَکَ عَنْ کُلِّ شٰاغِلٍ يَحْجُبُکَ عَنْ رَبِّکَ فَاِنَّهُ لاٰ يَقْبَلُ اِلّا الْاَطْهَرَ وَالْاَخْلَصَ. وَانْظُرْ مِنْ اَيِّ ديوٰانٍ يَخْرُجُ اسْمُکَ، فَاِنْ ذُقْتَ مِنْ حَلاٰوَةِ مُنٰاجٰاتِهِ، وَلَذيذِ مُخٰاطَبٰاتِهِ، وَشَرِبْتَ بِکَأْسِ رَحْمَتِهِ وَکَرٰامٰاتِهِ، مِنْ حُسْنِ اِقْبٰالِهِ وَاِجٰابَتِهِ، فَقَدْ صَلُحْتَ لِخِدْمَتِهِ، فَادْخُلْ فَلَکَ الْاِذْنُ وَالْاَمٰانُ، وَاِلاّٰ، فَقِفْ وُقُوفَ مُضْطَرٍّ قَدِانْقَطَعَ عَنْهُ الْحِيَلُ، وَقَصُرَ عَنْهُ الْاَمَلُ، وَقَضِيَ

الْاَجَلُ؛ فَاِذٰا عَلِمَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ قَلْبِکَ صِدْقَ الْاِلْتِجٰآءِ اِلَیْهِ. نَظَرَ اِلَیْکَ بِعَیْنِ الرَّاْفَةِ وَالرَّحْمَةِ وَاللُّطفِ، وَ وَفَّقَکَ لِمٰا یُحِبُّ وَ یَرْضیٰ: فَاِنَّهُ کَریمٌ یُحِبُّ الْکَرٰامَةَ لِعِبٰادِهِ الْمُضْطَرّینَ اِلَیْهِ، اَلْمُحْتَرِقینَ عَلیٰ بٰابِهِ بِطَلَبِ مَرْضٰاتِهِ. قٰالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذٰا دَعٰاهُ.

شرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اِذٰا بَلَغْتَ بٰابَ الْمَسْجِدِ، فَاعْلَمْ اَنَّکَ قَصَدْتَ بٰابَ بَیْتِ مَلِکٍ عَظیمٍ، لاٰ یَطَاُ بِسٰاطَهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ، وَلاٰ یُؤْذَنُ لِمُجٰالَسَتِهِ اِلَّا الصِّدّیقُونَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هرگاه قصد کردی که به مسجد روی از براي عبادت، و رسیدی به درِ مسجد؛ پس بدان به تحقیق که تو قصد کرده‌ای درِ خانهٔ پادشاهِ عظیمُ‌الشّانی را، که لایق نیست که پا گذارَند بساط و فرشِ او را، مگر پاکان و نیکان. و مرخّص نیستند از براي جلوسِ آن بساط و فرش، مگر صدّیقان.

وَهَبِ الْقُدُومَ اِلیٰ بِسٰاطِ خِدْمَةِ الْمَلِکِ هَیْبَةَ الْمَلِکِ.

یعني: ترسان باش از رفتن به سويِ فرش و بساطِ پادشاه، چنانکه مـی‌ترسی از پادشاه.

فَاِنَّکَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظیمٍ اِنْ غَفَلْتَ.

که اگر داخل شوی به مسجد، که بساطِ «مٰالِکُ الْمُلُوک» است از رويِ غفلت، نه از روی تعظیم و ادب؛ ایمن مباش از خطرِ عظیم، که توجّهِ عذاب و نکال است بر تو.

وَاعْلَمْ اَنَّهُ قٰادِرٌ عَلیٰ مٰا یَشٰآءُ مِنَ الْعَدْلِ وَالْفَضْلِ مَعَکَ وَبِکَ.

و بدانکه خداوندِ عالَم، قادر و توانا است بر هرچه خواهد؛ **و می‌تواند** که از

رويِ تفضّل زیاده از آنچه مستحقّی از ثواب، به تو کرامت فرماید؛ **و می‌تواند** که از رويِ معدلت، فراخورِ عملِ تو، با تو معامله کند و ثواب دهد. ظرفِ اوّل از «ظَرْفَيْنِ اَخيرَيْن» متعلّق است به عدل، و ثانی متعلّق است به فضل.

فَإِنْ عَطَفَ عَلَيْكَ بِرَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ، قَبِلَ مِنْكَ يَسيرَ الطّاعَةِ، وَأَجْزَلَ لَكَ عَلَيْها ثَواباً كَثيراً.

پس، اگر خداوندِ عالَم با تو مهربانی کند و از رويِ ترحّم و تفضّل با تو سَر کُند؛ نه از رويِ عدالت؛ به اندک طاعتی که از تو واقع شود، خرسند می‌شود و قبول می‌کند، و به آن طاعتِ قلیل، ثوابِ کثیر می‌بخشد.

وَإِنْ طالَبَكَ بِاسْتِحْقاقِهِ الصِّدْقَ وَالْإِخْلاصَ عَدْلاً بِكَ، حَجَبَكَ وَرَدَّ طاعَتَكَ وَإِنْ كَثُرَتْ، وَهُوَ فَعّالٌ لِما يُريدُ.

و اگر خداوندِ عالَم از تو، درستيِ افعال و اعمال فراخورِ استحقاقِ خود خواهد، و از رويِ عدالت با تو معامله کند؛ عبادتِ تو هرچند بسیار باشد که مردود خواهد بود و قدری نخواهد داشت.

وَاعْتَرِفْ بِعَجْزِكَ وَقُصُورِكَ وَتَقْصيرِكَ وَفَقْرِكَ بَيْنَ يَدَيْهِ: فَإِنَّكَ قَدْ تَوَجَّهْتَ لِلْعِبادَةِ لَهُ وَالْمُؤانَسَةِ بِهِ.

و هرگاه بندگی و اطاعتِ تو، هرچند بسیار باشد، در جنبِ استحقاقِ خداوندِ عالَم در نهایتِ حقارت و نقصان باشد، و به غیرِ لطف و تفضّلِ او مَفَرّی نباشد. پس هرگاه قصدِ مسجد کنی از برایِ عبادت و بندگيِ او، و تحصیل قرب و انس به جنابِ او، پس به یک بار داخلِ «بیت‌الله» مشو، و لحظه‌ای در درِ مسجد توقّف کن و به عجز و تقصیرِ خود اعتراف نما.

وَاعْرِضْ أَسْرارَكَ عَلَيْهِ.

و عرض کن اسرارِ خود را به جنابِ او، از رويِ عجز و شکستگی و رقّتِ قلب و

اشکِ چشم.

وَالْيَعْلَمْ اَنَّهُ لايَخْفىٰ عَلَيْهِ اَسْرارُ الْخَلائِقِ اَجْمَعِينَ وَعلانِيَتُهُمْ.

و بدان؛ به تحقیق و یقین که پوشیده نیست بر خداوندِ عالَم و آفریدگارِ همهٔ موجودات، آشکار و نهانِ هیچکس.

وَكُنْ كَاَفْقَرِ عِبادِهِ بَيْنَ يَدَيْهِ.

و بایست در درِ خانهٔ او، مانندِ محتاجترینِ خلایق به او. یعنی: در غایتِ عجز و انکسار.

وَاَخْلِ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ شاغِلٍ يَحْجُبُكَ عَنْ رَبِّكَ، فَاِنَّهُ لايَقْبَلُ اِلَّا الاَطْهَرَ وَالاَخْلَصَ.

و چنانکه در درِ مسجد اظهارِ عجز و اِنکسار می‌کنی، باید نیز خـالی کـنی دلِ خود را از هر شاغلی که، مانعِ تو باشد از قرب به مولایِ حقیقی؛ چراکـه مـقبولِ درگاهِ او؛ نیست مگر عملی که، پاکیزه و خالص از برایِ او باشد.

وَانْظُرْ مِنْ اَيِّ دِيْوانٍ يَخْرُجُ اسْمُكَ.

و خود به خود در آنجا فکر کن که، آیا از کدام دیوان بیرون خواهد آمد نامِ تو؟ از دیوانِ «سُعَداء» یا «عَیاذاً بِاللّه» از دیوانِ «اَشقیاء».

فَاِنْ ذُقْتَ مِنْ حَلاوَةِ مُناجاتِهِ، وَلَذيذِ مُـخاطَباتِهِ، وَشَـرِبْتَ بِكَـأْسِ رَحْمَتِهِ وَكَراماتِهِ، مِنْ حُسْنِ اِقْبالِهِ، وَاِجابَتِهِ فَقَدْ صَلُحْتَ لِخِدْمَتِهِ، فَادْخُلْ فَلَكَ الاِذْنُ وَالاَمانُ.

بعد از این همه مراتبِ جَزع و فَزع، و اعتراف به عجز و تقصیر که در درِ مسجد کردی، اگر در دلِ خود حلاوتی از این مناجات، و لذّتی از این مخاطبات می‌یابی، و از جامِ رحمتِ الهی شربتی می‌چشی، معلوم می‌شود که صاحبِ بیت را بـه تـو

اقبالی هست و صلاحیّتِ خدمتِ او داری. پس داخل شو به مسجد و پا به بساطِ قربِ وی بنه، که علامتِ رخصت بهم رسید. و اگر آن را اجابت و قبول در خود مشاهده نکردی، و از عالمِ غیب کششی در خود نیافتی، پس به همان درِ مسجد توقّف کن و به همان جا ایستاده شو، مثلِ کسی که متحیّر و مضطرّ باشد، و چارهٔ کارِ خود نداند، و قطعِ امید از دنیا کرده باشد، و مدّتِ عمرش بسر آمده. پس هرگاه صاحبِ بیت دانست که تو از دل و جان به او ملتجی شده‌ای، نظرِ رحمت به تو خواهد کرد و به آنچه رضایِ تو هست، توفیق خواهد داد. چرا که خداوندِ عالَم، کریم است و همّت و گذشت را دوست می‌دارد، و می‌خواهد که بندگانِ او، به او ملتجی باشند و در اِلحاح و اِبرام مبالغه کنند. چنانکه می‌فرماید:

وَ اِلاّٰ، فَقِفْ وُقُوفَ مُضطَرٍّ قَدِانْقَطَعَ عَنْهُ الْحِيَلُ، وَقَصُرَ عَنْهُ الْاَمَلُ، وَقُضِيَ الْاَجَلُ؛ فَاِذٰا عَلِمَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ قَلْبِكَ صِدْقَ الْاِلْتِجٰاءِ اِلَيْهِ، نَظَرَ اِلَيْكَ بِعَيْنِ الرَّأفَةِ وَالرَّحْمَةِ وَاللُّطْفِ، وَ وَفَّقَكَ لِمٰا يُحِبُّ وَ يَرْضىٰ؛ فَاِنَّهُ كَرِيمٌ يُحِبُّ الْكَرٰامَةَ لِعِبٰادِهِ الْمُضْطَرّينَ اِلَيْهِ، اَلْمُحْتَرِقِينَ عَلىٰ بٰابِهِ بِطَلَبِ مَرْضٰاتِهِ.

و شرحِ این، به تفصیل مذکور شد و به اندک تأمّل، تطبیق ممکن است.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذٰا دَعٰاهُ (نمل - ۶۲).

یعنی: آیا کسی هست که اجابت کند و به غورِ مضطرّ برسد، هرگاه بخواند او را غیرِ من؟!

باب سیزدهم در آداب شروع به نماز

قٰالَ الصّٰادِقُ ؛ : اِذَا اسْتَقْبَلْتَ الْقِبْلَةَ فَانْسَ الدُّنْيٰا وَمٰا فيهٰا، وَالْخَلْقَ وَمٰا هُمْ فيهِ، وَعٰايِنْ بِسِرِّكَ عَظَمَةَ اللّٰهِ، وَاذْكُرْ وُقُوفَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَوْمَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مٰا اَسْلَفَتْ، وَ رُدُّوا اِلَى اللّٰهِ مَوْلاٰهُمُ الْحَقِّ. وَقِفْ عَلىٰ قَدَمِ الْخَوْفِ وَالرَّجٰاءِ، فَإِذٰا كَبَّرْتَ فَاسْتَصْغِرْ مٰا بَيْنَ السَّمٰوٰاتِ الْعُلىٰ وَالثَّرىٰ دُونَ كِبْرِيٰائِهِ، فَإِنَّ اللّٰهَ إِذٰا اطَّلَعَ عَلىٰ قَلْبِ الْعَبْدِ وَهُوَ يُكَبِّرُ، وَفي قَلْبِهِ عٰارِضٌ عَنْ حَقيقَةِ تَكْبيرِهِ قٰالَ: يٰا كٰاذِبُ اَتَخْدَعُني؟! وَ عِزَّتي وَجَلاٰلي لَاَحْرِمَنَّكَ حَلاٰوَةَ ذِكْري، وَلَاَحْجُبَنَّكَ عَنْ قُرْبي وَالْمُسٰارَّةِ بِمُنٰاجٰاتي. وَاعْلَمْ اَنَّهُ غَيْرُ مُحْتٰاجٍ اِلىٰ خِدْمَتِكَ، وَهُوَ غَنِيٌّ عَنْ عِبٰادَتِكَ وَدُعٰائِكَ. وَ اِنَّمٰا دَعٰاكَ بِفَضْلِهِ لِيَرْحَمَكَ، وَيُبْعِدَكَ عَنْ عُقُوبَتِهِ، وَيُبَشِّرَ عَلَيْكَ مِنْ بَرَكٰاتِ حَنّٰانِيَّتِهِ، وَيَهْدِيَكَ اِلىٰ سَبيلِ رِضٰاهُ، وَيَفْتَحَ لَكَ بٰابَ مَغْفِرَتِهِ. فَلَوْ خَلَقَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ ضِعْفَ مٰا خَلَقَ مِنَ الْعَوٰالِمِ اَضْعٰافًا مُضٰاعَفَةً عَلىٰ سَرْمَدِ الْاَبَدِ لَكٰانَ عِنْدَهُ سَوٰآءً كَفَرُوا بِاَجْمَعِهِمْ بِهِ اَوْ وَحَّدُوهُ. فَلَيْسَ لَهُ مِنْ عِبٰادَةِ الْخَلْقِ اِلاّٰ اِظْهٰارُ الْكَرَمِ وَالْقُدْرَةِ. فَاجْعَلِ الْحَيٰاءَ رِدٰاءً، وَالْعَجْزَ اِزٰارًا، وَادْخُلْ تَحْتَ سِرِّ سُلْطٰانِ اللّٰهِ تَغْنَمْ فَوٰائِدَ رُبُوبِيَّتِهِ، مُسْتَعينًا بِهِ وَمُسْتَغيثًا اِلَيْهِ.

شـــرح

قٰالَ الصّادِقُ ﷺ: اِذٰا اسْتَقْبَلْتَ الْقِبْلَةَ فَانْسَ الدُّنْيا وَما فيها، وَالْخَلْقَ وَما هُمْ فيهِ، وَعٰايِنْ بِسِرِّكَ عَظَمَةَ اللّٰهِ، وَاذْكُرْ وُقُوفَكَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَوْمَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مٰا اَسْلَفَتْ، وَرُدُّوا اِلَى اللّٰهِ مَوْلاٰهُمُ الْحَقِّ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هرگاه رو به قبله آوردی از براي نماز، پس باید فراموش کنی دنیا را و هرچه در دنیا است، و باز فراموش کنی خلقِ عالَم را و آنچه خلقِ عالم گرفتارِ او هستند. **حاصل:** هرچه موجبِ غفلت است از حضرتِ باری؛ از لوحِ خاطر محو کن، و به نظرِ بصیرت مشاهده کن بزرگواريِ خدای را. و به خاطر رسان، ایستاده شدن از رويِ خجالت و شرمندگی، پیشِ رويِ خدای را عزّ و جلّ، در روزی که آشکار می‌شود از براي هر نفس، هرچه کرده است در دنیا، از نیک و بد. و بازگشتِ همه در آن روز به جانبِ خداوندِ عالَم است، که حقّ محض است و ظلم به او روا نیست.

وَقِفْ عَلىٰ قَدَمِ الْخَوْفِ وَالرَّجٰاءِ.

و بایست به قدمِ خوف و رجا، به طریقی که ترسِ عذاب و امیدِ رحمت یکسان باشد.

فَاِذٰا كَبَّرْتَ فَاسْتَصْغِرْ مٰا بَيْنَ السَّمٰوٰاتِ الْعُلىٰ وَالثَّرىٰ دُونَ كِبْرِيٰائِهِ.

یعنی: هرگاه تکبیرِ احترامِ نماز می‌گوئی، یا هر تکبیری که می‌گوئی، در خاطر بگذران سهل بودن و حقیر بودنِ هرچه در آسمانها و زمینها است، در جَنبِ بزرگواريِ خداوندِ عالَم.

فَاِنَّ اللّٰهَ اِذٰا اطَّلَعَ عَلىٰ قَلْبِ الْعَبْدِ وَهُوَ يُكَبِّرُ، وَفي قَلْبِهِ عٰارِضٌ عَنْ حَقيقَةِ تَكْبيرِهِ قٰالَ: يٰا كٰاذِبُ اَتَخْدَعُني؟! وَعِزَّتي وَجَلاٰلي لَاَحْرِمَنَّكَ حَلاٰوَةَ ذِكْري، وَلَاَحْجُبَنَّكَ عَنْ قُرْبي، وَالْمُسٰارَّةِ بِمُنٰاجٰاتي.

يعني: اگر نمازگزار، در وقتِ تكبيرِ نماز گفتن، به خاطر نگذراند بزرگواريِ خداي را به طريقي كه دانستي، در دلِ او خدشه‌اى از بزرگيِ او باشد، يا بزرگيِ غيرِ او را در آن وقت به خاطر گذراند، خداوندِ عالَم در جوابِ تكبيرِ او مى‌گويد كه: اى دروغگو، خدعه مى‌كنى به من؟! و فريبِ من مى‌دهى؟! قسم به بزرگواريِ من كه در مكافاتِ اين عملِ تو، مبتلا كنم تو را به بلاىِ چندى، كه آسان‌تر از همه اين باشد كه: محروم كنم تو را از ذكرِ خود، كه توفيقِ ذكرِ من نيابى، نگذارم كه به بساطِ قربِ من نزديك شوى.

وَ اعْلَمْ اَنَّهُ غَيْرُ مُحْتٰاجٍ اِلىٰ خِدْمَتِكَ، وَهُوَ غَنِيٌّ عَنْ عِبٰادَتِكَ وَدُعٰآئِكَ، وَ اِنَّمٰا دَعٰاكَ بِفَضْلِهِ لِيَرْحَمَكَ، وَيُبْعِدَكَ عَنْ عُقُوبَتِهِ، وَيُبَشِّرَ عَلَيْكَ مِنْ بَرَكٰاتِ حَنّٰانِيَّتِهِ.

يعني: بدان، به تحقيق كه خداوندِ عالَم، محتاج نيست به خدمتِ تو، و او مستغنى است از بندگيِ تو و دعاىِ تو. به فضل و كرمِ خود، تو را خوانده است به عبادتِ خود، تا به وسيلهٔ عبادت، قابليّتِ رحمتِ او بهم رسانى، به درجاتِ عاليهٔ بهشت فائز گردى، و از دركاتِ جهنّم خلاصى و از بركاتِ عطوفتِ او بشارت يابى.

وَيَهْدِيَكَ اِلىٰ سَبِيلِ رِضٰاهُ.

و برساند تو را به راهى كه، مرضيّ خودش باشد.

وَيَفْتَحَ لَكَ بٰابَ مَغْفِرَتِهِ.

و بگشايد بر تو، درِ مغفرت و آمرزشِ خود را.

فَلَوْ خَلَقَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ ضِعْفِ مٰا خَلَقَ مِنَ الْعَوٰالِمِ اَضْعٰافًا مُضٰاعَفَةً عَلىٰ سَرْمَدِ الْاَبَدِ، لَكٰانَ عِنْدَهُ سَوٰآءً كَفَرُوا بِاَجْمَعِهِمْ بِهِ اَوْ وَحَّدُوهُ.

يعني: اگر به سبيلِ فرض، خداوندِ عالَم، از ابتداىِ عالَم تا انقراضِ عالَم، در هر قطعه‌اى از زمان، به چند برابر آنچه خلق كرده است از اصنافِ خلايق، ايجاد كند و

همه مشرك و كافر باشند، به هيچ وجه نقصان به او راه نمی‌یابد، نه به ذات و نه به صفاتِ او، و اگر همه مسلم و مؤمن باشند و در غایتِ اطاعت و انقیاد؛ از اطاعت و انقیادِ ایشان، به هیچ نحوِ از انحاء نفعی و كمالی از برایِ وی حاصل نمی‌شود. چرا كه هرچه كمالِ او است و به او لایق است، از برایِ او حاصل است. چرا كه قوّه و تحصیل و انتظار، نقص است و به او لایق نیست و او از صفاتِ نقیصه، منزّه است.

فَلَيْسَ لَهُ مِنْ عِبادَةِ الْخَلْقِ اِلاّ اِظْهارُ الْكَرَمِ وَالْقُدْرَةِ.

و نیست از برایِ خداوندِ عالَم از عبادت و طاعتِ بندگان، مگر اظـهارِ كَـرم و توانائیِ خود، كه تا خلایق بدانند كه پروردگارِ ایشان، به چه مرتبه كریم است، كه به عبادتِ ضعیفِ معدودی، درجاتِ عالیهٔ غیرمعدود، كرامت می‌فرماید. و بدانند كه قدرتِ او غیرمتناهی است و آخر ندارد. چنانكه حدیث است كه: هر كه هزار آیه از قرآن تلاوت كند، می‌نویسند ملائكه از برای او در نامهٔ حسناتِ او، یك قنطار نیكوئی. و قنطارِ الهی چنانكه در احادیث بیان شده است، پانزده هزار مثقال است؛ و هر مثقال، بیست و چهار قیراط است، و هر قیراطی كوچكترش به قدرِ كوهِ اُحُد است و بزرگترش آنقدر كه پُر كند میانِ زمین و آسمان را. پس اگر همهٔ مكلّفین از ذُكور و اُناث و حُرّ و عَبد، یا اكثر این عمل را بجا بیاورند و مكرّر تلاوت كنند، باید ملاحظه كرد چه قدر خواهد شد؟! و از این قبیل ثواب بلكه زاید بر این، بـه ازایِ عملهای چند، در احادیث و كتبِ ادعیه مذكور است. **و ممكن است** كه مراد از كرم و قدرت ذاتِ اقدسِ الهی باشد، و تعبیر از او به كرم و قدرت به جایِ كریم و قادر، به اعتبارِ عینیّتِ صفات باشد و اشاره باشد به حدیثِ قدسی: «**كُنْتُ كَـنْزاً مَـخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ**»؛ **یعنی**: بودم من پیش از ایـجادِ عـالم، گنجِ پنهانی و دوست داشتم كه شناخته شوم، پس خلق كـردم خـلایق را تـا مـرا بشناسند و راه به صفاتِ من ببرند. و این فقره، رَدّ است به اشاعره كه می‌گویند: خدا را در ایجادِ عالم، غرضی و مطلبی نیست و به گمانِ لزومِ استكمال، به این ورطه افتاده‌اند و ندانسته‌اند كه استكمال وقتی لازم است كه فایدهٔ ایجاد، راجع به ذاتِ

احدی شود. امّا هرگاه مقصود از ایجاد، استکمالِ غیر باشد و استکمالِ کمال باشد، محذور ندارد.

باید دانست که بنابر توجیه ثانی، لازم است که اضافهٔ اوّل، اضافه صفت باشد بر موصوف، و مراد از اضافه، موصوف باشد نه صفت. هرچند خالی از بُعد نیست؛ چرا که کلام در عبادت است نه در عابد، هرچند قابلِ توجیه است. به هر تقدیر توجیهِ اوّل، اولی و اسلم است. و ظهورِ کرم و قدرت را، بنابر توجیهِ اوّل، باید حمل کرد به آخرت؛ و به دنیا هم ممکن است، به اعتبارِ خبر دادنِ مخبرِ صادق، به توجیهِ ثانی، محمول است به دنیا چنانکه معلوم است.

فَاجْعَلِ الْحَيٰاءَ رِدٰآءً. وَالْعَجْزَ إِزٰارًا، وَادْخُلْ تَحْتَ سِرِّ سُلْطٰانِ اللّٰهِ تَغْنَمْ فَوٰآئِدَ رُبُوبِيَّتِهِ، مُسْتَعِينًا بِهِ وَمُسْتَغِيثًا اِلَيْهِ.

پس، بگردان حیا را ردایِ خود؛ و اظهارِ عجز و تقصیر را، لباسِ خود. **یعنی:** همیشه ملازمِ حیا باش و از اظهار عجز و تقصیر، که شعار و دثارِ عرفا و دوستانِ الهی است، فارغ مباش؛ که اگر در اتیانِ اوامر، قُصوری راه یابد؛ و «كَمٰا يَنْبَغِي» به عمل نیاید، فی‌الجمله عذر داشته باشی. و داخل کن خود را در تحتِ سرِّ سلطنتِ الهی. یعنی: ملتجی شو به اسرار و الطافِ صمدی، و خود را در حفظ و حمایتِ او کش؛ تا از شرور و مکایدِ دیوِ لعینِ شیطان؛ نجات یابی. و از فواید مؤائدِ الهی، غنیمتهایِ گوناگون به دست آری؛ مدد و یاری ازو خواه و به او استغاثه کن، که فریادرسِ مستغیثان و چاره‌سازِ بیچارگان او است.

باب چهاردهم در آداب قرائت قرآن

قالَ الصّادِقُ ﷺ: مَنْ قَرَأَ الْقُرْانَ وَلَمْ يَخْضَعْ لِلّٰهِ، وَلَمْ يَرِقَّ قَلْبُهُ، وَلَمْ يُنْشِئْ حُزْنًا وَ وَجَلاً في سِرِّهِ، فَقَدِ اسْتَهانَ بِعِظَمِ شَأْنِ اللّٰهِ، وَخَسِرَ خُسْرانًا مُبينًا، فَقارِیءُ الْقُرْانِ يَحْتاجُ اِلىٰ ثَلاثَةِ اَشْياءَ: قَلْبٍ خاشِعٍ، وَبَدَنٍ فارِغٍ، وَمَوْضِعٍ خالٍ، فَإِذا خَشَعَ لِلّٰهِ قَلْبُهُ فَرَّ مِنْهُ الشَّيْطانُ الرَّجيمُ، قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ، فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْانَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ، وَ إِذا تَفَرَّغَ نَفْسُهُ مِنَ الْاَسْبابِ، تَجَرَّدَ قَلْبُهُ لِلْقِرآءَةِ، فَلاٰ يَعْتَرِضُهُ عارِضٌ فَيَحْرِمَهُ بَرَكَةَ نُورِ الْقُرْانِ وَفَوآئِدَهُ، وَ إِذا اتَّخَذَ مَجْلِسًا خالِيًا، وَاعْتَزَلَ الْخَلْقَ بَعْدَ اَنْ اَتىٰ بِالْخَصْلَتَيْنِ الْاَوَّلَتَيْنِ، اِسْتَأْنَسَ رُوحُهُ وَ سِرُّهُ بِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ وَجَدَ حَلاٰوَةَ مُخاطَباتِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِبادَهُ الصّالِحينَ، وَ عَلِمَ لُطْفَهُ بِهِمْ وَمَقامَ اخْتِصاصِهِ لَهُمْ، بِفُنُونِ كَراماتِهِ وَبَدائِعِ إِشاراتِهِ، فَإِذا شَرِبَ كَأْسًا مِنْ هٰذَا الْمَشْرَبِ حينَئِذٍ، لاٰيَخْتارُ عَلىٰ ذٰلِكَ الْحالِ حالاً، وَلاٰعَلىٰ ذٰلِكَ الْوَقْتِ وَقْتًا؛ بَلْ يُؤْثِرُهُ عَلىٰ كُلِّ طاعَةٍ وَ عِبادَةٍ، لِاَنَّ فيهِ الْمُناجاةَ مَعَ الرَّبِّ بِلاٰواسِطَةٍ، فَانْظُرْ كَيْفَ تَقْرَأُ كِتابَ رَبِّكَ وَمَنْشُورَ وَلاٰيَتِكَ؟ وَ كَيْفَ تُجيبُ اَوامِرَهُ وَنَواهِيَهُ؟ وَكَيْفَ تَمْتَثِلُ حُدُودَهُ؟ فَإِنَّهُ كِتابٌ عَزيزٌ لاٰيَأْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاٰ مِنْ خَلْفِهِ، تَنْزيلٌ مِنْ حَكيمٍ حَميدٍ، فَرَتِّلْهُ تَرْتيلاً، وَقِفْ

عِنْدَ وَعْدِهِ وَ وَعِيدِهِ، وَتَفَكَّرْ فِي اَمْثالِهِ وَمَواعِظِهِ، وَاحْذَرْ مِنْ إِقامَتِكَ حُرُوفَهُ فِي إِضاعَةِ حُدُودِهِ.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ وَلَمْ يَخْضَعْ لِلّٰهِ، وَلَمْ يَرِقَّ قَلْبُهُ، وَلَمْ يُنْشِئْ حُزْنًا وَ وَجَلاً فِي سِرِّهِ، فَقَدِ اسْتَهانَ بِعِظَمِ شَأْنِ اللّٰهِ، وَخَسِرَ خُسْرانًا مُبِينًا.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هر که تلاوتِ قرآن کند و تلاوتِ او مقارنِ خضوع و خشوع نباشد و از تلاوتِ قرآن او را رقّتی حاصل نشود و ترسِ الهی در دلِ او بهم نرسد، پس به تحقیق که سهل گرفته است این قاری، مرتبه و منزلتِ قرآن را، حقیر شمرده است مرتبهٔ صاحبِ قرآن را، چنین قاری هرآینه زیانکار و نقصان روزگار است، زیانی بیّن و واضح.

فَقارِئُ الْقُرْآنِ يَحْتاجُ إِلىٰ ثَلاثَةِ اَشْياءَ: قَلْبٍ خاشِعٍ، وَبَدَنٍ فارِغٍ، وَمَوْضِعٍ خالٍ، فَإِذا خَشَعَ لِلّٰهِ قَلْبُهُ فَرَّ مِنْهُ الشَّيْطانُ الرَّجِيمُ.

می‌فرماید که: قاريِ قرآن در رسیدن به ثوابِ تلاوتِ قرآن و رسیدن به فوایدِ آن، محتاج به سه چیز است: یکی: دلِ خاشع، و دوم: بدنِ فارغ از شغلها، سوم: جايِ خالی؛ و هر کدام از این سه خصلت، منشأ فایده‌ای است عظیم؛ امّا خشوع، سببِ گریختنِ شیطان است.

قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ

(نحل - ۹۸).

چنانکه حضرتِ باری تعالی در مقامِ تعلیم آدابِ قرائت، خواه در نماز و خواه در غیر، فرموده است: هرگاه که تلاوتِ قرآن می‌کنی، استعاذه کن و پناه بر به خدای تعالی، از شیطانِ رجیمِ محروم از رحمتِ الهی.

باید دانست که استعاذه متنوّع است به دو نوع:

یکی - به زبان؛ و گفتن: اَعُوذُبِاللّٰه، و این استعاذه را چندان قدری و کمالی نیست. و استعاذهٔ حقیقی آن است که، هر درِ ورودِ آن دیو، و طریقِ اغوا و اضلالِ او بازشناسی، و از هر راه که قصدِ تو کند، سرِ راه در وی دربندی؛ و اربابِ مجاهده که عنانِ اختیار از دستِ این مکّار ربوده‌اند، فرموده‌اند که: او از ده باب درمی آید:

اوّل - از باب حِرص؛ و آن را به قناعت می‌توان بست و کریمهٔ: «**وَ مٰا مِنْ دٰآبَّةٍ اِلاّٰ عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا**» (هود - ٦٦)؛ را «نَصبُ‌العینِ» خود ساخت.

دوم - از بابِ طُولِ اَمَل درمی‌آید؛ و آن را به خوفِ موت، مسدود می‌توان کرد و التجا به کریمهٔ: «**وَ مٰا تَدْرِی نَفْسٌ بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ**» (لقمان - ۳۴)؛ می‌توان برد.

سوم - از مَمَرِ طلبِ راحت و نعمت درمی‌آید، و آن را به زوالِ نعمت و یاد کردنِ صعوبت و سختیِ حساب، مقابله می‌توان کرد، و تأدیبِ او به وعیدِ: «**ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَ یَتَمَتَّعُوا وَ یُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ**» (حجر - ۳)؛ باید کرد.

چهارم - از مَعْبرِ عُجب و خودبینی درمی‌آید؛ آن راه را به خوفِ عاقبت مسدود باید ساخت، و تقویت از آیهٔ: «**فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ**»؛ باید جست.

پنجم - دخل و تصرّف وی از مَمَرِ استخفافِ برادرانِ مؤمن است، آن را به رعایتِ حُرمت و مُبادرتِ ایشان، قلع باید نمود.

ششم - عبورِ او از راه حسد است؛ آن را به رضا دادن به قسمتِ الهی و عدل در حکم پادشاهی، مقابله باید نمود، و استدلال به آیهٔ: «**نَحْنُ قَسَمْنٰا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا**» (زخرف - ۳۲)؛ باید نمود.

هفتم - از راهِ ریا و سمعه و طلبِ خودنمائی درمی‌آید؛ و آن طریق را به اِعمالِ اِخلاص، در اعمال باید گرفت. و اعتماد بر کریمهٔ: «**وَلاٰ یُشْرِكْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا**» (کهف - ۱۱۰)؛ باید کرد.

هشتم - از راهِ بُخل درمی‌آید؛ دل را به فنایِ: «**مٰا فِی اَیْدِی النّٰاسِ یَنْفَدُ**»؛ قرار باید داد و به بقایِ: «**مٰا عِنْدَاللّٰهِ بٰاقٍ**» (نحل - ۹۶)؛ اقرار باید کرد.

نهم - کِبر؛ و آن را به قوّتِ بازویِ تواضع، مسدود باید ساخت. و به حکم: «**اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ اَتْقٰاکُمْ**» (حجرات - ۱۳)؛ بزرگی و کرامت را، در تقوی باید دانست.

دهم - آمد و شدِ او از راهِ طمع است؛ پس دستِ طمع از خلق، کوتاه باید ساخت و رویِ همّت بر خزانهٔ کرمِ نامتناهیِ الهی باید آورد؛ و آیتِ عالی رایت: «**وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاٰیَحْتَسِبُ**» (طلاق - ۲،۳)؛ را بدرقهٔ راه و اعتمادِ کار خود ساخت.

حاصل آنکه: از برایِ اهلِ هوش و بصیرت، چه در وقتِ قرائتِ قرآن و چه در غیرِ وقتِ قرائت، سدِّ راههایِ مداخلِ آن غاویِ مُغوی، به تذکارِ آیاتِ قرآنی و مواعظِ سبحانی با توفیقِ ربّانی، سهل است.

وَ اِذٰا تَفَرَّغَ نَفْسُهُ مِنَ الْاَسْبٰابِ، تَجَرَّدَ قَلْبُهُ لِلْقِرٰاءَةِ، فَلاٰ یَعْتَرِضُهُ عٰارِضٌ فَیَحْرِمَهُ بَرَکَةَ نُورِ الْقُرْاٰنِ وَفَوٰائِدَهُ.

می‌فرماید که: فایدهٔ فراغِ خاطر در وقتِ تلاوتِ قرآن، آن است که هرگاه فارغ باشد دلِ قاری از اسبابِ تشویشِ خاطر؛ خاطرِ او متوجّهِ تلاوت می‌شود، و از عروضِ چیزهائی که مانعِ ادراکِ برکتِ نورِ قرآن و محرومی از آن است، ایمن می‌شود. می‌داند که چه می‌خواند و چه می‌گوید، و با که متکلّم است. و اگر تلاوتش به محضِ تحریکِ لسان باشد و با یادِ دنیا و شغل به دنیا، قرآن خواند؛ هرآینه از منافعِ تلاوت، ممنوع و از ادراکِ نورِ قرآن، محروم خواهد بود.

وَ اِذٰا اتَّخَذَ مَجْلِسًا خٰالِیًا، وَاعْتَزَلَ الْخَلْقَ بَعْدَ اَنْ اَتیٰ بِالْخَصْلَتَیْنِ الْاَوَّلَتَیْنِ، اِسْتَاْنَسَ رُوحُهُ وَ سِرُّهُ بِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ وَجَدَ حَلاٰوَةَ مُخٰاطَبٰاتِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِبٰادَهُ الصّٰالِحِینَ، وَ عَلِمَ لُطْفَهُ بِهِمْ، وَمَقٰامَ اخْتِصٰاصِهِ لَهُمْ، بِفُنُونِ کَرٰامٰاتِهِ وَبَدٰائِعِ اِشٰارٰاتِهِ.

و هرگاه به دست آورد قاری از برایِ تلاوتِ قرآن جایِ خالی؛ و بتواند از خلقِ

عالم کناره گرفت و به دو خصلتِ سابق که «خشوعِ دل» و «فراغِ بدن» باشد، هم موصوف شد، اُنس می‌گیرد نفسِ او به خداوندِ عالم؛ و از غیرِ او متوحّش می‌شود، و ادراکِ لذّتِ تلاوت خواهد کرد. و به حلاوت و مزهٔ مخاطباتِ الهی که در قرآنِ مجید، به بندگانِ خود کرده، خواهد رسید. و مراتبِ شفقت و مرحمتِ الهی به بندگان، به او ظاهر خواهد شد. و فنونِ کرامتها و انحاءِ عزّتهایِ خود را، به ایشان معلوم خواهد کرد. و به اشاراتِ بدیعه و رموزاتِ عجیبهٔ قرآن، خواهد رسید.

فَإِذٰا شَرِبَ كَأْسًا مِنْ هٰذَا الْمَشْرَبِ حِينَئِذٍ، لاٰ يَخْتٰارُ عَلىٰ ذٰلِكَ الْحٰالِ حٰالاً، وَلاٰ عَلىٰ ذٰلِكَ الْوَقْتِ وَقْتًا؛ بَلْ يُؤْثِرُهُ عَلىٰ كُلِّ طٰاعَةٍ وَ عِبٰادَةٍ، لِأَنَّ فِيهِ الْمُنٰاجٰاةَ مَعَ الرَّبِّ بِلاٰ وٰاسِطَةٍ.

پس، هرگاه قاری، یک جام از این شراب چشید. و سرش از بادهٔ محبّتِ الهی گرم شد، هیچ حال را بر این حال، اختیار نخواهد کرد. و هیچ کار را بر این کار، ترجیح نخواهد داد. بلکه حالِ تلاوت را بر هر حالی و این وقت را بر هر وقتی، اختیار خواهد کرد. بلکه او را بر اکثرِ عبادات ترجیح خواهد داد؛ چرا که تلاوت و قرائتِ قرآن، مناجات با پروردگار است بی‌واسطه، و توجّه به جنابِ او است بی‌حاجب و مانع.

فَانْظُرْ كَيْفَ تَقْرَأُ كِتٰابَ رَبِّكَ وَمَنْشُورَ وَلاٰيَتِكَ؟ وَكَيْفَ تُجِيبُ أَوٰامِرَهُ وَنَوٰاهِيَهُ؟ وَكَيْفَ تَمْتَثِلُ حُدُودَهُ؟ فَإِنَّهُ كِتٰابٌ عَزِيزٌ، لاٰ يَأْتِيهِ الْبٰاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلاٰ مِنْ خَلْفِهِ، تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.

پس، نظر کن ای قاریِ قرآن، که چون خواهی خواند کتابِ پروردگارِ خود را و منشورِ ولایتِ او را؟ که به تو کرامت فرموده است، و به چه طریق بجا می‌آری حدودِ او را از فرایض و سنن؟ چرا که قرآنِ عزیز، کتابی است بس به عزّت و رفعت. و راه نداد به او خلافِ حقّ و باطل؛ نه نظر به اخبار و قصصِ گذشتگان، و نه نظر به احوالِ آیندگان؛ چرا که این قرآن فرود آمده است از جانبِ حکیم حمید.

یعنی: از جانبِ کسی که، افعالش در نهایتِ اِحکام و اِتقان است. و نظر به نظامِ کُلّ، به هیچ نحو خلل ندارد. و هر که چنین است، البتّه محمرد است و جمیع افرادِ حمد، از برایِ او ثابت است و منحصر به او است. و وجهِ تأخیرِ وصفِ ثانی از اوّل ظاهر شد.

فَرَتِّلْهُ تَرْتیلاً.

یعنی: پس بخوان قرآن را شمرده؛ نه با بسیار تعجیل که حرفها از هم جدا نشود و نه بسیار از هم جدا. **یا آنکه** رعایت کن مخارجِ حروف را که هر حرفی به مخرجِ خود ادا شود و خلل در مخارجِ حروف راه نیابد. **یا آنکه** رعایت کن وقف و وصل را؛ جایِ وقف، وقف کن؛ و جایِ وصل، وصل کن؛ عَلیٰ اِخْتِلافِ الْأَقْوال.

وَقِفْ عِنْدَ وَعْدِهِ وَ وَعیدِهِ، وَتَفَكَّرْ فی اَمْثالِهِ وَمَواعِظِهِ.

یعنی: در هنگامِ قرائت، هرگاه میرسی به آیۀ رحمت و وعد به درجاتِ بهشت؛ لحظه‌ای توقّف کن و بگو: «**اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا**». و به آیۀ عذاب و وعید به درکاتِ جهنّم که میرسی؛ استعاذه کن و بگو: «**اَللّٰهُمَّ عافِنا**». و به آیه‌هایِ اَمثال و مواعظ که میرسی، به تفکّر و تأمّل بگذر، نه از رویِ غفلت.

وَاحْذَرْ مِنْ اِقامَتِكَ حُرُوفَهُ فی اِضاعَةِ حُدُودِهِ.

یعنی: حذر کن و بپرهیز از اینکه اقامتِ حروفِ قرآن، و ادایِ مخارجِ آن را چنانکه باید بجا نیاری و حدودِ آن را ضایع گذاری، و به اوامر و نواهیِ او عمل نکنی. **حدیث است که:** «**رُبَّ تالٍ لِلْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ یَلْعَنُهُ**»؛ یعنی: بسا قاریِ قرآن که تلاوتِ قرآن کند و قرآن بر او لعنت کند: از جهتِ رعایت نکردنِ حدود و آدابِ تلاوت. و از آن جمله است پیروی نکردن و به عمل نیاوردنِ اوامر و نواهیِ قرآنِ مجید.

باید دانست که: تلاوتِ قرآن با رعایتِ شروطِ مذکوره، فضیلتِ بسیار دارد. حدیثِ قدسی است که: هر که مشغول شود به تلاوتِ قرآن، و از آن جهت، اشتغال

نتواند نمود به دعا کردن و عرض کردنِ حاجتِ خود به من؛ من بهترین مزدِ شاکران به او عطا می‌فرمایم، و نام او را در زمرهٔ صابِران و حامِدان ثبت می‌کنم. و حاجتِ او را روا می‌کنم.

عبداللّه بن مسعود از حضرت پیغمبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرموده که: قرآن، خوانِ احسانِ خدا است که جمیعِ بندگان را به او دعوت نموده، پس از خوانِ نعمتِ او، بهره‌مند شوید. و هرچند توانید فایدهٔ آن را فراگیرید. چه، آن ریسمانی است محکم که هر که دست در آن زند، هرگز از رحمت واسعهٔ خدا محروم نشود. و نوری است روشن، که گمراهان را به سر منزلِ مقصود رساند. و شفائی است به غایت سودمند، که دردمندان و مستمندانِ جهل، از «دارالشّفایِ» معرفتِ آن، عارف می‌شوند. و کافی است که هر که تابعِ او می‌شود، به مرتبهٔ ارجمند می‌رسد. پس تلاوتِ آن نمائید، تا حضرتِ او سبحانه، به هر حرفی از آن، ده حسنه در دیوانِ حسنات شما بنویسد. نمی‌گویم که «الٓمٓ» ده حسنه دارد؛ بلکه «الف» را ده حسنه است؛ و «لام» را ده حسنه؛ و «میم» را ده.

باب پانزدهم در آداب رکوع

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰيَرْكَعُ عَبْدٌ لِلّٰهِ رُكُوعًا عَلَى الْحَقيقَةِ، اِلاّٰ زَيَّنَهَا اللّٰـهُ بِنُورِ بَهٰآئِهِ، وَ اَظَلَّهُ في ظِلاٰلِ كِبْرِيٰآئِهِ، وَكَسٰاهُ كِسْوَةَ اَصْفِيٰآئِهِ. وَالرُّكُوعُ اَوَّلُ وَالسُّجُودُ ثٰانٍ؛ فَمَنْ اَتىٰ بِالاَوَّلِ صَلُحَ لِلثّاني. فَارْكَعْ رُكُوعَ خٰاشِعٍ لِـلّٰهِ بِقَلْبِهِ، مُتَذَلِّلٍ وَجِلٍ تَحْتَ سُلْطٰانِهِ. خٰافِظٍ لَهُ بِجَوٰارِحِـهِ. حِـفْظَ خـٰآئِفٍ حَزِينٍ عَلىٰ مٰافٰاتَهُ مِنْ فٰآئِدَةِ الرّٰاكِعِينَ. يُحْكىٰ اَنَّ الرَّبيعَ بْنَ خُثَيْمٍ، كٰانَ يَسْهَرُ بِاللَّيْلِ الْفَجْرَ في رُكُوعٍ وٰاحِدٍ، فَاِذٰا اَصْبَحَ يَزْفُرُ وَ قٰـالَ: اٰه، سَـبَقَ الْمُخْلِصُونَ وَ قُطِعَ بِنٰا، وَاسْتَوْفِ رُكُوعَكَ بِاسْتِوٰآءِ ظَهْرِكَ، وَانْحَطَّ عَنْ هِمَّتِكَ فِي الْقِيٰامِ بِخِدْمَتِهِ اِلاّٰ بِعَوْنِهِ، وَ فِرَّ بِالْقَلْبِ مِنْ وَسٰاوِسِ الشَّـيْطٰانِ وَخُدٰآئِعِهِ وَمَكٰايِدِهِ؛ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعٰالىٰ يَرْفَعُ عِبٰادَهُ بِـقَدْرِ تَـوٰاضُـعِهِمْ لَـهُ. وَيَهْدِيهِمْ اِلىٰ اُصُولِ التَّوٰاضُعِ وَالْخُضُوعِ وَالْخُشُوعِ. بِقَدْرِ اطِّلاٰعِ عَظَمَتِهِ عَلىٰ سَرٰآئِرِهِمْ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰيَرْكَعُ عَبْدٌ لِلّٰهِ رُكُوعًا عَلَى الْحَقيقَةِ، اِلاّٰ زَيَّنَهَا اللّٰـهُ بِنُورِ بَهٰآئِهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: رکوع نمی‌کند بنده‌ای خدای را عزّ و جلّ حقِ رکوع، مگر آنکه خداوندِ عالَم به نورِ و بهایِ خود، نوری و زیب و زینتی به

آن بنده، كرامت مى‌فرمايد؛ كه ملائكهٔ آسمان با وجودِ نـورانـيّت و لطـافتي كـه دارند، از نورِ او متعجّب مى‌شوند. و حقِّ ركوع آن است كه راكع در حينِ ركوع، به خاطر گذراند عظمت و بزرگواريِ خداوندِ عالَم را؛ و حقارت و پستيِ غير او را. و در وقتِ تكلّم به ذكرِ ركوع؛ كه: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ»؛ است. از معنيِ آن كه: منزّه مى‌دارم پروردگارِ خود را از هرچه لايق به او نيست، و بس عـظيم و بزرگ است؛ و به مدد و ياريِ او حمد مى‌كنم؛ غافل نباشد.

وَ اَظَلَّهُ فِي ظِلَالِ كِبْرِيَائِهِ، وَ كَسَاهُ كِسْوَةَ اَصْفِيَائِهِ.

و هر كه ركوع كند و در آن حال، به صفتِ خشوع و خضوع باشد و از عظمت و بزرگواريِ پروردگار غافل نباشد. هرآينه خداوندِ عالم، جا مى‌دهد او را در زيرِ سايهٔ بزرگواريِ خود، و مى‌پوشاند او را لباسِ اوليا و اَصفيا.

بايد دانست كه: ركوع و سجود از جملهٔ اركانِ عظيمهٔ نماز هستند و سجود چون دلالت بر خشوع بيشتر دارد، مرتبه‌اش عظيم‌تر از ركـوع است، و اربـابِ ذوق و تحقيق، سجودِ نماز را بلاتشبيه به مثابهٔ زمين بوسِ ملوكِ دنيا گرفته‌اند. و چنانكه در دنيا، ادراكِ زمين بوسِ پادشاهانِ دنيا، با وجودِ پستيِ مرتبهٔ ايشان، مسبوق است به امورِ كثيره و خطراتِ عظيمه؛ مثلِ غايتِ خوف و خشيت، و غـايتِ تـوجّه بـه پادشاه و عدمِ التفات به غير. و با وجودِ اين همه خوف و خشيت هم، به يك مرتبه تقبيل ميسّر نيست؛ چراكه خوفِ فُجْأه است، بلكه بايد به چند مرتبه؛ مثلِ آنكه اوّل بايد به «قاپو» وادارند، كه تا اندكى خود را وابيند، بعد از او بيشترك، تا به جائى كه مقرّر است. كه اگر به يك مرتبه بلا توقّف ببرند؛ گاه باشد كه از زيادتيِ خوف و هيبت و سطوتِ پادشاهي، فجأه كند. همچنين سـجودِ «مـالِكُ الْـمُلُوك» كـه در نهايتِ عظمت و جلال و غايتِ جبروت و سطوت است؛ چنانكه ذكر شمّه‌اى از آن در بابِ سجود، ان شاء الله خواهد آمد، اولى است به رعايتِ امورِ مذكوره، بى‌تحصيلِ استعداد ممكن نيست. از اين جهت در شرعِ شريف، مقرّر شد كه مصلّى پيش از رفتنِ به سجود، به ركوع رود. و خشوع و خضوع بجا آورد و استعداد و

قابلیّتِ سجود بهم رساند و بعد از آن به سجود برود. از این جهت فرمود که:

وَالرُّکوعُ اَوَّلٌ وَالسُّجُودُ ثانٍ؛ فَمَنْ اَتیٰ بِالْاَوَّلِ صَلُحَ لِلثّانی.

یعنی: رکوع اوّل است و سجود دوّم؛ و هر که اوّل را بجا آورد، صلاحیت از برایِ ثانی بهم می‌رساند. پس مصلّی را سزاوار آن است که در رکوع، بلکه از اوّلِ نماز بلکه از اوّلِ وضو، در نهایتِ خوف و بیم باشد و دقیقه‌ای از خضوع و استکانت از او فوت نشود، تا استعداد و قابلیّتِ سجود بهم رساند. و چنان قیاس کند که معبود، در پیش رو است و به او متوجّه و به او متکلّم است. و از نکتهٔ بلیغهٔ معاینهٔ اِلتفات: «**اِیّاکَ نَعْبُدُ**» (حمد ـ ۵) غافل نشود، مضمونِ کلام بلاغت انجام: «**صَلِّ کَاَنَّکَ تَراهُ؛ وَ اِنْ لَمْ تَکُنْ تَراهُ فَاِنَّهُ یَراکَ**»؛ را حالیِ خود کند. و نیز از برایِ تقریر و تاکید می‌فرماید که:

فَارْکَعْ رُکُوعَ خاشِعٍ لِلّهِ بِقَلْبِهِ، مُتَذَلِّلٍ وَجِلٍ تَحْتَ سُلْطانِهِ، حافِظٍ لَهُ بِجَوارِحِهِ حِفْظَ خائِفٍ حَزینٍ عَلیٰ مافاتَهُ مِنْ فائِدَةِ الرّاکِعینَ.

یعنی: رکوع کن، رکوع کردنی از رویِ خشوع و بیم بسیار، مانندِ: بیم و ترس کسی که در زیرِ شمشیرِ سلطانِ قاهری باشد. و «اَنًا فَاَنًا» در شُرُفِ قهر و قتلِ او باشد. و حفظ کن اعضا و جوارحِ خود را از حرکتهایِ لغو. و مگذار که در اثنایِ نماز به غیرِ آنچه باید مشغول بود، مشغول شوند؛ مثلِ آنکه شغلِ چشم در وقتِ قیام، آن است که نظرش به سجده‌گاه باشد و شغلِ دستها آنکه برابرِ زانو باشد، پاها آنکه به‌قدرِ یک وجب از هم دور باشند، انگشتها برابرِ قبله باشند. و در وقتِ رکوع شغل چشم آن است که نظرش به میانِ پاها باشد، دستها بالایِ زانو باشد، انگشتها از هم دور باشند و به مثابهٔ لقمه گرفتن، زانو را لقمه کند. و در وقتِ سجود، باید نظرش به اطرافِ بینی باشد و دستهابش برابرِ گوشها و برابرِ قبله باشد و از هم جدا نباشند، و انگشتانِ بزرگِ پا و پنج عضوِ دیگر، که پیشانی و کفِ دستها و زانوها است، به زمین باشند. **غرض**: این اعضا را به این شغلها که دانستی وادارد، تا از فوایدِ عظیمه که راکعین را می‌باشد، محروم نشود.

يُحْكىٰ اَنَّ الرَّبيعَ بْنَ خُثَيْمٍ، كانَ يَسْهَرُ بِاللَّيْلِ الْفَجْرَ في رُكُوعٍ واحِدٍ، فَاِذا اَصْبَحَ يَزْفُرُ وَ قالَ: آه. سَبَقَ الْمُخْلِصُونَ وَ قُطِعَ بِنا.

نقل کرده‌اند که: ربیع بن خثیم که یکی از عبّادِ ثمانیه است، به یک رکوع شب را به روز می‌آورد و با وجودِ این، به خود می‌لرزید و می‌نالید و می‌گفت: آه و دریغ! که پیش بردند کار را مخلصان، و من در مرتبهٔ پست مانده‌ام.

وَاسْتَوْفِ رُكُوعَكَ بِاسْتِوآءِ ظَهْرِكَ. وَانْحَطَّ عَنْ هِمَّتِكَ فِي الْقِيامِ بِخِدْمَتِهِ اِلاّ بِعَوْنِهِ.

یعنی: مساوی دار پشتِ خود را در وقتِ رکوع، به نحوی که اگر قطرهٔ آبی در میانِ پشتِ تو واقع شود، به هیچ طرف میل نکند، و به خاطر بگذران که این رکوع را، به مدد و یاریِ خداوند می‌کنی؛ نه به قوّت و قدرتِ خود.

وَ فِرّ بِالْقَلْبِ مِنْ وَساوِسِ الشَّيْطانِ وَخَدائِعِهِ وَمَكايِدِهِ: فَاِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ يَرْفَعُ عِبادَهُ بِقَدْرِ تَواضُعِهِمْ لَهُ.

یعنی: دور کن از دلِ خود وسوسه و فریبِ شیطان را، که مبادا آن دیوِ لعین، وسوسه به خاطرِ تو رساند و به فریبِ او فَخری بهم رسانی. چرا که مراتبِ بندگان نزدِ معبود، به قدرِ تواضع و فروتنی است. هر که را عجز و انکسار بیشتر است، قَدَرَش نزدِ او «عزّ اسمه»، بیشتر است.

وَيَهْديهِمْ اِلىٰ اُصُولِ التَّواضُعِ وَالْخُضُوعِ وَالْخُشُوعِ، بِقَدْرِ اطِّلاعِ عَظَمَتِهِ عَلىٰ سَرائِرِهِمْ.

یعنی: راه بردن به خضوع و خشوع، به قدرِ راه بردن به عظمت و بزرگواریِ خداوندِ عالَم است. یعنی: هرچه راه به عظمتِ او بیشتر است، اعتراف به عجز و قصور زیاده است. و این نمی‌شود مگر به راه بردن به عجایبِ مخلوقات و غرایبِ مصنوعاتِ حضرتِ عزّت «عَزَّ شَأْنُهُ».

باب شانزدهم در آداب سجود

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : مٰا خَسِرَ وَاللّٰهِ مَنْ اَتیٰ بِحَقیقَةِ السُّجُودِ. وَلَوْ کٰانَ فِی الْعُمْرِ مَرَّةً وٰاحِدَةً. وَ مٰا اَفْلَحَ مَنْ خَلاٰ بِرَبِّهِ فِي مِثْلِ ذٰلِکَ الْحٰالِ. شَبیهًا بِمُخٰادِعٍ لِنَفْسِهِ. غٰافِلٍ لاٰهٍ عَمّٰا اَعَدَّاللّٰهُ لِلسّٰاجِدینَ مِنَ الْبِشْرِ الْعٰاجِلِ. وَ رٰاحَةِ الْاٰجِلِ، وَلاٰ بَعُدَ عَنِ اللّٰهِ اَبَدًا مَنْ حَسَنَ تَقَرُّبَهُ فِی السُّجُودِ. وَلاٰ قَرُبَ اِلَیْهِ اَبَدًا مَنْ اَسٰآءَ اَدَبَهُ، وَضَیَّعَ حُرْمَتَهُ. وَ یَتَعَلَّقُ قَلْبُهُ بِسِوٰاهُ. فَاسْجُدْ سُجُودَ مُتَوٰاضِعٍ لِلّٰهِ ذَلیلٍ، عَلِمَ اَنَّهُ خُلِقَ مِنْ تُرٰابٍ یَطَأُهُ الْخَلْقُ. وَ اَنَّهُ اتَّخَذَکَ مِنْ نُطْفَةٍ یَسْتَقْذِرُهٰا کُلُّ اَحَدٍ. وَکُوِّنَ وَلَمْ یَکُنْ. وَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ مَعْنَی السُّجُودِ سَبَبَ التَّقَرُّبِ اِلَیهِ، بِالْقَلْبِ وَالسِّرِّ وَالرُّوحِ. فَمَنْ قَرُبَ مِنْهُ بَعُدَ مِنْ غَیْرِهِ. اَلاٰ تَریٰ فِی الظّٰاهِرِ اَنَّهُ لاٰیَسْتَوِي حٰالُ السُّجُودِ اِلاّٰ بِالتَّوٰاري عَنْ جَمیعِ الْاَشْیٰآءِ، وَالاِحْتِجٰابِ عَنْ کُلِّ مٰا تَرٰاهُ الْعُیُونُ. کَذٰلِکَ اَرٰادَاللّٰهُ الْاَمْرَ الْبٰاطِنَ، فَمَنْ کٰانَ ظَنُّهُ مُتَعَلِّقًا فِي صَلوٰتِهِ بِشَیْءٍ دُونَ اللّٰهِ. فَهُوَ قَریبٌ مِنْ ذٰلِکَ الشَّيْءِ، بَعیدٌ عَنْ حَقیقَةِ مٰا اَرٰادَاللّٰهُ مِنْ صَلوٰتِهِ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: مٰا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِي جَوْفِهِ. قٰالَ رَسُولُ اللّٰهُ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ: قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: لاٰ اَطَّلِعُ عَلیٰ قَلْبِ عَبْدٍ فَاَعْلَمُ فیهِ حُبَّ الْاِخْلاٰصِ لِطٰاعَتي لِوَجْهي وَابْتِغٰآءِ مَرْضٰاتي، اِلاّٰ تَوَلَّیْتُ تَقْویمَهُ وَسِیٰاسَتَهُ. وَ مَنِ

اشْتَغَلَ فِي صَلٰوتِهِ بِغَيْرِي، فَهُوَ مِنَ الْمُسْتَهْزِئِينَ بِنَفْسِهِ، مَكْتُوبٌ إِسْمُهُ فِي دِيوَانِ الْخاسِرِينَ.

شــــرح

قٰالَ الصّادِقُ ؈ : مٰا خَسِرَ وَاللّٰهِ مَنْ اَتىٰ بِحَقِيقَةِ السُّجُودِ، وَلَوْكٰانَ فِي الْعُمْرِ مَرَّةً وٰاحِدَةً.

حضرتِ امام صادق ؈ می‌فرماید که: زیانکار نیست و با زیانکاران محشور نمی‌شود در روزِ قیامت، هرکه بجا آورد حقّ سجود را هرچند در مدّتِ عمر، یک بار باشد.

وَ مٰا اَفْلَحَ مَنْ خَلاٰ بِرَبِّهِ فِي مِثْلِ ذٰلِکَ الْحٰالِ، شَبِيهًا بِمُخٰادِعٍ لِنَفْسِهِ، غٰافِلٍ لاٰهٍ عَمّٰا اَعَدَّاللّٰهُ لِلسّٰاجِدِينَ مِنَ الْبِشْرِ الْعٰاجِلِ، وَ رٰاحَةِ الْاٰجِلِ.

یعنی: رستگاری ندارد از عذاب الهی، هر که خلوت کند با پروردگارِ خود در مثلِ این حال که سجودِ است و حالِ او در این حال، شبیه باشد به حالِ کسی که در مقامِ خدعه و فریبِ کسی باشد. یعنی: سجودش از رویِ غفلت باشد، نه از رویِ توجّه و خضوع و از مرتبهٔ سجود؛ و از دَرجاتی کـه بـرایِ سـجودکنندگان مـقرّر است: از بشارت دادن در دنیا به دخولِ بهشت و راحتِ روزِ قیامت، جاهل باشد. و مراد از بشارتِ دنیا، بشارت دادنِ پیغمبر ﷺ است مؤمن را، در وقتِ احتضار بـه بهشت. چنانکه حدیث است که آن حضرت، در وقتِ احتضار، در سرِ هر بیماری حاضر شود؛ خواه مؤمن (و خواه کافر) و خواه شقیّ و خواه سعید. اگر مؤمنِ متّقی باشد؛ بشارت می‌دهد او را به بهشت و جای او را به او می‌نماید. و تبسّم‌کنان به او می‌گوید: «**طُوبیٰ لَکَ**»، یعنی: خوشا حالِ تو ای مؤمن، که خداوندِ عالَم به ازایِ عبادات و طاعاتِ تو، از رکوع و سجود و سایرِ اعمالِ حسنه که در دنیا کردی، این مراتبِ عالیه؛ جهتِ تو مهیّا کرده و تو مخیّری میانِ معاودت به دنیا و رسیدن به این درجاتِ عالیه که می‌بینی. آن مؤمن اختیارِ آخرت کند و گوید: با وجودِ این مراتبِ

عالیه، چه می‌کنم دنیا را و زحمتِ آن را؟! و اگر کافر یا فاسق باشد، به خلافِ این.

وَلاٰ بُعْدَ عَنِ اللّٰهِ اَبَدًا مَنْ حَسَنَ تَقَرُّبَهُ فِي السُّجُودِ، وَلاٰ قُرْبَ اِلَيْهِ اَبَدًا مَنْ اَسآءَ اَدَبَهُ.

یعنی: دور نیست از رحمتِ الهی هرگز، هر که تقرّب جست به خداوندِ عالَم در حالِ سجود. یعنی: در وقتِ سجود، غافل نشد و دانست که چه می‌کند و بساطِ که را می‌بوسد و نعت و بزرگواریِ که را به زبان می‌راند. و دور است از رحمتِ الهی هر که سجودِ او، از رویِ ادب نیست و از آنچه در آن وقت باید متذکّر بود، غافل باشد.

وَضَيَّعَ حُرْمَتَهُ وَ يَتَعَلَّقُ قَلْبُهُ بِسِواهُ.

و ضایع کند، حرمت و عزّتِ مولایِ حقیقیِ خود را، دل ببندد به غیرِ او و به غیرِ او متوجّه باشد.

فَاسْجُدْ سُجُودَ مُتَواضِعٍ لِلّٰهِ ذَليلٍ.

یعنی: سجده کن خداوند را در نماز از رویِ تواضع و فروتنی و ذلّت، عظمت و بزرگواریِ حضرتِ عزّت را به خاطر آور. و در وقتِ ذکرِ تسبیحِ سجود که: «**سُبْحٰانَ رَبِّيَ الْاَعْلىٰ وَ بِحَمْدِهِ**» است، از علوِّ شأن و رفعتِ مکان مسجود، غافل مباش.

حدیث است که: در آسمان، ملکی است که نامِ او خرفائیل است و از برایِ او هیجده هزار بال است. و مابین هر بال تا بالِ دیگر، پانصد سال راه است. روزی به خاطرِ آن ملک گذشت که: آیا در بالایِ عرش چیزی باشد یا نه؟ خداوندِ عالَم بالهایِ او را دوچندان کرد و فرمود که: بپر، ای ملک. پس آن ملک به پریدن آمد و بیست هزار سال بپرید و به سرِ یک قائمه، از قائمه‌هایِ عرش نرسید. باز خداوندِ عزّت، بالهایِ او را و قدرتِ او را، مضاعف کرد و فرمود که: بپر. باز آن ملک به طیران آمد و سی هزار سالِ دیگر بپرید و باز به سرِ قائمه‌ای از قوائمِ عرش نرسید.

پس خداوندِ عالم وحی کرد به آن ملک که: ای ملک، اگر تو از امروز که این همه پریده‌ای و باز بپری تا روز قیامت، که به آخر یک قائمه نخواهی رسید، و به ساقِ عرش واصل نخواهی شد. پس آن ملک گفت: «**سُبْحٰانَ رَبِّیَ الْاَعْلیٰ وَبِحَمْدِهِ**»؛ و سورهٔ: «**سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاَعْلیٰ**» (اعلیٰ - ۱) در آن وقت نازل شد و حضرتِ پیغمبر ﷺ فرمود که: بگردانید این تسبیح را در سجودِ خود.

و باز در کتبِ احادیث مذکور است که: در آسمان، ملکی است که از بزرگیِ جثه و بسیاریِ پر و بال، اگر نزول کند به زمین؛ زمین وسعتِ گنجایشِ او ندارد و نیز مذکور است که بعضی از ملائکهٔ آسمان، از دوش تا دوشِ دیگر و از شحمهٔ گوش تا شحمهٔ گوشِ دیگر، هفتصد سال راه است. و اگر همهٔ آبهایِ عالم را در سوراخِ ناخنِ ایشان بریزند، می‌گنجد و هنوز پُر نمی‌شود. و اگر در آبِ چشمهایِ او، کشتیها اندازند، تا روزِ قیامت آن کشتیها جاری باشند. غرض، از این قبیل ملائکه در آسمان، بسیارند که تفصیلِ آن در کتبِ احادیث است، خصوص در کتابِ «مجالس» شیخ مفید علیه‌الرّحمة، هر که خواهد رجوع به آنجا کند.

عَلِمَ اَنَّهُ خُلِقَ مِنْ تُرابٍ یَطَاُهُ الْخَلْقُ، وَ اَنَّهُ اتَّخَذَکَ مِنْ نُطْفَةٍ یَسْتَقْذِرُها کُلُّ اَحَدٍ، وَکُوِّنَ وَلَمْ یَکُنْ.

یعنی: سجود کن خدا را مثلِ سجودِ کسی که، در نهایتِ خضوع و خشوع باشد. و داند که او مخلوق شده است از خاکی که حیوانات: پا به روی آن می‌گذارند و از رویِ او تردّد می‌کنند. و از چنین خاکی آفریده شده‌اند. یعنی: در هنگامِ سجود به خاطر بیار که تو را خداوندِ عالم از این خاکی که سر بر او گذاشته‌ای، آفریده است و باز به او معاودت خواهی نمود و خاک خواهی شد. و باز در آن وقت به خاطر بیار که تو را آفریدگار، از مَنیِ پلیدِ نجس، که همه کس از او تنفّر دارند، آفرید. و خلعتِ وجود و حیات پوشانید، بعد از آنکه نبودی. و از مرتبهٔ عقل هَیُولانی به سَرحدِّ عقل و تمیز رسانید، تا شناختِ او حاصل کنی و سر از اطاعت و بندگیِ او نپیچی. و این فقره اشاره است به حدیث قدسی که فرموده: «**کَیْفَ**

يَضْحَكُ ابْنُ آدَمَ، وَ اَوَّلُهُ نُطفَةٌ مَذِرَةٌ، وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ قَذِرَةٌ، وَ اَوْسَطُهُ حَمّالُ عَـذُرَةٍ نَجِسَةٍ»؛ یعنی: به چه خوشدلی می‌خندد پسرِ آدم، و حال آنکه بدایتِ حالِ او نطفهٔ نجس و پلید، اوسطِ او حمّال عذره است، و آخر او مردار نجس. کسی که اطوار وجود و خلقتِ او چنین باشد، اَنانِیَّت به خود راه دادن و نشاط و خوشحالی کردن، غایتِ سفاهت و بی‌باکی است.

وَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ مَعْنَى السُّجُودِ سَبَبَ التَّقَرُّبِ اِلَيهِ، بِالْقَلْبِ وَالسِّرِّ وَالرُّوحِ.

یعنی: گردانیده است پروردگارِ عالم، سجودِ بندگان را، سببِ نزدیکی و قرب به جنابِ خود، که با ایشان به وسیلهٔ او، تقرّب به او جویند. و به دل و جان و به جمیعِ حواسّ و قوی، متوجّهِ او باشند.

فَمَنْ قَرُبَ مِنْهُ بَعُدَ مِنْ غَيْرِهِ.

پس هر کس نزدیکیِ او را خواهد، باید از غیرِ او دوری کند و هرچه غیرِ او است، از لوحِ خاطر بیرون کند.

اَلا تَرىٰ فِي الظّاهِرِ اَنَّهُ لا يَسْتَوِي حالُ السُّجُودِ اِلاّ بِالتَّوارِي عَنْ جَمِيعِ الْاَشْياءِ، وَالْاِحْتِجابِ عَنْ كُلِّ ما تَراهُ الْعُيُونُ، كَـذٰلِكَ اَرادَاللّٰـهُ الْاَمْـرَ الْباطِنَ.

آیا نمی‌بینی که در حالِ سجود، جمیعِ مَحسوسات و مبصرات، از نظرِ تو متواری‌اند و پوشیده‌اند. و این اشاره است به آنکه خاطرِ تو نیز باید در حالِ سجود چنان باشد و غیرِ مسجود و مولایِ حقیقی، از خاطرِ تو محو و متواری باشند. و چنانکه سجود ظاهری مراد الهی است، توجّه باطنی نیز مراد است، بلکه این عمده‌تر است.

فَمَنْ كانَ ظَنُّهُ مُتَعَلِّقًا في صَلوٰتِهِ بِشَيْءٍ دُونَ اللّٰهِ، فَهُوَ قَرِيبٌ مِنْ ذٰلِكَ الشَّيْءِ، بَعِيدٌ عَنْ حَقِيقَةِ ما اَرادَاللّٰهُ مِنْ صَلوٰتِهِ.

پس هر که در وقتِ نماز و سجودِ الهی، دلِ او متعلّق باشد به غیرِ معبود و به یاد دنیا و شغلِ دنیا باشد، پس او گویا به نمازی که وسیلهٔ تقرّبِ الهی است و سُلّمِ رسیدن به جنابِ احدیّت است، معراج تقرّب به غیرِ فهمیده، و آلتِ نزدیک شدن به غیر تصوّر کرده، گویا می‌خواهد به غیرِ او نزدیک شود. از آنچه مرادِ الهی است به مراتبِ شتّی دور افتاده؛ این عینِ جهل است و نادانی و نفسِ شقاوت است و نافرمانی.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: مٰا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِي جَوْفِهِ. (احزاب - ۴).

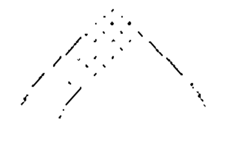
چنانکه حضرتِ باری «عزّ اسمه» در قرآنِ عزیز فرموده که: نگردانیده است حضرتِ باری تعالی، از برایِ هیچ نفس دو دل، تا تواند به یک دل متوجّهِ خدا بود و به دیگری متوجّهِ غیرِ او. پس هر که متوجّه به غیرِ خدا است، متوجّه به خدا نیست و بالعکس.

قٰالَ رَسُولُ اللّٰهُ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ: قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: لاٰ اَطَّلِعُ عَلیٰ قَلْبِ عَبْدٍ فَاَعْلَمَ فِیهِ حُبَّ الْاِخْلاٰصِ لِطٰاعَتِي لِوَجْهِي، وَابْتِغٰاءِ مَرْضٰاتِي، اِلاّٰ تَوَلَّیْتُ تَقْوِیمَهُ وَسِیٰاسَتَهُ.

حضرتِ رسالت پناه ﷺ از جنابِ احدیّت نقل می‌فرماید که: او، «عَزَّ اِسْمُهُ»، فرموده است که: هرگاه من مطّلع شوم بر دلِ مؤمن و بدانم که او دوست می‌دارد بندگیِ مرا؛ و در بندگیِ من ثابت و راسخ است، من مباشرِ تقویم و سیاستِ او می‌شوم. یعنی: او را در نظرِ خلایقِ عزیز و محترم می‌دارم و هیبت و سیاستِ او را در دلهایِ مردم می‌اندازم. یا آنکه من متکفّلِ احوالِ او می‌شوم و جمیعِ مایحتاجِ او را از قلیل و کثیر و جلیل و حقیر، از برایِ او مهیّا می‌کنم.

وَ مَنِ اشْتَغَلَ فِي صَلوٰتِهِ بِغَیْرِي، فَهُوَ مِنَ الْمُسْتَهْزِئِینَ بِنَفْسِهِ، مَکْتُوبٌ اِسْمُهُ فِي دِیْوٰانِ الْخٰاسِرِینَ.

و هر که در نماز، مشغول به غیرِ من باشد و به یادِ من نباشد. پس آن کس گویا استهزا به من می‌کند، و نمی‌داند که استهزا به خود کرده است و خود را از رحمتِ من دور کرده است. و من می‌نویسم نامِ او را در دیوانِ زیانکاران؛ و حشر می‌کنم او را در قیامت با ایشان.



باب هفدهم در آداب تشهد

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلتَّشَهُّدُ ثَنآءٌ عَلَى اللّٰهِ، فَكُنْ عَبْدًا لَهُ فِي السِّرِّ، خٰاضِعًا لَهُ فِي الْفِعْلِ، كَمٰا اَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ بِالْقَوْلِ وَالدَّعْوىٰ. وَصِلْ صِدْقَ لِسٰانِكَ بِصَفٰاءِ صِدْقِ سِرِّكَ؛ فَاِنَّهُ خَلَقَكَ عَبْدًا وَاَمَرَكَ اَنْ تَعْبُدَهُ بِقَلْبِكَ وَلِسٰانِكَ؛ وَاَنْ تُحَقِّقَ عُبُودِيَّتَكَ لَهُ وَ رُبُوبِيَّتَهُ لَكَ، وَ تَعْلَمَ اَنَّ نَوٰاصِيَ الْخَلْقِ بِيَدِهِ؛ فَلَيْسَ لَهُمْ نَفَسٌ وَلاٰ لَحْظَةٌ اِلاّٰ بِقُدْرَتِهِ وَ مَشِيَّتِهِ، وَ هُمْ عٰاجِزُونَ عَنْ اِتْيٰانِ اَقَلِّ شَيْءٍ فِي مَمْلَكَتِهِ، اِلاّٰ بِاِذْنِهِ وَ مَشِيَّتِهِ وَ اِرٰادَتِهِ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مٰا يَشٰآءُ وَيَخْتٰارُ؛ مٰا كٰانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ. سُبْحٰانَ اللّٰهِ وَتَعٰالىٰ عَمّٰا يُشْرِكُونَ. فَكُنْ لِلّٰهِ عَبْدًا شَكُورًا بِالْقَوْلِ وَالدَّعْوىٰ. وَصِلْ صِدْقَ لِسٰانِكَ بِصَفٰآءِ سِرِّكَ. فَاِنَّهُ خَلَقَكَ فَعَزَّ وَ جَلَّ اَنْ تَكُونَ اِرٰادَةٌ وَمَشِيَّةٌ لِاَحَدٍ اِلاّٰ بِسٰابِقِ اِرٰادَتِهِ وَ مَشِيَّتِهِ، فَاسْتَعْمِلِ الْعُبُودِيَّةَ فِي الرِّضٰا بِحِكْمَتِهِ، وَالْعِبٰادَةِ فِي اَدٰآءِ اَوٰامِرِهِ، وَقَدْ اَمَرَكَ بِالصَّلٰوةِ عَلىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ فَاَوْصِلْ صَلٰوتَهُ بِصَلٰوتِهِ، وَطٰاعَتَهُ بِطٰاعَتِهِ، وَشَهٰادَتَهُ بِشَهٰادَتِهِ. وَانْظُرْ اَنْ لاٰ يَفُوتَكَ بَرَكٰاتُ مَعْرِفَةِ حُرْمَتِهِ، فَتُحْرَمَ عَنْ فٰائِدَةِ صَلٰوتِهِ وَ اَمْرِهِ بِالْاِسْتِغْفٰارِ لَكَ وَالشَّفٰاعَةِ فِيكَ. اِنْ اَتَيْتَ بِالْوٰاجِبِ فِي الْاَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالسُّنَنِ وَالْآدٰابِ. وَ تَعَلَّمْ جَلِيلَ مَرْتَبَتِهِ عِنْدَاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلتَّشَهُّدُ ثَنٰآءٌ عَلَى اللّٰهِ، فَكُنْ عَبْدًا لَهُ فِي السِّرِّ، خٰاضِعًا لَهُ فِي الْفِعْلِ، كَمٰا اَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ بِالْقَوْلِ وَالدَّعْوىٰ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: تشهّدِ نماز، حمد و ثنایِ الهی است. پس باش تو ای نمازگزار، بندهٔ خدا از دل، و به خضوع و خشوع باش در فعلِ تشهّد، یا در حینِ فعلِ تشهّد؛ و چنانکه به زبان می‌گوئی و به یگانگیِ خدا و رسالتِ رسول شهادت می‌دهی و دعوی می‌کنی؛ در دل نیز اعتقاد و اذعان داشته باش؛ و در کارها هرچه خلافِ رضایِ الهی است، به عمل میار. تا در آنچه می‌گوئی صادق باشی و گفتار و کردارت با هم موافق باشد. چرا؛ چنانکه در شکر گذشت موافقتِ ظاهر و باطن هر دو معتبر است.

وَصِلْ صِدْقَ لِسٰانِكَ بِصَفٰآءِ صِدْقِ سِرِّكَ؛ فَاِنَّهُ خَلَقَكَ عَبْدًا وَاَمَرَكَ اَنْ تَعْبُدَهُ بِقَلْبِكَ وَلِسٰانِكَ؛ وَاَنْ تُحَقِّقَ عُبُودِيَّتَكَ لَهُ وَ رُبُوبِيَّتَهُ لَكَ.

یعنی: وصل کن صدقِ زبان را به صفایِ دل. یعنی: آنچه به زبان می‌گوئی باید از دل تراوش کند و از صمیم قلب باشد. چرا که تو، بندهٔ خدائی و او تو را آفریده است که بندگی کُنی او را به دل و زبان و به ظاهر و باطن. و به جمیعِ اعضا و جوارح، مطیع و منقادِ او باشی، و بندگیِ خود و پروردگاریِ او را ثابت و محقّق داری. و همچنانکه از او شیوهٔ پروردگاری نسبت به تو فوت نمی‌شود؛ از تو نیز شیوهٔ بندگی، نسبت به او فوت نشود.

وَ تَعْلَمَ اَنَّ نَوٰاصِيَ الْخَلْقِ بِيَدِهِ؛ فَلَيْسَ لَهُمْ نَفَسٌ وَلاٰ لَحْظَةٌ اِلاّٰ بِقُدْرَتِهِ وَ مَشِيَّتِهِ، وَ هُمْ عٰاجِزُونَ عَنْ اِتْيٰانِ اَقَلِّ شَيْءٍ فِي مَمْلَكَتِهِ، اِلاّٰ بِاِذْنِهِ وَ مَشِيَّتِهِ وَ اِرٰادَتِهِ.

لفظ «تَعْلَمَ» هرچند خبر است، امّا به معنیِ انشاء است و مراد این است که: بدان

که پیشانیِ جمیعِ خلایق و جمیعِ مهمّات و کارهایِ ایشان، همه به یدِ قدرتِ الهی است و هیچکس توانائیِ نفس زدنی و نظر کردنی ندارد. مگر به قدرت و مشیّتِ الهی؛ و ایشان عاجزند از کمترین کاری در مملکتِ او، مگر به اذنِ او و مشیّت و ارادهٔ او. **و ممکن است** که لفظ مذکور حالِ باشد، از فاعلِ «صِلْ». و مراد این باشد که: «**صَلِّ حٰالَ کَوْنِکَ عٰالِمًا**» و مراد از «اذن» علمِ ازلی است و مشیّت ارادهٔ غیرِحتمی، و اراده ارادهٔ حتمی است که تخلّفِ فعل از او ممکن نیست، هرچند ظاهرِ این عبارت «**اِلاّٰ بِقُدْرَتِهِ**» به واسطهٔ افادهٔ حصر، با اشاعره است، که وجودِ جمیعِ موجودات را از ذوات و افعال و شرور و خیرات، مستند به واجب الوجود می‌دانند. امّا بعد از تأمّل و تعمیمِ قدرت، خلافِ این ظاهر می‌شود. چرا که فرموده است که: خلق عاجزند از اتیان به کمترین چیزی، و استعمالِ عجز در علّت ناقصه می‌کنند، که دَخل فی الجمله در فعل داشته باشد و مستقلّ نباشد، مثلِ علّت معدّه. و شرط و جملهٔ استثنائیّه نیز مؤیّدِ این حلّ است، چه اگر مراد استقلالِ خدا می‌بود در ایجاد؛ و بنده دخل نمی‌داشت می‌بایست بگوید: «**لِاَنَّهُ تَعٰالیٰ خٰالِقُهُ وَ مُوجِدُهُ**»؛ **و دیگر آنکه:** این فقره به قرینهٔ فقرهٔ آینده، ردّ است بر اهلِ شرک، مثلِ طبیعیّین و اهلِ تنجیم. چنانکه می‌فرماید که:

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مٰا یَشٰآءُ وَیَخْتٰارُ، مٰاکٰانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ، سُبْحٰانَ اللّٰهِ وَتَعٰالیٰ عَمّٰا یُشْرِکُونَ.

یعنی: فرموده است خدای تعالی: پروردگارِ تو خلق می‌کند و از عدم به ظهور می‌آورد، هرچه را خواهد. و اختیار می‌کند هرچه را مصلحت می‌داند. و خلایق را در ایجادِ چیزها، اختیاری نیست و ایجادِ چیزها به اختیار و خواهشِ ایشان، مفوّض نیست. و منزّه است خداوندِ عالَم از آنچه کفّار و مشرکین اعتقاد دارند. و غیرِ پروردگار را مثلِ اوضاع فلکی و طبایع و عقلِ مجرّد را دخل می‌دهند؛ و این ردّ است بر اهلِ تنجیم و طبیعیّین و الهیّین غیرِ محقّقین، چنانکه گذشت.

فَکُنْ لِلّٰهِ عَبْدًا شَکُورًا بِالْقَوْلِ وَالدَّعْویٰ.

پس باش خدا را بندهٔ شکرکننده به قول و دعوی، یعنی: به زبان و دل.

وَصِلْ صِدْقَ لِسانِکَ بِصَفاءِ سِرِّکَ.

یعنی: موافق کن شکرِ زبان را به صفایِ سرّ؛ که شکرِ قلبی باشد. یعنی: چنان کن که همچنان که به زبان، ادایِ شکرِ او می‌کنی، به دل هم اذعان و اعتقاد داشته باشی و از صمیمِ قلب متوجّهِ ذکرِ او باشی.

فَإِنَّهُ خَلَقَکَ فَعَزَّ وَ جَلَّ اَنْ تَکُونَ اِرادَةٌ وَمَشِیَّةٌ لِأَحَدٍ اِلاّٰ بِسابِقِ اِرادَتِهِ وَ مَشِیَّتِهِ. فَاسْتَعْمِلِ الْعُبُودِیَّةَ فِی الرِّضا بِحِکْمَتِهِ، وَالْعِبادَةِ فِی اَداءِ اَوامِرِهِ، وَقَدْ اَمَرَکَ بِالصَّلٰوةِ عَلیٰ نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ. فَاَوْصِلْ صَلٰوتَهُ بِصَلٰوتِهِ وَطاعَتَهُ بِطاعَتِهِ، وَشَهادَتَهُ بِشَهادَتِهِ.

یعنی: چون خداوندِ عالَم، خلق کرده است تو را و بندهٔ اوئی، پس چنان کن که ارادهٔ تو موافقِ ارادهٔ او باشد. چنانکه ارادهٔ الهی و خواهشِ او، بندگی و اطاعتِ تو است. و می‌خواهد که اکثرِ اوقات، بلکه همیشه به ذکرِ او باشی و لمحه‌ای از او غافل نباشی. پس سعی کن که تو هم چنین باشی، تا شرطِ بندگی فی‌الجمله به عمل آمده باشد. و اگر به زبان دعویِ بندگی کنی و آنچه لازمِ بندگی است بـه عـمل نیاری؛ پس کاذب خواهی بود و منافق؛ و کذب و نفاق با مولایِ حقیقی، موجبِ خُسرانِ دارَین است. و هرگاه دانستی که هیچکس قدرت بر هیچ چیز ندارد و همه چیز منوط به حکمت و مصلحت است و وابسته به قدرت و مشیّتِ الهی است. پس هرچه دربارهٔ تو کرده از غنا و فـقر و صـحّت و مـرض؛ بـه او راضـی بـاش، کـه مصلحتِ تو در او است. و از حکیمِ علی الاطلاق، بد صادر نـمی‌شود. و نـیز در اِتیانِ اوامر، آنچه شرطِ بندگی است، به عمل آر. و صلوٰة بر پیغمبر ﷺ از آن جمله است. چنانکه آیهٔ کریمهٔ: «**یٰآ اَیُّـهَا الَّـذِینَ اٰمَـنُوا صَـلُّوا عَـلَیْهِ وَسَـلِّمُوا تَسْـلِیمًا**» (احزاب ـ ۵۶)؛ شاهد بر این است، پس وصل کن صلوٰةِ خدا را، کـه عـبارت از آیـهٔ کریمهٔ مذکوره باشد، به صلوٰة بر پیغمبر. یعنی: هرگاه به این آیه یا به امثالِ این آیه

می‌رسی، صلوة بر آن حضرت بفرست. چرا که «صَلُّوا» امر است و امر ظاهر در وجوب است، یا آنکه صلوة محمول به نماز باشد و اضافه به تقدیرِ لام باشد. یعنی: وصل کن نمازی که از برایِ خدا می‌کنی، به صلوةِ پیغمبر ﷺ و مراد صلوة در تشهد باشد. یعنی: چنان کن که نمازِ تو خواه واجبی و خواه سنّتی و خواه ادا و خواه قضا، از صلوة بر آن حضرت خالی نباشد. و همچنین در هر مکان و هر زمان که اسم شریفِ آن حضرت مذکور شود و تو بشنوی صلوة بر او بفرست. و نیز طاعتِ خدا را وصل کن به طاعتِ پیغمبر که اطاعتِ پیغمبر اطاعتِ خدا است. که: «**اَطِيعُوا اللّٰهَ وَ اَطِيعُوا الرَّسُولَ**» (مائده - ۹۲)؛ و همچنین وصل کن شهادت به توحید را، به شهادت به رسالت؛ و جدا مکن «**اَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰه**» را، از «**اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰه**».

وَانْظُرْ اَنْ لاٰيَفُوتَكَ بَرَكٰاتُ مَعْرِفَةِ حُرْمَتِهِ، فَتُحْرَمَ عَنْ فٰائِدَةِ صَلٰوتِهِ، وَ اَمْرِهِ بِالْاِسْتِغْفٰارِ لَكَ وَالشَّفٰاعَةِ فِيكَ.

و نظر کن که فوت نشود برکاتِ شناختِ پیغمبر و رعایتِ حرمت و عزّتِ او، از تو، که اگر «عَیاذًا بِاللّه»، رعایتِ حرمت و عزّتِ او از تو فوت شود و از قدر و مرتبهٔ او چنانکه باید جاهل باشی، هرآینه از فایدهٔ صلوة بر آن حضرت و ثوابِ آن محروم خواهی شد. و در سلکِ آنان که حضرتِ «**شَفِيعُ الْمُذْنِبِين، عَلَيْهِ صَلٰوةُ رَبِّ الْعٰالَمِينَ**»، به حکم: «**وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنٰاتِ**» (محمد - ۱۹)، مأمور است به طلبِ آمرزش از برایِ ایشان، منسلک نخواهی شد، و از شفاعتِ آن حضرت محروم خواهی بود.

اِنْ اَتَيْتَ بِالْوٰاجِبِ فِي الْاَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالسُّنَنِ وَالْآدٰابِ.

جزایِ این شرط مقدّم است. تقدیرِ کلام این است که: «**اِنْ اَتَيْتَ وَانْظُرْ اَنْ لاٰيَفُوتَكَ**»؛ یعنی: اگر خواهی که بجا آری اوامر و نواهیِ الهی را؛ و از سنن شرع و قواعدِ شرع، نصیبی و بهره‌ای داشته باشی، نظر کن و جاهل مباش از مرتبهٔ پیغمبر

ﷺ. و در بعضی از نسخه‌ها بجای: «وَانْظُرْ، فَـانْظُرْ» است و ایـن اصـرح است بـه مطلوب. و نیز از رویِ تأکید می‌فرماید که:

وَ تَعَلَّمْ جَلِيلَ مَرْتَبَتِهِ عِنْدَاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

یعنی: بـدان و بشـناس مـرتبهٔ عـظیمِ آن حـضرت را؛ و از قـدرِ تـقرّبِ او نـزدِ واجبُ‌الوجود غافل مباش.

باب هیجدهم در آداب سلام

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : مَعْنَی السَّلاٰمِ فی دُبُرِ کُلِّ صَلوةٍ، مَعْنَی الْاَمٰانِ: اَیْ مَنْ اَدّٰی اَمْرَاللّٰهِ وَ سُنَّةَ نَبِیِّهِ ﷺ خٰاضِعًا لَهُ خٰاشِعًا مِنْهُ، فَلَهُ الْاَمٰانُ مِنْ بَلاٰءِ الدُّنْیٰا وَ بَرٰاءَةٌ مِنْ عَذٰابِ الْاٰخِرَةِ، وَالسَّلاٰمُ اِسْمٌ مِنْ اَسْمٰاءِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، اَوْدَعَهُ خَلْقَهُ لِیَسْتَعْمِلُوا مَعْنٰاهُ فِی الْمُعٰامَلاٰتِ وَالْاَمٰانٰاتِ وَالْاِنْصٰافٰاتِ، وَ تَصْدیقِ مُصٰاحَبَتِهِمْ فیمٰا بَیْنَهُمْ، وَ صِحَّةِ مُعٰاشَرَتِهِمْ، وَ اِنْ اَرَدْتَ اَنْ تَضَعَ السَّلاٰمَ مَوْضِعَهُ، وَتُؤَدِّیَ مَعْنٰاهُ: فَاتَّقِ اللّٰهَ وَلْیَسْلَمْ مِنْکَ دینُکَ وَ قَلْبُکَ وَ عَقْلُکَ، اَنْ لاٰ تُدَنِّسَهٰا بِظُلْمَةِ الْمَعٰاصی، وَلْتَسْلَمْ حَفَظَتُکَ اَنْ لاٰ تُبْرِمَهُمْ وَتُمِلَّهُمْ وَتُوحِشَهُمْ مِنْکَ بِسُوءِ مُعٰامَلَتِکَ مَعَهُمْ، ثُمَّ صَدیقُکَ ثُمَّ عَدُوُّکَ، فَاِذٰا لَمْ یَسْلَمْ مَنْ هُوَ الْاَقْرَبُ، فَالْاَبْعَدُ اَوْلیٰ، وَ مَنْ لاٰ یَضَعِ السَّلاٰمَ مَوٰاضِعَهُ هٰذِهِ، فَلاٰ سَلاٰمَ وَلاٰ تَسْلیمَ، وَکٰانَ کٰاذِبًا فی سَلاٰمِهِ وَ اِنْ اَفْشٰاهُ فِی الْخَلْقِ، وَاعْلَمْ اَنَّ الْخَلْقَ بَیْنَ فِتَنٍ وَ مِحَنٍ فِی الدُّنْیٰا: اِمّٰا مُبْتَلًی بِالنِّعَمِ لِیَظْهَرَ شُکْرُهُ: وَ اِمّٰا مُبْتَلًی بِالشِّدَّةِ لِیَظْهَرَ صَبْرُهُ، وَالْکَرٰامَةُ فی طٰاعَتِهِ، وَالْهَوٰانُ فی مَعْصِیَتِهِ، وَلاٰ سَبیلَ اِلیٰ رِضْوٰانِهِ اِلاّٰ بِفَضْلِهِ، وَلاٰ سَبیلَ اِلیٰ طٰاعَتِهِ اِلاّٰ بِتَوْفیقِهِ، وَلاٰ شَفیعَ اِلَیْهِ اِلاّٰ بِاِذْنِهِ وَ رَحْمَتِهِ.

شرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: مَعْنَى السَّلامِ في دُبُرِ كُلِّ صَلوةٍ، مَعْنَى الأمانِ؛ أيْ مَنْ أدّى أمْرَ اللّهِ وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ ﷺ خاضِعًا لَهُ خاشِعًا مِنْهُ، فَلَهُ الأمانُ مِنْ بَلآءِ الدُّنْيا وَ بَرآءَةٌ مِنْ عَذابِ الآخِرَةِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: معنیِ سلام در عقبِ هر نماز، امن و ایمنی است از عذابِ آخرت؛ و اشاره است به آنکه هر که نمز گزارْدْ و ادا کرد، امرِ خدا را از واجبها و سنّتها از رویِ خشوع و خضوع، پس ز برایِ او است ایمنی از عذابِ آخرت.

وَالسَّلامُ اِسْمٌ مِنْ اَسْمآءِ اللّهِ تَعالیٰ، اَوْدَعَهُ خَلْقَهُ لِيَسْتَعْمِلُوا مَعْناهُ فِی الْمُعامَلاتِ وَالاَماناتِ وَالاِنْصافاتِ.

می‌فرماید که: سلام نامی است از نامهایِ الهی، و حضرتِ او «عَزَّ اِسْمُهُ» امانت گذاشته است او را در میانِ خلایق، تا اشاره باشد به آنکه، معنیِ سلام که سلامتی است و عدمِ میل از حقّ به باطل؛ باید در میانِ ایشان مُرَوَّج و مَرْعی باشد. و با هم در معاملات، مثلِ: بیع و شراء و اجاره، و ردِّ امانتها و غیرِ اینها، در مقامِ نَصَفَتْ و مَعْدِلَت باشند و از شیوهٔ ظلم و ستم، محترز باشند و اذیّت و آزار بهم نرسانند.

وَ تَصْدِيقِ مُصاحَبَتِهِمْ فيما بَيْنَهُمْ. وَ صِحَّةِ مُعاشَرَتِهِمْ.

و از جملهٔ فوایدِ امانت گذاشتن باری «عَزَّ اِسْمُهُ»، سلام را در میانِ خلایق، آن است که ایشان در مصاحبت و معاشرت با هم صادق باشند و از مکر و غدر محترز باشند. و به مقتضایِ: «**اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسانِهِ**»؛ مسلمانان از دستِ ایشان در آزار نباشد.

وَ اِنْ اَرَدْتَ اَنْ تَضَعَ السَّلامَ مَوْضِعَهُ، وَتُؤَدِّيَ مَعْناهُ؛ فَاتَّقِ اللّهَ وَلْيَسْلَمْ مِنْكَ دينُكَ وَ قَلْبُكَ وَ عَقْلُكَ، اَنْ لا تُدَنِّسَها بِظُلْمَةِ الْمَعاصي، وَلْتَسْلَمْ

حَفَظَتُکَ اَنْ لاٰ تُبْرِمَهُمْ وَتَمُلَّهُمْ وَتُوحِشَهُمْ مِنْکَ بِسُوءِ مُعٰامَلَتِکَ مَعَهُمْ، ثُمَّ صَدیقُکَ ثُمَّ عَدُوُّکَ.

یعنی: اگر خواهی که وضع کنی سلام را بجایِ خود و به مقتضایِ او عمل کنی، پس بترس از جنابِ عزّت، و از اعمالِ ردّیه و افعالِ قبیحه اجتناب کن، و سالم دار دین و عمل و دلِ خود را، از کدورت و تیرگیِ معاصی، و نیز سالم دار نویسندگانِ عملهای خود را، که «کِرٰامُ الْکٰاتِبین» هستند، از ملالت و وحشت. که به سببِ عملهایِ زشتِ تو و افعال ناپسندِ تو، در آزار باشند. و نیز چنان کن که دوستان و مصاحبانِ تو، از تو بسلامت باشند و از تو آزار نبینند. و با دشمن نیز به نحوی سر کن که فسادِ باطن به ظاهر تعدّی نکند، سلامتِ صوری به فتنه و فساد منجرّ نگردد، که با دشمن نیز به قدری، اِرخایِ عنان و مماشات لازم است.

فَاِذٰا لَمْ یَسْلَمْ مَنْ هُوَ الْاَقْرَبُ، فَالْاَبْعَدُ اَوْلیٰ.

و هرگاه اقارب و نزدیکان، از آزارِ کسی سالم نباشد، مثلِ کَتَبهٔ اعمال، پس اباعد و اجانب به طریقِ اولی سالم نخواهند بود.

وَمَنْ لاٰ یَضَعِ السَّلاٰمَ مَوٰاضِعَهُ هٰذِهِ، فَلاٰ سَلاٰمَ وَلاٰ تَسْلیمَ، وَکٰانَ کٰاذِبًا فی سَلاٰمِهِ وَ اِنْ اَفْشٰاهُ فِی الْخَلْقِ.

و هر که وضع نکند سلام را، بجایِ خود و به مقتضایِ او، (چنانکه مذکور شد) عمل نکند. و دین و قلب و عقلِ او، از کدورات و اوساخِ معاصیِ او، سالم نباشند و بندگانِ خدا از اباعد و اقارب، از او به رفاه نباشند؛ پس چنین کسی در دعویِ سلام کاذب است؛ چه در سلامِ نماز و چه در سلامِ غیرِ نماز؛ هرچند در افشایِ سلام سعی کند. چرا که هر که لفظی بگوید و از معنیِ او غافل باشد و به مفهومش عمل نکند، حقیقتاً کاذب است. پس صاحبِ چنین سلامی، در حقیقت افشایِ سلام نکرده است و در سلکِ بُخَلایِ سلام، مندرج خواهد بود.

وَاعْلَمْ اَنَّ الْخَلْقَ بَیْنَ فِتَنٍ وَ مِحَنٍ فِی الدُّنْیٰا؛ اِمّٰا مُبْتَلًی بِالنِّعَمِ لِیَظْهَرَ

شُكْرُهُ؛ وَ اِمّا مُبْتَلًى بِالشِّدَةِ لِيَظْهَرَ صَبْرُهُ.

بدان که خداوندِ عالَم، بندگانِ خود را هرگز از امتحان و فتنه خالی نمی‌گذارد؛ یا مبتلا به نعمت می‌کند، تا امتحان کند که آیا شکرِ نعمتِ او بجا می آرند یا نه؟ که اگر شکرِ الهی بجا آوردند و به سببِ آن نعمت، طُغیان در نفسِ ایشان بهم نرسید و باعثِ تخفیفِ اطاعت و بندگی نشد و به فقرا و ضعفا احسان کردند؛ در دنیا به حکم آیهٔ وافی هدایهٔ: «**لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ**» (ابراهیم - ۷)؛ به زیادتیِ احسان، مغبوط خواهند بود؛ و در آخرت با مقرّبین محشور. و اگر، «عَیاذاً بِاللّه»، شکرِ نعمتِ او را بجا نیاوردند و به اربابِ حاجت، که در حکمِ عیال ایشانند، مواسات ننمودند و از حقوق اللّه، برائتِ ذمّه حاصل نکردند. به مقتضایِ: «**وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدِيدٌ**» (ابراهیم - ۷)؛ در دنیا از نعمتهایِ الهی محروم؛ و در آخرت آثِم و مخذول خواهند بود. و یا بندگانِ خود را مبتلا می‌کند به کوفتها و مصیبتها و تنگیِ معاش، که تا امتحان کند که در بنایِ صبر و شکرِ ایشان، قصوری راه می‌یابد یا نه؟ اگر ملازمِ صبر شده، لب به شِکوِه نگشودند و از زبان و دل، کلامِ نالایقی و خیالِ نامناسبی از ایشان تراوش نکرد، بلا شکّ در سلکِ: «**اِنَّما يُوَفَّى الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ**» (زمر - ۱۰)؛ منسلک خواهند بود. والاّ، «عَیاذاً بِاللّه»، در دیوانِ زیانکاران مرقوم و با محرومان و مخذولان، محشور خواهند شد.

وَالْكَرامَةُ في طاعَتِهِ، وَالْهَوانُ في مَعْصِيَتِهِ.

یعنی: کرامت و عزّت، در اطاعت و بندگیِ خدا است و خفّت و خواری، در عصیان و مخالفتِ وی.

وَلاسَبِيلَ اِلىٰ رِضْوانِهِ اِلاّ بِفَضْلِهِ، وَلاسَبِيلَ اِلىٰ طاعَتِهِ اِلاّ بِتَوْفِيقِهِ، وَلاشَفِيعَ اِلَيْهِ اِلاّ بِاِذْنِهِ وَ رَحْمَتِهِ.

یعنی: نیست هیچ وسیله‌ای از برایِ تحصیلِ رضایِ الهی، مگر توسّل به فَضل و کرمِ وی. و نیست هیچ راهی به سویِ طاعتِ او سبحانه، مگر به توفیق دادنِ او و

مهیّا کردنِ اسبابِ تحصیلِ قُرب به جنابِ خود. و نیست شفیعی و مَفَرّی بدکاران را از عذابِ الهی، مگر شفاعتِ انبیا و ائمه ﷺ به اذن و رخصتِ جنابِ او، «عَزَّ شَأنُهُ»، یا آنکه بی‌واسطهٔ شفاعتِ انبیا و ائمه ﷺ، «رَحِیم عَلَی الْاِطْلاق» و «کَرِیم بِالْاِسْتِحْقاق» رحمتِ عامّ خود را شاملِ حالِ ایشان کند، و ایشان را از غرقابِ عذاب و عقاب نجات دهد.

باب نوزدهم در آداب دعا

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اِحْفَظْ آدٰابَ الدُّعٰاءِ، وَانْظُرْ مَنْ تَدْعُو؟ وَ كَيْفَ تَدْعُو؟ وَلِمٰاذٰا تَدْعُو؟، وَ حَقِّقْ عَظَمَةَ اللّٰهِ وَ كِبْرِيٰاءَهُ، وَعٰايِنْ بِقَلْبِكَ عِلْمَهُ بِمٰا فِي ضَميرِكَ، وَاطِّلاٰعَهُ عَلىٰ سِرِّكَ، وَمٰا تَكُنُّ فيهِ مِنَ الْحَقِّ وَالْبٰاطِلِ. يٰا اَجْوَدَ مَنْ اَعْطىٰ، وَيٰا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ، وَيٰا اَرْحَمَ مَنِ اسْتُرْحِمَ وَيٰا وٰاحِدُ يٰا اَحَدُ يٰا صَمَدُ. يٰا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ. وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ. يٰا مَنْ لَمْ يَتَّخِذْ صٰاحِبَةً وَلاٰ وَلَدًا. يٰا مَنْ يَفْعَلُ مٰا يَشٰاءُ وَيَحْكُمُ مٰا يُريدُ، وَيَقْضي مٰا اَحَبَّ. يٰا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ، يٰا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْاَعْلىٰ. يٰا مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ يٰا سَميعُ يٰا بَصيرُ. وَاعْرِفْ طُرُقَ نَجٰاتِكَ وَهَلاٰكِكَ، كَيْلاٰ تَدْعُوَاللّٰهَ بِشَيْءٍ عَسىٰ فيهِ هَلاٰكُكَ، وَ اَنْتَ تَظُنُّ اَنَّ فيهِ نَجٰاتُكَ، قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ يَدْعُو الْاِنْسٰانُ بِالشَّرِّ دُعٰاءَهُ بِالْخَيْرِ، وَكٰانَ الْاِنْسٰانُ عَجُولاً. وَ تَفَكَّرْ مٰاذٰا تَسْاَلُ وَ لِمٰاذٰا تَسْاَلُ. وَالدُّعٰاءُ اسْتِجٰابَةٌ لِلْكُلِّ مِنْكَ لِلْحَقِّ، وَتَذْويبُ الْمُهْجَةِ في مُشٰاهَدَةِ الرَّبِّ. وَتَرْكُ الْاِخْتِيٰارِ جَميعًا، وَتَسْليمُ الْاُمُورِ كُلِّهٰا ظٰاهِرِهٰا وَبٰاطِنِهٰا اِلَى اللّٰهِ. فَاِنْ لَمْ تَاْتِ بِشَرٰائِطِ الدُّعٰاءِ، فَلاٰ تَنْتَظِرِ الْاِجٰابَةَ، فَاِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفىٰ. فَلَعَلَّكَ تَدْعُوهُ بِشَيْءٍ قَدْ عَلِمَ مِنْ نِيَّتِكَ خِلاٰفَ ذٰلِكَ، وَ قٰالَ بَعْضُ الصَّحٰابَةِ لِبَعْضِهِمْ: اَنْتُمْ تَنْتَظِرُونَ الْمَطَرَ بِالدُّعٰاءِ، وَ اَنٰا

اَنْتَظِرُ الْحَجَرَ، وَاعْلَمْ اَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ اَمَرَنَا اللّٰهُ بِالدُّعَاءِ لَكُنَّا اِذَا اَخْلَصْنَا الدُّعَاءَ تَفَضَّلَ عَلَيْنَا بِالْاِجَابَةِ. فَكَيْفَ وَقَدْ ضَمِنَ ذٰلِكَ لِمَنْ اَتىٰ بِشَرَآئِطِ الدُّعَآءِ، سُئِلَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ عَنِ اسْمِ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ. قَالَ: كُلُّ اسْمٍ مِنْ اَسْمَآءِ اللّٰهِ؛ فَفَرِّغْ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ مَا سِوَاهُ، وَادْعُهُ بِاَيِّ اسْمٍ شِئْتَ. فَلَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ لِلّٰهِ اسْمٌ دُونَ اسْمٍ، بَلْ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. وَ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ. اِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَجِيبُ الدُّعَآءَ، عَنْ قَلْبٍ لَاهٍ، فَاِذَا اَتَيْتَ بِمَا ذَكَرْتُ لَكَ مِنْ شَرَآئِطِ الدُّعَآءِ، اَخْلَصْتَ سِرَّكَ لِوَجْهِهِ، فَاَبْشِرْ بِاِحْدىٰ ثَلَاثٍ: اِمَّا اَنْ يُعَجِّلَ لَكَ مَا سَاَلْتَ، وَ اِمَّا اَنْ يَدَّخِرَ لَكَ مَا هُوَ اَعْظَمُ مِنْهُ، وَ اِمَّا اَنْ يَصْرِفَ عَنْكَ مِنَ الْبَلَآءِ مَا لَوْ اَرْسَلَهُ عَلَيْكَ لَهَلَكْتَ. قَالَ النَّبِيُّ ﷺ ، قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْئَلَتِي، اَعْطَيْتُهُ اَفْضَلَ مَا اُعْطِي السَّآئِلِينَ. وَ قَالَ الصَّادِقُ ﷺ : لَقَدْ دَعَوْتُ اللّٰهَ فَاسْتَجَابَ لِي، وَنَسِيتُ الْحَاجَةَ، لِاَنَّ اسْتِجَابَتَهُ بِاِقْبَالِهِ عَلىٰ عَبْدِهِ عِنْدَ دَعْوَتِهِ، اَعْظَمُ وَ اَجَلُّ مِمَّا يُرِيدُ مِنْهُ الْعَبْدُ، وَلَوْ كَانَتِ الْجَنَّةَ وَنَعِيمَهَا الْاَبَدَ. وَ لٰكِنْ لَا يَعْقِلُ ذٰلِكَ اِلَّا الْعَالِمُونَ الْعَارِفُونَ الْمُحِبُّونَ الْعَابِدُونَ، بَعْدَ صِفْوَةِ اللّٰهِ وَ خَوَاصِّهِ.

شرح

قَالَ الصَّادِقُ ﷺ : اِحْفَظْ آدَابَ الدُّعَآءِ، وَانْظُرْ مَنْ تَدْعُو؟ وَكَيْفَ تَدْعُو؟ وَلِمَاذَا تَدْعُو؟

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هرگاه اراده کنی که دعا کنی و از برایِ مطلبی و حاجتی دنیوی یا اخروی، خدای را خوانی، پس حفظ کن و بجا آر شرایطِ دعا را چنانکه خواهد آمد؛ و نظر کن که، که را می‌خوانی؟ و از که حاجتِ

خود می‌خواهی؟ و از برایِ چه می‌خوانی؟

وَ حَقِّقْ عَظَمَةَ اللّٰهِ وَكِبْرِيٰاءَهُ، وَعٰايِنْ بِقَلْبِكَ عِلْمَهُ بِمٰا فـي ضَـميرِكَ، وَاطِّلٰاعَهُ عَلىٰ سِرِّكَ، وَمٰا تَكُنُّ فيهِ مِنَ الْحَقِّ وَالْبٰاطِلِ.

اینها شرایطِ دعا است، که بی‌رعایتِ اینها، دعا مستجاب نمی‌شود.

اوّل - آنکه پیش از دعا، باید داعی به خاطر آرد عظمت و بزرگواریِ خدا را؛ و جزم و قطع داشته باشد که او قادر و توانا است به همهٔ ممکنات؛ و به مقتضایِ حاجت و انجاحِ مطالبِ وی. و بعد از آن به اَسمایِ حُسنٰی و صفاتِ عُلیا، او را یاد کند. مثلِ آنکه بگوید:

يٰا اَجْوَدَ مَنْ اَعْطىٰ، وَيٰا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ، وَيٰا اَرْحَمَ مَنِ اسْتُرْحِمَ، وَيٰا وٰاحِدُ يٰا اَحَدُ يٰا صَمَدُ، يٰا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ، يٰا مَنْ لَمْ يَتَّخِذْ صٰاحِبَةً وَلٰا وَلَدًا، يٰا مَنْ يَفْعَلُ مٰا يَشٰاءُ وَيَحْكُمُ مٰا يُريدُ، وَيَقْضي مٰا اَحَبَّ، يٰا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ، يٰا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْاَعْلىٰ، يٰا مَـنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ يٰا سَميعُ يٰا بَصيرُ.

و یقین و جزم داشته باشد که آنچه در خاطرِ او است، حضرتِ خداوندِ عالَم به او عالِم و دانا است و به اسرار و ضمایرِ او، واقف و مطّلع است. خواه حقّ و خواه باطل.

دوم - آنکه بشناسد و تمیز کند راهِ نجات را از هلاکت و خیر را از شرّ فرق کند. تا نطلبد از خدای آنچه باعثِ هلاکتِ او است، به گمانِ آنکه مُنجی است و شرّ را به گمانِ خیر بودن. و به این معنی اشاره کرد که:

وَاعْرِفْ طُرُقَ نَجٰاتِكَ وَهَلٰاكِكَ، كَيْلٰا تَدْعُوَاللّٰـهَ بِشَـيْءٍ عَسـىٰ فـيهِ هَلٰاكُكَ، وَ اَنْتَ تَظُنُّ اَنَّ فيهِ نَجٰاتُكَ.

یعنی: بشناس راهِ نجاتِ خود را از راهِ هلاکت، تا نخوانی خدای را به چیزی که

هلاکتِ تو در او است. و تو گمانِ نجات در او داشته باشی.

قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ یَدْعُو الْاِنْسٰانُ بِالشَّرِّ دُعٰآءَهُ بِالْخَیْرِ، وَکٰانَ الْاِنْسٰانُ عَجُولاً. (اسراء - ۱۱)

چنانکه خداوندِ عالم، که بس عزیز و بزرگ است، فرموده است که: می‌خوانند بعضی از مردمان خدا را مثلِ خواندن خیر و خوبی، از رویِ تعجیل و شتاب؛ و نمی‌دانند که آنچه از خدا می‌خواهند، از برایِ ایشان شرّ است، نه خیر.

وَ تَفَکَّرْ مٰاذٰا تَسْاَلُ وَ لِمٰاذٰا تَسْاَلُ.

شرط سوم - آن است که فکر کنی با خود که آنچه طلب می‌کنی از خدای تعالی، مشروع است یا نه؟ و بعد از آنکه مشروع است، فکر کن که آیا از جهتِ مشروع طلب می‌کنی یا از جهتِ نامشروع. مثلِ آنکه هرگاه از او مال می‌خواهی، با خود تأمّل کن که مال را از جهتِ معاش و توسعهٔ عیال می‌خواهی یا از برایِ ربط به حکّام و اغراضِ فاسده.

وَالدُّعٰآءُ اسْتِجٰابَةٌ لِلْکُلِّ مِنْکَ لِلْحَقِّ، وَتَذْوِیبُ الْمُهْجَةِ فِي مُشٰاهَدَةِ الرَّبِّ، وَتَرْکُ الْاِخْتِیٰارِ جَمِیعًا، وَتَسْلِیمُ الْاُمُورِ کُلِّهٰا ظٰاهِرِهٰا وَبٰاطِنِهٰا اِلَی اللّٰهِ.

می‌فرماید که: هیچ دعائی بِهْ از این نیست که اجابتِ پروردگارِ خود کنی به آنچه مأموری و از منهیّات اجتناب کنی، و خونِ خود در راهِ او بریزی، و دلِ خود را در آتشِ محبّتِ او بگداری، و غیرِ او را بالکلّیه از لوحِ خاطر محو کنی، و تفویضِ جمیعِ مهمّاتِ خود به او کنی، و از سرِ میل و خواهشِ نفس بگذری، و گردنِ تسلیم و انقیاد کشیده داری، و «اَنًا فَاَنًا» منتظرِ فرمانِ الهی باشی. و فی الواقع، نتیجهٔ جمیعِ دعاها و اصلِ همهٔ آرزوها، وصول به این مرتبه و تحصیلِ این سعادت است. و هر که به این مرتبه رسید و به این مرتبه واصل شد، حاصل شد او را

سعادتِ دنیا و آخرت. و دیگر چه حاجت از خدا بخواهد که فوقِ این مرتبه و بِهْ از این مرتبه باشد؟! «رَزَقَنَا اللّٰهُ الْوُصُولَ اِلَيْها».

فَاِنْ لَمْ تَأْتِ بِشَرٰائِطِ الدُّعٰاءِ فَلاٰ تَنْتَظِرِ الْاِجٰابَةَ، فَاِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَاَخْفىٰ، فَلَعَلَّكَ تَدْعُوهُ بِشَيْءٍ قَدْ عَلِمَ مِنْ نِيَّتِكَ خِلاٰفَ ذٰلِكَ.

می‌فرماید که: اگر تو بجا نیاری شرایطِ دعا را، پس انتظار مکش و توقّع مـدار اجابتِ دعا را؛ چراکه جنابِ عزّت «عَزَّ شَأْنُـهُ»، «عـالِمُ السِّـرِّ والْـخَفِيّات» است و می‌داند که تو شرایطِ دعا بجا نیاورده‌ای. و استعداد و قابلیّت از برایِ افاضهٔ آنچه طلبیده‌ای بهم نرسانده‌ای، و با فقدِ شرط و عدمِ استعداد، و جودِ مشروط مـعقول نیست. پس سببِ عدمِ اجابت، تقصیرِ خود است که قابلی، نه نقصانِ فاعل که جواد مطلق است.

و نیز از جملهٔ اسبابِ اجابتِ دعا زمانِ دعا است. مثلِ شبِ جمعه یا روزِ جمعه. حدیث است که پروردگارِ عالم در هر شبِ جمعه، از اوّلِ شب تا طلوعِ فجر، ندا می‌کند به بندگانِ خود از فوقِ عرش که: آیا نیست بندهٔ مؤمنی که بخواند مرا در این وقت و حاجتی از من خواهد، خواه حاجتِ دنیا و خواه حاجتِ آخرت، که تا من حاجتِ او را برآرم و مطلبِ او را رواکنم؟ و آیا نیست بندهٔ مؤمنی که در این وقت از گناهانِ خود، توبه کند و به منِ بازگشت نماید؛ تا من بیامرزم او را و توبهٔ او را قبول کنم؟ آیا نیست بندهٔ مؤمنی که معاشِ او تنگ باشد و از من بخواهد وسعتِ معاش را؛ تا من اجابت کنم او را؟ و آیا نیست صاحبِ کوفتی که از من سؤال کند صحّتِ خود را؛ تا من او را صحّت بخشم و عافیت کرامت فرمایم؟ و یا محبوس باشد تا او را خلاصی دهم، یا ظلم کسی به او رسیده باشد، تا او را از ظلمِ ظـالم نجات دهم؟ و از جملهٔ اوقاتِ دعا، اوّلِ وقتِ زوال جمعه است و آخرِ روزِ جمعه و در هنگامِ غروب، که نصفِ قرص غایب و نصف ظاهر باشد.

و نیز از جملهٔ اسبابِ اجابتِ دعا، خصوصیّتِ مکان است، مثلِ عرفه. چـنانکه حدیث است که حضرتِ باری تعالی، در آن روز ندا می‌کند به مـلائکهٔ آسـمان

که: ببینید بندگانِ مرا که از اطرافِ عالم سر برهنه و خاک‌آلود، از برایِ محضِ بندگی و اطاعتِ فرمانِ من، به این مکان آمده‌اند، آیا می‌دانید که مطلبِ ایشان چیست و چه می‌خواهند؟ ملائکه می‌گویند: مطلبِ ایشان نیست مگر مغفرت و آمرزشِ تو. حقّ «عَزَّ اِسْمُهُ»، گوید که: شما شاهد باشید که من آمرزیدم ایشان را، و از تقصیرِ ایشان گذشتم. و از جملهٔ اماکن اجابت دعا، مرقد شریف حضرت امام حسین ﷺ است. حدیث است که جنابِ عزّت به عوضِ شهادتِ آن حضرت، چهار خصلت به او کرامت فرموده:

یکی - استشفا از آن تربتِ مبارکه.

دوم - اجابتِ دعا در زیرِ قبّهٔ او.

سوم - بودنِ ائمّه از ذرّیّهٔ او.

چهارم - حساب نکردنِ مدّتِ زیارت از عمرِ زوّارِ او.

وَ قالَ بَعْضُ الصَّحابَةِ لِبَعْضِهِمْ: اَنْتُمْ تَنْتَظِرُونَ الْمَطَرَ بِالدُّعآءِ، وَ اَنَا اَنْتَظِرُ الْحَجَرَ.

از ابو جُنَید بغدادی منقول است که: مردم در زمانِ کم‌آبی و قِلّتِ باران، به شیخ تکلیفِ نمازِ استسقا کردند. شیخ فرمود: که شما منتظرِ بارانید و متوقّعِ رحمت هستید، و من نظر به افعال و اعمالِ خود، مستحقِّ سنگِ بارانم. و مقارنِ این حال، ابر پیدا شده شروع به باریدن کرد.

وَاعْلَمْ اَنَّهُ لَوْ لَمْ یَکُنْ اَمَرَنَا اللّٰهُ بِالدُّعآءِ، لَکُنّا اِذا اَخْلَصْنَا الدُّعآءَ تَفَضَّلَ عَلَیْنا بِالْاِجابَةِ. فَکَیْفَ وَقَدْ ضَمِنَ ذٰلِکَ لِمَنْ اَتیٰ بِشَرآئِطِ الدُّعآءِ.

یعنی: بدان به تحقیق که اگر جنابِ عزّت، امر نکرده بود ما را به دعا و ترغیب به دعا نفرموده بود. و ماها از رویِ خلوصِ اعتقادِ خود، دعا می‌کردیم، البتّه او به مقتضایِ فرطِ کرم و وُفورِ شَفقت به بندگانِ خود، اِنجاحِ سؤالِ ما می‌کرد و قضایِ حاجتِ ما می‌نمود. پس چه گنجایش دارد که اجابت نکند در حالتی که خود

ضامن شده باشد. و فرموده که: «اُدْعُوني اَسْتَجِبْ لَكُمْ» (غافر - ۶۰). و وعید فرموده باشد به جمعی که تکبّر کنند و عرض حاجت خود به او نکنند و فرموده که: «اَلَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ» (غافر - ۶۰) پس معلوم می‌شود که عدمِ اجابتِ دعا، از تقصیرِ ما است که شرایطِ آن را بجا نیاورده‌ایم.

سُئِلَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ عَنِ اسْمِ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ قالَ: كُلُّ اسْمٍ مِنْ اَسْماءِ اللّٰهِ؛ فَفَرِّغْ قَلْبَكَ عَنْ كُلِّ ما سِواهُ، وَادْعُهُ بِاَيِّ اسْمٍ شِئْتَ، فَلَيْسَ فِي الْحَقيقَةِ لِلّٰهِ اسْمٌ دُونَ اسْمٍ، بَلْ هُوَ الْواحِدُ الْقَهّارُ.

از حضرتِ پیغمبر پرسیدند که اسم اعظم کدام است؟ حضرت فرمود که: نامهایِ پروردگار، همه عظیم و بزرگ است. خاطرِ خود را از غیرِ او خالی کن و بخوان او را به هر اسمی که خواهی، و بطلب از او هر حاجت که داری؛ که البتّه مستجاب است. و نیست از برایِ او نامی عظیم‌تر از نامِ دیگر؛ تفاوت در نامهایِ الهی به اعتبارِ زیادتی و کمیِ توجّه است؛ و تأثیر کردن و نکردن و اجابت و عدمِ اجابت، وابسته به اختلافِ مراتبِ توجّه است.

وَ قالَ النَّبِيُّ ﷺ: اِنَّ اللّٰهَ لا يَسْتَجيبُ الدُّعاءَ عَنْ قَلْبٍ لاهٍ.

چنانکه از حضرتِ خیرُ البشر ﷺ مروی است که فرموده: پروردگارِ عالم، اجابت نمی‌کند دعا را از دلِ غافل از یادِ خدا و بندگی خدا.

فَاِذا اَتَيْتَ بِما ذَكَرْتُ لَكَ مِنْ شَرائِطِ الدُّعاءِ، اَخْلَصْتَ سِرَّكَ لِوَجْهِهِ، فَاَبْشِرْ بِاِحْدى ثَلاثٍ: اِمّا اَنْ يُعَجِّلَ لَكَ ما سَاَلْتَ، وَ اِمّا اَنْ يَدَّخِرَ لَكَ ما هُوَ اَعْظَمُ مِنْهُ، وَ اِمّا اَنْ يَصْرِفَ عَنْكَ مِنَ الْبَلاءِ ما لَوْ اَرْسَلَهُ عَلَيْكَ لَهَلَكْتَ.

یعنی: هرگاه بجا آوردی تو آنچه ذکر کردیم از شرایطِ اجابتِ دعا، و پاک کردی دلِ خود را از زنگِ کدورت، و متوجّه شدی به جانبِ جنابِ احدیّت، و از غیرِ او قطعِ نظر کردی؛ پس بشارت باد تو را که دعایِ تو مستجاب است، و خداوندِ

عالَم یکی از سه کار به تو خواهد کردن: یا آنچه مدّعا و مطلبِ تو است، بی‌تراخی و تأخیر به تو خواهد داد. یا ذخیره خواهد کرد از برایِ تو در قیامت، که سزاوارتر است به فضل و رحمتِ خود، اَضعافِ او را به تو رساند. و یا برطرف می‌کند از تو به سبب دعا که کردی، بلاهای عظیم را، که اگر سهل‌ترین از آنها به تو می‌رسید، هلاک می‌شدی؛ و به برکتِ دعا، آن بلا را از تو رد کرد.

حدیث است که از برایِ اهلِ مصائب و بلایا، درجاتِ عظیمه و مراتبِ عالیه است در بهشت، که به بسیاریِ طاعت و عبادت به آن درجات نتوان رسید. و بسیار باشد که اهلِ بلایا، بعد از مشاهدهٔ درجات عالیهٔ خود در آخرت، آرزو کنند که کاش بدنِ ایشان را در دنیا به مقراض چیده بودند، که تا مستحقِّ زیاده از آن مراتب می‌شدند.

قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: مَنْ شَغَلَهُ ذِکْرِي عَنْ مَسْئَلَتي، اَعْطَیْتُهُ اَفْضَلَ مٰا اُعْطِی السّٰائِلینَ.

حضرت خاتم النّبیین، «عَلَیْهِ وَ آلِهِ صَلَوٰاتُ رَبِّ الْعٰالَمینَ»، از جنابِ احدیّت نقل فرموده‌اند که: آن حضرت، «جَلَّتْ عَظَمَتُه»، فرموده‌اند که: هر که را مانع شود ذکرِ من و توجّه به من، از سؤال کردن از من، یعنی: استغراقِ ذکر و توجّه به من، بازدارد او را از طلبیدنِ حوائجِ خود از من؛ من به فضل و کرمِ خود، مایحتاجِ او را بهتر و لایق‌تر به او می‌رسانم و بی‌سؤال و طلب، اِنجاحِ مطالبِ او می‌نمایم.

وَ قٰالَ الصّٰادِقُ ؈ : لَقَدْ دَعَوْتُ اللّٰهَ فَاسْتَجٰابَ لي، وَنَسیتُ الْحٰاجَةَ، لِاَنَّ اسْتِجٰابَتَهُ بِاِقْبٰالِهِ عَلیٰ عَبْدِهِ عِنْدَ دَعْوَتِهِ، اَعْظَمُ وَ اَجَلُّ مِمّٰا یُریدُ مِنْهُ الْعَبْدُ، وَلَوْ کٰانَتِ الْجَنَّةَ وَنَعیمَهَا الْاَبَدَ.

حضرتِ امام صادق ؈ می‌فرماید که: به تحقیق که من خواندم خداوندِ عالم را یک مرتبه از برایِ غرضی و مطلبی و گفتم: یا «اَللّٰه»؛ پیش از آنکه مطلب عرض کنم، از صقعِ ربوبیّت شنیدم که گفت: «لَبَّیْکَ عَبْدی»؛ از لذّتِ این جواب، حاجتی

که داشتم، فراموش کردم. و فِي الْواقع چه حاجت لذیذتر از این می‌تواند بود و چه مطلب عظیم‌تر از این، هرچند که آن حاجت بهشت و نعیم بهشت باشد.

وَ لٰكِنْ لايَعْقِلُ ذٰلِكَ اِلاَّ الْعٰالِمُونَ الْعٰارِفُونَ الْمُحِبُّونَ الْعٰابِدُونَ، بَعْدَ صِفْوَةَ اللّٰهِ وَ خَوٰآصِّهِ.

می‌فرماید که: این مرتبه هرچند در نهایتِ علوِّ شأن و رفعتِ مکان است، امّا راه نمی‌بَرد به این لذّت، یا ادرک نمی‌کند این لذّت را، مگر کسانی که نفسِ ایشان از صفاتِ رذیله، مخلّی و به مکارمِ اخلاق، محلّی باشد؛ مثلِ نفوسِ انبیا و اوصیا، بعد از ایشان، عالمان و شناسایانِ ذات و صفاتِ واجبِ الوجود و بندگانِ مخلصِ او که غرضِ ایشان از عبادت، نیست مگر تقرّب به جنابِ او و تحصیلِ رضایِ او، نه دخولِ بهشت و نه خلاصی از دوزخ.

باب بیستم در آداب روزه

قٰالَ الصّٰادِقُ ؏ : قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ: اَیْ سَتْرَةٌ مِنْ اٰفٰاتِ الدُّنْیٰا، وَحِجٰابٌ مِنْ عَذٰابِ الْاٰخِرَةِ. فَاِذٰا صُمْتَ فَانْوِ بِصَوْمِکَ کَفَّ النَّفْسِ عَنِ الشَّهَوٰاتِ، وَقَطْعَ الْهِمَّةِ عَنْ خُطُوٰاتِ الشَّیْطٰانِ، وَ اَنْزِلْ نَفْسَکَ مَنْزِلَةَ الْمَرْضیٰ: لٰا تَشْتَهِي طَعٰامًا وَلٰا شَرٰابًا: مُتَوَقِّعًا فِي کُلِّ لَحْظَةٍ شِفٰآءَکَ مِنْ مَرَضِ الذُّنُوبِ، وَ طَهِّرْ بٰاطِنَکَ مِنْ کُلِّ کَدَرٍ وَ غَفْلَةٍ وَ ظُلْمَةٍ، یَقْطَعُکَ عَنْ مَعْنَی الْاِخْلٰاصِ لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ. قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: اَلصَّوْمُ لِي وَ اَنَا اَجْزِي بِهِ. فَالصَّوْمُ یُمِیتُ هَوَی النَّفْسِ وَشَهْوَةَ الطَّبْعِ. وَفِیهِ حَیٰوةُ الْقَلْبِ، وَ طَهٰارَةُ الْجَوٰارِحِ، وَ عِمٰارَةُ الظّٰاهِرِ وَالْبٰاطِنِ، وَالشُّکْرُ عَلَی النِّعَمِ، وَالْاِحْسٰانُ اِلَی الْفُقَرٰآءِ، وَ زِیٰادَةُ التَّضَرُّعِ وَالْخُشُوعِ وَالْبُکٰاءِ، وَ حَبْلُ الْاِلْتِجٰآءِ اِلَی اللّٰهِ، وَ سَبَبُ انْکِسٰارِ الشَّهْوَةِ، وَ تَخْفِیفُ الْحِسٰابِ، وَتَضْعِیفُ الْحَسَنٰاتِ، وَ فِیهِ مِنَ الْفَوٰآئِدِ مٰا لٰا یُحْصیٰ: وَکَفیٰ مٰا ذَکَرْنٰا مِنْهُ لِمَنْ عَقَلَ وَ وُفِّقَ لِاِسْتِعْمٰالِهِ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؏ : قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ: اَیْ سَتْرَةٌ مِنْ اٰفٰاتِ الدُّنْیٰا، وَحِجٰابٌ مِنْ عَذٰابِ الْاٰخِرَةِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ از جدِ بزرگوارِ خود، صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمٰا، نقل می‌فرماید که آن حضرت فرموده‌اند که: روزه، سپری است روزه‌دار را از آفتهایِ دنیا؛ و مانع است عذابِ آخرت را از او.

فَإِذٰا صُمْتَ فَانْوِ بِصَوْمِكَ كَفَّ النَّفْسِ عَنِ الشَّهَوٰاتِ، وَقَطْعَ الْهِمَّةِ عَنْ خُطُوٰاتِ الشَّيْطٰانِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هرگاه اراده کردی که روزه رَویِ، خواه واجبی و خواه سنّتی، و فوایدِ دنیوی و اُخروی او را ادراک کنی، چنانکه نیّتِ قضا و ادا و وجوب لازم است، قصدِ بازداشتنِ نفس از خواهشهایِ نفسانی، مثلِ فحش گفتن و مجادله باکسی نمودن و قسمِ دروغ خوردن و لغو گفتن و شنیدن نیز، لازم است. چرا که ارتکابِ اینها در روزه، موجبِ نقصانِ ثوابِ روزه و باعثِ حِرمان از قبولِ آن است.

حدیث است که زنِ روزه‌داری، به کسی فحشی می‌گفت. حضرتِ پیغمبر ﷺ فرمود که: به این زن طعام دهید تا بخورد. زن گفت: یا حضرت: من روزه‌ام. حضرت فرمودند که: چون روزه‌ای که فحش می‌گوئی؟! روزه تنها همین نیست که کسی آب و نان نخورد، بلکه باید روزه‌دار سایر اعضا و جوارح را نیز با خود، به روزه بدارد و از کردار و گفتارِ بد، احتراز نماید.

وَأَنْزِلْ نَفْسَكَ مَنْزِلَةَ الْمَرْضىٰ: لاٰ تَشْتَهِي طَعٰامًا وَلاٰ شَرٰابًا؛ مُتَوَقِّعًا فِي كُلِّ لَحْظَةٍ شِفٰاءَكَ مِنْ مَرَضِ الذُّنُوبِ.

یعنی: در روزه قیاس کن، نَفْسِ خود را که به سببِ ارتکابِ مناهی، بیمار است و چنانکه بیمارِ جسمانی را رغبت و میل به طعام نیست و به امیدِ شفا از مأکول و مشروب، اجتناب می‌کند. تو نیز به سببِ عصیان و نافرمانیِ مولایِ حقیقی، بیمارِ روحانیی، و حکیم عَلَی الإطلاق از فرطِ شفقت و مهربانی و از برایِ محوِ گناهان، تو را فرموده که: مثلِ بیمارِ جسمانی از خورش ملاحظه کنی و روزه رَویِ، تا به

برکتِ این عمل و عدمِ توجّه به شهواتِ نفسانی؛ از مرضِ روحانی شفا یابی. و به وسیلهٔ او، تقصیراتِ تو محو شود.

وَ طَهِّرْ باطِنَکَ مِنْ کُلِّ کَدَرٍ وَ غَفْلَةٍ وَ ظُلْمَةٍ، یَقْطَعُکَ عَنْ مَعْنَی الْاِخْلاصِ لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعالیٰ.

یعنی: چنانکه در روزه، ظاهرِ خود را از آلایشِ اکل و شرب بازمی‌داری، باطنِ خود را نیز، از وَصْمَتِ تیرگی و غفلت و ظلمتِ میل به باطل، باید پاکیزه داری. تا روزهٔ تو از معنیِ اخلاص خالی نباشد.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: اَلصَّوْمُ لي وَ اَنَا اَجْزي بِهِ.

حضرتِ مصطفی ﷺ، از جنابِ احدیّت نقل می‌فرماید که: آن حضرت، «عَزَّ شأنه»، فرموده که: روزه از برایِ من است و مختّص به من است؛ و من ثوابِ او را چنانکه لایق به من است، به روزه دار خواهم داد. وجه تخصیصِ حضرتِ باری تعالی، خصوصِ روزه را در میانِ سایر عملها به جنابِ خودش، عدمِ اطّلاع غیر است به این عمل؛ چرا که هر عملی که سِتر و خفا، در او بیشتر است، به خلوص اقرب است، و قدر و اعتبارش نزدِ خدای تعالی بیشتر است. از این جهت، قدرِ ذکر «**لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰه**» در میانِ اذکار بیشتر است.

فَالصَّوْمُ یُمیتُ هَوَی النَّفْسِ وَشَهْوَةَ الطَّبْعِ، وَفیهِ حَیٰوةُ الْقَلْبِ.

شروع کرده است به فوایدِ روزه، **می‌فرماید که**: از جملهٔ فواید روزه آن است که، می‌میراند و برطرف می‌کند خواهشهایِ نفس را و لذّتهایِ بدنی را. چرا که منبع همهٔ فتنه‌ها و مصدرِ همهٔ شرّها، شکم است. و هرگاه شِکم پُر شد و از حرام و شبهه استیفایِ حظِّ خود کرد؛ فرج به حرکت درمی‌آید و خواهشهایِ باطل و تخیّلاتِ عاطل در نفس خطور می‌کند. چنانکه حدیث است که: «**اِنّي اَخافُ عَلَیْکُمْ مِنَ الْبَطْنِ وَالْفَرْجِ**»؛ و شهوتِ فرج از شهوتِ بَطْن ناشی می‌شود، که اگر بطن عفیف باشد و به قدرِ ضرورت اکتفا کند و از حرام و شبهه اجتناب نماید، بلاشکّ فرج نیز

عفيف مى‌شود. و هرگاه هر دو عفيف باشد، حياتِ دل: كه عبارت از صفا و جلاي باطن است، حاصل خواهد شد. و ممكن است كه ضميرِ مجرور راجع به «صوم» باشد. يعنى: صوم موجبِ حياتِ دل است. و اين معنى نيز، نزديک به معنيِ اوّل است.

وَ طَهارَةُ الْجَوارِحِ.

و فايدهٔ ديگر، پاكيِ اعضا و جوارح است. چرا كه روزهٔ كامل، چنانكه مذكور شد، مشتمل است بر حفظِ جوارح و اعضا، از ديدنِ ناملايم و شنيدنِ نامناسب و تناولِ ناموافق.

وَ عِمارَةُ الظّاهِرِ وَالْباطِنِ.

فايدهٔ ديگر، تعميرِ ظاهر و باطن است. امّا اشتمالِ روزه بر تعميرِ ظاهر، يا به واسطهٔ اشتمالِ روزهٔ كامل است بر حفظِ اعضا و جوارح از حركاتِ ناملايم، چنانكه دانستى. و يا به واسطهٔ آنكه تعميرِ ظاهر، عبارت از مشغول بودن به ذكرِ بارى تعالى است و به يادِ او بودن. و اين معنى در روزه اهمّ است. چرا كه آدمى در غيرِ روزه در بعضى اوقات، به واسطهٔ اشتغال به امورِ عاديّه: مثلِ اكل و شرب و نكاح و امثالِ اينها، ممكن است كه فى‌الجمله از ذكرِ خدا فارغ شود و از اين فيضِ عظيم محروم ماند. و اين اسباب در روزه دست بهم نمى‌دهد، و امّا اشتمالِ روزه بر تعميرِ باطن، ظاهر است. چرا كه هرگاه روزه دار به اوصافِ مذكوره، موصوف شد و از مخلاّت و منافيات، احتراز نمود؛ به عمارتِ دل، كه عبارت از پاكيِ او است از لوثِ افكارِ باطله و مخاطراتِ زائفه، موصوف خواهد شد.

وَالشُّكْرُ عَلَى النِّعَمِ، وَالْاِحْسانُ اِلَى الْفُقَرآءِ.

فايدهٔ ديگر، شكرگذاريِ نعمتهايِ الهى است. چرا كه به سببِ روزه و گرسنگى، قدرِ تنعمّات وافيهٔ ماضيه بر او ظاهر خواهد شد؛ و شكرِ او را بجا خواهد آورد.

و فايدهٔ ديگر، احسان نمودن است به فقرا و اربابِ حاجت. چرا كه به سببِ

روزه و ادراکِ گرسنگی، حالِ فقرا و اهلِ مسکنت، بر او ظاهر می‌شود؛ و می‌داند که ایشان چه می‌کشیده‌اند و چه می‌کشند. و این باعثِ رقّتِ قلب و احسان نمودن به ایشان می‌شود.

وَ زِیادَةُ التَّضَرُّعِ وَالْخُشُوعِ وَالْبُکآءِ.

فایدهٔ دیگر، زیاد شدنِ تضرّع و خشوع است. چرا که روزه، باعثِ قِلّتِ کُدورت و تخفیفِ تیرگی دل است و جلای دل، موجبِ تضرّع و خشوع است. و تضرّع و خشوع، موجبِ قربِ الهی است. و نیز باعثِ زیادتی رسوخِ التجا است به جنابِ عزّت. چرا که روزه موجبِ صفا و جلای دل است؛ و جلای دل، موجبِ اُنس به باری و قطع از مخلوق است. چنانکه می‌فرماید:

وَ حَبْلُ الْاِلْتِجآءِ اِلَی اللهِ.

یعنی: روزه، باعثِ زیادتیِ اِلتجا است به باری تعالی چنانکه معلوم شد.

وَ سَبَبُ انْکِسارِ الشَّهْوَةِ.

و نیز روزه، سببِ شکستنِ شهوت و خواهشهای نفسانی است.

وَ تَخْفیفُ الْحِسابِ، وَتَضْعیفُ الْحَسَناتِ.

و نیز روزه، موجبِ سبکیِ حسابِ روزِ قیامت است و دوچندان شدنِ حسنات است. چرا که در روزه، نعمتِ الهی کمتر صرف می‌شود، و از خوردن و آشامیدنِ روز فارغ است. پس حسابِ او در روزه، سبک‌تر است. یا آنکه به برکتِ این ماه، حسابِ او را سبکتر کنند.

و وجه تضعیف حَسَنات یا از جهتِ همین وجه است، یا از جهتِ توابع روزه که روزهٔ کامل، مشتمل به آنها است. مثلِ زیادتیِ خضوع و خشوع در عبادات، و اِتیانِ به مستحبّات، و احسانِ به فقرا، و زیادتیِ اذکار و تلاوتِ قرآن؛ و مانندِ اینها.

وَ فیهِ مِنَ الْفَوآئِدِ ما لایُحْصیٰ: وَ کَفیٰ ما ذَکَرْنا مِنْهُ لِمَنْ عَقَلَ وَ وُفِّقَ

لِاشْتِغالِهِ.

و در روزه، از فواید آن قدر هست که، به حیطهٔ ضبط درنمی‌آید و آنچه بیان کرده شد، کافی است از برایِ هر که صاحبِ عقل و هوش است، و توفیقِ عمل دارد.

باب بیست و یکم در آداب زکوة

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : عَلیٰ کُلِّ جُزْءٍ مِنْ اَجْزٰآئِکَ زَکٰوةٌ وٰاجِبَةٌ لِلّٰهِ تَعٰالیٰ. بَلْ عَلیٰ کُلِّ شَعْرَةٍ مِنْ شَعْرِکَ، بَلْ عَلیٰ کُلِّ لَحْظَةٍ مِنْ اَلْحٰاظِکَ. فَزَکٰوةُ الْعَیْنِ النَّظَرُ بِالْعِبَرِ: وَالْغَضُّ عَنِ الشَّهَوٰاتِ وَمٰا یُضٰاهیهٰا. وَ زَکٰوةُ الْاُذُنِ اسْتِمٰاعُ الْعِلْمِ وَالْحِکْمَةِ وَالْقُرْاٰنِ، وَفَوٰآئِدِ الدّینِ مِنَ الْمَوْعِظَةِ وَالنَّصیحَةِ. وَمٰا فیهِ نَجٰاتُکَ بِالْاِعْرٰاضِ عَمّٰا هُوَ ضِدُّهُ مِنَ الْکِذْبِ وَالْغیبَةِ وَاَشْبٰاهِهٰا. وَ زَکٰوةُ اللِّسٰانِ النُّصْحُ لِلْمُسْلِمینَ، وَالتَّیَقُّظُ لِلْغٰافِلینَ، وَکَثْرَةُ التَّسْبیحِ وَغَیْرُهُ. وَ زَکٰوةُ الْیَدِ الْبَذْلُ وَالْعَطٰآءُ، وَالسَّخٰآءُ بِمٰا اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ بِهِ، وَتَحْریکُهٰا بِکِتٰابَةِ الْعِلْمِ، وَمَنٰافِعَ یَنْتَفِعُ بِهٰا الْمُسْلِمُونَ فی طٰاعَةِ اللّٰهِ، وَالْقَبْضُ عَنِ الشُّرُورِ، وَ زَکٰوةُ الرِّجْلِ السَّعْیُ فی حُقُوقِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، مِنْ زِیٰارَةِ الصّٰالِحینَ وَ مَجٰالِسِ الذِّکْرِ، وَاِصْلاٰحِ النّٰاسِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ وَالْجِهٰادِ. وَمٰا فیهِ صَلاٰحُ قَلْبِکَ وَصَلاٰحُ دینِکَ، هٰذٰا مِمّٰا یَحْتَمِلُ الْقُلُوبُ فَهْمَهُ، وَالنُّفُوسُ اسْتِعْمٰالَهُ، وَمٰا لاٰ یُشْرِفُ عَلَیْهِ اِلاّٰ عِبٰادُهُ الْمُقَرَّبُونَ الْمُخْلِصُونَ اَکْثَرُ مِنْ اَنْ یُحْصیٰ، وَهُمْ اَرْبٰابُهُ وَهُوَ شِعٰارُهُمْ دُونَ غَیْرِهِمْ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : عَلیٰ کُلِّ جُزْءٍ مِنْ اَجْزٰآئِکَ زَکٰوةٌ وٰاجِبَةٌ لِلّٰهِ تَعٰالیٰ،

بَلْ عَلىٰ كُلِّ شَعْرَةٍ مِنْ شَعْرِكَ، بَلْ عَلىٰ كُلِّ لَحْظَةٍ مِنْ اَلْحٰاظِكَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ مى‌فرمايد كه: بر هر جزء از اجزاىِ تو و بر هر عضو از اعضاىِ تو، زكوتى است واجب، و حقّى است لازم، بلكه بر هر موىِ بدنِ تو و بر هر نظر كردنِ تو، زكوتى است مقرّر و ثابت.

فَزَكوٰةُ الْعَيْنِ النَّظَرُ بِالْعِبَرِ: وَالْغَضُّ عَنِ الشَّهَوٰاتِ وَمٰا يُضٰاهِيهٰا.

پس زكوةِ چشم، نظر كردن است بر مخلوقات؛ و عبرت گرفتن از آنها و فروبستنِ او است از هرچه حرام است و از هرچه مورثِ شهوتِ نفس است.

وَ زَكوٰةُ الْاُذُنِ اسْتِمٰاعُ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْقُرْاٰنِ، وَفَوٰائِدِ الدّينِ مِنَ الْمَوْعِظَةِ وَالنَّصيحَةِ. وَمٰا فيهِ نَجٰاتُكَ بِالْاِعْرٰاضِ عَمّٰا هُوَ ضِدُّهُ مِنَ الْكِذْبِ وَالْغيبَةِ وَاَشْبٰاهِهٰا.

يعنى: زكوةِ گوش، گوش كردنِ هر چيزى است كه فايدهٔ آخرت در شنيدنِ او باشد. مثلِ قرآن و حكمت و وَعْظ و نصيحت؛ و گوش نكردنِ هرچه نجاتِ آخرت در گوش نكردنِ او باشد؛ مثلِ دروغ و بُهتان و مثلِ اينها.

وَ زَكوٰةُ اللِّسٰانِ النُّصْحُ لِلْمُسْلِمينَ، وَالتَّيَقُّظُ لِلْغٰافِلينَ، وَكَثْرَةُ التَّسْبيحِ وَغَيْرُهُ.

و زكوةِ زبان، نصيحت كردنِ مسلمانان است و بيدار كردن و به راه آوردنِ غافلان، و بسيار كردن تبسيح و ذكرِ الهى به دل و زبان.

وَ زَكوٰةُ الْيَدِ الْبَذْلُ وَالْعَطٰآءُ، وَالسَّخٰآءُ بِمٰا اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْكَ بِهِ، وَتَحْريكُهٰا بِكِتٰابَةِ الْعِلْمِ، وَمَنٰافِعَ يَنْتَفِعُ بِهَا الْمُسْلِمُونَ فى طٰاعَةِ اللّٰهِ، وَالْقَبْضُ عَنِ الشُّرُورِ.

و زكوةِ دست، احسان و بخشش كردن است بر اربابِ فقر و حاجت، به آنچه

خداوندِ عالَم کرامت فرموده است. و حرکت دادنِ او است به نوشتنِ کتابهایِ علمی و نوشتنِ چیزی که به وسیلهٔ آن، نفعی عایدِ مسلمانان شود، در بندگیِ خدای تعالی. و به سببِ آن نوشته، بندگان خدا را از عملهایِ بد، امتناع نمایند و از شرور و آفاتِ دنیوی و اخروی، منزجر شوند.

وَ زَکٰوةُ الرِّجْلِ السَّعْیُ فِی حُقُوقِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ مِنْ زِیٰارَةِ الصّٰالِحینَ وَ مَجٰالِسِ الذِّکْرِ، وَاِصْلاٰحِ النّٰاسِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ وَالْجِهٰادِ. وَمٰا فیهِ صَلاٰحُ قَلْبِکَ وَصَلاٰحُ دینِکَ.

و زکوةِ پا، رفتن به جائی است که رضایِ الهی متعلّق به او باشد؛ مثلِ رفتن به زیارتِ مَشاهدِ مقدّسه، و زیارتِ صُلَحا و مؤمنین، و رفتن به مجالسِ ذکر، و از برایِ واقع ساختنِ صُلح میانِ مسلمانان، و رفتن از برایِ اِدراکِ صلهٔ رحم، از برایِ کارزار با کفّار در راهِ خدا. **حاصل:** هرچه صلاحِ دنیا و آخرت، یا آخرت در او باشد.

هٰذٰا مِمّٰا یَحْتَمِلُ الْقُلُوبُ فَهْمَهُ، وَالنُّفُوسُ اسْتِعْمٰالَهُ. وَمٰا لاٰیُشْرِفُ عَلَیْهِ اِلاّٰ عِبٰادُهُ الْمُقَرَّبُونَ الْمُخْلِصُونَ اَکْثَرُ مِنْ اَنْ یُحْصیٰ. وَهُمْ اَرْبٰابُهُ وَهُوَ شِعٰارُهُمْ دُونَ غَیْرِهِمْ.

یعنی: آنچه ذکر کردیم از زکوةِ اعضا، به قدرِ فهمِ دلها برد، امّا بیان کردنِ زکوةِ اعضا و جوارح، موافقِ واقع و نفسُ الامرِ اشراف به او و قدرت بر اطّلاعِ او، ندارد مگر بندگانِ مقرّب و مخلصانِ درگاهِ الهی، و زیاده از آن است که به حیطهٔ ضبطِ کسی و وهمِ کسی تواند، درآمد؛ چرا که راه‌بردن به کنه حقیقت چیزها و مطّلع شدن به «کَما هِیَ اَشْیاء»، کارِ ایشان است و غیرِ ایشان را به او راه نیست. **و ممکن است** لفظِ «وَهُمْ» ضمیر مرفوع باشد و مبتدا باشد و «اَرْبٰابُهُ» خبر و راجع باشد به موصول.

باب بیست و دوم در آداب حج

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اِذا اَرَدْتَ الْحَجَّ فَجَرِّدْ قَلْبَکَ لِلّٰهِ تَعالیٰ مِنْ کُلِّ شاغِلٍ، وَ حِجابِ کُلِّ حاجِبٍ، وَ فَوِّضْ اُمُورَکَ کُلَّها اِلیٰ خالِقِکَ. وَتَوَکَّلْ عَلَیْهِ فی جَمیعِ ما یَظْهَرُ مِنْ حَرَکاتِکَ وَسَکَناتِکَ. وَسَلِّمْ لِقَضآئِهِ وَحُکْمِهِ وَقَدَرِهِ، وَدَعِ الدُّنْیا وَالرّاحَةَ وَالْخَلْقَ. وَاخْرُجْ مِنْ حُقُوقٍ تَلْزَمُکَ مِنْ جِهَةِ الْمَخْلُوقینَ. وَلا تَعْتَمِدْ عَلیٰ زادِکَ وَ راحِلَتِکَ. وَ اَصْحابِکَ وَ قُوَّتِکَ، وَ شَبابِکَ وَ مالِکَ. مَخافَةً اَنْ یَصیرُوا لَکَ عَدُوًّا وَ وَبالاً. فَاِنَّ مَنِ ادَّعیٰ رِضَااللّٰهِ وَاعْتَمَدَ عَلیٰ شَیْءٍ، صَیَّرَهُ عَلَیْهِ عَدُوًّا وَوَبالاً. لِیَعْلَمَ اَنَّهُ لَیْسَ لَهُ قُوَّةٌ وَلا حیلَةٌ. وَلا لِاَحَدٍ اِلاّ بِعِصْمَةِ اللّٰهِ وَ تَوْفیقِهِ. وَاسْتَعِدَّ اسْتِعْدادَ مَنْ لا یَرْجُو الرُّجُوعَ. وَ اَحْسِنِ الصُّحْبَةَ. وَراعِ اَوْقاتَ فَرآئِضِ اللّٰهِ وَسُنَنِ نَبِیِّهِ ﷺ. وَ ما یَجِبُ عَلَیْکَ مِنَ الْاَدَبِ وَالْاِحْتِمالِ. وَالصَّبْرِ وَالشُّکْرِ. وَالشَّفَقَةِ وَالسَّخآءِ. وَایثارِ الزّادِ عَلیٰ دَوامِ الْاَوْقاتِ. ثُمَّ اغْسِلْ بِماءِ التَّوْبَةِ الْخالِصَةِ ذُنُوبَکَ. وَالْبَسْ کِسْوَةَ الصِّدْقِ وَالصَّفآءِ. وَالْخُضُوعِ وَالْخُشُوعِ. وَ اَحْرِمْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ یَمْنَعُکَ عَنْ ذِکْرِاللّٰهِ. وَیَحْجُبُکَ عَنْ طاعَتِهِ. وَ لَبِّ بِمَعْنیٰ اِجابَةٍ صافِیَةٍ زاکِیَةٍ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فی دَعْوَتِکَ لَهُ. مُتَمَسِّکًا بِعُرْوَتِهِ الْوُثْقیٰ،

وَطُفْ بِقَلْبِکَ مَعَ الْمَلآئِکَةِ حَوْلَ الْعَرْشِ، کَطَوٰافِکَ مَعَ الْمُسْلِمِینَ بِنَفْسِکَ حَوْلَ الْبَیْتِ، وَ هَرْوِلْ هَرْوَلَةً مِنْ هَوٰاکَ، وَ تَبَرَّئًا مِنْ جَمیعِ حَـوْلِکَ وَ قُوَّتِکَ، فَاخْرُجْ مِنْ غَفْلَتِکَ وَ زَلاّتِکَ بِخُرُوجِکَ اِلیٰ مِنیٰ، وَلاٰ تَتَمَنَّ مٰالاٰ یَحِلُّ لَکَ وَلاٰ تَسْتَحِقُّهُ، وَاعْتَرِفْ بِالْخَطٰایٰا بِعَرَفٰاتٍ، وَجَدِّدْ عَهْدَکَ عِنْدَاللّٰهِ بِوَحْدٰانِیَّتِهِ، وَ تَقَرَّبْ اِلَی اللّٰهِ ذٰآئِقَةٍ بِمُزْدَلِفَةَ، وَاصْعَدْ بِرُوحِکَ اِلَی الْمَلَا الْاَعْلیٰ بِصُعُودِکَ اِلَی الْجَبَلِ، وَاذْبَحْ حَنْجَرَتَیِ الْـهَویٰ وَالطَّـمَعِ عِـنْدَ الذَّبیحَةِ، وَارْمِ الشَّهَوٰاتَ وَالْـخَسٰاسَةَ وَالدِّنٰـآئَةَ وَالذَّمـیمَةَ، عِـنْدَ رَمْـیِ الْجَمَرٰاتِ، وَاحْلِقِ الْعُیُوبَ الظّٰاهِرَةَ وَالْبٰاطِنَةَ بِحَلْقِ رَاْسِکَ، وَ ادْخُلْ فی اَمٰانِ اللّٰهِ وَ کَنَفِهِ وَسِتْرِهِ وَ کَلاٰئَتِهِ، مِنْ مُتٰابَعَةِ مُرٰادِکَ بِدُخُولِکَ الْحَرَمَ، وَ زُرِالْبَیْتَ مُتَحَقِّقًا لِتَعْظیمِ صٰاحِبِهِ، وَمَعْرِفَةِ جَلاٰلِهِ وَسُلْطٰانِهِ، وَاسْتَلِمِ الْحَجَرَ رِضیٰ بِقِسْمَتِهِ، وَخُضُوعًا لِعِزَّتِهِ، وَ وَدِّعْ مٰا سِوٰاهُ بِطَوٰافِ الْوَدٰاعِ، وَ صَـفِّ رُوحَکَ وَسِرَّکَ لِلِقٰآءِ اللّٰهِ یَوْمَ تَلْقٰاهُ، بِوُقُوفِکَ عَلَی الصَّفٰآءِ، وَکُنْ ذٰامُرُوَّةٍ مِنَ اللّٰهِ، تَقِیّاً اَوْصٰافُکَ عِنْدَ الْمَرْوَةِ، وَاسْتَقِمْ عَلیٰ شُرُوطِ حَجِّکَ هٰذٰا، وَ وَفٰآءِ عَهْدِکَ الَّذی عٰاهَدْتَ بِهِ مَعَ رَبِّکَ، وَ اَوْجَبْتَهُ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَةِ، وَاعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ تَعٰالیٰ لَمْ یَفْتَرِضِ الْحَجَّ، وَلَمْ یَخُصَّهُ مِنْ جَـمیعِ الطّٰـاعٰاتِ، اِلاّ بِالْاِضٰافَةِ اِلیٰ نَفْسِهِ بِقَوْلِهِ تَعٰالیٰ: وَلِلّٰهِ عَلَی النّٰاسِ حِجُّ الْبَیْتِ، مَنِ اسْتَطٰاعَ اِلَیْهِ سَبیلاً، وَلاٰ سَنَّ نَبِیُّهُ ﷺ فی حَلاٰلٍ وَ حَرٰامٍ وَ مَنٰاسِکَ، اِلاّٰ لِلاِسْتِعْدٰادِ وَالْاِشٰارَةِ اِلَی الْمَوْتِ، وَالْقَبْرِ وَالْبَعْثِ وَالْقِیٰامَةِ، وَفَصْلِ بَیٰانِ السّٰابِقَةِ مِـنَ الدُّخُولِ فِی الْجَنَّةِ اَهْلِهٰا، وَدُخُولِ النّٰارِ اَهْلِهٰا، بِمُشٰاهَدَةِ مَنٰاسِکِ الْحَجِّ مِنْ اَوَّلِهٰا اِلیٰ آخِرِهٰا، لِاُولِی الْاَلْبٰابِ وَاُولِی النُّهیٰ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اِذا اَرَدْتَ الْحَجَّ فَجَرِّدْ قَلْبَکَ لِلّهِ تَعالیٰ مِنْ کُلِّ شاغِلٍ، وَحِجابِ کُلِّ حاجِبٍ، وَفَوِّضْ اُمُورَکَ کُلَّها اِلیٰ خالِقِکَ، وَتَوَکَّلْ عَلَیْهِ فی جَمیعِ ما یَظْهَرُ مِنْ حَرَکاتِکَ وَسَکَناتِکَ، وَسَلِّمْ لِقَضائِهِ وَحُکْمِهِ وَقَدَرِهِ، وَدَعِ الدُّنْیا وَالرّاحَةَ وَالْخَلْقَ. وَاخْرُجْ مِنْ حُقُوقٍ تَلْزَمُکَ مِنْ جِهَةِ الْمَخْلُوقینَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هرگاه اراده کنی که به حجّ روی، پیش از آنکه از خانه بیرون روی، خالی کن از دل هر شغل و تعلّق که هست. و جمیعِ کارها و شغلهایِ خود را به «کافِیُ الْمُهِمّات» بگذار. و در جمیعِ حرکات و سَکَنات، توکّل به خدا داشته باش. گردنِ تسلیم و رضا به قضایِ الهی بنه، و به حکم و تقدیرِ او راضی باش. و دست از دنیا و راحت بردار، و در فکرِ آن مباش که مِلْک و املاک به کِه گذاری، و حاصل و محصول چه شود، و طلب و تنخواه به کجا رسد. و نیز خود را خلاص کن از حقوق اللّه و حقوق النّاس و از مظالم و تبعاتِ مردم، برائتِ ذمّه حاصل کن.

وَلا تَعْتَمِدْ عَلیٰ زادِکَ وَ راحِلَتِکَ، وَ اَصْحابِکَ وَ قُوَّتِکَ، وَ شَبابِکَ وَ مالِکَ، مَخافَةَ اَنْ یَصیرُوا لَکَ عَدُوّاً وَ وَبالاً.

و اعتماد مکن بر توشهٔ راه، و چاروایِ سواری، و رفیقانِ راه، و به زور و قوّتِ بدنی و جوانی، و مال بسیار. و فکر مکن که اسبابِ سفر و تنعّم را، همه جمع کرده‌ای و تو را در سفر زحمتی و تعبی نخواهد بود؛ چرا که در همه حال، اعتمادِ آدمی باید به خدا باشد، و وثوقش به لطفِ او باشد. بسا باشد که همهٔ اینها که تو تحصیل کرده‌ای و دل به او بسته‌ای و اعتماد به او داری؛ دشمنِ تو گردند و وبالِ تو شوند. و حاصلِ اینها از برایِ تو غیرِ آزار و زحمت نباشد.

فَإِنَّ مَنِ ادَّعىٰ رِضَااللّٰهِ وَاعْتَمَدَ عَلىٰ شَيْءٍ، صَيَّرَهُ عَلَيْهِ عَدُوًّا وَ وَبـالاً، لِيَعْلَمَ اَنَّهُ لَيْسَ لَهُ قُوَّةٌ وَلاٰ حيلَةٌ. وَلاٰ لِاَحَدٍ اِلاّٰ بِعِصْمَةِ اللّٰهِ وَ تَوْفيقِهِ.

پس به تحقیق و یقین که، هر که به زبان دعوی کند که من از خدایِ خود رضا دارم و به دادهٔ او قانعم و شاکرم، و اعتمادش به غیرِ او باشد و نظرِ رحمت و شفقت از غیرِ او داشته باشد، خداوندِ عالَم هرآینه می‌گرداند آن غیر را، دشمنِ او در دنیا، و وبال و عذابِ او در آخرت. تا بداند که نیست قدرت و قوّت هیچکس را بر هیچ کاری، جز جنابِ احدیّت «جلّ جلاله»، و تمسّک به غیرِ او نکند.

وَاسْتَعِدَّ اسْتِعْدادَ مَنْ لاٰ يَرْجُو الرُّجُوعَ.

و مهیّا شو از برایِ سفرِ حجّ، مثلِ مهیّا شدنِ کسی که امیدِ رجوع از این سفر نداشته باشد. **یعنی**: هیچ کار را مهمل و مجمل مگذار و مگو که: بعد از رجوع، صورت خواهم داد که: «شب آبستن است تا چه زاید سحر». کس چه داند که فردا چه می‌شود و چه خواهد بود، زنده یا مرده؟

وَ اَحْسِنِ الصُّحْبَةَ، وَراعِ اَوْقاتَ فَرٰآئِضِ اللّٰهِ وَسُنَنِ نَبِيِّهِ ﷺ، وَ ما يَجِبُ عَلَيْكَ مِنَ الْاَدَبِ وَالْاِحْتِمالِ، وَالصَّبْرِ وَالشُّكْرِ، وَالشَّفَقَةِ وَالسَّخٰآءِ، وَاِيْثارِ الزّٰادِ عَلىٰ دَوٰامِ الْاَوْقاتِ.

می‌فرماید که: هرگاه به راه افتادی، رفاقت با رفیق چنان کن کـه از تـو راضـی باشد.

حکما گفته‌اند که: چون دو دوست در سفری مرافقت نمایند، بر هر کدام سه حقّ واجب گردد: چون از جـهتِ نـفس و مـال، خـوفی بـود بـه قـدم کـلائت و محافظت، استقبال نمودن. و اگر به مَعونت، خواه از نفس و خواه از مال احتیاج افتد، اِعانت کردن. و اگر از طعام بازماندگی بود، دریغ نداشتن. و بعد از این سه حقّ، سه حقِ دیگر واجب شود: بر صَغایر مسامحه کردن، و در ظاهر، فنونِ نصیحت تقدیم رسانیدن، و در حضور و غیبت، مراسمِ بزرگداشت و احترام ممهّد داشتن. و

اگر از این مقام به مُصادقت گراید، سه چیز دیگر واجب شود: قبولِ اِعتذار، و مُکاشفت ناکردنِ اَسرار، و معاونت به مال و بدن، در جلبِ مَسارّ و دفعِ مَضارّ. و اگر از این مقام به پایۀ اُخوّت رسد، سه چیز دیگر لازم گردد: در تصرّفِ اموال، دوئی از میانه برداشتن. و در زلاّت، به عذر محتاج نبودن، و در مؤانست، از شوائبِ کُدورت مصون داشتن.

و نیز می‌فرماید که: در هر سفر، خصوص سفرِ حجّ، به قدرِ مقدور رعایتِ اوقات کن، که تا وظایفِ طاعت از واجبات و سُنَن از وقت نگذرد و آدابِ مُسْتَحْسَنَه فوت نشود. و اگر از رفیق یا غیر، به تو مکروهی رسد؛ به خود گواراکن و سخت مگیر. و در همه حال به صبر و شکر باش. و با همه از رویِ مهربانی و شفقت، سر کن. و در همه اوقات به قدرِ امکان، به بذلِ توشه و سایر مایحتاج. به اربابِ حاجت از خود دریغ مدار.

ثُمَّ اغْسِلْ بِمآءِ التَّوْبَةِ الْخالِصَةِ ذُنُوبَکَ. وَالْبَسْ کِسْوَةَ الصِّدْقِ وَالصَّفاءِ. وَالْخُضُوعِ وَالْخُشُوعِ.

و در غسلِ اِحْرام، گناهانِ خود را از خرد و بزرگ به خاطر آر، و از همه توبه کن و نادم و پشیمان باش. و به آبِ توبه و اِنابه، آنها را شست و شو دِه، و بپوش لباسِ صدق و صفا و خشوع و خضوع. **یعنی:** چون رختِ دوخته از بدن بیرون می‌کنی و احرامی می‌پوشی، قصد کن که: لباسِ شرور و فتنه و دروغ و مخالفت را از خود دور می‌کنم، لباسِ دوستی و اطاعت و راستی می‌پوشم.

وَ اَحْرِمْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ یَمْنَعُکَ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ، وَیَحْجُبُکَ عَنْ طاعَتِهِ.

و احرام حجّ که می‌بندی، قصد کن حرام کردنِ هر چیزی راکه مانع است از ذکرِ حقّ «جلّ و علا»، و حاجب است از اطاعت و بندگیِ او.

وَ لَبِّ بِمَعْنیٰ اِجابَةٍ صافِیَةٍ زاکِیَةٍ لِلّهِ عَزَّ وَجَلَّ فی دَعْوَتِکَ لَهُ، مُتَمَسِّکاً بِعُرْوَتِهِ الْوُثْقیٰ.

و تلبیات که می‌گوئی، قصد کن به دلِ خود، اجابتِ پروردگارِ عالم را در جمیع اَوامر و نواهی. گویا به این تلبیات عرض می‌کنی، به پروردگارِ خود که: خداوندا، چنانکه خواندی مرا به بیتِ شرفِ خود و بجا آوردنِ مناسکِ حجّ؛ من نیز اجابتِ تو نمودم و از برایِ محضِ تحصیلِ رضایِ تو، گردنِ اطاعت به او نهادم، اطاعت کردنی از رویِ صدق و خلوصِ اعتقاد، و به لطفِ تو مُتَشَبِّث و مُتَمَسِّکم و مدد از تو می‌خواهم.

وَطُفْ بِقَلْبِکَ مَعَ الْمَلآئِکَةِ حَوْلَ الْعَرْشِ، کَطَوٰافِکَ مَعَ الْمُسْلِمِینَ بِنَفْسِکَ حَوْلَ الْبَیْتِ.

و در حالی که طواف می‌کنی در حولِ کعبهٔ مقدّسه، به خاطر بگذران طوف کردنِ حولِ عرش را با ملائکهٔ مقرّبین؛ و از این اشاره غافل مباش.

وَ هَرْوِلْ هَرْوَلَةً مِنْ هَوٰاکَ، وَ تَبَرّیٰاً مِنْ جَمیعِ حَوْلِکَ وَ قُوَّتِکَ.

و در وقتِ هروله کردن در میانِ صفا و مروه، قصد کن دور شدن از خواهشهایِ نفسانی را، و بری بودن از حول و قوّتِ خود را. **یعنی**: که به مدد و یاریِ جنابِ عزّت، و به حول و قوّتِ او، گذشتم از همهٔ خواهشهایِ نفسانی، و دوری نمودم از همهٔ اِغواهایِ شیطانی.

فَاخْرُجْ مِنْ غَفْلَتِکَ وَ زَلاّٰتِکَ بِخُرُوجِکَ اِلیٰ مِنیٰ، وَلاٰ تَتَمَنَّ مٰالاٰ یَحِلُّ لَکَ وَلاٰ تَسْتَحِقُّهُ.

و در وقتِ رفتن به مِنی، قصد کن بیرون رفتن از نافرمانی را؛ و روآوردن به طاعت و فرمانبرداریِ او را. و آرزو مکن چیزی را که به تو حلال نباشد و تو مستحقّ آن نباشی.

وَاعْتَرِفْ بِالْخَطٰایٰا بِعَرَفٰاتٍ، وَجَدِّدْ عَهْدَکَ عِنْدَاللّٰهِ بِوَحْدٰانِیَّتِهِ.

و اعتراف کن به گناهانِ خود در عرفات، و تازه کن عهدِ خود را به خدایِ خود،

و یگانگی و وحدانیّتِ او را به خاطر آر.

وَ تَقَرَّبْ اِلَی اللّٰهِ ذٰ آئِقَةٍ بِمُزْدَلِفَةَ.

و طلب کن قُربِ الهی را و وثوق و اعتماد بر او را در مزدلفه، که مشعرالحرام است.

وَاصْعَدْ بِرُوحِکَ اِلَی الْمَلَاِ الْاَعْلیٰ بِصُعُودِکَ اِلَی الْجَبَلِ.

و به کوهِ مشعر که بالا می‌روی، به خاطر بگذران بالا رفتنِ روح را به جانبِ ملأِاعلی و متّصل شدن به ملائکهٔ مقرّبین را.

وَاذْبَحْ حَنْجَرَتَیِ الْهَویٰ وَالطَّمَعِ عِنْدَ الذَّبِیحَةِ.

و در وقتِ ذبح کردن و هَدْی، قصد کن بریدنِ هوا و هوس را از خود، و قطعِ طمع را از خلایق.

وَازمِ الشَّهَوٰاتَ وَالْخَسٰاسَةَ وَالدِّنٰائَةَ وَالذَّمِیمَةَ، عِنْدَ رَمْیِ الْجَمَرٰاتِ.

و بینداز خواهشهایِ نفسانی را و بیرون کن از خود دِنائت و خِسّتِ نَفْس را و صفاتِ ذمیمه را، در وقتِ انداختنِ جَمَرات.

وَاحْلِقِ الْعُیُوبَ الظّٰاهِرَةَ وَالْبٰاطِنَةَ بِحَلْقِ رَاْسِکَ.

و در هنگامِ تراشیدنِ سر، قصد کن تراشیدن و برطرف کردنِ عیبهایِ ظاهر و باطن را از خود.

وَ ادْخُلْ فِي اَمٰانِ اللّٰهِ وَکَنَفِهِ وَسِتْرِهِ وَکَلاٰئَتِهِ، مِنْ مُتٰابَعَةِ مُرٰادِکَ بِدُخُولِکَ الْحَرَمَ.

و در هنگامِ داخل شدنِ حرم، قصد کن داخل شدنِ در امان و حفظ و حراستِ الهی را، و گذشتن از متابعتِ نفس را.

وَ زُرِ الْبَیْتَ مُتَحَقِّقًا لِتَعْظِیمِ صٰاحِبِهِ، وَمَعْرِفَةِ جَلاٰلِهِ وَسُلْطٰانِهِ.

و زیارت کن خانهٔ کعبه را در حالی که، جا داده باشي و راسخ و ثابت کرده باشی در خاطرِ خود، عظمت و بزرگواريِ صاحب خانه را. و در هیچ حال، خصوص در آن حال، از سلطنت و قهرِ او غافل مباش.

وَاسْتَلِمِ الْحَجَرَ رِضيً بِقِسْمَتِهِ، وَخُضُوعًا لِعِزَّتِهِ.

و ببوس حجرالاسود را در حالتی که رضا داده باشی به قسمتِ الهی، و به داده و کردهٔ او گردنِ تسلیم نهاده باشی، و در نهایتِ فروتنی و عجز و خضوع بوده باشی. **و در حدیث است که:** حضرتِ عزّت «عَزَّ اِسْمُه»، جمیع عهود و مواثیق و آجال و ارزاقِ همهٔ موجودات را، در حجرالاسود ودیعت گذاشته است. و این فقره اشعار به او دارد.

وَ وَدِّعْ ماسِواهُ بِطَوافِ الْوَداعِ.

و در حالِ طوافِ وداع، وداع کن و دست بردار از هرچه غیرِ خدا است و طمع از هرچه غیرِ او است، ببُر.

وَ صَفِّ رُوحَكَ وَ سِرَّكَ لِلِقآءِ اللّٰهِ يَوْمَ تَلْقاهُ، بِوُقُوفِكَ عَلَى الصَّفآءِ.

و در وقتِ وقوف بر صفا، از اشاره غافل مباش. یعنی: صاف و پاک کن نفسِ خود را از اوساخ و کُدورات از برایِ ملاقاتِ رحمتِ جنابِ عزّت.

وَكُنْ ذامُرُوَّةٍ مِنَ اللّٰهِ، تَقِيّاً اَوْصافُكَ عِنْدَ الْمَرْوَةِ.

و در نزدِ وقوف به مروه، از مروّت غافل مباش، و از مقتضایِ آن که اطاعتِ خدا و مخالفتِ شیطان است، سرمپیچ.

وَاسْتَقِمْ عَلىٰ شُرُوطِ حَجِّكَ هٰذا، وَ وَفآءِ عَهْدِكَ الَّذي عاهَدْتَ بِهِ مَعَ رَبِّكَ، وَ اَوْجَبْتَهُ اِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ.

و مستقیم باش و به عمل آر هرچه که به تفصیل مذکور شد، از شروطِ حجّ، و انحراف از شروط و اشاراتِ مذکوره را از خود جایز مدار؛ تا وفا کرده باشی به

عهدی که با پروردگارِ خود در روزِ میثاق کرده‌ای، و به این شروط و عهود ثابت باش تا روزِ قیامت.

وَاعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ تَعٰالیٰ لَمْ یَفْتَرِضِ الْحَجَّ، وَلَمْ یَخُصَّهُ مِنْ جَمیعِ الطّٰاعٰاتِ، اِلاّٰ بِالْاِضٰافَةِ اِلیٰ نَفْسِهِ بِقَوْلِهِ تَعٰالیٰ:

بدان که خداوندِ عالَم، وجوبِ حجّ را اضافه به نفسِ خود کرد و در میانِ سایرِ عملها، این عملِ شریف را، نسبت به ذاتِ شریفِ خود داد و فرمود که:

وَ لِلّٰهِ عَلَی النّٰاسِ حِجُّ الْبَیْتِ، مَنِ اسْتَطٰاعَ اِلَیْهِ سَبیلاً (آل عمران - ۹۷).

یعنی: بر آدمیان است که از برایِ خدا، به شرطِ استطاعت و قدرت، حجِّ خانهٔ کعبه کنند. و غیرِ حجّ، هیچ عملی را این کرامت و عزّت نفرمود و نسبت به خود نداد و نگفت که: از برای خدا نماز کنید، یا روزه دارید. ممکن است که وجهِ اختصاص، اشتمالِ افعالِ حجّ باشد به احوالِ آخرت و إشعارِ او باشد به کیفیّتِ آن روز. چنانکه از برایِ اهلِ بصیرت و خُبرت ظاهر می‌شود. چه، غسلِ احرام شبیه است به غسلِ میّت. و پوشیدنِ احرامی، شبیه است به پوشیدنِ کفن. و توجّهِ حاجیان از زن و مرد و کوچک و بزرگ و حرّ و عبد، «لَبیکَ لَبیکَ»، گویان به جانبِ خانهٔ خدا؛ شبیه است به برانگیخته شدنِ مردگان از قبرهایِ خود و رفتن به جانبِ محشر. **حاصل آنکه:** چون حجّ مُنبّهِ عظیمی است از برایِ استعدادِ موت؛ و مذکّرِ بلیغی است از برایِ احوالِ نشأهٔ آخرت، اختصاص یافت از میانِ سایرِ افعال واجبی، به ذاتِ احدیّت. و به این معنی اشاره کرد و گفت:

وَلاٰ سَنَّ نَبِیُّهُ ﷺ فی حَلاٰلٍ وَ حَرٰامٍ وَ مَنٰاسِکَ، اِلاّٰ لِلاِسْتِعْدٰادِ وَالْاِشٰارَةِ اِلَی الْمَوْتِ، وَالْقَبْرِ وَالْبَعْثِ وَالْقِیٰامَةِ وَفَصْلِ بَیٰانِ السّٰابِقَةِ مِنَ الدُّخُولِ فِی الْجَنَّةِ اَهْلِهٰا، وَدُخُولِ النّٰارِ اَهْلِهٰا، بِمُشٰاهَدَةِ مَنٰاسِکِ الْحَجِّ مِنْ اَوَّلِهٰا اِلیٰ آخِرِهٰا، لِأُولِی الْاَلْبٰابِ وَ اُولِی النُّهیٰ.

یعنی: واجب نکرد خداوند عِزَّتْ، هیچ عملی را و قرار نداد پیغمبرِ او هیچ طریقی و شرعی را، از حلال و حرام و عبادات، مگر از برایِ استعدادِ موت و از برایِ اشاره کردن به موت و احوالِ قبر و احوالِ روزِ قیامت، و جدا کرد احوالِ پیش از دخول بهشت و جهنّم را، از برایِ اهلِ هر کدام، به مشاهده کردنِ افعالِ حجّ از اوّل تا آخر، چنانکه به تفصیل مذکور شد.

باب بیست و سوم در بیان سلامتی

قالَ الصّادِقُ ﷺ : أُطْلُبِ السَّلامَةَ اَيْنَما كُنْتَ، وَفي اَيِّ حالٍ كُنْتَ: لِدينِكَ وَقَلْبِكَ وَعَواقِبِ اُمورِكَ فِي اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ. فَلَيْسَتْ مَنْ طَلَبَها وَجَدَها، فَكَيْفَ مَنْ تَعَرَّضَ لِلْبَلآءِ، وَسَلَكَ مَسْلَكَ ضِدِّ السَّلامَةِ، وَخالَفَ اُصولَها، بَلْ رَاَى السَّلامَةَ تَلَفًا، وَالتَّلَفَ سَلامَةً. وَالسَّلامَةُ قَدْ عَزَّتْ فِي الْخَلْقِ في كُلِّ عَصْرٍ. خاصَّةً في هٰذَا الزَّمانِ، وَ سَبيلُ وُجُودِها في اِحْتِمالِ جَفآءِ الْخَلْقِ وَ اَذِيَّتِهِمْ، وَالصَّبْرِ عِنْدَ الرَّزايا، وَ خِفَّةِ الْمُؤَنِ، وَالْفِرارِ مِنْ اَشْيآءَ يَلْزَمُكَ رِعايَتُها، وَالْقَناعَةِ بِالْاَقَلِّ وَالْمَيْسُورِ. فَاِنْ لَمْ تَكُنْ فَالْعُزْلَةُ. وَاِنْ لَمْ تَقْدِرْ فَالصَّمْتُ وَلَيْسَ كَالْعُزْلَةِ، وَاِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَالْكَلامُ بِما يَنْفَعُكَ وَلَيْسَ كَالصَّمْتِ، وَ اِنْ لَمْ تَجِدِ السَّبيلَ اِلَيْهِ فَالْاِنْقِلابُ فِي الْاَسْفارِ مِنْ بَلَدٍ، اِلىٰ بَلَدٍ وَ طَرْحُ النَّفْسِ في بَوادِي التَّلَفِ بِسِرٍّ صافٍ، وَقَلْبٍ خاشِعٍ. وَ بَدَنٍ صابِرٍ. قالَ اللّهُ تَعالىٰ: اِنَّ الَّذينَ تَوَفّٰيهُمُ الْمَلآئِكَةُ ظالِمي اَنْفُسِهِمْ، قالُوا فيمَ كُنْتُمْ؟ قالُوا: كُنّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الْاَرْضِ، قالُوا: اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها؟!. وَانْتَهِزْ مَغْنَمَ عِبادِاللّٰهِ الصّالِحينَ، وَلاٰ تُنافِسِ الْاَشْكالَ. وَلاٰ تُنازِعِ الْاَضْدادَ، وَ مَنْ قالَ لَكَ: اَنَا: فَقُلْ اَنْتَ. وَلاٰ تَدَّعِ شَيْئًا وَ اِنْ اَحاطَ بِهِ عِلْمُكَ، وَتَحَقَّقَتْ بِهِ مَعْرِفَتُكَ. وَلاٰ تَكْشِفْ

سِرَّكَ اِلاّٰ لِمَنْ هُوَ اَشْرَفُ مِنْكَ فِي الدّينِ، وَاَنّىٰ تَجِدِ الشَّرَفَ. وَاِذٰا فَعَلْتَ ذٰلِكَ اَصَبْتَ السَّلاٰمَةَ، وَبَقيتَ مَعَ اللّٰهِ بِلاٰ عَلاٰقَةٍ.

شـــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : أُطْلُبِ السَّلاٰمَةَ اَيْنَمٰا كُنْتَ، وَفي اَيِّ حٰالٍ كُنْتَ: لِدينِكَ وَقَلْبِكَ وَعَوٰاقِبِ اُمُورِكَ فِي اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: مؤمن باید در همه حال و در هر جا که باشد و به هر حال که باشد، در پیِ حفظِ دین و اعتقادِ خود باشد، که تا به اِغوای شیاطینِ اِنس و جنّ، انحرافی در آنها راه نیابد و به دل که خزانهٔ معارفِ الهی و اعتقادات است، فتوری بهم نرسد و وخامتِ عاقبت، که نتیجهٔ شقاوت است، عَیاذاً بِاللّٰه، روی ندهد.

فَلَيْسَتْ مَنْ طَلَبَهٰا وَجَدَهٰا.

و نیست سلامتیِ دین و ستودگیِ عاقبت، چیزی که هر که او را طلب کند به آسانی به او تواند رسید، و به سهولت به دست تواند آورد. بلکه موقوف است به جهادِ نفس و مقاومت و مُنازعت با شیاطین؛ و این در غایتِ عُسرت و دشواری است.

فَكَيْفَ مَنْ تَعَرَّضَ لِلْبَلاٰءِ، وَسَلَكَ مَسْلَكَ ضِدِّ السَّلاٰمَةِ وَخٰالَفَ اُصُولَهٰا. بَلْ رَاَى السَّلاٰمَةَ تَلَفًا، وَالتَّلَفَ سَلاٰمَةً.

یعنی: چون توانند حفظِ دینِ خود کرد، جمعی که در دنیا گرفتارِ بلا و فتنه باشند، از بابتِ مُلازمتِ حُکّام جور و مصاحبتِ اربابِ فِسق. و به راهی روند که ضدِّ راهِ سلامت باشد و راهِ هلاکت را، راهِ نجات تصوّر کرده باشند و از راهِ هلاکت، خواهند به راهِ نجات رسند.

وَالسَّلاٰمَةُ قَدْ عَزَّتْ فِي الْخَلْقِ في كُلِّ عَصْرٍ، خٰاصَّةً في هٰذَا الزَّمٰانِ.

می‌فرماید که: دین را به سلامت داشتن، بسیار مشکل است و دینِ سالم بسیار کمیاب و عزیزُالوجود است در هر زمان. خصوص در این زمان، یعنی: زمانِ خودش. و زمانِ مترجم، می‌توان گفت که: سلامتِ دین، مفقود است و دینِ سالم، معدوم.

وَ سَبیلُ وُجُودِها فِي اِحْتِمالِ جَفٰآءِ الْخَلْقِ وَ اَذِیَّتِهِمْ، وَالصَّبْرِ عِنْدَ الرَّزٰایٰا، وَ خِفَّةِ الْمَؤُنِ، وَالْفِرٰارِ مِنْ اَشْیٰآءَ یَلْزَمُکَ رِعٰایَتُهٰا، وَالْقَنٰاعَةِ بِالْاَقَلِّ وَالْمَیْسُورِ.

شروع کرده است به بیان کردنِ شرایط سلامتِ دین و اصولِ آن. می‌فرماید که:

از جملهٔ شروطِ دین، احتمالِ جفایِ خلق است و گوارا کردنِ اذیّت و آزارِ ایشان به خود، که هرچند آزار از ایشان به تو رسد، نَفَس نکشی و به خوب و بد، مُتعرّضِ ایشان نشوی.

یکی دیگر - صبر کردن است در مَصائب و بلایا. مثلِ اَمراضِ بدنی و تنگیِ معاش. و هرچه از دوست به تو رسد، راضی باشی و لب به شکوه نگشائی و منافیِ شکرگزاری به خاطر نگذرانی.

سوم - تخفیف دادنِ مؤنت است. یعنی: از مَأکول و مَشروب و مَنکوح و مَرکوب و مَلبوس و غیرِ اینها، میانه‌رو باشی. و به هرچه رو دهد به او بسازی و زیاده، طلب نکنی.

چهارم - ترکِ تعارفات کردن، هرچند به حسبِ عرف، رعایتش لازم باشد. چرا که رعایتِ آنها موجبِ تضییعِ عُمر است و تهاون در شرع. و این موجبِ خسرانِ دین است، چنانکه به تجربه معلوم است.

پنجم - قناعت است و به هرچه میسّر شود، به او ساختن و به قدرِ ضرورت، اکتفا نمودن. و فرقِ تخفیفِ مؤنه و قناعت، ظاهر است؛ چرا که قناعت، از لوازمِ تخفیفِ مؤنه است.

فَإِنْ لَمْ تَكُنْ فَالْعُزْلَةُ.

پس اگر این مراتب میسّر نشود، عُزلَت اختیار باید کرد و ترکِ اختلاطِ مردم و آمد و شدِ ایشان نمود.

وَ إِنْ لَمْ تَقْدِرْ فَالصَّمْتُ وَلَيْسَ كَالْعُزْلَةِ.

و اگر قدرت بر عُزلت و گوشه گیری نباشد، پس ملازمِ صُمت باید بود و کم‌گوئی را شعارِ خود باید ساخت، هرچند صمت به عزلت نمی‌رسد. چراکه در صمت، حرفِ کسی را نگفتن ممکن است، امّا نشنیدن ممکن نیست و عزلت هر دو را دارد.

وَ إِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَالْكَلامُ بِمَا يَنْفَعُكَ وَلَيْسَ كَالصَّمْتِ.

و اگر قدرت بر صُمت نداشته باشی، پس متکلّم شو به قدرِ ضرورت، و به طریقی که به ضررِ آخرت منجرّ نشود. هرچند با وجودِ این مراتب، باز به خاموشی نمی‌رسد؛ چراکه زبان، همین که راهِ حرف یافت، نمی‌شود که از لغو بالکلّیه احتراز کند.

وَ إِنْ لَمْ تَجِدِ السَّبِيلَ إِلَيْهِ فَالانْقِلابُ فِي الْأَسْفارِ مِنْ بَلَدٍ إِلىٰ بَلَدٍ، وَ طَرْحُ النَّفْسِ فِي بَوادِي التَّلَفِ بِسِرٍّ صافٍ، وَقَلْبٍ خاشِعٍ، وَ بَدَنٍ صابِرٍ.

و اگر قادر به این هم نباشی و راه به این هم نیابی، پس لاعلاج، باید اختیارِ سفر کنی و از قریه‌ای به قریه‌ای و از شهری به شهری، منتقل شوی. و بیندازی نفسِ خود را در بادیه‌هایِ زحمت و تلف، تا شاید که به حکمِ: «**فِي الْحَرَكَةِ بَرَكَةٌ**»، به شهری یا به دهی یا به گوشه‌ای برسی، که توانی دینِ خود را در آنجا بسلامت داشت و از اِغوایِ شیاطین محفوظ ماند. امّا به شرطِ آنکه به تقریبِ زحمتِ سفر، نَفْس میل به کُدورت و تیرگی نکند و از خوفِ الهی و خشوع منحرف نشود و در بنایِ صبر و شکیبائی، فتوری راه نیابد و تخیّلاتِ فاسده به خاطر خطور نکند.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: اِنَّ الَّذينَ تَوَفّٰيهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ ظٰالِمي اَنْفُسِهِمْ، قٰالُوا فيمَ كُنْتُمْ؟ قٰالُوا: كُنّٰا مُسْتَضْعَفينَ فِي الْاَرْضِ، قٰالُوا: اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّٰهِ وٰاسِعَةً فَتُهٰاجِرُوا فيهٰا؟! (نساء - ۹۷)

چنانکه جنابِ عزّت در مقامِ تعبیر و توبیخِ جمعی که، ترکِ هجرت کردند و مرافقتِ کفّار نمودند، فرموده است که: به درستی که آنان که جان می‌ستانند از ایشان فرشتگان، که اعوانِ مَلَکُ‌الْمَوْتند، در حالتی که ستمکار بوده‌اند بر نفسِ خود به ترکِ هجرت و مرافقتِ کفّار، گفتند فرشتگان از رویِ سرزنش، مر ایشان را که: در چه چیز بودید شما در کارِ دینِ خود؟ و با کدام طایفه بودید از مشرکان و موحّدان؟ ایشان بر سبیلِ اعتذار گفتند: بودیم ما ضعیفان و عاجزان در زمینِ مکّه؛ و کفّار بر ما غالب بودند و نتوانستیم که هجرت کنیم. و یا آنکه به اظهار کلمهٔ اسلام عاجز بودیم؟ گفتند فرشتگان به ایشان بر سبیلِ تکذیب که: آیا نبود زمینِ خدا گشاده و بسیار، که هجرت کنید به طرفِ دیگر از آن. چنانکه مهاجرانِ حبشه کردند، می‌بایست شما هم هجرت کنید و از شهرِ خود به شهرِ دیگر روید و دینِ خود را سالم نگاه دارید.

وَانْتَهِزْ مَغْنَمَ عِبٰادِاللّٰهِ الصّٰالِحينَ، وَلاٰ تُنٰافِسِ الْاَشْكٰالَ.

یعنی: خواه در حَضَر و خواه در سفر، غنیمت دان صحبتِ مردم خوب را و با مردمِ خوب و صالح و عالِم، اوقات گذران. تا به حکمِ: «**اَلصُّحْبَةُ تُؤَثِّرُ**»؛ خو و طبیعتِ ایشان گیری. و با کسانی که به صورت، انسانند و از معنیِ انسانیّت دورند، همصحبت مباش؛ و یا آنکه با اقران و امثالِ خود، مفاخره و گزندگی مکن، هرچند بهْ از ایشان باشی.

وَلاٰ تُنٰازِعِ الْاَضْدٰادَ.

و هر که با تو در مقامِ منازعه و مجادله باشد، مجادله مکن و از رویِ مماشات با او سر کن.

وَ مَنْ قٰالَ لَکَ: اَنٰا؛ فَقُلْ اَنْتَ.

و هر که در قولی یا فعلی، با تو در مقامِ ردّ گوید: من، تو در مقامِ ردِّ او مشو و مگو: من. و درصددِ مخالفتِ او مشو و طرفِ نقیض مگیر.

وَلاٰ تَدَّعِ شَیْئًا وَ اِنْ اَحٰاطَ بِهِ عِلْمُکَ، وَ تَحَقَّقَتْ بِهِ مَعْرِفَتُکَ.

و در هیچ چیز دعویِ جزم و قطع مکن، هرچند به گمانِ خود عالِم به او باشی. چرا که علمِ به حقیقتِ اشیاء «کَمٰا هِیَ»، مخصوصِ جنابِ احدیّت است.

وَلاٰ تَکْشِفْ سِرَّکَ اِلاّٰ لِمَنْ هُوَ اَشْرَفُ مِنْکَ فِی الدّینِ، وَاَنّیٰ تَجِدِ الشَّرَفَ.

و ضمیرِ خود به هیچ کس مگو، مگر به کسی که دینداریِ او از تو زیاد یا مساوی باشد، و خاطرِ تو از او جمع باشد. و کجا می‌توان یافت کسی که خاطر از او جمع توان کرد؟! چرا که مؤمنِ کامل: بسیار کم است، بلکه نایاب است.

وَ اِذٰا فَعَلْتَ ذٰلِکَ اَصَبْتَ السَّلاٰمَةَ، وَبَقیتَ مَعَ اللّٰهِ بِلاٰ عَلاٰقَةٍ.

هرگاه به عمل آوردی صفاتِ مذکوره را، می‌توان گفت که: به دست آورده‌ای آنچه را که طلب می‌کردی و رسیده‌ای به صفتِ سلامت. و فی‌الجمله موانع و حواجبِ وصول به باری تعالی را از خود سلب کرده‌ای و به او رسیده‌ای و به حکمِ: «**مَنْ کٰانَ لِلّٰهِ کٰانَ اللّٰهُ لَهُ**»؛ معلوم می‌شود که او را نیز به تو التفاتی هست.

باب بیست و چهارم در فواید عزلت

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : صٰاحِبُ الْعُزْلَةِ مُتَحَصِّنٌ بِحِصْنِ اللّٰهِ. وَ مُتَحَرِّسٌ بِحِرٰاسَتِهِ، فَيٰاطُوبىٰ لِمَنْ تَفَرَّدَ بِهِ سِرًّا وَ عَلاٰنِيَةً. وَ هُوَ يَحْتٰاجُ اِلىٰ عَشَرَةِ خِصٰالٍ: عِلْمُ الْحَقِّ وَالْبٰاطِلِ،وَحُبُّ الْفَقْرِ، وَاخْتِيٰارُ الشِّدَّةِ وَالزُّهْدُ. وَاغْتِنٰامُ الْخَلْوَةِ. وَ النَّظَرُ فِي الْعَوٰاقِبِ. وَ رُؤْيَةُ التَّقْصِيرِ فِي الْعِبٰادَةِ مَعَ بَذْلِ الْمَجْهُودِ. وَ تَرْكُ الْعُجْبِ. وَكَثْرَةُ الذِّكْرِ بِلاٰ غَفْلَةٍ. فَاِنَّ الْغَفْلَةَ مُصْطٰادُ الشَّيْطٰانِ وَ رَاْسُ كُلِّ بَلِيَّةٍ. وَسَبَبُ كُلِّ حِجٰابٍ. وَخَلْوَةُ الْبَيْتِ عَمّٰا لاٰ يُحْتٰاجُ اِلَيْهِ فِي الْوَقْتِ. قٰالَ عِيسىَ بْنُ مَرْيَمَ ﷺ: اُخْزُنْ لِسٰانَكَ بِعِمٰارَةِ قَلْبِكَ. وَلْيَسَعْكَ بَيْتُكَ. وَاحْذَرْ مِنَ الرِّيٰا وَفُضُولِ مَعٰاشِكَ. وَابْكِ عَلىٰ خَطِيئَتِكَ. وَ فِرَّ مِنَ النّٰاسِ فِرٰارَكَ مِنَ الْاَسَدِ. فَاِنَّهُمْ كٰانُوا دَوٰآءً فَصٰارُوا الْيَوْمَ دٰاءً. ثُمَّ اتَّقِ اللّٰهَ مَتىٰ شِئْتَ. قٰالَ الرَّبِيعُ بْنُ خُثَيْمٍ: اِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَكُونَ فِي مَوْضِعٍ لاٰتُعْرَفُ وَلاٰ تَعْرِفُ فَافْعَلْ. وَ فِي الْعُزْلَةِ صِيٰانَةُ الْجَوٰارِحِ. وَ فَرٰاغُ الْقَلْبِ. وَسَلاٰمَةُ الْعَيْشِ. وَكَسْرُ سِلاٰحِ الشَّيْطٰانِ. وَالْمُجٰانَبَةُ مِنْ كُلِّ سُوءٍ. وَ رٰاحَةُ الْوَقْتِ. وَمٰا مِنْ نَبِيٍّ وَلاٰ وَصِيٍّ اِلاّٰ وَاخْتٰارَ الْعُزْلَةَ فِي زَمٰانِهِ: اِمّٰا فِي ابْتِدٰآئِهِ. وَاِمّٰا فِي انْتِهٰآئِهِ.

شــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : صاحِبُ الْعُزْلَةِ مُتَحَصِّنٌ بِحِصْنِ اللّهِ، وَ مُتَحَرِّسٌ بِحِراسَتِهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هر که عُزلت و گوشه گیری اختیار کرد، متحصّن شد به حصارِ عافیت، و خود را به حفظ و حِراست الهی کشید. چرا که معنیِ عُزلت، انقطاع از خلق است و روآوردن به حقّ؛ و معلوم است که هر که چنین است، بلاشک منمسّک و متشبّث است به لطفِ الهی، و در حصارِ عافیتِ او است.

فَياطُوبىٰ لِمَنْ تَفَرَّدَ بِهِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً.

پس خوشا حالِ کسی که متفرّد و یگانه شد به خدایِ خود؛ و به ظاهر و باطن، متوجّهِ او شد، و به او مستأنس و از غیرِ او متوحّش گردید.

وَ هُوَ يَحْتاجُ اِلىٰ عَشَرَةِ خِصالٍ:

و عزلت که انس به خدا است و نِفرت از خلق، محتاج است به ده خصلت:

عِلْمُ الْحَقِّ وَالْباطِلِ.

یکی از آن ده خصلت، علم است ـ یعنی: راه به مراتبِ حکمتِ عملی و نظری، به قدری برده باشد و تمیز میانِ حقّ و باطل کرده و به احکامِ شرع از فرایض و سنن جاهل نباشد. و هر که از این خصلت عاری است، عزلت مناسبِ او نیست و تحصیلِ علم از برایِ او، اهمّ است.

وَ حُبُّ الْفَقْرِ.

دوم ـ دوست داشتن فقر است ـ یعنی: از ریاضات و مجاهداتِ نفس، به مرتبه‌ای رسیده باشد که از زحمت و تعب مشوّش نشود. بلکه زحمت، محبوب و معشوقِ او باشد، که اگرنه چنین باشد، زود عُزلت به خلطت، و راحت به کلفت،

مبدّل خواهد شد.

وَاخْتِيارُ الشِّدَّةِ.

سوم - اختيارِ سختى و شدّت است. كه اگر در وصولِ معاش و سايرِ مايحتاج، دير و زودى بشود، مضطرب نشود و در اساسِ صبرِ او رخنه‌اى راه نيابد.

وَالزُّهْدُ.

چهارم - زهد است. يعنى: اجتناب نمودن از محارم، بلكه از مشتبهات. چه ارتكابِ محرّمات و مشتبهات، موجبِ قساوتِ قلب است. و قساوت از اسبابِ دورى است از حضرتِ بارى؛ و اسبابِ دورى با وسيلهٔ قُرب كه عُزلت است، جمع نمى‌شود.

وَاغْتِنامُ الْخَلْوَةِ.

پنجم - غنيمت دانستنِ عُزلت است، و به دل و جان از او راضى بودن و اختيارِ او نمودن. چرا كه شوق، سرمايهٔ رسيدن به هر مطلب است.

وَالنَّظَرُ فِي الْعَواقِبِ.

ششم - نظر كردن است در عواقب. يعنى: هميشه به يادِ عاقبت و نظر در عاقبت داشتن و موت و احوالاتِ قبل و بعد موت را، از سَكرات و مجازات و مكافات و احوالِ قبر، متذكّر بودن و نَصْبُ العينِ خود كردن.

وَرُؤْيَةُ التَّقْصيرِ فِي الْعِبادَةِ مَعَ بَذْلِ الْمَجْهُودِ.

هفتم - در هر مرتبه، خود را مقصّر دانستن و با وجودِ بذلِ جُهْد در عبادت، آن را سهل گرفتن.

وَ تَرْكُ الْعُجْبِ.

هشتم - تركِ عُجب است. يعنى: تكبّر به خود راه ندادن و نه خود را و نه عملِ

خود را بزرگ گرفتن، و در هر مرتبه به عَجْز و قُصورِ خود، معترف بودن.

وَ كَثْرَةُ الذِّكْرِ بِلاٰ غَفْلَةٍ، فَإِنَّ الْغَفْلَةَ مُصْطٰادُ الشَّيْطٰانِ، وَ رَأْسُ كُلِّ بَلِيَّةٍ، وَسَبَبُ كُلِّ حِجٰابٍ.

نهم - در اكثرِ اوقات، در ذكرِ الهى بودن و از او غافل نشدن. چرا كه غفلت از جنابِ او، دامِ صيدِ شيطان است و اساسِ هر فتنه و بليّه است؛ چنانكه گذشت.

وَخَلْوَةُ الْبَيْتِ عَمّٰا لاٰ يُحْتٰاجُ اِلَيْهِ فِي الْوَقْتِ.

دهم - خالى بودنِ مسكنِ منزوى است، از هرچه در آن وقت در كار نباشد. چه وجودِ او باعثِ تشويش خاطر است.

قٰالَ عيسىَ بْنُ مَرْيَمَ ﷺ: أُخْزُنْ لِسٰانَكَ بِعِمٰارَةِ قَلْبِكَ، وَلْيَسَعْكَ بَيْتُكَ.

حضرتِ عيسى عَلٰى نَبِيِّنٰا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلاٰم فرموده است كه: زندان كن زبانِ خود را، تا خانهٔ دلِ تو معمور شود و وسعت و فراخى يابد. چون دل محلِّ معارفِ الهى است، وقتى از لوثِ كدورت و تيرگى خلاص مى‌شود كه؛ زبان را مقهور و محبوسِ خود داشته، نگذارى كه هرچه خواهد گويد؛ و به هر راه كه خواهد رود.

وَاحْذَرْ مِنَ الرِّيٰاءِ وَفُضُولِ مَعٰاشِكَ.

يعنى: حذر كن از ربا و از زيادتيِ معاش. يا آنكه حذر كن از ريا و عملِ مغشوش. يعنى: از عملى كه محض از براىِ خدا نباشد و غيرِ او از اغراض در او داخل باشد. و نيز حذر كن از فضولِ معاش. و هرچه زايد بر قدرِ حاجت است، در راهِ خدا صرف كن، تا در تحتِ كريمهٔ: «**الَّذينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ**»؛ مندرج نباشى، و از ديوانِ اهلِ آخرت بيرون رفته، در عسكرِ اهلِ دنيا مُنْسَلِكْ نگردى.

حاصل آنكه: لفظِ ربا، ممكن است كه به باىِ موحّدهٔ تحتانيّه باشد، و ممكن است كه به ياىِ مثنّاة تحتانيّه باشد. اوّل، به معنىِ اوّل است، و ثانى، به معنىِ ثانى.

وَابْكِ عَلىٰ خَطِيئَتِكَ.

و گریه کن و استغاثه نما بر گناهانِ خود، تا به وسیلهٔ گریه و نوحه، گناهانِ تو از دیوانِ عملِ تو، محو شود.

وَ فِرَّ مِنَ النّاسِ فِرارَكَ مِنَ الْاَسَدِ.

یعنی: بگریز از آدمیان، چنانکه می‌گریزی از شیرِ درنده.

فَاِنَّهُمْ كانُوا دَوآءً فَصارُوا الْيَوْمَ دآءً.

چراکه آدمیان بودند در وقتی، دوایِ دردِ یکدیگر و یار و مددکارِ هم؛ و امروز گردیده‌اند درد و علّتِ همدیگر. و از اختلاط و مؤانستِ ایشان در این زمان، حاصل نمی‌شود مگر فتنه و فساد و تضییعِ دنیا و آخرت. و ذکرِ کلامِ حضرتِ عیسی ﷺ در این مقام، از برایِ همین فقره است و سایرِ فقرات، از سابقه و لاحقه، به طفیلِ او مذکورند.

ثُمَّ اتَّقِ اللّٰهَ مَتىٰ شِئْتَ.

پس بترس از خدا در همه حال؛ و از مناهیِ او احتراز کن.

قالَ الرَّبيعُ بْنُ خُثَيمٍ: اِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَكُونَ فِي مَوْضِعٍ لاٰ تُعْرَفُ وَلاٰ تَعْرِفُ فَافْعَلْ.

ربیع: که یکی از زهّادِ ثمانیه است، می‌فرماید که: اگر قدرت داری و می‌توانی در جائی سکنی کن و مسکن گزین که، نه کسی تو را شناسد و نه تو کسی را.

وَ فِي الْعُزْلَةِ صِيانَةُ الْجَوارِحِ، وَ فَراغُ الْقَلْبِ، وَسَلاٰمَةُ الْعَيْشِ، وَكَسْرُ سِلاٰحِ الشَّيْطانِ، وَالْمُجانَبَةُ مِنْ كُلِّ سُوءٍ، وَ راحَةُ الْوَقْتِ.

می‌فرماید که: در عزلت فواید بسیار است:

یکی - حفظ کردنِ جوارح و اعضا، از حرکتهایِ لغو.

دوم - فارغ بودنِ دل از تخیّلاتِ لغو. چراکه در اختلاط و مصاحبت با مردم، متوجّه آن است که با هرکسی، چه نحو سلوکی کند و به چه طریق نوازش نماید که

موجبِ انحرافِ ایشان نشود؛ چرا که مقتضایِ طبایع، مختلف است و طریقِ سلوک با هر کدام، مخالفِ دیگر. و به اندک عدمِ رعایت، رنجشِ خاطر، که منافیِ الفت و خلطت است، بهم می‌رسد.

سوم - سلامتِ عیش است. یعنی: در عزلت و گوشه گیری، زندگی است از رویِ رفاهیّت و جمعیّتِ خاطر؛ نه تردّد مردم است نزدِ او. تا محتاج به خَدَم و حَشَم و فرش و اَثاثُ البیت باشد؛ نه تردّدِ او است نزدِ مردم، تا محتاج به تناسبِ وضعِ خود باشد به وضعِ ایشان؛ تا باعثِ نفرتِ ایشان نشود.

و نیز عزلت، موجبِ شکستنِ سلاح شیطان است. چرا که قوّتِ شیطان به انسان، به اختلاط و آمیزش به ایشان، حاصل می‌شود. و هرگاه اختلاط نباشد، شیطان در برابرِ او، به مثابهٔ دشمنِ سلاح شکسته است، و از او کاری برنخواهد آمد. و نیز در عُزلت، اجتناب از هر شرّ و بدی است. و نیز در او راحتِ ازمان و اوقات است، یعنی: گذارشِ زمان به او در نهایتِ استراحت و آسودگی است، به خلافِ اختلاط با مردم، که به هر صدایِ پائی توقّعِ کدورتی است و بـه هـر فـریاد نـائی، انـتظار زحمتی.

وَما مِنْ نَبِيٍ وَلا وَصِيٍ اِلاّ وَاخْتارَ الْعُزْلَةَ في زَمانِه: اِمّا في ابْتِدْ آئِه، وَاِمّا في انْتِهآئِه.

می‌فرماید که: نبوده است هیچ پیغمبری و نه وصیِ پیغمبری، کـه در وقـتی از اوقات، اختیارِ عزلت نکرده باشد؛ یا در مبادیِ احوال یا اواخر.

باب بیست و پنجم در آداب عبادت

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : دٰاوِمْ تَخْلیصِ الْمُفْتَرَضٰاتِ وَالسُّنَنِ. فَاِنَّهُمَا الْاَصْلُ فَمَنْ اَصٰابَهُمٰا وَ اَدّٰاهُمٰا بِحَقِّهِمٰا فَقَدْ اَصٰابَ الْکُلَّ، فَاِنَّ خَیْرَ الْعِبٰادٰاتِ اَقْرَبُهٰا بِالْاَمْنِ وَاَخْلَصُهٰا مِنَ الْاٰفٰاتِ، وَ اَدْوَمُهٰا وَ اِنْ قَلَّ. فَاِنْ سَلِمَ لَکَ فَرْضُکَ وَسُنَّتُکَ فَاَنْتَ اَنْتَ. وَاحْذَرْ اَنْ تَطَاَ بِسٰاطَ مَلِکِکَ اِلاّٰ بِالذُّلِّ وَالْاِفْتِقٰارِ، وَالْخَشْیَةِ وَالتَّعْظیمِ. وَاَخْلِصْ حَرَکٰاتِکَ مِنَ الرِّیٰا، وَسِرَّکَ مِنَ الْقَسٰاوَةِ. فَاِنَّ النَّبِیَّ ﷺ قٰالَ: اَلْمُصَلّی مُنٰاجٍ رَبَّهُ، فَاسْتَحِ مِنَ الْمُطَّلِعِ عَلیٰ سِرِّکَ، اَلْعٰالِمِ بِنَجْوٰاکَ وَمٰا یُخْفی ضَمیرُکَ، وَکُنْ بِحَیْثُ یَرٰاکَ لِمٰا اَرٰادَ مِنْکَ وَدَعٰاکَ اِلَیْهِ، وَکٰانَ السَّلَفُ لاٰ یَزٰالُونَ مِنْ وَقْتِ الْفَرْضِ اِلیٰ وَقْتِ الْفَرْضِ فی اِصْلاٰحِ الْفَرْضَیْنِ جَمیعًا، وَ تَریٰ اَهْلَ الزَّمٰانِ یَشْتَغِلُونَ بِالْفَضٰآئِلِ دُونَ الْفَرٰآئِضِ، کَیْفَ یَکُونُ جَسَدٌ بِلاٰ رُوحٍ، قٰالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ ؑ: عَجِبْتُ لِطٰالِبِ فَضیلَةٍ تٰارِکِ فَریضَةٍ، وَلَیْسَ ذٰلِکَ اِلاّٰ لِحِرْمٰانِ مَعْرِفَةِ الْاَمْرِ وَتَعْظیمِهِ، وَتَرْکِ رُؤْیَةِ مِنَنِهِ بِمٰا اَهْلَهُمْ لِاَمْرِهِ وَاخْتٰارَهُ لَهُمْ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : دٰاوِمْ تَخْلیصِ الْمُفْتَرَضٰاتِ وَالسُّنَنِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: سعی کن همیشه و جهد نما که عملهایِ

واجبی و سنّتی که از تو صادر می‌شود، از غلّ و غشّ خالص باشد و ارکان و حدودِ آن عملها، بلاقصور و فتور از تو صادر شود.

فَاِنَّهُمَا الْاَصْلُ فَمَنْ اَصابَهُما وَ اَدّاهُما بِحَقِّهِما فَقَدْ اَصابَ الْكُلَّ.

پس، به درستی که هر که بجا آورد و ادا کرد، فرایض و سنن را آنچنان که باید، پس گویا که بجا آورده است، همهٔ عبادتها را.

فَاِنَّ خَيْرَ الْعِباداتِ اَقْرَبُها بِالْاَمْنِ وَاَخْلَصُها مِنَ الْآفاتِ.

چراکه بهترینِ عبادتها، عبادتی است که نزدیکتر باشد به امن و از غشّ و اختلاط خالی‌تر باشد. حاصل آنکه: بهترینِ عبادتها آن است که از آفاتِ خارجی، مثلِ خوف آزارِ مخالفین، ایمن باشد و از آفاتِ داخلی، مثلِ قصد ریا و اغراضِ فاسده، خالص باشد.

وَ اَدْوَمُها وَ اِنْ قَلَّ.

و نیز بهترین عبادتها، عبادتی است که دائمی باشد، هرچند کم باشد.

حدیث است که: «**مَنْ ساوىٰ يَوْماهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ**». یعنی: هر که عملِ دو روزِ او مساوی باشد، او مغبون است و زیانکار است. چه، جایِ آنکه عملِ روزِ بعد، کمتر از روزِ قبل باشد.

فَاِنْ سَلِمَ لَكَ فَرْضُكَ وَسُنَّتُكَ فَاَنْتَ اَنْتَ.

پس، اگر سالم و تمام عمل آوردی فرایض و سنن را، پس تو، توئی و در بندگیِ معبودِ خود صادقی.

وَاحْذَرْ اَنْ تَطَاَ بِساطَ مَلِكِكَ اِلاّٰ بِالذُّلِّ وَالْاِفْتِقارِ وَالْخَشْيَةِ وَالتَّعْظيمِ.

یعنی: حذر کن از اینکه پا گذاری به بساطِ پادشاهِ مالک الملوک که مسجد باشد، یا همهٔ رویِ زمین، مگر از رویِ ذلّت و فروتنی و عَجز و اِنکسار و از رویِ تعظیم و خوف.

وَ اَخْلِصْ حَرَكَاتِكَ مِنَ الرِّيَا، وَسِرَّكَ مِنَ الْقَسَاوَةِ.

يعنى: خالص و منزّه دار همهٔ حركات و سكناتِ خود را از ريا، و نيز پاک دار دلِ خود را از قساوت و چركِ عصيان.

فَإِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: اَلْمُصَلِّي مُنَاجٍ رَبَّهُ. فَاسْتَحِ مِنَ الْمُطَّلِعِ عَلَىٰ سِرِّكَ، اَلْعَالِمِ بِنَجْوَاكَ وَمَا يُخْفِي ضَمِيرُكَ.

چرا كه حضرتِ خاتمِ‌النّبيّين عَلَيْهِ وَ آلِهِ صَلَوَاتُ رَبِّ الْعَالَمِين، فرموده است كه: شخصِ نمازگزار در وقتِ نماز، مناجات كننده و راز گوينده است با پروردگارِ خود. پس شرم دار از خداوندى كه بر ظاهر و باطنِ تو مطّلع است، و به همهٔ حركات و سكناتِ تو واقف، كه در هنگام مناجات با او و عرضِ حاجات، زبانِ تو آلوده باشد به دروغ؛ و دل، ملوّث باشد به غفلت و قساوت.

وَكُنْ بِحَيْثُ يَرَاكَ لِمَا أَرَادَ مِنْكَ وَدَعَاكَ إِلَيْهِ.

و باش در عبادت و بندگيِ او، به نحوى كه مأمورى و به آن كيفيّت كه از تو طلبيده‌اند.

حديث است كه حضرتِ سجّاد ﷺ در اوقاتِ نمازها، رنگِ مباركِ او متغيّر مى‌شد و اثرِ طپش و لرزه در بدنِ مباركِ او هويدا مى‌گشت. سببِ اين حالت از او استفسار نمودند، فرمود كه: حضرتِ بارى در قرآنِ عزيز فرموده كه: «**فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ**». يعنى: به ياد آر نماز و سايرِ عبادات را، آنچنان كه مأمورى. و مى‌ترسم كه آنچه من بجا مى‌آورم، موافقِ رضاىِ او نباشد و موافقِ مَأْمُورٌ بِهْ، عمل نياورده باشم. و پيغمبر ﷺ، مكرّر مى‌فرمود: «**شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ**».

وَكَانَ السَّلَفُ لَا يَزَالُونَ مِنْ وَقْتِ الْفَرْضِ إِلَىٰ وَقْتِ الْفَرْضِ فِي إِصْلَاحِ الْفَرْضَيْنِ جَمِيعًا.

و بودند در زمانهاىِ پيش، كسانى كه از وقتِ نماز تا نمازِ ديگر، مشغول به كارِ

دیگر نمی‌شدند، و شغلِ ایشان نبود مگر اصلاحِ فرضین. یا مشغول بودند به تعقیب و اوراد نمازی که گزارده بودند، یا مشغولِ اصلاحِ فرضِ دیگر بودند؛ مثلِ تجدید وضو و تطهیرِ بدن و لباس و نوافل و غیرِ اینها.

وَ تَریٰ اَهْلَ الزَّمٰانِ یَشْتَغِلُونَ بِالْفَضٰائِلِ دُونَ الْفَرٰائِضِ، کَیْفَ یَکُونُ جَسَدٌ بِلاٰ رُوحٍ.

و می‌بینی اهلِ این زمان را که می‌کوشند در تحصیلِ علومِ رسمی، و از علومی که کارِ آخرت می‌آید و مشتمل است بر فرایض و سنن، دست برداشته‌اند؛ با وجودِ آنکه علومِ دینیّه از بابتِ روح است و علومِ دیگر از بابتِ جسد؛ و جسدِ بی‌روح معلوم است که اعتبار ندارد، و فایده‌ای بر او مترتّب نمی‌شود جز تضییعِ عمر.

قٰالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ ﷺ : عَجِبْتُ لِطٰالِبِ فَضیلَةٍ تٰارِکِ فَریضَةٍ، وَلَیْسَ ذٰلِکَ اِلاّٰ لِحِرْمٰانِ مَعْرِفَةِ الْاَمْرِ وَتَعْظیمِهِ، وَتَرْکِ رُؤْیَةِ مِنَنِهِ بِمٰا اَهَّلَهُمْ لِاَمْرِهِ وَاخْتٰارَهُ لَهُمْ.

حضرتِ سَجّاد، زین‌العابدین ﷺ می‌فرماید که: عَجَب دارم من از کسی که طالبِ فضیلت باشد و طلبِ فضیلت کند و اهمّ فضایل را که فرایض و سنن باشد، ترک کند و در پیِ تحصیلِ او نباشد. و به حکمِ: «**مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ**»؛ جمیعِ عمر و اوقاتِ خود را، صرفِ او نکند. و اختیارِ مرجوح بر راجح و ایثارِ مفضول بر فاضل، نیست سبب و علّتش مگر محرومی از شناختِ امرِ الهی، و راه نبردن به حقّ. و راهِ حق را سهل گرفتن و از منطوق و مفهومِ کریمهٔ: «**وَمٰا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ**»؛ غافل بودن. و مُعظَمِ نعمتهایِ الهی را که حواسّ ظاهره و باطنه و عقل باشد، به کاری که از برایِ او مخلوق هستند، وانداشتن و کار نفرمودن و از حدودِ شرع تجاوز نمودن و از مُنعِمِ حقیقی غافل بودن.

باب بیست و ششم در بیان تفکر

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اِعْتَبِرْ بِمٰا مَضیٰ مِنَ الدُّنْيٰا، هَلْ بَقِيَ عَلیٰ اَحَدٍ، اَوْ هَلْ اَحَدٌ فيهٰا بٰاقٍ، مِنَ الشَّريفِ وَالْوَضيعِ، وَالْغَنِيِّ وَالْفَقيرِ، وَالْوَلِيِّ وَالْعَدُوِّ، فَكَذٰلِكَ مٰا لَمْ يَاْتِ مِنْهٰا بِمٰا مَضیٰ اَشْبَهُ مِنَ الْمٰآءِ بِالْمٰآءِ. قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: كَفیٰ بِالْمَوْتِ وٰاعِظًا، وَ بِالْعَقْلِ دَليلاً، وَبِالتَّقْویٰ زٰادًا، وَبِالْعِبٰادَةِ شُغْلاً، وَبِاللّٰهِ مُونِسًا، وَبِالْقُرْاٰنِ بَيٰانًا، وَ قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيٰا اِلاّٰ بَلآءٌ وَ فِتْنَةٌ، وَمٰا نَجٰا مَنْ نَجٰا اِلاّٰ بِصِدْقِ الْاِلْتِجٰآءِ، وَ قٰالَ نُوحٌ ﷺ: وَجَدْتُ الدُّنْيٰا كَبَيْتٍ لَهُ بٰابٰانِ، دَخَلْتُ مِنْ اَحَدِهِمٰا وَخَرَجْتُ مِنَ الْاٰخَرِ، هٰذٰا حٰالُ نَبِيِّ اللّٰهِ، فَكَيْفَ حٰالُ مَنِ اطْمَاَنَّ فيهٰا، وَ رَكَنَ اِلَيْهٰا، وَضَيَّعَ عُمْرَهُ فِي عِمٰارَتِهٰا، وَ مَزَّقَ دينَهُ في طَلَبِهٰا، وَالْفِكْرَةُ مِرْاٰةُ الْحَسَنٰاتِ، وَ كَفّٰارَةُ السَّيِّئٰاتِ، وَضِيٰآءٌ لِلْقَلْبِ، وَ فُسْحَةٌ لِلْخُلْقِ، وَ اِصٰابَةٌ فِي اِصْلاٰحِ الْمَعٰادِ، وَاطِّلاٰعٌ عَلَی الْعَوٰاقِبِ، وَاسْتِزٰادَةٌ فِي الْعِلْمِ، وَ هِيَ خَصْلَةٌ لاٰ يُعْبَدُ اللّٰهُ بِمِثْلِهٰا، قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: فِكْرَةُ سٰاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبٰادَةِ سَنَةٍ، وَلاٰ يَنٰالُ مَنْزِلَةَ التَّفَكُّرِ اِلاّٰ مَنْ خَصَّهُ اللّٰهُ بِنُورِ الْمَعْرِفَةِ وَالتَّوْحيدِ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اِعْتَبِرْ بِمٰا مَضیٰ مِنَ الدُّنْيٰا، هَلْ بَقِيَ عَلیٰ اَحَدٍ، اَوْ هَلْ

اَحَدٌ فيها باقٍ، مِنَ الشَّريفِ وَالْوَضيعِ، وَالْغَنِيِّ وَالْفَقيرِ، وَالْوَلِيِّ وَالْعَدُوِّ، فَكَذٰلِكَ ما لَمْ يَاْتِ مِنْها بِما مَضىٰ اَشْبَهُ مِنَ الْماءِ بِالْماءِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: نظر کن به چشمِ عبرت، به آنچه گذشته است از دنیا و نعمتهایِ دنیا و تنعّمهایِ دنیا. آیا می‌یابی آنها را که از برایِ کسی باقیمانده باشد و فنا و زوال به او راه نیافته باشد. و هیچکس می‌بینی و دیده‌ای از بزرگ و کوچک و غنیّ و فقیر و دوست و دشمن و پادشاه و گدا و وضیع و شریف، که از جامِ: «**كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ**»؛ شربتِ موت، نچشیده باشد؟ پس این‌چنین قیاس کن زمانِ آینده را نیز به زمانِ گذشته، و چنانکه آب به آب شبیه است، آینده را به گذشته مانند و شبیه دان. و خوشا حالِ کسی در هر زمان که هست، قدرِ او را بداند. و عمرِ عزیز را در او، به «لایَعْنی»، صرف نکند و فوت و موت را «نَصْبُ العین» خود کند.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : كَفىٰ بِالْمَوْتِ واعِظًا، وَ بِالْعَقْلِ دَليلاً، وَبِالتَّقْوىٰ زادًا، وَبِالْعِبادَةِ شُغْلاً، وَبِاللّٰهِ مُونِسًا، وَ بِالْقُرْانِ بَيانًا.

چنانکه حضرتِ رسالت پناه ﷺ فرموده است که: بس و کافی است موت، از برایِ وعظ و پندِ اهلِ بصیرت را. و بس است عقل، از برایِ دلالت و راهنمائی. و بس است تقوی، از برایِ توشهٔ قیامت و بس است عبادت، از برایِ مشغولی و بس است جنابِ احدیّت، از برایِ انیس و مصاحب بودن و بس است قرآن و کتابِ خدای، از برایِ بیان کردنِ هر مدّعا و رسیدن به هر مطلب، و وجهِ هر کدام ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

وَ قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا اِلاّ بَلاءٌ وَ فِتْنَةٌ، وَما نَجا مَنْ نَجا اِلاّ بِصِدْقِ الْالْتِجاءِ.

حضرتِ صاحبِ شریعت و مقنّنِ طریقت و ملّت، جَلَّ قَدرُه، می‌فرماید که:

باقی‌نمی‌ماند از دنیا و حاصل نمی‌شود از او، مگر بلا و فتنه؛ که خواهشهایِ نفسانی و اِغواهایِ شیطانی باشد. و نجات نیافتند از بلا و فتنهٔ دنیا: آنان که نجات یافتند، مگر به صدقِ اِلْتِجا. یعنی: هیچکس از دنیا و بلایِ دنیا، خلاصی نیافت مگر کسی که از شرّ و فریبِ شیطان، اِلتجا به خدا برد و توسّل به او نمود و کارِ خود به او گذاشت و خود را به حفظ و حمایتِ او کشید، تا از شرِّ او خلاصی یافت. وگرنه به سعیِ خود، کسی از او خلاصی ندارد. و نمی‌تواند گفت که: من از دستِ او خلاصم و او را به من دستی نیست؛ مگر بندگانِ مقرّبِ الهی و دوستانِ یکرنگِ او؛ چرا که راههایِ خُدعه و فریبِ او، بسیار است و طریقِ مکر و حیلهٔ او، بیشمار.

وَ قٰالَ نُوحٌ ﴿ع﴾: وَجَدْتُ الدُّنْیٰا کَبَیْتٍ لَهُ بٰابٰانِ، دَخَلْتُ مِنْ اَحَدِهِمٰا وَخَرَجْتُ مِنَ الْاٰخَرِ.

از شیخ انبیا، حضرتِ نوح «عَلٰی نَبِیِّنٰا وَ اٰلِهِ وَ عَلَیْهِ السَّلاٰم» مروی است که می‌گفته است که: دنیا به نزدِ من، از بابتِ خانه‌ای است که دو در داشته باشد، که از یکی داخل شوم و از دیگری بیرون روم. و هرگاه حضرتِ نوح با وجودِ طولِ عمر؛ که دوهزار و کسری گفته‌اند، علاقهٔ او به دنیا چنین باشد، وای به حالِ دیگران که با وجودِ عمرِ قلیل، به مرتبه‌ای دلبستگی به دنیا دارند که گویا، دَرِ خروج از برایِ ایشان نیست و از دَرِ دیگر هرگز بیرون نخواهند رفت. خداوندِ تعالی، نورِ بصیرتِ ما را زیاد کند و بیداری کرامت فرماید.

هٰذٰا حٰالُ نَبِیِّ اللّٰهِ، فَکَیْفَ حٰالُ مَنِ اطْمَاَنَّ فیهٰا، وَ رَکَنَ اِلَیْهٰا، وَضَیَّعَ عُمْرَهُ فی عِمٰارَتِهٰا، وَ مَزَّقَ دینَهُ فی طَلَبِهٰا.

یعنی: هرگاه پیغمبرِ خدا، با وجودِ مِناعتِ شَأن و عُلوِّ مکان، حالش چنین باشد، پس چون باشد حالِ کسانی که اطمینانِ خاطر به دنیا داشته باشند و ضایع کرده باشند عمرِ خود را در عمارتِ دنیا، و نابود کرده باشند آخرتِ خود را در طلبِ دنیا.

وَالْفِكْرَةُ مِرْآةُ الْحَسَنَاتِ، وَكَفَّارَةُ السَّيِّئَاتِ، وَضِيَاءٌ لِلْقَلْبِ، وَ فُسْحَةٌ لِلْخُلْقِ، وَ اِصَابَةٌ فِي اِصْلاَحِ الْمَعَادِ، وَ اِطِّلاَعٌ عَلَى الْعَوَاقِبِ، وَاسْتِزَادَةٌ فِي الْعِلْمِ.

می‌فرماید که: نظر کردنِ به عبرت، به دنیا و خلایقِ دنیا و احوالِ ایشان؛ و فکر کردن در عاقبت، آئینه‌ای است که به وسیلهٔ او نمودار می‌شود حسنات و خوبیها و ترک کرده می‌شود دنیا و خواهشهایِ نفسانی. و نیز فکر در عاقبت، باعثِ کفّارهٔ گناهان است؛ و جلادهندهٔ دلهایِ قاسیان است؛ و سببِ وسعتِ خُلقِ بدخُلقان است. چرا که هرگاه بی‌اعتباریِ دنیا و سرعتِ زوالِ او، به کسی ظاهر شد، هرگز با کسی درشتی و کج خلقی نمی‌کند. و نیز سببِ اصلاحِ معاد است؛ چرا که: هر که اکثرِ اوقاتِ فکرش، فکرِ آخرت باشد و مراتبِ عذاب و عقاب، مرکوزِ خاطرش باشد؛ معلوم است که کاری که خلافِ رضایِ الهی باشد، نخواهد کرد. و هر که چنین است، البتّه معادش و آخرتش، مَقرون به صَلاح و سداد خواهد بود و اختلالی به او راه نخواهد یافت. و نیز اندیشهٔ آخرت، موجبِ صفایِ نفس است و صفایِ نفس از تیرگی، باعثِ حاصل شدنِ علوم و ادراکات است. و از جملهٔ علوم و ادراکات، علم به احوالِ معاد و آخرت است و اطّلاع بر عواقب. و نیز نظر کردن در عواقب، زیاد می‌کند علمِ به مهلکات و منجیاتِ نفس را. و خواهد دانستن که چه چیز باعثِ هلاکت و خُسران است و چه چیز موجبِ نجات و فوز به جنان. این فقرهٔ «اِسْتِزَادَة»، می‌تواند که مفسّرِ فقرهٔ سابقش باشد؛ ممکن است که ذکر عامّ بعد از خاصّ باشد.

وَ هِيَ خَصْلَةٌ لاَ يُعْبَدُ اللّٰهُ بِمِثْلِهَا.

و نیز می‌فرماید که: فکر کردن در عاقبت، خصلتی است محمود، که هیچ عبادتی به او نمی‌رسد.

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: فِكْرَةُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ، وَلاَ يَنَالُ مَنْزِلَةَ

التَّفَكُّرِ اِلاّ مَنْ خَصَّهُ اللّٰهُ بِنُورِ الْمَعْرِفَةِ وَالتَّوْحيدِ.

چنانکه حضرتِ پیغمبر ﷺ فرموده است که: فکر کردن یک ساعت در احوالِ دنیا و انقلاباتِ دنیا، بهتر است از عبادتِ یک سال. و نمی‌رسد به مرتبهٔ تفکّر، مگر کسی که مخصوص باشد به نورِ معرفتِ الهی، و اعتراف داشته باشد به توحید و یگانگیِ وی.

باب بیست و هفتم در بیان سکوت

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : اَلصَّمْتُ شِعٰارُ الْمُحَقِّقِینَ بِحَقٰآئِقِ مٰا سَبَقَ. وَجَفَّ الْقَلَمُ بِهِ، وَهُوَ مِفْتٰاحُ کُلِّ رٰاحَةٍ مِنَ الدُّنْیٰا وَالْاٰخِرَةِ. وَالصَّوْنُ مِنَ الْخَطٰایٰا وَالزَّلَلِ، وَقَدْ جَعَلَهُ اللّٰهُ سِتْرًا عَلَی الْجٰاهِلِ. وَتَزَیُّنًا لِلْعٰالِمِ. وَفِیهِ عَزْلُ الْهَویٰ، وَرِیٰاضَةُ النَّفْسِ، وَحَلاٰوَةُ الْعِبٰادَةِ، وَزَوٰالُ قَسٰاوَةِ الْقَلْبِ. وَالْعَفٰافُ وَالْمُرُوَّةُ وَالظَّرْفُ. فَاَغْلِقْ بٰابَ لِسٰانِکَ عَمّٰا لَکَ مِنْهُ بُدٌّ. لاٰسِیَّمٰا اِذٰا لَمْ تَجِدْ اَهْلاً لِلْکَلاٰمِ، وَالْمُسٰاعِدَ فِی الْمُذٰاکَرَةِ لِلّٰهِ وَفِی اللّٰهِ. وَکٰانَ الرَّبِیعُ بْنُ خُثَیْمٍ یَضَعُ قِرْطٰاسًا بَیْنَ یَدَیْهِ. فَیَکْتُبُ کُلَّ مٰا یَتَکَلَّمُ بِهِ. ثُمَّ یُحٰاسِبُ نَفْسَهُ فِی عَشِیَّتِهِ مٰالَهُ وَمٰا عَلَیْهِ، وَیَقُولُ: اٰهِ. نَجَا الصّٰامِتُونَ وَبَقِینٰا. وَکٰانَ بَعْضُ اَصْحٰابِ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ یَضَعُ حَصٰاةً فِی فَمِهِ. فَاِذٰا اَرٰادَ اَنْ یَتَکَلَّمَ بِمٰا. عَلِمَ اَنَّه لِلّٰهِ وَفِی اللّٰهِ وَلِوَجْهِ اللّٰهِ. اَخْرَجَهٰا مِنْ فَمِهِ. وَاِنَّ کَثِیرًا مِنَ الصَّحٰابَةِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ. کٰانُوا یَتَنَفَّسُونَ الصُّعَدٰآءَ. وَیَتَکَلَّمُونَ شِبْهَ الْمَرْضیٰ. وَاِنَّمٰا سَبَبُ هَلاٰکِ الْخَلْقِ وَنَجٰاتِهِمْ. اَلْکَلاٰمُ وَالصَّمْتُ. فَطُوبیٰ لِمَنْ رُزِقَ مَعْرِفَةَ عَیْبِ الْکَلاٰمِ وَصَوٰابِهِ، وَفَوٰآئِدِ الصَّمْتِ. فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ اَخْلاٰقِ الْاَنْبِیٰاءِ، وَشِعٰارِ الْاَصْفِیٰآءِ. وَمَنْ عَلِمَ قَدْرَ الْکَلاٰمِ اَحْسَنَ صُحْبَةَ الصَّمْتِ. وَمَنْ اَشْرَفَ عَلیٰ لَطٰآئِفِ الصَّمْتِ. وَائْتَمَنَ عَلیٰ خَزٰآئِنِهِ. کٰانَ کَلاٰمُهُ وَصَمْتُهُ عِبٰادَةً.

وَلاٰ يَطَّلِعُ عَلىٰ عِبادَتِهِ هٰذِهِ اِلاَّ الْمَلِكُ الْجَبّارُ.

شــــرح

قٰالَ الصّادِقُ ؑ: اَلصُّمْتُ شِعٰارُ الْمُحَقِّقِينَ بِحَقٰائِقِ مٰا سَبَقَ، وَجَفَّ الْقَلَمُ بِهِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: صُمت و خاموشی، طریقهٔ اهلِ تحقیق است. و شعارِ کسانی است که به چشمِ بصیرت در احوالِ گذشته‌ها، نظر کنند و تغییرات و تبدیلات که بر انبیایِ سابقین و لاحقین و ملوکِ جبّارین و اشقیا و سُعَدایِ ماضین واقع شده، تفکّر نمایند. چه، معلوم است که نظرِ این چنین، موجبِ حیرت است و حیرت، موجبِ صُمت و سکوت؛ و نیست سببِ سکوت، مگر این و بس. و از اسباب و عللِ صُمت، زاید بر این، از طاقتِ بشری بیرون است. و به این معنی اشارت کرد که «**وَجَفَّ الْقَلَمُ بِهِ**».

وَ هُوَ مِفْتٰاحُ كُلِّ رٰاحَةٍ مِنَ الدُّنْيٰا وَالْاٰخِرَةِ.

یعنی: صُمت و خاموشی، کلیدِ راحت است و هم راحتِ دنیا و هم راحتِ آخرت.

وَالصَّوْنُ مِنَ الْخَطٰايٰا وَالزَّلَلِ.

و نیز کم‌گوئی، موجبِ حفظ و حراست از خطاها و لغزیدنیها است؛ چراکه اکثرِ گناه و خطا، از زبان ناشی می‌شود. هرگاه او محبوس شد، البتّه از اکثرِ گناهان محفوظ است.

وَ قَدْ جَعَلَهُ اللّٰهُ سِتْرًا عَلَى الْجٰاهِلِ، وَ تَزَيُّنًا لِلْعٰالِمِ.

به تحقیق که گردانیده است خداوندِ عالَم، خاموشی و کم‌گوئی را، سِتر و حجاب از برایِ جاهل و زینت از برایِ عالِم. چراکه چون جاهل، علم و معرفت ندارد، هرگاه ملازمِ صُمت شد، حالش نزدِ مردم پوشیده است و رسوا نمی‌شود. و

عالِم چون هرچه می‌گوید، از دانش می‌گوید و در گفتگو خجالت نمی‌کشد؛ و مَعَ‌هٰذا ملازمِ صُمت و خاموشی است. پس خاموشی، زینت است از برایِ او.

وَ فيهِ عَزْلُ الْهَوىٰ.

و نیز خاموشی و کم‌گوئی، باعثِ دوری است از خواهشهایِ نفسانی. چرا که نفسِ آدمی بالذّات، میل دارد به شنیدنِ لغو؛ و اختیارِ صمت با وجودِ میل به نقیض، موجبِ بازداشتنِ نفس است از خواهشهایِ او؛ و حَبْسِ نفس از خواهشها با وجود میل، ریاضت است. از این جهت فرمود که:

وَ رِياضَةُ النَّفْسِ.

یعنی: در صُمت، ریاضتِ نفس است.

وَ حَلاوَةُ الْعِبادَةِ، وَ زَوالُ قَساوَةِ الْقَلْبِ.

و نیز از جملهٔ فوایدِ خاموشی، ادراک کردنِ لذّتِ عبادت است و زایل شدنِ قساوت دل. چرا که نفسِ آدمی، به مثابهٔ آینه است. چنانکه آئینه به تعاقبِ نَفَس، چرکین و تیره می‌شود. با وجودِ کثافتِ جرمِ آئینهٔ محسوس؛ آئینهٔ باطن که نفس است با وجودِ تجرّد و صفایِ جبلّی، چرا چرکین و کثیف نشود از بسیار گفتن؟! و این وقتی است که گفتن مشتمل بر مناهی نباشد، که اگر باشد با وجودِ قساوت، موجبِ عذاب و عقاب نیز خواهد بود.

وَالْعَفافُ وَالْمُرُوَّةُ.

و نیز در صُمت عفّت است از ارتکابِ مناهی. چه به حکم: «**مَنْ رَتَعَ حَوْلَ الْحِمىٰ كادَ اَنْ يَقَعَ فيهِ**»؛ هر که بسیار می‌گوید، نمی‌شود که از گفتنِ بد و منهی محفوظ باشد. از این جهت، کم گوئی مورثِ عفّتِ نفس است. و نیز در صُمت، مروّت است؛ چرا که معنیِ مروّت، عمل کردن است به آنچه لایق و سزاوار باشد. و لایق به زبان چنانکه مذکور شد، تنطّق به ضروریّات است، خواه ضروریِ دنیوی و خواه عقبی.

وَالظَّرْفُ.

و نیز کم‌گوئی، مورثِ (کیاست و) حُسنِ خُلق است؛ چه بسیار گفتن و بسیار شنیدن، خُلق را تنگ می‌کند.

فَاَغْلِقْ بابَ لِسانِکَ عَمّا لَکَ مِنْهُ بُدٌّ، لاٰسِیَّما اِذا لَمْ تَجِدْ اَهْلاً لِلْکَلامِ، وَالْمُساعِدَ فِی الْمُذاکَرَةِ لِلّٰهِ وَ فِی اللّٰهِ.

می‌فرماید که: هرگاه دانستی که مفاسد و معایبِ بسیارگوئی، بسیار است. پس دَرْ به رویِ زبان ببند و قفلِ او را مگشا، مگر وقتی که ضرور شود. خصوص وقتی که نیابی کسی که از برایِ خدا و در راهِ خدا با او تکلّم توان کرد و اهلیّتِ این داشته باشد و دردِ سخن داشته باشد و به سخن برسد و حقّ در او اثر کند.

وَکانَ الرَّبیعُ بْنُ خُثَیْمٍ یَضَعُ قِرْطاسًا بَیْنَ یَدَیْهِ، فَیَکْتُبُ کُلَّ ما یَتَکَلَّمُ بِهِ، ثُمَّ یُحاسِبُ نَفْسَهُ فی عَشِیَّتِهِ مالَهُ وَ ما عَلَیْهِ، وَ یَقُولُ: آهِ، نَجَا الصّامِتُونَ وَ بَقِینا.

ربیع پسرِ خُثَیْم، که صفتش را دانستی، طریقش آن بوده که در اوّل هر روز، پارچهٔ کاغذی پیشِ خود می‌گذاشت و هرچه می‌گفت، می‌نوشت. و در شام نوشته‌ها را می‌خواند و با نفسِ خود محاسبه می‌کرد و می‌گفت: آه که: نجات یافتند خاموشان و کم‌گویان و ما بسیارگو، مانده‌ایم در عین تقصیر و گناه. و معلوم است که هر گفتنی که باید نوشته شود، چه قدر خواهد داشت و چه قدر خواهد بود.

وَکانَ بَعْضُ اَصْحابِ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ یَضَعُ حَصاةً فی فَمِهِ، فَاِذا اَرادَ اَنْ یَتَکَلَّمَ بِما، عَلِمَ اَنَّهُ لِلّٰهِ وَفِی اللّٰهِ وَ لِوَجْهِ اللّٰهِ، اَخْرَجَها مِنْ فَمِهِ.

می‌فرماید که: بود طریقِ بعضی از اصحابِ پیغمبر ﷺ، که می‌گذاشته‌اند سنگی در دهنِ خود، و هرگاه خواسته‌اند که حرفی بگویند، با خود فکر می‌کرده‌اند اگر از

برايِ خدا و در راهِ خدا بود و نفعِ اُخروی در او بود، سنگ را از دهن بیرون کرده می‌گفته‌اند وگرنه، نه.

وَ اِنَّ کَثیرًا مِنَ الصَّحابَةِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ، کانُوا یَتَنَفَّسُونَ الصُّعَدٰآءَ، وَ یَتَکَلَّمُونَ شِبْهَ الْمَرْضیٰ.

بسیاری از صحابهٔ آن حضرت، اکثرِ اوقات، ساکت بوده‌اند و آهِ بلندی از سینهٔ پردرد می‌کشیده‌اند. و به سبیلِ ندرت که حرفی می‌زده‌اند، حرف زدنِ ایشان شبیه بود به حرف زدنِ بیماران، که از رویِ ضعف و خستگی باشد.

وَ اِنَّما سَبَبُ هَلاکِ الْخَلْقِ وَ نَجاتِهِمْ، اَلْکَلامُ وَالصُّمْتُ.

و به درستی و راستی که، نیست هلاکتِ خلایق و نجاتِ ایشان، مگر در حرف زدن و خاموش بودن. یعنی: هلاکت در حرف زدن و نجات در خاموشی.

فَطُوبیٰ لِمَنْ رُزِقَ مَعْرِفَةَ عَیْبِ الْکَلامِ وَ صَوابِهِ، وَ فَوآئِدِ الصُّمْتِ، فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ اَخْلاقِ الْاَنْبِیاۤءِ، وَ شِعارِ الْاَصْفِیاۤءِ.

یعنی: خوشا حالِ کسی که راه برده است و تمیز کرده است، میانِ کلام معیوب و کلامِ درست. یعنی: دانسته است که کلامِ معیوب، کلامی است که مشتمل باشد بر غیبتِ مسلمانان، یا هَجْو و لَغْو و دروغ و مثلِ اینها. و کلامِ درست، کلامی است که گفتنش ضرور باشد، یا روا باشد و ضررِ دینی بر او مترتّب نشود. و خوشا حالِ کسی که راه برده است بر فوائدِ صمت و خاموشی، که هر که راه به او برد، البتّه اختیارِ صمت می‌کند و از رذیلهٔ پرگوئی نجات می‌یابد. چرا که صمت از اخلاقِ پیغمبران است و شعارِ اصفیا و برگزیدگان است.

وَ مَنْ عَلِمَ قَدْرَ الْکَلامِ اَحْسَنَ صُحْبَةَ الصُّمْتِ.

هر که دانست قدرِ کلام را و راه به نقایصِ او برد البتّه اختیار می‌کند صمت را و لب به تکلّم نمی‌گشاید، مگر به ضرورت. یا مراد این باشد که هر که دانست قدرِ

کلام را که چه جوهرِ لطیفی است، او را به هرزه خرج نمی‌کند و بی‌ضرورت از مخزنِ دهن، بیرون نمی‌کند.

وَ مَنْ اَشْرَفَ عَلیٰ لَطآئِفِ الصُّمْتِ، وَائْتُمِنَ عَلیٰ خَزآئِنِهِ، کانَ کَلامُهُ وَصَمْتُهُ عِبادَةً.

یعنی: هر که مطّلع شد بر لطایف و فوایدِ خاموشی و راه به خزاینِ او برد و معایب و مَضارِّ تکلّم، به او معلوم شد؛ تکلّم و صُمتِ او، عبادت است. امّا حرف زدن: به واسطهٔ آنکه چون به معایب تکلّم راه برده است، البتّه حرف زدنش به قدرِ ضرورت خواهد بود و تکلّم به قدرِ ضرورت، عبادت است. و امّا خاموشی: ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

وَلا یَطَّلِعُ عَلیٰ عِبادَتِهِ هٰذِهِ اِلاَّ الْمَلِکُ الْجَبّارُ.

می‌فرماید که: از جملهٔ فوایدِ صمت آن است که، صمت عبادتی است که مطّلع نیست بر او مگر حضرتِ باری، عَزَّ اِسْمُه، به خلافِ سایرِ عبادات، از نماز و روزه و حجّ و غیرِ اینها از فرائض و سنن، که چون بودنِ اینها عبادت، امری است مشهور و معروف. و وصفِ عبادت، لازمِ اینها است: هر که این عملها را از کسی می‌بیند، می‌گوید که: او عبادت می‌کند؛ به خلافِ صمت، که صامت را کسی نمی‌گوید که عبادت می‌کند، با وجودِ آنکه آن از اهمِّ عبادتها است و غیرِ حضرتِ باری به او اطّلاع ندارد، پس مرتبهٔ او کاملتر از عبادتهایِ دیگر است.

باب بیست و هشتم در بیان راحت

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰ رٰاحَةَ لِمُؤْمِنٍ عَلَى الْحَقيقَةِ اِلاّٰ عِنْدَ لِقٰآءِاللّٰهِ وَمٰا سِوٰى ذٰلِكَ فَفي اَرْبَعَةِ اَشْيٰآءَ: صُمْتٌ: تَعْرِفُ بِهِ حٰالَ قَلْبِكَ وَ نَفْسِكَ فيمٰا يَكُونُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ بٰارِيكَ، وَ خَلْوَةٌ: تَنْجُوبِهٰا (وَ حِلْمٌ تَنْجُوبِهِ) مِنْ آفٰاتِ الزَّمٰانِ ظٰاهِرًا وَ بٰاطِنًا، وَ جُوعٌ: تُميتُ بِهِ الشَّهَوٰاتِ وَالْوَسْواسَ، وَ سَهَرٌ: تُنَوِّرُ بِهِ قَلْبَكَ، وَ تُصَفّي بِهِ طَبْعَكَ، وَ تُزَكّي بِهِ رُوحَكَ، قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : مَنْ اَصْبَحَ آمِنًا في سِرْبِهِ، مُعٰافِي في بَدَنِهِ، وَ عِنْدَهُ قُوتُ يَوْمِهِ، فَكَاَنَّمٰا حيزَتْ لَهُ الدُّنْيٰا بِحَذٰافيرِهٰا، وَ قٰالَ وَهْبُ بْنُ مُنَبِّهٍ: في كُتُبِ الْاَوَّلينَ كٰانَ مَكْتُوبًا: يٰا قَنٰاعَةُ: اَلْعِزُّ وَالْغِنىٰ مَعَكِ، فٰازَ مَنْ فٰازَ بِكِ. قٰالَ اَبُوذَرٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ: هُتِكَ سِتْرُ مَنْ لاٰيَثِقُ بِرَبِّهِ، وَلَوْكٰانَ مَحْبُوسًا فِي الصُّمِّ الصَّيٰاخيدِ، فَلَيْسَ اَحَدٌ اَخْسَرَ وَ اَذَلَّ وَ اَنْزَلَ مِمَّنْ، لاٰيُصَدِّقُ رَبَّهُ فيمٰا ضَمِنَ لَهُ، وَ تَكَفَّلَ بِهِ مِنْ قَبْلِ اَنْ خَلَقَهُ، وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ يَعْتَمِدُ عَلىٰ قُوَّتِهِ، وَ تَدْبيرِهِ وَجُهْدِهِ، وَيَتَعَدّى حُدُودَ رَبِّهِ، بِاَسْبٰابٍ قَدْ اَغْنٰاهُ اللّٰهُ تَعٰالىٰ عَنْهٰا.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰرٰاحَةَ لِمُؤْمِنٍ عَلَى الْحَقيقَةِ اِلاّٰ عِنْدَ لِقٰآءِاللّٰهِ. وَمٰا سِوٰى ذٰلِكَ فَفي اَرْبَعَةِ اَشْيٰآءَ:

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: نیست هیچ راحتی از برایِ مؤمن، که از انحاءِ کدورت مبرّا باشد، مگر ملاقات کردنِ رحمتِ الهی و واصل شدن به جنابِ عزّت؛ پس بنابراین در دنیا راحت نمی‌باشد، مگر در چهار چیز:

صُمْتٌ: تَعْرِفُ بِهِ حٰالَ قَلْبِکَ وَ نَفْسِکَ فیمٰا یَکُونُ بَیْنَکَ وَبَیْنَ بٰارِیکَ.

یکی از راحتهایِ دنیا - در صمت و خاموشی است. امّا به شرطِ آنکه خاموشی مُقارنِ فکر و ذکر باشد و در بدایع و غرایبِ الهی، تأمّل کند. مثلِ آنکه با خود بگوید که: جنابِ عزّت به حکمتِ کاملهٔ خود، تو را از عدم به وجود آورد و بر سایرِ مخلوقات، تفضیل داد و صنایعِ بدیعه و غرایبِ عجیبه، در تو ودیعه گذاشت که از او غافل نباشی و از فرمودهٔ او مخالفت جایز ندانی. **حاصل**، آدمی باید، در هنگامِ سکوت، از امثالِ این فکرها غافل و مانندِ این اندیشه‌ها، عاطل نباشد و همواره متوجّهِ جنابِ حدیّت باشد.

وَ خَلْوَةٌ: تَنْجُوبِهٰا (وَ حِلْمٌ تَنْجُوبِهِ) مِنْ اٰفٰاتِ الزَّمٰانِ ظٰاهِرًا وَ بٰاطِنًا.

یکی دیگر از جملهٔ راحتهایِ دنیا - خلوت و گوشه‌گیری است، امّا خلوتی که مُنجی باشد، نه مُهلک. یعنی: به طاعت و عبادت و ذکرِ خدا گذرد، نه به لهو و لعب و ارتکابِ مناهی. (و یکی دیگر حلم است) و او نیز به شرطِ مذکور و قیدِ «**مِنْ اٰفاتِ الزَّمٰانِ**» قیدِ هر دو است. یعنی: خلوت و حلمِ ممدوح، خلوت و حلمی است که آدمی به آن، از آفاتِ ظاهری و باطنیِ زمان، در امان باشد. ظاهری: مثلِ مجادله و منازعه با مردمان، و باطنی: مثلِ طغیانِ نفس و سَوْرَتِ غضب و مانندِ اینها. و دوری از فساد و فتنه، عینِ راحت است و در بعضی از نسخه‌ها بجایِ «حلم»، «علم» است و این اَظْهَر است:

وَ جُوعٌ: تُمیتُ بِهِ الشَّهَوٰاتِ وَالْوَسْوٰاسَ.

یکی دیگر - گرسنگی است، امّا گرسنگی‌ای که برطرف کند خواهشهایِ نفسانی را، نه گرسنگی‌ای که مقارنِ صبر و شکیبائی نباشد و مخاطراتِ شیطانی در خاطر

گذرد.

وَ سَهَرٌ: تُنَوِّرُ بِهِ قَلْبَکَ، وَ تُصَفِّي بِهِ طَبْعَکَ، وَ تُزَکِّي بِهِ رُوحَکَ.

یکی دیگر - سحرخیزی و کم خوابی است. و خاصیتِ کم خوابی خصوص در سحر، آن است که دل را نورانی می‌کند و نفس را از آلایش و کدورات جلا می‌دهد و روح را مصفّا می‌کند.

قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : مَنْ اَصْبَحَ اٰمِنًا فِي سِرْبِهِ، مُعٰافِيً فِي بَدَنِهِ، وَ عِنْدَهُ قُوتُ يَوْمِهِ، فَکَاَنَّمٰا حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيٰا بِحَذٰافِيرِهٰا.

حضرت پیغمبر ﷺ فرموده است که: هر که صبح کند و شب را به روز آرد و از شرِ مردم ایمن باشد و معاشِ آن روز داشته باشد، پس، باید قیاس کند که تمام دنیا از او است و دقیقه‌ای از شکر فرونگذارد و نگوید که: فردا چه خواهم خورد؟ و چه خواهم پوشید؟ چنانکه حضرتِ باری در حدیثِ قدسی می‌فرماید که: ای فرزندانِ آدم: چنانکه من، عملِ فردا را امروز از شما نمی‌خواهم، شما هم روزیِ فردا را، امروز از من نخواهید.

وَ قٰالَ وَهْبُ بْنُ مُنَبِّهٍ: فِي کُتُبِ الْاَوَّلِينَ کٰانَ مَکْتُوبًا: يٰا قَنٰاعَةُ: اَلْعِزُّ وَالْغِنىٰ مَعَکِ.

وهب بن مُنَبّه نقل می‌کند که: در کلامِ قُدَما دیده‌ام نوشته که: ای قناعت، عزّت با تو است و غنا با تو. **یعنی**: هر که قناعت دارد در نظرِ خالق و خلایق، عزیز و محترم است. چرا که منشأ خفّت و ذلّت، طمع است و قانع از این خصلت رذیله، بری است. و نیز هر که قانع است، غنی است؛ چرا که قانع به قدرِ دخل، خرج می‌کند و هر که چنین است، هرگز محتاج به کس نمی‌شود و هیچ کس از دخلِ فی‌الجمله، که لازمهٔ حیات است، منفکّ نیست. حدیث است که: «**مَنْ قَنَعَ شَبِعَ، وَمَنْ قَنَعَ اسْتَغْنىٰ**».

فٰازَ مَنْ فٰازَ بِکَ.

یعنی: رستگار شد هر که راه به قناعت برد.

قٰالَ اَبُوذَرٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ: هُتِکَ سِتْرُ مَنْ لاٰیَثِقُ بِرَبِّهِ وَلَوْ کٰانَ مَحْبُوسًا فِی الصُّمِّ الصَّیٰاخِیدِ.

ابوذر ﷺ می‌فرماید که: دریده شد پردهٔ کسی که اعتماد به پروردگارِ خود نکرد، هرچند در میانِ سنگِ سخت، محکم باشد. یعنی: هر که در کارها اعتماد به خدایِ خود نکرد، هرچند در میانِ سنگ باشد که رسوا می‌شود و پردهٔ او دریده می‌شود و از مردم خفّت و خواری می‌کشد. بنابراین تفسیر، جملهٔ شرطیّهٔ وَصلیّه، متعلّق است به هَتک. **و ممکن است** که جملهٔ مذکوره، متعلّق باشد به موصول. یعنی: هر که اعتماد به خدایِ خود ندارد، هرچند در میانِ سنگ باشد، که رسوا می‌شود. و فرق میانِ این دو معنی، ظاهر است.

فَلَیْسَ اَحَدٌ اَخْسَرَ وَ اَذَلَّ وَ اَنْزَلَ مِمَّنْ، لاٰ یُصَدِّقُ رَبَّهُ فیمٰا ضَمِنَ لَهُ، وَ تَکَفَّلَ بِهِ مِنْ قَبْلِ اَنْ خَلَقَهُ، وَهُوَ مَعَ ذٰلِکَ یَعْتَمِدُ عَلیٰ قُوَّتِهِ، وَ تَدْبیرِهِ وَجُهْدِهِ. وَیَتَعَدّیٰ حُدُودَ رَبِّهِ، بِاَسْبٰابٍ قَدْ اَغْنٰاهُ اللّٰهُ تَعٰالیٰ عَنْهٰا.

یعنی: نیست هیچکس زیانکارتر و خوارتر از کسی که، تصدیق نکند پروردگارِ خود را در آن چیز که پروردگارِ عالَم، ضامن شده است و متکفّل شده است، پیش از خلق کردنِ خلایق که آن چیز را تا خلایق، حیات داشته باشند، به ایشان رساند که روزی باشد. و او با وجود علم به این؛ اعتماد به حضرتِ او نکند و اعتمادِ کلّی به زور و قوّتِ خود نماید و سعیِ خود را مناطِ اعتبار داند و از حدودِ الهی تجاوز نماید، با وجودِ عدمِ احتیاج به این سعی و تحصیلِ اسباب، با وجودِ مُسَبِّبُ الْاَسباب؛ که ضامنِ حقیقی و کفیلِ تحقیقی است.

باب بیست و نهم در قناعت

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: لَوْ حَلَفَ الْقٰانِعُ بِتَمَلُّكِهِ الدّٰارَيْنِ، لَصَدَّقَةُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِذٰلِكَ، وَلَابَرَّهُ لِعِظَمِ شَأْنِ مَرْتَبَةِ الْقَنٰاعَةِ، ثُمَّ كَيْفَ لٰايَقْنَعُ الْعَبْدُ بِمٰا قَسَمَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَهُوَ يَقُولُ: «نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا»، اَيْقِنْ وَ صَدِّقْ بِمٰا شٰاءَ وَ لِمٰا شٰاءَ بِلٰا عِلَّةٍ، فَمَنْ اَيْقَنَ بِرَبِّهِ، اَضٰافَ تَوْلِيَةَ الْاَقْسٰامِ اِلىٰ نَفْسِهِ بِلٰا سَبَبٍ، وَمَنْ قَنِعَ بِالْمَقْسُومِ، اِسْتَرٰاحَ مِنَ الْهَمِّ وَالْكَرْبِ وَالتَّعَبِ، وَ كُلَّمٰا نَقَصَ مِنَ الْقَنٰاعَةِ، زٰادَ فِي الرَّغْبَةِ وَالطَّمَعِ، وَالطَّمَعُ وَالرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيٰا اَصْلٰانِ لِكُلِّ شَرٍّ، وَ صٰاحِبُهُمٰا لٰايَنْجُو مِنَ النّٰارِ اِلّٰا اَنْ يَتُوبَ عَنْ ذٰلِكَ، قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: اَلْقَنٰاعَةُ مُلْكٌ لٰايَزُولُ، وَهِيَ مَرْكَبُ رِضَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ؛ تَحْمِلُ صٰاحِبَهٰا اِلىٰ دٰارِهِ، فَاَحْسِنِ التَّوَكُّلَ فيمٰا لَمْ تُعْطَ، وَالرِّضٰا بِمٰا اُعْطيتَ «وَاصْبِرْ عَلىٰ مٰا اَصٰابَكَ فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ».

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: لَوْ حَلَفَ الْقٰانِعُ بِتَمَلُّكِهِ الدّٰارَيْنِ. لَصَدَّقَةُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِذٰلِكَ، وَلَابَرَّهُ لِعِظَمِ شَأْنِ مَرْتَبَةِ الْقَنٰاعَةِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: اگر دعوی کند قانع، که من مالکِ دنیا و آخرت هستم و بر دعویِ خود قسم یاد کند، صادق است و قسمِ دروغ نخورده

است؛ به واسطهٔ بزرگ بودنِ مرتبهٔ قناعت نزدِ حضرتِ باری «عَزَّ اِسْمُه».

ثُمَّ كَيْفَ لاٰ يَقْنَعُ الْعَبْدُ بِمٰا قَسَمَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ يَقُولُ:

و چون قناعت نکند بنده، به دادهٔ «قاسِمُ العِباد»، با وجودِ آنکه فرموده باشد که:

نَحْنُ قَسَمْنٰا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا (زخرف - ۳۲).

یعني که: ما قسمت کردیم در میانِ بندگانِ خود، معاشِ ایشان را در دنیا و فراخورِ حالِ هر کسی در مدّتِ حیاتِ دنیا، روزی تعیین نمودیم.

اَيْقِنْ وَ صَدِّقْ بِمٰا شٰآءَ وَ لِمٰا شٰآءَ بِلاٰ عِلَّةٍ.

و هرگاه حضرتِ باری «عَزَّ اِسْمُه»، خود چنین فرموده باشد و خُلف در وعدهٔ او نباشد و گفتهٔ او، مخِّ حقّ و عینِ صدق باشد؛ پس تصدیقِ او بکن و به فرمودهٔ او اذعان نما و هرچه دربارهٔ تو کرده است از فقر و غِنی و صِحّت و مَرَض، عینِ مصلحت دان، و تلاشِ زیادتی از برایِ روزیِ مقرّر، مکن.

فَمَنْ اَيْقَنَ بِرَبِّهِ، اَضٰافَ تَوْلِيَةَ الْاَقْسٰامِ اِلىٰ نَفْسِهِ بِلاٰ سَبَبٍ.

یعني: هر که یقین کرد که او را پروردگاری هست که و را ایجاد کرده و از عدم به وجود آورده و از ایجادِ او عاجز نبوده، البتّه نسبت خواهد داد قسمتِ روزی و اجلِ خود را نیز به او، نه به سببی و علّتی غیرِ او. یعنی: یقین خواهد دانستن که از روزيِ او نیز، عاجز نخواهد بود و روزی و سایرِ مایحتاج، قدری که لازمِ حیات باشد، به او خواهد رساند. **و ممکن است** که «اَضٰاف؛ تا آخر» استفهامِ انکاری باشد و ضمیرِ مجرور، راجع به موصول باشد.

وَ مَنْ قَنِعَ بِالْمَقْسُومِ، اِسْتَرٰاحَ مِنَ الْهَمِّ وَالْكَرْبِ وَالتَّعَبِ.

و هر که قناعت کرد به دادهٔ خدا و به قسمتِ او راضی شد. و دانست که ظلم به او روا نیست و قسمتِ او از رویِ عدل است نه جور؛ و از رویِ حکمت و مصلحت است، از غمِ روزی فارغ است و در غایتِ راحت و استراحت است و تشویش به

خود راه نمی‌دهد.

وَ كُلَّما نَقَصَ مِنَ الْقَناعَةِ، زادَ فِي الرَّغْبَةِ وَالطَّمَعِ.

و هرچند در مرتبهٔ قناعت، نقصان راه می‌یابد و در بنایِ سازگاری، فتور بهم می‌رسد؛ رغبت به مردم و طمع در آنچه در دستِ ایشان است، زیاد می‌شود.

وَالطَّمَعُ وَالرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيا اَصْلانِ لِكُلِّ شَرٍّ. وَ صاحِبُهُما لا يَنْجُو مِنَ النّارِ اِلاّ اَنْ يَتُوبَ عَنْ ذٰلِكَ.

می‌فرماید که: رذیلهٔ طمع و رغبت به دنیا، دو اصلند از برایِ هر بدی؛ و منبعِ هر شرّند. و صاحبِ این دو صفتِ خسیس، خلاصی از جهنّم ندارد، مگر آنکه توبه کند و به خداوندِ عالَم رجوع نماید.

قالَ النَّبِيُّ ﷺ: اَلْقَناعَةُ مُلْكٌ لا يَزُولُ، وَهِيَ مَرْكَبُ رِضَى اللّٰهِ تَعالىٰ: تَحْمِلُ صاحِبَها اِلىٰ دارِهِ.

حضرت پیغمبر ﷺ فرموده است که: قناعت، پادشاهی‌ای است که زوال ندارد و این صفتِ قناعت، چاروائی است که سوار است بر وی رضایِ الهی و می‌رساند راکبِ خود را به بهشت.

حاصل آنکه: هر که قناعت دارد و به کم و بیشِ خود قناعت می‌کند و در «سرًّا و ضرًّا» شاکر و صابر است؛ جایگاهِ او در قیامت، بهشتِ عنبر سرشت است.

فَاَحْسِنِ التَّوَكُّلَ فِيما لَمْ تُعْطَ. وَالرِّضا بِما اُعْطِيتَ.

پس نیکو کن توکّلِ خود را به خداوندگار؛ و کارِ خود را به او گذار، از هرچه از جنابِ احدیّت به تو نرسیده است و ممنوع شده، خیرِ خود در آن دان؛ و صبر کن و لب به شکوه مگشا، و هرچه داده است شکر کن، که او خیرِ تو، بِهْ از تو می‌داند و هرچه کرده است و می‌کند، از حکمت و مصلحت بیرون نیست.

وَاصْبِرْ عَلىٰ ما اَصابَكَ. فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ (لقمان - ۱۷).

و صبر کن از هرچه به تو رسد، از تَعَب و زحمت؛ چرا که صبر کردن در سختیها و تنگیها، نزدِ خداوندِ علم، بسیار مَرغوب و مَمْدوح است.

باب سی‌ام در بیان حرص

قَالَ الصّادِقُ ﷺ : لاٰ تَحْرِصْ عَلیٰ شَیْ‌ءٍ لَوْ تَرَكْتَهُ وَصَلَ اِلَیْکَ، وَكُنْتَ عِنْدَاللّٰهِ مُسْتَرِيحًا مَحْمُودًا بِتَرْكِهِ، وَمَذْمُومًا بِاسْتِعْجٰالِکَ فِي طَلَبِهِ، وَتَرْكِ التَّوَكُّلِ عَلَيْهِ وَالرِّضٰا بِالْقِسْمِ، فَاِنَّ الدُّنْيٰا خَلَقَهَا اللّٰهُ تَعٰالیٰ بِمَنْزِلَةِ ظِلِّکَ: اِنْ طَلَبْتَهُ اَتْعَبَکَ وَلاٰ تَلْحَقُهُ اَبَدًا، وَ اِنْ تَرَكْتَهُ يَتْبَعُکَ وَ اَنْتَ مُسْتَرِيحٌ. قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: اَلْحَرِيصُ مَحْرُومٌ، وَهُوَ مَعَ حِرْمٰانِهِ مَذْمُومٌ فِي اَيِّ شَیْ‌ءٍ كٰانَ، وَكَيْفَ لاٰ يَكُونُ مَحْروماً وَقَدْ فَرَّ مِنْ وَثٰاقِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، وَخٰالَفَ قَوْلَ اللّٰهِ تَعٰالیٰ حَيْثُ يَقُولُ: «اَللّٰهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ»، وَالْحَرِيصُ بَيْنَ سَبْعِ آفٰاتٍ صَعْبَةٍ، فِكْرٌ يَضُرُّ بِدِينِهِ وَلاٰ يَنْفَعُهُ. وَ هَمٌّ لاٰ يَتِمُّ لَهُ اَقْصٰاهُ، وَتَعَبٌ لاٰ يَسْتَرِيحُ مِنْهُ اِلاّٰ عِنْدَالْمَوْتِ، وَ خَوْفٌ لاٰ يُورِثُهُ اِلاّٰ الْوُقُوعَ فِيهِ، وَ حُزْنٌ قَدْ كَدَّرَ عَلَيْهِ عَيْشَهُ بِلاٰ فٰائِدَةٍ. وَحِسٰابٌ لاٰ مَخْلَصَ لَهُ مَعَهُ مِنْ عَذٰابٍ، وَعِقٰابٌ لاٰ مَفَرَّ لَهُ مِنْهُ وَلاٰ حيلَةَ. وَالْمُتَوَكِّلُ عَلَى اللّٰهِ يُمْسِي وَيُصْبِحُ فِي كَنَفِهِ، وَهُوَ مِنْهُ فِي عٰافِيَةٍ، وَقَدْ عَجَّلَ اللّٰهُ لَهُ كِفٰايَتَهُ. وَهِيَ لَهُ مِنَ الدَّرَجٰاتِ مَا اللّٰهُ بِهِ عَلِيمٌ، وَالْحِرْصُ مٰاءٌ جَرىٰ فِي مَنٰافِذِ غَضَبِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، وَ مٰا لَمْ يُحْرَمِ الْعَبْدُ الْيَقِينَ لاٰ يَكُونُ حَرِيصًا، وَالْيَقِينُ اَرْضُ الْاِسْلاٰمِ وَ سَمٰاءُ الْاِيمٰانِ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : لاتَحرِصْ عَلیٰ شَيْءٍ لَوْ تَرَكْتَهُ وَصَلَ اِلَيْكَ، وَكُنْتَ عِنْدَاللّٰهِ مُسْتَريحًا مَحْمُودًا بِتَرْكِهِ، وَمَذْمُومًا بِاسْتِعْجالِكَ في طَلَبِهِ، وَتَرْكِ التَّوَكُّلِ عَلَيْهِ وَالرِّضا بِالْقِسْمِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: حریص مباش در تحصیلِ چیزی که اگر ترکِ او کنی و در پیِ او نروی، بی‌زحمت به تو رسد و نزدِ کردگار هم عزیز باشی. و اگر طلبِ او کنی و تعجیل نمائی در طلبِ او، نزدِ خدای مذموم باشی و در سه چیز مخالفتِ او کرده باشی. **یکی** - ترک کردنِ توکّل، **دوم** - تعجیل کردن در طلبِ چیزی که مأموری به ترکِ او، **سوم** - ترکِ رضا، که به قسمتِ او راضی نشده‌ای و قسمتِ او را ردّ کرده‌ای.

فَإِنَّ الدُّنْيا خَلَقَهَا اللّٰهُ تَعالیٰ بِمَنْزِلَةِ ظِلِّكَ؛ إِنْ طَلَبْتَهُ أَتْعَبَكَ وَلا تَلْحَقُهُ أَبَدًا، وَإِنْ تَرَكْتَهُ يَتْبَعُكَ وَأَنْتَ مُسْتَريحٌ.

می‌فرماید که: خداوندِ عالَم، آفریده است دنیا را به مثابهٔ سایه، چنانکه طلب کردنِ سایه و در پیِ او رفتن، جز تَعَب و زحمت حاصل ندارد و به او نمی‌توان رسید، و سکون و در پیِ او نرفتن، مستلزمِ رسیدن به او است. دنیا نیز چنین است، طلب کردنِ او موجبِ محرومی است از وی و طلب نکردن، مورثِ رسیدن. چنانکه به تجربه معلوم است.

قالَ النَّبِيُّ ﷺ: اَلْحَريصُ مَحْرُومٌ، وَهُوَ مَعَ حِرْمانِهِ مَذْمُومٌ فِي أَيِّ شَيْءٍ كانَ، وَكَيْفَ لايَكُونُ مَحْرومًا وَقَدْ فَرَّ مِنْ وَثاقِ اللّٰهِ تَعالیٰ، وَخالَفَ قَوْلَ اللّٰهِ تَعالیٰ حَيْثُ يَقُولُ:

حضرتِ پیغمبر ﷺ فرموده است که: هر که حرص به دنیا دارد و زیاد تلاش از برایِ تحصیلِ او می‌کند، البتّه از او محروم است و با وجودِ محرومی از او، مذموم

است نزدِ خالق و مخلوق در هر کاری که می‌کند. و چگونه محروم نباشد؟! کسی که گریخته باشد از عهد و پیمانِ الهی و مخالفتِ او کرده باشد و گـفتهٔ او را ردّ کرده، چه او سبحانه، در قرآنِ عزیز فرموده است که:

اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ (روم - ۴۰).

یعنی: خداوند شما، آنچنان خداوندی است که از کتم عدم، به وجـود آورده است شما را و تا شما را در قیدِ حیات می‌دارد، روزیِ مقرّر به شما می‌رساند و بعد از مردن، بارِ دیگر زنده می‌کند شما را در قبر.

وَالْحَریصُ بَیْنَ سَبْعِ آفاتٍ صَعْبَةٍ.

می‌فرماید که: **حریص گرفتارِ هفت آفت است** و هـر کـدام از ایـن آفـتها، در نهایتِ صعوبت و دشواری است.

فِکْرٌ یَضُرُّ بِدینِهِ وَلا یَنْفَعُهُ.

یکی - فکرِ جمعِ دنیا و تحصیلِ دنیا. و این آفتی است که ضرر به آخرت دارد و نفع به دنیا ندارد، چه، بر زائدِ آنچه قسمت شده، انتفاع نـیست و غـیرِ زحـمت و ریاضت، فایده‌ای بر او مترتّب نمی‌شود.

وَ هَمٌّ لا یَتِمُّ لَهُ اَقْصاهُ.

دوم - هَمّ و غمّ از برایِ دنیا و تحصیلِ دنیا است و به هیچ مرتبه از او راضـی نشدن و در پیِ زیادتی بودن.

وَ تَعَبٌ لا یَسْتَریحُ مِنْهُ اِلاّ عِنْدَالْمَوْتِ.

سوم - تَعَب و زحمت از برایِ دنیا کشیدن، تعب و زحمتی که انقطاع نـدارد، مگر در وقتِ موت.

وَ خَوْفٌ لا یُورِثُهُ اِلاَّ الْوُقُوعَ فیهِ.

چهارم - ترسِ تلف شدنِ مال است که چه شود و به که دهد و از که ستاند که

تلف نشود و در سرمایه قصوری راه نیابد. و حاصلِ هر خوفی نیست، مگر افتادن به خوفِ دیگر. مثلِ طلبی که از کسی دارد تا وصول نشده است خوف دارد که آن کس شاید بمیرد و مالش بسوزد، و بعد از وصول خوفِ آن دارد که مبادا به چنگِ سارقی افتد، یا آفتی به او رسد. **غرض:** مالدار، مانندِ مار دار، هرگز از خوف و ترس فارغ نیست و از تشویشِ آن خالی نیست.

وَ حُزْنٌ قَدْ کَدَّرَ عَلَيْهِ عَيْشَهُ بِلاٰ فَاۤئِدَةٍ.

پنجم - از آفاتِ حرص، حُزن است که صاحبِ حرص، اکثرِ اوقات محزون و مکدّر است و از کدورت خالی نیست.

وَ حِسابٌ لاٰ مَخْلَصَ لَهُ مَعَهُ مِنْ عَذٰابٍ.

ششم - آنکه هرگز از حسابِ مال، یا حسابِ ماه و سال، فارغ نیست و چنانکه دیگران در حسابِ عمر هستند و مشغولِ طاعت، او در حسابِ مال است و گرفتارِ زحمت؛ که چند شده و به کجا رسیده، یا حسابِ ماه که کی منقضی شود که تا تنخواه و طلبها وصول شود. و نتیجهٔ این حساب، نیست مگر عذاب و زحمتِ آخرت، چنانکه حاصل اوّل، نیست مگر رحمت و مغفرت.

وَ عِقٰابٌ لاٰ مَفَرَّ لَهُ مِنْهُ وَلاٰ حِيلَةَ.

یکی دیگر از مفاسدِ حرص، عذابِ الهی است و گریزی نیست حریص را از آن؛ چرا که حرص، کم می‌شود که نکشاند صاحبِ خود را به ارتکابِ محرّمات؛ و ارتکابِ محرّمات، مستلزِم عذاب است و عقاب.

وَالْمُتَوَكِّلُ عَلَى اللّٰهِ يُمْسِي وَيُصْبِحُ فِي كَنَفِهِ، وَهُوَ مِنْهُ فِي عٰافِيَةٍ، وَقَدْ عَجَّلَ اللّٰهُ لَهُ كِفٰايَتَهُ، وَهِيَ لَهُ مِنَ الدَّرَجٰاتِ مَا اللّٰهُ بِهِ عَلِيمٌ.

و هر که از اهلِ توکّل است و کارِ خود را به حضرتِ خداوند گذاشته است، صبح و شام بر او می‌گذرد در حالتی که در حفظ و حمایتِ الهی است و در ظلِّ

عافیتِ او است. و حضرتِ او «عَزَّ شَأْنُه»، ضروریّاتِ او را بی‌زحمت و تعب، به او می‌رساند و از درجاتِ بهشت آنقدر که علم هیچ کس به او نرسد و در خاطرِ کسی خطور نکند از کمیّت و کیفیّت، به او کرامت می‌فرماید.

وَالْحِرْصُ مٰآءٌ جَرىٰ فِي مَنٰافِذِ غَضَبِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ.

می‌فرماید که: حرص آبی است که جریان و سَیَلانِ او، از منفذهایِ غَضَبِ الهی است. چنانکه قناعت و توکّل، آبی است که سیلان و جریانِ او در منافذِ رحمتِ الهی است. چون طریقِ تحصیلِ روزی از رویِ حرص، مذموم است و مغضوبِ الهی است، فرمود که: سیلانش از منافذِ غضبِ الهی است، چون طریقِ تحصیلِ معاش و روزی، از رویِ قناعت ممدوح است، بلکه عبادت است و مرغوبِ الهی است، فرمود که: جریانش از منافذِ رحمتِ الهی است. **حاصل آنکه:** حُسن و قُبحِ مسبّب، تابعِ حُسن و قُبحِ سبب است؛ اگر سبب، حُسن است و ممدوح است؛ مسبّب نیز حُسن است و اگر قبیح است؛ قبیح است.

وَ مٰا لَمْ يُحْرَمِ الْعَبْدُ الْيَقِينَ لاٰيَكُونُ حَرِيصًا.

یعنی: مادام که بنده محروم نمی‌شود از صفتِ یقین، موصوف به صفتِ حرص نمی‌شود. یعنی: تا شایبهٔ یقین با کسی هست و اذعان و اعتقاد به خدا و گفتهٔ او دارد، حریص نمی‌شود و به این صفتِ خسیسِ مهلکِ دین و دنیا موصوف نمی‌گردد.

وَالْيَقِينُ اَرْضُ الْاِسْلاٰمِ وَ سَمٰآءُ الْاِيمٰانِ.

می‌فرماید که: یقین، زمینِ اسلام و آسمانِ ایمان است. یعنی: اسلامِ کامل و ایمانِ کامل، محتاج هستند به یقین و تا یقین با ایشان نباشد نه اسلام، اسلامِ کامل است و نه ایمان، ایمانِ کامل. چون مرتبهٔ زمین نسبت به آسمان، پَست است، چنانکه رتبهٔ اسلام نسبت به ایمان، پست است. از جهتِ رعایت تناسب، یقین را ارضِ اسلام گفت و آسمانِ ایمان. و ممکن است که وجه اختصاص این باشد که

چون مرتبهٔ یقین که مرتبهٔ مشاهده است، خواه مشاهدهٔ حسّی و خواه عقلی، در مرتبهٔ اسلام که مرتبهٔ تقلید محض است؛ پست و ضعیف است و در مرتبهٔ ایمان که مرتبهٔ برهان است، چندانی قوّت ندارد. و لهذا یقین را با اسلام، ارض گفت و با ایمان آسمان.

باب سی و یکم در بیان زهد

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلزُّهْدُ مِفْتاحُ بابِ الْاٰخِرَةِ وَالْبَرٰاءَةُ مِنَ النّارِ. وَ هُوَ تَرْكُ كُلِّ شَيْءٍ يَشْغَلُكَ عَنِ اللّٰهِ مِنْ غَيْرِ تَأَسُّفٍ عَلىٰ فَوْتِها، وَلا اِعْجابٍ في تَرْكِها، وَلاَ انْتِظارِ فَرَجٍ مِنْها. وَلاٰ طَلَبِ مَحْمِدَةٍ عَلَيْها، وَلاٰ عِوَضٍ بِها. بَلْ تَرىٰ فَوْتَها راحَةً وَكَوْنَها اٰفَةً؛ وَتَكُونُ اَبَدًا هارِبًا مِنَ الْاٰفَةِ مُعْتَصِمًا بِالرّاحَةِ. وَالزّاهِدُ الَّذي يَخْتارُ الْاٰخِرَةَ عَلَى الدُّنْيا، وَالذُّلَّ عَلَى الْعِزِّ. وَالْجُهْدَ عَلَى الرّاحَةِ، وَالْجُوعَ عَلَى الشِّبَعِ، وَ عافِيَةَ الْاٰجِلِ عَلىٰ مَحَبَّةِ الْعاجِلِ. وَالذِّكْرَ عَلَى الْغَفْلَةِ. وَتَكُونُ نَفْسُهُ فِي الدُّنْيا وَ قَلْبُهُ فِي الْاٰخِرَةِ. قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: حُبُّ الدُّنْيا رَأْسُ كُلِّ خَطيئَةٍ. اَلاٰ تَرىٰ كَيْفَ اَحَبَّ ما اَبْغَضَهُ اللّٰهُ. وَاَيُّ خَطَاٍ اَشَدُّ جُرْمًا مِنْ هٰذا؟!. وَ قالَ: بَعْضُ اَهْلِ الْبَيْتِ ﷺ لَوْ كانَتِ الدُّنْيا بِاَجْمَعِها لُقْمَةً في فَمِ طِفْلٍ لَرَحِمْناهُ. فَكَيْفَ حالُ مَنْ نَبَذَ حُدُودَاللّٰهِ وَراءَ ظَهْرِهِ في طَلَبِها، وَالْحِرْصِ عَلَيْها، وَالدُّنْيا دارٌ لَوْ اَحْسَنْتَ سُكْناها لَرَحِمَتْكَ وَاَحْسَنَتْ وَداعَكَ. قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: لَمّا خَلَقَ اللّٰهُ الدُّنْيا اَمَرَها بِطاعَتِهِ فَاَطاعَتْ رَبَّها؛ فَقالَ لَها: خالِفي مَنْ طَلَبَكِ، وَ وافِقي مَنْ خالَفَكِ. فَهِيَ عَلىٰ ما عَهِدَاللّٰهُ اِلَيْها وَطَبَعَها عَلَيْهِ.

شــــرح

قَالَ الصَّادِقُ ﷺ: اَلزُّهْدُ مِفْتاحُ بابِ الْاٰخِرَةِ وَالْبَرٰاءَةُ مِنَ النّٰارِ.

حضرتِ امامِ صادق ﷺ می‌فرماید که: زهد، کلیدِ دَرِ بهشت است و برائت از جهنّم است. و تفسیرِ زهد این است که می‌فرماید:

وَ هُوَ تَرْكُ كُلِّ شَيْءٍ يَشْغَلُكَ عَنِ اللّٰهِ مِنْ غَيْرِ تَأَسُّفٍ عَلىٰ فَوْتِها.

یعنی: زهد، ترک کردنِ هر چیزی است که مشغول کند آدمی را از حضرتِ باری تعالی، و دریغ نداشتن است بر فوتِ دنیا.

حاصل آنکه: حقیقتِ زهد، ترکِ هر چیزی است که بازدارد کسی را از خدا و از یادِ خدا؛ مثلِ متاعِ دنیا و خواهشهایِ دنیا؛ خواه اندک و خواه بسیار؛ و خواه مال و خواه جاه؛ بلکه این معنی، معنیِ زهد از دنیا است. و حقیقتِ زهد، زهد از دنیا و آخرت، هر دو است. **حدیث است که: «اَلدُّنْيا حَرامٌ عَلىٰ اَهْلِ الْاٰخِرَةِ، وَالْاٰخِرَةُ حَرامٌ عَلىٰ اَهْلِ الدُّنْيا؛ وَهُما حَرامانِ عَلىٰ اَهْلِ اللّٰهِ»**؛ پس طالبانِ خدا را، ناچار است که رغبتِ ایشان چنانکه از دنیا منقطع است، ز آخرت نیز منقطع باشد. و آرامِ ایشان و حیاتِ ایشان، نباشد مگر به جنابِ احدیّت.

خلاف است که زهد، با وجودِ قلیل از مال، جمع می‌تواند شد یا نه؟ بعضی قائل به اوّلند، و بعضی به ثانی، و بعضی به تفصیل؛ و در حقِّ منتهیان تجویز می‌کنند و در مبتدیان نه؛ و این قول خالی از قوّت نیست.

وَلا اِعْجابٍ فِي تَرْكِها.

می‌فرماید که: زهد، قطعِ رغبت است از هرچه بشد، به شرطِ آنکه منجرّ به عُجب نشود و از راهِ زهد، عجب به خود راه ندهد. چنانکه ابلیس عبادت و زهدِ چندین ساله را، به یک عجب برهم زد و به خسرانِ نشأتین موسوم گشت.

وَلا انْتِظارِ فَرَجٍ مِنْها.

و انتظارِ فرج هم منظور نباشد و غرض از زهد و ترکِ دنیا، رو کردنِ دنیا نباید.

منظور نباشد. چنانکه گذشت که: **مَنْ تَرَكَهَا اَقْبَلَتْ عَلَيْهِ**. و اگر فرج، اعمّ از فرجِ دنیا و آخرت باشد و فرجِ آخرت، محمول به لذّاتِ جسمانی باشد و بس، نه اعمّ از جسمانی و روحانی، به حقیقتِ زهد چنانکه گذشت، مناسب‌تر خواهد بود.

وَلاٰ طَلَبِ مَحْمِدَةٍ عَلَيْهٰا. وَلاٰ عِوَضٍ بِهٰا. بَلْ تَرىٰ فَوْتَهٰا رٰاحَةً وَكَوْنَهٰا آفَةً: وَتَكُونُ اَبَدًا هٰارِبًا مِنَ الْآفَةِ مُعْتَصِمًا بِالرّٰاحَةِ.

و نیز باید که زاهد را از زهد، غرض حمد کردنِ مردم هم نباشد و عوض نیز منظور نباشد، حتّی نعیم آخرت. بلکه فوتِ دنیا را و لذّاتِ دنیا را، راحتِ خود شناسد و بودنِ او را آفت داند و همیشه از او، هارب و گریزان باشد.

وَالزّٰاهِدُ الَّذي يَخْتٰارُ الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيٰا. وَالذُّلَّ عَلَى الْعِزِّ. وَالْجُهْدَ عَلَى الرّٰاحَةِ. وَالْجُوعَ عَلَى الشِّبَعِ.

می‌فرماید که: زاهد کسی است که اختیار کند آخرت را بر دنیا و خفّت را بر عزّت و مشقّت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری؛ می‌توان گفت که: سه فقرهٔ اخیر از لوازمِ فقرهٔ اوّل است و اختیار کردنِ آخرت بر دنیا، لازم دارد خفّت و مشقّت و گرسنگی را. چه، به مقتضایِ احادیث و اخبار، سیریِ نشأتین و راحتِ نشأتین و عزّتِ هر دو، جمع نمی‌شود و سیریِ هریک موجبِ گرسنگیِ دیگر است و عزّتِ هر کدام، مورثِ خفّتِ دیگر است و همچنین.

وَ عٰافِيَةَ الْآجِلِ عَلىٰ مَحَبَّةِ الْعٰاجِلِ. وَالذِّكْرَ عَلَى الْغَفْلَةِ. وَتَكُونُ نَفْسُهُ فِي الدُّنْيٰا وَ قَلْبُهُ فِي الْآخِرَةِ.

یکی دیگر از صفتِ زهد آن است که اختیار کند عافیتِ آخرت را بر محبّتِ دنیا و همیشه منظورِ نظرش، ادراکِ مراتبِ عالیهٔ آخرت و خلاصی از درکاتِ هاویهٔ دنیا باشد. و نیز اختیار کند ذکرِ الهی را بر غفلت. یعنی: هرگز از یاد محبوبِ حقیقی و معشوقِ تحقیقی، غافل نشود و چنان باشد که بدنِ او در دنیا باشد و دل و

روحِ او در آخرت. یعنی: هرگز از یادِ مردن و ملاقاتِ رحمتِ الهی نمودن و مراتبِ حساب و کتاب و حشر و نشر، غافل نباشد.

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : حُبُّ الدُّنْيا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.

چنانکه رأس و رئیس زُهّاد «عَلَيْهِ وَ آلِهِ صَلَوٰةِ رَبِّ الْعِبادِ»، می‌فرماید که: دوستیِ دنیا سر همهٔ گناهان است.

اَلا تَرىٰ كَيْفَ اَحَبَّ ما اَبْغَضَهُ اللّٰهُ. وَاَيُّ خَطَأٍ اَشَدُّ جُرْمًا مِنْ هٰذا؟!

آیا نمی‌بینی که چطور توان دوست داشت دنیا را، با وجودِ آنکه دنیا مغبوضِ الهی است و مغبوضِ وی، چون محبوبِ کسی تواند شد؟! و کدام خطا از این عظیم‌تر و کدام گناه از این شنیع‌تر و کدام جفا از این فظیع‌تر تواند بود؟! و این فقره حقیقتاً دلیلِ حدیثِ مذکور است.

و بعضی از مصحفّین در حدیثِ مذکور، تصرّفی کرده‌اند و «دنیا» را «دینار» خوانده‌اند و «اسّ» را از «اساس» گرفته‌اند و ندانسته‌اند که این حرف، بسیار کم اساس و کم ثبات است؛ چراکه تخصیصِ بلا مخصّص و ترجیحِ بلا مرجّح، نزدِ بُلَغا مجوّز نیست. مگر آنکه مخصّص زیادتیِ اعتبارِ جنسِ دینار باشد و «فيهِ اَيْضًا ما فيهِ».

وَ قالَ: بَعْضُ اَهْلِ الْبَيْتِ ؈ لَوْ كانَتِ الدُّنْيا بِاَجْمَعِها لُقْمَةً في فَمِ طِفْلٍ لَرَحِمْناهُ. فَكَيْفَ حالُ مَنْ نَبَذَ حُدُودَ اللّٰهِ وَرآءَ ظَهْرِهِ في طَلَبِها. وَالْحِرْصِ عَلَيْها.

می‌فرماید که: یکی از ائمه ؈ فرموده است که: اگر فرضاً تمامِ دنیا یک لقمه باشد و طفلی آن را فرو برد. ما را به آن طفل. رحم می‌آید با وجودِ عدمِ تکلیفِ او. پس چون باشد حالِ مکلّفی که با وجودِ بلوغ و رشد، و تمیز از حدودِ شرع که شارع واجب کرده. قطعِ نظر کند و اوقاتِ عزیزِ عمرِ شریفِ خود را، در تحصیلِ دنیا صرف نماید. و از برایِ وی از حلال و حرام و شبهه، نهایتِ اهتمام داشته باشد.

و مبغوضِ الهی را به زحمتِ بسیار و تعبِ بیشمار به دست آرد.

وَالدُّنْيا دارٌ لَوْ اَحْسَنْتَ سُكْناها لَرَحِمَتْكَ وَ اَحْسَنَتْ وَداعَكَ.

می‌فرماید که: دنیا سرائی است که اگر خوب کردی سکنایِ او را و موافقِ قواعد و قوانینِ شرع، در او ساکن شدی و تمتّع از او برداشتی؛ دنیا به تو رحم می‌کند و خوب از تو می‌گذرد و وداع می‌کند و تو را از خود راضی می‌کند.

قالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ: لَمّا خَلَقَ اللّهُ الدُّنْيا اَمَرَها بِطاعَتِهِ فَاَطاعَتْ رَبَّها: فَقالَ لَها: خالِفي مَنْ طَلَبَكِ، وَ وافِقي مَنْ خالَفَكِ. فَهِيَ عَلىٰ ما عَهِدَاللّهُ اِلَيْها وَطَبَعَها عَلَيْهِ.

حضرتِ خیرُالبشر ﷺ فرمود که: بعد از آنکه خداوندِ عالَم، دنیا را آفرید و مأمور کرد او را به اطاعت و فرمانبرداریِ خود و او قبول کرد. فرمود که: ای دنیا روگردان باش، از هر که تو را می‌خواهد و در تحصیلِ تو حرص دارد. و نزدیکی کن به هر که تو را نمی‌خواهد و از تو اعراض می‌کند؛ دنیا قبول کرد که چنان کند و با اهلِ دنیا به همان عهدِ قدیم است که با خدایِ خود کرده است و تخلّف نمی‌ورزد؛ چنانکه به تجربه معلوم است.

باب سی و دوّم در نکوهش دنیا

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلدُّنْيٰا بِمَنْزِلَةِ صُورَةٍ رَاْسُهَا الْكِبْرُ، وَعَيْنُهَا الْحِرْصُ، وَاُذُنُهَا الطَّمَعُ، وَلِسانُهَا الرِّيٰا، وَيَدُهَا الشَّهْوَةُ، وَ رِجْلُهَا الْعُجْبُ، وَقَلْبُهَا الْغَفْلَةُ، وَلَوْنُهَا الْفَنٰاءُ، وَحٰاصِلُهَا الزَّوٰالُ. فَمَنْ اَحَبَّهٰا اَوْرَثَتْهُ الْكِبْرَ، وَ مَنِ اسْتَحْسَنَهٰا اَوْرَثَتْهُ الْحِرْصَ. وَمَنْ طَلَبَهٰا اَوْرَثَتْهُ الطَّمَعَ، وَ مَنْ مَدَحَهٰا اَلْبَسَتْهُ الرِّيٰا. وَمَنْ اَرٰادَهٰا مَكَّنَتْهُ مِنَ الْعُجْبِ. وَ مَنِ اطْمَاَنَّ اِلَيْهٰا اَرْكَبَتْهُ الْغَفْلَةَ. وَمَنْ اَعْجَبَهُ مَتٰاعُهٰا فَتَنَتْهُ وَلاٰ تَبْقىٰ لَهُ. وَمَنْ جَمَعَهٰا وَ بَخِلَ بِهٰا اَوْرَدَتْهُ اِلىٰ مُسْتَقَرِّهٰا وَهِيَ النّٰارُ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلدُّنْيٰا بِمَنْزِلَةِ صُورَةٍ رَاْسُهَا الْكِبْرُ. وَعَيْنُهَا الْحِرْصُ، وَاُذُنُهَا الطَّمَعُ، وَلِسانُهَا الرِّيٰا، وَيَدُهَا الشَّهْوَةُ. وَ رِجْلُهَا الْعُجْبُ. وَقَلْبُهَا الْغَفْلَةُ، وَلَوْنُهَا الْفَنٰاءُ، وَحٰاصِلُهَا الزَّوٰالُ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: دنیا مانندِ صورتی است که سرِ او کبر باشد، و چشمِ او حرص، و گوشِ او طمع، و زبانِ او ریا، و دستِ او شهوت، و پایِ او عُجب، و دلِ او غفلت، و رنگِ او فنا و حاصلِ او زوال. و وجهِ تخصیصِ هر کدام از این صفاتِ خبیثه به عضوِ مخصوص، آن است که: چون سر، محلِّ قوایِ ظاهره و باطنه است. و منشأِ کبر، نیست مگر تخیّلِ امورِ مخالفِ واقع؛ از این جهت

کبر را بسر نسبت داد. و منشأ حرص غالباً چشم است؛ و دیدنِ احوالِ کسانی که به حسبِ دنیا زیادتی بر او دارند؛ چه اگر کسی به سَبیل فرض؛ کسانی را که در مسکن و مَأکَل و مَشْرَب و سایر چیزها، زیادتی بر او داشته باشند، نبیند و مجالست و مصاحبتش با چنین کسان نباشد؛ هرگز در فکرِ زیادتی نمی‌شود و خصلتِ ذمیمهٔ حرص در طبعِ او جا نمی‌کند از این جهت گفته‌اند که: آدمی باید در مراتبِ دنیا، پست‌تر از خود را ببیند و شکر کند؛ و در مراتبِ آخرت، بِهْ از خود را بیند، تا در مقامِ ترقّی باشد. و چون طَمَع، اکثرِ اوقات از سمع ناشی می‌شود، مثلِ: شنیدنِ اینکه کسی کریم است و عطایایِ او به اکثرِ مردم رسیده و می‌رسد و ردِّ سائل نمی‌کند؛ او نیز به شنیدنِ این خبر، رغبتِ دیدنِ او می‌کند و در مقامِ تلاشِ تحصیلِ آشنائیِ او می‌شود و رفته رفته از اهلِ طمع می‌شود. از این جهت طمع را نسبت به سمع داد. و چون ریا اعلامِ غیر است عملِ خیر را، از برایِ غرض فاسد؛ و این اعلام تحقّق نمی‌پذیرد مگر از زبان، خواه زبانِ حقیقی و خواه زبانِ مجازی؛ نسبتِ ریا به زبان داد. و چون اصل و عمدهٔ خواهشهایِ دنیوی، متعلّق است به اخذ و تناول؛ و بعد از اخذ و تناول، منشعب به لذّاتِ دیگر می‌شود. مثلِ اَکْل و شُرْب و لُبس و وِقاع و رَکوب و غیرِ اینها؛ ز این جهت، شهوت را به دست نسبت داد. و چون عُجْب متعلّق است به محسوسات، چنانکه کبر متعلّق است به معقولات و از این جهت گفته‌اند که: کبر سَببِ عُجْب است و اکثرِ ظهورِ عُجْب، در حرکات است، نسبتِ عُجْب بپا داد؛ باقی ظاهر است.

فَمَنْ اَحَبَّها اَوْرَثَتْهُ الْكِبْرَ، وَ مَنِ اسْتَحْسَنَها اَوْرَثَتْهُ الْحِرْصَ، وَمَنْ طَلَبَها اَوْرَثَتْهُ الطَّمَعَ. وَ مَنْ مَدَحَها اَلْبَسَتْهُ الرِّيا، وَمَنْ اَرادَها مَكَّنَتْهُ مِنَ الْعُجْبِ، وَ مَنِ اطْمَاَنَّ اِلَيْها اَرْكَبَتْهُ الْغَفْلَةَ. وَمَنْ اَعْجَبَهُ مَتاعُها فَتَنَتْهُ وَلاٰ تَبْقىٰ لَهُ. وَمَنْ جَمَعَها وَ بَخِلَ بِها اَوْرَدَتْهُ اِلىٰ مُسْتَقَرِّها وَهِيَ النّارُ.

می‌فرماید که: هر که دوست دارد دنیا را، می‌رساند دنیا به او کبر. یعنی: متکبّر

می‌شود. و هر که دنیا را خوب دانست و دنیا به صورتِ خوب به نظرِ او جلوه کرد، دنیا او را به خود حریص می‌کند؛ چرا که معشوقش می‌شود و در طلبِ معشوق حرص لازم است. و هر که طلبِ دنیا می‌کند، صاحبِ طمع می‌شود و همیشه نظرش به احسانِ غیر است. و هر که مدحِ دنیا کند و دنیا از آن حیثیّت که دنیا است ممدوحِ او باشد، مرائی می‌شود، و اکثرِ کارهایش ریائی و مغشوش خواهد شد؛ و قیدِ حیثیّت از جهتِ آن است که، دنیا از آن حیثیّت که محلِّ تحصیلِ کمالات است، ممدوح است نه مذموم.

حدیث است که کسی ذمّ دنیا می‌کرد و سبّ دنیا می‌نمود، حضرتِ امیر علیه السلام منعِ او کرد و نسبتِ حُمْق و جهل به او داد و گفت: ندانسته‌ای که دنیا محلِّ تحصیلِ قربِ الهی است و همهٔ انبیا و اوصیا، در دنیا عبادتِ الهی کرده‌اند و محلِّ تحصیلِ رضایِ الهی است، و تو سبّ او می‌کنی؟! و نیز می‌فرماید که: هر که را اراده و قصد دنیا باشد و با اهلِ دنیا از برایِ دنیا محشور باشد و اختلاط کند، مرکوز می‌شود در دلِ او اثرِ عُجْب؛ و رفته رفته صاحبِ عُجْب می‌شود. و هر که خاطرِ خود از فریبِ دنیا جمع کرد و از او مطمئنّ خاطر شد، فریبِ دنیا می‌خورد و به غفلت فرو رفته. آهسته آهسته غفلتِ او زیاد شده به غفلتْ، از دنیا خواهد رفت. و هر که را خوش آینده شد متاعِ دنیا، و زخارفِ دنیا به نظرِ او مستحسن آمد، دنیا مفتون و معشوقِ او می‌گردد و به اندک وقتی از دستِ او رفته، جز حسرت و ندامت از او حاصلی نخواهد یافت. و هر که جمع کرد دنیا را و بخل کرد و به مصارفِ خیر صرفش نکرد، دنیا او را به قرارگاهِ خود که جهنّم است، خواهد رسانید.

حاصل آنکه: این خبیثهٔ دَنیّه که از صفتِ او، از هزار یکی و از بسیار، اندکی به قلم آمد؛ هر که را در حَبایلِ غرورِ خود، دانه خوار حرص و اَمَل گردانید، و مکاید و شرورِ او، هر که را به مکر و تزویر مبتلا و اسیرِ شهوت و شَرَه ساخت؛ یقین بباید دانست که طریقِ خیر و صلاحِ دینی بر او مسدود شد و امیدِ سعادت و فلاحِ اخروی از او منقطع گشت. چنانکه خالقِ عالم فرموده که: «**وَ مٰا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاٰقٍ**» (بقره - ۲۰۰)؛ **این محرومِ بی‌نصیب** از آخرت، که ارادهٔ دنیا در ضمیرش متمکّن

است و حبّ دنیا و خواهشِ وی، در خاطرش ثابت و راسخ، موافقِ خواهش و رغبتِ او، مراد او را در کنارش می‌نهند. چنانکه فرموده: «**مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِیدُ**» (اسراء - ۱۸)؛ با آنکه در حقیقت این دنیا که با زحمتِ بسیار در کفِ مرادش می‌گذراند، به مثابهٔ خیالی است سریع‌التّسیر، چنانکه خفته در خواب بیند و معانی و صورت چند که مُبَرْسَمْ از شدّتِ کوفت و استیلاءِ مرض مشاهده نماید، خداوندِ عزیز در کلام مجید از حالِ بندگانِ خود خبر داده و فرموده: «**مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیا وَمِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ**» (آل عمران - ۱۵۲)؛ و در این آیهٔ «وافی هدایه»، ارادهٔ خاصّ و عامّ را بیان فرموده، و قصّهٔ نیک و بد را شرح داده، دشمن از دوست جدا کرده و دور و نزدیک را پیغام فرستاده. طالبِ دنیا به نزدِ طالبِ عُقبی کافر است و طالبِ عقبی، به نزدِ طالبِ مولی، مشرک. آدمی باید در صحیفهٔ احوال و در مرآة اعمالِ خود، تأمّلی و تدبّری واجب داند و به نورِ بصیرت، در دایرهٔ فکر طوفی کند، تا مشاهده کند که ارادهٔ کدام طرف از نهادِ او سر برمی‌زند و به علمِ خود قیاس برگیرد که از کدام طایفه است. جهد کن تا از آن قوم نباشی که حقّ سبحانه و تعالی خبر می‌دهد: «**مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لا إِلیٰ هٰؤُلاءِ وَلا إِلیٰ هٰؤُلاءِ**» (نساء - ۱۴۳)؛ طلّابِ دنیا را صفت می‌نماید که: «**وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ**» (روم - ۷)، و سعی کن که از اهلِ آخرت، بلکه از طلّابِ مولی باشی، که در نعتِ اوّل می‌فرماید که: «**وَبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ**» (بقره - ۴)، و در صفتِ ثانی فرموده: «**وَالَّذِینَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا یُشْرِکُونَ**» (مؤمنون - ۵۹). **حدیث است که:** شیرینیِ دنیا، تلخیِ آخرت است و تلخیِ دنیا شیرینیِ آخرت. و نیز حدیث است که: دنیا مانندِ مار و افعی است، ظاهرش نرم است و باطنش زهرِ قاتل.

از حضرتِ صادق ؑ روایت است که: روزی حضرتِ داود «**عَلیٰ نَبِیِّنا وَ عَلَیْهِ السَّلام**»، از منزلِ خود بیرون رفت و زبور می‌خواند. و چنان بود که هرگاه آن حضرت، زبور می‌خواند از حُسنِ صوتِ او جمیعِ وُحوش و طُیور و جبال و صخور حاضر می‌شدند و گوش می‌کردند و همچنان می‌رفت، تا به دامنهٔ کوهی رسید، که به بالایِ آن کوه پیغمبری بود، حَزْقیل نام و در آنجا به عبادت مشغول بود. چون

آن پیغمبر صدایِ مرغان و وحوش و حرکتِ کوهها و سنگها دید و شنید، دانست که داود است که زبور می‌خواند. حضرتِ داود به او گفت که: ای حَزْقیل، اجازه می‌دهی که بیایم پیشِ تو؟ عابد گفت: نه. حضرتِ داود به گریه افتاد. از جانبِ حضرت باری وحی به او رسید که، داود را اجازه ده؛ پس حَزْقیل دستِ داود را گرفت و پیشِ خود کشید، حضرتِ داود از او پرسید که: هرگز قصدِ خطیئه و گناهی کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: هرگز عُجْب کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: هرگز تو را میل به دنیا و لذّاتِ دنیا بهم می‌رسد؟ گفت: بهم می‌رسد، گفت: چه می‌کنی که این را از خود سلب می‌کنی؟ و این خواهش را از خود سرد می‌نمائی؟ گفت: هرگاه مرا این خواهش می‌شود، داخلِ این غار می‌شوم که می‌بینی و به آنچه در آنجا است نظر می‌کنم، این میل از من برطرف می‌شود. حضرتِ داود ﷺ به رِفاقتِ او داخلِ آن غار شد؛ دید که یک تختی در آنجا گذاشته است و در رویِ آن تخت، کلّهٔ آدمیی و پاره‌ای از استخوانهایِ نرم شدهٔ گذاشته، و در پهلویِ او لوحی دید از فولاد و در آنجا نقش است که: من فلان پادشاه هستم، که هزار سال پادشاهی کردم، هزار شهر بنا کردم، چندین بَواکِر اِزالهٔ بکارت کردم و آخرِ عمرِ من، این است که می‌بینی که خاک، فراش من است، و سنگ بالش من، و کرمان و مارها همسایهٔ من هستند، پس هر که زیارتِ من می‌کند، باید فریفتهٔ دنیا نشود و گولِ او نخورد.

باب سی و سوّم در بیان ورع

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَغْلِقْ اَبْوٰابَ جَوٰارِحِکَ عَمّٰا یَرْجِعُ ضَرَرُهُ اِلیٰ قَلْبِکَ. وَیَذْهَبُ بِوَجٰاهَتِکَ عِنْدَاللّٰهِ تَعٰالیٰ، وَیُعَقِّبُ الْـحَسْرَةَ وَالنَّـدٰامَـةَ یَـوْمَ الْقِیٰامَةِ، وَالْحَیٰآءَ عَمّٰا اجْتَرَحْتَ مِنَ السَّیِّئٰاتِ. وَالْمُتَوَرِّعُ یَحْتٰاجُ اِلیٰ ثَلاٰثَةِ اُصُولٍ: اَلصَّفْحُ عَنْ عَثَرٰاتِ الْخَلْقِ اَجْمَعَ. وَتَرْکُ الْحُرْمَةِ فیهِمْ. وَاسْتِوٰآءُ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ. وَ اَصْلُ الْوَرَعِ دَوٰامُ الْمُحٰاسَبَةِ. وَصِدْقُ الْمُقٰاوَلَةِ. وَصَفٰآءُ الْمُعٰامَلَةِ. وَالْخُرُوجُ عَنْ کُلِّ شُبْهَةٍ، وَ رَفْضُ کُلِّ ریبَةٍ. وَمُفٰارَقَةُ جَمیعِ مٰالاٰ یَعْنیهِ، وَتَرْکُ فَتْحِ اَبْوٰابٍ لاٰ یَدْری کَیْفَ یُغْلِقُهٰا. وَلاٰ یُجٰالِسَ مَنْ یُشْکِلُ عَلَیْهِ الْوٰاضِحُ. وَلاٰ یُصٰاحِبَ مُسْتَخِفَّ الدّینِ، وَلاٰ یُعٰارِضَ مِنَ الْعِلْمِ مٰا لاٰ یَحْتَمِلُ قَلْبُهُ. وَلاٰ یَتَفَهَّمَهُ مَنْ قٰابَلَهُ. وَیَقْطَعَ مَنْ یَقْطَعُ عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَغْلِقْ اَبْوٰابَ جَوٰارِحِکَ عَمّٰا یَرْجِعُ ضَرَرُهُ اِلیٰ قَلْبِکَ. وَیَذْهَبُ بِوَجٰاهَتِکَ عِنْدَاللّٰهِ تَعٰالیٰ. وَیُعَقِّبُ الْـحَسْرَةَ وَالنَّـدٰامَـةَ یَـوْمَ الْقِیٰامَةِ. وَالْحَیٰآءَ عَمّٰا اجْتَرَحْتَ مِنَ السَّیِّئٰاتِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: ببند درهایِ جوارح و اعضایِ خود را و مگذار اینها را به کاری که ضررِ آن کار، به دل که قلعهٔ بدن است و محلّ معارفِ

الهی است، رسد. و چرکین و تیره شود؛ و نورِ الهی از او سلب شود، و مرتبهٔ تو نزدِ واجب‌الوجود به سببِ آن. پست شود، و در روزِ قیامت حسرت و ندامت بار آرد. و نیز به سببِ او حیا و آزرم که مانعِ ارتکابِ مناهی و عائق از «اِقْتِرافِ مَآثِم» است از تو دوری کند.

وَالْمُتَوَرِّعُ يَحْتاجُ إِلىٰ ثَلاثَةِ أُصُولٍ: الصَّفْحُ عَنْ عَثَراتِ الْخَلْقِ أَجْمَعَ، وَتَرْكُ الْحُرْمَةِ فِيهِمْ. وَاسْتِوآءُ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ.

می‌فرماید که صاحبِ وَرَع، محتاج است به سه اصل:

یکی ـ آنکه اعراض کند از آزارهایِ مردم و متعرّضِ ایشان نشود.

دوم ـ آنکه در افشایِ حالِ مردم نباشد و غیبت ایشان نکند.

سوم ـ آنکه مساوی باشد مدح و ذمّ مردم نسبت به او؛ نه از مدحِ کسی خرسند شود و نه از ذمّ کسی دلگیر.

وَ أَصْلُ الْوَرَعِ دَوامُ الْمُحاسَبَةِ. وَصِدْقُ الْمُقاوَلَةِ. وَصَفآءُ الْمُعامَلَةِ. وَالْخُرُوجُ عَنْ كُلِّ شُبْهَةٍ. وَ رَفْضُ كُلِّ رِيبَةٍ. وَمُفارَقَةُ جَمِيعِ مالا يَعْنِيهِ. وَتَرْكُ فَتْحِ أَبْوابٍ لا يَدْرِي كَيْفَ يُغْلِقُها. وَلا يُجالِسَ مَنْ يُشْكِلُ عَلَيْهِ الْواضِحُ. وَلا يُصاحِبَ مُسْتَخِفَّ الدِّينِ. وَلا يُعارِضَ مِنَ الْعِلْمِ ما لا يَحْتَمِلُ قَلْبُهُ. وَلا يَتَفَهَّمَهُ مَنْ قابَلَهُ. وَيَقْطَعَ مَنْ يَقْطَعُ عَنِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

می‌فرماید که: اصلِ ورع، دوامِ محاسبه است با نفس. یعنی: همیشه با خود در حساب باشی و لگامِ نفس را کشیده داری و از دست رها نکنی؛ و هرگز از او غافل نشوی؛ که غفلت از او موجبِ افتادن در مهالک است.

اصل دیگر: صدقِ مقاوله است. یعنی: هرچه گوئی، راست گوئی و هرگز میل به دروغ نکنی؛ که دروغ موجبِ خسرانِ نشأتین است.

اصل دیگر: صفایِ معامله است، یعنی: در معاملات، مثلِ خرید و فروخت و

مانندِ اینها، در مقامِ غدر و فریبِ کسی نباشی که غدر، به غیرِ غدر، به خود است.

اصل دیگر: احتراز کردن از شبهات است، چه قرب به شبهه، موجبِ قرب به حرام است، چنانکه گذشت.

اصل دیگر: ریبه و فتنه است، یعنی: از هرچه محلّ فتنه و فساد باشد و نفعِ هیچ‌کدام از نشأتین در او نباشد، احتراز کردن و دوری نمودن.

اصل دیگر: نگشودنِ دری است که نداند که چون خواهد بست، یعنی: حرفی نگوید که اگر به غیر رسد، قادر بر اصلاحِ او نباشد و کاری نکند که اگر فاش شود، رسوا شود.

اصل دیگر: مصاحبت نکردن است با جمعی که واضح و بدیهی، نزدِ ایشان مخفی و نظری باشد. یعنی: از فرطِ پست فطرتی، بدیهی پیشِ ایشان نظری باشد. چه به حکم: «**الصُّحْبَةُ تُؤَثِّرُ**»؛ گاه باشد که کودنتِ ایشان، به او سرایت کند. و همچنین مصاحبت نکردن با کسانی که مستخفِّ دین باشند و شرع را حقیر شمرند. و متعرّض نشدنِ علمی که نه خود فهمد و نه از کسی تواند فهمید. مثلِ کُنهِ واجب و کُنهِ بسائط و مجرّدات. و قطع کردنِ مصاحبتِ کسی که از اطاعتِ خدا و انبیا و اوصیا، دست کشیده باشد و از ایشان یکرو کرده.

باب سی و چهارم در عبرت

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: اَلْمُعْتَبِرُ فِي الدُّنْيٰا عَيْشُهُ فيهٰا كَعَيْشِ النّٰائِمِ، يَرٰاهٰا وَلاٰ يَمَسُّهٰا، وَهُوَ يُزِيلُ عَنْ قَلْبِهِ وَ نَفْسِهِ بِاسْتِقْبٰاحِهِ مُعٰامَلَةَ الْمَغْرُورِينَ بِهٰا، مٰا يُورِثُهُ الْحِسٰابَ وَالْعِقٰابَ، وَ يُبَدِّلُ بِهٰا مٰا يُقَرِّبُهُ مِنْ رِضَا اللّٰهِ تَعٰالىٰ وَعَفْوِهِ، وَ يَغْسِلُ بِمٰاءِ زَوٰالِهٰا مَوْضِعَ دَعْوَتِهٰا اِلَيْهِ، وَ تَزْيِينَ نَفْسِهٰا اِلَيْهِ، وَالْعِبْرَةُ تُورِثُ ثَلاٰثَةَ اَشْيٰاءَ: اَلْعِلْمُ بِمٰا يَعْمَلُ، وَالْعَمَلُ بِمٰا يَعْلَمُ، وَ عِلْمَ مٰا لَمْ يَعْلَمْ، وَالْعِبْرَةُ اَصْلُهٰا اَوَّلُ يُخْشىٰ اٰخِرُهُ، وَ اٰخِرٌ قَدْ تَحَقَّقَ الزُّهْدُ فِي اَوَّلِهِ. وَلاٰ يَصِحُّ الْاِعْتِبٰارُ اِلاّٰ لِاَهْلِ الصَّفٰاءِ وَالْبَصِيرَةِ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: فَاعْتَبِرُوا يٰا اُولِي الْاَبْصٰارِ، وَ قٰالَ اَيْضًا عَزَّ مِنْ قٰائِلٍ: «فَاِنَّهٰا لاٰ تَعْمَى الْاَبْصٰارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، فَمَنْ فَتَحَ اللّٰهُ عَيْنَ قَلْبِهِ وَ بَصَرَ عَيْنِهِ بِالْاِعْتِبٰارِ، فَقَدْ اَعْطٰاهُ اللّٰهُ مَنْزِلَةً رَفِيعَةً وَ زُلْفىٰ عَظِيمًا.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: اَلْمُعْتَبِرُ فِي الدُّنْيٰا عَيْشُهُ فيهٰا كَعَيْشِ النّٰائِمِ، يَرٰاهٰا وَلاٰ يَمَسُّهٰا، وَهُوَ يُزِيلُ عَنْ قَلْبِهِ وَ نَفْسِهِ بِاسْتِقْبٰاحِهِ مُعٰامَلَةَ الْمَغْرُورِينَ بِهٰا، مٰا يُورِثُهُ الْحِسٰابَ وَالْعِقٰابَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: نظرکننده به چشمِ عبرت در دنیا، زندگیِ

او در دنیا از بابتِ زندگی، همانند کسی است که خواب باشد و به خواب بیند دنیا را، چنانکه او را در آن حال، توجّه به دنیا نیست و رغبت به او ندارد و محضِ خیال است، کسی که صاحبِ بصیرت است و به چشمِ عبرت نظر به خلایق و احوالِ ایشان می‌کند، دنیا در نظرِ او نیز، از بابتِ خواب و خیال است، می‌بیند دنیا را امّا نه دیدنی که به او مایل باشد و به نزدِ او وقعی و اعتباری داشته باشد و به سببِ نظرِ عبرت، زایل می‌شود از او، محبّتِ دنیا و معاملهٔ اهلِ دنیا؛ که فریبِ دنیا خورده‌اند و وخامتِ آخرت را به لذّاتِ دنیا، معاوضه نموده‌اند.

وَ يُبَدِّلُ بِهَا مَا يُقَرِّبُهُ مِنْ رِضَا اللّٰهِ تَعَالىٰ وَعَفْوِهِ.

یعنی: اهلِ بصیرت و صاحبانِ نظرِ عبرت، بعکسِ اهلِ دنیا، معاوضه می‌کنند لذّاتِ فانیهٔ دنیا را، به لذّاتِ باقیهٔ عقبیٰ و تبدیل می‌کنند قربِ دنیا و اهلِ دنیا را، به قربِ خدا و مقرّبانِ او.

وَ يَغْسِلُ بِمَآءِ زَوَالِهَا مَوْضِعَ دَعْوَتِهَا اِلَيْهِ، وَتَزْيِينَ نَفْسِهَا اِلَيْهِ.

و نیز اهلِ بصیرت می‌شویند و پاک می‌کنند، موضعِ دعوت دنیا را، به آبِ زوالِ دنیا. یعنی: اگر گاهی به مقتضای بَشَریّت، ایشان را میلی و رغبتی به دنیا بهم رسد، فی‌الفور به سببِ ملاحظهٔ فنا و زوالِ دنیا، آبِ ندامت و پشیمانی از مسیلِ چشمِ عبرت‌بین می‌ریزند و موضعِ میل به دنیا را که دل است، به آبِ توبه و انابه، شستشو می‌دهند. و نفْس را از کدورت و تیرگی، که نتیجهٔ میل به دنیا است، به طهارت و نظافت، که نتیجهٔ توبه و رجوع است، مُحلّی و مزیّن می‌سازند.

وَالْعِبْرَةُ تُورِثُ ثَلاٰثَةَ اَشْيَآءَ: اَلْعِلْمُ بِمَا يَعْمَلُ، وَالْعَمَلُ بِمَا يَعْلَمُ، وَ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.

می‌فرماید که: نظرِ عبرت و بصیرت در دین، مورث سه چیز است:

یکی - علم به آنچه متعلّق است به عمل، یعنی: به افعال و اعمالی که موجبِ نجاتِ آخرت است، دانا می‌شود؛ و در بعضی از نُسَخ، بجایِ «**اَلْعِلْمُ بِمَا يَعْمَلُ**»:

«اَلْعِلْمُ بِما یَعْلَمُ» است و بنا بر این نسخه، معنی چنین می‌شود که: هر که صاحبِ بصیرت و نظرِ عبرت شد، آنچه در مدّتِ عمرِ خود کسب کرده است از نظریّات، و به اعتقادِ خود علم به آنها حاصل نموده، معلومش می‌شود که کدام حقّ است و کدام باطل؛ و کدام یقین است و کدام غیرِ یقین، و کدام صحیح است و کدام فاسد.

دوم - آنکه عمل می‌کند به دانستنیهایِ خود.

سوم - عالم می‌شود به هرچه ندانسته است؛ و فرقِ میانِ ثالث و اوّل به عموم و خصوص است، چرا که اوّل، مخصوص به عملیّات است و سوم، شاملِ عملی و غیرعملی.

وَالْعِبْرَةُ اَصْلُها اَوَّلٌ یُخْشیٰ اٰخِرُهُ، وَاٰخِرٌ قَدْ تَحَقَّقَ الزُّهْدُ فِي اَوَّلِهِ.

می‌فرماید که: نظرِ عبرت، اصلی است که آخرِ او خشیت و خوف است و اوّلِ او زهد، یعنی: چون نظرِ عبرت مترتّب و متفرّع از زهد است و از زهد، نظرِ عبرت بهم می‌رسد؛ پس نظرِ عبرت، نظر به خوف و خشیت، اوّل است. و خوف و خشیت، ثانی.

وَلاٰ یَصِحُّ الْاِعْتِبٰارُ اِلاّٰ لِاَهْلِ الصَّفٰآءِ وَالْبَصیرَةِ.

می‌فرماید که: بصیرت در آخرت و چشمِ عبرت‌بین، حاصل نمی‌شود، مگر از برایِ اهلِ صفا و بصیرت.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: فَاعْتَبِرُوا یٰا اُولِی الْاَبْصٰارِ (حشر - ۲).

خدای تعالی صاحبدلان را خطاب کرده و گفته: پس عبرت بگیرید، ای کسانی که چشم بصیرت دارید و به دیدهٔ عقل، بینا هستید.

وَ قٰالَ اَیْضًا عَزَّ مِنْ قٰآئِلٍ: «فَاِنَّها لاٰ تَعْمَی الْاَبْصٰارُ وَلٰکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتي فِی الصُّدُورِ»، (حج - ۴۶).

و نیز خداوندِ عالَم در قرآنِ عزیز، در حقِّ کفّار و فجّار فرموده است، آنچه

مضمونش این است که: کور نیست چشمهایِ ظاهرِ ایشان، بلکه کور است چشمهایِ باطنی و دلها که در سینه‌هایِ ایشان است.

فَمَنْ فَتَحَ اللّٰهُ عَيْنَ قَلْبِهِ وَ بَصَرَ عَيْنِهِ بِالْاِعْتِبارِ، فَقَدْ اَعْطاهُ اللّٰهُ مَنْزِلَةً رفيعَةً وَ زُلْفى عَظيمًا.

یعنی: هر که گشود چشم دلِ خود را و بینا کرد دیدهٔ باطنِ خود را به عبرت گرفتن، پس به یقین که داده است او را خداوندِ عالَم، مرتبهٔ بلندی و نزدیکی عظیمی به جنابِ خودش.

باب سی و پنجم در بیان تَکَلُّف

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلْمُتَكَلِّفُ مُخْطِئٌ وَ اِنْ اَصٰابَ، وَالْـمُتَطَوِّعُ مُـصيبٌ وَاِنْ اَخْطَاَ، وَالْمُتَكَلِّفُ لاٰ يَسْتَجْلِبُ فِي عٰاقِبَةِ اَمْرِهِ اِلَّا الْهَوٰانَ، وَ فِي الْوَقْتِ اِلَّا التَّعَبَ وَالْعَنٰاءَ وَالشَّقٰاءَ، وَالْمُتَكَلِّفُ ظٰاهِرُهُ رِيٰاءٌ، وَ بٰاطِنُهُ نِفٰاقٌ، وَهُـمٰا جَنٰاحٰانِ يَطيرُ بِهِمَا الْمُتَكَلِّفُ، وَ لَيْسَ فِي الْجُمْلَةِ مِنْ اَخْلاٰقِ الصّٰالِحينَ، وَلاٰ مِنْ شِعٰارِ الْمُتَّقينَ، اَلتَّكَلُّفُ مِنْ اَيِّ بٰابٍ كٰانَ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ لِنَبِيِّهِ: «قُلْ مٰا اَسْاَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ وَمٰا اَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفينَ». وَ قٰالَ النَّـبِيُّ ﷺ: نَـحْنُ مَعٰاشِرَ الْاَنْبِيٰاءِ وَالْاُمَنٰاءِ وَالْاَتْقِيٰاءِ بُرَآءُ مِنَ التَّكَلُّفِ، فَاتَّقِ اللّٰـهَ وَاسْـتَقِمْ، يُغْنِكَ عَنِ التَّكَلُّفِ وَيَطْبَعُكَ بِطِبٰاعِ الْاِيمٰانِ، وَلاٰ تَشْـتَغِلْ بِـطَعٰامٍ اٰخِـرُهُ الْخَلاٰءُ، وَلِبٰاسٍ اٰخِرُهُ الْبَلاٰءُ، وَدٰارٍ اٰخِرُهَا الْخَرٰابُ، وَمٰالٍ اٰخِرُهُ الْميرٰاثُ، وَ اِخْوٰانٍ اٰخِرُهُمُ الْفِرٰاقُ، وَ عِزٍّ اٰخِرُهُ الذُّلُّ، وَ وَقٰارٍ اٰخِرُهُ الْجَفٰاءُ، وَعَيْشٍ اٰخِرُهُ الْحَسْرَةُ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلْمُتَكَلِّفُ مُخْطِئٌ وَاِنْ اَصٰابَ، وَالْمُتَطَوِّعُ مُصيبٌ وَاِنْ اَخْطَاَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هر که خود را به زور به کاری بدارد که نه از رویِ رغبت باشد و محض از برایِ خدا نباشد، هرچند آن عمل صحیح و درست

باشد و به یقین از جانبِ شارع مُتَلَقّی باشد، چون نه از رویِ اخلاص و رغبت است، خطا است و به آن عمل، اجری و ثوابی نخواهد داشت، بلکه آثِم خواهد بود و هر که به طَوْع و رغبت عملی کند، هرچند آن عمل در واقع خطا باشد و از جانبِ شارع مُتلقّی نباشد که چون از رویِ خواهش است و مقارنِ خلوص است، به ثوابِ آن می‌رسد. مثلِ نمازِ شب، که اجماع است به صحّت و فضیلتِ وی؛ اگر او را کسی نه از برایِ خدا بجا آرد و به طوع و رغبت و خلوص، ایتان به او نکند، آن عمل باطل و ضایع است و نزدِ حضرتِ باری تعالی، آثم و گناهکار است. و ثانی؛ مثلِ آنکه کسی حدیثی دید که: هر که فلان عمل کند، فلان ثواب دارد و آن کس آن عمل را از برایِ محضِ امتثالِ شارع بجا آورد، البتّه به ثوابِ او می‌رسد. و خداوندِ عالم از وفور شفقت و فرطِ کرم و رحمت: آن ثواب را به او می‌دهد، هرچند آن حدیث صحیح نباشد. و در این باب احادیث بسیار است.

غرضِ عمده در عبادت، خواه واجبی و خواه سنّتی، رغبت و خلوص است.

وَالْمُتَكَلِّفُ لاٰ يَسْتَجْلِبُ فِي عٰاقِبَةِ اَمْرِهِ اِلَّا الْهَوٰانَ، وَ فِي الْوَقْتِ اِلَّا التَّعَبَ وَالْعَنٰاءَ وَالشَّقٰاءَ.

می‌فرماید که: هر که عملش نه محض از برایِ خدا باشد و به «اَغراضِ مُزَیَّفه»، مخلوط و ممزوج باشد، حاصل نمی‌شود در عاقبت از برایِ او، مگر خواری و خفّت و در وقتِ عمل، مگر تعب و زحمت.

حاصل آنکه حاصلِ عمرِ مُرائی در دنیا زحمت است و تعب، و در آخرت خواری و خفّت؛ «**خَسِرَ الدُّنْيٰا وَالْاٰخِرَةَ، ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرٰانُ الْمُبِينُ**» (حج - ۱۱).

وَالْمُتَكَلِّفُ ظٰاهِرُهُ رِيٰاءٌ، وَبٰاطِنُهُ نِفٰاقٌ، وَهُمٰا جَنٰاحٰانِ يَطِيرُ بِهِمٰا الْمُتَكَلِّفُ.

می‌فرماید که: مُرائی، ظاهرِ او ریا است و باطنِ او نفاق؛ چرا که عملش هرچند صورتِ عبادت دارد، امّا چون از رویِ تکلّف است و از رویِ اخلاص نیست، ریا

است. و چون از صمیمِ قلب نیست و به مقتضایِ گفتهٔ خود عمل نمی‌کند، نفاق است، و این دو صفتِ خبیث که نفاق باشد و ریا، دو بالند از برایِ مُرائی، و پرواز می‌کند مرائی به این دو بال به سویِ جهنّم؛ چنانکه می‌پرد مرغ به دو بالی که دارد، به سویِ آشیانهٔ خود.

وَ لَيْسَ فِي الْجُمْلَةِ مِنْ اَخْلاٰقِ الصّٰالِحِينَ، وَلاٰ مِنْ شِعٰارِ الْمُتَّقِينَ، اَلتَّكَلُّفُ مِنْ اَيِّ بٰابٍ كٰانَ.

یعنی: حاصل آنکه نیست تکلّف و بی‌رغبتی در عبادت، از اخلاقِ صلحا و شعارِ اتقیا، در هیچ باب؛ و هر که از اَهلِ صلاح و تقوی است، تَصَنُّع در کارها نمی‌کند؛ چرا که تَصَنُّع و ساختگی، از اماراتِ غدر و مکر است، و متّقی و صالح از غدر و مکر خالی است.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ لِنَبِيِّهِ: قُلْ مٰا اَسْاَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ وَمٰا اَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ

(ص ـ ۸۶).

خدای تعالی به پیغمبر خود فرموده: بگو ای حبیبِ من به کفّارِ مکّه که: من سؤال نمی‌کنم و نمی‌خواهم از شما از جهتِ رسالت، اجری و مزدی و نیستم من از جملهٔ متکلّفین که حرفی از پیشِ خود بگویم، که نه فرمودهٔ الهی باشد و به سمتِ نفاق موسوم باشم.

وَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: نَحْنُ مَعٰاشِرَ الْاَنْبِيٰاءِ وَالْاُمَنٰاءِ وَالْاَتْقِيٰاءِ بُرَآءُ مِنَ التَّكَلُّفِ.

حضرتِ رسالت پناهی «عَلَيْهِ صَلٰوةُ الْبٰارِي»، فرموده است که: ماها که گروهِ پیمبرانیم و اُمَنایِ خداوندیم، از تکلّف و تَصَنُّع بَری هستیم. یعنی: در احکامِ دین و آنچه از جانبِ خدای به مٰا رسیده، به خلق می‌رسانیم بی‌تغییر و تبدیل.

فَاتَّقِ اللّٰهَ وَاسْتَقِمْ، يُغْنِكَ عَنِ التَّكَلُّفِ، وَيَطْبَعُكَ بِطِبٰاعِ الْاِيمٰانِ.

پس، بترس از جنابِ احدیّت و التجا به او بَر و از حدودِ شـرع انـحراف جـائز مدار؛ تا غنی‌سازد تو را ازتکلّف وتَصَنُّع و جا دهد در دلِ تو ایمان ومحبّتِ خودرا.

وَلاتَشْتَغِلْ بِطَعٰامٍ اٰخِرُهُ الْخَلاٰءُ، وَ لِبٰاسٍ اٰخِـرُهُ الْـبَلاٰءُ، وَ دٰارٍ اٰخِـرُهٰا الْخَرٰابُ، وَ مٰالٍ اٰخِرُهُ الْمیرٰاثُ، وَ اِخْوٰانٍ اٰخِرُهُمُ الْفِرٰاقُ، وَ عِـزٍّ اٰخِـرُهُ الذُّلُّ، وَ وَقٰارٍ اٰخِرُهُ الْجَفٰاءُ، وَعَیْشٍ اٰخِرُهُ الْحَسْرَةُ.

می‌فرماید که: مشغول مکن خود را زیاده از قدرِ حاجت و ضرورت به طعام و شرابی که آخر آنها، تردّد کردن به آبریز است و دفعِ فضلات، و نیز فریفته مشو و ضایع مکن اوقاتِ خود را از برایِ تحصیلِ لباسی که آخر او کـهنه شـدن است و ضایع شدن و فریفته مشو به خانه‌ای که آخر او خراب شدن است، و فریفته مشو به مالی که آخرِ او به میراث رفتن است، و فریفته مشو به برادرانی کـه آخـرِ ایشـان جداشدن است از یکدیگر، و فریفته مشو به عزّتی که آخرِ او ذلّت و خواری است، و فریفته مشو به رُعونت و خوشِ قدّی که آخرِ او مخفی شدن است در زیرِ زمین و زیرِ خاک.

حاصل آنکه عاقل باید که هرچه در عُرضهٔ تغیّر و زوال است، دل به او نبندد و فریفتهٔ او نشود و وجههٔ همّت بر تحصیلِ او نگمارد و عمرِ عزیزِ خود را در راهِ او نبازد.

باب سی و ششم در نکوهش غرور و خودبینی

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلْمَغْرُورُ فِي الدُّنْيٰا مِسْكينٌ وَفِي الْاٰخِرَةِ مَغْبُونٌ؛ لِاَنَّهُ بٰاعَ الْاَفْضَلَ بِالْاَدْنيٰ، وَلاٰ تَعْجَبْ مِنْ نَفْسِكَ، فَرُبَّمَا اغْتَرَرْتَ بِمٰالِكَ وَصِحَّةِ جِسْمِكَ، لَعَلَّكَ تَبْقيٰ، وَ رُبَّمَا اغْتَرَرْتَ بِطُولِ عُمْرِكَ وَاَوْلاٰدِكَ وَاَصْحٰابِكَ، لَعَلَّكَ تَنْجُو بِهِمْ، وَ رُبَّمَا اغْتَرَرْتَ بِحٰالِكَ وَمُنْيَتِكَ، وَاِصٰابَتِكَ مَاْمُولَكَ وَهَوٰاكَ، وَ ظَنَنْتَ اَنَّكَ صٰادِقٌ وَمُصيبٌ، وَرُبَّمَا اغْتَرَرْتَ بِمٰا تُرِي الْخَلْقَ مِنَ النَّدَمِ عَليٰ تَقْصيرِكَ فِي الْعِبٰادَةِ، وَلَعَلَّ اللّٰهَ تَعٰاليٰ يَعْلَمُ مِنْ قَلْبِكَ بِخِلاٰفِ ذٰلِكَ، وَ رُبَّمٰا اَقَمْتَ نَفْسَكَ عَلَى الْعِبٰادَةِ مُتَكَلِّفًا، وَاللّٰهُ يُريدُ الْاِخْلاٰصَ، وَ رُبَّمَا افْتَخَرْتَ بِعِلْمِكَ وَنَسَبِكَ، وَاَنْتَ غٰافِلٌ عَنْ مُضْمَرٰاتِ مٰا في غَيْبِ اللّٰهِ، وَ رُبَّمٰا تَدْعُو اللّٰهَ، وَاَنْتَ تَدْعُوا سِوٰاهُ، وَ رُبَّمٰا حَسِبْتَ اَنَّكَ نٰاصِحٌ لِلْخَلْقِ، وَاَنْتَ تُريدُهُمْ لِنَفْسِكَ اَنْ يَميلُوا اِلَيْكَ، وَ رُبَّمٰا ذَمَمْتَ، وَاَنْتَ تَمْدَحُهٰا عَلَى الْحَقيقَةِ، وَاعْلَمْ اَنَّكَ لَنْ تَخْرُجَ مِنْ ظُلُمٰاتِ الْغُرُورِ وَالتَّمَنّي، اِلاّٰ بِصِدْقِ الْاِنٰابَةِ اِلَى اللّٰهِ تَعٰاليٰ، وَالْاِخْبٰاتِ لَهُ، وَمَعْرِفَةِ عُيُوبِ اَحْوٰالِكَ مِنْ حَيْثُ لاٰ يُوٰافِقُ الْعَقْلَ وَالْعِلْمَ، وَلاٰ يَحْتَمِلُهُ الدّينُ وَالشَّريعَةُ، وَسَنَنُ الْقُدْوَةِ وَ اَئِمَّةِ الْهُديٰ، وَ اِنْ كُنْتَ رٰاضِيًا بِمٰا اَنْتَ فيهِ، فَمٰا اَحَدٌ اَشْقيٰ بِعِلْمِهِ مِنْكَ وَاَضْيَعَ عُمْرًا، وَ اَوْرَثَ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيٰامَةِ.

شــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْمَغْرُورُ فِي الدُّنْيا مِسْكِينٌ، وَفِي الْآخِرَةِ مَغْبُونٌ؛ لِاَنَّهُ باعَ الْاَفْضَلَ بِالْاَدْنىٰ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: مغرور مشوید به دنیا و مالِ دنیا، که مغرور به دنیا در دنیا فقیر و مسکین است و در آخرت مغبون؛ چراکه مغرور به دنیا و گولِ دنیا خورده، فروخته است متاعِ بهتر و فاضلتر را، که آخرت باشد، به چیزِ دَنيِّ پست، که دنیا باشد. و مسکنت و غَبن، بالاتر از این نمی‌باشد.

وَلا تَعْجَبْ مِنْ نَفْسِكَ، فَرُبَّمَا اغْتَرَرْتَ بِمالِكَ وَصِحَّةِ جِسْمِكَ، لَعَلَّكَ تَبْقىٰ.

یعنی عَجَب مدار از زشتیِ نفس و بدیِ عملِ خود؛ که بسا باشد که از مالِ بسیار و صحّتِ بدن، فریفته شوی و گمان کنی که همیشه در دنیا خواهی بود و فوت و موت نخواهی داشت.

وَ رُبَّمَا اغْتَرَرْتَ بِطُولِ عُمْرِكَ وَاَوْلادِكَ وَاَصْحابِكَ، لَعَلَّكَ تَنْجُو بِهِمْ.

و بسا باشد، که فریفته شوی به درازیِ عمر و بسیاریِ اولاد و اصحاب، و گمان بری که شاید ایشان نجاتِ تو توانند داد، از مردن و از اهوال و احوالِ قبل از موت و بعد از موت، و به غورِ تو توانند رسید.

وَ رُبَّمَا اغْتَرَرْتَ بِحالِكَ وَ مُنْيَتِكَ، وَ اِصابَتِكَ مَـأْمُولَكَ وَهَـواكَ، وَ ظَنَنْتَ اَنَّكَ صادِقٌ وَ مُصِيبٌ.

و بسا باشد که فریفته شوی به حال و مالِ خود و به آرزوها که داشته و داری و به بعضی از آن آرزوها، که به آنها رسیده‌ای و ادراکِ آنها کرده‌ای، گمان کنی که در آنها صادق بوده‌ای و به آنچه نظر داری از لذّاتِ جسمانی و بعضِ او را ادراک کرده‌ای، در آنها صادقی و خود را در آنها مصیب دانی، حاشا و کلاّ؛ نه این چنین

است، بلکه همهٔ اینها عینِ خطا و محضِ اغواءِ شیطان است و نتیجهٔ اینها غیرِ دوری از رحمتِ الهی نیست.

وَ رُبَّمَا اغْتَرَرْتَ بِمَا تُرِی الْخَلْقَ مِنَ النَّدَمِ عَلٰی تَقْصِیرِکَ فِی الْعِبَادَةِ، وَ لَعَلَّ اللّٰهَ تَعَالیٰ یَعْلَمُ مِنْ قَلْبِکَ بِخِلَافِ ذٰلِکَ.

و بسا باشد که فریفته شوی به آنچه دیگران از تو گمان می‌برند، که تو خوفِ الهی داری و اظهارِ ندامت و پشیمانی می‌کنی در عبادت، و حال آنکه خداوندِ عالِم در دلِ تو، خلافِ آن بینند و آنچه از تو بروز کند از صمیم قلب نباشد.

غرض: مناطِ اعتبار، موافقتِ ظاهر است با باطن؛ و اظهارِ ندامت و تقصیر، تنها نفع ندارد و از درجهٔ اعتبار ساقط است.

وَ رُبَّمَا اَقَمْتَ نَفْسَکَ عَلَی الْعِبَادَةِ مُتَکَلِّفًا، وَاللّٰهُ یُرِیدُ الْاِخْلَاصَ.

و بسا باشد که عبادتِ تو، به گمانِ تو خالص نباشد و متکلّف باشی در آن عبادت و به نزدِ حضرتِ باری خالص باشد.

وَ رُبَّمَا افْتَخَرْتَ بِعِلْمِکَ وَ نَسَبِکَ، وَ اَنْتَ غَافِلٌ عَنْ مُضْمَرَاتِ مَا فِی غَیْبِ اللّٰهِ.

و بسا باشد که فخر کنی تو، به علم و نسبِ خود و غافل باشی از عیبهایِ بسیار که در باطنِ تو مضمر و مستتر باشد و راه نبرد به او، غیرِ عَلّامُ الْغُیوب.

وَ رُبَّمَا تَدْعُو اللّٰهَ، وَ اَنْتَ تَدْعُوا سِوَاهُ.

و بسا باشد که به اعتقادِ خود، متوجّهِ خدا باشی و او را می‌خوانده باشی و در واقع خلافِ این باشد.

حاصل: با دلِ آلوده و پرهوس و با میل به دنیا و رغبت به آن و بدونِ قلعِ موادِّ خبیثهٔ نفسانی و قمعِ خواهشهایِ جسمانی، عبادت و طاعت و رجوع و انابت، نفعی چندان ندارد.

روایت است که: یکی از نویسندگانِ خلفای عبّاسی، به خدمتِ یکی از ائمّه آمد و عرض کرد که: من مدتّی است که مشغولِ خدمتِ ایشانم و معاشِ من مدتّی است که از خدمتِ ایشان می‌گذرد، آیا مرا رجوعی از این کار باشد که به آن رجوع، از عذابِ آخرت نجات یابم؟ حضرت فرمود که: ملازمتِ شماها است که ما را خانه‌نشین کرده است و حق از دستِ ما رفته؛ توبه و رجوع از این کار، بسیار دشوار است. اگر آنچه حقِّ رجوع است، «کَما یَنْبَغی» بجا توانی آورد، نجاتِ آخرت میسّر است و من ضامن می‌شوم از برایِ تو بهشتِ پاکیزه سرشت را، اگر به گفتهٔ من عمل کنی. آن شخص گفت: به هرچه بفرمائی چنان کنم. حضرت فرمود که: برو و هرچه در این مدّت از مردم گرفته‌ای به خودشان، یا به ورثهٔ ایشان برسان، اگر نباشند از برایِ ایشان تصدّق کن؛ و هرچه در بر داری و هرچه در خانه داری از نقد و جنس، منقول و غیرِمنقول، به طریقِ مذکور از خود بیرون کن، و در گریه و استغاثه تا توانی تقصیر مکن. آن شخص قبول کرد و یکی از ملازمانِ حضرت، به فرمودهٔ حضرت نیز با او برفت و موافقِ فرموده عمل نموده، جمیعِ مال و اسباب و نقد و جنس و مراکب و ملابس و بندگان، همه را از خود جدا کرد. بعضی را به صاحبان و بعضی را تصدّق نمود و ساترِ عورتی هم به خود نگذاشت. ملازم حضرت می‌گوید: ماها چند نفر هر کدام، قدرِ قلیلی به او دادیم و بعد از سه ماه و کسری، شنیدیم که او بیمار است. به عیادتِ او رفتیم بیهوش بود، به هوش آمد و به من گفت که: صاحبِ تو به وعدهٔ خود وفا کرد، این بگفت و فوت شد.

حاصل آنکه: چنانکه کوفتهایِ مزمن بی‌قلعِ مادّه، به اصلاح نمی‌آید؛ امراضِ روحانی هم بی‌رادعِ قوی، از نفس سلب نمی‌شود. چنانکه این ضعیف، از مؤمنی شنیدم که می‌گفت که: از من در اوایلِ سنّ، خلافِ شرعی واقع شد و از آن عمل توبه کردم و بعد از چند شب به خواب دیدم که کسی نامهٔ عملِ مرا به من می‌نماید و آن عمل در آنجا نوشته است، من به خود گفتم: «سُبْحانَ اللّهِ»، من از آن عمل توبه کردم، چرا در اینجا باشد؟ آن شخص گفت که: اگر تو این نوشته را می‌توانی محو کرد به حیثیتی که اثر از او نباشد، توبهٔ تو قبول است وگرنه، نه. و این کنایه از

گریه و استغاثه است، چنانکه مذکور شد.

وَ رُبَّما حَسِبْتَ اَنَّکَ ناصِحٌ لِلْخَلْقِ، وَ اَنْتَ تُرِیدُهُمْ لِنَفْسِکَ اَنْ یَمیلُوا اِلَیْکَ.

و بسا باشد که تو نصیحت کنی مردم را و به اعتقادِ خود کارِ خوب می‌کرده باشی و در باطن، غرضِ تو جلبِ قلوبِ ایشان باشد، نه تخویفِ الهی.

محقّقین گفته‌اند که: اگر واعظ از متابعتِ اقوال و افعالِ انبیا، محروم باشد و مقصودِ او از وعظ طلبِ شهرت و اظهارِ فضلِ خود باشد، سخنِ او در صورت و معنی، مؤثّر نیاید بلکه باطنِ مستمع را از کدورتِ غفلتِ او، آفتهایِ عظیم رسد.

عزیزا، علمایِ حقیقی و مشایخِ معنوی، چون قدمِ مبارک بر منبرِ وعظ نهند، جبّه و دستار عرض ندهند و هر طاعت که ادایِ آن بر خلق مستحبّ است، بر خود سنّت دانند. چنانکه در شأنِ اهل کتاب آمد: «**اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ؟!**» (بقره - ۴۴) و این امّت نیز در این معنی داخلند. بعضی به صورتِ علما، به زرق و ریا، آستین افشان و دامن کشان، بر سرِ چوب پاره‌ای برآیند و برایِ جرّ منفعت از طریقِ تلبیس، خود را مضحکهٔ ابلیس سازند، و بعضی در لباسِ فقر به جهل و تقلید، سجّاده بر دوش و از غایتِ غفلت، بی‌عقل و هوش. عزیز من، کاملی باید که ناقصان را وعظ گوید، بیداری باید که خفتگان را برانگیزد، ندانسته‌ای که نابینا، راهبری را نشاید، از بیماران طبیبی نیاید.

بر سرِ چوب اگر بود سرِ خر	دزد را از نهیبِ آن چه حذر
شکلش از دور، هیبت انگیز است	لیک نامش بپرس، پالیزاست
محتسب را چورند بیند مست	هرگز از کارِ خود ندارد دست

وَ رُبَّما ذَمَمْتَ، وَ اَنْتَ تَمْدَحُها عَلَی الْحَقیقَةِ.

و بسا باشد که ذمّ نفسِ خود می‌کرده باشی و غرضِ تو از این ذمّ، نباشد مگر مدحِ خود.

وَ اعْلَمْ اَنَّکَ لَنْ تَخْرُجَ مِنْ ظُلُمٰاتِ الْغُرُورِ وَالتَّمَنّي، اِلاّٰ بِصِدْقِ الْاِنٰابَةِ اِلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ، وَالْاِخْبٰاتِ لَهُ، وَمَعْرِفَةِ عُيُوبِ اَحْوٰالِكَ مِنْ حَيْثُ لاٰ يُوٰافِقُ الْعَقْلَ وَالْعِلْمَ، وَلاٰ يَحْتَمِلُهُ الدّينُ وَالشَّريعَةُ، وَسُنَنُ الْقُدْوَةِ وَ اَئِمَّةِ الْهُدىٰ. وَ اِنْ كُنْتَ رٰاضِيًا بِمٰا اَنْتَ فيهِ، فَمٰا اَحَدٌ اَشْقىٰ بِعِلْمِهِ مِنْكَ وَاَضْيَعَ عُمْرًا. وَ اَوْرَثَ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيٰامَةِ.

می‌فرماید که: تو بیرون نمی‌توانی آمد از کدورتهایِ غرور و فریبِ شیطانِ لعین و آرزوهایِ نفس، مگر به صدق انابه و رجوع و بازگشت به جنابِ احدیّت، و به تضرّع و زاری، و راه بردن به عیبهایِ نفس و راههایِ فریبِ او، که در غایتِ خفا و دقّت است. و نه عقل راه به او دارد و نه نقل، و وفا نمی‌کند به تفصیلِ طرقِ آن نه دین و نه شریعت، نه سنن و نه طریقت، و اگر تو با وجودِ این همه خطرات و عیوبِ نفس، در هیچ مرتبه‌ای از مراتب، راضی از خود توانی بود و سلبِ تقصیر از خود توانی کرد، زهی خفّتِ عقل و سبکی رای و اعتقادِ تو، و زهی شقاوت و بدیِ نفسِ تو که در این مدّتِ مدید و عهدِ بعید، راه به نفسِ خود نبرده‌ای، و منجیات و مهلکاتِ او را نشناخته‌ای.

باب سی و هفتم در صفات منافق

قَالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْمُنافِقُ قَدْ رَضِيَ بِبُعْدِهِ عَنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ تَعالىٰ، لِاَنَّهُ يَاْتي بِاَعْمالِهِ الظّاهِرَةِ شَبيهًا بِالشَّريعَةِ وَهُوَ لاهٍ لاغٍ باغٍ بِالْقَلْبِ عَنْ حَقِّها، مُسْتَهْزِءٌ فيهِ، وَ عَلامَةُ النِّفاقِ قِلَّةُ الْمُبالاةِ بِالْكِذْبِ، وَالْخِيانَةُ وَالْوَقاحَةُ، وَالدَّعْوىٰ بِلامَعْنىً، وَسُخْنَةُ الْعَيْنِ، وَالسَّفَهُ، وَقِلَّةُ الْحَياءِ، وَاسْتِصْغارُ الْمَعاصي، وَاسْتيضاعُ اَرْبابِ الدّينِ، وَاسْتِخْفافُ الْمَصآئِبِ فِى الدّينِ، وَالْكِبْرُ وَحُبُّ الْمَدْحِ وَالْحَسَدُ، وَاسْتيثارُ الدُّنْيا عَلَى الْاٰخِرَةِ؛ وَالشَّرِّ عَلَى الْخَيْرِ، وَالْحَثِّ عَلَى النَّميمَةِ، وَ حُبُّ اللَّهْوِ، وَمَعُونَةُ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْبَغْيِ، وَالتَّخَلُّفُ عَنِ الْخَيْراتِ، وَ تَنَقُّصُ اَهْلِها، وَاسْتِحْسانُ ما يَفْعَلُهُ مِنْ سُوءٍ، وَاسْتِقْباحُ ما يَفْعَلُهُ غَيْرُهُ مِنْ حَسَنٍ؛ وَ اَمْثالُ ذٰلِكَ كَثيرَةٌ، وَ قَدْ وَصَفَ اللّٰهُ الْمُنافِقينَ في غَيْرِ مَوْضِعٍ؛ فَقالَ عَزَّ مِنْ قآئِلٍ: وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّٰهَ عَلىٰ حَرْفٍ؛ فَاِنْ اَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَاَنَّ بِهِ، وَ اِنْ اَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ، خَسِرَ الدُّنْيا وَالْاٰخِرَةَ، ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبينُ. وَ قالَ عَزَّ مِنْ قآئِلٍ اَيْضًا في صِفَتِهِمْ: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ اٰمَنّا بِاللّٰهِ وَ بِالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنينَ * يُخادِعُونَ اللّٰهَ وَالَّذينَ اٰمَنُوا؛ وَما يَخْدَعُونَ اِلاّ اَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ * في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا. وَقالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَلْمُنافِقُ

مَنْ اِذٰا وَعَدَ اَخْلَفَ، وَاِذٰا فَعَلَ اَفْشیٰ، وَاِذٰا قٰالَ کَذَبَ، وَ اِذٰا ائْتُمِنَ خٰانَ، وَاِذٰا رُزِقَ طٰاشَ، وَاِذٰا مُنِعَ غٰاشَ. وَ قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ اَیْضًا: مَنْ خٰالَفَ سَرِیرَتُهُ عَلاٰنِیَتَهُ، فَهُوَ مُنٰافِقٌ کٰائِنًا مَنْ کٰانَ، وَحَیْثُ کٰانَ، وَ فی اَیِّ زَمٰانٍ کٰانَ، وَ فی اَیِّ رُتْبَةٍ کٰانَ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلْمُنٰافِقُ قَدْ رَضِیَ بِبُعْدِهِ عَنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، لِاَنَّهُ یَاْتی بِاَعْمٰالِهِ الظّٰاهِرَةِ شَبیهًا بِالشَّریعَةِ، وَهُوَ لاٰهٍ لاٰغٍ بٰاغٍ بِالْقَلْبِ عَنْ حَقِّهٰا، مُسْتَهْزِءٌ فیهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: منافق گوییٰ با خدایِ خود یک رو کرده است و راضی شده است به دوری از رحمتِ وی؛ چراکه او عملهایِ ظاهریِ ریائی را به صورتِ عملِ شرعی می‌کند، و عملهایِ شرعی که از خدا و پیغمبر متلقّی شده است و در غایتِ عزّت و رفعت است، بازیچه انگاشته به طریقِ استهزا و سخریّه با او سلوک می‌نماید. و صورتِ عملی که از سیرت عاری است، از او صادر می‌شود و ظاهری که از باطن خالی است از او به ظهور می‌رسد. و از این غافل است که این نحو سلوک، با شارع و شرع، موجب انهدامِ دین است و حِرمان از رحمت و وصول به سجّین.

وَ عَلاٰمَةُ النِّفٰاقِ قِلَّةُ الْمُبٰالاٰةِ بِالْکِذْبِ، وَالْخِیٰانَةُ وَالْوَقٰاحَةُ، وَالدَّعْویٰ بِلاٰمَعْنیً، وَسُخْنَةُ الْعَیْنِ، وَالسَّفَهُ، وَقِلَّةُ الْحَیٰاءِ، وَاسْتِصْغٰارُ الْمَعٰاصی، وَاسْتیضٰاعُ اَرْبٰابِ الدّینِ، وَاسْتِخْفٰافُ الْمَصٰائِبِ فِی الدّینِ، وَالْکِبْرُ وَحُبُّ الْمَدْحِ وَالْحَسَدُ، وَاسْتیثٰارُ الدُّنْیٰا عَلَی الْاٰخِرَةِ؛ وَالشَّرِّ عَلَی الْخَیْرِ، وَالْحَثُّ عَلَی النَّمیمَةِ، وَ حُبُّ اللَّهْوِ، وَمَعُونَةُ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْبَغْیِ، وَالتَّخَلُّفُ عَنِ

الْخَيْرٰاتِ، وَ تَنَقُّصُ اَهْلِهٰا، وَاسْتِحْسٰانُ مٰا يَفْعَلُهُ مِنْ سُوءٍ، وَاسْتِقْبٰاحُ مٰا يَفْعَلُهُ غَيْرُهُ مِنْ حَسَنٍ؛ وَ اَمْثٰالُ ذٰلِكَ كَثِيرَةٌ.

می‌فرماید که: نشانهٔ نفاق چند چیز است:

یکی - باک نداشتن از دروغ گفتن.

دوم - خیانت کردن در مال مسلمانان؛ چرا که هر که دروغ می‌گوید و خیانت می‌کند در مالِ مسلمانان؛ ایمانش ضعیف است، و اعتقادش به خدا و پیغمبر و «بِمٰا جٰاءَ بِهِ»، ناقص.

سوم - از حیا و آزرم خالی بودن و از هرچه گوید و شنود باک نداشتن؛ این نیز از اماراتِ نفاق است، چرا که اهتمام به شرع و شارع، لازم دارد حیا و آزرم را.

چهارم - با وجودِ بی‌کمالی، دعویِ کمال کردن، و بی‌کمالِ نفسانی و روحانی خود را دانا و کامل دانستن.

پنجم - تیز چشم بودن و به چشمِ تمام گشوده به کسی نگریستن و نگاه کردن.

ششم - سفیه بودن و بی‌اندیشه و تأمّل کاری کردن و رعایتِ ادبِ کسی نکردن.

هفتم - حیا کم داشتن؛ فرق میانِ قلّتِ حیا و وقاحت، به شدّت و ضعف است؛ مرتبهٔ سلب حیا و شدّتِ آن را وقاحت می‌گویند، و مرتبهٔ ضعیفِ او را که فی‌الحقیقه، مقدّمهٔ وقاحت است که رفته رفته به او می‌رسد، قلّتِ حیا می‌گویند.

هشتم - سهل شمردنِ معاصی و تقصیر، و گناه سهل گرفتن.

نهم - سهل گرفتنِ ارباب دین است، یعنی: اربابِ علم و صلاح را سهل دانستن و تعظیم و توقیرِ ایشان «كَمٰا يَنْبَغِي» بجا نیاوردن.

دهم - سهل شمردنِ مصیبتها و بلاها و قدرِ اینها را در آخرت عظیم ندانستن.

یازدهم - کِبْر به خود راه دادن و خود را بزرگ دانستن.

دوازدهم - دوست داشتن که مردم، مدحِ او کنند و در مجالس او را ستایش نمایند.

سیزدهم - حسود بودن و از دیگران حسد بردن.

حسد آرزو کردنِ زوالِ نعمتی است از کسی و عاید شدنِ آن نعمت به وی، امّا آرزویِ نعمتِ غیر بی‌زوال از او، غِبطه است و مذموم نیست.

چهاردهم - اختیار کردنِ دنیا بر آخرت، و بدی را بر خوبی رُجحان دادن.

پانزدهم - حریص بودن بر نمّامی و سخن چینی و مصدرِ فتنه و فساد شدن.

شانزدهم - دوست داشتنِ لهو و لعب، و به کارهایِ بی‌فایده رغبت داشتن.

هفدهم - اعانت کردنِ اهلِ فسق، و مدد و اعانتِ ایشان نمودن.

هجدهم - از اهلِ خیرات نبودن، و اهلِ خیرات را بد داشتن و نخواستن که کسی به کسی احسان کند.

نوزدهم - نیک دانستنِ کارِ خود، هرچند در واقع بد باشد و بد دانستنِ کارِ غیر، هرچند خوب باشد.

وَ قَدْ وَصَفَ اللّٰهُ الْمُنٰافِقِينَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ: فَقٰالَ عَزَّ مِنْ قٰائِلٍ: وَمِنَ النّٰاسِ مَنْ يَعْبُدُاللّٰهَ عَلىٰ حَرْفٍ؛ فَإِنْ اَصٰابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ، وَ إِنْ اَصٰابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ، خَسِرَالدُّنْيٰا وَالْاٰخِرَةَ، ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرٰانُ الْمُبِينُ.

خداوندِ عالم در قرآنِ مجید، صفتِ منافقان را بیان کرده است در چند موضع، یکی این آیه است و مضمونِ او این است که: بعضی از آدمیان عبادت می‌کنند پروردگارِ خود را به وحدانیّت و یگانگی، برطرفی و کناره‌ای از آن، نه در وسطِ حقیقی، این مثل است از برایِ عدمِ ثبات در دین، بدون سکون و طمأنینه در آن. همچنانکه کسی بر کنارهٔ لشکر ایستاده باشد و منتظرِ آنکه اگر فتح و ظفر ایشان را باشد، با اطمینان خاطر و دلِ آرمیده در میانِ آن لشکر درآید و با ایشان در غنیمت دست یکی دارد و شریکِ ایشان گردد. و اگر قضیّه برعکسِ این نتیجه دهد، قرار بر فرار دهد و از ایشان بگریزد. پس اگر برسد او را خیر و نیکوئی و صحّت و توانگری، آرام گیرد بدین؛ و ثابت شود بر آن. و اگر برسد او را ابتلائی و آزمایشی، چون مرض و فقر و غیرِ آن؛ برگردد بر رویِ خود. یعنی: از آن وجه که متوجّه شده باشد که کفر است، باز بر آن عود کند. مراد این است که مرتد شود و

دين و اسلام را از دست بدهد.

از حسن نقل است که مراد به «حرف» زبان است يعني: به زبان اظهارِ عبادتِ خدا کنند و انقيادِ اسلام نمايند و به دل بر کفرِ خود راسخ باشند و اين جماعت زيانکارند در دنيا؛ و آنچه مدّعاي ايشان است در دنيا، از صحّتِ بدن و توانگری محرومند؛ و زيانکارند در آخرت که به سببِ مرتدّ شدن، به عذابِ ابدی گرفتار می‌شوند و اين زيانِ هر دو سرا، زيانی است ظاهر و هويدا؛ چه زيانی از اين عظيم‌تر نيست که کسی از عافيتِ دنيا محروم ماند و در آخرت به نکال و عذاب معذّب گردد.

وَ قٰالَ عَزَّ مِنْ قٰائِلٍ اَيْضًا في صِفَتِهِمْ: وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَ بِالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَ مٰا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ * يُخٰادِعُونَ اللّٰهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا؛ وَمٰا يَخْدَعُونَ اِلاّٰ اَنْفُسَهُمْ وَ مٰا يَشْعُرُونَ * في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزٰادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا

(بقره - ۱۰ ، ۸).

و نيز در جاي ديگر از قرآن عزيز، در صفتِ منافقان فرموده است که: بعضی از آدميان، کسانی‌اند که می‌گويند: ما ايمان داريم به خدا و روزِ قيامت؛ و حال آنکه ايشان نيستند صاحبِ ايمان و در دعواي ايمان، کاذبند و فريب می‌دهند خدای را در اظهارِ اسلام با ابطانِ کفر و چون منافقان می‌دانند که خدای را فريب نتوان داد؛ چرا که او عالم بر هر آشکار و نهان است؛ پس اين کلام بر وجهِ مجاز باشد نه حقيقت، و مراد آنکه معاملهٔ ايشان با خدای در اين عمل، همچون عملِ کسانی است که درصددِ آن باشند که غيرِ خود را فريب دهند و فريب نمی‌دهند از رویِ حقيقت مگر خودشان را؛ چرا که وبالِ اين عمل که عذابِ اَليم و عقابِ عظيم است، راجع نمی‌شود مگر به خودشان در دنيا و آخرت؛ و اين را نمی‌دانند.

وَقٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَلْمُنٰافِقُ مَنْ اِذٰا وَعَدَ اَخْلَفَ، وَاِذٰا فَعَلَ اَفْشىٰ، وَاِذٰا قٰالَ كَذَبَ، وَ اِذَا ائْتُمِنَ خٰانَ، وَاِذٰا رُزِقَ طٰاشَ، وَاِذٰا مُنِعَ غٰاشَ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: از جملهٔ صفاتِ منافق آن است که، هرگاه وعده کند، مخالفت کند و هرگاه کاری کند فاش کند خواه بد و خواه خوب؛ چرا که افشایِ معصیت نیز معصیت است و موجبِ تضاعف عذاب است.

دیگر آنکه هرگاه بگوید، دروغ گوید و هرگاه امانتی به او سپارند، خیانت کند و هرگاه وسعتی در او بهم رسد، به غیرِ مصرف صرف کند و در هنگامِ تنگی، در پیِ غشّ و فریبِ مردم باشد.

وَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ اَيضًا: مَنْ خٰالَفَ سَرِيرَتُهُ عَلاٰنِيَتَهُ، فَهُوَ مُنٰافِقٌ كٰائِنًا مَنْ كٰانَ، وَحَيْثُ كٰانَ، وَ فِي اَيِّ زَمٰانٍ كٰانَ، وَ فِي اَيِّ رُتْبَةٍ كٰانَ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: هر که ظاهرِ او مخالفِ باطن باشد، پس او منافق است، هر که باشد و هرجا که باشد و هر زمان که باشد. این تعمیمات، اشارت است بر دفعِ توهّم، که کسی توهّم نکند که صفتِ نفاق، مخصوصِ کفّار است و مخصوص است به زمانِ پیغمبر؛ چرا که منافق کسی است که ظاهرِ او موافقِ باطن نباشد؛ خواه در ازمنهٔ سابقه؛ و خواه لاحقه؛ و خواه مسلمان و خواه کافر.

باب سی و هشتم در بیان عقل و هوی

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْعاقِلُ مَنْ كانَ ذَلُولاً عِنْدَ اِجابَةِ الْحَقِّ؛ مُنْصِفًا بِقَوْلِهِ، جَمُوحًا عِنْدَ الْباطِلِ؛ خَصيمًا بِقَوْلِهِ، يَتْرُكُ دُنْياهُ وَلا يَتْرُكُ دينَهُ، وَ دَليلُ الْعاقِلِ شَيْئانِ؛ صِدْقُ الْقَوْلِ، وَصَوابُ الْفِعْلِ، وَالْعاقِلُ لا يُحَدِّثُ بِما يُنْكِرُهُ الْعُقُولُ، وَلا يَتَعَرَّضُ لِلتُّهْمَةِ، وَلا يَدَعُ مُداراةَ مَنِ ابْتُلِيَ بِهِ، وَ يَكُونُ الْعِلْمُ دَليلَهُ في اَعْمالِهِ، وَالْحِلْمُ رَفيقَهُ في اَحْوالِهِ، وَالْمَعْرِفَةُ يَقينُهُ في مَذاهِبِهِ، وَالْهَوىٰ عَدُوُّ الْعَقْلِ، وَمُخالِفُ لِلْحَقِّ، وَقَرينُ الْباطِلِ، وَ قُوَّةُ الْهَوىٰ مِنَ الشَّهَواتِ، وَ اَصْلُ عَلاماتِ الْهَوىٰ مِنْ اَكْلِ الْحَرامِ وَالْغَفْلَةِ عَنِ الْفَرائِضِ، وَالْاِسْتِهانَةِ بِالسُّنَنِ، وَالْخَوْضِ فِي الْمَلاهي.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْعاقِلُ مَنْ كانَ ذَلُولاً عِنْدَ اِجابَةِ الْحَقِّ؛ مُنْصِفًا بِقَوْلِهِ، جَمُوحًا عِنْدَ الْباطِلِ؛ خَصيمًا بِقَوْلِهِ، يَتْرُكُ دُنْياهُ وَلا يَتْرُكُ دينَهُ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: عاقل کسی است که در اجابتِ حقّ و اطاعتِ فرمانِ وی، در نهایتِ همواری باشد و حرفِ حق از هر که بشنود، قبول کند و سر از او نپیچد، و در گفتار به انصاف باشد و هرچه مشتمل به ظلم و تجاوز از حق باشد، از کسی نشنود و در اطاعتِ باطل سرسخت باشد و سر به اطاعتِ او فرو نیارد. و به انصاف باشد و درصددِ آن نباشد که هرچه گوید خواه حقّ و خواه

باطل، بجا نشاند. بلکه هرگاه ظاهر شود که خطا کرده است، برگردد و تا ممکن باشد از برایِ نفعِ دنیا، ترکِ آخرت نکند و به خسرانِ آخرت، راضی نشود و خسرانِ دنیا را بر خسرانِ آخرت اختیار نماید.

وَ دَلیلُ الْعاقِلِ شَیْئانِ: صِدْقُ الْقَوْلِ، وَصَوابُ الْفِعْلِ.

می‌فرماید که: نشانهٔ عاقل دو چیز است؛ گفتارِ راست، و کردارِ درست.

وَالْعاقِلُ لاٰ یُحَدِّثُ بِما یُنْکِرُهُ الْعُقُولُ، وَلاٰ یَتَعَرَّضُ لِلتُّهْمَةِ، وَلاٰ یَدَعُ مُداراةَ مَنِ ابْتُلِیَ بِهِ.

می‌فرماید که: عاقل باید حرفی نگوید که هرگاه به سمعِ عقلا رسد، انکار کنند، و نیز باید که در عرصهٔ تهمت، نشود و به حکمِ: «**اِتَّقُوا مَواضِعَ التُّهَمِ**»؛ از گفتار و کرداری که مظنّهٔ تهمت باشد، احتراز کند؛ و نیز باید با مردم مدارا کند و به هموارى سلوک نماید، و با مؤالف و مخالف و دوست و دشمن، این طریقه را از خود فوت نکند.

وَ یَکُونُ الْعِلْمُ دَلیلَهُ فی اَعْمالِهِ، وَالْحِلْمُ رَفیقَهُ فی اَحْوالِهِ، وَالْمَعْرِفَةُ یَقینُهُ فی مَذاهِبِهِ.

می‌فرماید که: عاقل باید علم، دلیلِ او باشد در کردار. یعنی: هرچه کند موافقِ علم باشد و علم را مرشد و هادیِ خود داند و هرچه کند به اشارهٔ او کند و در هیچ کار دست از او برندارد.

و نیز حلم باید رفیقِ او باشد و در جمیعِ حالات از درشتی و بدخلقی، محترز باشد و در همه حال، خواه صحّت و خواه مرض و خواه در خلأ و خواه در ملأ، ملازمِ یقین و معرفت باشد و از مقتضایِ معرفت و یقین منحرف نشود، و خلل در او راه ندهد، و هر کدام از این فقرات، خَبَرند و به معنیِ انشاء؛ و از برایِ کمالِ رغبت و میل به وقوعِ مضمون اینها، تعبیر به خبر شده است؛ چنانکه در عربیّت مذکور است.

وَالْهَویٰ عَدُوُّ الْعَقْلِ، وَمُخٰالِفُ لِلْحَقِّ، وَقَرِینُ الْبٰاطِلِ.

می‌فرماید که: هوایِ‌نفس و پیرویِ خواهشهایِ نفسانی، دشمنِ عقل است و عقل را نابود می‌کند، و نیز مقتضایِ هوا، متابعتِ باطل و مخالفتِ حقّ است؛ چنانکه معلوم است.

وَ قُوَّةُ الْهَویٰ مِنَ الشَّهَوٰاتِ.

و قوّتِ هوا و زورِ آن، از شهوتِ نفس است. یعنی: پیروی کردنِ لذّتهایِ نفسانی و مرتکب شدنِ شهوتهایِ جسمانی، قوّت می‌دهد هوایِ نفس را، زیاد می‌کند طولِ اَمل و آرزوها را.

وَ اَصْلُ عَلاٰمٰاتِ الْهَویٰ مِنْ اَکْلِ الْحَرٰامِ وَالْغَفْلَةِ عَنِ الْفَرٰائِضِ، وَالاِسْتِهٰانَةِ بِالسُّنَنِ، وَالْخَوْضِ فِی الْمَلاٰهِی.

می‌فرماید که: سببِ حدوثِ هوی و طول امل، سه چیز است:

یکی - خوردنِ حرام و اجتناب ننمودن از حرام و مغشوش.

دوم - مسامحه کردن در فرایض و واجبات؛ سهل گرفتنِ آنها؛ خواه ترک کردن، یا کردن و خوب نکردن، و آداب و قواعدِ آن را اهتمام ننمودن.

سوم - فرو رفتن در ملاهی و مکروهات؛ و کارهایِ لغو و بی‌فایده کردن.

باب سي و نهم در بيان وسوسه

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰ يَتَمَكَّنُ الشَّيْطٰانُ بِالْوَسْوَسَةِ مِنَ الْعَبْدِ اِلاّٰ وَقَدْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِاللّٰهِ، وَاسْتَهٰانَ بِاَمْرِهِ، و اَسْكَنَ اِلىٰ نَهْيِهِ، و نَسِيَ اطِّلاٰعَهُ عَلىٰ سِرِّهِ، وَالْوَسْوَسَةُ مٰا يَكُونُ مِنْ خٰارِجِ الْقَلْبِ بِاِشٰارَةِ مَعْرِفَةِ الْقَلْبِ، وَمُجٰاوَرَةِ الطَّبْعِ، وَ اَمّٰا اِذٰا تَمَكَّنَ فِي الْقَلْبِ فَذٰلِكَ غَيٌّ وَضَلاٰلَةٌ وَكُفْرٌ، وَاللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ دَعىٰ عِبٰادَهُ بِلُطْفِ دَعْوَتِهِ، وَ عَرَّفَهُمْ عَدٰاوَةَ اِبْلِيسَ: فَقٰالَ عَزَّ مِنْ قٰائِلٍ: «اِنَّ الشَّيْطٰانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا». فَكُنْ مَعَهُ كَالْغَرِيبِ مَعَ كَلْبِ الرّٰاعِي، يَفْزَعُ اِلىٰ صٰاحِبِهِ فِي صَرْفِهِ عَنْهُ، وَكَذٰلِكَ اِذٰا اَتٰاكَ الشَّيْطٰانُ مُوَسْوِسًا لِيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ الْحَقِّ، وَ يُنْسِيَكَ ذِكْرَاللّٰهِ، فَاسْتَعِذْ مِنْهُ بِرَبِّكَ وَ رَبِّهِ: فَاِنَّهُ يُؤَيِّدُ الْحَقَّ عَلَى الْبٰاطِلِ، وَيَنْصُرُ الْمَظْلُومَ، بِقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطٰانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ». وَلَنْ تَقْدِرَ عَلىٰ هٰذٰا وَمَعْرِفَةِ اِتْيٰانِهِ، وَمَذٰاهِبِ وَسْوَسَتِهِ، اِلاّٰ بِدَوٰامِ الْمُرٰاقَبَةِ، وَالْاِسْتِقٰامَةِ عَلىٰ بِسٰاطِ الْخِدْمَةِ، وَهَيْبَةِ الْمُطَّلَعِ، وَكَثْرَةِ الذِّكْرِ، وَ اَمّٰا الْمُهْمِلُ لِاَوْقٰاتِهِ فَهُوَ صَيْدُ الشَّيْطٰانِ، وَاعْتَبِرْ بِمٰا فَعَلَ بِنَفْسِهِ مِنَ الْاِغْوٰاءِ وَالْاِسْتِكْبٰارِ حَيْثُ غَرَّهُ، وَاَعْجَبَهُ عَمَلُهُ وَ عِبٰادَتُهُ، وَبَصِيرَتُهُ وَ جُرْاَتُهُ (عَلَيْهِ)، قَدْ اَوْرَثَهُ عِلْمُهُ وَمَعْرِفَتُهُ، وَاسْتِدْلاٰلُهُ بِمَعْقُولِهِ، اَللَّعْنَةَ عَلَيْهِ اِلَى الْاَبَدِ، فَمٰا

ظَنُّکَ بِنَصيحَتِهِ وَدَعْوَتِهِ غَيْرَهُ؟!، فَاعْتَصِمْ بِحَبْلِ اللّٰهِ الْاَوْثَقِ؛ وَهُوَ الْاِلْتِجٰاءُ وَالْاِضْطِرٰارُ بِصِحَةِ الْاِفْتِقٰارِ اِلَى اللّٰهِ فِي كُلِّ نَفَسٍ، وَلاٰ يَغُرَّنَّكَ تَزْيِينُهُ الطّٰاعٰاتِ عَلَيْکَ: فَاِنَّهُ يَفْتَحُ لَکَ تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ بٰابًا مِنَ الْخَيْرِ، لِيَظْفَرَ بِکَ عِنْدَ تَمٰامِ الْمِائَةِ. فَقٰابِلْهُ بِالْخِلاٰفِ وَالصَّدِّ عَنْ سَبيلِهِ، وَالْمُضٰادَّةِ بِاَهْوٰآئِهِ.

شـــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : لاٰ يَتَمَكَّنُ الشَّيْطٰانُ بِالْوَسْوَسَةِ مِنَ الْعَبْدِ اِلاّٰ وَقَدْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِاللّٰهِ، وَاسْتَهٰانَ بِاَمْرِهِ، وَ اَسْكَنَ اِلىٰ نَهْيِهِ، وَنَسِيَ اطِّلاٰعَهُ عَلىٰ سِرِّهِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: تسلّط نمی‌یابد شیطان بر آدمی و زور نمی‌آورد بر او به وسوسه کردن؛ مگر در وقتِ اعراض کردنِ او از ذکرِ الهی و سهل گرفتنِ عظمت و بزرگواریِ خدای تعالی و غافل شدن از مناهی، و خاطر نیاوردنِ اطّلاعِ جنابِ الهی بر ظاهر و باطنِ وی؛ چه، هر که به ذکرِ الهی است، و عظمت و بزرگواریِ او مرکوز خاطرِ اوست و غفلت ندارد و ملازمِ اتیان به مأمورات و انتهاء از منهیّات است و اینها نَصْبُ العینِ او است، شیطان تسلّط به او ندارد و به توفیقِ الهی از دستِ او خلاص است.

وَالْوَسْوَسَةُ مٰا يَكُونُ مِنْ خٰارِجِ الْقَلْبِ بِاِشٰارَةِ مَعْرِفَةِ الْقَلْبِ، وَمُجٰاوَرَةِ الطَّبْعِ.

می‌فرماید که: وسوسه چه چیز است؟ و چطور بهم می‌رسد؟ و فرق میانِ وسوسه و کفر چیست؟

می‌فرماید: وسوسه چیزی است که ناشی می‌شود از بیرونِ دل، امّا به اشارهٔ دل با مدخلیّتِ طبع، که خیال باشد و وهم.

حاصل آنکه، وسوسه به سببِ معارضهٔ عقل با وهم و خیال، بهم می‌رسد. مثلِ

آنکه عقل، مستقیم حکم می‌کند که جانشین و خلیفهٔ پیغمبر، نظر به کمالاتِ عِلمی و عَملی، باید مرتضی علی باشد؛ چرا که مناطِ عزّت و قرب به جنابِ احدیّت، نیست مگر این دو صفت؛ و وهم با عقل معارضه می‌کند و می‌گوید: هرچند چنین است، امّا شاید در این موضع تخلّف کند و مناطِ اعتبار، اجماع یا چیزِ دیگر باشد. و معارض تا در مقام امکان و احتمال است و هیچ طرف نزدِ او راجح نیست. او را مستضعف و متوسوس می‌گویند، یک طرف که رجحان یافت، اگر طرفِ حق رجحان یافت، او را محقّ و مؤمن می‌نامند، اگر عیاذاً باللّه طرفِ باطل راجح شد او را مبطل و کافر می‌گویند؛ چنانکه فرموده:

وَ اَمّا اِذا تَمَکَّنَ فِی الْقَلْبِ فَذٰلِکَ غَیٌّ وَضَلالَةٌ وَکُفْرٌ.

یعنی: هرگاه متمکّن شد و جا کرد در دلِ کسی اعتقادِ باطل، پس این مرتبهٔ ضلالت و کفر است؛ از این جهت گفته‌اند که: وسواس رفته رفته منجرّ به کفر می‌شود.

وَاللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ دَعیٰ عِبادَهُ بِلُطْفِ دَعْوَتِهِ. وَ عَرَّفَهُمْ عَداوَةَ اِبْلیسَ: فَقالَ عَزَّ مِنْ قائِلٍ: اِنَّ الشَّیْطانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا (فاطر - ۶).

یعنی: جنابِ عزّت، خوانده است بندگانِ خود را به بندگیِ خود، خواندنِ لطیفی، و شناسانده است ایشان را دشمنیِ شیطانِ لعین را. و فرموده است: به تحقیق که شیطان دشمنِ شما است و همیشه در فکرِ آن است که شما را مثلِ خود کند و ملعون و مغضوبِ الهی گرداند؛ پس ای بندگانِ ضعیف، او را دشمنِ قویِ خود دانید و همیشه از او گریزان باشید که مبادا شما را صیدِ خود کند و از رحمتِ الهی محروم کند.

فَکُنْ مَعَهُ کَالْغَریبِ مَعَ کَلْبِ الرّاعی. یَفْزَعُ اِلیٰ صاحِبِهِ فی صَرْفِهِ عَنْهُ.

پس باید که باشید شما با شیطان، همچون بودنِ شخص با سگِ چوپان. یعنی: چنانکه غریب از سگِ راعی، خلاصی ندارد مگر به التجا بردن به راعی که صاحبِ

کلب است. تو نیز از دست شیطان و فریبِ وی خلاصی نداری، مگر به التجا بردن و استغاثه کردن به صاحبِ او، که جنابِ عزّت است. تا و «عزّ شأنه» تو را به لطفِ خود از چنگِ وی خلاصی دهد.

وَ كَذٰلِكَ اِذٰا اَتٰاكَ الشَّيْطٰانُ مُوَسْوِسًا لِيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ الْحَقِّ، وَ يُنْسِيَكَ ذِكْرَ اللّٰهِ. فَاسْتَعِذْ مِنْهُ بِرَبِّكَ وَ رَبِّهِ: فَاِنَّهُ يُؤَيِّدُ الْحَقَّ عَلَى الْبٰاطِلِ. وَيَنْصُرُ الْمَظْلُومَ.

یعنی: هرگاه میل کند شیطان به جانبِ تو، تا تو را گمراه کند و از راهِ حق بیرون بَرد، پس استعاذه کن و پناه بر به خدایِ خود و او، و هرگاه پناه به خدای بردی و به او ملتجی شدی، حضرتِ او قوّت می‌دهد حقّ را بر باطل، و نصرت می‌دهد مظلوم را بر ظالم.

بِقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ: اِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطٰانٌ عَلَى الَّذينَ اٰمَنُوا وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (نحل - ۹۹).

چنانکه جنابِ حضرتِ حقّ فرموده است که: نیست شیطان را تسلّط بر جماعتِ مؤمنان، در حالی که ایشان به پروردگارِ خود توکّل کرده باشند و به کلّی به او ملتجی شده.

وَ لَنْ تَقْدِرَ عَلىٰ هٰذٰا وَمَعْرِفَةِ اِتْيٰانِهِ. وَمَذٰاهِبِ وَسْوَسَتِهِ. اِلاّٰ بِدَوٰامِ الْمُرٰاقَبَةِ. وَالْاِسْتِقٰامَةِ عَلىٰ بِسٰاطِ الْخِدْمَةِ. وَهَيْبَةِ الْمُطَّلِعِ. وَكَثْرَةِ الذِّكْرِ.

یعنی: قادر نیستی تو و توانائی نداری بر خلاصی از فریبِ شیطان و نجات یافتن از راههایِ فریب و وسوسهٔ او، مگر به آنکه، همیشه مراقبِ حالِ خود باشی و هرگز از فکرِ او غافل نباشی و خوف و خَشیت را شعارِ خودکنی و در آشکار و نهان به یادِ او باشی و به او استغاثه کنی.

وَ اَمَّا الْمُهْمِلُ لِاَوْقٰاتِهِ فَهُوَ صَيْدُ الشَّيْطٰانِ.

و امّا کسی که اهمال کار است و در استخلاصِ خود از چنگِ آن دیوِ لعین، سعی ندارد؛ پس او به یقین صیدِ شیطان است، بلکه نفسِ شیطان است.

وَاعْتَبِرْ بِمٰا فَعَلَ بِنَفْسِهِ مِنَ الْاِغْوٰآءِ وَالْاِسْتِكْبٰارِ حَيْثُ غَرَّهُ، وَاَعْجَبَهُ عَمَلُهُ وَ عِبٰادَتُهُ، وَبَصِيرَتُهُ وَ جُرْاَتُهُ (عَلَيْهِ)، قَدْ اَوْرَثَهُ عِلْمُهُ وَمَعْرِفَتُهُ، وَاسْتِدْلٰالُهُ بِمَعْقُولِهِ، اَللَّعْنَةَ عَلَيْهِ اِلَى الْاَبَدِ، فَمٰا ظَنُّكَ بِنَصِيحَتِهِ وَدَعْوَتِهِ غَيْرَهُ؟!

یعنی: اعتبار گیر و ملاحظه کن به آنچه شیطان به خود کرده است و گولِ خود زده و به بسیاریِ علم و عمل، عُجب و تکبّر به خود راه داد و از آنچه مأمور بود که سجدهٔ آدم باشد، مخالفت ورزید و به چنین جراتی اقدام نمود و ملعون اَبد شد. هرگاه شیطان چنین فریبی از خود خورده باشد و به دلیلِ سخیفِ: «**خَلَقْتَنِي مِنْ نٰارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**» (ص - ۷۶)؛ مغضوبِ الهی شده، چه اعتماد به او توان کرد؟! و به قولِ او چه اعتبار توان نمود؟! و چه گمانِ خیر و خوبی دربارهٔ او توان داشت...؟!

فَاعْتَصِمْ بِحَبْلِ اللّٰهِ الْاَوْثَقِ: وَهُوَ الْاِلْتِجٰاءُ وَالْاِضْطِرٰارُ بِصِحَّةِ الْاِفْتِقٰارِ اِلَى اللّٰهِ فِي كُلِّ نَفَسٍ، وَلاٰ يَغُرَّنَّكَ تَزْيِينُهُ الطّٰاعٰاتِ عَلَيْكَ: فَاِنَّهُ يَفْتَحُ لَكَ تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ بٰابًا مِنَ الْخَيْرِ، لِيَظْفَرَ بِكَ عِنْدَ تَمٰامِ الْمِائَةِ. فَقٰابِلْهُ بِالْخِلاٰفِ وَالصَّدِّ عَنْ سَبِيلِهِ، وَالْمُضٰادَّةِ بِاَهْوٰآئِهِ.

پس چنگ در زن، به بندِ توفیقِ الهی که محکم‌ترینِ بندها است که آن پناه بردن است به جنابِ احدیّت و اعتراف نمودن به عجز و قصورِ خود و در هر لحظه بلکه در هر نَفَس، اظهارِ افتقار و احتیاج کن به خدای «عزّ و جلّ» تا به لطفِ او، از چنگِ او خلاصی یابی و از دام صیدِ او نجات حاصل کنی. و لمحه‌ای از شرّ او ایمن مباش و از اغوایِ او فریفته مشو و هرچند طاعت و عبادتِ تو را، نزدِ تو جلوه دهد و به انواع و اقسامِ زینتها بیاراید که گولِ او مخور و گوش به سخنِ او مکن؛ چرا که او می‌خواهد هر کسی را به طریقی از راه ببرد و مانندِ خود از رحمتِ الهی محروم

كند. از او بايد برحذر بود و گاه باشد كه نود و نه جهاتِ خوبى از براىِ فريبِ تو، خاطر نشانِ تو كند، تا در صدمى؛ تو را به زمين زند. و گاه باشد كه به اينقدر هم اكتفا ننموده، به صد و زياده از صد هم رساند.

حاصل آنكه هرچند شيطان و أعوانِ او، تو را از راههاىِ متعدّده فريب دهند تو در مقابل، خلافِ او بگو و راهِ تمكينِ او به خود راه مده و راههاىِ فريبِ او را از خود سدّ كن و ضررى كه مى‌خواهد به تو رساند، عايد به وى ساز تا مغلوب و مقهورِ تو گردد و منكوب و مخذولِ تو شود.

باب چهلم در بیان عُجب

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلْعَجَبَ كُلَّ الْعَجَبِ مِمَّنْ يُعْجِبُ بِعَمَلِهِ، وَهُوَ لاٰ يَدْرِي بِمَ يُخْتَمُ لَهُ، فَمَنْ اَعْجَبَ بِنَفْسِهِ فِي فِعْلِهِ، فَقَدْ ضَلَّ عَنْ مَنْهَجِ الرَّشٰادِ؛ وَادَّعىٰ مٰا لَيْسَ لَهُ، وَالْمُدَّعِي مِنْ غَيْرِ حَقٍّ كٰاذِبٌ؛ وَ اِنْ اَخْفىٰ دَعْوٰاهُ وَطٰالَ دَهْرُهُ، فَاِنَّ اَوَّلَ مٰا يَفْعَلُ بِالْمُعْجِبِ نَزْعَ مٰا اَعْجَبَ بِهِ؛ لِيَعْلَمَ اَنَّهُ عٰاجِزٌ حَقِيرٌ، وَيَشْهَدَ عَلىٰ نَفْسِهِ بِالْعَجْزِ، لِتَكُونَ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ اَوْكَدَ، كَمٰا فَعَلَ بِاِبْلِيسَ، وَالْعُجْبُ نَبٰاتٌ حَبُّهَا الْكِبْرُ، وَاَرْضُهَا النِّفٰاقُ، وَمٰاؤُهَا الْغَيُّ، وَاَغْصٰانُهَا الْجَهْلُ، وَ وَرَقُهَا الضَّلاٰلَةُ، وَثَمَرُهَا اللَّعْنَةُ وَالْخُلُودُ فِي النّٰارِ؛ فَمَنِ اخْتٰارَ الْعُجْبَ فَقَدْ بَذَرَ الْكُفْرَ، وَ زَرَعَ النِّفٰاقَ، وَلاٰبُدَّ مِنْ اَنْ يُثْمِرَ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلْعَجَبَ كُلَّ الْعَجَبِ مِمَّنْ يُعْجِبُ بِعَمَلِهِ، وَهُوَ لاٰ يَدْرِي بِمَ يُخْتَمُ لَهُ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: عَجَب است و بسیار عَجَب از کسی که از عملِ خود، عُجْب کند و به بسیاریِ عملِ خود نازد و حال آنکه نداند که خاتمهٔ او سعادت است یا شقاوت؟ و نجات است یا هلاکت؟ چرا که آدمی هرچند در عبادت سعی کند و بذلِ جهد نماید، به ابلیس نمی‌رسد. چه آن شقیِ عاقبت نامحمود، چندین هزار سال عبادت پروردگار کرد و خاتمهٔ عملش به شقاوتِ ازلی

و لعنتِ سرمدی منجرّ شد. و با وجودِ این چنین عدوّی که در جمیعِ اوقات در مقامِ غدر و مکرِ آدمی است، حتّی در مرضِ موت و وقتِ احتضار، دست از آدمی برنمی‌دارد و می‌خواهد که سلبِ ایمان از او کند، به عملِ ناقص خود چون توان اعتماد کرد؟! و خاطرجمع توان بود؟!.

نقل صحیح است که علاّمۀ حلّی «عَلَیْهِ رَحْمَةُ الْخَفِي وَالْجَلِي»، در وقتِ احتضار کلماتِ فرج به او تلقین می‌کرده‌اند می‌گفته: «لا»؛ پسرش بسیار مضطرب شده و از غایتِ اضطراب به جنابِ احدیّت استغاثه کرد و درخواست نمود که: شیخ را افاقه حاصل شود، تا حقیقتِ حال ظاهر شود. شیخ را از استغاثۀ پسر، فِي‌الْجُمْلِه اِفَاقِهٔ حاصل شد. از او پرسید که من هرچند شهادتین به تو عرض می‌کردم، می‌گفتی «لا»؛ وجه این چیست؟ شیخ فرمود که: تو شهادتین عرض می‌کردی و شیطانِ لعین خلافِ او را تلقینِ من می‌کرد. من به او می‌گفتم: «لا»؛ نه به تو.

هرگاه علاّمۀ حلّی با وجودِ مناعتِ شأن در آن وقت، از دستِ او خلاصی نداشته باشد، وای به حالِ دیگران که چه شود؟! و چه خواهد شد...؟!

باید دانست که اکثرِ صفاتِ ردیّۀ خبیثه، مثلِ ظلم و جور و بَغْی و غَضب و امثالِ اینها، فروع و نتایجِ کبرند و از عُجب و کبر متولّد می‌شوند و این دو صفت از صفاتِ مهلکه است و اِزالۀ آن بر همه، فرضِ عین و عینِ فرض است و ادویۀ قامعه در استیصالِ اصل کبر از نفسِ امّاره، از دو اصل مرکّب می‌گردد.

اصل اوّل - معرفتِ عیوبِ نفس و ذلّت و حقارتِ آن است.

اصل دوم - معرفتِ حضرتِ ربوبیّت و عظمت و کبریائی و نَفاذِ قدرتِ آن حضرت است.

و هر که بر اسرار و حقایقِ این دو اصل اطّلاع یافت، بی‌شکّ در نفسِ او تواضع و انکسار و خضوع پدید می‌آید و خوف و خشیت بر او غالب می‌گردد و به صفتِ حلم و حیا و رحمت و رأفت متّصف می‌شود و چون طایرِ همّتِ هر کس، آن حوصله ندارد که در فضایِ هوایِ عالم ملکوت و جبروت، طیران کند و از سبحاتِ اسرارِ ذات و صفاتِ الهی، از بحارِ مکاشفات مستفیض شود؛ باید که از استحضارِ

اصل اوّل که معرفتِ عیوب و آفاتِ نفس است که سهل‌ترین و نزدیک‌ترینِ اسباب است، غافل نباشد. و خداوندِ عالم از جهتِ تنبیهِ طالبانِ منهجِ هدایت و مستعدّانِ قبولِ فیضِ نفحاتِ عنایت: مراتبِ بدایت و نهایتِ نفوس انسانی را در آیاتی از کتابِ مجیدِ خود، ذکر فرموده است که: «**قُتِلَ الْاِنْسانُ ما اَكْفَرَهُ * مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ * ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ * ثُمَّ اَماتَهُ فَاَقْبَرَهُ * ثُمَّ اِذا شاءَ اَنْشَرَهُ**» (عبس - ۲۲، ۱۷)؛ در این آیاتِ کریمه، اشارهٔ واضحه است به کیفیّتِ مراتبِ اوّل و اوسط و آخرِ احوالِ نفوسِ بشری. پس عاقل باید که به نورِ بصیرت، در دقایقِ اسرارِ این آیات تأمّل کند و احوالِ اوّل و اوسط و آخرِ خود از آن مشاهده نماید. امّا اوّل آن است که بداند که چندین هزار دهور و اعصار، پیش از وجودِ او گذشته است که وجودِ موهومِ او، در کتمِ عدم منعدم و ناچیز بوده و بر صفحهٔ وجود از نام و نشانِ او هیچ اثری نبوده. و کیست حقیرتر از آنکه عدم و نیستی سابق بر وجود و هستیِ او باشد؟ پس حکیم بی‌چون بی‌قدرتِ «**كُنْ فَیَكُونُ**»، اصلِ وجودِ او را از کسوتِ خاک انشا فرمود، که اَخسّ و اَحقرِ موجودات است؛ پس اصل خاکیِ او را صورتِ نطفهٔ کریه داد، پس اساس جسمِ او را بر علقهٔ مردار نهاد، پس آن عَلَقه را مُضغه گردانید، و اجزایِ آن را به صلابتِ عِظَم رسانید و عِظَم را به گوشت و پوست پوشانید، این بدایتِ احوالِ آدمی است که از عدمِ محض، او را از ارذلِ اشیا ایجاد فرمود و در اخسّ اوصاف که خاک باشد، اصلِ وجودِ او را آفرید. تا بداند که اوّلِ فطرتِ او، جمادی بوده مرده که در او نه حیات بود و نه سَمع و نه بَصر و نه حسّ و نه حرکت و نه نُطق و نه علم و نه قدرت؛ پس نقایصِ خصایصِ او را بر مکارمِ اوصافِ او تقدیم فرمود. چون تقدیمِ موت بر حیات و جهل بر علم و عجز بر قدرت؛ همچنین ضلالت بر هدایت، چنانکه فرموده: «**مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ**» (عبس - ۱۹، ۱۸)؛ تا آدمی بر حقارتِ مرتبهٔ خود، در بدایت بینا گردد و بر عمومِ نعمت و شمولِ احسان او: شکر گوید. پس به ثبوتِ محاسنِ اوصاف بعد از اتّصاف به صفاتِ خسیسه؛ اشارت فرمود که: «**ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ**» (عبس - ۲۰)؛ تا بداند که آدمی میّتی بود بی‌جان و معدومی بود بی‌نام

و نشان؛ حضرتِ ربوبیّت جلّت عظمته، او را حیات بخشید و پس از کری او را شنوا گردانید، و بعد از کوری بینائی عنایت فرمود، و پس از گنگی گویائی، و بعد از ضعفِ قوّت؛ و همچنین بعد از ضلالت به درجهٔ هدایت رسانید؛ تا به یقین شناسایِ انعامِ حضرت صمدیّت گردد، و رعایتِ آدابِ عبودیّت بر خود واجب داند. و رذیلهٔ کِبر و عُجب بر خود راه ندهد، و جور و ستم به زیردستان نپسندد، و تحقیق کند که عزّ و ثنا و دوام و بقا، جز جناب کبریائی را نمی‌شاید؛ و با این همه نقصان و خساست و ضعف و حقارت، اگر در حالِ حیات، امورِ معیشت بدو مفوّض بودی، یا در ادامتِ وجودِ خود، اختیاری داشتی؛ عجب و طغیانِ او را هم وجهی بودی. لیکن شحنهٔ غیرت، زمامِ اختیار به دستِ او نداد، و مفتاحِ مراد، در قبضهٔ همّت او ننهاد؛ بلکه وجودِ او را هدفِ سهام بلیّات و مقهورِ تصاریفِ حوادث و آفات گردانید و امراضِ هایله و اَسقامِ مهلکه و طبایع متضادّه را بر او گماشت. نه او را بر جذبِ نفع و دفعِ ضرّ قدرتی، و نه در کسبِ خیر و منعِ شرّ، قوّتی. عقلِ او را بیمِ اختلاس در هر زمانی؛ و روحِ او را خوفِ اختطاف در هر آنی. در حالِ صحّت، اسیرِ نفس و هوا، و در وقتِ مرض، بستهٔ آلام و عنا؛ ین اوسط حال آدمی.

و امّا آخرِ حالِ او آن است که حقّ «جلّ و علا» اشارت به او نموده که: «ثُمَّ اَماتَهُ فَاَقْبَرَهُ * ثُمَّ اِذا شاءَ اَنْشَرَهُ» (عبس - ۲۲. ۲۱)؛ یعنی: بعد از انقضایِ مدّتِ حیات، جمیعِ قوایِ ظاهره و باطنه که نزدِ او ودیعت بوده، از او باز ستاند، و او را به حالِ اوّلی جمادی راجع نموده، جیفهٔ کرِیه او را به ظلمتِ خاک بپوشاند، و آن بدنی که به انواعِ ناز و نعمت می‌پرورده، طعمهٔ مار و مور گرداند و جسمِ نازکِ او در ظلمتِ حبسِ طبقاتِ خاک اسیر ماند؛ و دستِ روزگار جناحِ همّتِ او را به ساحلِ فنا بند گرداند، و چندین هزار دهور و اعصار و قرونِ بیشمار، بر خاکِ او بگذرد، که کسی نامِ او در دفترِ وجود نخواند؛ بلکه هیچکس از موجودات. اثری از نام و نشانِ او نداند، و کاشکی حاکم مشیّت، او را در این نیستی بگذاشتی. و قاضیِ عدل، او را در معرضِ سؤال نداشتی. و ملائکهٔ غلاظ شداد، بر او نگماشتی. و خطابِ قهرِ زبانهٔ دوزخ نشنیدی، و اَحمالِ اَثقالِ سلاسل و اغلال نکشیدی. و

مرارتِ شرابِ صدید و زقّوم نچشیدی، بلکه حاجبانِ وجود، اجزایِ متفرّقهٔ او جمع گردانند، و او را عریان و حیران، از خاک برانگیزانند، و در مجمع محشر و موقفِ فزعِ اکبر، رسوائیِ افعالِ او را بر او خوانند، و اگر «عَیاذاً بِاللّٰه»، قطره‌ای از بحارِ رحمتِ غفّار، دستگیرِ آن سرگشته نگردد، آن بیچاره به گرفتاریِ عذابِ ابدی درماند.

پس کسی که احوالِ اول و اوسطِ او، آن است که شنیدی و در آخر چنین خطری در پیش دارد، چه جایِ آن است که شادی و فرح به خود راه دهد.؟! و جمیعِ انبیا و اولیا از خوفِ این خطر، حظوظِ جسمانی از خود بریده‌اند و بهبودِ خود را در عدمِ خود دیده؛ حضرتِ ختمی پناه «عَلَیْهِ وَ آلِهِ تَسْلیماتُ الْاِلٰه»، با کمالِ قرب به جنابِ احدیّت، گفتی: «**یٰا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْهُ**»؛ هرگاه این حالِ مهترِ عرصهٔ نبوّت و سرورِ صفوفِ میدانِ ولایت باشد؛ امثالِ ما مفلسانِ تیره روزگار، بدین معنی اولی‌تر و غلبهٔ خوف و خشیت به حالِ ما، لایقتر؛ با این همه مراتب، گنجایشِ عُجب دارد که کسی به خود راه دهد؟! و به سمتِ کبر، که اَرذلِ سمات است، موسوم شود؟! بلکه اگر تمامِ عمر به گریه و ناله گذراند سزا است؛ و از تَنَعُّمات، به علفِ صحرا اکتفا کند، روا است.

فَمَنْ اَعْجَبَ بِنَفْسِهِ فِي فِعْلِهِ، فَقَدْ ضَلَّ عَنْ مَنْهَجِ الرَّشٰادِ؛ وَادَّعیٰ مٰا لَیْسَ لَهُ، وَالْمُدَّعي مِنْ غَیْرِ حَقٍّ کٰاذِبٌ؛ وَ اِنْ اَخْفیٰ دَعْوٰاهُ وَطٰالَ دَهْرُهُ.

پس، هر که به طاعت و عبادتِ خود، عُجب کند، و به عملِ ناقصِ خود، فخر نماید. به تحقیق و یقین که او گمراه شده است و از راهِ راست گشته است و مرتبهٔ زیاده از مرتبهٔ خود، دعوی کرده است. چراکه کبر رِدایِ الهی است و سزاوارِ مرتبهٔ خدائی است که از جمیعِ نقایص بری است. نه لایقِ مرتبهٔ امکانی، که به اکثرِ عیوب معیوب است و به اکثرِ نقایص، موسوم. و هر کس چنین دعوی کند، در دعویِ خود کاذب است، هرچند دعوایِ خود به کس اظهار نکند و هرچند زمانِ بسیار به او بگذرد.

حاصل، تا از آن دعوایِ باطل و اعتقادِ فاسد، برنگردد و توبه و رجوع نکند، به آن اعتقاد، آثِم است و به آن دعوی، معاقب و معاتب.

از اِبْنِ سماک، که یکی از اهلِ حال است نقل می‌کنند که هر روز به نفسِ خود خطاب می‌کرده است و می‌گفته است: «**يا نَفْسُ تَقُولِينَ قَوْلَ الزّاهِدِينَ وَتَعْمَلِينَ عَمَلَ الْمُنافِقِينَ وَفِي الْجَنَّةِ تَطْمَعِينَ؛ هَيْهاتَ! هَيْهاتَ! اِنَّ لِلْجَنَّةِ قَوْمًا اٰخَرِينَ وَلَهُمْ اَعْمالٌ غَيْرَ ما تَعْمَلِينَ**»؛ یعنی: ای نفس، گفتارت، گفتارِ زاهدان است و عملت، عملِ منافقان است. و با این حال طمعِ بهشت داری، چه دور است، چه دور است این طمعِ تو؛ اهلِ بهشت، قومِ دیگر هستند و عملِ ایشان، عملِ دیگر؛ امثال این مخاطبات، باعثِ دفعِ عجب است و مورثِ زیادتیِ رغبت به طاعت.

فَاِنَّ اَوَّلَ ما يَفْعَلُ بِالْمُعْجِبِ نَزَعَ ما اَعْجَبَ بِهِ؛ لِيَعْلَمَ اَنَّهُ عاجِزٌ حَقِيرٌ، وَيَشْهَدَ عَلىٰ نَفْسِهِ بِالْعَجْزِ. لِتَكُونَ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ اَوْكَدَ، كَما فَعَلَ بِاِبْلِيسَ.

می‌فرماید که: اوّل کاری که خداوندِ عالَم به صاحبِ عُجب می‌کند آن است که نزع می‌کند از او آنچه به او می‌نازد، از علم و مال و حُسن، که اسبابِ عُجب هستند، از او نزع می‌کند تا بداند که او عاجز است و حقیر است و وجودِ اینها به قدرتِ غیر بوده؛ پس آن غیر را کِبْر سزا است، نه مرا که موصوف هستم به عجز و حقارت. خداوندِ عالم از رویِ اتمام حجّت و رأفت. این عمل به او می‌کند که شاید به این وسیلهٔ ترکِ این رذیله نموده، ملازمِ خضوع و خشوع شود، چنانکه به ابلیس واقع شد. منقول است که: ابلیسِ ملعون بعد از ابا و امتناع از سجودِ آدم ﷺ، نورِ علم از سینه‌اش محو شد، به مرتبه‌ای که بعد از وقوعِ این حکایت، پیشِ کسانی که از او استفاده می‌کرده‌اند، استفاده می‌کرد و می‌گفت: «**يا لَيْتَنِي ما فَعَلْتُ ما فَعَلْتُ**»؛ یعنی: کاش نکرده بودم آنچه کردم. همچنین صاحبِ کبر از نورِ عبادت. که منشأِ افاضهٔ علوم است، محروم می‌شود.

وَالْعُجْبُ نَباتٌ حَبُّها الْكِبْرُ. وَاَرْضُها النِّفاقُ. وَماۤؤُها الْبَغْيُ. وَاَغْصانُها

الْجَهْلُ، وَ وَرَقُهَا الضَّلالَةُ، وَثَمَرُهَا اللَّعْنَةُ وَالْخُلُودُ فِی النّارِ: فَمَنِ اخْتَارَ الْعُجْبَ فَقَدْ بَذَرَ الْكُفْرَ، وَ زَرَعَ النِّفاقَ، وَلابُدَّ مِنْ اَنْ يُثْمِرَ.

می‌فرماید که: عُجب گیاهی است که دانهٔ آن کفر است، و زمینِ او نفاق است، و آبِ او گمراهی است، و شاخهایِ او جهل است، و ورقِ او ضلالت است، و میوهٔ او لعنت است، و خلود در جهنّم. پس هر که اختیار کرد عُجب را و به این صفتِ رذیله موصوف شد؛ پس گویا پاشیده است تخمِ کفر را در زمینِ نفاق، و حاصلِ او نیست، مگر لعنت و دوری از رحمتِ الهی.

باب چهل و یکم در آداب اکل

قٰالَ الصّٰادِقُ عليه السلام : قِلَّةُ الْاَكْلِ مَحْمُودٌ فِي كُلِّ قَوْمٍ، لِاَنَّ فِيهِ مَصْلَحَةَ الْبٰاطِنِ وَالظّٰاهِرِ، وَالْمَحْمُودُ مِنَ الْمَأْكُولاٰتِ اَرْبَعٌ: ضَرُورَةٌ، وَعُدَّةٌ، وَفُتُوحٌ، وَقُوتٌ: فَالْاَكْلُ الضَّرُورِيُّ لِلْاَصْفِيٰاءِ، وَالْعُدَّةُ لِلْقُوّٰامِ الْاَتْقِيٰاءِ، وَالْفُتُوحُ لِلْمُتَوَكِّلِينَ، وَالْقُوتُ لِلْمُؤْمِنِينَ، وَلَيْسَ شَيْءٌ اَضَرَّ عَلىٰ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الْاَكْلِ، وَهِيَ مُورِثَةٌ لِشَيْئَيْنِ: قَسْوَةِ الْقَلْبِ وَهَيَجٰانِ الشَّهْوَةِ، وَالْجُوعُ اِدٰامُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ غِذٰاءٌ لِلرُّوحِ، وَطَعٰامٌ لِلْقَلْبِ، وَ صِحَّةٌ لِلْبَدَنِ، قٰالَ النَّبِيُّ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مٰا مَلَاَ ابْنُ آدَمَ وِعٰاءً اَشَرَّ مِنْ بَطْنِهِ. وَقٰالَ دٰاوُدُ عليه السلام : تَرْكُ لُقْمَةٍ مَعَ الضَّرُورَةِ اِلَيْهٰا، اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ قِيٰامِ عِشْرِينَ لَيْلَةً. وَقٰالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله : اَلْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مَعًا وٰاحِدٍ، وَالْمُنٰافِقُ فِي سَبْعَةِ اَمْعٰاءٍ. وَقٰالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله : وَيْلٌ لِلنّٰاسِ مِنَ الْقَبْقَبَيْنِ: قِيلَ: وَمٰا هُمٰا يٰا رَسُولَ اللّٰهِ؟! قٰالَ: اَلْبَطْنُ وَالْفَرْجُ. وَقٰالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عليه السلام : مٰا مَرِضَ قَلْبٌ اَشَدَّ مِنَ الْقَسْوَةِ، وَمٰا اعْتَلَّتْ نَفْسٌ بِاَصْعَبَ مِنْ بُغْضِ الْجُوعِ، وَهُمٰا زِمٰامٰا الطَّرْدِ وَالْخِذْلاٰنِ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ عليه السلام : قِلَّةُ الْاَكْلِ مَحْمُودٌ فِي كُلِّ قَوْمٍ، لِاَنَّ فِيهِ مَصْلَحَةَ

الْبَاطِنِ وَالظَّاهِرِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: کم خوری، خصلتی است بس نیکو و صفتی است بس رفیع و ارجمند، در هر حال و نزدِ هر قوم؛ چراکه کم خوردن موجبِ صلاح باطن و ظاهر است. امّا ظاهر به واسطهٔ محفوظ ماندن از اسقام و امراض، و امّا باطن به واسطهٔ نزدیک شدن نفس به سببِ سبکی معده و گرسنگی به خضوع و خشوع، که منشأِ اتّصاف به اکثرِ صفات محموده است و قابلیّت از برايِ فَیَضانِ علوم و ادراکات از مبادیِ عالیه.

روایت است که: «**صَلٰوةُ الشَّبْعٰانِ كَتَمَلُّقِ السَّكْرٰانِ**».

وَالْمَحْمُودُ مِنَ الْمَاْكُولاٰتِ اَرْبَعٌ: ضَرُورَةٌ، وَعُدَّةٌ، وَفُتُوحٌ، وَقُوتٌ: فَالاَكْلُ الضَّرُورِيُّ لِلاَصْفِيٰاءِ، وَالْعُدَّةُ لِلْقُوّٰامِ الاَتْقِيٰاءِ، وَالْفُتُوحُ لِلْمُتَوَكِّلِينَ، وَالْقُوتُ لِلْمُؤْمِنِينَ.

می‌فرماید: خوردنِ محمود که مذموم نیست، نه به حسبِ عقل و نه به حسبِ شرع؛ چهار است:

یکی - اکل ضروری است که به قدرِ سدّ رمق است و این خورش اَصفیا است. مثل پیغمبران و اوصیاء.

دوم - عدّه است. یعنی: حلال و بی‌شبهه، هرچند زاید بر سدِّ رمق باشد و این قُوتِ اَتْقیا است.

سوم - فتوح است که به درِ توکّل نشسته؛ نه از تنگی غضبانند و نه از وسعت شادان، و به هرچه می‌رسد راضی هستند؛ آن را صرف می‌کنند و شکرِ الهی بجا می‌آرند.

چهارم - قُوت است و این خورش مؤمنان است که هرچه را علم به حرمت ندارند، هرچند مشتبه باشد، تناول می‌کنند.

وَلَيْسَ شَيْءٌ اَضَرَّ عَلىٰ قَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الاَكْلِ، وَهِيَ مُورِثَةٌ

لِشَیْئَیْنِ: قَسْوَةِ الْقَلْبِ وَهَیَجانِ الشَّهْوَةِ.

یعنی: نیست هیچ ضرر رساننده‌تر، بر دلِ مؤمن از خوردنِ بسیار و دو خصلتِ بد از خوردن بسیار، ناشی می‌شود:

یکی - قساوتِ قلب.

دوم - تحریکِ شهوت.

وَالْجُوعُ اِدامُ الْمُؤْمِنِینَ، وَ غِذآءُ لِلرُّوحِ، وَطَعامُ لِلْقَلْبِ، وَ صِحَّةٌ لِلْبَدَنِ.

می‌فرماید که: گرسنگی، نانخورشِ مؤمنان است؛ و غذایِ روح است. یعنی: به سببِ گرسنگی، روح قوّت می‌گیرد، و نیز گرسنگی قوتِ دل است. و لفظ قلب مشترک است میانِ جسمانی و روحانی و اینجا مراد روحانی است. و نیز گرسنگی موجبِ صحّتِ بدن است، چنانکه معلوم است.

قالَ النَّبِیُّ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ: ما مَلَأَ ابْنُ آدَمَ وِعاءً اَشَرَّ مِنْ بَطْنِهِ.

پیغمبر اکرم ﷺ فرموده: آدمی هیچ ظرفی را پر نکرده است بدتر از شکمِ خود. یعنی: پُری در هیچ چیز مبغوض‌تر و بدتر از پُریِ شکمِ آدمی نیست و بدیِ پُریِ شکم بر همهٔ بدیهایِ پُری در عالم، می‌چربد.

وَ قالَ داوُدُ ؑ : تَرْکُ لُقْمَةٍ مَعَ الضَّرُورَةِ اِلَیْها، اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ قِیامِ عِشْرِینَ لَیْلَةً.

حضرتِ داود «عَلیٰ نَبِیِّنا وَآلِهِ وَ عَلَیْهِ‌السَّلامُ»، می‌فرماید که: ترکِ لقمه‌ای از طعام با وجودِ میل و رغبت به آن، دوست‌تر است نزدِ من از قیامِ بیست شب به نماز و عبادت.

وَ قالَ النَّبِیُّ ﷺ : اَلْمُؤْمِنُ یَأْکُلُ فِي مَعًا واحِدٍ، وَالْمُنافِقُ فِي سَبْعَةِ اَمْعاءٍ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: مؤمن می‌خورد به یک روده و منافق می‌خورد به قدرِ هفت روده و این ترغیب است بر مؤمنین به کم خوردن. و این فقره نظر به مؤمن، خبر است و به معنی انشاء، و نظر به منافق، خبر است و احتمالِ انشا هم دارد، به سبیلِ تَهَکُّم و استهزا.

وَ قالَ النَّبِيُّ ﷺ : وَيْلٌ لِلنّاسِ مِنَ الْقَبْقَبَيْنِ: قيلَ: وَما هُما يا رَسُولَ اللّهِ؟! قالَ: اَلْبَطْنُ وَالْفَرْجُ.

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: وای به حالِ مردمان از قبقبین. پرسیدند که: قبقبین کدام است؟ فرمود که: بطن و فرج.

وَ قالَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ ؑ : ما مَرِضَ قَلْبٌ اَشَدَّ مِنَ الْقَسْوَةِ. وَمَا اعْتَلَّتْ نَفْسٌ بِاَصْعَبَ مِنْ بُغْضِ الْجُوعِ. وَهُما زِماما الطَّرْدِ وَالْخِذْلانِ.

حضرتِ عیسی ؑ فرموده است که: نیست هیچ مرضی از براىِ دل، دشوارتر و صعب‌تر از قساوت و نیست هیچ علّتی دشوارتر از براىِ نفس، از بغضِ گرسنگی. واین دو علّت که قساوتِ قلب باشد و بغضِ گرسنگی؛ دو مهار هستند از براىِ دورشدن از رحمتِ الهی و نزدیک شدن به خذلان و شقاوت. یعنی: مهارِ این دو چیز، به دستِ این دو صفت است، وجودًا و عدمًا.

باب چهل و دوم در پوشیدن چشم از ناروا

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : مٰا اغْتَنَمَ اَحَدٌ بِمِثْلِ مٰا اغْتَنَمَ بِغَضِّ الْبَصَرِ: لِاَنَّ الْبَصَرَ لاٰ يُغَضُّ عَنْ مَحٰارِمِ اللّٰهِ، اِلاّٰ وَقَدْ سَبَقَ فِي قَلْبِهِ مُشٰاهَدَةُ الْعَظَمَةِ وَالْجَلاٰلِ. سُئِلَ اَميرُ الْمُؤْمِنينَ ﷺ : بِمٰاذٰا يُسْتَعٰانُ عَلىٰ غَضِّ الْبَصَرِ؟ قٰالَ: بِـالْخُمُودِ تَحْتَ سُلْطٰانِ الْمُطَّلِعِ عَلىٰ سِرِّكَ، وَالْعَيْنَ جٰاسُوسُ الْقَلْبِ، وَبَريدُ الْعَقْلِ: فَغُضَّ بَصَرَكَ عَمّٰا لاٰ يَليقُ بِدينِكَ، وَيَكْرَهُهُ قَلْبُكَ، وَيُنْكِرُهُ عَقْلُكَ. قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : غُضُّوا اَبْصٰارَكُمْ تَرَوُا الْعَجٰائِبَ. قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: قُلْ لِلْمُؤْمِنينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصٰارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ. وَقٰالَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ ﷺ لِلْحَوٰارِيّينَ: اِيّٰاكُمْ وَالنَّظَرَ اِلَى الْمَحْذُوراتِ، فَاِنَّهٰا بَذْرُ الشَّهْوَةِ وَ نَبٰاتُ الْقَسْوَةِ. وَقٰالَ يَحْيَى بْنُ زَكَرِيّٰا ﷺ : اَلْمَوْتُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ نَظْرَةٍ بِغَيْرِ وٰاجِبٍ. وَقٰالَ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مَسْعُودٍ لِرَجُلٍ نَظَرَ اِلَى امْرَاَةٍ قَدْ عٰادَهٰا فِي مَرَضِهٰا: لَوْ ذَهَبَتْ عَيْنٰاكَ لَكٰانَ خَيْرًا لَكَ مِنْ عِيٰادَةِ مَريضِكَ، وَلاٰ تَتَوَفَّرُ عَيْنٌ نَصيبَهٰا مِنْ نَظَرٍ اِلىٰ مَحْذُورٍ، اِلاّٰ وَقَدِ انْعَقَدَ عُقْدَةٌ عَلىٰ قَلْبِهِ مِنَ الْمُنْيَةِ، وَلاٰ تَنْحَلُّ اِلاّٰ بِاِحْدَى الْحٰالَتَيْنِ: اِمّٰا بِبُكٰاءِ الْحَسْرَةِ وَالنَّدٰامَةِ بِتَوْبَةٍ صٰادِقَةٍ، وَ اِمّٰا بِاَخْذِ حَظِّهِ مِمّٰا تَمَنّٰى وَنَظَرَ اِلَيْهِ، فَاَخْذُ الْحَظِّ مِنْ غَيْرِ تَوْبَةٍ، مَصيرُهُ اِلَى النّٰارِ، وَاَمَّا التّٰائِبُ الْبٰاكي بِالْحَسْرَةِ وَالنَّدٰامَةِ عَنْ ذٰلِكَ، فَمَاْوٰاهُ الْجَنَّةُ

وَمُنْقَلَبُهُ اِلَى الرِّضْوانِ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ؑ : ما اغْتَنَمَ اَحَدٌ بِمِثْلِ ما اغْتَنَمَ بِغَضِّ الْبَصَرِ؛ لِاَنَّ الْبَصَرَ لا يُغَضُّ عَنْ مَحارِمِ اللّهِ، اِلاّ وَقَدْ سَبَقَ في قَلْبِهِ مُشاهَدَةُ الْعَظَمَةِ وَالْجَلالِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: تحصیل نکرد هیچکس هیچ نعمتی و غنیمتی که فاضلتر باشد نزدِ واجب الوجود، از پوشاندنِ چشم از حرام؛ خواه مالی و خواه عرضی.

حاصل: چشم پوشاندن و نگاه نکردنِ هرچه در شرع، دیدنِ او از رویِ شهوت ممنوع است، مثلِ زنِ نامحرم و پسرِ امرد از روی لذّت؛ و همچنین میل نکردن به مالِ مسلمانان از رویِ ظلم و تعدّی، عظیم‌ترینِ نعمتها و غنیمتها است؛ چرا که اغماضِ عین از محرّمات، به عمل نمی‌آید مگر به یادکردنِ خدا و ملاحظهٔ عظمت و جبروتِ حضرت باری، تا به سببِ او آتشِ شهوت فسرده شود؛ پس اغماضِ عین از محارم، مشتمل است بر دو عبادت:

یکی - یادکردنِ بزرگواری حضرت باری، که از مبادیِ غَضِّ عین است.

و دیگری - گذشتن از محرّمات؛ غرض حملِ «غضِّ بصر»، به بصر ظاهری و باطنی، هر دو ممکن است و عدم تخصیص به ظاهری، اشمل و افید است.

سُئِلَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ؑ : بِماذا يُسْتَعانُ عَلىٰ غَضِّ الْبَصَرِ؟ قالَ: بِالْخُمُودِ تَحْتَ سُلْطانِ الْمُطَّلِعِ عَلىٰ سِرِّكَ.

از حضرتِ امیرالمؤمنین ؑ پرسیدند که: این صفتِ اغماضِ عین از محرّمات را، از چه راه می‌توان به دست آورد؟ فرمود که: این صفت حاصل نمی‌شود از برایِ کسی، مگر به ملاحظه کردنِ سلطنت و بزرگواریِ جنابِ عزّت، و به خاطر آوردنِ اطّلاعِ آن حضرت بر ظاهر و باطنِ هر کسی. یعنی: هرگاه به خاطر آوردی که خداوندِ عالم، به جمیعِ افعال و اعمالِ تو مطّلع است و به هرچه می‌کنی از نیک

و بد، علم دارد؛ میل به محرّمات و خواهشِ آن از دلِ تو سرد می‌شود. چنانکه از زنی مشهور است که در سالِ تنگی، تنگی بر او زور آورد. اولاد و احفادش همه از زحمتِ گرسنگی به تنگ آمدند. از شدّت استهلاک و اضطرار، آن زن به مردی که تموّل و ثروت داشت، اظهارِ حالِ خود نمود. آن شخص گفت: اگر اطاعت می‌کنی و به آنچه می‌گویم راضی می‌شوی، آنچه می‌خواهی میسّر است. زن قبول نکرد و اطفال بی‌تابی می‌کردند. لاعلاج، باز رجوع به آن شخص کرد و همان جواب شنید، زن گفت: اطاعت می‌کنم به شرطِ مکانِ خلوت، که غیرِ من و تو در آنجا کسی نباشد. مرد قبول کرد و او را به خانه برد و درها محکم ببست و به جانبِ زن میل نمود. زن گفت: شرطِ من به عمل نیامد و غیرِ من و تو، پنج کسِ دیگر در اینجا حاضر هستند، که خدا باشد و دو فرشتهٔ تو، و دو فرشتهٔ من که کاتبِ اعمالند. مرد که این بشنید، آتشِ شهوت بر او سرد شد و از آن عملِ قبیح، دست بداشت و از نقد و جنس به قدرِ مقدور به آن زن داد و زنِ صالحه به او دعا کرده گفت: خداوندا، چنانکه او از خوفِ تو آتشِ شهوت به من سرد کرد، تو آتشِ دنیا و آخرت به او سرد کن، و دعایِ آن زن به حیّزِ اجابت رسید و بعد از آن، در حدّادی که حرفهٔ او بود، دیگر محتاج به آلتِ انبر و آتش‌گیر نشد. و به دست، کارها را از کوره بیرون می‌آورد و کار می‌کرد.

وَالْعَيْنُ جاسُوسُ الْقَلْبِ، وَ بَرِيدُ الْعَقْلِ: فَغُضَّ بَصَرَكَ عَمّا لا يَليقُ بِدينِكَ، وَيَكْرَهُهُ قَلْبُكَ، وَيُنْكِرُهُ عَقْلُكَ.

می‌فرماید که: چشم، جاسوسِ دل است و شاطرِ عقل است. پس بپوش چشمِ خود را از هرچه لایق نیست و به دین و مذهبِ تو، دیدنِ او روا نیست و از هرچه عقلِ تو، دیدنِ او را منکر و کارهْ است. چرا که حُسن و قُبحِ چیزها، عقلی است و عقلِ سلیم حُکْمْ به قُبحِ قبایح و حُسْنِ حَسَن می‌کند و چنانکه به حسبِ شرع، ارتکابِ قبایح، قبیح است. به حسبِ عقل نیز منکر و مکروه است.

قالَ النَّبِيُّ ﷺ: غُضُّوا أَبْصارَكُمْ تَرَوُا الْعَجائِبَ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: بپوشید چشمهایِ خود را از محرّمات. تا ببینید عجایب. چرا که به قدرِ بستنِ چشمِ ظاهر از محرمات، می‌گشاید چشمهٔ نور و معرفت در دل؛ و نورِ دیده و باطن زیاد می‌شود، و علومِ حقّه و معارفِ یقینیّه در نفس، حاصل می‌شود.

قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ (نور - ۳۰).

خداوندِ عالم به حبیبِ خود می‌فرماید که: بگو به مؤمنین که بپوشید چشمهایِ خود را، و حفظ کنید فرجهایِ خود را از حرام.

وَ قالَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ ؏ لِلْحَوارِيّينَ: اِيّاكُمْ وَالنَّظَرَ اِلَى الْمَحْذُوراتِ. فَاِنَّها بَذْرُ الشَّهْوَةِ وَنَباتُ الْقَسْوَةِ.

حضرتِ عیسی ؏ به خُلّصِ اصحابِ خود، که ملقّب هستند به حواریّین، می‌فرموده‌اند که: بپرهیزید از نظر کردن به زنانِ نامحرم، که زنان، تخمِ شهوت هستند و مورثِ قساوت و منتجِ کدورتِ دل هستند. و اگر «مخذورات» به «حایِ» مهمله و «دالِ» معجمه خوانده شود، مفادش اشمل است از «خایِ» معجمه و «دالِ» مهمله که به معنی زنان است؛ یعنی: احتراز کنید از هرچه حذر کردن از او لازم است، خواه زن و خواه امتعهٔ دنیا، که دیدنِ آنها نیز موجب قساوت دل است. چنانکه در قرآنِ عزیز است که: «**وَلا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلىٰ ما مَتَّعْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فيهِ**» (طه - ۱۳۱)؛ یعنی: مینداز ای حبیبِ من، نظر به چیزی که ما برخوردار گردانیدیم به او، اصنافِ کفّار را از یهود و نصاری و سایرِ اهلِ دنیا را از زینت و بهجتِ دنیا؛ تا بیازمائیم ایشان را در آن چیز، که آیا به شکرگزاریِ آن قیام می‌نمایند یا نه؟.

وَ قالَ يَحْيَى بْنُ زَكَرِيّا ؏: اَلْمَوْتُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ نَظْرَةٍ بِغَيْرِ واجِبٍ.

یحیی معصوم ؏ می‌فرماید که: مردن دوست‌تر است به نزدِ من از نگاه کردنی

که واجب نباشد، یعنی: مباح نباشد و واجب در برابرِ حرمت است، و ممکن است که مراد، واجبِ حقیقی باشد، یعنی: تا دیدنِ چیزی بر من واجب نشود، نگاه به او نمی‌کنم، به واسطهٔ خوفِ افتادنِ نظر به حرام.

وَ قٰالَ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ مَسْعُودٍ لِرَجُلٍ نَظَرَ اِلَی امْرَاَةٍ قَدْ عادَهٰا فی مَرَضِهٰا: لَوْ ذَهَبَتْ عَیْنٰاکَ لَکٰانَ خَیْرًا لَکَ مِنْ عِیٰادَةِ مَرِیضِکَ.

مردی به عیادتِ زنِ بیماری رفت و نگاه به صورتِ آن زن کرد. عبداللّٰه مسعود به او گفت که: اگر چشمِ تو کور شده بود، بِهْ از این عیادت بود که به این زن کردی و خود را به مهلکه انداختی و خانهٔ دینِ خود را تباه کردی.

وَلاٰ تَتَوَفَّرُ عَیْنٌ نَصیبَهٰا مِنْ نَظَرٍ اِلیٰ مَحْذُورٍ، اِلاّٰ وَ قَدِ انْعَقَدَ عُقْدَةٌ عَلیٰ قَلْبِهِ مِنَ الْمُنْیَةِ. وَلاٰ تَنْحَلُّ اِلاّٰ بِاِحْدَی الْحٰالَتَیْنِ: اِمّٰا بِبُکٰآءِ الْحَسْرَةِ وَالنَّدٰامَةِ بِتَوْبَةٍ صٰادِقَةٍ. وَاِمّٰا بِاَخْذِ حَظِّهِ مِمّٰا تَمَنّٰی وَ نَظَرَ اِلَیْهِ. فَاَخْذُ الْحَظِّ مِنْ غَیْرِ تَوْبَةٍ، مَصیرُهُ اِلَی النّٰارِ. وَاَمَّا التّٰآئِبُ الْبٰاکی بِالْحَسْرَةِ وَالنَّدٰامَةِ عَنْ ذٰلِکَ، فَمَاْوٰاهُ الْجَنَّةُ وَمُنْقَلَبُهُ اِلَی الرِّضْوٰانِ.

می‌فرماید که: نیست هیچ چشمی که نظر کند به حرامی و به آن حرام، نظرِ سیر کند مگر آنکه منعقد می‌شود گرهی بر دلِ او از آرزو؛ و وا نمی‌شود آن گره، مگر به یکی از دو چیز:

یا به ریختنِ اشکِ حسرت و ندامت از آن عمل قبیح و رجوعِ صادقی از آن عملِ شنیع.

یا به وصل و رسیدن به آن آرزو، اگر به موافقِ شرع ممکن باشد و اگر پیِ آن نظر رفت و توبه نکرد، پس جایِ او جهنّم خواهد بود. و اگر توبه کرد و از آن حرکتِ لغو، پشیمان شد و قطراتِ عَبَرات از دیده ریخت، جایِ او بهشت است و مرجع و بازگشتِ او به رضایِ الهی است.

باب چهل و سوم در آداب مشی

قَالَ الصَّادِقُ ﷺ : إِنْ كُنْتَ عَارِفًا عَاقِلاً فَقَدِّمِ الْعَزِيمَةَ الصَّحِيحَةَ. وَالنِّيَّةَ الصَّادِقَةَ فِي حِينِ قَصْدِكَ إِلىٰ أَيِّ مَكَانٍ أَرَدْتَ. وَانْهَ النَّفْسَ عَنِ التَّخَطِّي إِلىٰ مَحْذُورٍ، وَكُنْ مُتَفَكِّرًا فِي مَشْيِكَ، وَمُعْتَبِرًا بِعَجَائِبِ صُنْعِ اللّٰهِ أَيْنَمَا بَلَغْتَ. وَلا تَكُنْ مُسْتَهْزِئًا وَلاَ مُتَجَبِّرًا فِي مَشْيِكَ، وَ غُضَّ بَصَرَكَ عَمَّا لاٰ يَلِيقُ بِالدِّينِ، وَاذْكُرِ اللّٰهَ كَثِيرًا، فَإِنَّهُ قَدْ جَاءَ فِي الْخَبَرِ: إِنَّ الْمَوَاضِعَ الَّتِي يُذْكَرُ اللّٰهُ فِيهَا وَعَلَيْهَا، تَشْهَدُ بِذٰلِكَ عِنْدَ اللّٰهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَتَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِلىٰ أَنْ يُدْخِلَهُمُ اللّٰهُ الْجَنَّةَ. وَلاٰ تُكْثِرِ الْكَلاٰمَ مَعَ النَّاسِ فِي الطَّرِيقِ: فَإِنَّ فِيهِ سُوءَ الْأَدَبِ. وَأَكْثَرُ الطُّرُقِ مَرَاصِدُ الشَّيْطَانِ وَمَتْجَرُهُ: فَلاٰ تَأْمَنْ كَيْدَهُ. وَاجْعَلْ ذَهَابَكَ وَمَجِيئَكَ فِي طَاعَةِ اللّٰهِ. وَالسَّعْيِ فِي رِضَاهُ: فَإِنَّ حَرَكَاتِكَ كُلَّهَا مَكْتُوبَةٌ فِي صَحِيفَتِكَ. قَالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْلَمُونَ. وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ أَيْضًا: وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ.

شــــرح

قَالَ الصَّادِقُ ﷺ : إِنْ كُنْتَ عَارِفًا عَاقِلاً فَقَدِّمِ الْعَزِيمَةَ الصَّحِيحَةَ. وَالنِّيَّةَ الصَّادِقَةَ فِي حِينِ قَصْدِكَ إِلىٰ أَيِّ مَكَانٍ أَرَدْتَ. وَانْهَ النَّفْسَ عَنِ التَّخَطِّي

اِلىٰ مَحْذُورٍ. وَكُنْ مُتَفِكِّرًا فِي مَشْيِكَ. وَمُعْتَبِرًا بِعَجَآئِبِ صُنْعِ اللّٰهِ اَيْنَمٰا بَلَغْتَ. وَلاٰ تَكُنْ مُسْتَهْزِئًا وَلاٰ مُتَجَبِّرًا فِي مَشْيِكَ، وَ غُضَّ بَصَرَكَ عَمّٰا لاٰ يَليقُ بِالدّينِ. وَاذْكُرِ اللّٰهَ كَثيرًا.

حضرتِ امامِ صادق ﷺ می‌فرماید که: هرگاه ارادهٔ سفر کردی که به سفر رَوی، خواه قصیر و خواه طویل؛ اگر از زمرهٔ اهلِ بصیرتی و از جملهٔ صاحبانِ عقلی و در سلکِ اهلِ غفلت، مُنسلک نیستی، باید مقدّم داری بر سفرِ خود، صحّت و فسادِ سفر را؛ و ملاحظه کنی که این سفرِ تو، مباح است یا معصیت، که مبادا که سفرِ معصیت باشد و موجبِ خسرانِ آخرت باشد. و بازدار نفسِ خود را در سفر، از ارتکابِ خلافِ شرع و در راه رفتن باید از ذکرِ الهی، غافل نشوی و همیشه به یادِ او باشی و به مخلوقات و مصنوعات نظرِ عبرت کن و تکبّر و تجبّر به خود راه مده و استهزا و سخریه به کس مکن. و بپوش چشمِ خود را از هرچه نظر به او لایق نیست و نظر به او ممنوع است به حسبِ شرع. و همیشه به یادِ خدا باش که غفلت از او، منبعِ کلِّ شرور و منشأِ کلِّ آفات است.

فَاِنَّهُ قَدْ جٰآءَ فِي الْخَبَرِ: اِنَّ الْمَوٰاضِعَ الَّتِي يُذْكَرُ اللّٰهُ فيهٰا وَعَلَيْهٰا. تَشْهَدُ بِذٰلِكَ عِنْدَاللّٰهِ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ، وَتَسْتَغْفِرُ لَهُمْ اِلىٰ اَنْ يُدْخِلَهُمُ اللّٰهُ الْجَنَّةَ.

در حدیث وارد است که: هر موضعی که آدمیان در بالایِ او، یا در او ذکرِ خدا و عبادتِ خدا کرده باشند، گواهی می‌دهد آن زمین از برایِ آن اشخاص در روزِ قیامت، که فلان شخص و فلان شخص در ما، یا در بالایِ ما ذکرِ تو و عبادتِ تو بجا آوردند و از حضرتِ باری برایِ ایشان طلبِ آمرزش می‌کند. تا زمانی که خدای تعالی ایشان را داخلِ بهشت گرداند.

وَلاٰ تُكْثِرِ الْكَلاٰمَ مَعَ النّٰاسِ فِي الطَّريقِ: فَاِنَّ فيهِ سُوٓءَ الْاَدَبِ.

می‌فرماید که: در راه و سفر، حرف بسیار مزن با مردم، چرا که حرف بسیار.

منافيِ ادب است.

وَ اَكْثَرُ الطُّرُقِ مَرٰاصِدُ الشَّيْطٰانِ وَمَتْجَرُهُ؛ فَلاٰ تَأْمَنْ كَيْدَهُ.

می‌فرماید که: بیشترینِ راهها، کمینگاهِ شیطان و محلِّ تجارتِ آن دیوِ لعین است و انتظار می‌برد که کسی واردِ آنجا شود، تا او را بفریبد و ایمان از او برباید. و هرگز بی‌استعاذه و التجا مباش که تا فریبِ آن دیوِ لعین نخوری و صیدِ او نشوی، پس ایمن از کیدِ او مباش.

وَاجْعَلْ ذَهٰابَكَ وَمَجيئَكَ في طٰاعَةِ اللّٰهِ، وَالسَّعْيِ فـي رِضٰـاهُ؛ فَـاِنَّ حَرَكٰاتِكَ كُلُّهٰا مَكْتُوبَةٌ في صَحيفَتِكَ.

می‌فرماید که: بگردان رفتن و آمدنِ خود را در آن سفر، در طاعتِ خداوندِ عالم و از برایِ تحصیلِ رضایِ او؛ چراکه جمیعِ حرکتهایِ تو را می‌نویسند؛ پس اگر قصدِ تو در سفر، صحیح است و نیّتِ تو مشروع است؛ در نامهٔ عملِ تو عبادت می‌نویسند، والاّ شقاوت و ضلالت.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ اَلْسِنَتُهُمْ وَ اَيْديهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَعْلَمُونَ (نور - ۲۴).

خداوندِ عالم در قرآن می‌فرماید که: در روزِ قیامت، گواهی می‌دهند بر آدمیان زبانهایِ ایشان و دستهایِ ایشان و پاهایِ ایشان، به آنچه کرده‌اند از خوبیها و بدیها.

وَ قٰالَ عَزَّ وَ جَلَّ اَيْضًا: وَكُلَّ اِنْسٰانٍ اَلْزَمْنٰاهُ طٰآئِرَهُ في عُنُقِهِ (اسراء - ۱۳).

و نیز خداوندِ عالم در قرآن مجید می‌فرماید که: هر آدمی را خواه مؤمن و خواه کافر، الزام کردیم ما عملِ او را در گردنِ او. یعنی: عملِ هر بنده، لازمِ آن بنده است در آخرت و از او جدا نمی‌شود. مثلِ طوق که لازمِ گردن است، تا آن وقت که حسابِ آن بنده کرده شود.

و نیز گویند: طائر، مرغ نیست بلکه کتاب و نامهٔ عمل بنده است که در روزِ

قيامت، پرّان پرّان به دستِ بنده آيد و معنيِ «في عُنُقِهِ»، آن است كه عهدهٔ آن در گردنِ او است.

باب چهل و چهارم در آداب خواب

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: نَمْ نَوْمَةَ الْمُتَعَبِّدِينَ، وَلاٰ تَنَمْ نَوْمَ الْغٰافِلِينَ. فَإِنَّ الْمُتَعَبِّدِينَ الْأَكْيٰاسَ يَنٰامُونَ اسْتِرْوٰاحًا، وَلاٰ يَنٰامُونَ اسْتِبْطٰارًا. قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: تَنٰامُ عَيْنِي وَلاٰ يَنٰامُ قَلْبِي، وَانْوِ بِنَوْمِكَ تَخْفِيفَ مُؤْنَتِكَ عَلَى الْمَلاٰئِكَةِ، وَاعْتِزٰالَ النَّفْسِ عَنْ شَهَوٰاتِهٰا.

وَاخْتَبِرْ بِهٰا نَفْسَكَ، وَكُنْ ذٰامَعْرِفَةٍ، بِأَنَّكَ عٰاجِزٌ ضَعِيفٌ لاٰتَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ مِنْ حَرَكٰاتِكَ وَسُكُونِكَ، إِلاّٰ بِحُكْمِ اللّٰهِ وَتَقْدِيرِهِ. فَإِنَّ النَّوْمَ أَخُوالْمَوْتِ، فَاسْتَدِلَّ بِهٰا عَلَى الْمَوْتِ الَّذِي لاٰتَجِدُ السَّبِيلَ إِلَى الْاِنْتِبٰاهِ فِيهِ، وَالرُّجُوعِ إِلىٰ إِصْلاٰحِ مٰافٰاتَ عَنْكَ. وَمَنْ نٰامَ عَنْ فَرِيضَةٍ أَوْ سُنَّةٍ أَوْ نٰافِلَةٍ فٰاتَتْهُ بِسَبَبِهٰا، فَذٰلِكَ نَوْمُ الْغٰافِلِينَ، وَسِيرَةُ الْخٰاسِرِينَ؛ وَصٰاحِبُهُ مَفْتُونٌ. وَمَنْ نٰامَ بَعْدَ فَرٰاغِهِ مِنْ أَدٰاءِ الْفَرٰائِضِ وَالسُّنَنِ، وَالْوٰاجِبٰاتِ مِنَ الْحُقُوقِ. فَذٰلِكَ نَوْمٌ مَحْمُودٌ، وَإِنِّي لاٰ أَعْلَمُ لِأَهْلِ زَمٰانِنٰا هٰذٰا شَيْئًا، إِذٰا أَتَوْا بِهٰذِهِ الْخِصٰالِ أَسْلَمَ مِنَ النَّوْمِ، لِأَنَّ الْخَلْقَ تَرَكُوا مُرٰاعٰاةَ دِينِهِمْ، وَمُرٰاقَبَةَ أَحْوٰالِهِمْ. وَأَخَذُوا شِمٰالَ الطَّرِيقِ، وَالْعَبْدُ إِنِ اجْتَهَدَ أَنْ لاٰيَتَكَلَّمَ، كَيْفَ أَمْكَنَهُ أَنْ لاٰيَسْتَمِعَ إِلاّٰ مٰا لَهُ مٰانِعٌ مِنْ ذٰلِكَ، وَإِنَّ النَّوْمَ خَيْرٌ مِنْ أَخْذِ تِلْكَ الْآلاٰتِ فِي مَعٰاصِي اللّٰهِ. قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤٰادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كٰانَ عَنْهُ

مَسْؤُلاً. وَ إِنَّ فِي كَثْرَتِهِ آفاتٍ وَ إِنْ كانَ عَلىٰ سَبيلِ ما ذَكَرْناهُ. وَكَثْرَةُ النَّوْمِ يَتَوَلَّدُ مِنْ كَثْرَةِ الشُّرْبِ، وَكَثْرَةُ الشُّرْبِ مِنْ كَثْرَةِ الشِّبَعِ. وَهُما يُـثْقِلانِ النَّفْسَ عَنِ الطّاعَةِ. وَ يُقَسِّيانِ الْقَلْبَ عَنِ التَّفَكُّرِ وَالْخُضُوعِ. وَاجْعَلْ كُلَّ نَوْمِكَ آخِرَ عَهْدِكَ مِنَ الدُّنْيا، وَاذْكُرِ اللّٰهَ بِقَلْبِكَ وَلِسانِكَ. وَخَفْ إِطِّلاعَهُ عَلىٰ سِرِّكَ. وَاعْتَقِدْ بِقَلْبِكَ مُسْتَعِينًا بِهِ فِي الْقِيامِ إِلَى الصَّلٰوةِ إِذَا انْتَبَهْتَ: فَإِنَّ الشَّيْطانَ يَقُولُ لَكَ: نَمْ فَإِنَّ لَكَ بَعْدُ لَيْلاً طَوِيلاً: يُرِيدُ تَفْوِيتَ وَقْتِ مُناجاتِكَ. وَعَرْضِ حالِكَ عَلىٰ رَبِّكَ، وَلاٰ تَغْفُلْ عَنِ الْاِسْتِغْفارِ بِالْأَسْحارِ: فَإِنَّ لِلْقانِتِينَ فِيهِ أَشْواقًا.

شـــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : نَمْ نَوْمَةَ الْمُتَعَبِّدِينَ. وَلاٰ تَنَمْ نَوْمَ الْغافِلِينَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: در هنگامِ خواب. باید خوابِ تو مانندِ خوابِ اهلِ عبادت باشد. یعنی: بعد از فراغ از فرایض و سنن. به خواب رَوی نه همچو خوابِ اهلِ غفلت که چندان اهتمامی به وظایفِ یومیّه ندارند و مثلِ حیوانات، کارِ ایشان خورد و خواب است. یا مراد این باشد که در وقتِ خوابیدن. مثلِ اهلِ عبادت، اوراد و اذکاری که از برایِ خواب مقرّر است، بجا آر. و مثلِ اهلِ غفلت مباش که رعایتِ آداب نمی‌کنند. یا مراد این باشد که خواب را به قصدِ ازالهٔ کسالت و تحصیلِ قوّتِ عبادت، کن. مثلِ اهلِ عبادت، نه از رویِ طغیانِ نفس. مثلِ اهلِ غفلت؛ و به معنیِ اخیر مناسبت به این فقره بیشتر دارد که می‌فرماید:

فَإِنَّ الْمُتَعَبِّدِينَ الْأَكْياسَ يَنامُونَ اسْتِرْواحًا، وَلاٰ يَنامُونَ اسْتِبْطارًا.

یعنی: به تحقیق که اهلِ عبادت که اهلِ علم و کیاست‌اند، به قدرِ ضرورت و از برایِ قوّتِ عبادت و دفعِ کسالت، خواب می‌کنند؛ نه از رویِ طغیان و خواهشِ نفس.

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : تَنَامُ عَيْنِي وَلاٰ يَنَامُ قَلْبِي.

از جملهٔ خواصِ حضرتِ رسول ﷺ است که در هنگامِ خواب، چشمِ ایشان در خواب بود و دلِ ایشان بیدار. و نیز از جملهٔ خواصِ آن حضرت است که چنانکه از پیش رو می‌دید، از عقب هم می‌دید و دیگر آنکه سایه نداشت؛ و خواصِ دیگر نیز ذکر کرده‌اند که ذکرش مناسبِ این مختصر نیست.

وَ انْوِ بِنَوْمِكَ تَخْفيفَ مَؤُنَتِكَ عَلَى الْمَلاٰئِكَةِ، وَاعْتِزٰالَ النَّفْسِ عَنْ شَهَوٰاتِهٰا.

می‌فرماید که: قصد کن از خوابیدن، تخفیفِ زحمتِ ملائکه را، که نویسندهٔ افعال و اعمالِ تو اند، و قصد مکن از خواب، لذّتِ نفس و استراحتِ بدن را.

وَاخْتَبِرْ بِهٰا نَفْسَكَ.

و در حکایتِ خواب، امتحان کن نفسِ خود را و ببین که به چه طریق است. اگر راحت دوست و خواب دوست است، معلوم می‌شود که از اهلِ غفلت است؛ پس در پیِ اصلاحِ او باش و مگذار که خواهشِ او به عمل آید. و اگر خلافِ این است، امیدوار باش که این علامتِ صلاح و سداد است.

وَ كُنْ ذٰامَعْرِفَةٍ، بِأَنَّكَ عٰاجِزٌ ضَعِيفٌ لاٰ تَقْدِرُ عَلىٰ شَيْءٍ مِنْ حَرَكٰاتِكَ وَسُكُونِكَ، اِلاّٰ بِحُكْمِ اللّٰهِ وَتَقْدِيرِهِ.

و بدان به تحقیق و یقین که تو در نهایتِ عجز و قصوری و قدرت نداری که به هیچ کار اقدام نمائی، مگر به اذنِ الهی و حکمِ الهی. و عجزِ تو در حکایتِ خواب ظاهر می‌شود، که بیچاره آدمی به چه مرتبه، ضعیف و چه قدر ناتوان است که به انقضایِ زمان قلیلی و اشتغال به شغلِ یسیری، سستی و ناتوانی به بدنِ او راه می‌یابد که تا مدّتی استراحت نکند و حواسّ و قوایِ او تا مدّتی از کارِ خود معطّل نشوند و دست از کارِ خود نکشند، متوجّهِ کارِ دیگر نمی‌توانند شد. و دیگر آنکه خواب

منتهی است اهلِ بصیرت را؛ از برایِ موت و تأیید قوی است از برایِ ثبوتِ معاد چنانکه فرموده:

فَإِنَّ النَّوْمَ اَخُوالْمَوْتِ، فَاسْتَدِلَّ بِها عَلَى الْمَوْتِ الَّذي لاٰتَجِدُ السَّبِيلَ إِلَى الْاِنْتِباهِ فيهِ، وَالرُّجُوعِ إِلىٰ إِصْلاٰحِ مٰافاتَ عَنْكَ.

یعنی: به تحقیق که خواب، برادرِ مرگ است. چنانکه در مرگ، تعطیلِ حواسّ و قُوىٰ است، خواب نیز چنین است. یا آنکه برادری، به اعتبارِ قرب و نزدیکیِ خواب باشد به موت. یعنی: خواب به موت نزدیکتر است تا بیداری؛ چراکه در عالمِ خواب، علاقهٔ روح به بدن کم می‌شود و در تعلّق گرفتن به بدن و بیدار شدن، محتاج به رخصت است که اگر از جنابِ احدیّت مرخّص بشود و تعلّق بگیرد؛ بیدار شود وگرنه، بالکلّیّه قطعِ تعلّق نماید، تا موتِ حقیقی باشد. نیز فرموده است که: حکیمِ عَلَى الْاِطْلاٰق، به حکمتِ کاملهٔ خود، خواب را نمونهٔ مرگ کرد؛ تا اهلِ بصیرت استدلال کنند از خوابی که شبیه به موت است و امکانِ بیداری دارد، به موتی که احتمالِ بیداری ندارد، مگر روزِ بعث و تلافی. و تدارکِ مافات در او میسّر نیست و جز ندامت و پشیمانی حاصل نه. تا آدمی ز هر خوابی که بیدار شود، از خوابِ غفلت نیز بیدار شود و شکرِ الهی بجا آرد، که به توفیقِ الهی، توفیقِ بیداری یافت و تدارکِ مافات می‌تواند کرد. و خوابی نبود که بیداری نداشته باشد و از آن خواب اندیشه کند و از فعلِ طاعت و اجتناب از معصیت، تقصیر نکند. از این جهت سجود کردن بعد از خواب و خواندنِ دعای: «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذى اَحْيٰانى بَعْدَ مٰا اَمٰاتَنى؛ اِلَيْهِ الْبَعْثُ وَاِلَيْهِ النُّشُورُ**»؛ سنّت است.

وَ مَنْ نٰامَ عَنْ فَرِيضَةٍ اَوْ سُنَّةٍ اَوْ نٰافِلَةٍ فٰاتَتْهُ بِسَبَبِهٰا، فَذٰلِكَ نَوْمُ الْغٰافِلِينَ، وَسِيرَةُ الْخٰاسِرِينَ؛ وَ صٰاحِبُهُ مَفْتُونٌ. وَمَنْ نٰامَ بَعْدَ فَرٰاغِهِ مِنْ اَدٰاءِ الْفَرٰائِضِ وَالسُّنَنِ، وَالْوٰاجِبٰاتِ مِنَ الْحُقُوقِ، فَذٰلِكَ نَوْمٌ مَحْمُودٌ.

می‌فرماید که: هر که بعد از دخولِ وقتِ نمازِ واجبی یا سنّتی و پیش از ادایِ نماز

بخوابد و به سببِ آن خواب، عبادت از او فوت شود؛ پس این خواب، خوابِ اهلِ غفلت است و طریقهٔ خاسران و زیانکاران است و چنین کسی مفتونِ نفس و هوا است و محتاج به اصلاح است. و هر که به خواب رود، بعد از فراغ از واجبات و سنن و سایرِ حقوق الله و حقوق النّاس، پس چنین خوابی محمود است و صاحبِ این خواب، نزدیک است به رحمتِ الهی.

وَ اِنّي لا اَعْلَمُ لِاَهْلِ زَمانِنا هٰذا شَيْئًا، اِذا اَتَوْا بِهٰذِهِ الْخِصالِ اَسْلَمَ مِنَ النَّوْمِ، لِاَنَّ الْخَلْقَ تَرَكُوا مُراعاةَ دينِهِمْ، وَمُراقَبَةَ اَحْوالِهِمْ، وَ اَخَذُوا شِمالَ الطَّريقِ، وَالْعَبْدُ اِنِ اجْتَهَدَ اَنْ لا يَتَكَلَّمَ، كَيْفَ اَمْكَنَهُ اَنْ لا يَسْتَمِعَ اِلاّ ما لَهُ مانِعٌ مِنْ ذٰلِكَ، وَاِنَّ النَّوْمَ خَيْرٌ مِنْ اَخْذِ تِلْكَ الْالاتِ في مَعاصِي اللّٰهِ.

می‌فرماید که: نمی‌دانم من از برایِ اهلِ این زمان بعد از اداي فرایض و سنن و اِتیان به اوامر و نواهی، هیچ چیز را سالم‌تر از خواب؛ چرا که مدارِ خلق عالم، ترکِ مراعاتِ دین است. یعنی: رعایتِ دینِ خود نمی‌کنند و مراقبتِ احوالِ خود نمی‌نمایند و اکثرِ اوقاتِ ایشان، به خبث و غیبتِ مسلمانان می‌گذرد و دست از راهِ نجات برداشته‌اند و رو به راهِ چپ و هلاک آورده‌اند. و اگر کسی به سبیلِ ندرت خواهد بود، که فی‌الجمله از این کارها احتراز کند، میسّرش نیست؛ چرا که اگر سعی کند، ممکن است که حرفِ کسی نگوید و غیبتِ کسی نکند، امّا نشنیدنِ حرفِ دیگران، خود ممکن نیست و پنبه به گوش گذاشتن، میسّر نه. پس بنابراین، خواب که به وسیلهٔ او از گفتن و شنیدن فارغ است، مفرّ خوبی است از برايِ مؤمن، که هرگاه از اداي واجبات و سنن فارغ شود، بخوابد یا خود را به خواب دهد؛ تا از این مهالک خلاص شود.

قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ، كُلُّ اُولٰئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً (اسراء - ۳۶).

چنانکه خداوند تعالی در قرآن مجید فرموده: خداوندِ عالم در روزِ قیامت، از گوش و چشم و دلِ هر کس، سؤال می‌کند. و می‌پرسد از هر کدامِ اینها از آنچه شنیده‌اند و گفته‌اند و دیده‌اند و به خاطر گذرانده‌اند از نیک و بد و مشروع و نامشروع؛ و موافقِ آن مجازات و مکافات می‌کند. و در آیهٔ دیگر مذکور است که: از کلِّ اعضا و جوارح می‌پرسند، و وجهِ تخصیص در این آیه یا از برایِ اقتضایِ مقام است یا از برایِ زیادتیِ اهتمام به اینها، و سؤال از مخطوراتِ خاطر محمول است به خطور، از رویِ جزم و قطع؛ وگرنه به محضِ خطور، عتاب و خطاب به او متوجّه نمی‌شود. یا مراد اعتقادات حقّه باشد.

وَاِنَّ فِي كَثْرَتِهِ آفاتٍ وَاِنْ كانَ عَلىٰ سَبيلِ ما ذَكَرْناهُ.

می‌فرماید که: خواب بسیار هرچند که بعد از ادایِ فرایض و سنن باشد مذموم است و آفتهایِ بسیار بر او مترتّب می‌شود و مورثِ قساوتِ قلب است.

وَكَثْرَةُ النَّوْمِ يَتَوَلَّدُ مِنْ كَثْرَةِ الشُّرْبِ، وَكَثْرَةُ الشُّرْبِ مِنْ كَثْرَةِ الشِّبَعِ، وَهُما يُثْقِلانِ النَّفْسَ عَنِ الطّاعَةِ، وَيُقْسِيانِ الْقَلْبَ عَنِ التَّفَكُّرِ وَالْخُضُوعِ.

می‌فرماید که: خوابِ بسیار، از خوردنِ آبِ بسیار ناشی می‌شود، و خوردنِ آبِ بسیار، از خوردنِ غذایِ بسیار، و افراط در اکل و شرب، موجبِ ثقل و گرانیِ نفس و باعثِ قساوت و تیرگیِ دلند، و تیرگیِ دل، سببِ کسالت و عدمِ اقدام به طاعت و بازماندن از تفکّر و خضوع و خشوع، و بسیار خوردن که این همه عیبها نتیجهٔ او باشد، معلوم است که به چه مرتبه، خساست و بدی دارد.

وَاجْعَلْ كُلَّ نَوْمِكَ آخِرَ عَهْدِكَ مِنَ الدُّنْيا، وَاذْكُرِ اللّٰهَ بِقَلْبِكَ وَلِسانِكَ، وَخَفْ اِطِّلاعَهُ عَلىٰ سِرِّكَ، وَاعْتَقِدْ بِقَلْبِكَ مُسْتَعيناً بِهِ فِي الْقِيامِ اِلَى الصَّلوٰةِ اِذَا انْتَبَهْتَ؛ فَاِنَّ الشَّيْطانَ يَقُولُ لَكَ: نَمْ فَاِنَّ لَكَ بَعْدُ لَيْلاً طَويلاً: يُريدُ تَفْويتَ وَقْتِ مُناجاتِكَ، وَعَرْضِ حالِكَ عَلىٰ رَبِّكَ، وَلا تَغْفُلْ عَنِ

الْاِسْتِغْفارِ بِالْاَسْحارِ: فَاِنَّ لِلْقانِتينَ فيهِ اَشْواقًا.

می‌فرماید که: هر خواب که می‌کنی، قیاس کن خوابِ آخر است و از این خواب، بیداری نخواهی داشت و به دل و زبان از ذکرِ خدا فارغ مباش و خوفِ الهی را از دل بیرون مکن و اطّلاعِ او را بر جمیعِ احوالاتِ خود، مرکوزِ خاطر نما، و به قصد این باش که به یاریِ خدا، زود از خواب برخیزی و مشغولِ بندگیِ او شوی. چرا که شیطانِ ملعون بعد از هر بیداری، اغوایِ تو می‌کند که: هنوز شب بسیار است، بخواب. و می‌خواهد که تو را در وقتِ مناجات به قاضی الحاجات، از ادراکِ این امرِ خطیر محروم کند. و نیز عرض کن، حالِ خود را به پروردگارِ خود و غافل از استغفار مباش، خصوص در سحرها؛ چرا که دعا را سحر، کیفیّتِ دیگر و داعی را در آن وقت، شوقِ دیگر است. این تفسیر بنا بر نسخه‌ای است که به جایِ «عَرْض» چنانکه در اکثرِ نسخ است «اِعْرِضْ» به صیغهٔ فعل امر باشد و امّا بر تقدیرِ مصدر، چنانکه در بعضی نسخ است، معطوف است به وقت؛ و معنی‌اش ظاهر است.

باب چهل و پنجم در معاشرت با مردم

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : حُسْنُ الْمُعٰاشَرَةِ مَعَ خَلْقِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ فِي غَيْرِ مَعْصِيَتِهِ، مِنْ مَزِيدِ فَضْلِ اللّٰهِ عِنْدَ عَبْدِهِ. وَمَنْ كٰانَ خٰاضِعًا لِلّٰهِ فِي السِّرِّ كٰانَ حَسَنَ الْمُعٰاشَرَةِ فِي الْعَلاٰنِيَةِ. فَعٰاشِرِ الْخَلْقَ لِلّٰهِ تَعٰالىٰ. وَلاٰ تُعٰاشِرْهُمْ لِنَصِيبِكَ مِنَ الدُّنْيٰا، وَلِطَلَبِ الْجٰاهِ وَالرِّيٰاءِ وَالسُّمْعَةِ. وَلاٰ تُسْقِطَنَّ بِسَبَبِهٰا عَنْ حُدُودِ الشَّرِيعَةِ مِنْ بٰابِ الْمُمٰاثَلَةِ وَالشُّهْوَةِ. فَإِنَّهُمْ لاٰ يُغْنُونَ عَنْكَ شَيْئًا وَتَفُوتُكَ الْاٰخِرَةُ بِلاٰ فٰائِدَةٍ، وَاجْعَلْ مَنْ هُوَ أَكْبَرُ مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ، وَالْأَصْغَرَ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ، وَالْمِثْلَ بِمَنْزِلَةِ الْأَخِ. وَلاٰ تَدَعْ مٰا تَعْلَمُهُ يَقِينًا مِنْ نَفْسِكَ بِمٰا تَشُكُّ فِيهِ مِنْ غَيْرِكَ، وَكُنْ رَفِيقًا فِي أَمْرِكَ بِالْمَعْرُوفِ، وَشَفِيقًا فِي نَهْيِكَ عَنِ الْمُنْكَرِ. وَلاٰ تَدَعِ النَّصِيحَةَ فِي كُلِّ حٰالٍ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: وَقُولُوا لِلنّٰاسِ حُسْنًا، وَاقْطَعْ عَمَّنْ تُنْسِيكَ وُصْلَتُهُ ذِكْرَ اللّٰهِ. وَتَشْغَلُكَ أُلْفَتُهُ عَنْ طٰاعَةِ اللّٰهِ. فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ أَوْلِيٰاءِ الشَّيْطٰانِ وَأَعْوٰانِهِ. وَلاٰ يَحْمِلَنَّكَ رُؤْيَتُهُمْ عَلَى الْمُدٰاهَنَةِ عِنْدَ الْحَقِّ؛ فَإِنَّ فِي ذٰلِكَ الْخُسْرٰانُ الْعَظِيمَ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : حُسْنُ الْمُعٰاشَرَةِ مَعَ خَلْقِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ فِي غَيْرِ مَعْصِيَتِهِ. مِنْ مَزِيدِ فَضْلِ اللّٰهِ عِنْدَ عَبْدِهِ، وَمَنْ كٰانَ خٰاضِعًا لِلّٰهِ فِي السِّرِّ، كٰانَ حَسَنَ

الْمُعاشَرَةِ فِی الْعَلانِيَةِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: حُسنِ معاشرت با خلقان در غیرِ معصیت، از زیادتیِ توجّه و فضلِ الهی است بر بندهٔ خود، و هر که در خَفِیّه به خدایِ خود خاضع و خاشع است، البتّه سلوکش با مردم در علانیه نیکو است، و اگر خُلقِ کسی با مردم در علانیه بد است، خوفِ الهی‌اش در خُفیه کم است.

فَعاشِرِ الْخَلْقَ لِلّٰهِ تَعالیٰ، وَلا تُعاشِرْهُمْ لِنَصیبِکَ مِنَ الدُّنْیا، وَ لِطَلَبِ الْجاهِ وَالرِّیآءِ وَالسُّمْعَةِ.

می‌فرماید که: معاشرت و اختلاط مکن با مردم از برایِ توقّعِ نفعی، یا تحصیلِ اعتباری، یا از برایِ ریا و شهرت.

وَلا تُسْقِطَنَّ بِسَبَبِها عَنْ حُدُودِ الشَّریعَةِ مِنْ بابِ الْمُماثَلَةِ وَالشَّهْوَةِ، فَاِنَّهُمْ لا یُغْنُونَ عَنْکَ شَیْئًا وَتَفُوتُکَ الْاٰخِرَةُ بِلا فآئِدَةٍ.

و در اختلاط و معاشرت با مردم، چنان مباش که از معاشرتِ ایشان، از حدودِ شرع بیرون روی و از مخالطتِ با ایشان، خویِ ایشان بهم رسانی، و در مراتبِ عبادت و بندگی، نقصانی به تو واقع شود؛ چرا که هرگاه از معاشرت و مؤانستِ مردم نفع نباشد، ضرر چرا باشد؟

وَاجْعَلْ مَنْ هُوَ اَکْبَرُ مِنْکَ بِمَنْزِلَةِ الْاَبِ، وَالْاَصْغَرَ بِمَنْزِلَةِ الْوَلَدِ، وَالْمِثْلَ بِمَنْزِلَةِ الْاَخِ.

یعنی: بگردان بزرگتر از خود را در سنّ به منزلهٔ پدر؛ یعنی: چنانکه رعایتِ پدر می‌کنی و احترامِ او بجا می‌آری، باید رعایتِ بزرگتر از خود نیز بکنی و کوچکتر از خود را به منزلهٔ فرزندِ خود گیر؛ و در محبّت و تربیتِ او، مثلِ فرزندِ خود تقصیر مکن و با موافق در سنّ، برادرانه با او سلوک کن.

وَلا تَدَعْ ما تَعْلَمُهُ یَقینًا مِنْ نَفْسِکَ بِما تَشُکُّ فیهِ مِنْ غَیْرِکَ.

یعنی: تا توانی در پیِ اصلاحِ خود باش و از عیبهایِ نفسِ خود فارغ نشده و ازالهٔ آن به جزم از خود نکرده، در پیِ عیبِ دیگران که مشکوکٌ فیه است، مباش. و ازالهٔ عیوبِ نفس به جزم و قطع، محال؛ و معلّق به محال، محال.

وَكُنْ رَفيقًا في اَمْرِكَ بِالْمَعْرُوفِ. وَشَفيقًا في نَهْيِكَ عَنِ الْمُنْكَرِ.

و در اوقاتِ مخالطت و معاشرت با مردم، اگر از مصاحب و رفیق ترکِ واجبی یا ارتکابِ محظوری به ظُهور رسد؛ از رویِ همواری و ملایمت، امر به معروف و نهی از منکر، به عمل آر. نه از رویِ غلظت و تندی. و شرایط امر به معروف و نهی از منکر، به تفصیل خواهد آمد، اِنْ شآءَ اللّٰهُ تَعالی.

وَلا تَدَعِ النَّصيحَةَ في كُلِّ حالٍ.

و ترک مکن، نصیحتِ مردم را در همه حال. یعنی: باید احتلاط و معاشرتِ تو با مردم، از غشّ خالی باشد و از کدورتِ اغراضِ زائفه عاری و خالی باشد. یا آنکه در همه حال از نصیحت و پندِ مردم فارغ مباش، یا از نصیحتِ خود و غیر فارغ مباش:

قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسْنًا (بقره - ۸۳).

چنانکه خداوندِ عزیز فرموده است که: و از برایِ مردم، تا توانی و تا قدرت داری، پیِ نیکی باش؛ خواه از گفتار و خواه از کردار.

وَاقْطَعْ عَمَّنْ تُنْسيكَ وُصْلَتُهُ ذِكْرَ اللّٰهِ. وَتَشْغَلُكَ اُلْفَتُهُ عَنْ طاعَةِ اللّٰهِ.

یعنی: قطع کن اختلاط را با کسی که، اختلاطِ او موجبِ فراموشی باشد از حقّ و الفت و مؤانست با او، مانعِ طاعت و بندگیِ خدا باشد.

فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ اَوْلِيآءِ الشَّيْطانِ وَ اَعْوانِهِ.

چرا که این چنین جماعت، از اولیایِ شیطان هستند و اعوان و مددکاران شیطان هستند و هر که با ایشان مصاحبت و مجالست می‌نماید. مثلِ ایشان می‌شود که:

«الصُّحْبَةُ تُؤَثِّر».

وَلاٰ يَحْمِلَنَّكَ رُؤْيَتُهُمْ عَلَى الْمُداهَنَةِ عِنْدَ الْخَلْقِ؛ فَاِنَّ فِي ذٰلِكَ الْخُسْرانُ الْعَظيمَ.

و بايد واندارد تو را، ديدن و مصاحبتِ اين جماعت كه اولياءِ شيطان هستند، به مسامحه كردن نزدِ خلق. يعني: هرگاه امثالِ اين جماعت را مى‌بينى از ايشان دورى كن، خصوص در وقتِ حضورِ ديگرى. چه، هرگاه تو مسامحه كردى و با امثالِ اين جماعت اختلاط نمودى؛ هرچند از مجالستِ ايشان ضرر به تو نرسد؛ امّا ديگران كه ديدند كه تو با ايشان مخالطت و مجالست مى‌كنى، دلير مى‌شوند و جرات مى‌كنند و مصاحبت با ايشان مى‌نمايند و مسامحهٔ تو باعث خسرانِ ايشان مى‌شود.

باب چهل و ششم در آداب سخن گفتن

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : اَلْكَلاٰمُ اِظْهٰارُ مٰا فِي قَلْبِ الْمَرْءِ مِنَ الصَّفٰآءِ وَالْكَدَرِ. وَالْعِلْمِ وَالْجَهْلِ. قٰالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ؑ : اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسٰانِهِ. فَزِنْ كَلاٰمَكَ وَاعْرِضْهُ عَلَى الْعَقْلِ: فَاِنْ كٰانَ لِلّٰهِ وَفِي اللّٰهِ فَتَكَلَّمْ بِهِ، وَاِنْ كٰانَ غَيْرَ ذٰلِكَ فَالسُّكُوتُ خَيْرٌ مِنْهُ، فَلَيْسَ عَلَى الْجَوٰارِحِ عِبٰادَةٌ اَخَفُّ مَؤُنَةً. وَاَفْضَلَ مَنْزِلَةً. وَ اَعْظَمَ قَدْرًا عِنْدَاللّٰهِ، مِنَ الْكَلاٰمِ فِي رِضَااللّٰهِ وَلِوَجْهِهِ. وَنَشْرِ الآئِهِ وَنَعْمٰآئِهِ فِي عِبٰادِهِ، اَلاٰ تَرىٰ اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ، لَمْ يَجْعَلْ فِيمٰا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رُسُلِهِ مَعْنىً يَكْشِفُ مٰا اَسَرَّ اِلَيْهِمْ مِنْ مَكْنُونٰاتِ عِلْمِهِ، وَ مَخْزُونٰاتِ وَحْيِهِ غَيْرَ الْكَلاٰمِ؛ وَكَذٰلِكَ بَيْنَ الرُّسُلِ وَالْاُمَمِ. فَثَبَتَ بِهٰذٰا اَنَّهُ اَفْضَلُ الْوَسٰائِلِ. وَاَلْطَفُ الْعِبٰادَةِ. وَكَذٰلِكَ لاٰمَعْصِيَةَ اَشْغَلَ عَلَى الْعَبْدِ، وَاَسْرَعَ عُقُوبَةً عِنْدَاللّٰهِ، وَاَشَدَّهٰا مَلاٰمَةً، وَاَعْجَلَهٰا سٰامَةً عِنْدَ الْخَلْقِ مِنْهُ، وَاللِّسٰانُ تَرْجُمٰانُ الضَّميرِ، وَ صٰاحِبُ خَبَرِ الْقَلْبِ، وَ بِهِ يَنْكَشِفُ مٰا فِي سِرِّ الْبٰاطِنِ، وَ عَلَيْهِ يُحٰاسِبُ الْخَلْقُ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ، وَالْكَلاٰمُ خَمْرٌ يُسْكِرُ الْقُلُوبَ وَالْعُقُولَ مٰاكٰانَ مِنْهُ لِغَيْرِ اللّٰهِ، وَ لَيْسَ شَيْءٌ اَحَقَّ بِطُولِ السِّجْنِ مِنَ اللِّسٰانِ. قٰالَ بَعْضُ الْحُكَمٰآءِ: اِحْفَظْ لِسٰانَكَ عَنْ خَبيثِ الْكَلاٰمِ، وَ فِي غَيْرِهِ لاٰ تَسْكُتْ اِنِ اسْتَطَعْتَ. فَاَمَّا السَّكينَةُ وَالصُّمْتُ. فَهِيَ هَيْئَةٌ حَسَنَةٌ رَفيعَةٌ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ عَزَّ وَ

جَلَّ لِاَهْلِها، وَهُمْ اُمَناءُ اَسْرارِهِ فِي اَرْضِهِ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْكَلامُ اِظْهارُ ما فِي قَلْبِ الْمَرْءِ مِنَ الصَّفاءِ وَالْكَدَرِ، وَالْعِلْمِ وَالْجَهْلِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: گویائی و تکلّم، ظاهر می‌کند هرچه در باطنِ متکلّم است از صفا و کدورت؛ و از علم و جهل. یعنی: از کلامِ هر کس حال او ظاهر می‌شود. و اگر صفایِ باطن و ربط به مبدأ دارد، کلام او جز ذکرِ الهی و هدایتِ مردم و نقلِ حدیث و نشرِ مسائلِ علمی نخواهد بود. و اگر کلام او اکثر لغو و هجو و شعر و خبث است، دلیلِ قساوتِ قلب و عدمِ ربط به مبدأ است. و به همین قیاس است علم و جهل.

قالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ﷺ : اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ.

حضرتِ امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرماید که: هر کسی پنهان است به زیرِ زبانِ خود. یعنی: تا حرف نزده است و متکلّم نشده است؛ معلوم نمی‌شود که عالِم است یا جاهل؟ صالح است یا طالح؟

فَزِنْ كَلامَكَ وَاعْرِضْهُ عَلَى الْعَقْلِ: فَاِنْ كانَ لِلّهِ وَفِي اللّهِ فَتَكَلَّمْ بِهِ، وَاِنْ كانَ غَيْرَ ذٰلِكَ فَالسُّكُوتُ خَيْرٌ مِنْهُ.

می‌فرماید که: هرگاه خواهی که متکلّم شوی به کلامی، باید که پیش از گفتن بسنجی آن حرف را به عقلِ خود؛ اگر شایستهٔ گفتن باشد و ضررِ دنیوی یا اُخروی بر گفتنِ او مترتّب نشود، بگو: و اگر نه اینچنین باشد و مظنّهٔ ضرری در او باشد، مگو. و نگفتنِ او را واجب دان.

فَلَيْسَ عَلَى الْجَوارِحِ عِبادَةٌ اَخَفَّ مَؤُنَةً، وَ اَفْضَلَ مَنْزِلَةً، وَ اَعْظَمَ قَدْرًا عِنْدَاللّهِ، مِنَ الْكَلامِ فِي رِضَااللّهِ وَلِوَجْهِهِ، وَنَشْرِ الآئِهِ وَنَعْمائِهِ فِي عِبادِهِ.

می‌فرماید که: نیست هیچ عبادتی بر اعضا و جوارح، سبک‌تر از رویِ مؤنت و فاضلتر از رویِ قدر و مرتبه نزدِ خداوندِ عالم از کلامی که در رضایِ خدا و از برایِ رضایِ خدا گفته شود و متضمّنِ نشر نعمتهایِ ظاهری و باطنیِ الهی باشد در میانِ مردمان.

اَلاٰ تَرىٰ اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ، لَمْ يَجْعَلْ فيمٰا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رُسُلِهِ مَعْنىً يَكْشِفُ مٰا اَسَرَّ اِلَيْهِمْ مِنْ مَكْنُونٰاتِ عِلْمِهِ، وَ مَخْزُونٰاتِ وَحْيِهِ غَيْرَ الْكَلاٰمِ؛ وَ كَذٰلِكَ بَيْنَ الرُّسُلِ وَالْاُمَمِ.

یعنی: آیا نمی‌بینی که نگردانیده است جنابِ عزّت در میانِ خود و پیغمبران خود و همچنین میانِ پیغمبران و امّتهایِ ایشان هیچ چیز را وسیلهٔ ظهورِ مکنونات و مخزوناتِ وحیِ خود غیرِ کلام را. یعنی: شرافتِ مرتبهٔ کلام از اینجا ظاهر می‌شود که به وسیلهٔ کلام مخزوناتِ علمِ الهی به انبیایِ او می‌رسد و از ایشان به امّتهایِ ایشان سمتِ ظهور می‌یابد.

فَثَبَتَ بِهٰذٰا اَنَّهُ اَفْضَلُ الْوَسٰائِلِ، وَاَلْطَفُ الْعِبٰادَةِ.

و به همین ثابت شد که کلام، فاضلترینِ وسیله‌ها است و لطیف‌ترینِ عبادت است.

وَ كَذٰلِكَ لاٰ مَعْصِيَةَ اَشْغَلَ عَلَى الْعَبْدِ، وَاَسْرَعَ عُقُوبَةً عِنْدَاللّٰهِ، وَاَشَدَّهٰا مَلاٰمَةً، وَاَعْجَلَهٰا سَاٰمَةً عِنْدَ الْخَلْقِ مِنْهُ.

چون جهاتِ خوبیِ کلام را ذکر کرد، جهاتِ بدیِ او را نیز می‌خواهد بیان کند. می‌فرماید که: از جملهٔ بدیِ کلام این است که هیچ معصیتی در ترتّبِ مفاسد، بدتر از کلام نیست. چه، گاه باشد که به یک گفتن، جان و مالِ جمعی در خطر باشد. و دیگر آنکه وبال و عقابِ گفتن، زودتر از سایرِ معاصی به آدمی می‌رسد. چه به یک کلمهٔ ردّه، یا استخفافِ شرع، استحقاقِ خلودِ جهنّم بهم می‌رسد؛ و سایر

معاصي و فسوق چنين نيست. چه در ساير فسوق، انتظارِ توبه و احتمالِ قبولِ رجوع هست. ديگر آنكه كلام، سخت‌ترينِ معاصي است از رويِ ملامت بر نفس. امّا ملامت اُخروی، مثل ملامتی كه مترتّب شود بر گفتنِ ردّه و مثلِ او، و امّا ملامتِ دنيا، مثلِ آنكه كسي در حضورِ جمعي، حرفي گويد كه سامعان بر او استهزا و سخريّه كنند و خفيف شود و اين خفّت و اَلَم، مستمرّ است از وقتِ گفتن تا انقضايِ عمر؛ كه هرگاه به خاطر بيايد متأثّر می‌شود و ملامتِ خود می‌كند و بسا باشد كه شدّتِ اَلَم و غصّه، به كوفتهايِ مهلك منجرّ شود. و نيز اَلَمِ كلام و اثرِ او، زودتر به متكلّم می‌رسد از المِ كارهايِ ديگر. چراكه معاصيِ ديگر، اَلَمِ آنها به حسبِ ظاهر منحصر به آخرت است و المِ كلام، هم در دنيا است و هم در آخرت؛ چنانكه دانستي.

وَاللِّسانُ تَرْجُمانُ الضَّميرِ.

می‌فرمايد كه: زبان، ترجمانِ ضمير است كه هرچه در خاطر خطور كرد، زبان او را ترجمه می‌كند و ظاهر می‌كند.

وَ صاحِبُ خَبَرِ الْقَلْبِ.

و زبان، صاحبِ خبرِ دل است و هرچه در دل است، زبان خبر از او می‌دهد.

وَ بِهِ يَنْكَشِفُ ما فِي سِرِّ الْباطِنِ.

و به وسيلۀ زبان ظاهر می‌شود هرچه در باطن، مكمون و مستور است.

وَ عَلَيْهِ يُحاسِبُ الْخَلْقَ يَوْمَ الْقِيامَةِ.

و بيشترِ حسابِ خلايق در روزِ قيامت، متعلّق است به زبان و منوط است به گفتارِ زبان.

وَالْكَلامُ خَمْرٌ يُسْكِرُ الْقُلُوبَ وَالْعُقُولَ ما كانَ مِنْهُ لِغَيْرِ اللّهِ.

می‌فرمايد كه: گفتگوئی كه از [illegible] خدا نباشد و لغو و بی فايده باشد، مثل خمر

موجبِ بيهوشيِ عقل است و عقل را مؤوف و ناقص می‌کند.

وَ لَيْسَ شَيْءٌ اَحَقَّ بِطُولِ السِّجْنِ مِنَ اللِّسانِ.

يعنى: نيست هيچ چيز سزاوارتر به زندان بودن در اكثرِ اوقات بلكه هميشه، از زبان؛ كه زبان مستحقّ‌ترينِ چيزها است به زندان بودن در اكثرِ اوقات، بلكه به حبسِ مخلّد.

قالَ بَعْضُ الْحُكَماءِ: اِحْفَظْ لِسانَكَ عَنْ خَبيثِ الْكَلامِ، وَ في غَيْرِهِ لاتَسْكُتْ اِنِ اسْتَطَعْتَ.

حكما گفته‌اند كه: حفظ كن زبان را از گفتارِ بد، كه ضررِ دنيوى يا اُخروى در او باشد، و در غيرِ بد، اگر توانى و خوف آزار نباشد، بگو و ساكت مباش.

فَاَمَّا السَّكينَةُ وَالصُّمْتُ، فَهِيَ هَيْئَةٌ حَسَنَةٌ رَفيعَةٌ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ لِاَهْلِها، وَهُمْ اُمَناءُ اَسْرارِهِ في اَرْضِهِ.

می‌فرمايد كه: آرميدگى و خاموشى، صفتِ خوب است و خوشاينده است و صاحبِ اين دو صفت، چنانكه نزدِ خلق عزيز و مكرّم است، نزدِ خالق نيز مرتبه‌اش بلند است؛ و نيز صاحبانِ اين دو صفت حفظ كنندهٔ اسرارِ الهى‌اند در زمين.

ممكن است كه «اَسْرار» عبارت از اين دو صفت باشد. چه، هر صفتِ كمالى كه از مبادىِ عاليه به نفوسِ قابله، فايض مى‌شود؛ اسرارى است منسوب به جنابِ احديّت. و مى‌تواند كه مراد از «اَسْرار» كمالاتى باشد كه به سببِ اين صفات، فايض مى‌شود بر نفس. چه، هر كه نفسش به آرام است و خيالاتِ باطله و توهّماتِ زائفه در او راه ندارد و ساكت است، البتّه خالى از ذكر و فكر نخواهد بود.

باب چهل و هفتم دربارهٔ مدح و ذمّ

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰ يَصيرُ الْعَبْدُ عَبْدًا خٰالِصًا لِلّٰهِ تَعٰالىٰ، حَتّىٰ يَصيرَ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ عِنْدَهُ سَوٰآءً؛ لِاَنَّ الْمَمْدُوحَ عِنْدَاللّٰهِ لاٰيَصيرُ مَذْمُومًا بِذَمِّهِمْ، وَكَذٰلِكَ الْمَذْمُومُ، وَلاٰتَفْرَحْ بِمَدْحِ اَحَدٍ، فَاِنَّه لاٰ يَزيدُ في مَنْزِلَتِكَ عِنْدَاللّٰهِ، وَلاٰ يُغْنيكَ عَنِ الْمَحْكُومِ لَكَ، وَالْمَقْدُرِ عَلَيْكَ، وَلاٰتَحْزَنْ اَيْضًا بِذَمِّ اَحَدٍ؛ فَاِنَّهُ لاٰ يَنْقُصُ عَنْكَ ذَرَّةً، وَلاٰيَحُطُّ عَنْ دَرَجَةِ خَيْرِكَ شَيْئًا، وَاكْتَفِ بِشَهٰادَةِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ لَكَ وَعَلَيْكَ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: «وَكَفىٰ بِاللّٰهِ شَهيدًا». وَمَنْ لاٰيَقْدِرُ عَلىٰ صَرْفِ الذَّمِّ عَنْ نَفْسِهِ، وَلاٰيَسْتَطيعُ عَلىٰ تَحْقيقِ الْمَدْحِ لَهُ،كَيْفَ يُرْجىٰ مَدْحُهُ، اَوْ يُخْشىٰ ذَمُّهُ، وَاجْعَلْ وَجْهَ مَدْحِكَ وَذَمِّكَ وٰاحِدًا. وَقِفْ في مَقٰامٍ تَغْتَنِمُ فيهِ مَدْحَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَكَ وَرِضٰاهُ؛ فَاِنَّ الْخَلْقَ خُلِقُوا مِنَ الْعَجْزِ. مِنْ مٰاءٍ مَهينٍ فَلَيْسَ لَهُمْ اِلاّٰ مٰا سَعَوْا. قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ مِنْ قٰائِلٍ: وَاَنْ لَيْسَ لِلاِنْسٰانِ اِلاّٰ مٰا سَعىٰ: وَلاٰيَمْلِكُونَ لِاَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلاٰ ضَرّاً، وَلاٰيَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلاٰحَيٰوةً وَلاٰنُشُورًا.

شرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰ يَصيرُ الْعَبْدُ عَبْدًا خٰالِصًا لِلّٰهِ تَعٰالىٰ، حَتّىٰ يَصيرَ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ عِنْدَهُ سَوٰآءً؛ لِاَنَّ الْمَمْدُوحَ عِنْدَاللّٰهِ لاٰيَصيرُ مَذْمُومًا

بِذَمِّهِمْ، وَكَذٰلِکَ الْمَذْمُومُ.

حضرت امام صادق ﷺ می‌فرماید که: نمی‌گردد بنده، بندهٔ خالص مگر وقتی که بگردد به حیثیّتی که مدح و ذمّ مردم نزدِ او مساوی باشد؛ نه از مدحِ کسی شاد شود و نه از ذمّ کسی دلگیر. چرا که ممدوحِ خدا به ذمّ مخلوق، مذموم نمی‌شود و مذمومِ خدا به مدحِ کسی، ممدوح نمی‌شود. و آنچه مناطِ اعتبار است، مدح و ذمِّ خدا است، نه مدح و ذمِّ دیگران.

وَلاٰ تَفْرَحْ بِمَدْحِ اَحَدٍ.

یعنی: شاد مشو به اینکه کسی تو را مدح کند.

فَاِنَّه لاٰ یَزِیدُ فِي مَنْزِلَتِکَ عِنْدَاللّٰهِ. وَلاٰ یُغْنِیکَ عَنِ الْمَحْکُومِ لَکَ، وَالْمَقْدُرِ عَلَیْکَ.

چرا که به مدحِ کسی، زیاد نمی‌شود مرتبهٔ تو نزدِ خدای تعالی و تغییر نمی‌یابد سرنوشتِ تو از نفع و ضرر. و به حسبِ تقدیرِ ازلی از برایِ هر کس آنچه مقدّر است، به مدح و ذمّ کسی تغییر نمی‌یابد.

وَلاٰ تَحْزَنْ اَیْضًا بِذَمِّ اَحَدٍ؛ فَاِنَّهُ لاٰ یَنْقُصُ عَنْکَ ذَرَّةً، وَلاٰ یَحُطُّ عَنْ دَرَجَةِ خَیْرِکَ شَیْئًا.

یعنی: از ذمّ کسی هم دلگیر مشو؛ چرا که از ذَمّ کسی چیزی از تو کم نمی‌شود و در مرتبهٔ تو از ذمّ او، انحطاط و پستی راه نمی‌یابد.

وَاکْتَفِ بِشَهَادَةِ اللّٰهِ تَعَالیٰ لَکَ وَعَلَیْکَ.

یعنی: اکتفا کن و کافی دان شهادت و گواهی «عَلاّٰمُ الغُیُوب» را به خوبی و بدیِ تو.

قٰالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ: وَکَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیدًا (نساء - ۷۹).

چنانکه فرموده است حضرتِ باری تعالی: کافی است تو را گواه بودنِ خدای تعالی در جمیعِ احوالِ تو.

وَمَنْ لاٰ يَقْدِرُ عَلىٰ صَرْفِ الذَّمِّ عَنْ نَفْسِهِ. وَلاٰ يَسْتَطيعُ عَلىٰ تَحْقيقِ الْمَدْحِ لَهُ، كَيْفَ يُرْجىٰ مَدْحُهُ اَوْ يُخْشىٰ ذَمُّهُ.

یعنی: هرگاه کسی خود مستحقِ ذمّ باشد و نتواند ذمّ را از خود برطرف کند و با نفسِ خود برنیاید؛ چه امیدِ مدح از او توان داشت؟ که مدح کسی کند، یا ذمّ کند؟! و مدح و ذمِّ او چه اعتبار داشته باشد؟!

وَاجْعَلْ وَجْهَ مَدْحِكَ وَذَمِّكَ واحِدًا.

و بگردان مدح و ذمِّ مردم را نسبت به خود مساوی.

وَقِفْ في مَقامٍ تَغْتَنِمُ فيهِ مَدْحَ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَكَ وَ رِضاهُ: فَاِنَّ الْخَلْقَ خُلِقُوا مِنَ الْعَجْزِ. مِنْ مٰاءٍ مَهينٍ. فَلَيْسَ لَهُمْ اِلاّٰ ما سَعَوْا.

می‌فرماید که: همیشه در مقامِ این باش که مدحِ خداوندِ عالَم شاملِ حالِ تو باشد و از این غنیمتِ عُظمی، مغتنم باشی. چرا که خلقتِ انسان، در نهایتِ ضعف و سستی است؛ و از آبِ سست که نطفه باشد، آفریده شده است. و نیست از برایِ او از نفع و ضررِ اُخروی، مگر آنچه به سعیِ خود تحصیل کرده و مستحقّ شده.

قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ مِنْ قٰائِلٍ: وَ اَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسانِ اِلاّٰ ما سَعىٰ. (نجم ۳۹)

چنانکه خداوندِ عزیز در قرآنِ عزیز فرموده: نیست از برایِ آدمی مگر آنچه به سعیِ خود تحصیل کرده است از خیر و شرّ. و نیز فرموده است که:

وَلاٰ يَمْلِكُونَ لِاَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلاٰ ضَرًّا. وَلاٰ يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلاٰ حَيٰوةً وَلاٰ نُشُورًا. (فرقان - ۳)

یعنی: مالک نیست آدمی و قدرت ندارد از برایِ خود نه منفعت را و نه مضرّت

را، و نه حیات را و نه ممات را، و نه حرکت را و نه سکون را. بلکه همه، منوط به قدرت و مشیّتِ الهی است؛ هرچند انسان را نیز دخل فی‌الجمله باشد.

باب چهل و هشتم در نکوهش مراء

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْمِراءُ داءٌ دَوِيٌّ. وَلَيْسَ فِي الْاِنْسانِ خَصْلَةٌ بِشَرٍّ مِنْهُ. وَهُوَ خُلُقُ اِبْليسَ وَنِسْبَتُهُ، فَلا يُمارِي في اَيِّ حالٍ كانَ اِلاّ مَنْ كانَ جاهِلاً بِنَفْسِهِ وَبِغَيْرِهِ، مَحْرُوماً مِنْ حَقايِقِ الدّينِ. رُوِيَ اَنَّ رَجُلاً قالَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ﷺ: اِجْلِسْ حَتّىٰ نَتَناظَرَ فِي الدّينِ، فَقالَ: يا هٰذا اَنَا بَصيرٌ بِديني، مَكْشُوفٌ عَلَيَّ هُدايَ: فَاِنْ كُنْتَ جاهِلاً بِدينِكَ فَاذْهَبْ فَاطْلُبْهُ: ما لي وَلِلْمُماراةِ؟!. وَ اِنَّ الشَّيْطانَ لَيُوَسْوِسُ لِلرَّجُلِ وَيُناجيهِ. وَيَقُولُ: ناظِرِ النّاسَ فِي الدّينِ لِئَلاّ يَظُنُّوا بِكَ الْعَجْزَ وَالْجَهْلَ. ثُمَّ الْمِراءُ لا يَخْلُو مِنْ اَرْبَعَةِ اَوْجُهٍ. اِمّا اَنْ تَتَمارىٰ اَنْتَ وَصاحِبُكَ فيما تَعْلَمانِ. فَقَدْ تَرَكْتُما بِذٰلِكَ النَّصيحَةَ. وَطَلَبْتُمَا الْفَضيحَةَ. وَاَضَعْتُما ذٰلِكَ الْعِلْمَ. اَوْ تَجْهَلانِهِ فَاَظْهَرْتُما جَهْلاً. وَ اِمّا تَعْلَمُهُ اَنْتَ فَظَلَمْتَ صاحِبَكَ بِطَلَبِكَ عَثْرَتَهُ. اَوْ يَعْلَمُهُ صاحِبُكَ فَتَرَكْتَ حُرْمَتَهُ، وَلَمْ تُنْزِلْهُ مَنْزِلَتَهُ. وَ هٰذا كُلُّهُ مُحالٌ لِمَنْ اَنْصَفَ وَقَبِلَ الْحَقَّ. وَمَنْ تَرَكَ الْمُماراةَ فَقَدْ اَوْثَقَ ايمانَهُ. وَاَحْسَنَ صُحْبَةَ دينِهِ. وَصانَ عَقْلَهُ.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْمِراءُ داءٌ دَوِيٌّ. وَلَيْسَ فِي الْاِنْسانِ خَصْلَةٌ بِشَرٍّ مِنْهُ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: مجادله و منازعه، دردی است بسیار سخت و نیست در انسان هیچ خصلتی بدتر از جدال و نزاع؛ هرچند بحث علمی باشد.

وَ هُوَ خُلُقُ اِبْلِيسَ وَ نِسْبَتُهُ.

یعنی: جدال، صفتِ ابلیس است و منبع و منشأ این صفتِ خبیثه او بوده، در زمانی که مأمور شد به سجودِ آدم ﷺ و به شبههٔ باطلهٔ: «**خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**» (اعراف ۱۲)؛ عُجب و کِبر به خود راه داد، و از این سعادتِ عُظمی محروم شد و در سلکِ خاسرین منسلک گردید.

فَلاٰ يُمٰارِي فِي اَيِّ حٰالٍ كٰانَ اِلاّٰ مَنْ كٰانَ جٰاهِلاً بِنَفْسِهِ وَ بِغَيْرِهِ، مَحْرُومًا مِنْ حَقٰايِقِ الدّينِ.

پس، هرگاه دانستی که ممارات و مجادله، صفتِ ابلیس است، پس مجادله نمی‌کند در هیچ حال مگر کسی که جاهل باشد به نفسِ خود و به غیر؛ و محروم باشد از معارف و حقایقِ دینی. چه هر که راه به عجز و قصورِ خود بُرد و به جهلِ خود اعتراف نمود و دانست که علم به حقیقتِ اشیاء، چنانکه باید و شاید مخصوصِ حضرت باری و نفوسِ مقدّسه است. و به مضمونِ: «**فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ**»: دانا و شناسا شد، راهِ مجادله و منازعه بر خود می‌بندد و اقدام به او هرگز نمی‌کند.

رُوِيَ اَنَّ رَجُلاً قٰالَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ﷺ : اِجْلِسْ حَتّىٰ نَتَنٰاظَرَ فِي الدّينِ، فَقٰالَ: يٰا هٰذٰا اَنَا بَصيرٌ بِديني، مَكْشُوفٌ عَلَيَّ هُدٰايَ: فَاِنْ كُنْتَ جٰاهِلاً بِدينِكَ فَاذْهَبْ فَاطْلُبْهُ: مٰالي وَلِلْمُمٰارٰاةِ؟!

حدیث است که: شخصی به خدمتِ حضرت امام حسین ﷺ آمد و گفت: یا حضرت، بنشین ساعتی؛ تا با تو مباحثه کنیم در مسائلِ دینی. حضرت فرمود که: ای

فلان! من به دینِ خود عارف هستم و راهِ حقّ بر من واضح است، اگر تو جاهلی و راه به دینِ خود نبرده‌ای، برو و طلبِ دینِ خود کن که منازعه و مجادله کارِ ما نیست و مرا به این صفتِ خبیث راهی نه.

وَ اِنَّ الشَّیْطٰانَ لَیُوَسْوِسُ لِلرَّجُلِ وَیُنٰاجیهِ، وَیَقُولُ: نٰاظِرِ النّٰاسَ فِی الدّینِ لِئَلاّٰ یَظُنُّوا بِکَ الْعَجْزَ وَالْجَهْلَ.

می‌فرماید که: منشأ مجادله و مناظره، وسوسهٔ شیطان است به آدمی و شیطان به آدمی وسوسه می‌کند و می‌گوید که: بحث کن با علما، در مسائلِ دینی تا مردم نگویند که: تو عاجزی و جاهلی.

ثُمَّ الْمِرٰاءُ لاٰ یَخْلُو مِنْ اَرْبَعَةِ اَوْجُهٍ.

می‌فرماید که: مباحثه و مجادله در مسائلِ علمی، خالی از چهار احتمال نیست.

اِمّٰا اَنْ تَتَمٰاریٰ اَنْتَ وَصٰاحِبُکَ فیمٰا تَعْلَمٰانِ، فَقَدْ تَرَکْتُمٰا بِذٰلِکَ النَّصیحَةَ، وَطَلَبْتُمَا الْفَضیحَةَ، وَاَضَعْتُمٰا ذٰلِکَ الْعِلْمَ.

یکی ـ آنکه مباحثه در مسئله‌ای است که هر دو علم به او دارند و در مدّعا هردو متّفق هستند و نزاعِ ایشان در صحّت و فسادِ دلیل است؛ و این نیست مگر ترکِ نصیحت و اظهارِ فضیلت، و این عینِ فضیحت است و رسوائی. چرا که به اتّفاق در مدّعا جدل کردن، در دلیل فایدهٔ چندان ندارد؛ چه فسادِ دلیل مستلزمِ فساد مدّعا نیست، هرچند عکس لازم است.

اَوْ تَجْهَلاٰنِهِ فَاَظْهَرْتُمٰا جَهْلاً.

دوم ـ آنکه هر دو جاهل باشند و هیچکدام راه به حق نبرده باشند و از راهِ جهل و نادانی با هم مجادله کنند، مباحثه‌ای این چنین نیز غیرِ اظهار جهل فایده‌ای ندارد.

وَ اِمّٰا تَعْلَمُهُ اَنْتَ فَظَلَمْتَ صٰاحِبَکَ بِطَلَبِکَ عَثْرَتَهُ.

سوم ـ آنکه تو عالمی به مسئله و غرضِ تو از مباحثه، اظهارِ تسلّط و تفوّق است

بر خصم؛ و این نیز غرضِ فاسد و خصلتِ کاسد است و مذموم است.

اَوْ یَعْلَمُهُ صاحِبُکَ فَتَرَکْتَ حُرْمَتَهُ، وَلَمْ تُنْزِلْهُ مَنْزِلَتَهُ.

یا خصمِ تو، محقّ است و علم دارد به آنچه می‌گوید و تو رعایتِ حرمتِ او نمی‌کنی و فرود نمی‌آری او را بجایِ خود. و این نیز ظلم است و مذموم است و خصلتِ بد است.

وَ هٰذا کُلُّهُ مُحالٌ لِمَنْ اَنْصَفَ وَقَبِلَ الْحَقَّ.

و هر کدام از این چهار احتمال، محال است و باطل. چنانکه به تفصیل مذکور شد.

وَ مَنْ تَرَکَ الْمُماراةَ فَقَدْ اَوْثَقَ ایمانَهُ، وَ اَحْسَنَ صُحْبَةَ دینِهِ، وَصانَ عَقْلَهُ.

و هر که ترک کرد مجادله را، پس به تحقیق که محکم کرده است ایمانِ خود را، و نیکو داشته است صحبتِ دینِ خود را؛ و حفظ کرده است عقلِ خود را از امتزاج و اختلاط به خواهشِ نفسانی. یا مراد حفظِ عقل باشد از نقصان.

و مؤیّد این حال است قول حکما که: «**اِنَّ مَلَکَةَ التَّوَثُّبِ کَمَلَکَةِ التَّخَیُّلِ فی ایراثِ الْوَهْنِ فِی الْمُدْرَکِ**»؛ یعنی: چنانکه ملکهٔ تخیّل، موجبِ تزییفِ عقل است و عقل را نابود می‌کند، ملکهٔ مجادله نیز، موجبِ وهن و تضییعِ عقل است.

باب چهل و نهم در حرمت غیبت

قٰالَ الصّٰادِقُ ؛ اَلْغیبَةُ حَرٰامٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ، مَأْثُومٌ صٰاحِبُهٰا فی کُلِّ حٰالٍ، وَصِفَةُ الْغیبَةِ اَنْ تَذْکُرَ اَحَدًا بِمٰا لَیْسَ هُوَ عِنْدَاللّٰهِ عَیْبٌ، وَ تَذُمَّ مٰا یَحْمَدُهُ اَهْلُ الْعِلْمِ فیهِ، وَ اَمَّا الْخَوْضُ فی ذِکْرِ غٰآئِبٍ بِمٰا هُوَ عِنْدَاللّٰهِ مَذْمُومٌ، وَصٰاحِبُهُ فیهِ مَلُومٌ فَلَیْسَ بِغیبَةٍ، وَ اِنْ کَرِهَ صٰاحِبُهُ اِذٰا سَمِعَ بِهِ، وَ کُنْتَ اَنْتَ مُعٰافِیً عَنْهُ، خٰالِیًا مِنْهُ، وَتَکُونُ فی ذٰلِکَ مُبَیِّنًا لِلْحَقِّ مِنَ الْبٰاطِلِ بِبَیٰانِ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ، وَلٰکِنْ بِشَرْطِ اَنْ لاٰیَکُونَ لِلْقٰآئِلِ بِذٰلِکَ مُرٰادٌ غَیْرَ بَیٰانِ الْحَقِّ وَالْبٰاطِلِ فی دینِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، وَ اَمّٰا اِذٰا اَرٰادَ بِهِ نَقْصَ الْمَذْکُورِ بِهِ بِغَیْرِ ذٰلِکَ الْمَعْنیٰ، وَهُوَ مَأْخُوذٌ بِفَسٰادِ رَأْیِ مُرٰادِهِ وَ اِنْ کٰانَ صَوٰابًا، فَاِنِ اغْتَبْتَ فَبَلَغَ الْمُغْتٰابَ فَاسْتَحِلَّ مِنْهُ، وَ اِنْ لَمْ یَبْلُغْهُ وَلَمْ یَلْحَقْهُ عِلْمُ ذٰلِکَ، فَاسْتَغْفِرِاللّٰهَ لَهُ، اَلْغیبَةُ تَأْکُلُ الْحَسَنٰاتِ کَمٰا تَأْکُلُ النّٰارُ الْحَطَبَ، اَوْحَی اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِلیٰ مُوسَی ابْنِ عِمْرٰانَ : «اَلْمُغْتٰابُ اِذٰا تٰابَ فَهُوَ اٰخِرُ مَنْ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ، وَاِنْ لَمْ یَتُبْ فَهُوَ اَوَّلُ مَنْ یَدْخُلُ النّٰارَ». قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوهُ». وَ وُجُوهُ الْغیبَةِ تَقَعُ بِذِکْرِ عَیْبٍ فِی الْخَلْقِ وَالْخُلْقِ، وَالْفِعْلِ وَالْمُعٰامَلَةِ، وَالْمَذْهَبِ وَالْجَهْلِ وَاَشْبٰاهِهِ، وَاَصْلُ الْغیبَةِ تَتَنَوَّعُ بِعَشْرَةِ اَنْوٰاعٍ: شِفٰآءِ غَیْظٍ، وَمَسٰآءَةِ قَوْمٍ،

وَتَصْديقِ خَبَرٍ، وَتُهْمَةٍ، وَتَصْديقِ خَبَرٍ بِلاٰ كَشْفِهِ، وَسُوءِ ظَنٍّ، وَ حَسَدٍ، وَ سُخْرِيَّةٍ، وَتَعَجُّبٍ، وَ تَبَرُّمٍ، وَ تَزْيينٍ. فَاِنْ اَرَدْتَ السَّلاٰمَةَ فَاذْكُرِ الْخالِقَ لاَالْمَخْلُوقَ، فَيَصيرَ لَكَ مَكانَ الْغيبَةِ عِبْرَةً، وَمَكانَ الْاِثْمِ ثَوابًا. كَذَبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ وُلِدَ مِنْ حَلاٰلٍ وَهُوَ يَأْكُلُ لُحُومَ النّاسِ بِالْغيبَةِ. اِجْتَنِبِ الْغيبَةَ فَاِنَّها اِدامُ كِلاٰبِ النّارِ.

شـــرح

قٰالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْغيبَةُ حَرامٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ، مَأْثُومٌ صاحِبُها في كُلِّ حالٍ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: غیبت کردن، حرام است و غیبت کننده آثم و گناهکار است در هر حال. خواه غیبت کرده شده، صالح باشد و خواه طالح، و خواه مخالف باشد و خواه مؤالف.

وَصِفَةُ الْغيبَةِ اَنْ تَذْكُرَ اَحَدًا بِما لَيْسَ هُوَ عِنْدَاللّٰهِ عَيْبٌ، وَ تَذُمَّ ما يَحْمَدُهُ اَهْلُ الْعِلْمِ فيهِ.

می‌فرماید که: غیبت آن است که یاد کنی کسی را به صفتی که آن صفت، نزدِ جنابِ احدیّت عیب نباشد. امّا یادکردن به نهجِ ذمّ، غیبت باشد و همچنین ذمّ کنی کسی را به صفتی که آن صفت، نزد علما مذموم نباشد. بلکه آن صفت نزدِ ایشان ستوده‌باشد. امّا ذکرِ آن‌صفت هرگاه به‌نهجِ ذمّ باشد، غیبت‌باشد. حاصل آنکه: نسبت دادنِ کسی به‌صفتی به‌نهجِ ذمّ و بدی، هرچند آن صفت نزدِ جنابِ باری و نزد عُقلا، مذموم‌نباشدکه درحکمِ غیبت‌است و غیبت‌کننده به‌آن نسبت، آثم و گناهکاراست.

وَ اَمَّا الْخَوْضُ في ذِكْرِ غائِبٍ بِما هُوَ عِنْدَاللّٰهِ مَذْمُومٌ، وَصاحِبُهُ فيهِ مَلُومٌ فَلَيْسَ بِغيبَةٍ، وَ اِنْ كَرِهَ صاحِبُهُ اِذا سَمِعَ بِهِ، وَ كُنْتَ اَنْتَ مُعافىً عَنْهُ، خالِيًا

مِنْهُ، وَتَكُونُ فِي ذٰلِكَ مُبَيِّنًا لِلْحَقِّ مِنَ الْبٰاطِلِ بِبَيٰانِ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ﷺ، وَلٰكِنْ بِشَرْطِ اَنْ لاٰيَكُونَ لِلْقٰائِلِ بِذٰلِكَ مُرٰادٌ غَيْرَ بَيٰانِ الْحَقِّ وَالْبٰاطِلِ فِي دِينِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ.

می‌فرماید که: خوض کردن و مبالغه نمودن، در یاد کردنِ غایبی به صفتی که آن صفت در نزدِ خدای تعالی مذموم باشد و صاحبِ آن صفت نزدِ عقلا ملوم باشد، این چنین غیبت، غیبت نیست هرچند صاحبش از شنیدنِ او دلگیر شود؛ امّا به شرطِ آنکه تو از آن صفت منزّه باشی و غرضِ تو از گفتنِ آن صفت، بیان کردنِ حقّ باشد و شایع کردنِ حقّ در میانِ خلایق، نه تفظیع و خفّتِ آن کس.

وَ اَمّٰا اِذٰا اَرٰادَ بِهِ نَقْصَ الْمَذْكُورِ بِهِ بِغَيْرِ ذٰلِكَ الْمَعْنىٰ، وَهُوَ مَاْخُوذٌ بِفَسٰادِ رَاْيِ مُرٰادِهِ وَ اِنْ كٰانَ صَوٰابًا.

امّا هرگاه غرضِ غیبت کننده، اظهارِ نقصِ آن شخص باشد، نه تمیزِ حقّ از باطل، پس این چنین غیبت کننده، آثم وگناهکاراست هرچند در گفتهٔ خود صادق باشد.

فَاِنِ اغْتَبْتَ فَبَلَغَ الْمُغْتٰابَ فَاسْتَحِلَّ مِنْهُ، وَ اِنْ لَمْ يَبْلُغْهُ وَلَمْ يَلْحَقْهُ عِلْمُ ذٰلِكَ، فَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ لَهُ.

می‌فرماید که: هرگاه غیبتِ کسی کردی و به لوثِ این ملوّث شدی، پس اگر غیبتِ تو به گوشِ آن شخص رسید و دانست که تو غیبتِ او کرده‌ای، خواه به اجمال و خواه به تفصیل، پس علاجِ خلاصیِ تو از گناه و عقوبتِ آن: طلب کردنِ حلّیّت است از او، وجزع و استغاثه کردن؛ تا تو را حلال کند و از تقصیرِ تو بگذرد و اگر به گوشِ او نرسید و نشنید که تو غیبتِ او کرده‌ای، پس علاجِ او استغفار است یعنی: باید ازبرایِ آن شخص طلبِ آمرزش کنی و از گفتهٔ خود نادم و پشیمان باشی.

اَلْغِيبَةُ تَاْكُلُ الْحَسَنٰاتِ كَمٰا تَاْكُلُ النّٰارُ الْحَطَبَ.

می‌فرماید که: غیبت می‌خورد و محو می‌کند حسنات را، چنانکه می‌خورد

آتش هيمه را. ظاهرِ اين كلام، دلالت بر احتياط مى‌كند، مگر آنكه محمول باشد بر مبالغه.

اَوْحَى اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِلىٰ مُوسَى ابْنِ عِمْرانَ ﷺ : اَلْمُغْتابُ اِذا تابَ فَهُوَ اٰخِرُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ، وَ اِنْ لَمْ يَتُبْ فَهُوَ اَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النّارَ.

خداوندِ عالم، وحى كرد به حضرتِ موسى ﷺ كه: غيبت كننده اگر توبه كرد و از غيبت نادم و پشيمان شد، آخرِ همه داخلِ بهشت مى‌شود. و اگر توبه نكرد، پيش از همه داخلِ جهنّم مى‌شود.

قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: اَيُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ يَاْكُلَ لَحْمَ اَخيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ

(حجرات - ۱۲).

خداوندِ عالَم در قرآنِ مجيد فرموده است كه: آيا دوست مى‌داريد شما كه بخوريد گوشتِ برادرِ مؤمن را مردار بوده. يعنى: غيبتِ كسى كردن، به مثابهٔ گوشتِ بدنِ او خوردن است در حالِ مردگى.

وَ وُجُوهُ الْغيبَةِ تَقَعُ بِذِكْرِ عَيْبٍ فِى الْخَلْقِ وَالْخُلْقِ، وَالْفِعْلِ وَالْمُعامَلَةِ، وَالْمَذْهَبِ وَالْجَهْلِ وَاَشْباهِهِ.

بيان مى‌فرمايد طرقِ غيبت را، كه غيبت به چه چيز واقع مى‌شود؛ مى‌گويد كه: واقع مى‌شود غيبت به ذكر كردنِ معايبِ كسى در خلقت؛ مثلِ آنكه فلان كس بدتركيب است، يا بد دندان است؛ و مثلِ اينها.

يا در خُلق، مثلِ آنكه بخيل است، يا حسود است، يا جَبان است؛ و مانندِ اينها.

يا در فعل، مثلِ تركِ واجبات، يا فعلِ محرّمات.

يا در معامله، مثلِ آنكه بد خريد است، يا بد فروش است: و مانندِ اينها.

يا در مذهب، مثلِ اينكه سنّى است، يا ملحد است.

يا در جهل، مثلِ آنكه نادان است و نفهميده است.

وَ اَصْلُ الْغيبَةِ تَتَنَوَّعُ بِعَشْرَةِ اَنْواعٍ: شِفاءِ غَيْظٍ، وَمَساءَةِ قَوْمٍ، وَتَصْديقِ

خَبَرٍ، وَتُهْمَةٍ، وَتَصْدِيقِ خَبَرٍ بِلاٰكَشْفِهِ، وَسُوءِظَنٍّ، وَ حَسَدٍ، وَ سُخْرِيَّةٍ، وَتَعْجَبٍ، وَ تَبَرُّمٍ، وَ تَزْيِينٍ.

می‌فرماید که: اصل غیبت متنوّع است به ده نوع. احتمال دارد که مراد به «اصل غیبت»، نفسِ غیبت باشد و اضافه بیانی باشد و مراد این باشد که: غیبت منقسم می‌شود به ده نوع، و تعبیر به «اصل»، از جهتِ عمده بودنِ اینها باشد در میانِ انواع غیبت. و احتمال دارد که مراد از «اصل»، مَنْشأ و سبب باشد و مراد این باشد که از هر کدام از اینها ناشی می‌شود غیبت. امّا بنا بر احتمالِ اوّل؛ اطلاق غیبت بر بعضی از عشره: مثلِ شفاء غیظ، و مساءَة قوم، و حسد، و تَبرّم، محتاج به تکلّفی است که خواهد آمد؛ چراکه غیبت متعلّق به لفظ و قول است، نه به معنی؛ به خلافِ احتمال ثانی که نظر به همه درست می‌آید و احتیاج به تکلّف ندارد. به هر حال:

اوّل از عشره - شفایافتنِ خشم کسی است به دلگیرشدنِ کسی؛ و غیبت بودنِ این، بنابراحتمالِ اوّل، یا به‌این‌اعتبار است که هرکه صاحبِ این نفس است که به دلگیریِ مردم خوشحال می‌شود؛ معلوم است که از غیبتِ ایشان و ذکرِ معایبِ ایشان نیز پروا نخواهد داشت، یا آنکه این صفت در حکمِ غیبت است به اعتبارِ ترتّبِ اِثم.

دوم - آنکه تصدیق کند چیزی را که متضمّنِ تهمتِ کسی باشد.

سوم - تصدیق کردنِ خبری که مشتمل بر نقصِ کسی باشد، بی‌کشف و بیان.

چهارم - بدگمان بودن به کسی.

پنجم - حسد بردن به کسی؛ این نیز محتاج به تکلّفِ مذکور است.

ششم - سخریه و استهزا به کسی کردن.

هفتم - در هنگامِ ذکرِ خوبیِ کسی، تعجّب نمودن و استبعاد کردن.

هشتم - در هنگامِ مذکور، اظهارِ ملالت و کراهت نمودن.

نهم - زینت دادنِ حرفی که مشتمل بر معایبِ غیر باشد و شاخ و برگ بر او قرار دادن. ممکن است که مراد از تصدیقِ اوّل به قرینهٔ فقرهٔ تالیه، تصدیق کردنِ خبر

باشد؛ خواه با کشف و خواه بی‌کشف، و تصدیقِ ثانی بی‌کشف و ذکرِ خاصّ باشد بعد از عامّ؛ و تهمت قسم علیحده باشد، یعنی: کسی را به یکی از صفاتِ ذمیمه متّهم داشتن. بنابراین توجیهِ عدد ده تمام می‌شود هرچند ظاهرِ فقرهٔ مذکوره، نظر به فقرهٔ سابقه آن است که واو، واوِ معی باشد نه عطف.

فَإِنْ اَرَدْتَ السَّلاٰمَةَ فَاذْكُرِ الْخالِقَ لاٰ الْمَخْلُوق، فَيُصيرُ لَكَ مَكٰانَ الْغيبَةِ عِبْرَةً، وَمَكٰانَ الْاِثْمِ ثَوٰابًا.

یعنی: اگر خواهی که دنیا و آخرتِ تو سالم باشد و خسران به هیچ کدام راه نیابد، همیشه به یادِ خدا باش و مخلوق را فراموش کن و متعرّضِ حالِ کسی مشو، تا بجایِ غیبت، عبرت و بصیرت بهم رسد، و بجایِ گناه و عذاب، اجر و ثواب روزی شود. ار حضرتِ امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که فرمود.

كَذَبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ وُلِدَ مِنْ حَلاٰلٍ وَ هُوَ يَأْكُلُ لُحُومَ النّٰاسِ بِالْغيبَةِ، اِجْتَنِبِ الْغيبَةَ فَاِنَّها اِدامُ كِلاٰبِ النّٰارِ.

یعنی: دروغ می‌گوید کسی که می‌گوید: من حلال زاده‌ام و غیبتِ مردم می‌کند و گوشتِ بدنِ مردم می‌خورد. و دوری کنید از غیبت کردنِ مردم که غیبت نانخورشِ سگانِ جهنّم است.

مروی است از حضرتِ صادق ﷺ که: هر که ملاقات کند مردم را بروئی و غایب شود ایشان را به رویِ دیگر، می آید در روزِ قیامت و حاضرِ محشر می‌شود و از برایِ او است زبانی از آتش.

حاصل: احادیث در بابِ خساستِ غیبت، زیاده از آن است که به حیطهٔ ضبط تواند آمد. **اَعٰاذَنَا اللّٰهُ مِنْها وَ سٰائِرِ الْمُؤْمِنينَ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعينَ.**

باب پنجاهم دربارهٔ ریاء

قالَ الصّادِقُ ﷺ : لا تُرآءِ بِعَمَلِکَ مَنْ لا یُحْیِي وَلا یُمیتُ، وَلا یُغْني عَنْکَ شَیْئًا، وَالرِّیاءُ شَجَرَةٌ لا تُثْمِرُ اِلاَّ الشِّرْکَ الْخَفِيَّ، وَاَصْلُهَا النِّفاقُ، یُقالَ لِلْمُرآئي عِنْدَ الْمیزانِ: خُذْ ثَوابَکَ وَثَوابَ عَمَلِکَ مِمَّنْ اَشْرَکْتَهُ مَعي؛ فَانْظُرْ مَنْ تَعْبُدُ؟ وَ مَنْ تَدْعُو؟ وَمَنْ تَرْجُو؟ وَمَنْ تَخافُ؟!، وَاعْلَمْ اَنَّکَ لا تَقْدِرُ عَلىٰ اِخْفآءِ شَيْءٍ مِنْ باطِنِکَ عَلَیْکَ، وَتَصیرَ مَخْدُوعًا بِنَفْسِکَ، قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ، «یُخادِعُونَ اللّٰهَ وَالَّذینَ آمَنُوا، وَما یَخْدَعُونَ اِلاَّ اَنْفُسَهُمْ وَما یَشْعُرُونَ»، وَ اَکْثَرَ ما یَقَعُ الرِّیآءُ فِي الْبَصَرِ، وَالْاَکْلِ، وَالْکَلامِ، وَالْمَشْيِ، وَالْمُجالِسَةِ، وَاللِّباسِ، وَالضَّحْکِ، وَالصَّلوةِ، وَالْحَجِّ، وَالْجِهادِ؛ وَ قِرآءَةِ الْقُرْآنِ؛ وَ سائِرِ الْعِباداتِ الظّاهِرَةِ، وَ مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ باطِنَهُ، وَخَشَعَ لَهُ بِقَلْبِهِ، وَ رَاٰی نَفْسَهُ مُقَصِّرًا بَعْدَ بَذْلِ کُلِّ مَجْهُودٍ، وَجَدَ الشُّکْرَ عَلَیْهِ حاصِلاً، فَیَکُونُ مِمَّنَ یُرْجىٰ لَهُ الْخَلاصُ مِنَ الرِّیآءِ وَالنِّفاقِ. اِذا اسْتَقامَ عَلىٰ ذٰلِکَ في کُلِّ حالٍ.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : لا تُرآءِ بِعَمَلِکَ مَنْ لا یُحْیِي وَلا یُمیتُ، وَلا یُغْني عَنْکَ شَیْئًا.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: ریا مکن به عملِ خود و قصد مکن، نمودنِ عملِ خود را به کسی، که نه زنده کردن از او آید و نه میراندن، نه قوّت دادن و نه بریدن. و سزاوارِ عبادت و پرستش، کسی است که به همه چیز توانا است، و به جمیعِ اشیاء قادر و دانا است، و عملِ تو باید خالص از برایِ او باشد، و هیچ چیز غیرِ او منظورِ تو نباشد، تا چنانکه از ذات و صفت او، شرکت منتفی است، بندگیِ او نیز چنین باشد؛ و به فرمودهٔ او عزّ اسمه، که: «**وَلاٰ یُشْرِكْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا**» (قسمتی از آیه ۱۱۰ - کهف)؛ عمل شده باشد.

وَالرِّیٰاءُ شَجَرَةٌ لاٰ تُثْمِرُ اِلاَّ الشِّرْكَ الْخَفِیَّ.

می‌فرماید که: ریا درختی است که حاصلِ او نیست مگر شرکِ خفی؛ شرک بر دو قسم است: شرکِ خفی و شرکِ جلی:

شرکِ جلی - به دو مبدأ قائل شدن است؛ مثلِ ثنویّه که به دو مبدأ قائلند؛ یکی نور و یکی ظلمت، یا یکی یزدان و دیگری اهرمن.

و شرکِ خفی - عبارت از ریاء است؛ و مرائی نیز به حکم: «**جَعَلَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ**»؛ در حکمِ مشرک است و در قیامت با ایشان محشور خواهد بود.

وَ اَصْلُهَا النِّفٰاقُ.

اصل ریا و منشأِ ریا، نفاق است. چراکه نفاق، عدمِ توافق باطن است با ظاهر، و مرائی هرگاه عملی کند نه محض از برایِ خدا و قصدش در آن عمل، نمودنِ عمل باشد. یعنی: چون غیرِ خدا را در آن عمل، دخیل و سهیم کرده است؛ پس با خدایِ خود نفاق کرده است.

یُقٰالُ لِلْمُرٰائي عِنْدَ الْمیزٰانِ: خُذْ ثَوٰابَكَ وَثَوٰابَ عَمَلِكَ مِمَّنْ اَشْرَكْتَهُ مَعي؛ فَانْظُرْ مَنْ تَعْبُدُ؟ وَمَنْ تَدْعُو؟ وَمَنْ تَرْجُو؟ وَمَنْ تَخٰافُ؟!

یعنی: می‌گویند به مرائی در روزِ قیامت در وقتِ کشیدنِ اعمال به ترازویِ عدل که: بگیر ای مرائی، ثوابِ عملِ خود را از کسی که عمل از برایِ او کردی.

پس هرگاه دانستی که ریا به چه مرتبه معیوب است و مرائی به چه مرتبه مغبون است، پس باید در هنگامِ بندگی و عبادت، نظر کنی که، که را بندگی می‌کنی؟ و که را می‌خوانی؟ و از که امیدِ احسان داری؟ و از که می‌ترسی؟ غرض آنکه: باید در وقتِ عمل، ملحوظ و منظور، غیرِ معبود نباشد و غیرِ او به خاطر نگـذرد؛ تـا در خواندنِ: «**اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعِینُ**» (حـمد - ۵)؛ و مانندِ این، منافق و دروغگـو نباشی.

وَاعْلَمْ اَنَّکَ لا تَقْدِرُ عَلیٰ اِخْفآءِ شَیْءٍ مِـنْ بـاطِنِکَ عَـلَیْکَ، وَتَـصیرَ مَخْدُوعًا بِنَفْسِکَ.

می‌فرماید که: چون تو قدرت نداری که از خود زایـل کـنی و پـوشیده داری چیزی را که ظاهر می‌شود از باطنِ تو، از مخاطراتِ شیطانی و تخیّلاتِ نفسانی؛ از فریبِ نفس امّاره خلاصی نداری و گول از او می‌خوری، گمانت این است که گولِ خدا هم می‌توانی زد و فریبِ او می‌توانی داد؛ نه این چنین است. بلکه حضرتِ او، عزّ اسمه، به کلِّ ذرّاتِ عالم و هرچه در سینهٔ کسی خطور می‌کند، عالم و دانا است. پس این ریا که می‌کنی و خدعه به خدا می‌کنی، خدعه به خود کرده‌ای و فـریبِ خود داده‌ای، نه او.

قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: یُخٰادِعُونَ اللّٰهَ وَالَّذینَ اٰمَنُوا، وَمٰـا یَـخْدَعُونَ اِلاّٰ اَنْفُسَهُمْ وَمٰا یَشْعُرُونَ. (بقره- ۹)

چنانکه خداوندِ عالم در قرآنِ مجید فرموده که: خـدعه مـی‌کنند مـنافقان بـا خدای و با مؤمنان، و فریبِ ایشان می‌دهند و نمی‌دانند که خدعه نمی‌کنند مگر به خود، گول نمی‌زنند مگر به خود. مرائی هم چنانکه گذشت، در حکمِ منافق است؛ پس او هم در عمومِ آیه داخل است.

وَ اَکْثَرَ مٰا یَقَعُ الرِّیٰآءُ فِی الْبَصَرِ، وَالاَکْلِ، وَالْکَلاٰمِ، وَالْمَشْیِ، وَالْمُجٰالِسَةِ، وَاللِّبٰاسِ، وَالضَّحْکِ، وَالصَّلٰوةِ، وَالْحَجِّ، وَالْجِهٰادِ؛ وَقِرٰآءَةِ الْقُرْاٰنِ؛ وَسٰآئِرِ

الْعِبادٰاتِ الظّٰاهِرَةِ.

می‌فرماید که: اکثر ریا در اعضایِ ظاهره و افعالِ ظاهره می‌رود. مثلِ چشم. **ریای چشم:** عبارت از نگاه کردن از رویِ عجز و انکسار است. یعنی: از رویِ سالوسی نگاه کند که تا مردم به حکم: «**اَلظّٰاهِرُ عُنْوٰانُ الْبٰاطِنِ**» از خضوعِ ظاهر، به خضوعِ باطن منتقل شوند، و او را صالح و متّقی دانند. و وجه تخصیص به بصر، زیادتیِ ظهورِ او است در بصر. در افعالِ ظاهره هم ریا می‌رود؛ مثلِ نماز و حجّ و جهاد و قرائتِ قرآن و سایرِ عبادات ظاهره، و در میانِ عملها؛ عملی که ریا در او کمتر راه دارد، روزه است. و از اذکار: «**لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ اللّٰهُ**». از این جهت روزه به شرفِ نسبتِ «**اَلصَّوْمُ لِي**»، مشرّف شد. و ذکر مذکور به شرفِ: «**مَنْ كٰانَ اٰخِرُ قَوْلِهِ: لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ اللّٰهُ، دَخَلَ الْجَنَّةَ**»، به حلیۀ زینت درآمد.

و ریای اکل: به دو طریق متصوّر است:

یکی - کم خوردن به قصدِ فریبِ مردم.

دوم - بسیار خوردن به قصدِ تنفّرِ مردم از او؛ و این جماعت را ملامتیّه می‌گویند. و به همین قیاس؛ تکلّم و مجالست و غیرِ اینها.

وَ مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ باٰطِنَهُ، وَخَشَعَ لَهُ بِقَلْبِهِ، وَرَاٰى نَفْسَهُ مُقَصِّراً بَعْدَ بَذْلِ كُلِّ مَجْهُودٍ، وَجَدَ الشُّكْرَ عَلَيْهِ حٰاصِلاً، فَيَكُونُ مِمَّنْ يُرْجىٰ لَهُ الْخَلاٰصُ مِنَ الرِّيٰاءِ وَالنِّفٰاقِ، اِذٰا اسْتَقٰامَ عَلىٰ ذٰلِكَ فِي كُلِّ حٰالٍ.

می‌فرماید که: هر که خالص کرد باطنِ خود را از برایِ خدا، از لوثِ مشتهیاتِ نفسانی و در ظاهر و باطن و از دل و زبان، ملازمِ خضوع و خشوع شد و با این مراتب، معترف به تقصیرِ خود شد و وقعی و اعتباری به خود و عبادتِ خود راه نداد و در هر مرتبه خود را مقصّر دانست و از طریقۀ شکرگزاری تجاوز نکرد و انحراف نورزید، به همین حال مستقیم و باقی ماند؛ چنین کسی با این شرایط می‌توان گفت که: از ریا خالص و به این رذیله موسوم نیست.

این شرح موافق نسخه‌ای‌است که در «**وَجَدَ الشُّکْرَ**» عطف باشد و در «**فیَکُون**»، «فا» باشد. امّا بنا بر نسخه‌ای که در اوّل «واو» عطف نباشد و در ثانی بجای «فا»، «واو» باشد. «**وَجَدَ الشُّکْرَ**»، جزایِ شرط خواهد بود و معنیِ «**وَجَدَ الشُّکْرَ عَلَیْهِ حاصِلاً**»، «**وَجَدَ عَمَلَهُ مَقْبُولاً**» خواهد شد؛ از بابِ: «**شَکَرَ اللّهُ سَعْیَهُ، وَفُلانٌ سَعْیُهُ مَشْکُورٌ**».

و از جملهٔ عیبهایِ ریا و نقایصِ او، آن است که متولّد می‌شود از، او صفتِ عُجب؛ و نیز رذیلهٔ هوا از او تربیت می‌یابد. و اغلب آن است که ریا از باطنِ قومی بروز می‌کند که، به صفتِ نفاق موصوف باشند. چنانکه در قرآنِ مجید است که: «**اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ رِئآءَ النّاسِ وَلاٰ یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ**» (نساء ۳۸)؛ و جایِ دیگر فرموده: «**وَلاٰ یَذْکُرُونَ اللّهَ اِلاّٰ قَلِیلاً**» (نساء ۱۴۲).

غریبی، شبی در مسجدی نزول کرد و سگی پیش از او در گوشهٔ مسجد خفته بود. چون ساعتی از شب بگذشت، سگ بر خود بجنبید. آن غریب پنداشت که شخصی از اهلِ محلّه است. به امید آنکه بامداد اهلِ آن محلّه را از حالِ خود اعلام کند و او را در میانِ ایشان قبولی و شهرتی باشد؛ بی‌وضو به نماز ایستاد و تا صبح دست و پا می‌زد و نماز بی‌وضو به جهتِ ریا می‌کرد، چون هوا روشن شد سگ گوشها بجنبانید و از مسجد بیرون رفت. مرید همه شب به طاعت مشغول بود. چون بامداد شد، بینی پر خاک و دامن و ریش بر باد. به نظر شیخ آمد، تا شیخ اصحاب را از حالِ او خبر دهد. شیخ آن کدورتِ بی‌صفا را مشاهده کرده گفت: امشب به کدام کوره مبتلا شده‌ای که تو را از جهود خیبر، بدتر می‌بینم.

باب پنجاه و یکم در ذمّ حسد

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْحاسِدُ یُضِرُّ بِنَفْسِهِ قَبْلَ اَنْ یُضِرَّ بِالْمَحْسُود. کَاِبْلیسَ اَوْرَثَ بِحَسَدِهِ لِنَفْسِهِ اللَّعْنَةَ. وَ لِاٰدَمَ ﷺ الْاِجْتِباٰءَ وَالْـهُدیٰ، وَالرَّفْـعَ اِلیٰ مَحَلِّ حَقاٰئِقِ الْعَهْدِ وَ الْاِصْطِفاٰءِ. فَکُنْ مَحْسُودًا وَلاٰ تَکُنْ حٰـاسِدًا؛ فَـاِنَّ میزٰانَ الْحاسِدِ اَبَدًا ضَعیفٌ بِثِقْلِ میزٰانِ الْمَحْسُودِ. وَالرِّزْقُ مَقْسُومٌ. فَماٰذاٰ یَنْفَعُ الْحَسَدُ الْحاسِدَ؟ وَماٰذاٰ یُضِرُّ الْمَحْسُودَ الْحَسَدُ. اَلْحَسَدُ اَصْلُهُ مِنْ عَمَی الْقَلْبِ، وَجُحُودِ فَضْلِ اللّٰهِ؛ وَهُماٰ جَناٰحاٰنِ لِلْکُفْرِ. وَ بِالْحَسَدِ وَقَعَ ابْنُ اٰدَمَ فی حَسْرَةِ الْاَبَدِ، وَهَلَکَ بِذٰلِکَ مَهْلَکًا لاٰ یَنْجُو مِنْهُ اَبَدًا. وَلاٰ تَوْبَةَ لِلْحاسِدِ لِاَنَّهُ مُصِرٌّ عَلَیْهِ، مُعْتَقِدٌ بِهِ، مَطْبُوعٌ فیهِ، یَبْدُو بِلاٰمُعاٰرِضٍ لَهُ وَلاٰسَبَبٍ. وَالطَّبْعُ لاٰ یَتَغَیَّرُ عَنِ الْاَصْلِ وَ اِنْ عُولِجَ.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْحاسِدُ یُضِرُّ بِنَفْسِهِ قَبْلَ اَنْ یُضِرَّ بِالْمَحْسُود کَاِبْلیسَ اَوْرَثَ بِحَسَدِهِ لِنَفْسِهِ اللَّعْنَةَ وَ لِاٰدَمَ ﷺ الْاِجْتِباٰءَ وَالْـهُدیٰ. وَالرَّفْـعَ اِلیٰ مَحَلِّ حَقاٰئِقِ الْعَهْدِ وَ الْاِصْطِفاٰءِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: ضررِ حسد، اوّل به حسود می‌رسد و بعد از او به محسود اگر برسد؛ مثلِ شیطان که به آدم ﷺ حسد برد و پیش از اضرار به

آدم که اخراج از بهشت باشد ضرر، به خودِ او رسید و محروم از رحمتِ الهی شد و به حضرتِ آدم ﷺ نرسید مگر نبوّت و اصطفا و رفعتِ شأن و اجتبا. و علوّ مکان و هدایتِ مردمان.

فَكُنْ مَحْسُودًا وَلاٰ تَكُنْ حٰاسِدًا: فَإِنَّ ميزٰانَ الْحٰاسِدِ اَبَدًا ضَعيفٌ بِثِقْلِ ميزٰانِ الْمَحْسُودِ.

پس باش همیشه محسودِ خلایق، که دیگران بر تو حسد برند و مباش حاسد که بر کسی حسد بری؛ چراکه میزانِ حسود. همیشه سبک است و میزانِ محسود سنگین. و چون حسود همیشه بِهْ از خود می‌بیند، همیشه در غم و غصّه است که چرا مالِ او را من نداشته باشم؟ و او چرا مثلِ من نباشد؟

وَالرِّزْقُ مَقْسُومٌ.

یعنی رزقِ هر کسی موافقِ قسمتِ ازلی و تقدیرِ سرمدی. مطابقِ حکمت و مصلحت و مناسبِ حالِ هر کسی به او می‌رسد؛ پس حسد بردن به کسی. نه باعثِ زیادتیِ روزیِ حاسد می‌شود و نه نقصانِ روزیِ محسود. چنانکه می‌فرماید:

فَمٰاذٰا يَنْفَعُ الْحَسَدُ الْحٰاسِدَ؟ وَمٰاذٰا يَضِرُّ الْمَحْسُودَ الْحَسَدُ. اَلْحَسَدُ اَصْلُهُ مِنْ عَمَى الْقَلْبِ، وَجُحُودِ فَضْلِ اللّٰهِ: وَهُمٰا جَنٰاحٰانِ لِلْكُفْرِ.

می‌فرماید که: حسد، اصلِ او و منشأِ او، کوریِ دل است و راه نبردن به حقّ و انکار کردنِ فضلِ الهی: و کوریِ دل و انکارِ فضلِ الهی. پر و بالِ کفرند و قوّتِ کفر و زورِ او به این دو صفت است. پس رسید که، حسد حاصل نمی‌شود مگر از کفرانِ نعمتِ الهی.

وَ بِالْحَسَدِ وَقَعَ ابْنُ اٰدَمَ فِي حَسْرَةِ الْاَبَدِ. وَهَلَكَ بِذٰلِكَ مَهْلَكًا لاٰ يَنْجُو مِنْهُ اَبَدًا.

و به سببِ حسد و از راهِ حسد. افتاد پسرِ آدم که قابیل باشد. در حسرتِ

همیشگی؛ و هلاک شد، هلاک شدنی که هرگز نجات ندارد.

و قصّهٔ ایشان بر سبیل اجمال چنان بود که: بعد از قبول شدن توبهٔ آدم و مواصلتِ او به حوّا، حوّا از او حامله گشت، به هر بطنی پسری و دختری می‌آورد، مگر شیث ﷺ که تنها متولّد شد و چون بزرگ می‌شد، آدم ﷺ بنا بر قولِ مشهور، دختر یک بطن را به پسرِ بطنِ دیگر می‌داد، تا نسل بسیار شود. حق‌تعالی بر نسلِ آدم ﷺ برکت کرد بر وجهی که از دنیا نرفت، تا فرزند و فرزند زادگان، چهل هزار شدند. و مروی است که اوّلین فرزندِ او قابیل بود و توام اقلیمیا بود که در غایتِ حُسن بود، و توامِ هابیل را «لبوزا» گفتندی و او را چندان جمال نبود، و چون به حدِّ بلوغ رسیدند، آدم ﷺ «لبوزا» را به قابیل نامزد کرد و «اقلیمیا» را به هابیل؛ قابیل از این حکم ابا کرده گفت: خواهرِ من جمیله است و با من در رحم بوده و او به من اولی است، آدم ﷺ فرمود که: حکمِ خدای بر این وجه است و مرا در این هیچ اختیاری نیست؛ قابیل این را مسلّم نداشت و گفت: تو هابیل را دوست‌تر داری، از آن جهت آنچه خوبتر است بدو می‌دهی. آدم ﷺ گفت: اگر سخنِ من باور نمی‌کنی، هر یکی از شما قربانی کنید به آنچه می‌توانید؛ قربانیِ هر که قبول گردد «اقلیمیا» از آنِ او باشد. چنانکه خدای تعالی از این خبر داده که: «**اِذْ قَرَّبا قُرْبانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِما وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْاٰخَرِ**» (مائده ۲۷).

آورده‌اند که هابیل گوسفندار بوده، برّهٔ فربه خوب که به غایت دوست می‌داشت بیاورد و بر سرِکوهی نهاد و قصد کرد که اگر قربانیِ من مقبول نگردد ترکِ «اقلیما» کنم. و قابیل صاحبِ زراعت بود، دستهٔ گندمِ ضعیفِ کم دانهٔ بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت: اگر این قربانیِ من قبول شود و اگر نشود من دست از خواهرِ خود بازندارم. پس قبول شد قربانیِ یکی از ایشان که هابیل بود، بدین نوع که آتشِ سفید بی‌دودی از آسمان فرود آمد و گوسفند او را بخورد و از دیگری که قابیل باشد، مقبول نشد، چه آتش از قربانیِ او درگذشت و به خوردنِ او التفات نکرد. قابیل در غضب شده دودِ حسد، دیدهٔ بصیرتِ او را تیره کرد و کرد آنچه کرد.

وَلا تَوْبَةَ لِلْحاسِدِ لِأَنَّهُ مُصِرٌّ عَلَيْهِ، مُعْتَقِدٌ بِهِ. مَطْبُوعٌ فيهِ. يَبْدُو بِلا مُعارِضٍ لَهُ وَلا سَبَبٍ، وَالطَّبْعُ لا يَتَغَيَّرُ عَنِ الْأَصْلِ وَإِنْ عُولِجَ.

می‌فرماید که: حسد توبه ندارد و حسود، هرگز توفیق توبه نمی‌یابد؛ چرا که حسود، مصرّ است بر حسد و این صفتِ خبیثه را ملکهٔ خود کرده است و در دلِ او جا کرده است و طبیعی و جبلّیِ او شده و علّتِ زوال از برایِ او حاصل نیست. و هر صفتِ این‌چنینی، زوال‌پذیر نیست؛ چه عدمِ شیء یا به انتفاءِ علّت است، یا به طریانِ ضدّ؛ و با فرضِ عدمِ هر دو، زوال ممکن نیست؛ و این محمول است بر عسرِ زوال این صفتِ حسد، نه بر امتناع؛ وگرنه تکلیفِ ما لایطاق لازم می‌آید. چه هر مکلّفی، مکلّف است بر ازالهٔ هر صفاتِ ردّیه، خواه حسد و خواه غیرِ حسد؛ و طریقِ ازاله‌اش مداومتِ ذکرِ موت است و تذکارِ عظمت و بزرگواریِ خدای تعالی و ملاحظه نمودنِ تقسیمات ازلیّه و تقدیراتِ الهیّه، چنانکه مذکور شد.

باید دانست که اصلِ این صفتِ خبیثه، از دنائتِ همّت و خساستِ طبیعت که نتایجِ جهلند، در وجود می‌آید و از اینجاست که اظهارِ این صفت بر قلّتِ فطنت و نقصانِ عقل، دلیلی است واضح؛ نبینی که حسود چنانکه گذشت، همهٔ عمرِ خود را از راحتِ غیری در مشقّت دارد و هزار بار شربتِ زهرآلودِ غصّه و غم تجرّع می‌کند و هر کجا شخصی پایِ نشاط بر زمین نهد، او دستِ حسرت بر سر زدن می‌گیرد، و این صفت نیز مثلِ سایرِ صفاتِ ذمیمه، از هر طایفه به شکلی بروز می‌کند و به هر نوع که ظهور می‌کند، ناپسند است و از طریقِ عقل دور است؛ بلکه خود مجادلهٔ صریح است با حق، و مذهبی است به غایت ناحق.

باب پنجاه و دوم در نکوهش طمع

قالَ الصّادِقُ ﷺ : بَلَغَني اَنَّهُ سُئِلَ كَعْبُ الْاَحْبارِ: مَا الْاَصْلَحُ فِي الدّينِ؟ وَمَا الْاَفْسَدُ؟ فَقالَ: اَلْاَصْلَحُ الْوَرَعُ؛ وَالْاَفْسَدُ الطَّمَعُ. فَقالَ لَهُ السّائِلُ: صَدَقْتَ يا كَعْبَ الْاَحْبارِ. وَالطَّمَعُ خَمْرُ الشَّيْطانِ يَسْتَقي بِيَدِهِ لِخَواصِّهِ؛ فَمَنْ سَكِرَ مِنْهُ لا يَصْحُوا اِلاّ في اَليمِ عَذابِ اللّهِ، وَمُجاوَرَةِ ساقيهِ. وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الطَّمَعِ سَخَطٌ اِلاّ مُشاراةَ الدّينِ بِالدُّنْيا لَكانَ عَظيمًا. قالَ اللّهُ تَعالىٰ: «اُولٰئِكَ الَّذينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدىٰ وَالْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ». وَ قالَ اَميرُ الْمُؤْمِنينَ ﷺ : تَفَضَّلْ عَلىٰ مَنْ شِئْتَ فَاَنْتَ اَميرُهُ، وَاسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَاَنْتَ نَظيرُهُ، وَافْتَقِرْ اِلىٰ مَنْ فَاَنْتَ اَسيرُهُ. وَالطّامِعُ فِي الْخَلْقِ مَنْزُوعٌ عَنْهُ الْايمانُ وَهُوَ لا يَشْعُرُ؛ لِاَنَّ الْايمانَ يَحْجُزُ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ الطَّمَعِ فِي الْخَلْقِ، فَيَقُولُ: يا صاحِبي خَزائِنُ اللّهِ مَمْلُوَّةٌ مِنَ الْكَراماتِ (وَ هُوَ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ)، (وَ هُوَ لا يُضيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً). وَما في اَيْدِي النّاسِ فَاِنَّهُ مَشُوبٌ بِالْعِلَلِ. وَ يَرُدُّهُ اِلَى التَّوَكُّلِ وَالْقَناعَةِ وَقَصْرِ الْاَمَلِ، وَ لُزُومِ الطّاعَةِ وَالْيَاْسِ مِنَ الْخَلْقِ؛ فَاِنْ فَعَلَ ذٰلِكَ لَزِمَهُ. وَ اِنْ لَمْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ تَرَكَهُ مَعَ شُؤْمِ الطَّمَعِ وَ فارَقَهُ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: بَلَغَنِي اَنَّهُ سُئِلَ كَعْبُ الْاَحْبٰارِ: مَا الْاَصْلَحُ فِي الدّ۪ينِ؟ وَمَا الْاَفْسَدُ؟ فَقٰالَ: اَلْاَصْلَحُ الْوَرَعُ؛ وَالْاَفْسَدُ الطَّمَعُ، فَقٰالَ لَـهُ السّٰـآئِلُ: صَدَقْتَ يٰا كَعْبَ الْاَحْبٰارِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: از کعب الاحبار که یکـی از عـلمای نصاری است، پرسیدند که: از برایِ نجاتِ روزِ قیامت، چه چیز اصلح است؟ و چه چیز افسد؟ کعب جواب داد: اصلح از برایِ آخـرت. ورع است و پـرهیزگاری و دوری از منهیّات و شبهات، و افسد طمع است؛ یعنی: چشمِ طـمع از غـیرِ خـدا داشتن، سائل گفت: راست گفتی.

وَالطَّمَعُ خَمْرُ الشَّيْطٰانِ يَسْتَقِي بِيَدِهِ لِخَوٰآصِّهِ؛ فَمَنْ سَكَرَ مِنْهُ لاٰ يَصْحُوا اِلاّٰ فِي اَلِيمِ عَذٰابِ اللّٰهِ، وَ مُجٰاوَرَةِ سٰاقِيهِ.

می‌فرماید که: طمع، شرابِ شیطان است: می‌دهد شیطان این شرابِ طمع را به خواصِّ خود. پس هر که از شرابِ طمع مست شد، دیگر به هوش نـمی‌آید مگـر وقتی که با ساقی که شیطان است، داخلِ جهنّم شود و در جهنّم همسایهٔ هم باشند.

وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الطَّمَعِ سَخَطٌ اِلاّٰ مُشٰارٰاةَ الدّ۪ينِ بِالدُّنْيٰا لَكٰانَ عَظ۪يمًا.

می‌فرماید که: اگر نباشد در طمع هیچ عیبی غیرِ خریدنِ دنیا به آخرت، بس است از برایِ بدی طمع. چه جایِ آنکه با این قباحت متضمّنِ غضبِ الهی هم باشد. و بعضی از مصحّفین «مشاراة» را «مثاراة» به ثای مثلّثه می‌خوانند، که به معنی ایثار و اختیار باشد و این بسیار دور است و مناسبِ آیهٔ تالیه هم نیست، چـنانکه مـعلوم است.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: اُولٰٓئِكَ الَّذ۪ينَ اشْتَرَوُا الضَّـلاٰلَةَ بِـالْهُدىٰ وَالْـعَذٰابَ بِالْمَغْفِرَةِ. (بقره - ۱۷۵)

چنانکه خداوندِ عالَم در قرآنِ مجید، در شأنِ اهلِ طمع فرموده است که: اهلِ طمع، جماعتی‌اند که خریده‌اند گمراهی و ضلالت را به هدایت؛ و عذاب را به مغفرت. یعنی: این را داده‌اند و آن را گرفته.

وَ قالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ؈ : تَفَضَّلْ عَلىٰ مَنْ شِئْتَ فَاَنْتَ اَميرُهُ.

فرموده است حضرتِ امیر ؈ که: احسان کن به هر که خواهی تا به حکم: **اَلْاِنْسانُ عَبيدُ الْاِحْسانِ**؛ بگردی امیرِ او؛ چرا که به مقتضایِ: **مَنْ طَلَبَ ذَلَّ**؛ طلب و طمع از خلق، مورثِ ذلّت و خواری است و در زیرِ بارِ احسانِ کسی شدن، در حکمِ رعیّتی و بندگی است، از این جهت فرمود که: به هر که احسان کردی، گردیدی امیرِ او و مولایِ او.

وَاسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ فَاَنْتَ نَظيرُهُ.

یعنی: استغنا کن از هر که باشد جز جنابِ عزّت، تا بوده باشی مانندِ او. چرا که چشمِ طمع و توقّعِ احسان از غیر، که باعثِ دنائتِ تو و رفعتِ او است، از خود سلب کرده‌ای؛ لهذا نظیرِ اوئی.

وَافْتَقِرْ اِلىٰ مَنْ فَاَنْتَ اَسيرُهُ.

یعنی: به هر که اظهارِ حاجتِ خود کردی، به قصدِ آنکه احسانی از او به تو رسد؛ گردیدی اسیرِ او. چرا که اگر احسان به تو کرد، اسیرِ احسانِ اوئی؛ و اگر احسان نکرد، اسیرِ خفّتی که به سببِ طلب کشیده‌ای.

وَالطّامِعُ فِي الْخَلْقِ مَنْزُوعٌ عَنْهُ الْايمانُ وَهُوَ لا يَشْعُرُ؛ لِاَنَّ الْايمانَ يَحْجُزُ بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ الطَّمَعِ فِي الْخَلْقِ، فَيَقُولُ: يا صاحِبي خَزائِنُ اللّٰهِ مَمْلُوَّةٌ مِنَ الْكَراماتِ (وَهُوَ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ)، (وَ هُوَ لا يُضيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنُ عَمَلاً). وَما في اَيْدِي النّاسِ فَاِنَّهُ مَشُوبٌ بِالْعِلَلِ وَ يَرُدُّهُ اِلَى التَّوَكُّلِ وَالْقَناعَةِ وَقَصْرِ الْاَمَلِ، وَ لُزُومِ الطّاعَةِ وَالْيَأْسِ مِنَ الْخَلْقِ؛ فَاِنْ

فَعَلَ ذٰلِکَ لَزِمَهُ، وَ إِنْ لَمْ یَفْعَلْ ذٰلِکَ تَرَکَهُ مَعَ شُؤْمِ الطَّمَعِ وَ فارَقَهُ.

می‌فرماید که: هر که طامع است و چشمِ طمع از خلق دارد، ایمانِ او ناقص است و او خبر از این ندارد و ایمانِ هر کس می‌ایستد میانِ آن کس و میانِ طمع. و می‌گوید: ای صاحبِ من، خزانه‌هایِ خدایِ تعالی پر است از نعمتها و کرامتها، و او عزّ شأنه ضایع نمی‌گذارد مُزدِ نیکوکار را و آنچه در دستِ مردم است، آلوده است به علّتها و زحمتها و ربودنِ یک دینار و یک حبّه از دستِ ایشان، بی‌خفّت و زحمت میسّر نیست.

غرض از این قبیل مرغّباتِ ایمان به بنده، می‌گوید تا او را از طمعِ کثیف، مایل کند به توکّلِ شریف و از خزانه آبادِ طولِ امل، به معمورهٔ قصرِ امل راغب سازد. پس اگر آن شخص اطاعت کرد و گوش به سخنِ او کرد، ایمان ملازمِ او است و از مصاحبتِ او دست نمی‌کشد، و اگر «عَیاذاً بِاللّٰه» گوش به گفتهٔ او نکرد و به وعظِ او متّعظ نشد و پند نگرفت، می‌گذارد ایمان او را با طمع و خود می‌رود.

نقل است که از حضرتِ امیر ﷺ پرسیدند که: ایمان از چه چیز حاصل می‌شود؟ فرمود: به خوفِ الهی. دیگر پرسیدند به چه چیز زایل می‌شود؟ فرمود: به طمع.

حکما گفته‌اند که: طمع خاصیّتی است که در هر کجا وطن ساخت، سلسلهٔ شرک و نفاق را در حرکت آورد و اگر قوّت گرفت به کفر انجامد.

بزرگی فرموده که: از رویِ حقیقت هیچ صفت را به کفر، آن نسبت نیست که طمع را؛ زیرا که کفر، ایمان را شکّ کردن است و طمع، یقین را شکّ کردن.

باید دانست که اوّل طمع که از باطنِ مردم سر بر زند، نتیجهٔ حرص باشد و آن را در کلّیّات و جزئیات، از عامّ و خاصِّ مردم معلوم می‌توان کرد، بلکه محسوس می‌توان دید.

نه از حرص کودک برآرد نفیر | پس آنگه طمع دارد از دایه شیر
جوانان و پیران که ره می‌روند | هم از حرص بهر طمع می‌روند

و چون این معنیِ نخست از نفسِ حیوانی است، اثرِ او را در جمیعِ حیوانات مشاهده می‌توان کرد.

دوم - طمع از ریا در وجود آید و این نوع خاصّ‌تر است؛ زیرا که منبعِ او نفسِ انسانی است و سایرِ حیوانات را در این معنی، مدخلی نیست و این طمع از این حاصل آید، که شخصی مالی نفقه کند، یا طاعتی بجای آرد، یا به کارِ خیری اقدام نماید و مقصودش این نباشد که ثوابِ آخرت حاصل کند، یا در طلبِ رضایِ حق «جلّ و علاّ» کوشد؛ بلکه نفسِ او را، طمعِ قبولِ خلق و زیادتیِ شهرت و ذکرِ خیر و نشرِ محامد و امثالِ این باشد. چنانکه اکثرِ خلق از خاصّ و عامّ و وضیع و شریف، مبتلا به این معنی شده‌اند «الاّ ماشآءاللّه». و سرچشمهٔ نفاق را نیز از اینجا مشاهده میکن و طلبِ منصب و جاه، و رغبتِ ریاست و فوقیّت و امارت و حکومت، که به نزدِ اهلِ معرفت، هر یکی از اینها زنّاری است علیحده، همه را نتیجهٔ طمع میدان. اگر به تحقیق بنگری، ریا نیز از طمع خیزد و چون این دو صفت، لازمهٔ یکدیگرند و از هم منفکّ نمی‌شوند؛ حضرتِ حقّ جلّ و علا در شأنِ حضرتِ امیر ﷺ فرمود که: «**إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَآءً وَلَا شُكُورًا**» (انسان - ۹).

سوم - طمع از عُجب ظاهر می‌شود و آن را تعلّق به نفسِ انسانی است. زیرا که این، نه از رویِ احتیاج است، بلکه از راهِ فرطِ نخوت و کبر، ناشی می‌شود. چنانکه فرعونِ لعین که از غلبهٔ عُجب، خود را بدان کِبری که داشت و در خلقتِ او متمکّن و مرکوز بود، خود را مستحقّ آن دانست که طاعتِ او بر همه واجب است؛ تا چنان ترکِ ادبی از آن بی‌ادب صادر شد و از جهلِ نفس و غرورِ دنیا و نخوتِ ملک، «کَلیمُ‌اللّه» را بدین نوع تهدید کرد که: «**لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي، لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ**» (شعراء - ۲۹)؛ و این هر سه نوع که تقریر کرده شد، در اصطلاح طمع است و از جملهٔ مهلکات است؛ و طمعِ ممدوح، طمعی است که حضرتِ ابراهیم خلیل، از ملکِ جلیل کرد و گفت: «**وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ**». (شعراء - ۸۲)

باب پنجاه و سوم در مدح سخا وَ جود

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلسَّخٰآءُ مِنْ اَخْلاٰقِ الْاَنْبِيٰآءِ، وَهُوَ عِمٰادُ الْاِيمٰانِ وَلاٰيَكُونُ مُؤْمِنٌ اِلاّٰ سَخِيّاً، وَلاٰيَكُونُ سَخِيٌّ اِلاّٰ ذٰايَقينٍ وَ هِمَّةٍ عٰالِيَةٍ: لِاَنَّ السَّخٰآءَ شِعٰارُ نُورِ الْيَقينِ، وَمَنْ عَرَفَ مٰا قَصَدَ، هٰانَ عَلَيْهِ مٰا بَذَلَ. وَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: مٰا جُبِلَ وَلِيُّ اللّٰهِ اِلاّٰ عَلَى السَّخٰآءِ. وَالسَّخٰآءُ مٰا يَقَعُ عَلىٰ كُلِّ مَحْبُوبٍ، وَمِنْ عَلاٰمٰاتِ السَّخٰآءِ اَنْ لاٰتُبٰالِيَ مَنْ اَكَلَ الدُّنْيٰا وَمَنْ مَلَكَهٰا؟ مُؤْمِنٌ اَوْ كٰافِرٌ، عٰاصٍ اَوْ مُطيعٌ، شَريفٌ اَوْ وَضيعٌ، يُطْعِمُ غَيْرَهُ وَيَجُوعُ، وَيَكْسُو غَيْرَهُ وَيَعْرىٰ، وَيُعْطي غَيْرَهُ وَيَمْتَنِعُ مِنْ قَبُولِ عَطٰآءِ غَيْرِهِ، وَيُمَنُّ بِذٰلِكَ وَلاٰيَمُنُّ، وَلَوْ مَلَكَ الدُّنْيٰا بِاَجْمَعِهٰا لَمْ يَرَ نَفْسَهُ فيهٰا اِلاّٰ اَجْنَبِيًّا، وَلَوْ بَذَلَهٰا في ذٰاتِ اللّٰهِ في سٰاعَةٍ وٰاحِدَةٍ مٰامَلَّ. وَقٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: «السَّخِيُّ قَريبٌ مِنَ اللّٰهِ، قَريبٌ مِنَ النّٰاسِ، قَريبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، بَعيدٌ مِنَ النّٰارِ: وَالْبَخيلُ بَعيدٌ مِنَ اللّٰهِ، بَعيدٌ مِنَ النّٰاسِ، بَعيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَريبٌ مِنَ النّٰارِ». وَلاٰيُسَمّىٰ سَخِيًّا اِلاّٰ الْبٰاذِلُ في طٰاعَةِ اللّٰهِ لِوَجْهِهِ، وَلَوْ كٰانَ بِرَغيفٍ اَوْ شَرْبَةِ مٰآءٍ، وَقٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: «اَلسَّخِيُّ بِمٰا يَمْلِكُ وَاَرٰادَ بِهِ وَجْهَ اللّٰهِ. وَ اَمَّا الْمُتَسَخّي في مَعْصِيَةِ اللّٰهِ، فَحَمّٰالٌ لِسَخَطِ اللّٰهِ وَ غَضَبِهِ، وَهُوَ اَبْخَلُ النّٰاسِ لِنَفْسِهِ فَكَيْفَ لِغَيْرِهِ، حَيْثُ اتَّبَعَ هَوٰاهُ، وَخٰالَفَ اَمْرَاللّٰهِ». قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ

جَلَّ: «وَ لَيَحْمِلُنَّ اَثْقالاً مَعَ اَثْقالِهِمْ». وَ قالَ النَّبِيُّ ﷺ : «يَقُولُ اللّٰهُ: ابْنَ ادَمَ مُلْكي مُلْكي وَمالي مالي. يا مِسْكينُ: اَيْنَ كُنْتَ حَيْثُ كانَ الْمُلْكُ وَلَمْ تَكُنْ. وَهَلْ لَكَ اِلاّ ما اَكَلْتَ فَاَفْنَيْتَ، وَلَبِسْتَ فَاَبْلَيْتَ، اَوْ تَصَدَّقْتَ فَاَبْقَيْتَ، اِمّا مَرْحُومٌ بِهِ اَوْ مُعاقَبٌ عَلَيْهِ، فَاعْقِلْ اَنْ لا يَكُونَ مالُ غَيْرِكَ اَحَبَّ اِلَيْكَ مِنْ مالِكَ. فَقَدْ قالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ؑ : ما قَدَّمْتَ فَهُوَ لِلْمالِكينَ. وَما اَخَّرْتَ فَهُوَ لِلْوارِثينَ، وَما مَعَكَ فَما لَكَ عَلَيْهِ سَبيلٌ سِوَى الْغُرُورِ بِهِ. كَمْ تَسْعىٰ في طَلَبِ الدُّنْيا؟ وَكَمْ تَرْعىٰ؟ اَفَتُريدُ اَنْ تُفْقِرَ نَفْسَكَ وَتُغْنِيَ غَيْرَكَ!؟

شــرح

قالَ الصّادِقُ ؑ : اَلسَّخاءُ مِنْ اَخْلاقِ الْاَنْبِياءِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: سخاوت و کرم، از اخلاقِ پیغمبران است.

وَ هُوَ عِمادُ الْاِيمانِ وَلا يَكُونُ مُؤْمِنٌ اِلاّ سَخِيّاً.

و سخاوت، ستونِ ایمان است و قائمیِ ایمان از او است؛ چراکه مقتضایِ همّتِ عالی و مقتضایِ کرم و سخاوت، توسّل کردن است به جنابِ احدیّت در جمیعِ امور و قطعِ نظر کردن از غیرِ او، هرچه باشد؛ و این نیست مگر ایمانِ کامل.

و مدح و تعریفِ کرم و سخاوت، در احادیث بسیار است و از آنجمله است که: «**اَلسَّخِيُّ لايَدْخُلَ النّارَ وَلَوْكانَ كافِرًا**»؛ و محدّثین در توجیهِ این حدیث می‌گویند: مراد از «نارَ» نار با وصفِ ایلام است. یعنی: کافرِ سخیّ. هرچند داخلِ نار می‌شود امّا از نار، اَلَم به او نمی‌رسد. چنانکه حدیث است که: پادشاه کافرِ عادل؛ مثلِ نوشیروان: یا سخیِ کافر: مثلِ حاتم، هرچند در جهنّمند امّا به برکتِ عدالت وَ جود، از عذابِ جهنّم محفوظ هستند.

وَلاٰ يَكُونُ سَخِيٌّ اِلاّٰ ذٰايَقينٍ وَ هِمَّةٍ عٰالِيَةٍ؛ لِاَنَّ السَّخٰآءَ شِعٰارُ نُورِ الْيَقينَ.

و نمی‌باشد سخیّ مگر کسی که صاحبِ یقین باشد و اعتقادِ جزم به شرع و شارع و به آنچه از جانبِ الهی به او آمده، داشته باشد. چراکه سخاوت و کرم، لباسِ نورِ یقین است، هر که دلِ او از کدورتِ شکّ و شبهه خالی است و به نورِ یقین حالی است، به صفتِ سخاوت موصوف، و به سمتِ جود و کرم، موسوم است.

وَ مَنْ عَرَفَ مٰا قُصِدَ، هٰانَ عَلَيْهِ مٰا بَذَلَ.

هر که دانست که مقصود از بذل و بخشش چه چیز است، که قرب بـه جـنابِ احدیّت و تشبّه به کریمِ عَلَی الْاِطْلاٰقِ، است آسان می‌شود به او بذل و کرم.

وَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : مٰا جُبِلَ وَلِيُّ اللّٰهِ اِلاّٰ عَلَى السَّخٰآءِ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ فرموده است که: سخاوت و کرم، جبلّی و طبیعیِ دوستانِ خدا است و هرچند بنایِ دوستی و ربط به مبدأ، محکم‌تر است علاقه به مال و دنیا کمتر است و جرأتش به بذل و بخشش بیشتر.

وَالسَّخٰآءُ مٰا يَقَعُ عَلىٰ كُلِّ مَحْبُوبٍ.

یعنی: حقِّ سخاوت و بخشش آن است که، واقع شود بر هرچه محبوبتر است و علاقه به او بیشتر است. چنانکه در قرآنِ عزیز است: «**لَنْ تَنٰالُوا الْبِرَّ حَتّٰى تُنْفِقُوا مِمّٰا تُحِبُّونَ**». (آل عمران - ۹۲)

اَقَلُّهُ الدُّنْيٰا.

می‌فرماید که: بذلِ دنیا و بخششِ مالِ دنیا، کمترین مرتبهٔ سخاوت است.

وَ مِنْ عَلاٰمٰاتِ السَّخٰآءِ اَنْ لاٰ تُبٰالِيَ مَنْ اَكَلَ الدُّنْيٰا وَمَنْ مَلَكَهٰا؟ مُؤْمِنٌ اَوْ كٰافِرٌ، عٰاصٍ اَوْ مُطيعٌ، شَريفٌ اَوْ وَضيعٌ.

می‌فرماید که: نشانهٔ سخاوت آن است که باک نداشته باشد و به خاطرش هم

نگذرد، نه دنیا و نه مالِ دنیا و نه صاحبِ دنیا، خواه دنیا دار، مؤمن باشد و خواه کافر، و خواه عاصی و خواه مطیع، و خواه شریف و خواه وضیع؛ بلکه وجودش را نقص داند و عدمش را کمال شمارد.

يُطْعِمُ غَيْرَهُ وَيَجُوعُ، وَيَكْسُو غَيْرَهُ وَيَعْرىٰ، وَيُعْطي غَيْرَهُ وَيَمْتَنِعُ مِنْ قَبُولِ عَطآءِ غَيْرِهِ، وَيُمَنُّ بِذٰلِكَ وَلا يَمُنُّ، وَلَوْ مَلَكَ الدُّنْيا بِاَجْمَعِها لَمْ يَرَ نَفْسَهُ فيها اِلاّٰ اَجْنَبِيًّا، وَلَوْ بَذَلَها في ذٰاتِ اللّٰهِ في ساعَةٍ واحِدَةٍ ماٰمَلَّ.

حقِّ سخاوت آن است که به مقتضایِ: «**وَيُؤْثِرُونَ عَلىٰ اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كانَ بِهِمْ خَصٰاصَةٌ**» (حشر - ۹)؛ غیر را بر خود اختیار کند، و با وجودِ گرسنگی و احتیاجِ خود به طعام، طعام را به دیگری بذل کند، و با وجودِ برهنگی و احتیاج به لباس، لباس را به دیگری پوشاند، و به قدرِ مَقدور، مال و سایر مایحتاج از اربابِ فقر و حاجت دریغ ندارد. و احسان از غیر، قبول نکند و به هر که احسان می‌کند، خود ممنون باشد و او را از احسانِ خود ممنون نسازد و منّت ننهد. و اگر مالکِ همهٔ دنیا باشد و همهٔ خزاینِ زمین در حیطهٔ تصرّفِ او باشد، خود و غیر را در او مساوی داند و اگر فرضاً همهٔ آن مال و اسباب را در یک ساعت در راهِ خدا دهد و به مصارفِ خیر صرف کند، دلگیر نشود.

وَ قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اَلسَّخِيُّ قَريبٌ مِنَ اللّٰهِ، قَريبٌ مِنَ النّٰاسِ، قَريبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، بَعيدٌ مِنَ النّٰارِ؛ وَالْبَخيلُ بَعيدٌ مِنَ اللّٰهِ، بَعيدٌ مِنَ النّٰاسِ، بَعيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَريبٌ مِنَ النّٰارِ.

حضرتِ ختمی پناه «عَلَيْهِ صَلَوٰةُ الْاِلٰهِ» فرمود که: سخی نزدیک است به خدا و نزدیک است به مردمان، و نزدیک است به بهشت و دور است از آتش. بخیل دور است از خدا و دور است از مردم، و دور است از بهشت و نزدیک است به آتش.

وَلا يُسَمّىٰ سَخِيًّا اِلاَّ الْباذِلُ في طاعَةِ اللّٰهِ لِوَجْهِهِ، وَلَوْ كانَ بِرَغيفٍ اَوْ

شَرْبَةِ مٰآءٍ.

یعني: نام نهاده نمی‌شود سخي، یعني: اطلاق کرده نمی‌شود لفظِ سخی مگر بر کسی که ببخشد در طاعتِ خدا و از برایِ خدا، هرچند گردهٔ نان و شربتِ آبی باشد.

وَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَلسَّخِيُّ بِمٰا يَمْلِكُ وَ أَرٰادَ بِهِ وَجْهَ اللّٰهِ، وَ اَمّٰا الْمُتَسَخّي في مَعْصِيَةِ اللّٰهِ، فَحَمّٰالٌ لِسَخَطِ اللّٰهِ وَ غَضَبِهِ، وَهُوَ اَبْخَلُ النّٰاسِ لِنَفْسِهِ فَكَيْفَ لِغَيْرِهِ، حَيْثُ اتَّبَعَ هَوٰاهُ، وَخٰالَفَ اَمْرَ اللّٰهِ.

از حضرتِ رسالت پناه ﷺ منقول است که فرموده: سخاوت آن است که از مالِ حلال باشد و از برایِ خدا باشد و امّا هر که بخشش کند از مالِ حرام یا از مالِ حلال، امّا نه در مصارفِ خیر، چنین کسی سخی نیست و حمّالِ غضبِ الهی است و غضبِ الهی متوجّهِ او است و او بخیل‌ترینِ مردم است به نفسِ خود و به غیر به طریقِ اولی و مخالفت کنندهٔ امرِ خدا است و متابعت کنندهٔ هوایِ نفس است.

قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ : وَ لَيَحْمِلُنَّ اَثْقٰالَهُمْ اَثْقٰالاً مَعَ اَثْقٰالِهِمْ (عنکبوت - ۱۳).

چنانکه خداوندِ عالم در قرآنِ مجید فرموده که: که این جماعت که مالهایِ خود در غیرِ مصرفِ خیر، صرف می‌کنند و در پیِ هوایِ نفس هستند، با وجودِ تحمّلِ وِزر و گناهِ خود، متحمّلِ وِزر و گناهِ دیگران هستند و وِزر و وبالِ مصاحبانِ ایشان نیز، در گردنِ ایشان است.

وَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ :

يَقُولُ اللّٰهِ: ابْنَ اٰدَمَ مُلْكي مُلْكي وَ مٰالي مٰالي، يٰا مِسْكينُ: اَيْنَ كُنْتَ حَيْثُ كٰانَ الْمُلْكُ وَلَمْ تَكُنْ، وَهَلْ لَكَ اِلاّٰ مٰا اَكَلْتَ فَاَفْنَيْتَ، وَلَبِسْتَ فَاَبْلَيْتَ، اَوْ تَصَدَّقْتَ فَاَبْقَيْتَ، اِمّٰا مَرْحُومٌ بِهِ اَوْ مُعٰاقَبٌ عَلَيْهِ، فَاعْقِلْ اَنْ لاٰ يَكُونَ مٰالُ غَيْرِكَ اَحَبَّ اِلَيْكَ مِنْ مٰالِكَ.

از حضرتِ رسالت پناه ﷺ از جنابِ عزّت نقل می‌فرماید که: او عزّ شأنـه در حدیثِ قدسی فرموده:

یعنی: ای فرزندانِ آدم، این همه ملکها و مالها که در تصرّفِ شماها است و شما به حسبِ ظاهر مالکِ او هستید، همهٔ آنـها از آنِ مـن است و مـالکِ حـقیقی و صاحبِ تحقیقیِ این مالها و ملکها منم؛ ای فقرا و مساکین، شما خودبخود فکر کنید که شما کجا بودید در زمانی که این ملک و مال بود و شما در کَتْمِ عَدَم بودید؟ چنانکه بعد از وجودِ شما، این مالها که به امانت به دستِ شما است و از دیگران به شما منتقل شده است، از شما نیز به دیگران منتقل خواهد شد؛ پس گمان مبرید که شما از برایِ این مال یا این مال از برایِ شما، دائمی خواهد بود و زوال نخواهد داشت. آیا انتفاعی هست شما را در این ملک و مال زیاده بر آنچه می‌خورید و فانی می‌کنید؟! آیا می‌پوشید و کهنه می‌کنید؟! یا تصدّق می‌کنید و باقی می‌گذارید از برایِ روزی که در آن روز محتاج‌ترید به مال، که روزِ قیامت باشد. و از برایِ هر کدام از این انتفاعات که از این مالها برده‌اید؛ بعد از مراتبِ حساب و خلاصی از آن، یا مرحوم خواهید بود، اگر تحصیلِ آن مالها از ممرِّ مشروع کرده باشید، و یا معذّب و معاقب، اگر به خلافِ آن باشد. و چنان کنید که به وسیلهٔ این مالِ عاریتی که چند روزی به مرادِ شما است، از جملهٔ مرحومین باشید و به وسیلهٔ او مستحقّ درجاتِ عالیه شوید، نه از فِرَقِ محرومین و سزاوارِ درکاتِ هاویه. و به هوش باشید که مالِ غیر در پیشِ شما دوست‌تر از مالِ شما نباشد و دندانِ شما به مالِ دیگران تیزتر از مالِ شما نباشد. یعنی جز به الطافِ الهی از هیچکس متوقّعِ احسان مباشید و به قلیل و کثیرِ خود قناعت کنید، و اگر زاید بر حاجتِ شما باشد، به دیگران صرف کنید.

فَقَدْ قالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ﷺ :

ما قَدَّمْتَ فَهُوَ لِلْمالِكينَ، وَما اَخَّرْتَ فَهُوَ لِلْوارِثينَ. وَما مَعَكَ فَما لَكَ عَلَيْهِ سَبيلٌ سِوَى الْغُرُورِ بِهِ. كَمْ تَسْعىٰ في طَلَبِ الدُّنْيا؟ وَكَمْ تَرْعىٰ؟ اَفَتُريدُ

اَنْ تُفْقِرَ نَفْسَکَ وَتُغْنِیَ غَیْرَکَ!؟

پس به تحقیق که در این مقام فرموده است حضرتِ امیرالمؤمنین ﷺ : هرچه تو پیش فرستادی، مثلِ احسان به مستحقّین و مواسات به مؤمنین، پس او مالِ تو است و از برایِ تو مضبوط است و در آخرت دستگیرِ تو خواهد شد. و هرچه گذاشتی و ضبط کردی و بعد از تو می‌ماند، مالِ وارث است. و آنچه روزبروز خرج می‌کنی و معاش به او می‌گذرانی و از او منتفع می‌شوی، مظنّهٔ فریبِ شیطان و موردِ اغوایِ آن دیوِ لعین است. چنان کن که گولِ او نخوری و راهِ فریبِ او به خود ندهی و در راههایِ بد صرف نکنی، چه بسیار باشد که سعی کنی از برایِ تحصیلِ دنیا و به زحمتِ بسیار و ریاضتِ بیشمار، به دست آری و جمع کنی و به فقر و فلاکت و عسرت و زحمت بگذرانی و دیگران به آن مال غنی شوند و فراغت کنند و از برایِ تو غیرِ حسرت، فایده‌ای نباشد. و مصداقِ: «**اَلْبَخیلُ عَیْشُهُ عَیْشُ الْفُقَرٰآءِ، وَحِسابُهُ حِسابُ الْاَغْنِیٰآءِ**»؛ گردی.

حاصل آنکه: صفتِ جود از جملهٔ صفاتِ جلیله و نعوتِ حمیده است و از جملهٔ اخلاقِ الهی است و جود و سخاوت و مروّت و فتوّت و سماحت، از رویِ لغت یک معنی دارد. امّا ذاتِ حقّ جلّ و علا به جود موصوف می‌شود و به لفظِ مروّت و فتوّت موصوف نمی‌شود و سماحت در بعضی ادعیهٔ مأثوره آمده است. و در میانِ این الفاظ با اشتمالِ همه به معنیِ واحد، فرقی لطیف هست و آن چنان است که مبدأ جود از عینِ رحمت است که به تأثیرِ علم عطائی. ظاهر می‌شود. و مبدأ سخاوت و سماحت و مروّت و فتوّت از عینِ شفقت که اثرِ علم کسبی است. بروز می‌نماید، و نورِ عقل بر هر دو فائض و نظرِ لطف در هر دو مُؤثّر. امّا به حکمِ آنکه تعلّقِ آن به روح است و تعلّقِ این نفس، در اوّل. شیطان و هوا را مدخل نباشد، چنانکه در ثانی دخل هست. ولیکن در صفتهایِ دیگر هر دو را غلبه قوی باشد و تزویر و ریا و تکلّف و عُجب در باطنِ مردم پدید آرند. و جادّهٔ سِداد و مَنْهَجِ صواب انحراف پذیرد و وقت باشد که از این سبب که گفتیم نقطهٔ جود از نقطهٔ اعتدال تجاوز کند و در طلبِ رسم و عادت، به تبذیر و اسراف کشد و از آن طایفه

گردند کـه: «**ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا وَهُمْ يَحْسَبُونَ اَنَّـهُمْ يُـحْسِنُونَ صُـنْعًا**» (کهف-۱۰۴)؛ و هرچه از صفتِ جودِ در وجود آید، تشریفِ قبول ارزانی فرمایند و به اضعافِ آن، جزا بخشند که: «**مَنْ جٰآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثٰالِهٰا**» (انعام - ۱۶۰)؛ حقّ سبحانه و تعالی، حدِّ جود و سماحت را در قرآنِ مجید بیان فرموده است و علی الاجمال شرح داده: «**وَمِمّٰا رَزَقْنٰاهُمْ يُنْفِقُونَ**»؛ تا بدانی که اطلاقِ این الفاظ، نه تنها بر مال و متاعِ دنیا است و این حکم، نه به بذلِ آن واقع می‌شود و بس؛ بـلکه بـر هرچه آدمی متصرّف آن است، صورتِ آن متاعِ دنیوی بود و بـذل و انـفاقِ آن اُخروی.

و بباید دانست که جود و سخاوت و سماحت و مروّت و فتوّت و بذل و انفاق و امثالِ این، هرچه نسبت به جوانمردی دارد از رویِ ظاهرِ لغت، همه را اشاره به یک معنی است؛ امّا از رویِ تحقیق چون اشتقاقِ هر لفظی از کلمه‌ای است و از وضعِ آن کلمه، عرب را مقصودی؛ پس باید که در ضمنِ هر یکی از آن نوع فـایده‌ای باشد هم بر آن لفظ مخصوص، تا به نسبتِ آن اصل و فرعِ هر یکی پدید آیـد و مورد و مصدرِ ایشان معلوم گردد. علمایِ سلف و مشایخِ ما تقدّم، هریک به قدرِ صفایِ خاطرِ خود، بیانی فرموده‌اند و روایاتِ بسیار در کتبِ ایشان مسطور است و از حضرتِ رسالت پناه ﷺ نیز احادیث و اخبار وارد و از آن جمله است که آن حضرت ﷺ فرموده که: «**لاٰيَزٰالُ اللّٰهُ فِي حٰاجَةِ الْعَبْدِ مٰادٰامَ الْعَبْدُ فِي حٰاجَةِ اَخِيهِ الْمُسْلِمِ**»؛ و این حاجت عامّ است، خواه حاجتِ مالی و خواه غیرِ مـالی، هـرچـه باشد.

یکی از محقّقان گفته است که: «**اَصْلُ الْفُتُوَّةِ اَنْ يَكُونَ الْعَبْدُ فِي اَمْـرِ غَـيْرِهِ**». امرءالقیس را گفتند: مروّت چیست؟ گـفت: «**اَلْحِلْمُ عِـنْدَ الْـغَضَبِ، وَالْـعَفْوُ عِـنْدَ الْقُدْرَةِ**». و از مِهترِ عالم ﷺ مروی است که گـفت: «**اَلْـمُرُوَّةُ اِصْـلاٰحُ الدّيـنِ، وَ اِصْلاٰحُ الْمَعيشَةِ، وَسَخٰآءُ النَّفْسِ، وَصِلَةُ الرَّحِمِ**».

باب پنجاه و چهارم دربارهٔ اخذ و اعطاء

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : مَنْ كٰانَ الْاَخْذُ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنَ الْعَطٰاءِ فَهُوَ مَغْبُونٌ؛ لِاَنَّهُ يَرَى الْعٰاجِلَ بِغَفْلَتِهِ اَفْضَلَ مِنَ الْاٰجِلِ. وَ يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ اِذٰا اَخَذَ اَنْ يَاْخُذَ بِحَقٍّ، وَ اِذٰا اَعْطىٰ فَفِي حَقٍّ وَ بِحَقٍّ وَ مِنْ حَقٍّ. فَكَمْ مِنْ اٰخِذٍ مُعْطٍ دينَهُ وَهُوَ لاٰ يَعْلَمُ، وَكَمْ مِنْ مُعْطٍ مُورِثٍ نَفْسَهُ سَخَطَ اللّٰهِ. وَ لَيْسَ الشّٰأْنُ فِي الْاَخْذِ وَالْاِعْطٰاءِ، وَلٰكِنْ فِي النّٰاجِي؛ وَالنّٰاجِي مَنِ اتَّقَى اللّٰهَ فِي الْاَخْذِ وَالْاِعْطٰاءِ، وَاعْتَصَمَ بِحَبْلِ الْوَرَعِ. وَالنّٰاسُ في هٰاتَيْنِ الْخَصْلَتَيْنِ خٰاصٌّ وَعٰامٌّ: فَالْخٰاصُّ يَنْظُرُ في دَقيقِ الْوَرَعِ. فَلاٰ يَتَنٰاوَلُ حَتّىٰ يَتَيَقَّنَ اَنَّهُ حَلاٰلٌ، وَاِذٰا اَشْكَلَ عَلَيْهِ تَنٰاوَلَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ. وَالْعٰامُّ يَنْظُرُ فِي الظّٰاهِرِ. فَمٰا لَمْ يَجِدْهُ وَلاٰ يَعْلَمُهُ غَصْبًا وَلاٰ سِرْقَةً تَنٰاوَلَ؛ وَقٰالَ: لاٰبَاْسَ هُوَ لي حَلاٰلٌ، وَالْاَمينُ في ذٰلِكَ مَنْ يَاْخُذُ بِحُكْمِ اللّٰهِ، وَيُنْفِقُ في رِضٰاهُ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : مَنْ كٰانَ الْاَخْذُ اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنَ الْعَطٰاءِ فَهُوَ مَغْبُونٌ: لِاَنَّهُ يَرَى الْعٰاجِلَ بِغَفْلَتِهِ اَفْضَلَ مِنَ الْاٰجِلِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هر که گرفتنِ چیزی از مردم، به پیشِ او دوست‌تر باشد از چیزی دادن و بخشش کردن، پس او مغبون است؛ چه او نفعِ دنیا

را که گرفتن است، فاضلتر دانسته است از بخشش کردن، که نفعِ آخرت است.

وَ يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ اِذٰا اَخَذَ اَنْ يَأْخُذَ بِحَقٍّ، وَ اِذٰا اَعْطىٰ فَفِي حَقٍّ وَ بِحَقٍّ وَ مِنْ حَقٍّ.

می‌فرماید که: لازم است مؤمن را که هرگاه اخذ کند از کسی و چیزی ستاند از کسی؛ به حق ستاند. یعنی بی‌طلب باشد و موافقِ شرع باشد، و هرگاه احسان کند به کسی؛ از برایِ خدا باشد و منّت به او نگذارد، و از رویِ عزّت باشد، نه از روی خفّت.

فَكَمْ مِنْ اٰخِذٍ مُعْطٍ دِينَهُ وَ هُوَ لاٰ يَعْلَمُ، وَ كَمْ مِنْ مُعْطٍ مُورِثٍ نَفْسَهُ سَخَطَ اللّٰهِ.

یعنی: چه بسیار هستند کسانی که می‌گیرند از مردم چیزی و به آن گرفتن دین و آخرتِ خود را تباه می‌کنند؛ مثلِ آنکه با عدمِ استحقاق، اظهارِ فقر و فاقه می‌کنند و حقوق الله را که مالِ فقراء است قبول می‌کنند. و چه بسیار هستند جمعی که چیزی به فقرا می‌دهند و به آن دادن، غضبِ خدا را متوجّهِ خود می‌کنند. یعنی: می‌دهند از رویِ خفّت و منّت، نه از روی قربت و عزّت.

وَ لَيْسَ الشَّأْنُ فِي الْاَخْذِ وَالْاِعْطٰاءِ، وَلٰكِنْ فِي النّٰاجِي: وَالنّٰاجِي مَنِ اتَّقَى اللّٰهَ فِي الْاَخْذِ وَالْاِعْطٰاءِ، وَاعْتَصَمَ بِحَبْلِ الْوَرَعِ.

می‌فرماید که: نیست کارِ ما و شغلِ ما در اصل دادن و اِسْتَدَن، بلکه حرفِ ما در بیانِ ناجی از اینها است، که اهلِ نجات از اینها کدام است؟ می‌فرماید که: ناجی در اخذ، کسی است که آنچه اخذ کند تفحّص کند که حرام و غصب نباشد و اگر حقوقِ واجبی باشد، بدونِ استحقاق نگیرد و در همه حال متشبّث و متمسّک به حبلِ ورع و تقوی باشد و از دایرهٔ تقوی قدم بیرون نگذارد. و ناجی در عطا کسی است که آنچه می‌دهد، حرام و مغشوش نباشد، و منّت نگذارد، و به حضورِ کسی

نباشد.

وَالنّاسُ فِي هاتَيْنِ الْخَصْلَتَيْنِ خاصٌّ وَ عامٌّ؛ فَالْخاصُّ يَنْظُرُ فِي دَقيقِ الْوَرَعِ، فَلا يَتَناوَلُ حَتّىٰ يَتَيَقَّنَ اَنَّهُ حَلالٌ، وَ اِذا اَشْكَلَ عَلَيْهِ تَناوَلَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ.

می‌فرماید که: مراتبِ آدمی در تقوی، منقسم می‌شود به دو قسم؛ یکی خاصّ و یکی عامّ. امّا خواصّ، جماعتی هستند که هرچه از کسی می‌گیرند، تا نهایتِ دقّت بجا نیارند و علم به حلّیّتِ او بهم نرسانند نمی‌گیرند؛ و هرچه مشتبه باشد و علمِ به حلّیّتِ او حاصل نباشد، تا خوفِ هلاکت نباشد، دست به او نمی‌گذارند. و در وقتِ ضرورت هم از قدرِ سدِّ رمق، تجاوز نمی‌کنند.

وَالْعامُّ يَنْظُرُ فِي الظّاهِرِ، فَما لَمْ يَجِدْهُ وَلا يَعْلَمُهُ غَصْبًا وَلا سِرْقَةً تَناوَلَ؛ وَقالَ: لابَاْسَ هُوَ لي حَلالٌ.

و عوام جماعتی هستند که نظر به ظاهر می‌کنند و تفحّص بجا نمی‌آرند و همین که به حسبِ ظاهر، علم به غصبیّت و سرقتِ او ندارند، می‌گیرند و می‌گویند: «**نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظّاهِرِ**»؛ به حسبِ شرع، عیبی و باکی ندارد و او به ما حلال است.

وَالْاَمينُ فِي ذٰلِكَ مَنْ يَاْخُذُ بِحُكْمِ اللهِ، وَيُنْفِقُ فِي رِضاهُ.

و امین در اخذ و اعطا، کسی است که بگیرد موافقِ حکمِ خدا، و بدهد در راهِ خدا.

باب پنجاه و پنجم در آداب مواخات

قالَ الصّادِقُ ﷺ : ثَلاثَةُ اَشْياءَ في كُلِّ زَمانٍ عَزيزَةٌ: وَهِيَ الْاِخاءُ فِي اللّٰهِ، وَالزَّوْجَةُ الصّالِحَةُ الْاَليفَةُ في دينِ اللّٰهِ. وَالْوَلَدُ الرَّشيدُ. وَمَنْ اَصابَ اِحْدَى الثَّلاثَةِ فَقَدْ اَصابَ خَيْرَ الدّارَيْنِ، وَالْحَظَّ الْاَوْفَرَ مِنَ الدُّنْيا، وَاحْذَرْ اَنْ تُؤاخِيَ مَنْ اَرادَكَ لِطَمَعٍ، اَوْ خَوْفٍ اَوْ اَكْلٍ اَوْ شُرْبٍ، وَاطْلُبْ مُواخاةَ الْاَتْقِياءِ وَلَوْ في ظُلُماتِ الْاَرْضِ، وَاِنْ اَفْنَيْتَ عُمْرَكَ لِطَلَبِهِمْ: فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَخْلُقْ عَلىٰ وَجْهِ الْاَرْضِ اَفْضَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ النَّبِيّينَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ وَالْاَوْلِياءِ، وَما اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَى الْعَبْدِ بِمِثْلِ ما اَنْعَمَ بِهِ مِنَ التَّوْفيقِ لِصُحْبَتِهِمْ، قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «اَلْاَخِلاّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلاَّ الْمُتَّقينَ». وَ اَظُنُّ اَنَّ مَنْ طَلَبَ في زَمانِنا هٰذا صَديقًا بِلا عَيْبٍ بَقِيَ بِلا صَديقٍ، اَلا تَرىٰ اَنَّ اَوَّلَ كَرامَةٍ اَكْرَمَ اللّٰهُ تَعالىٰ بِها اَنْبِياءَهُ عِنْدَ اِظْهارِ دَعْوَتِهِمْ تَصْديقُ اَمينٍ اَوْ وَلِيٍّ، وَكَذٰلِكَ مِنْ اَجَلِّ ما اَكْرَمَ اللّٰهُ بِهِ اَصْدِقاءَهُ وَ اَوْلِياءَهُ وَ اُمَناهُ صُحْبَةُ اَنْبِيائِهِ، وَهُوَ دَليلُ عَلىٰ اَنْ، ما فِي الدّارَيْنِ نِعْمَةٌ اَحْلىٰ وَاَطْيَبُ وَ اَزْكىٰ مِنَ الصُّحْبَةِ فِي اللّٰهِ، وَالْمُواخاةِ لِوَجْهِهِ.

شرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : ثَلاثَةُ اَشْياءَ في كُلِّ زَمانٍ عَزيزَةٌ: وَهِيَ الْاِخاءُ فِي

اللّٰهِ، وَالزَّوْجَةُ الصّالِحَةُ الْاَلِيفَةُ في دِينِ اللّٰهِ، وَالْوَلَدُ الرَّشِيدُ، وَمَنْ اَصابَ اِحْدَى الثَّلاثَةِ فَقَدْ اَصابَ خَيْرَ الدّارَيْنِ، وَالْحَظَّ الْاَوْفَرَ مِنَ الدُّنْيا.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: سه چیز در هر زمان، بسیار کم است و عَزیزُالوجود است:

یکی - برادر در راهِ خدا، که محض از برایِ خدا، نه از برایِ غرضِ دیگر، با کسی برادری کند. و منبّهِ هم باشند که از هر کدام که خلافِ شرعی ناشی شود، دیگری منع کند و یار و مددکارِ هم باشد.

دوم - زنِ صالحه، که الفت به شوهرِ خود داشته باشد، و در فنونِ اطاعت، تقصیر نکند، و در حفظِ سیرتِ خود و مالِ شوهر، تعدّی ننماید.

سوم - فرزندِ رشیدِ صالح.

و هر که همهٔ اینها را، یا بعضی را داشته باشد، به یقین و تحقیق که به او رسیده است خیرِ دنیا و آخرت و به دست آورده است وافرترین نصیبی از دنیا.

وَاحْذَرْ اَنْ تُواخِيَ مَنْ اَرادَكَ لِطَمَعٍ، اَوْ خَوفٍ اَوْ اَكْلٍ اَوْ شُرْبٍ، وَاطْلُبْ مُواخاةَ الْاَتْقِياءِ وَلَوْ في ظُلُماتِ الْاَرْضِ، وَ اِنْ اَفْنَيْتَ عُمْرَكَ لِطَلَبِهِمْ؛ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَخْلُقْ عَلىٰ وَجْهِ الْاَرْضِ اَفْضَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ النَّبِيّينَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ وَالْاَوْلِياءِ، وَما اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَى الْعَبْدِ بِمِثْلِ ما اَنْعَمَ بِهِ مِنَ التَّوْفيقِ لِصُحْبَتِهِمْ.

می‌فرماید که: حذر کن از اینکه اختیار کنی برادریِ کسی را که، تو را خواهد و برادری کند با تو از برایِ طمعِ دنیا، یا از برایِ خوفِ اهلِ دنیا، یا از برایِ مدد کردن در هنگامِ منازعه با اهلِ دنیا، یا از برایِ اَکْل و شُرْب.

حاصل آنکه هر که با تو برادری کند نه از برایِ خدا، بلکه از برایِ اغراضِ دنیوی؛ امثالِ این جماعت را برادرِ خود مدان. و طلب کن از برایِ برادری، کسی را که متّقی و پرهیزگار باشد و در تفحّصِ ایشان باش هرچند که در ظلمات باشد و

هرچند عمرِ تو در طلبِ ایشان بسر آید. چرا که امثالِ این جماعت، مثلِ کبریت احمر، بسیار عزیز و کمیاب هستند. و خدای تعالی نیافریده است در رویِ زمین بعد از پیغمبران و اوصیایِ ایشان، کسی که فاضلتر از ایشان باشد. و هیچ نعمتی حضرتِ باری «عَزّ اسمُه» به بندهٔ خود روزی نکرد که مثلِ توفیقِ ملازمت و صحبتِ ایشان باشد.

قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: اَلْاَخِلاّٰءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلاَّ الْمُتَّقِینَ.

(زخرف - ۶۷)

چنانکه خداوندِ عالم در قرآنِ مجید فرموده: برادران و مصاحبانِ دنیا در آخرت، همه دشمنِ هم هستند مگر متّقیان و پرهیزگاران.

حدیث است که هرگاه دو نفر مصاحبِ هم باشند و هر دو از اهلِ عذاب و عقاب باشند و مرتبهٔ یکی بدتر از دیگری باشد؛ آن کس که حالش بدتر است و عذابش بیشتر؛ به خدا می‌نالد که: خداوندا، من و فلانی در دنیا با هم مصاحب بودیم و اکثر اوقات با هم بودیم، در اینجا نیز او را به من رسان، تا با هم باشیم؛ امر می‌شود که او را نیز در آن طبقهٔ جهنّم با او رفیق کنند. و این است مراد از دشمنیِ برادرانِ دنیا، در آخرت با یکدیگر. و به همین طریق برادرانِ ایمانی که برادریِ ایشان در دنیا با هم محض از برایِ خدا بوده، به عکسِ این است و هر کدام که در بهشت مرتبه‌اش بلندتر است، به شفاعت مصاحبِ خود را به درجهٔ خود می‌آرد «**اِلاَّ الْمُتَّقِینَ**» اشاره به ایشان است.

و نیز روایت است از حضرتِ امیر ﷺ که چون دو مؤمن در دنیا، با یکدیگر دوستی کنند و یکی دعوتِ حقّ را اجابت گفته باشد. گوید: خداوندا، فلان کس دوستِ من بود و مرا به طاعتِ تو و طاعتِ انبیایِ تو، امر می‌نمود و در اوامر ترغیبِ من می‌کرد و از مناهیِ زجر می‌فرمود، نظرِ لطف از او باز مگیر، و چنانکه مرا هدایت نمودی، او را نیز به طریقِ هدایت مستقیم دار، و چنانکه مرا گرامی داشتی، او را نیز به مکرمتِ عمیمِ خود، نوازش فرما. و چون دو کافر یا دو فاسق،

در دنیا با هم دوستی کنند و یکی از ایشان پیش از دیگری بمیرد. گوید: بار خدایا، فلان کس مرا از طاعت و عبادتِ تو، منع می‌کرد و بر فسق و معصیتِ تو، تحریص می‌نمود و می‌گفت: حاشا، رجوعی و بازگشتی به خدا نیست؛ خداوندا نظرِ لطف از او بردار و به انواعِ عذاب و عقاب، او را معذّب ساز.

بدان که خلّت و دوستی در بنی آدم، از چهار وجه بیرون نیست: دو وجه از آن مستحسن است و مثمرِ سعادتِ سرمدی.

و دو وجهِ دیگر مذموم و منتجِ شقاوتِ اَبَدی.

آن دو که مستحسن است:

یکی - خلّت حقیقی است که آن را محبّتِ روحانی خوانند و استناد به آن، به تناسبِ ارواح است و تعارفِ آن؛ چون محبّتِ انبیا و اولیا با یکدیگر.

دوم - محبّتِ قلبی است و آن مستند است به تناسبِ اوصافِ کامله و اخلاقِ فاضله؛ چون محبّتِ صلحا و اتقیا در حقِّ یکدیگر و دوستیِ امم به انبیاء و ائمّهٔ هُدیٰ.

و امّا آن دو که مذموم است:

یکی - به سببِ تیسیرِ مصالح است، چون محبّتِ تجّار و صنّاع و دوستیِ خُدّام با مخادیم؛ و اربابِ حاجات با اغنیا.

دوم - محبّتِ نفسانیّه است و استنادِ آن به لذّاتِ حسیّه و مشتهیاتِ نفسیّه است. و چون در قیامت، اسبابِ این دو نوع محبّت مفقود باشد و غرض و غایتِ آن به حصول نرسد، آن محبّت زوال پذیرد و به دشمنی مبدّل گردد. پس باید که مقصودِ اهلِ ایمان از خلّت و محبّت با یکدیگر، محضِ رضای الهی باشد و مشوب به اغراضِ دنیوی نباشد، تا در قیامت به خطابِ مستطاب: «**يٰا عِبٰادِ لاٰخَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَلاٰ اَنْتُمْ تَحْزَنُونَ**» (زخرف - ۶۸)؛ سرافراز گردند.

وَ اَظُنُّ اَنَّ مَنْ طَلَبَ فِي زَمٰانِنٰا هٰذٰا صَدِيقًا بِلاٰ عَيْبٍ بَقِيَ بِلاٰ صَدِيقٍ.

می‌فرماید: گمانِ من این است که: هر که طلب کند در زمانِ من، این چنین

صدیقی و مصاحبی که برادرِ ایمانی باشد و از عیوبِ مذکوره بری باشد، میسّر نیست و در این زمان غیرِ آنکه کسی بی‌صدیق باشد، علاج نه. اگر زمانِ مترجم را شیخ بزرگوار می‌دید، چه می‌گفت. که نامِ صدیق هم در میان نیست، چه جایِ مصداقش.

اَلا تَریٰ اَنَّ اَوَّلَ کَرامَةٍ اَکْرَمَ اللّٰهُ تَعالیٰ بِها اَنْبِیاءَهُ عِنْدَ اِظْهارِ دَعْوَتِهِمْ تَصْدیقُ اَمینٍ اَوْ وَلِیٍّ، وَکَذٰلِکَ مِنْ اَجَلِّ ما اَکْرَمَ اللّٰهُ بِهِ اَصْدِقآءَهُ وَ اَوْلِیآءَهُ وَ اُمَناهُ صُحْبَةُ اَنْبِیآئِهِ، وَهُوَ دَلیلٌ عَلیٰ اَنْ، ما فِی الدّارَیْنِ نِعْمَةٌ اَحْلیٰ وَ اَطْیَبُ وَ اَزْکیٰ مِنَ الصُّحْبَةِ فِی اللّٰهِ، وَالْمُواخاةِ لِوَجْهِهِ.

می‌فرماید که: آیا نمی‌بینی که اوّل کرامت و عزّتی که کرامت فرمود، کریمِ عَلَی الْاِطلاق، به پیغمبرانِ خود، وجودِ اَصْدِقا و اَوْلیا بود، که ایشان در وقتِ اظهارِ نبوّتِ انبیا و وصایتِ اوصیا، پیش از همه، تصدیقِ انبیا و اوصیا کردند و باعثِ رونق و رواجِ نبوّت و وصایت شدند. و همچنین عظیم‌ترین نعمتی که کرامت فرمود جنابِ عزّت به اصدقا و اولیا و اُمَنا، صحبتِ پیغمبران بود و این هر دو، دلیلی‌اند واضح و برهانی‌اند قاطع، بر اینکه نیست در دنیا و آخرت نعمتی شیرین‌تر و خوش‌تر از صحبتِ فِی اللّٰه و برادری با برادرانِ مؤمن، در راهِ خدا.

باب پنجاه و ششم در مشورت

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : شٰاوِرْ فِي اُمُورِکَ مِمّٰا يَقْتَضِي الدّ۪ينُ مَنْ فيهِ خَمْسُ خِصٰالٍ: عَقْلٌ وَ عِلْمٌ وَ تَجْرِبَةٌ وَنُصْحٌ وَ تَقْوىٰ: فَاِنْ لَمْ تَجِدْ فَاسْتَعْمِلِ الْخَمْسَةَ، وَاعْزِمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ، فَاِنَّ ذٰلِکَ يُؤَدّ۪يکَ اِلَى الصَّوٰابِ، وَ مٰا كٰانَ مِنْ اُمُورِ الدُّنْيَا الَّتِي هِيَ غَيْرُ عٰائِدَةٍ اِلَى الدّ۪ينِ، فَارْفُضْهٰا وَلاٰ تَتَفَكَّرْ فيهٰا؛ فَاِنَّکَ اِذٰا فَعَلْتَ ذٰلِکَ اَصَبْتَ بَرَكَةَ الْعَيْشِ وَ حَلاٰوَةَ الطّٰاعَةِ، وَ فِي الْمَشْوَرَةِ اكْتِسٰابُ الْعِلْمِ، وَالْعٰاقِلُ مٰا يَسْتَفيدُ مِنْهٰا عِلْمًا جَد۪يدًا، وَيَسْتَدِلُّ بِهِ عَلَى الْمَحْصُولِ مِنَ الْمُرٰادِ. وَ مَثَلُ الْمَشْوَرَةِ مَعَ اَهْلِهٰا مَثَلُ التَّفَكُّرِ فِي خَلْقِ السَّمٰاوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَ فَنٰائِهِمٰا، وَهُمٰا غَنِيّٰانِ عَنِ الْقَيْدِ، لِاَنَّهُ كُلَّمٰا تَفَكَّرَ فيهٰا غٰاصَ فِي بُحُورِ نُورِ الْمَعْرِفَةِ، وَازْدٰادَ بِهِمَا اعْتِبٰارًا وَيَقينًا، وَلاٰ تُشٰاوِرْ مَنْ لاٰ يُصَدِّقُهُ عَقْلُکَ، وَ اِنْ كٰانَ مَشْهُورًا بِالْعَقْلِ وَالْوَرَعِ، وَ اِذٰا شٰاوَرْتَ مَنْ يُصَدِّقُهُ قَلْبُکَ فَلاٰ تُخٰالِفْهُ فيمٰا يُشيرُ بِهِ عَلَيْکَ، وَ اِنْ كٰانَ بِخَلاٰفِ مُرٰادِکَ؛ فَاِنَّ النَّفْسَ تَجْمَحُ مِنْ قَبُولِ الْحَقِّ، وَ خِلاٰفُهٰا عِنْدَ الْحَقٰائِقِ اَبْيَنُ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: وَ شٰاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ. وَ قٰالَ تَعٰالىٰ: وَاَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : شٰاوِرْ فِي اُمُورِکَ مِمّٰا يَقْتَضِي الدّ۪ينُ مَنْ فيهِ خَمْسُ

خِصالٍ: عَقْلٌ وَ عِلْمٌ وَ تَجْرِبَةٌ وَ نُصْحٌ وَ تَقْوًى؛ فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَاسْتَعْمِلِ الْخَمْسَةَ، وَاعْزِمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ، فَإِنَّ ذٰلِكَ يُؤَدِّيكَ إِلَى الصَّوابِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: در هر کاری، خواه اُخروی و خواه دنیوی، مشورت با مؤمنین لازم است، امّا در کارِ آخرت، باید مشورت کنی با کسی که در او پنج خصلت باشد؛ عقل و علم و تجربه و نصح و تقوی. یعنی: کسی که قوّتِ تمیز میانِ حُسن و قُبح داشته باشد. و علم به اوامر و نواهی نیز او را حاصل باشد. و در کارها صاحبِ تجربه باشد. و هرچه گوید به محضِ دینداری و خاطرخواهی گوید، نه از رویِ فریب و غَدْر. و متّقی باشد. پس اگر شخصِ این چنین نیابی، این صفات را خود به عمل آر و بعد از رجوع و استغفار، با خود مشورت کن و عزم را جزم کرده و توکّل به خدا نموده، هرچه به خاطرت افتاد به او عمل کن، که البتّه صواب است.

وَ ما كانَ مِنْ اُمُورِ الدُّنْيَا الَّتِي هِيَ غَيْرُ عائِدَةٍ إِلَى الدِّينِ، فَارْفُضْها وَلا تَتَفَكَّرْ فِيها؛ فَإِنَّكَ إِذا فَعَلْتَ ذٰلِكَ أَصَبْتَ بَرَكَةَ الْعَيْشِ وَ حَلاوَةَ الطّاعَةِ.

می‌فرماید که: اگر آن کاری که در نظر داری و در کردن و نکردنِ او متردّدی؛ اگر کاری باشد دنیائی و نفعِ اخروی در او نباشد، پس از او بگذر و فکر در او مکن، که نکردنِ او اولی است و هرگاه از او گذشتی و دست از او برداشتی، پس به تحقیق که به برکتِ زندگیِ دنیا رسیده‌ای و حلاوتِ طاعتِ حضرت باری را ادراک نموده‌ای.

وَ فِي الْمَشْوَرَةِ اكْتِسابُ الْعِلْمِ، وَالْعاقِلُ ما يَسْتَفِيدُ مِنْها عِلْمًا جَدِيدًا، وَيَسْتَدِلُّ بِهِ عَلَى الْمَحْصُولِ مِنَ الْمُرادِ.

می‌فرماید که: در کارها مشورت با مؤمنین کردن، موجبِ تحصیلِ علم است و عاقل کسی است که بوسیلهٔ مشورت با مؤمنین، علم جدیدی تحصیل کند و از آن علم راه به مقصود و مرادِ خود ببرد و بداند که آنچه از مشورت حاصل شده،

محضِ صدق است و از اغوایِ شیطان دور است. این حلّ، بنا بر آن است که «ما» موصوله باشد و «ما» اعمّ است از «مَنْ» و استعمال در ذَوِی الْعُقُول هم می‌شود. و ممکن است که «ما» نافیه باشد و مراد این باشد که: استفاده نمی‌کند عاقل از مشورت، علم جدیدی، بلکه راه می‌یابد از مشورت به تعیینِ مراد. چرا که مشورت در صورتِ تردّد است و تردّد مستلزم بودنِ طرفین است در ذهن؛ پس، از مشورت حاصل نمی‌شود مگر تعیین یک طرف، نه علمی که نبوده باشد حاصل شود. بنا بر حلّ اوّل، ضمیر مذکور راجع است به علمِ جدید، و بنا بر حلّ ثانی، راجع است به مشورت به اعتبار مصدر بودن.

وَ مَثَلُ الْمَشْوَرَةِ مَعَ اَهْلِها مَثَلُ التَّفَكُّرِ في خَلْقِ السَّماواتِ وَالْاَرْضِ وَ فَنائِهِما، وَهُما غَنِيّانِ عَنِ الْقَيْدِ. لِاَنَّهُ كُلَّما تَفَكَّرَ فيهِما غاصَ في بُحُورِ نُورِ الْمَعْرِفَةِ، وَازْدادَ بِهِمَا اعْتِبارًا وَيَقينًا.

یعنی: مشورت کردن با مردمِ خوب و اهلِ علم، مثلِ تفکّر کردن است در خلقِ آسمانها و زمین و فنایِ آسمان و زمین، که ایستاده‌اند هر کدام بجایِ خود بی‌قید و ستون. یعنی: چنانکه فکر کردنِ در اینها باعثِ غوص کردن است در دریاهایِ نور معرفتِ الهی، و موجبِ زیاد شدنِ یقین است به وجودِ خالقِ حکیم؛ همچنین مشورت کردن با مؤمنین هم، موجبِ حصولِ یقین است در کارها و باعثِ برطرف شدنِ تردّد و شکّ است در شغلها و عملها.

وَلاتُشاوِرْ مَنْ لايُصَدِّقُهُ عَقْلُكَ، وَ اِنْ كانَ مَشْهُورًا بِالْعَقْلِ وَالْوَرَعِ.

می‌فرماید که: در حینِ تردّد در کارها، مشورت مکن با کسی که عقلِ تو تصدیقِ او نکند، هرچند که او در تمیز و عقل، مشهور و معروف باشد؛ چرا که دلِ مؤمن آینه است و غلط کم می‌کند.

وَ اِذا شاوَرْتَ مَنْ يُصَدِّقُهُ قَلْبُكَ فَلا تُخالِفْهُ فيما يُشيرُ بِهِ عَلَيْكَ، وَ اِنْ كانَ بِخِلافِ مُرادِكَ؛ فَاِنَّ النَّفْسَ تَجْمَحُ مِنْ قَبُولِ الْحَقِّ، وَ خِلافُها عِنْدَ

اَلْحَقائِقِ اَبْيَنُ.

می‌فرماید که: هرگاه در کاری با کسی مشورت کردی که عقلِ تو تصدیقِ او می‌کند و در مراتبِ علم و عمل خویش می‌دانی، پس هرچه او می‌گوید عمل کن و مخالفت گفتهٔ او را جایز مدان؛ چرا که نفسِ آدمی سرکش است و به آسانی قبولِ حقّ نمی‌کند، و به حکم: «**اَلْحَقُّ مُرٌّ**»؛ حقّ به مذاقِ او تلخ است و رشد و راستی در مخالفتِ او است.

قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: وَشاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ (آل عمران - ۱۵۹).

ای پیامبر، با صحابه و مؤمنین در کارها مشورت کن.

وَ قالَ تَعالىٰ: وَاَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ (شوریٰ ۳۸).

دربارهٔ صفات مؤمنین خداوند می‌فرماید که: در کارها با همدیگر مشورت می‌کنند.

باب پنجاه و هفتم در مدح حلم

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْحِلْمُ سِراجُ اللّهِ يَسْتَضيئُ بِهِ صاحِبُهُ اِلىٰ جِوارِهِ، وَلا يَكُونُ حَليمًا اِلاَّ الْمُؤَيَّدُ بِاَنْوارِ الْمَعْرِفَةِ وَالتَّوْحيدِ، وَالْحِلْمُ يَدُورُ عَلىٰ خَمْسَةِ اَوْجُهٍ: اَنْ يَكُونَ عَزيزًا فَيَذِلَّ، اَوْ يَكُونَ صادِقًا فَيُتَّهَمَ، اَوْ يَدْعُوَ اِلَى الْحَقِّ فَيُسْتَخَفَّ بِهِ، اَوْ اَنْ يُؤْذىٰ بِلا جُرْمٍ، اَوْ اَنْ يُطالِبَ بِالْحَقِّ فَيُخالِفُوهُ فيهِ؛ فَاِنْ اَتَيْتَ كُلاًّ مِنْها حَقَّهُ فَقَدْ اَصَبْتَ، وَ قابِلِ السَّفيهَ بِالْاِعْراضِ عَنْهُ وَتَرْكِ الْجَوابِ، يَكُنِ النّاسُ اَنْصارَكَ؛ لِاَنَّهُ مَنْ جاوَبَ السَّفيهَ فَكَاَنَّهُ قَدْ وَضَعَ الْحَطَبَ عَلَى النّارِ. قالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ : مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْاَرْضِ، مَنافِعُهُمْ مِنْها وَاَذاهُمْ عَلَيْها، وَمَنْ لا يَصْبِرْ عَلىٰ جَفاءِ الْخَلْقِ لا يَصِلْ اِلىٰ رِضَى اللّهِ تَعالىٰ؛ لِاَنَّ رِضَى اللّهِ تَعالىٰ مَشُوبٌ بِجَفاءِ الْخَلْقِ، وَ حُكِيَ اَنَّ رَجُلاً قالَ لِلْاَحْنَفِ بْنِ قَيْسٍ: اِيّاكَ اَعْني؛ قالَ: اَنَا عَنْكَ اَحْلُمُ، قالَ النَّبِيُّ ﷺ : بُعِثْتُ لِلْحِلْمِ مَرْكَزاً، وَلِلْعِلْمِ مَعْدِناً، وَ لِلصَّبْرِ مَسْكَناً، بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَكارِمَ الْاَخْلاقِ، صَدَقَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ : وَحَقيقَةُ الْحِلْمِ اَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ اَساءَ اِلَيْكَ وَخالَفَكَ، وَاَنْتَ الْقادِرُ عَلَى الْاِنْتِقامِ مِنْهُ.

شرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْحِلْمُ سِراجُ اللّهِ يَسْتَضيئُ بِهِ صاحِبُهُ اِلىٰ جِوارِهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: حلم، چراغِ الهی است که به او راه می‌یابد آدمی به جوارِ رحمتِ الهی و به سببِ او مستفیض می‌شود به فیوضاتِ نامتناهی.

وَلاٰ يَكُونُ حَلِيمًا اِلاَّ الْمُؤَيِّدُ بِاَنْوارِ الْمَعْرِفَةِ وَالتَّوْحِيدِ.

یعنی: رسیدن به مرتبهٔ حلم میسّر نیست، مگر بعد از رسیدن به مرتبهٔ معرفت و توحید. یعنی: تا نورِ معرفتِ ذات و صفاتِ الهی، در دلِ کسی جا نکند، دلِ او به نورِ حلم منوّر نمی‌شود. چه هرگاه عظمت و جبروتِ ذاتِ واجب الوجود و کیفیّتِ صفاتِ او به کسی، فی‌الجمله ظاهر شد و راه به ضعف و ناتوانیِ خود برد، البتّه قوّتِ غضبش ضعیف می‌شود و رُعونتِ نفس را از سر می‌نهد و ملازمِ حلم و وقار می‌شود.

وَالْحِلْمُ يَدُورُ عَلىٰ خَمْسَةِ اَوْجهٍ: اَنْ يَكُونَ عَزِيزًا فَيَذِلَّ، اَوْ يَكُونَ صادِقًا فَيُتَّهَمَ، اَوْ يَدْعُوَ اِلَى الْحَقِّ فَيُسْتَخَفَّ بِهِ، اَوْ اَنْ يُؤْذىٰ بِلاٰ جُرْمٍ، اَوْ اَنْ يُطالِبَ بِالْحَقِّ فَيُخالِفُوهُ فيهِ؛ فَاِنْ اَتَيْتَ كُلاًّ مِنْها حَقَّهَ فَقَدْ اَصَبْتَ.

می‌فرماید که: پنج موضع است که حلم در آن مواضع، بسیار به موقع است و اِعمالِ حلم در آن مواضع، بسیار دشوار است:

یکی آنکه - با وجودِ کمالات و استحقاقِ عزّت، از مردم ذلّت کشد و خواری بیند.

دوم آنکه - در امری صادق و راستگو باشد و دیگران تکذیبش کنند و متّهمش دارند.

سوم آنکه - مردم را به حقّ دعوت کند و ایشان گوش به سخنش نکنند و در مقامِ خفّت و آزارِ او باشند.

چهارم آنکه - اذیّت و آزار از مردم بیند با عدمِ جُرم و تقصیر.

پنجم آنکه - مردمان را به حقّ خواند و به ترکِ باطل ترغیب کند، ایشان اطاعتِ

او نکنند و ترکِ باطل نکنند.

پس اگر تو در این مواضع آنچه حقِّ حلم است، کَما یَنْبَغی بکار بری و تزلزل و اضطراب بخود راه ندهی، می‌توان گفت که: حلیمی و به صفتِ حلم موصوفی؛ وإلاّ، فَلا.

وَ قابِلِ السَّفیهَ بِالْاِعْراضِ عَنْهُ وَتَرْکِ الْجَوابِ، یَکُنِ النّاسُ اَنْصارَکَ؛ لِاَنَّهُ مَنْ جاوَبَ السَّفیهَ فَکَاَنَّهُ قَدْ وَضَعَ الْحَطَبَ عَلَی النّارِ.

یعنی: هرگاه سفیهی با تو سفاهت کند و به مکالماتِ ناپسند با تو متکلّم شود، رو از او بگردان و جوابِ او مگو، تا مردم نصرتِ تو نمایند و عیبِ او کنند؛ چه هر که در مقامِ جوابِ سفیه درآید و به مثلِ مکالماتِ خبیثِ او متکلّم شود، او نیز مثلِ او سفیه خواهد بود و مانندِ گذاشتنِ هیمه در آتش، موجبِ زیادتیِ فساد خواهد شد.

قالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ : مَثَلُ الْمُؤْمِنِ کَمَثَلِ الْاَرْضِ، مَنافِعُهُمْ مِنْها وَاَذاهُمْ عَلَیْها.

سرورِ کاینات عَلَیْهِ وَ آلِهِ اَفْضَلُ الصَّلَواتِ، می‌فرماید که: مؤمن، مانندِ زمین است. چنانکه منافعِ مردم از زمین است و تنگی و زحمتِ ایشان نیز از زمین؛ همچنین منفعتِ مؤمن از مؤمن است، هرگاه صالح و متّقی باشد؛ و ضررِ او نیز از او است، هرگاه نامقیّد و سفیه باشد.

حدیث است که: «**شَرُّ النّاسِ مَنْ لایُبالی ما قالَ وَلا ما قیلَ لَهُ**»؛ بدترینِ خَلْق کسانی هستند که باک ندارند از هرچه گویند و از هرچه دیگران به ایشان گویند.

وَمَنْ لا یَصْبِرْ عَلی جَفاءِ الْخَلْقِ لایَصِلْ اِلی رِضَی اللّهِ تَعالی: لِاَنَّ رِضَی اللّهِ تَعالی مَشُوبٌ بِجَفاءِ الْخَلْقِ.

می‌فرماید که: هر که صبر نکند بر جفایِ خلق و اذیّتِ ایشان را به خود گوارا نکند، نمی‌رسد به مرتبهٔ رضایِ الهی؛ چه رضایِ او وابسته به تحمّلِ جفایِ خلق

است. چنانکه از احوالِ انبیا و اولیا معلوم می‌شود که هر کدامِ ایشان از خلق چه کشیده‌اند. زیرا که هر کدامِ ایشان که قدرش نزدِ حضرتِ باری بیشتر بوده است، اذیّتِ خلق به او بیشتر بوده که: «اَلْبَلآءُ لِلْوِلآءَ ثُمَّ لِلْاَوْصِیآءِ ثُمَّ لِلْاَمْثَلِ فَـلاٰ مَـثَلِ»؛ یعنی: بلایای دنیا، اوّل متوجّه است به پیغمبران که بهترینِ خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیایِ ایشان، و بعد از اوصیا از برایِ شیعیان و دوستانِ ایشان است به تفاوتِ ضعف و قوّتِ ایمان که هر که تشبّهش به ایشان، بیشتر است و ایمانش کاملتر؛ آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است. و حدیث: «اَلْبَلآءُ لِلْوَلاٰءِ کَاللَّهَبِ فِی الذَّهَبِ»؛ نیز مؤیّد این است.

وَ حُکِیَ اَنَّ رَجُلاً قٰالَ لِلْاَحْنَفِ بْنِ قَیْسٍ: اِیّٰاکَ اَعْنی؛ قٰالَ: اَنَا عَنْکَ اَحْلُمُ.

نقل است که: شخصی به احنف بن قیس، سفاهت کرد و درشت چند به او گفت، احنف ساکت بود و جوابش نگفت، سفیه گفت: به تو می‌گویم، احنف گفت: مرا با تو کاری نیست و از تو اعراض می‌کنم و متوجّهِ تو نمی‌شوم.

قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ: بُعِثْتُ لِلْحِلْمِ مَرْکَزاً، وَلِلْعِلْمِ مَعْدِناً، وَ لِلصَّبْرِ مَسْکَناً.

حضرتِ پیغمبر ﷺ فرموده است که: مبعوث شده‌ام من به خلق، تا بوده باشم مرکزِ حلم، و معدنِ علم، و مسکنِ صبر. **یعنی:** تا در این صفات و سایر صفاتِ کمالیّه و مکارمِ اخلاق تمام باشم، و این صفات را از مرتبهٔ نقصان به مرتبهٔ کمال رسانم، چنانکه در جایِ دیگر فرموده است که:

بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکٰارِمَ الْاَخْلاٰقِ.

باید دانست که، حلم در وجودِ انسان بعد از علم، شریفترینِ اخلاق است؛ زیرا که جوهرِ علم را بی‌حلم، در میزانِ عقل وزنی نیست، چنانکه مهتر عالم فرموده: «**خِیٰارُ اُمَّتی عُلَمٰآؤُهٰا حُلَمٰآؤُهٰا**»، و نیز فرموده: «**مٰا جُمِعَ شَیْءٌ اِلیٰ شَیْءٍ اَحْسَنُ مِنْ حِلْمٍ اِلیٰ عِلْمٍ**»؛ و این صفتِ حلم، خاصیّتی است که ظاهرِ مردم را مؤدّب و باطنِ

ایشان را مهذّب می‌گرداند، و تسلیم و رضا که نهایتِ مقاماتِ اربابِ سلوک است، از او متولّد می‌شود.

و نیز باید دانست که: حلم، نقطه‌ای است که اهلِ نبوّت و ولایت را چنانکه گذشت، تحمّلِ ایذای امّت و صبر بر ملامتِ خلق، بر قوّتِ آن حلم باشد و حقیقتِ آن از انشراحِ صدر لازم آید، پس به مددِ علمی و قوّتِ عقلی، متمکّن گردد و نشو و نمای او، از عین‌الیقین بود که منبعِ توحید و معرفت است. و از مرآتِ ضمیرِ مردم، غبارِ وحشت عجلت که از او شتابِ نفس و حرکاتِ ابلیس متولّد شود، محو نگردد الاّ به قوّتِ حلم. و اگرچه حلم را در اصل یک قوّت است، که مردم را به تأنّی که جنبشِ رحمان است، دلالت می‌کند و از عجلت که صفتِ شیطان است، مانع می‌آید؛ امّا فوایدِ او بسیار است که هر خطا و خلل که در اقوال و افعال واقع می‌شود، از عجلت است و از اینجا گفته‌اند که: «**اَلْحِلْمُ يَمْنَعُكَ الْعَجَلَ، وَمَنْ لَمْ يَعْجَلْ قَلَّ خَطَاؤُهُ**». و اینجا دقیقه‌ای است که اربابِ عقل را محافظتِ آن واجب است و آن طریقِ اعتدال، رعایت کردن است در جمیعِ اخلاق و اوصاف. زیرا که اشارهٔ: «**خَيْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا**»؛ در حرکات و سکناتِ مردم، ظاهراً و باطناً اعتباری قوی دارد. نبینی که سرورِ عالم ﷺ را چون صفتِ حلم به کمال رسید، چنانکه نزدیک بود که از حدّ اعتدال تجاوز کند و عهدهٔ تبلیغ رسالت را مهمل گذارد، گفتند: «**يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ**» (توبه ۷۳)، و در موسی و هرون علیهما السلام چون قوّتِ تهوّر و صلابتِ دین غلبه کرد، چنانکه سببِ زیاد شدنِ استبداد و استکبارِ فرعون می‌گشت، در حقّ ایشان خطاب آمد که: «**فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَيِّنًا؛ لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشىٰ**» (طه - ۴۴). حقّ سبحانه و تعالی، جملهٔ اخلاق و اوصاف را با یکدیگر، در طینتِ آدم به جهتِ این، اختلاط و امتزاج داد، تا حقیقتِ این اعتدال که گفتیم ظاهر گردد و معلوم شود که قوام معیشت و قاعدهٔ معاملهٔ ذریّتِ آدم علیه السلام، به او بسته است و به او مربوط است. مثلاً چون حلم و غضب که ضدّ یکدیگرند، در وجودِ انسان هر دو ترکیب یافته است؛ چه اگر همه صفتِ حلم بودی، دفعِ مضرّت ممکن نگشتی، و اگر همه قوّتِ غضب بودی، جذبِ منافع

مشکل نمودی؛ بدین سبب جملهٔ اخلاق و اوصاف را قیاس باید کرد.

صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : وَحَقِيقَةُ الْحِلْمِ اَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ اَسَآءَ اِلَيْكَ وَخَالَفَكَ، وَاَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى الْاِنْتِقَامِ مِنْهُ.

راست و درست فرموده است رسول خدا ﷺ که: حقیقتِ بردباری آن است که، از کسی که به تو بدی کرده و با تو مخالفت نموده است، درگذری. در صورتیکه تو، توانائی داری از او انتقام گیری.

باب پنجاه و هشتم دربارهٔ تواضع

قالَ الصّادِقُ ﷺ: التَّواضُعُ اَصْلُ كُلِّ شَرَفٍ نَفيسٍ وَ مَرْتَبَةٍ رَفيقَةٍ، وَلَوْ كانَ لِلتَّواضُعِ لُغَةٌ يَفْهَمُهَا الْخَلْقُ، لَنطَقَ عَنْ حَقآئِقِ ما فِي مَخْفِيّاتِ الْعَواقِبِ. وَالتَّواضُعُ ما يَكُونُ فِي اللّٰهِ وَ لِلّٰهِ. وَ ما سِواهُ فَكِبْرٌ. وَمَنْ تَواضَعَ لِلّٰهِ شَرَّفَهُ اللّٰهُ عَلىٰ كَثيرٍ مِنْ عِبادِهِ. وَلِاَهْلِ التَّواضُعِ سيمآءٌ يَعْرِفُها اَهْلُ السَّمآءِ مِنَ الْمَلآئِكَةِ، وَ اَهْلُ الْاَرْضِ مِنَ الْعارِفينَ. قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: «وَ عَلَى الْاَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسيماهُمْ». قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اِنَّ اللّٰهَ اَوْحىٰ اِلَيَّ اَنْ تَواضَعُوا حَتّىٰ لايَفْخَرَ اَحَدٌ عَلىٰ اَحَدٍ، وَلايَبْغى اَحَدٌ عَلىٰ اَحَدٍ. وَما تَواضَعَ اَحَدٌ لِلّٰهِ اِلاّٰ رَفَعَهُ اللّٰهُ. وَكانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ اِذا مَرَّ عَلَى الصِّبْيانِ سَلَّمَ عَلَيْهِمْ لِكَمالِ تَواضُعِهِ. وَاَصْلُ التَّواضُعِ مِنْ اِجْلالِ اللّٰهِ تَعالىٰ وَهَيْبَتِهِ وَعَظَمَتِهِ، وَلَيْسَ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِبادَةٌ يَقْبَلُها وَيَرْضاها اِلاّٰ وَ بابُها التَّواضُعُ. وَلايَعْرِفُ ما في حَقيقَةِ التَّواضُعِ اِلاَّ الْمُقَرَّبُونَ مِنْ عِبادِهِ، اَلْمُتَّصِلُونَ بِوَحْدانِيَّتِهِ. قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: «وَعِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا، وَ اِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلامًا». وَقَدْ اَمَرَاللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَعَزَّ خَلْقِهِ وَ سَيِّدَ بَرِيَّتِهِ مُحَمَّدًا ﷺ بِالتَّواضُعِ. فَقالَ عَزَّ وَجَلَّ: «وَاخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ». وَالتَّواضُعُ مَزْرَعَةُ الْخُشُوعِ وَالْخُضُوعِ وَالْخَشْيَةِ وَالْحَيآءِ: وَاِنَّهُنَّ لايَنْبُتْنَ اِلاّٰ مِنْها وَفيها،

وَلاٰ يَسْلَمُ الشَّرَفُ التّٰامُّ الْحَقِيقِيُّ اِلاّٰ بِالتَّواضُعِ فِي ذٰاتِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلتَّواضُعُ اَصْلُ كُلِّ شَرَفٍ نَفِيسٍ وَ مَرْتَبَةٍ رَفِيقَةٍ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: تواضع و فروتنی، اصل و اساسِ هر شرف است؛ چرا که هرگاه کسی ملازمِ فروتنی و افتادگی شد، به جمیعِ مراتبِ شرف و کمالاتِ نفس می‌رسد و از استفاده و تعلّم از هر که باشد و هرچه باشد و هر وقت که باشد و هرجا که باشد، ابا و امتناع نمی‌کند؛ و از رعونتِ نفس که مانعِ وصول به کمالات است، خلاصی می‌یابد. و تواضع، مرتبه‌ای بسیار بلند است در نزدِ حضرتِ باری عَزَّ اسْمُه.

وَ لَوْ كٰانَ لِلتَّواضُعِ لُغَةٌ يَفْهَمُهَا الْخَلْقُ، لَنَطَقَ عَنْ حَقٰآئِقِ مٰا فِي مَخْفِيٰاتِ الْعَوٰاقِبِ.

می‌فرماید که: اگر بود تواضع را زبانی و لغتی که خلق آن را می‌فهمیدند؛ هرآینه بیان می‌کرد خلق را فوایدِ عظیم و منافعِ کثیرهٔ خود را که مجملِ آن فواید و منافع، تحصیلِ رضایِ خالق و خلایق است و استکمالِ نفس است به کمالاتِ لایقه و علومِ حقّه.

وَالتَّواضُعُ مٰا يَكُونُ فِي اللّٰهِ وَ لِلّٰهِ، وَ مٰا سِوٰاهُ فَكِبْرٌ.

یعنی: تواضع آن است که در راهِ خدا و از برایِ خدا باشد، و هرچه غیرِ این است. یعنی: از بابتِ سخریه و استهزا است، آن کبر و عجب است.

وَ مَنْ تَواضَعَ لِلّٰهِ شَرَّفَهُ اللّٰهُ عَلىٰ كَثِيرٍ مِنْ عِبٰادِهِ.

یعنی: هر که تواضع و فروتنی کرد، از برایِ خداوندِ عالم؛ بزرگ می‌کند او را خدای تعالی، بر بسیاری از بندگانِ خود. و در نزدِ مردم عزیز و بزرگ می‌شود.

وَ لِاَهْلِ التَّواضُعِ سِيمٰاءُ يَعْرِفُهٰا اَهْلُ السَّمٰاءِ مِنَ الْمَلاٰئِكَةِ، وَ اَهْلُ الْاَرْضِ مِنَ الْعٰارِفِينَ.

يعني: از براي اهلِ تواضع، نوري و سيمائي است که، مي‌شناسند ايشان را به آن نور و سيما، اهلِ آسمان از فرشتگان؛ و اهلِ زمين از علما و عرفا.

قالَ اللّهُ تَعالىٰ: وَعَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلاًّ بِسِيماهُمْ. (اعراف ۴۶)

خداوندِ عالم مي‌فرمايد که: بر اهاليِ اعراف مرداني باشند مشرف بر بهشت و دوزخ، که ببينند و بشناسند هريک از اهلِ بهشت و دوزخ را به علامتهايِ ايشان؛ چه بهشتيان سفيد روي باشند و دوزخيان سياه روي. **وگويند:** اين موضع را به جهت آن «اعراف» گويند که، ساکنانِ آن عارف باشند به اهلِ بهشت و دوزخ، و ساکنانِ اعراف ،انبيا هستند يا شهدا يا افاضلِ مؤمنان يا ملائکه بر صورتِ مردان. و بودنِ ايشان در اعراف، دليلِ فضل و کرامتِ ايشان است؛ چه از آنجا منازلِ خود را در بهشت ببينند و از آن مُلْتَذّ شوند، و عذابِ دوزخ را مشاهده مي‌کنند و از خلاصيِ از آن مسرور مي‌گردند.

و بعضي گفته‌اند که: بر اعراف کساني‌اند که حسنات و سيّئاتِ ايشان، مساوي باشند يا يکي از ابوين، از ايشان راضي باشد و يکي نه. و يا موحّداني که در عمل تقصير کرده باشند.

واصحّ آن‌است‌که،افاضلِ اهلِ ايمان در آنجامي‌باشندومؤيّدِاين‌است که، «**ثعلبي**» در تفسيرِ خود از ابن عبّاس ﷺ نقل کرده که: اعراف، منزلِ بلندي است از صراط که اميرالمؤمنين ﷺ وحمزه‌وعبّاس‌وجعفرِطيّار«رَضِيَ اللّهُ عَنْهُم»برآنجاباشند و دوستان خود را بشناسند، به تازگي و سفيدروئي، و دشمنانِ خود را به تيرگي و سياه‌روئي.

و محمّد بن جعفر بن راشد که يکي از راويانِ اهلِ سنّت است، روايت کرده که: پدرم به من گفت که: من از حسين بن علوان شنيدم که او از سعد بن طريف شنيده که اصبغ بن نباته گفت: روزي در مجلسِ منوّرِ شاهِ اوليا، عليّ مرتضي «عليه و آله الصّلوة» نشسته بودم که، عبداللّه بن الکوّاء درآمد و گفت: يا اميرالمؤمنين، مرا آگاه کن از تفسيرِ آيهٔ «**وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ**» (اعراف ۴۶). آن حضرت فرمود که: يابن الکوّاء، آگاه باش! ما که اهلبيتِ نبوّت و معدنِ رسالتيم، فرداي قيامت زمامِ

اختیار به‌دستِ ما دهند و خطاب عزّت به ما رسد، که آن کس که اهلِ دوزخ باشد، او را به‌دوزخ فرستید و هرکه‌از اهل‌بهشت است، او را به بهشت درآرید. آن کسانی که در دارِ دنیا نصرتِ ما کرده باشند و در محبّتِ ما کوشیده و شرابِ محبّتِ ما نوشیده، ایشان‌را به‌علاماتِ دوستی بشناسیم و به‌تعظیم تمام‌دربهشتِ عنبرْ سرشت درآریم. و آنان که در این جهان. عداوتِ ما ورزیده باشند و ایذا و آزار به محبّانِ ما رسانیده، ایشان را به علاماتِ بُغض بشناسیم و به عذابِ جحیم و عقابِ الیم رسانیم.

و مؤیّد این قول بزرگوار و گفتارِ عالی‌مقدار است، قول عمرو بن شیبه که گفت: حضرتِ رسالت ﷺ روزی خطاب به امیرالمؤمنین ﷺ کرد و گفت: ای علی. گویا من در تو می‌نگرم، در روزِ قیامت و در دستِ تو عصائی می‌بینم از عوسج، و تو به آن عصا گروهی را به بهشت میرانی و طایفه‌ای دیگر را به آن عصا، به دوزخ می‌فرستی؛ و به دوزخ می‌گوئی که: بگیر فلان را که از دشمنانِ من است. و فلان را بگذار که از محبّانِ من است. و از تتمّهٔ این روایت است که: آتش علی ﷺ را مطیع‌تر باشد از غلام نسبت به خواجهٔ خود. و در روایت آمده که: حارثِ هَمْدانی، که یکی از محبّان امیرِ متّقیان است و اکثرِ اوقات در ملازمتِ آن منبعِ سعادات می‌بود. روزی گفت به آن حضرت که: یا امیرالمؤمنین من از دو حالت ترسان و هراسانم، یکی در حالتِ نزع. دوم در حالتِ گذشتن از صراط. آن حضرت فرمود که: یا حارث بشارت باد تو را که من دوستان خود را در این دو حالت فرو نگذارم و در این دو وقت، خود را به ایشان رسانم و من ایشان را بشناسم و ایشان نیز مرا بشناسند. و من شفیعِ ایشان باشم و آتشِ دوزخ راگویم که: ایشان را بگذار که از محبّان و مخلصانِ من هستند،و ایشان را به مقصدِ خود رسانم.

قَالَ رَسُولُ اللهِ ﷺ: اِنَّ اللهَ اَوْحیٰ اِلَیَّ اَنْ تَواضَعُوا حَتّیٰ لاٰ یَفْخَرَ اَحَدٌ عَلیٰ اَحَدٍ. وَلاٰ یَبْغی اَحَدٌ عَلیٰ اَحَدٍ. وَما تَواضَعَ اَحَدٌ لِلّٰهِ اِلاّٰ رَفَعَهُ اللهُ.

حضرتِ خیرالبشر علیه و آله الصّلوة والسّلام، می‌فرماید که: وحی کرد خداوندِ عالم به من که: تواضع کنید شماها با یکدیگر، و هیچکدامِ شما فخر مکنید به

دیگری و زیادتی در اصل و نَسَب و حَسَب را مَناطِ اعتبار مدانید، و مگوئید بعضِ شما به دیگری که: من زیادتی به تو دارم، چراکه من از فلان قبیله‌ام، و پسرِ فلانی‌ام، و استعداد دارم و تو نداری؛ چراکه اینها نزدِ خداوندِ عالم، قدر ندارد و غیرِ تواضع و بندگی و اطاعت نزدِ او «عَزَّ شَأْنه» مناطِ اعتبار نیست. و نیز باید هیچکدامِ شما با دیگری در مقامِ بغی، و ظلم نباشید؛ چراکه ظلم و بغی مُنافیِ تواضع است و شما مأمورید به تواضع. و نیز از جملهٔ وحی است که: تواضع نمی‌کند هیچکس از برایِ خدای تعالی مگر آنکه حضرتِ خداوند تعالی بلند می‌کند مرتبهٔ او را در دنیا و آخرت.

وَكانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ إِذا مَرَّ عَلَى الصِّبْيانِ سَلَّمَ عَلَيْهِمْ لِكَمالِ تَواضُعِهِ.

می‌فرماید که: حضرتِ رسالت پناه ﷺ، از بس که متواضع بود و مثلِ سایرِ صفاتِ کمالیّه در صفتِ تواضع نیز کامل بود، هرگاه به اطفال می‌رسید، سبقتِ سلام به ایشان می‌کرد.

وَ اَصْلُ التَّواضُعِ مِنْ اِجْلالِ اللّٰهِ تَعالىٰ وَهَيْبَتِهِ وَعَظَمَتِهِ، وَلَيْسَ لِلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِبادَةٌ يَقْبَلُها وَ يَرْضاها اِلاّ وَ بابُهَا التَّواضُعُ، وَلا يَعْرِفُ ما فِي حَقيقَةِ التَّواضُعِ اِلاَّ الْمُقَرَّبُونَ مِنْ عِبادِهِ، اَلْمُتَّصِلُونَ بِوَحْدانِيَّتِهِ.

می‌فرماید که: اصل و عمدهٔ تواضع، تواضع کردن است از برایِ جنابِ عزّت، و بزرگواریِ او را به خاطر آوردن، و خود را حقیر و ضعیف و ناچیز شمردن، و هیچ عبادتی مقبولِ حضرتِ باری تعالی نیست، مگر عبادتی که از رویِ تواضع و فروتنی باشد. و نشناخته‌اند و راه نبرده‌اند به حقیقتِ تواضع، مگر بندگانِ مقرّب و کسانی که راه برده‌اند و معترفند به توحید و یگانگیِ باری تعالی.

قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: وَ عِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَى الْاَرْضِ هَوْنًا، وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلامًا.

خداوندِ عالم در قرآنِ مجید، در مقامِ بیان تواضع فرموده است که: بندگانِ مخلصِ من، آنچنان جماعتی‌اند که راه رفتنِ ایشان بر رویِ زمین از رویِ همواری و افتادگی و عجز است، نه از رویِ کبر و عجب. و در هنگامِ مکالمه هرچند طرف درشت باشد، که ایشان شیوهٔ نرمی و همواری مرعی می‌دارند و از غلظت و تندی اجتناب می‌نمایند.

وَ قَدْ اَمَرَاللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ، اَعَزَّ خَلْقِهِ وَ سَيِّدَ بَرِيَّتِهِ مُحَمَّدًا ﷺ بِالتَّوٰاضُعِ، فَقٰالَ عَزَّ وَ جَلَّ: وَاخْفِضْ جَنٰاحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. (شعراء-۲۱۵)

و به تحقیق که امر کرده است جنابِ احدیّت، عزیزترینِ خلقِ خود را و بزرگترینِ آفریدهٔ خود را که پیغمبرِ آخرالزّمان است ﷺ، به تواضع. و فرموده است که: ای محمّد! سست کن جانبِ خود را از برایِ مؤمنین و با ایشان به همواری و نرمی سلوک کن.

وَالتَّوٰاضُعُ مَزْرَعَةُ الْخُشُوعِ وَالْـخُضُوعِ وَالْـخَشْيَةِ وَالْـحَيٰآءِ؛ وَاِنَّـهُنَّ لاٰ يَنْبُتْنَ اِلاّٰ مِنْهٰا وَفيهٰا.

می‌فرماید که: تواضع و فروتنی، محلِّ روئیدنِ خشوع و خضوع است؛ و نیز محلِّ روئیدنِ حیا وخوف است، واین خشوع وخضوع و حیا و خوف، حاصل نمی‌شوند مگر از تواضع، و بروزنمی‌کنند و ظاهرنمی‌شوند مگر در تواضع.
حاصل آنکه هر که تواضع و فروتنی دارد، مالکِ این صفات است؛ و هر که ندارد، نه.

وَلاٰ يَسْلَمُ الشَّرَفُ التّٰامُّ الْحَقيقِيُّ اِلاّٰ بِالتَّوٰاضُعِ في ذٰاتِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ.

و حاصل نمی‌شود شرافت و عزّت، که از ثوبِ نقصان منزّه باشد، مگر از تواضع و فروتنی در ذاتِ الهی یعنی: در پیشِ وجودِ حقّ سبحانه، وجودِ خود را لاشیء و ناچیز دانستن، و اعتبارِ وجود به ذات و صفاتِ خود، راه ندادن.

باب پنجاه و نهم دربارهٔ مقتضیات اقتداء

قالَ الصّادِقُ ﷺ: لایَصِحُّ الاقْتِداءُ الاّ بِصِحَّةِ قِسْمَةِ الْاَرْواحِ فِی الْاَزَلِ، وَامْتِزاجِ نُورِ الْوَقْتِ بِنُورِ الْاَوَّلِ، وَلَیْسَ الاقْتِداءُ بِالتَّرَسُّمِ بِحَرَکاتِ الظّاهِرِ، وَالتَّنَسُّبِ اِلیٰ اَوْلِیاءِ الدّینِ مِنَ الْحُکَماءِ وَالْاَئِمَّةِ. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ»: اَیْ مَنْ کانَ اقْتَدیٰ بِمُحِقٍّ قُبِلَ وَ زُکِّیَ. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: «فَاِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا اَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَلا یَتَساءَلُونَ». وَقالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ ﷺ: اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، فَما تَعارَفَ مِنْها ائْتَلَفَ». وَ ما تَناکَرَ مِنْها اخْتَلَفَ، وَقیلَ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفیةِ ﷺ: مَنْ اَدَّبَکَ؟ قالَ: اَدَّبَنی رَبّی فی نَفْسی: فَمَا اسْتَحْسَنْتُهُ مِنْ اُولِی الْاَلْبابِ وَالْبَصیرَةِ تَبِعْتُهُمْ بِهِ وَاسْتَعْمَلْتُهُ، وَمَا اسْتَقْبَحْتُهُ مِنَ الْجُهّالِ اجْتَنَبْتُهُ وَتَرَکْتُهُ مُسْتَنْفِرًا؛ فَاَوْصَلَنی ذٰلِکَ اِلیٰ کُنُوزِ الْعِلْمِ، وَلا طَریقَ لِلْاَکْیاسِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ اَسْلَمَ مِنَ الاقْتِداءِ: لِاَنَّهُ الْمَنْهَجُ الْاَوْضَحُ وَالْمَقْصَدُ الْاَصَحُّ، قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِاَعَزِّ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ ﷺ: «اُولٰئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّٰهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهِ». وَقالَ عَزَّ وَ جَلَّ: «ثُمَّ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْراهیمَ حَنیفًا». فَلَوْ کانَ لِدینِ اللّٰهِ تَعالیٰ مَسْلَکٌ اَقْوَمَ مِنَ الاقْتِداءِ لَنَدَبَ اَوْلِیاءَهُ وَ اَنْبِیاءَهُ اِلَیْهِ، قالَ النَّبِیُّ ﷺ: فِی الْقَلْبِ نُورٌ لا یُضیءُ اِلاّ فی اتِّباعِ الْحَقِّ

وَ قَصْدِ السَّبِيلِ، وَهُوَ مِنْ نُورِ الْاَنْبِيٰآءِ مُوَدَّعٌ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ.

شـــرح

قَالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰ يَصِحُّ الْاِقْتِدٰاءُ اِلاّٰ بِـصِحَّةِ قِسْـمَةِ الْاَرْوٰاحِ فِـي الْاَزَلِ، وَامْتِزٰاجِ نُورِ الْـوَقْتِ بِـنُورِ الْاَوَّلِ. وَلَـيْسَ الْاِقْـتِدٰاءُ بِـالتَّرَسُّمِ بِحَرَكٰاتِ الظّٰاهِرِ، وَالتَّنَسُّبِ اِلىٰ اَوْلِيٰآءِ الدّ ِينِ مِنَ الْحُكَمٰآءِ وَالْاَئِمَّةِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: اقتدا کدام است؟ و به که اقتدا می‌توان کرد؟ و اقتدا به که صحیح است؟ و به که صحیح نیست؟ می‌فرماید:

نیست صحیح، اقتدا کردن به هر که باشد و به هر طریق که باشد، بلکه صحّتِ اقتدا منوط است به صحّتِ قسمتِ ارواح در ازل. یعنی اقتدا باید موافقِ قسمتِ الهی باشد در ازل و موافقِ قانونی باشد که حکیم «عَلَى الْاِطْلاٰق» و خلاّقِ به استحقاق، از آدم تا خاتم قرار داده که هر زمانی از أزمِنه و عصری از اعصار، به حسبِ اقتضایِ حکم و مصالح نبوّت و وصایت، منسوب به که باشد. پس اگر اقتدایِ آدمی موافقِ قسمتِ ازلی است، این چنین اقتدا صحیح است. مثلِ آنکه موافقِ قسمتِ اَزَلی آن است که محمّد بن عبدالله ﷺ خاتم النّبیّین باشد و پیش از او عیسی ﷺ و همچنین تا آدم ﷺ، هر کدام در وقت خود نبیّ باشند و وصایتِ هر کدام به شخصی مفوّض باشد، پس اگر اقتدایِ هر اُمّتی موافقِ قسمتِ ازلی است و نورِ اقتدای عالم اشباح، موافق اقتدای عالمِ ارواح است؛ این اقتدا صحیح است، و اگر موافق نباشد، مثلِ آنکه در زمانِ نبوّت پیغمبرِ آخرالزّمان، اقتدا به پیغمبرانِ سابق شود، مثلِ عیسیٰ و موسیٰ ﷺ ؛ این اقتدا باطل است.

و نیست اقتدا به پیروی کردنِ کسی امام را، به رسومِ ظاهری و حرکاتِ عادی و بس؛ بلکه باید که کلِّ احکامِ دینی را از امام و مقتدا و مطاعِ مخصوص به آن عصر، اخذ کند. و در اقوال و افعال و اعمال، متابعتِ او نماید؛ تا رستگار باشد و از اهلِ نجات باشد.

و باز نیست اقتدا به محضِ انتسابِ نسبی به یکی از اولیایِ دین و حکمایِ راسخین و ائمهٔ هادین؛ بلکه عمده اطاعت و بندگی است. و اگر انتسابِ نسبی نیز با حسبی جمع شود، بهتر. و این حدیث ردّست بر جمعی که منکرِ نسخند و می‌گویند: به حسبِ اختلافِ ازمان و اعصار، نسخ در شرایع و احکام راه نمی‌یابد و در هر عصری اقتدا بر مقتدایِ خاصّی لازم نیست و خصوصیّتِ بعضی دونِ بعضی دخل ندارد. و همچنین ردّست بر جمعی که عقل را مستقلّ می‌دانند و متابعتِ عقل می‌کنند و شرع و ملّت را مناطِ اعتبار نمی‌دانند.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ:

چنانکه خداوندِ عالم در قرآنِ مجید فرموده که:

یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُنٰاسٍ بِاِمٰامِهِمْ. (اسراء ۷۱)

اَیْ مَنْ کٰانَ اقْتَدیٰ بِمُحِقٍّ قُبِلَ وَ زُکِّیَ.

حضرتِ شیخ در تفسیرِ آیه می‌فرماید که: در روزِ قیامت می‌خوانیم ما هر کسی را به امام ایشان؛ اگر امام و پیشوایِ ایشان، در دنیا امامِ حقّ باشد افعال و اعمالِ ایشان را قبول می‌کنیم، و اگر متابعتِ امامِ باطل کرده باشند، عملهایِ ایشان را ردّ می‌کنیم.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: فَاِذٰا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلاٰ اَنْسٰابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَلاٰ یَتَسٰآءَلُونَ. (مؤمنون - ۱۰۱)

و نیز خداوندِ عالم در قرآن مجید فرموده است که: هرگاه دمیده شود صورِ اسرافیل و قیامت قائم شود، مدار به عملِ صالح است و از همه کس در آن روز از عمل می‌پرسند و از هیچ کس نسب نمی‌پرسند که پسر کیسنی؟ و پدرِ کیستی؟ و به که منسوبی؟ بلکه مناطِ اعتبار در آن روز، عملِ صالح است و از عمل سؤال کرده می‌شود.

در خبر است که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود که: در شبِ معراج اسرافیل ؑ را

دیدم در زیرِ عرش، صوری در دهن گرفته بر شکلِ شاخ و آن را چهارهزار منفذ بود، چشم در زیرِ عرش کشیده بود. جبرئیل ﷺ را گفتم: چند گاه است که او این صور در دهن دارد؟ گفت: از آن وقت که حق‌تعالی عالم را آفریده او این صور در دهن گرفته، منتظر است که کِی فرمانِ الهی در رسد به دمیدنِ آن، تا تأخیر در آن واقع نشود.

در مجمع البیان مذکور است که: اسرافیل دوبار در صور بدمد، در نفخهٔ اوّل، همهٔ خلایق بمیرند و در دوم، همه زنده شوند. پس نفخهٔ اوّل برایِ آخرشدنِ دنیا باشد؛ و دوم از برایِ ابتدایِ آخرت.

وَقالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ ﷺ : اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مَجَنَّدَةٌ، فَما تَعارَفَ مِنْها ائْتَلَفَ، وَ ما تَناكَرَ مِنْها اخْتَلَفَ.

حضرتِ امیرالمؤمنین ﷺ فرموده است که: نفوسِ انسان در عالمِ ذَرّ، لشکری بودند متفرّق و مختلف در الفت؛ بعضی با هم الفت داشتند و بعضی اُلفت نداشتند، و الفت و عدمِ الفتِ ارواح در این عالم. که عالمِ اَشباح است، تابعِ الفت و عدمِ الفت ایشان است در عالمِ ذَرّ. یعنی هر کدام از ایشان که در عالمِ ذَرّ، با هم الفت داشته‌اند، در این عالم نیز با هم انس و الفت می‌گیرند، و هر کدام که نداشته‌اند، در این عالم نیز ندارند و میانِ ایشان الفت بهم نمی‌رسد.

و عالمِ ذَرّ را اهلِ تفاسیر چنان بیان کرده‌اند که: حق‌تعالی بعد از خلقِ آدم و بعد از دخولِ او به بهشت، ذَرّیتِ او را بیرون آورد، از صُلبِ او بر مثالِ مورچه‌هایِ خرد و حیات و عقل و نطق در ایشان آفرید و ربوبیّتِ خود را بر ایشان عرض کرد و گفت: «**اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا: بَلىٰ**» (اعراف - ۱۷۲)؛ یعنی: آیا نیستم من پروردگارِ شما؟ ایشان قبول کرده گفتند: «**بَلىٰ، شَهِدْنا**»؛ یعنی: اقرار داریم ماها به پروردگاریِ تو و ما بر اقرارِ خود گواه شدیم. و چون ذرّیّتِ آدم بلی گفتند، حق‌تعالی ملائکه را گفت: گواه باشید، ایشان نیز گفتند: «**شَهِدْنا**».

و جمهورِ مفسّرین برآنند که بعد از خلقِ آدم و قبل از دخولِ بهشت، بر فضائی

که بهشت است و عرضِ آن سی هزار ساله راه است، در آن صحرا ذرّیاتِ آدم را به شکلِ مورچه از صلبِ آدم بیرون آورد و بعد از خلقِ حیات و عقل و نطق، عرضِ ربوبیّتِ خود به ایشان کرد.

و نقل است که پیغمبران در میانِ ذرّیاتِ آدم به شکلِ مورچه‌های خرد بودند و مانندِ چراغها درخشان بودند. حضرتِ آدم ﷺ در میانِ آنها نوری دید که روشنیِ او بر آن چراغها غالب بود. گفت: بار خدایا! این کیست؟ گفت: این پیغمبری است از فرزندانِ تو. گفت: عمرِ او چند باشد؟ فرمود: شصت و چیزی، گفت: بار خدایا عمرِ او را افزون کن، ندا رسید که: قلم تقدیر چنین رفته و تغییرِ آن مصلحت نیست. و چون اخذِ میثاق نمود از ذرّیتِ آدم، ایشان را فرمود که به پشتِ آدم ﷺ مراجعت کنید تا از شما یکی مانده باشد، من قیامت را قائم نکنم.

وَ قيلَ لِمُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفيةِ ﷺ : مَنْ اَدَّبَكَ؟ قالَ: اَدَّبَني رَبّي في نَفْسي: فَمَا اسْتَحْسَنْتُهُ مِنْ اُولِى الْاَلْبابِ وَالْبَصيرَةِ تَبِعْتُهُمْ بِهِ وَاسْتَعْمَلْتُهُ، وَمَا اسْتَقْبَحْتُهُ مِنَ الْجُهّالِ اجْتَنَبْتُهُ وَتَرَكْتُهُ مُسْتَنْفِرًا؛ فَاَوْصَلَني ذٰلِكَ اِلىٰ كُنُوزِ الْعِلْمِ.

از محمّد بن حنفیّه که پسرِ حضرتِ امیر است ﷺ پرسیدند که: ادب از که آموختی؟ گفت: از پروردگارِ خود ادب فرا گرفتم، به این طریق که کرامت کرد در من قوّتی که من به سببِ آن قوّت، تمیز می‌کنم میانِ خوب و بد؛ و هرچه از صاحبانِ علم می‌بینم و در نظرِ من پسندیده است، عمل می‌کنم و متابعتِ ایشان می‌کنم. و هرچه از جاهلان می‌بینم و در نظرِ من ناپسند است، از او نفرت‌کنان دوری می‌نمایم؛ و به این سبب، رسیده‌ام به خزانه‌هایِ علم.

وَلاطَريقَ لِلْاَكْياسِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اَسْلَمَ مِنَ الْاِقْتِداءِ؛ لِاَنَّهُ الْمَنْهَجُ الْاَوْضَحُ وَالْمَقْصَدُ الْاَصَحُّ.

یعنی: هیچ راهی برایِ مؤمنِ زیرک، سالمتر از اقتدا نیست؛ چرا که اقتدا راهی

است واضح و مقصدی است صحیح‌تر و درست‌تر از راههاي دیگر؛ چرا که راههاي ديگر مثلِ راهِ عقل، چنانکه بعضی او را مناطِ اعتبار می‌دانند، وفا به جمیعِ احکامِ شرع نمی‌کند و استقلال نیز ندارد و به مددِ شرع محتاج است، و راههاي دیگر به طریق اولی.

قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِاَعَزِّ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ ﷺ : اُولٰٓئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ فَبِهُدٰيهُمُ اقْتَدِهْ. (انعام - ۹۰)

خداوندِ عالم به حبیبِ خود و عزیزترینِ خلقِ خود که محمّد است ﷺ، می‌فرماید که: ای حبیبِ من، پیغمبران و فرستادگانِ من، به خلق گروهی‌اند راه یافته از جانبِ من؛ پس به طریقهٔ ایشان اقتدا کن. ممکن است که مراد از «اقتدا»، اقتدا در توحید و اصولِ دین باشد، نه فروعِ مختلفه. یا مراد این باشد که: اقتدا به ایشان کن در صبر بر اذیّتِ قوم و صبر کن، چنانکه ایشان صبر کردند. یا در جمیعِ اخلاقِ حسنه و اَطوارِ پسندیده؛ تابعِ ایشان باش؛ «**وَ خَيْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا**».

وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ: ثُمَّ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا (نحل ۱۲۳). **فَلَوْ كَانَ لِدِينِ اللّٰهِ تَعَالٰى مَسْلَكٌ اَقْوَمَ مِنَ الْاِقْتِدَاءِ لَنَدَبَ اَوْلِيَاءَهُ وَ اَنْبِيَاءَهُ اِلَيْهِ.**

و باز خداوندِ عالم می‌فرماید که: ما وحی فرستادیم به تو ای حبیبِ من، که اقتدا کن به ملّتِ ابراهیم که ملّتِ ابراهیم، ملّتی است آسان.

پس اگر می‌بود از براي دینِ الهی، مسلکی و راهی محکم‌تر و قایم‌تر از اقتدا؛ هر آینه می‌خواند دوستانِ خود را به آن مسلک؛ و چون نخوانده است به غیرِ اقتدا، معلوم می‌شود که اقتدا بهترینِ مَسلکها است.

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : فِي الْقَلْبِ نُورٌ لَا يُضِيءُ اِلَّا فِي اتِّبَاعِ الْحَقِّ وَ قَصْدِ السَّبِيلِ، وَهُوَ مِنْ نُورِ الْاَنْبِيَاءِ مُوَدَّعٌ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ.

باز حضرتِ حبیبِ الهی «عَلَیْهِ وَآلِهِ التَّحِیَّة»، می‌فرماید که: در دلِ مؤمن نوری است که نیست روشنائیِ آن نور، مگر در متابعت کردنِ حقّ و اجتناب نمودن از باطل و اختیار کردنِ وسط در جمیعِ امور؛ و دوری کردن از طرفِ افراط و تفریط، و این نور، نورِ پیغمبران است که خداوندِ عالم، امانت گذاشته است آن نور را در دلهایِ مؤمنان.

باب شصتم در مدح عفو

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : اَلْعَفْوُ عِنْدَ الْمَقْدُرَةِ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ وَالْـمُتَّقِينَ، وَتَفْسيرُ الْعَفْوِ اَنْ لاٰ تُلْزِمَ صٰاحِبَکَ فِيمٰا اَجْرَمَ ظٰاهِرًا، وَتَنْسىٰ مِنَ الْاَصْلِ مٰا اُصِبْتَ مِنْهُ بٰاطِنًا، وَتَزِيدَ عَلَى الْاِخْتِيٰارٰاتِ اِحْسٰانًا، وَلَنْ يَـجِدَ اِلىٰ ذٰلِکَ سَبِيلاً اِلاّٰ مَنْ قَدْ عَفَى اللّٰهُ تَعٰالىٰ عَنْهُ، وَغَفَرَ لَهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمٰا تَاَخَّرَ، وَزَيَّنَهُ وَاَلْبَسَهُ مِنْ نُورِ بَهٰآئِهِ، لِاَنَّ الْعَفْوَ وَالْغُفْرٰانَ صِفَتٰانِ مِنْ صِفٰاتِ اللّٰـهِ تَعٰالىٰ، اَوْدَعَهُمٰا في اَسْرٰارِ اَصْفِيٰآئِهِ لِيَتَخَلَّقُوا مَعَ الْخَلْقِ بِاَخْلاٰقِ خٰـالِقِهِمْ وَجٰاعِلِهِمْ كَذٰلِكَ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: «وَلْيَعْفُوا وَلْـيَصْفَحُوا اَلاٰ تُـحِبُّونَ اَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ». وَمَنْ لاٰ يَعْفُوا عَنْ بَشَرٍ مِثْلِهِ كَيْفَ يَرْجُوا عَفْوَ مَلِكٍ جَبّٰارٍ، وَقٰالَ النَّبِيُّ ﷺ حٰاكِيًا عَنْ رَبِّهِ يَاْمُرُهُ بِهٰذِهِ الْخِصٰالِ: قٰالَ: صِلْ مَنْ قَطَعَكَ، وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ، وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَكَ، وَاَحْسِنْ اِلىٰ مَنْ اَسٰآءَ اِلَيْكَ، وَقَدْ اَمَرَنٰا بِمُتٰابَعَتِهِ بِقَوْلِهِ تَعٰالىٰ: «وَمٰـا آتـٰيكُمُ الرَّسُـولُ فَخُذُوهُ، وَمٰانَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا». وَالْعَفْوُ سِرُّاللّٰهِ في قُلُوبِ خَوٰآصِّهِ، فَمَنْ بَشَّرَاللّٰهُ لَهُ يَسَّرَ لَهُ، وَكٰانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ يَقُولُ: اَيَعْجِزُ اَحَدُكُمْ اَنْ يَكُونَ كَاَبي ضَمْضَمٍ، قٰالُوا: يٰا رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ : مٰا اَبُوا ضَمْضَمٍ، قٰالَ: رَجُلٌ مِمَّنْ قَبْلَكُمْ كٰانَ اِذٰا اَصْبَحَ يَقُولُ: اَللّٰهُمَّ اِنّي قَدْ تَصَدَّقْتُ بِعِرْضي عَلَى النّٰـاسِ

غامَّةً.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ؑ: اَلعَفْوُ عِنْدَ الْمَقْدُرَةِ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ وَالْمُتَّقِينَ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: عفو کردن و از تقصیرِ کسی گذشتن با وجودِ قدرت به انتقام، طریقهٔ پیغمبران و متّقیان است.

وَ تَفْسِيرُ الْعَفْوِ اَنْ لا تُلْزِمَ صاحِبَکَ فِيما اَجْرَمَ ظاهِرًا، وَ تَنْسىٰ مِنَ الْاَصْلِ ما اُصِبْتَ مِنْهُ باطِنًا، وَ تَزِيدَ عَلَى الْاِخْتِيارٰاتِ اِحْسانًا.

می‌فرماید که: معنیِ عفو این است که هرگاه از کسی جرمی و تقصیری نسبت به تو واقع شود، پیِ او نروی و به او اظهار نکنی و فراموش کنی از ظاهر و باطن و از زبان و دل، و زیاد کنی احسان را به او زیاده از پیشتر.

وَلَنْ يَجِدَ اِلىٰ ذٰلِکَ سَبِيلاً اِلاّٰ مَنْ قَدْ عَفَى اللّٰهُ تَعالىٰ عَنْهُ، وَغَفَرَ لَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَما تَأَخَّرَ، وَ زَيَّنَهُ وَاَلْبَسَهُ مِنْ نُورِ بَهآئِهِ.

یعنی: راه نمی‌برد به این صفتِ کمال، که عفو است و مالکِ این دُرِّ گرانبها نمی‌شود مگر کسی که آمرزیده گناهان باشد، چه گناهانِ پیش و چه گناهانِ عقب. و جنابِ عزّت او را به صفاتِ ستوده و اطوارِ محموده، مزیّن و محلّی کرده باشد و به نورِ بَهاء و عزّتِ الهی، متلبّس باشد.

حاصل آنکه تا کسی به عفو و مغفرتِ الهی محلّی نباشد؛ و به سایرِ صفاتِ حمیده موصوف نباشد، توفیقِ اتّصاف به این صفتِ عظمیٰ بهم نمی‌رساند، و تا کسی متخلّق به اخلاقِ الهی نگردد، شایستهٔ افاضهٔ امثالِ این کرامتها نمی‌گردد. و باز توضیحِ این مدّعا می‌دهد که:

لِاَنَّ الْعَفْوَ وَالْغُفْرانَ صِفَتانِ مِنْ صِفاتِ اللّٰهِ تَعالىٰ، اَوْدَعَهُما فِي اَسْرارِ اَصْفِيائِهِ لِيَتَخَلَّقُوا مَعَ الْخَلْقِ بِاَخْلاقِ خالِقِهِمْ وَجاعِلِهِمْ كَذٰلِکَ.

چرا که عفو کردن و گذشتن از تقصیرِ جرم و گناه، صفتی است از صفاتِ الهی، که امانت گذاشته است او را جنابِ عزّت، در دلهایِ بندگانِ برگزیدهٔ خود، تا سلوک و خُلقِ ایشان با خَلْق، مانندِ سلوک و خُلقِ خالق باشد با خَلق؛ چه بندهٔ ضعیف هرچند مستغرقِ عبادت و بندگی باشد، محتاج به عفو و تفضّلِ الهی است و به عبادت، مستحقِّ مراتبِ عالیهٔ بهشت نمی‌تواند شد.

قالَ اللّهُ تَعالیٰ: وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا اَلا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَاللّهُ لَکُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ (نور - ۲۲).

وَمَنْ لا یَعْفُوا عَنْ بَشَرٍ مِثْلِهِ کَیْفَ یَرْجُوا عَفْوَ مَلِکٍ جَبّارٍ.

خداوندِ عالَم می‌فرماید که: باید مؤمنان از تقصیرِ هم بگذرند و درصددِ انتقام هم نباشند. و نیز می‌فرماید که: آیا دوست نمی‌دارید شما، که به وسیلهٔ عفوِ شما از یکدیگر، خدای تعالی از تقصیرِ شما بگذرد؟! و خدای نیک آمرزنده و نیک رحم کننده است. هرگاه شما با وجودِ ضعف و ناتوانی، خواهید که به این صفتِ کمال موصوف باشید و از تقصیرِ هم بگذرید و به یکدیگر رحم کنید؛ خداوندِ شما با وجودِ عظمت و بزرگواری، سزاوارتر است به این صفتِ کمال و رحم کردن به شما، و اگر شماها، رحم به یکدیگر نکنید و عفو ننمائید، پس چون امید می‌دارید آمرزشِ گناهِ خود را از پادشاهِ جبّار که پروردگارِ عالم است..؟!

وَ قالَ النَّبِیُّ ﷺ حاکِیًا عَنْ رَبِّهِ یَأْمُرُهُ بِهٰذِهِ الْخِصالِ: قالَ: صِلْ مَنْ قَطَعَکَ، وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَکَ، وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَکَ، وَ اَحْسِنْ اِلیٰ مَنْ اَساءَ اِلَیْکَ.

و حضرتِ ختمی پناه ﷺ از جنابِ عزّت، حکایت می‌فرماید که: خدایِ من امر کرده است مرا به چند خصلت:

یکی آنکه - بپیوند به هر که رمیده باشد از تو. یعنی: هرچند خویشان و سایرِ مؤمنان از تو دوری کنند و مواصلت با تو ننمایند، تو قطع مکن و آنچه حقّ صلهٔ

رحم است به عمل آر.

دوم آنکه - عفو کن از هر که به تو ظلم کند.

سوم آنکه - احسان کن به هر که تو را محروم کند.

چهارم آنکه - نیکی کن به هر که به تو بدی کند.

وَ قَدْ اَمَرَنٰا بِمُتٰابَعَتِهِ بِقَوْلِهِ تَعٰالیٰ: وَمٰا اٰتیٰکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَمٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. (حشر - ۷)

می‌فرماید که: ما مأموریم از جانبِ حق سبحانه و تعالی، به متابعت کردنِ پیغمبر در این خصلتها؛ چرا که او عزّ و جلّ فرموده است که: به هرچه امر می‌کند به شما پیغمبرِ شما؛ او را اخذ کنید و به عمل آرید، و به هرچه نهی کند؛ از او بازایستید. و از جملهٔ آنچه امر کـرده است خـصالِ مـذکوره است؛ پس اطـاعت لازم است و امتثال متحتّم و واجب.

وَالْعَفْوُ سِرُّاللّٰهِ فِي قُلُوبِ خَوٰآصِّهِ، فَمَنْ بَشَّرَاللّٰهُ لَهُ يَسَّرَ لَهُ.

یعنی: عفو کردن و گذشتن از تقصیرِ تقصیرکار و ترغیبِ الهی بندگان را به این صفت، سرّی است از اسرارِ الهی؛ که انداخته است آن سرّ را در دلهـایِ خـواصِّ خود. یعنی: اشارت است به آنکه، هرگاه من شما را که بنده و مخلوق هستید، امر کنم به عفو کردن و گذشتن از تقصیرِ تقصیرکار، پس من که خداوندم و خالقِ شما هستم؛ چه گنجایش دارد که موصوف به این کـمال نـباشم و از تـقصیرِ مـقصّران نگذرم...؟! و هر که اقدام کرد به این صفتِ کمال و اراده کرد که محلّی به این زیور باشد و به این حلیهٔ عِلیّه مزیّن گردد، حضرتِ باری تعالی نیز به حکم: «**وَالَّـذِينَ جٰاهَدُوا فِينٰا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنٰا**» (عنکبوت - ۶۹)؛ توفیقِ او می‌دهد و به او آسان می‌کند رسیدن به این صفتِ کمال را.

وَكٰانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ يَقُولُ: اَيَعْجِزُ اَحَدُكُمْ اَنْ يَكُونَ كَاَبِي ضَـمْضَمٍ، قٰالُوا: يٰا رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ : مٰا اَبُوا ضَمْضَمٍ، قٰالَ: رَجُلٌ مِمَّنْ قَبْلَكُمْ كٰانَ اِذٰا

اَصْبَحَ يَقُولُ: اَللّٰهُمَّ اِنّي قَدْ تَصَدَّقْتُ بِعِرْضي عَلَى النّٰاسِ عٰامَّةً.

حضرتِ رسالت پناه ﷺ می‌فرمودند به اصحابِ خود و به خُلّصِ تابعینِ خود که: آیا عاجزید شما که مثلِ ابی ضمضم باشید؟ سؤال کردند که: ابو ضمضم چون بوده؟ فرمود که: او شخصی بود که هر روز که صبح می‌کرد، می‌گفت: خداوندا من بخشیدم و تصدّق کردم و ابراء نمودم، هر بدی و تقصیری که از مردم نسبت به من واقع شده است و ایشان را حلال کردم.

باب شصت و یکم در خوشخوئی

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ: اَلْخُلُقُ الْحَسَنُ جَمٰالٌ فِی الدُّنْیٰا وَ نُزْهَةٌ فِی الْاٰخِرَةِ، وَ بِهِ کَمٰالُ الدّینِ وَ قُرْبَةٌ اِلَی اللّٰهِ تَعٰالیٰ. وَلٰا یَکُونُ حُسْنُ الْخُلْقِ اِلاّٰ فی کُلِّ وَلِیٍّ وَصَفِیٍّ؛ لِاَنَّ اللّٰهَ تَعٰالیٰ اَبیٰ اَنْ یَتْرُکَ اَلْطٰافَهُ وَحُسْنَ الْخُلْقِ اِلاّٰ فی مَطٰایٰا نُورِهِ الْاَعْلیٰ، وَ جَمٰالِهِ الْاَزْکیٰ، لِاَنَّهٰا خَصْلَةٌ یَخْتَصُّ بِهَا الْاَعْرَفُ بِرَبِّهِ، وَلٰا یَعْلَمُ مٰا فی حَقیقَةِ حُسْنِ الْخُلْقِ اِلاّٰ اللّٰهُ تَعٰالیٰ. قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: خٰاتم مِنٰا اَیْ حُسْنُ الْخُلْقِ وَالْخُلُقُ الْحَسَنُ اَلْطَفُ شَیْءٍ فِی الدّینِ، وَاَثْقَلُ شَیْءٍ فِی الْمیزٰانِ، وَ سُوءُ الْخُلْقِ یُفْسِدُ الْعَمَلَ کَمٰا یُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ، وَاِنِ ارْتَقیٰ فِی الدَّرَجٰاتِ فَمَصیرُهُ اِلَی الْهَوٰانِ. قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: حُسْنُ الْخُلْقِ شَجَرَةٌ فِی الْجَنَّةِ، وَصٰاحِبُهُ مُتَعَلِّقٌ بِغُصْنِهٰا یَجْذِبُهُ اِلَیْهٰا. وَسُوءُ الْخُلْقِ شَجَرَةٌ فِی النّٰارِ، فَصٰاحِبُهٰا مُتَعَلِّقٌ بِغُصْنِهٰا یَجْذِبُهُ اِلَیْهٰا.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ: اَلْخُلُقُ الْحَسَنُ جَمٰالٌ فِی الدُّنْیٰا وَ نُزْهَةٌ فِی الْاٰخِرَةِ، وَ بِهِ کَمٰالُ الدّینِ وَ قُرْبَةٌ اِلَی اللّٰهِ تَعٰالیٰ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: خُلقِ نیکو، حسن و زیبائی است در دنیا؛ و موجبِ طهارت از گناهان است در آخرت، و دین به او تمام می‌شود و صاحبِ

خُلقِ نیکو به خدا نزدیک است.

وَلا يَكُونُ حُسْنُ الْخُلْقِ اِلاّ في كُلِّ وَلِيّ وَ صَفِيّ: لِاَنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ اَبىٰ اَنْ يَتْرُكَ اَلْطافَهُ وَحُسْنَ الْخُلْقِ اِلاّ في مَطايا نُورِهِ الْاَعْلىٰ، وَجَمالِهِ الْاَزْكىٰ.

و نمی‌باشد خُلقِ نیکو مگر در دوستانِ خدا و برگزیدگانِ پروردگارِ عالم؛ چرا که حضرتِ باری عزّ اسمه نخواسته است در روز ازل که بگذارد الطافِ خود را و خُلقِ نیکو را، مگر در کسانی که متحمّلِ نورِ او باشند و دلِ خود را به نورِ الهی محلّی و مصفّی نموده باشند.

لِاَنَّها خَصْلَةٌ يَخْتَصُّ بِهَا الْاَعْرَفُ بِرَبِّهِ، وَلا يَعْلَمُ ما في حَقيقَةِ حُسْنِ الْخُلْقِ اِلاَّ اللّٰهُ تَعالىٰ.

چرا که خُلقِ نیکو، خصلتی است که مخصوص است به او، هر که شناساتر است به پروردگارِ خود، و راه نبرده است به فضیلتِ حُسنِ خُلق و کمّیّت و کیفیّتِ او، مگر خداوندِ عالم و بس.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : حاتم مِنا: اَيْ حُسْنُ الْخُلْقِ وَالْخُلْقُ الْحَسَنُ اَلْطَفُ شَيْءٍ فِي الدّينِ، وَ اَثْقَلُ شَيْءٍ فِي الْميزانِ، وَ سُوءُ الْخُلْقِ يُفْسِدُ الْعَمَلَ كَما يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ، وَ اِنِ ارْتَقىٰ فِي الدَّرَجاتِ فَمَصيرُهُ اِلَى الْهَوانِ.

حضرتِ رسالت پناه ﷺ به زبانِ عبری می‌فرماید که: نیکوییِ خلق و خُلقِ نیکو، لطیف‌ترین و بهترینِ چیزها هستند در آخرت، و ثقیل‌ترینِ چیزها هستند در ترازویِ عمل، و خُلقِ بد، فاسد و نابود می‌کند عمل را، چنانکه نابود می‌کند سرکه، عسل را. و صاحبِ خُلقِ بد، هرچند در کمالاتِ دیگر ترقّی نماید و به مرتبهٔ اعلی رسد که جایِ او جهنّم خواهد بُود و از جهنّم دیگر خلاصی ندارد.

و در بعضی از نسخ بجایِ «رمتا» : «ذهباً» واقع است، بنابراین معنی چنین

می‌شود که: حُسنِ خُلق، زینت است از برایِ صاحبِ حُسن خُلق، چنانکه انگشترِ طلا زینت است از برایِ متختّم به آن.

قالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ : حُسْنُ الْخُلْقِ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ، وَ صاحِبُهُ مُتَعَلِّقٌ بِغُصْنِها يَجْذِبُهُ اِلَيْها، وَ سُوءُ الْخُلْقِ شَجَرَةٌ فِي النّارِ، فَصاحِبُها مُتَعَلِّقٌ بِغُصْنِها يَجْذِبُهُ اِلَيْها.

حضرتِ رسالت پناه ﷺ می‌فرماید که: خُلقِ نیکو درختی است در بهشت و شاخهایِ بلند دارد و هر که صاحبِ خُلق نیکو است، به یکی از شاخهایِ او می‌چسبد و آن شاخ او را به بهشت می‌رساند. و خُلقِ بد درختی است در دوزخ و شاخهایِ دراز دارد، و صاحبِ خُلقِ بد، به یکی از آن شاخها متوسّل شده داخلِ جهنّم می‌شود.

باب شصت و دوم دربارهٔ علم

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : اَلْعِلْمُ اَصْلُ كُلِّ حٰالٍ سَنِيٍّ، وَ مُنْتَهىٰ كُلِّ مَنْزِلَةٍ رَفيعَةٍ: لِذٰلِكَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : طَلَبُ الْعِلْمِ فَريضَةٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ اَيْ عِلْمِ التَّقْوىٰ وَالْيَقينِ، وَ قٰالَ ﷺ : اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصّينِ: وَهُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةِ النَّـفْسِ، وَفيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ، قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، ثُمَّ عَلَيْكَ مِنَ الْعِلْمِ بِمٰا لاٰ يَصِحُّ الْعَمَلُ اِلاّٰ بِهِ وَهُوَ الْاِخْلاٰصُ. قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ لاٰ يَنْفَعُ؛ وَهُوَ الْعِلْمُ الَّذى يُضٰادُّ الْعَمَلَ بِالْاِخْلاٰصِ. وَاعْلَمْ اَنَّ قَليلَ الْعِلْمِ يَحْتٰاجُ اِلىٰ كَثيرِ الْعَمَلِ: لِاَنَّ عِلْمَ سٰاعَةٍ يُلْزِمُ صٰاحِبَهُ اسْتِعْمٰالَ طُولِ الْعُمْرِ، قٰالَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ ؑ : رَاَيْتُ حَجَرًا مَكْتُوبًا عَلَيْهِ: اِقْلِبْني: فَقَلَبْتُهُ. فَاِذٰا عَلَيْهِ مِنْ بٰاطِنِهِ مَكْتُوبٌ: مَنْ لاٰ يَعْمَلُ بِمٰا يَعْلَمُ مَشُومٌ عَلَيْهِ طَـلَبُ مٰـا لاٰ يَعْلَمُ، وَمَرْدُودٌ عَلَيْهِ مٰا عَمِلَ، اَوْحَى اللّٰهُ اِلىٰ دٰاوُدَ ؑ : اِنَّ اَهْوَنَ مٰا اَنَا صٰانِعٌ بِعٰالِمٍ غَيْرِ عٰامِلٍ بِعِلْمِهِ، اَشَدُّ مِنْ سَبْعينَ عُقُوبَةً بٰاطِنِيَّةً اَنْ اُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حَلاٰوَةَ ذِكْري، وَلَيْسَ اِلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ طَريقٌ يُسْلَكُ اِلاّٰ بِالْعِلْمِ. وَالْعِلْمُ زَيْنُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيٰا، وَ سِيٰاقُهُ اِلَى الْجَنَّةِ. وَ بِهِ يَصِلُ اِلىٰ رِضْـوٰانِ اللّٰـهِ تَعٰالىٰ، وَالْعٰالِمُ حَقًّا هُوَ الَّذى يَـنْطِقُ عَـنْهُ اَعْـمٰالُهُ الصّٰـالِحَةُ، وَ اَوْرٰادُهُ الزّٰاكِيَةُ، وَصَدَّقَهُ تَقْوٰاهُ. لاٰ لِسٰانُهُ وَ مُنٰاظَرَتُهُ وَ مُعٰادَلَتُهُ وَ تَصٰاوُلُهُ وَ دَعْوٰاهُ،

وَلَقَدْ كانَ يَطلُبُ هٰذَا الْعِلْمَ فِي غَيْرِ هٰذَا الزَّمانِ مَنْ كانَ فيهِ عَقْلٌ، وَ نُسُكٌ وَ حَياءٌ وَخَشْيَةٌ، وَ اَنَا اَرٰى طالِبَهُ الْيَوْمَ مَنْ لَيْسَ فيهِ مِنْ ذٰلِكَ شَيْءٌ، وَالْمُعَلِّمُ يَحْتاجُ اِلىٰ عَقْلٍ وَ رِفْقٍ وَ شَفَقَةٍ وَ نُصْحٍ وَ حِلْمٍ وَ صَبْرٍ وَ بَذْلٍ، وَالْمُتَعَلِّمُ يَحْتاجُ اِلىٰ رَغْبَةٍ وَ اِرادَةٍ وَ فَراغٍ وَ نُسُكٍ وَ خَشْيَةٍ وَ حِفْظٍ وَ حَزْمٍ.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ؑ: اَلْعِلْمُ اَصْلُ كُلِّ حالٍ سَنِيٍّ، وَ مُنْتَهىٰ كُلِّ مَنْزِلَةٍ رَفيعَةٍ؛ لِذٰلِكَ قالَ النَّبِيُّ ﷺ: طَلَبُ الْعِلْمِ فَريضَةٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ اَيْ عِلْمِ التَّقْوىٰ وَالْيَقينِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: علم، اصلِ همهٔ صفتهایِ خوب است، و منشأِ جمیعِ کارهایِ نیکو است، و هر که علم ندارد و عالم به احکامِ دین نیست، هرچند عملش به سبیلِ اتّفاق خوب باشد که معیوب است و فاعلش مغبون و از درجهٔ اعتبار ساقط است؛ از این جهت حضرتِ رسالت پناه ﷺ فرموده است که: طلب کردنِ علم، فرض است بر جمیعِ مسلمانان؛ خواه مرد و خواه زن، و فرموده است که: مراد از علم در این حدیث، علم به احکامِ شرع است و از شبهات و محرّمات اجتناب کردن و به آنچه به پیغمبرِ ما آمده است، از احوالِ مبدأ و معاد یقین داشتن. و این تفسیر محتمل است که از حضرتِ صادق ؑ باشد و محتمل است که از مؤلّف باشد و ثانی اقوی است، چنانکه معلوم است.

وَ قالَ ﷺ: اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصّينِ؛ وَهُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ، وَفيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ.

و نیز آن حضرت می‌فرماید که: طلب کنید علم را هرچند به شهرهایِ دور باید رفت، مثلِ چین و ماچین. و این کنایه از آن است که در تحصیلِ علم به هیچ وجه عذر، مسموع نیست و دوریِ معلّم از متعلّم، عذر نمی‌شود و می‌فرماید که: مراد از

این علم شناختنِ نفس است و از شناختِ نفس، شناختِ حق‌تعالی حاصل می‌شود. چنانکه فرموده است که:

قالَ النَّبِیُّ ﷺ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

یعنی: هر که شناخت نفسِ خود را، به تحقیق که شناخته است پروردگارِ خود را؛ چرا که هرگاه دانست، که بدنِ انسان با وجودِ ضعف و حقارتی که دارد، محتاج به مدبّر و متصرّف است و بی‌وجودِ مدبّر و متصرّفِ، کارهایِ بدن متمشّی نمی‌شود پس خواهد دانستن که عالَم با وجودِ عظمت و جبروت، که مشتمل است بر مجرّدات و مادّیات و مرکّبات و بسائط و علویّات و سفلیّات و هر کدام از اینها مشتمل بر اجناسِ متعدّده و انواعِ متشتّته و افرادِ مختلفه، و هر شخصی از آنها مشتمل بر لطایفِ صنع و عجایبِ فطرت که راه ندارد به تفاصیلِ آن، مگر ذاتِ اقدسِ باری تعالی، چنانکه فرموده: «**قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبّی وَلَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً**» (کهف - ۱۰۹)؛ البتّه و به طریقِ اولی باید محتاج باشد به وجودِ صانعِ قدیرِ مدبّرِ خبیر. و چنانکه شخصِ واحد و بدنِ واحد، زیاده از یک نفس نمی‌تواند داشت و تَعدّدِ نفس در بدنِ واحد، موجبِ اختلالِ بدن است. عالم نیز دو مدبّر و بیشتر نمی‌تواند داشت وگرنه به حکم: «**لَوْ كانَ فیهِما آلِهَةٌ اِلاَّ اللّٰهُ لَفَسَدَتا**» (انبیاء - ۲۲)؛ فساد در نظامِ عالمِ علوی و سفلی، راه خواهد یافت و از نظامی که دارد، خواهد افتاد، و چنانکه نفسِ علم به تصرّفات و تدبیراتِ خود دارد و مدبّرِ کاینات و خالقِ موجودات نیز به حکم: «**اَلاٰ یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطیفُ الْخَبیرُ**» (ملک - ۱۴)؛ نیز، به همهٔ ذرّاتِ عالَم، باید عالِم باشد، و به کلِّ ذرّاتِ عالَم، علمش محیط باشد. چنانکه فرموده: «**وَما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلا فِی السَّماءِ**» (یونس - ۶۱). و چنانکه نفس، نسبتِ او به همهٔ اعضا و جوارحِ بدن یکسان است و اختصاص به مکانِ خاصّ و عضوِ خاصّ ندارد، خداوندِ عالم نیز نسبت او به کلّ کاینات، مساوی است و از زمان و مکان معرّی و منزّه است. و مثلِ: «**نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ**» (ق - ۱۶)؛ محمول است به

احاطهٔ علمی، نه مکانی. و همچنین سایرِ صفاتِ الهی را، از صفاتِ نفس می‌توان فهمید و به فکر و تأمّل، راه به او می‌توان برد.

بعضی، از این حدیثِ شریف، استدلال کرده‌اند به بداهتِ معرفتِ واجب‌الوجود، و بعضی استدلال کرده‌اند به امتناعِ معرفتِ ذات و صفاتِ الهی. و جمعِ میانِ قولین به کنه و به وجه است، چنانکه به اندک تأمّل ظاهر می‌شود.

ثُمَّ عَلَيْكَ مِنَ الْعِلْمِ بِمٰا لاٰ يَصِحُّ الْعَمَلُ اِلاّٰ بِهِ وَهُوَ الْاِخْلاٰصُ.

می‌فرماید که: بعد از آنکه علم به احکامِ شرع و معرفتِ نفس و معرفتِ واجب‌الوجود، فی‌الجمله حاصل کردی، لازم است بدانی که هیچ عمل، خواه واجب و خواه سنّت و خواه حرام و خواه مکروه، بی‌اخلاصِ خالص به درجهٔ صحّت نمی‌رسد و به حلیهٔ قبول درنمی‌آید.

قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ لاٰ يَنْفَعُ: وَهُوَ الْعِلْمُ الَّذى يُضٰادُّ الْعَمَلَ بِالْاِخْلاٰصِ.

حضرتِ رسالت پناه ﷺ فرموده است که: پناه می‌بریم ما به خداوندِ عالم، از علمی که نفع نداشته باشد و آن علمی است که مقارنِ عمل نباشد و از اخلاص خالی باشد و باعث و داعی به آن علم، نجات از عذاب و قربِ الهی نباشد.

وَاعْلَمْ اَنَّ قَليلَ الْعِلْمِ يَحْتٰاجُ اِلىٰ كَثيرِ الْعَمَلِ: لِاَنَّ عِلْمَ سٰاعَةٍ يُلْزِمُ صٰاحِبَهُ اسْتِعْمٰالَ طُولِ الْعُمْرِ.

یعنی: بدان که علمِ اندک، مستدعیِ عملِ بسیار است؛ چراکه تحصیلِ یک مسئله یا بیشتر، زیاده از یک ساعت یا نیم ساعت نیست و عملش در تمامِ عمر است. حاصل آنکه علم از برایِ عمل است و علمی که عمل با او نیست، وبال است و در آخرت موجبِ عقاب و نکال است.

قٰالَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ ؈: رَاَيْتُ حَجَرًا مَكْتُوبًا عَلَيْهِ: اِقْلِبْني؛ فَقَلَبْتُهُ، فَاِذٰا

عَلَيْهِ مِنْ باطِنِهِ مَكْتُوبٌ: مَنْ لا يَعْمَلُ بِما يَعْلَمُ مَشُومٌ عَلَيْهِ طَلَبُ ما لا يَعْلَمُ، وَمَرْدُودٌ عَلَيْهِ ما عَمِلَ.

حضرتِ عیسی عَلیٰ نَبِیِّنا وَ آلِهِ ﷺ می‌فرماید که: دیدم سنگی را بر وی نقش بود که: مرا برگردان؛ برگرداندم. در باطنِ سنگ نوشته بود که: هر که عمل نکرد به آنچه دانسته است، شوم است بر او طلب کردنِ آنچه ندانسته است، و مردود است بر او آنچه دانسته است و عمل نکرده. یعنی: کیفیّت و حلاوتِ آنچه دانسته است هم، از او محو می‌شود.

اَوْحَى اللّٰهُ اِلىٰ داوُدَ ﷺ : اِنَّ اَهْوَنَ ما اَنَا صانِعٌ بِعالِمٍ غَيْرِ عامِلٍ بِعِلْمِهِ، اَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ عُقُوبَةً باطِنِيَّةً اَنْ اُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حَلاوَةَ ذِكْرِي.

حضرتِ باری «عَزَّ اسْمُه»، وحی کرد به حضرتِ داود ﷺ که: ای داود، به تحقیق و یقین که سهل‌ترین کاری که من می‌کنم به عالِمِ بی‌عمل؛ که آن کار از هفتاد قِسمِ عقاب و عذابِ باطنی سخت‌تر است، آن است که، حلاوت و مزهٔ ذکرِ خود را از او سلب می‌کنم. که هرچند ذکرِ من کند، کیفیّتِ آن ذکر درنیابد و هرچند «یااَللّٰه» گوید، لبّیک نشنود، و این نشانهٔ دوری است از رحمتِ الهی، و دوری از رحمتِ رحیم «عَلَی الْاِطْلاقِ»، و علامتِ شقاوت و بدبختی، اَعاذَنَا اللّٰهُ مِنْهُ.

وَ لَيْسَ اِلَى اللّٰهِ تَعالىٰ طَرِيقٌ يُسْلَكُ اِلاّٰ بِالْعِلْمِ، وَالْعِلْمُ زَيْنُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيا، وَ سِياقُهُ اِلَى الْجَنَّةِ، وَ بِهِ يَصِلُ اِلىٰ رِضْوانِ اللّٰهِ تَعالىٰ.

می‌فرماید که: نیست هیچ راهی که به آن راه توان به خدا رسید، مگر به راهِ علم، و علم زینتِ مرد است در دنیا، و راننده و رساننده است صاحبِ خود را به بهشت. و به وسیلهٔ علم به دست می‌توان آورد رضایِ خداوند عالم را به شرطِ عمل.

وَالْعالِمُ حَقًّا هُوَ الَّذِي يَنْطِقُ عَنْهُ اَعْمالُهُ الصّالِحَةُ، وَ اَوْرادُهُ الزّاكِيَةُ،

وَصَدَّقَهُ تَقْواهُ.

می‌فرماید که: عالمِ حقیقی کسی است که کردارِ او گواهی دهد به علمِ او. یعنی: عملهایِ نیکو و پسندیده از او صادر شود و شغل و کارِ او محمود باشد. و نیز تقوی مصدّقِ او باشد بر علم. یعنی: با وجودِ عملِ صالح، باید متّقی و پرهیزگار هم باشد.

لا لِسانُهُ وَ مُناظَرَتُهُ وَ مُعادَلَتُهُ وَ تَصاوُلُهُ وَ دَعْواهُ.

نه آنکه زباندار باشد و با وجودِ جهل و نادانی، از زورِ زبان و حرّافی، بر اکثر فائق آید و دعویِ دانش و علم کند و از عمل عاری باشد و در تحتِ آیهٔ کریمهٔ: «**لِمَ تَقُولُونَ ما لاتَفْعَلُونَ**» (صف - ۲)؛ مندرج باشد.

وَلَقَدْ كانَ يَطْلُبُ هٰذَا الْعِلْمَ فِي غَيْرِ هٰذَا الزَّمانِ مَنْ كانَ فِيهِ عَـقْلٌ وَ نُسُكٌ وَ حَياءٌ وَ خَشْيَةٌ.

یعنی: در زمانِ سابق، طلبِ علم نمی‌کرده‌اند مگر کسانی کـه از اهـلِ عـقل و عبادت و حیا و خشیت بوده‌اند.

وَ اَنَا اَرَى طالِبَهُ الْيَوْمَ مَنْ لَيْسَ فِيهِ مِنْ ذٰلِكَ شَيْءٌ.

و من می‌بینم در این زمان، طلب کنندهٔ علم جماعتی راکه در ایشان، هیچیک از صفاتِ مذکوره نیست.

وَالْمُعَلِّمُ يَحْتاجُ اِلىٰ عَقْلٍ وَ رِفْقٍ وَ شَفَقَةٍ وَ نُصْحٍ وَ حِلْمٍ وَ صَبْرٍ وَ بَذْلٍ.

یعنی: در معلّم چند صفت باید باشد، تا استفادهٔ علم از او به وجه اکمل میسّر شود.

اوّل آنکه - عاقل باشد. یعنی آنچه تعلیم می‌دهد از رویِ دانش باشد، نه از رویِ شکّ و وَهم.

دوم آنکه - صاحبِ رِفق و ملایمت باشد، کـه اگـر متعلّم در تـحقیقِ مسـئله ایستادگی نماید، غیظ و خشم بر او استیلا نیابد.

سوم آنکه - مشفق و مهربان باشد به متعلّم؛ چه به قدرِ اشفاقِ معلّم، افاضهٔ علوم به متعلّم می‌شود.

چهارم آنکه - تعلیمِ او خالص باشد از اغراضِ فاسده، که بدونِ اخلاص، توفیق به هیچ کار میسّر نیست؛ خصوص تحصیلِ علم.

پنجم آنکه - حلیم باشد و حلم نزدیک به رفق است و تفاوت به طبیعی بودنِ اوّل است و کسبی بودنِ ثانی.

ششم آنکه - صبر و شکیبائی داشته باشد که در تحقیقِ مسائل به تأنّی و درنگ پیش رود و از سرعت و عجله محترز باشد و با متعلّم اگر مدرکش پست باشد، خشونت نکند.

هفتم آنکه - بذل علم کند. یعنی هرگاه کسی را قابلِ تربیت داند و آن کس از او طلبِ تعلّم نماید، مضایقه نکند؛ چرا که چنانکه گذشت از برایِ هر چیز زکوة است و زکوةِ علم نشرِ علم است.

وَالْمُتَعَلِّمُ یَحْتاجُ اِلیٰ رَغْبَةٍ وَ اِرادَةٍ وَ فَراغٍ وَ نُسُکٍ وَ خَشْیَةٍ وَ حِفْظٍ وَ حَزْمٍ.

یعنی: متعلم نیز محتاج است به چند صفت:

یکی آنکه - رغبتِ بسیار به تحصیلِ علم داشته باشد، که تا به حکمِ: «**مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجِدَّ، وَجَدَ، وَمَنْ قَرَعَ بابًا وَلَجَّ، وَلَجَ**»، به مطلب فائز شود. چه، در تحصیلِ هر کار، خصوص علم که اهمِّ کارها است و اشقِّ شغلها، اهتمام و سعیِ بسیار در کار است و هر که را رغبت نیست، جِدّ نیست و جِدّ که نیست، علم نیست.

دوم آنکه - ارادهٔ جزم داشتن و سخت شدن، به حیثیّتی که اگر سنگ ببارد، سر از شغلِ مطالعه و مباحثه برندارد و هیچ شغل و کار را مانعِ او نگرداند.

سوم آنکه - فارغ البال بودن و هیچ کار با او جمع نکردن؛ وگرنه هیچ کدام کما ینبغی حاصل نخواهد شد.

چهارم آنکه - به عبادت و تقوی بودن؛ چرا که علم، صفتی است بس شریف؛ و

کمالی است بس منیف، و در محلِّ خسیس جا نمی‌کند.

پنجم آنکه - ملازمِ خوفِ الهی بودن.

ششم آنکه - از هرچه منافیِ حفظ است، اجتناب کردن؛ تا قوّتِ حافظه، ضعیف نشود که قوّتِ حفظ از برایِ تحصیلِ علم، معینِ قوی است.

هفتم آنکه - مقوّیاتِ تعقّل به کار بردن و از منافیاتِ آن، احتراز نمودن و بیداری و سحرخیزی را ملازم بودن.

حاصل آنکه: از برایِ تحصیلِ علم، هر زحمت که کسی به خود راه دهد، گنجایش دارد؛ و از برایِ رسیدن به او، از هر مطلبِ عالی می‌توان گذشت.

حدیث است که: «**اَوَّلُ ما يُوضَعُ فِي الْمِيزانِ، اَلْعِلْمُ وَالْخُلْقُ الْحَسَنِ**». و اوّل خلعتی که بر دوشِ حضرت آدم ﷺ کشیدند، علم بود. که: «**وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ كُلَّها**» (بقره - ۳۱)؛ و بعد از او، میراثِ جملهٔ انبیا گشت و سردفترِ مقامات و احوال همهٔ اولیا آمد. و این، همان علم است که خلیل جلیل فرمود: «**اِنّي قَدْ جاءَني مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ**» (مریم - ۴۲). و یعقوب ﷺ گفت: «**اِنّي اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ ما لاتَعْلَمُونَ**» (یوسف - ۹۶). و از حالِ خضر خبر دادند که: «**وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْمًا**» (کهف - ۶۵). و جایِ دیگر فرموده: «**وَ لُوطًا آتَيْناهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا**» (انبیاء - ۷۴). و گفت: «**وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَسُلَيْمانَ عِلْمًا**» (نحل - ۱۵). و در حقِّ مهتر و بهترِ عالم فرمود: «**وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ** (نساء - ۱۱۳). **وَ قُلْ رَبِّ زِدْني عِلْمًا**» (طه - ۱۱۴). و این علم، قطره‌ای است از بحرِ محیطِ علمِ قدیم، که آن صفتِ پاکِ خداوندی است جلّ جلاله، همچو صفتهایِ دیگر، چون حیات و قدرت و سمع و بصر و کلام و امثالِ آن. و همچنانکه روح و جسمِ آدم صفی ﷺ از قدرت و حکمت در وجود آمد، این علم که منبعِ اخلاقِ او بود هم، بر آن ترتیب به دو قسم نازل شد، کسبی و قدرتی:

آنچه قدرتی بود، بر عطایِ محض بی‌علّت تعلّق گرفت.

و آنچه حکمتی بود، به جهد و کسبِ مردم حواله گشت.

قسم عطائی انبیا را آمد، «**فَحَسْبُ**».

این قسم که کسبی بود، بر جملهٔ ذریّتِ بنی‌آدم به نسبتِ مراتبی که در اصلِ

خلقت با سرشتِ هر یکی همراه است، منقسم گشت. و اگرچه همهٔ اولیا را به قدرِ متابعتِ انبیا از قسم عطائی نیز حظّی بود؛ امّا قاعدهٔ سلوک از برایِ ایشان اقوی است که «**مَا اتَّخَذَ اللّٰهُ وَلِيًّا جَاهِلاً قَطُّ**»، و این از آن است که سلوک، روشِ نفس است، که علمِ کسبی تعلّق بدو دارد. همچنانکه علمِ عطائی تعلّق به روح دارد. وچون نفس از عالمِ حکمت در وجود آمده است، به واسطهٔ احتیاج، لاجَرَم تحصیلِ علمِ کسبی او را بی‌سبب میسّر نگردد. و روح چون از عالَمِ قدرت آمد، از سببِ مستغنی است و همیشه فیض از علمِ ازل می‌پذیرد بی‌واسطه، «**وَ اِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکِيمٍ عَلِيمٍ**» (نحل - ۶)؛ اشاره بدین معنی است.

باب شصت و سوّم در آداب فتوی دادن

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰتَحِلُّ الْفُتْيٰا لِمَنْ لاٰ يَسْتَفْتي مِنَ اللّٰهِ تَعٰالىٰ بِصَفٰاءِ سِرِّهِ، وَ اِخْلاٰصِ عِلْمِهِ وَ عَلاٰنِيَتِهِ، وَ بُرْهٰانٍ مِنْ رَبِّهِ في كُلِّ حٰالٍ، لِاَنَّ مَنْ اَفْتىٰ فَقَدْ حَكَمَ، وَالْحُكْمُ لاٰيَصِحُّ اِلاّٰ بِاِذْنٍ مِنَ اللّٰهِ وَ بُرْهٰانِهِ، وَمَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ بِلاٰ مُعٰايَنَةٍ فَهُوَ جٰاهِلٌ مَاْخُوذٌ بِجَهْلِهِ، وَ مَاْثُومٌ بِحُكْمِهِ، قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَجْرَاُكُمْ بِالْفُتْيٰا اَجْرَاُكُمْ عَلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ، اَوَلاٰ يَعْلَمُ الْمُفْتي اَنَّهُ هُوَ الَّذى يَدْخُلُ بَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ عِبٰادِهِ، وَهُوَ الْحٰاۤئِلُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنّٰارِ، قٰالَ سُفْيٰانُ بْنُ عُيَيْنَةَ: كَيْفَ يَنْتَفِعُ بِعِلْمي غَيْرى وَ اَنَا حَرَمْتُ نَفْسي نَفْعَهٰا، وَلاٰتَحِلُّ الْفُتْيٰا فِى الْحَلاٰلِ وَالْحَرٰامِ بَيْنَ الْخَلْقِ اِلاّٰ لِمَنْ كٰانَ اَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ اَهْلِ زَمٰانِهِ، وَنٰاحِيَتِهِ وَبَلَدِهِ بِالْحَقِّ، قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: وَذٰلِكَ لَرُبَّمٰا وَلَعَلَّ، وَلَعَسىٰ لِاَنَّ الْفُتْيٰا عَظيمَةٌ، وَقٰالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ﷺ لِقٰاضٍ: هَلْ تَعْرِفُ النّٰاسِخَ وَالْمَنْسُوخَ؟ قٰالَ لاٰ، قٰالَ: اِذًا هَلَكْتَ وَ اَهْلَكْتَ، وَالْمُفْتي يَحْتٰاجُ اِلىٰ مَعْرِفَةِ مَعٰانِى الْقُرْاٰنِ، وَحَقٰاۤئِقِ السُّنَنِ، وَبَوٰاطِنِ الْاِشٰارٰاتِ وَالْاٰدٰابِ، وَالْاِجْمٰاعِ وَالْاِخْتِلاٰفِ وَالْاِطِّلاٰعِ عَلىٰ اُصُولِ مٰا اَجْمَعُوا عَلَيْهِ، وَ مٰا اخْتَلَفُوا فيهِ، ثُمَّ اِلىٰ حُسْنِ الْاِخْتِيٰارِ، ثُمَّ الْعَمَلِ الصّٰالِحِ، ثُمَّ الْحِكْمَةِ، ثُمَّ التَّقْوىٰ، ثُمَّ حينَئِذٍ اِنْ قَدَرَ.

شرح

قَالَ الصَّادِقُ ﷺ : لاٰ تَحِلُّ الْفُتْيٰا لِمَنْ لاٰ يَسْتَفْتِي مِنَ اللّٰهِ تَعٰالىٰ بِصَفٰاءِ سِرِّهِ، وَ اِخْلاٰصِ عِلْمِهِ وَ عَلاٰنِيَتِهِ، وَ بُرْهٰانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حٰالٍ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: فتوی دادن در مسائلِ شرعیّه، حلال نیست کسی را که استفتا نکند از حقّ سبحانه و تعالی، با بطنِ پاک از لوثِ آلودگیها و با نفسِ پاکیزه از کدورتِ ارتکابِ مناهی، و جایز نیست فتوی دادن از برایِ کسی که عبادت و طاعتش، خالص نباشد و ظاهر و باطنِ او موافق نباشد و در جمیعِ مسائلِ ضروری و حالاتِ لابدّی، برهان و مستمسک قائمی مثلِ آیه یا حدیث نداشته باشد. یعنی: تا کسی موصوف به این صفات نباشد، جایز نیست او را فتوی دادن در هیچ حکمی از احکام.

لِاَنَّ مَنْ اَفْتیٰ فَقَدْ حَكَمَ، وَالْحُكْمُ لاٰ يَصِحُّ اِلاّٰ بِاِذْنٍ مِنَ اللّٰهِ وَ بُرْهٰانِهِ.

چرا که فتوی دادن، حکم کردن است در مسائلِ شرعی، و حکمِ جزم کردن در شرعیّات، صحیح نیست مگر به اذنِ شارع و مرخّص شدن از جانبِ شارع، به دلیل و برهانِ قائم.

وَ مَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ بِلاٰ مُعٰايَنَةٍ فَهُوَ جٰاهِلٌ مَاْخُوذٌ بِجَهْلِهِ، وَ مَاْثُومٌ بِحُكْمِهِ.

می‌فرماید که: هر که حکم کند به خبری و حدیثی و نسبت دهد او را به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر و خود آن خبر را ندیده باشد و جزم و قطع به آن نداشته باشد، پس آن مفتی جاهل است در آن حکم؛ و آثم و گناهکار است.

قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَجْرَاُكُمْ بِالْفُتْيٰا اَجْرَاُكُمْ عَلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ.

حضرتِ رسالت ﷺ می‌فرماید که: جرأت بر فتوی دادن، جرأت بر خدا است. هر که از شما که به فتوی دادن جرأت بیشتر دارید، گویا بر خدای تعالی جرأت بیشتر دارید. حاصل آنکه فتوی و جرأت بر فتوی، بسیار امرِ خطیر است و به آسانی

ارتکابِ او نمی‌توان کرد و فتوی نمی‌توان داد. چنانکه به صحّت پیوسته که:

علاّمهٔ حلّی (ره) را بعد از فوت به خواب دیدند و از کیفیّتِ احوالش استفسار نمودند؟ جواب گفت: «**لَوْ لاٰ زِیٰارَةُ الْحُسَیْنِ وَ تَصْنیفُ الْاَلْفَیْنِ، لَهَلَکَتْنِی الْفَتٰاوی**»؛ یعنی: اگر زیارتِ امام حسین ﷺ نکرده بودم و تصنیف اَلْفَیْن؛ (که دوهزار دلیل است بر اثباتِ امامتِ بلافصلِ مرتضی علیّ ﷺ؛ نکرده بودم)، هرآینه هلاک می‌کرد مرا فتواها که کرده بودم.

اَوْلاٰ یَعْلَمُ الْمُفْتی اَنَّهُ هُوَ الَّذی یَدْخُلُ بَیْنَ اللّٰهِ وَبَیْنَ عِبٰادِهِ، وَهُوَ الْحٰائِلُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَالنّٰارِ.

یعنی: آیا نمی‌داند مفتی که در وقتِ فتوی دادن، داخل شده است میانِ جنابِ عزّت و بنده‌ای که مستفتی باشد و حکمِ خدا را به او می‌رساند و کارِ پیغمبر می‌کند، و ایستاده است در میانِ بهشت و دوزخ. که اگر در آنچه می‌گوید و فتوی می‌دهد، صادق باشد و موافقِ گفتهٔ شارع باشد، از اهلِ نجات است و داخلِ بهشت می‌شود، و اگر اَلْعِیٰاذُ بِاللّٰه، مخطی باشد و از رویِ علم و دانش نباشد، هالک است و داخلِ جهنّم خواهد شد.

قٰالَ سُفْیٰانُ بْنُ عُیَیْنَةَ: کَیْفَ یَنْتَفِعُ بِعِلْمی غَیْری وَاَنَا حَرَمْتُ نَفْسی نَفْعَهٰا.

از سفیان بن عیینه مروی است که می‌گفته است که: چگونه منتفع شود از علمِ من غیرِ من، در حالی که نفسِ من از او منتفع نباشد و من از او محروم باشم و به آنچه می‌گویم، عمل نکنم.

وَلاٰ تَحِلُّ الْفُتْیٰا فِی الْحَلاٰلِ وَالْحَرٰامِ بَیْنَ الْخَلْقِ اِلاّٰ لِمَنْ کٰانَ اَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ اَهْلِ زَمٰانِهِ وَنٰاحِیَتِهِ وَبَلَدِهِ بِالْحَقِّ.

می‌فرماید که: فتوی دادن حلال نیست در حلال و حرام در میانِ خلق، مگر از برایِ کسی که متابعتِ او، حقّ را بیشتر از متابعتِ اهلِ زمانِ خود و ناحیهٔ خود باشد، یعنی: افضل و اَتقیٰ و اصلحِ شهرِ خود باشد و در آن شهر و ناحیه، در فضیلت و

تقوی بهٔ از او نباشد.

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: وَذٰلِکَ لَرُبَّمَا وَلَعَلَّ، وَلَعَسیٰ لِاَنَّ الْفُتْيَا عَظِيمَةٌ.

حضرتِ سیّد بشر ﷺ می‌فرماید که: فتوی دادن در احکامِ شرع، بسیار عظیم و خطیر است؛ چرا که بسیار باشد که خطا کند و خلافِ قانونِ شرع، فتوی دهد. بلکه احتمالِ خطا از صواب نزدیکتر است و امکانِ غلط از صحّت بیشتر.

یا مراد این باشد که: مفتی بعد از بذلِ جهد در تحقیقِ مسئله و اتّصاف به شرایطِ فتوی، فتوی را از رویِ قطع و جزم نگوید و نگوید که حکمِ خدا البتّه چنین است که من می‌گویم، بلکه باید به سبیلِ احتمال بگوید؛ و بگوید که: شاید این مسئله چنین باشد، یا نزدیک است که چنین باشد.

وَ قَالَ اَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ﷺ لِقَاضٍ: هَلْ تَعْرِفُ النَّاسِخَ وَالْمَنْسُوخَ؟ قَالَ لاٰ. قَالَ: اِذًا هَلَكْتَ وَ اَهْلَكْتَ.

حضرتِ امیر ﷺ از یک قاضی پرسید که: آیا تو شناخته‌ای منسوخِ قرآن را از ناسخ؟ و دانسته‌ای که در قرآن و حدیث، کدام آیه و کدام حدیث ناسخ است و کدام منسوخ؟ قاضی گفت: نه، حضرت فرمود که: راه به مراد و قصدِ الهی از هر آیهٔ قرآن برده‌ای؟ و مرادِ او را عزّ شأنه، از هر آیهٔ از آیاتِ قرآن دانسته‌ای که چه چیز است؟ گفت: نه، فرمود که: پس تو هرگاه ناسخ را از منسوخ تمیز نکرده باشی، و بر مرادِ الهی از هر آیهٔ از آیاتِ قرآنی راه نبرده باشی و با این همه جهل و نادانی، حکم کنی در میانِ مردم و فتوی دهی؛ خود جهنّمی هستی و هم کسی که به فتوایِ تو عمل کند.

وَالْمُفْتِي يَحْتَاجُ اِلیٰ مَعْرِفَةِ مَعَانِي الْقُرْاٰنِ، وَحَقَائِقِ السُّنَنِ، وَبَوَاطِنِ الْاِشَارَاتِ وَالْاٰدَابِ، وَالْاِجْمَاعِ وَالْاِخْتِلاٰفِ، وَالْاِطِّلاٰعِ عَلیٰ اُصُولِ مَا اَجْمَعُوا عَلَيْهِ، وَ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، ثُمَّ اِلیٰ حُسْنِ الْاِخْتِيَارِ، ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ،

ثُمَّ الْحِكْمَةِ، ثُمَّ التَّقْوىٰ، ثُمَّ حينَئِذٍ اِنْ قَدَرَ.

می‌فرماید که: مفتی را لابدّ و ناچار است از شناختنِ چند چیز، تا تواند فتوی داد:

یکی - شناختنِ معانیِ قرآن. خصوص، شناختنِ معانیِ آیاتی که احکامِ شرع از آنها مستنبط است.

دوم - شناختنِ حقایقِ سنن. یعنی: علم داشتن به احادیثِ پیغمبر و ائمه ﷺ و راه بردن به ظواهر و بواطنِ اشارات و تأویلات و صحّت و فسادِ سندهایِ احادیث و رُوات و آدابِ آن.

سوم - فرق کردن مسائلِ اجماعیّه از اختلافیّه و اطّلاع یافتن بر اصولِ اجماعیّات و اختلافیّات.

چهارم - ترجیح دادن و قادر بودن بر آن.

پنجم - عدالت یعنی: ملکهٔ راسخه داشتن بر اتیانِ اوامر و اجتناب از منهیّات و عدمِ اصرار بر صغایر.

ششم - حکمت یعنی: ملازمِ مروّت و حمیّت بودن، و در کارها میانه‌رو بودن و از افراط و تفریط احتراز نمودن.

هفتم - تقوی و پرهیزگاری داشتن و از محرّمات و شبهات اجتناب نمودن. حاصل آنکه اگر کسی تواند که موصوف به همهٔ این صفات باشد، فتوی می‌تواند داد اگر قادر بر اجرایِ احکام باشد وگرنه، نه.

باب شصت و چهارم در آداب امر به معروف و نهی از منکر

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: مَنْ لَمْ يَنْسَلِخْ مِنْ هَوىٰ حِسِّهِ، وَلَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْ آفٰاتِ نَفْسِهِ وَ شَهَوٰاتِهٰا، وَلَمْ يَهْزِمِ الشَّيْطٰانَ، وَلَمْ يَدْخُلْ فِي كَنَفِ اللّٰهِ وَتَوْحِيدِهِ وَاَمٰانِ عِصْمَتِهِ، لاٰ يَصْلُحُ لِلْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، لِاَنَّهُ اِذٰا لَمْ يَكُنْ بِهٰذِهِ الصِّفَةِ، فَكُلَّمٰا اَظْهَرَ يَكُونُ حُجَّةً عَلَيْهِ: وَلاٰ يَنْتَفِعُ النّٰاسُ بِهِ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: (اَتَاْمُرُونَ النّٰاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ)، وَ يُقٰالُ لَهُ: يٰا خٰائِنُ اَتُطٰالِبُ خَلْقِي بِمٰا خُنْتَ بِهِ نَفْسَكَ، وَ اَرْخَيْتَ عَنْهُ عِنٰانَكَ. رُوِيَ اَنَّ اَبٰا ثَعْلَبَةَ الْخُشَنِيَّ سَاَلَ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ: عَنْ هٰذِهِ الْآيَةِ: (يٰا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لاٰ يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ اِذٰا اهْتَدَيْتُمْ). وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَاصْبِرْ عَلىٰ مٰا اَصٰابَكَ، حَتّىٰ اِذٰا رَاَيْتَ شُحًّا مُطٰاعًا، وَهَوًى مُتَّبَعًا، وَاِعْجٰابَ كُلِّ ذِي رَاْيٍ بِرَاْيِهِ. فَعَلَيْكَ بِنَفْسِكَ، وَدَعْ عَنْكَ اَمْرَ الْعٰامَّةِ. وَ صٰاحِبُ الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، يَحْتٰاجُ اَنْ يَكُونَ عٰالِمًا بِالْحَلاٰلِ وَالْحَرٰامِ، فٰارِغًا مِنْ خٰاصَّةِ نَفْسِهِ مِمّٰا يَاْمُرُهُمْ بِهِ وَ يَنْهٰاهُمْ عَنْهُ، نٰاصِحًا لِلْخَلْقِ، رَحِيمًا بِهِمْ، رَفِيقًا دٰاعِيًا لَهُمْ بِاللُّطْفِ وَ حُسْنِ الْبَيٰانِ، عٰارِفًا بِتَفٰاوُتِ اَخْلاٰقِهِمْ لِيُنْزِلَ كُلاًّ مَنْزِلَتَهُ، بَصِيرًا بِمَكْرِ النَّفْسِ وَ مَكٰايِدِ الشَّيْطٰانِ، صٰابِرًا عَلىٰ مٰا يَلْحَقُهُ، لاٰ يُكٰافِئُهُمْ بِهٰا وَلاٰ يَشْكُو مِنْهُمْ، وَلاٰ يَسْتَعْمِلُ الْحَمِيَّةَ، وَلاٰ يَتَغَلَّظُ لِنَفْسِهِ، مُجَرَّدًا

بِنِيَّتِهِ لِلّٰهِ تَعَالىٰ؛ مُسْتَعِينًا بِهِ وَ مُبْتَغِيًا لِثَوابِهِ، فَإِنْ خالَفُوهُ وَ جَفَوْهُ صَبَرَ، وَ اِنْ وافَقُوهُ وَقَبِلُوا مِنْهُ شَكَرَ، مُفَوِّضًا اَمْرَهُ اِلَى اللّٰهِ تَعَالىٰ، ناظِرًا اِلىٰ عَيْبِهِ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: مَنْ لَمْ يَنْسَلِخْ مِنْ هَوىٰ حِسِّهِ، وَلَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْ آفاتِ نَفْسِهِ وَ شَهَواتِها، وَلَمْ يَهْزِمِ الشَّيْطانَ، وَلَمْ يَدْخُلْ فِي كَنَفِ اللّٰهِ وَتَوْحِيدِهِ وَاَمانِ عِصْمَتِهِ، لايَصْلُحُ لِلْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: هر که از خود سلب نکرده باشد خواهشهایِ نفسانی را و از آفاتِ نفس و مهلکاتِ آن، خلاصی نیافته باشد و التجا به حفظ و حمایتِ الهی نبرده باشد و در هر وقت از اوقات، خلاصیِ خود را از چنگِ آن دیوِ لعین از جنابِ احدیّت استغاثه ننماید، صلاحیتِ امر به معروف و نهی از منکر کردن ندارد.

لِاَنَّهُ اِذا لَمْ يَكُنْ بِهٰذِهِ الصِّفَةِ، فَكُلَّما اَظْهَرَ يَكُونُ حُجَّةً عَلَيْهِ؛ وَلايَنْتَفِعُ النّاسُ بِهِ.

یعنی: هر که اصلاحِ نفسِ خود نکرده باشد و به صفاتِ مذکوره موصوف نباشد، هر امر به معروف و نهی از منکر که می‌کند، حجّت می‌شود بر خودش و او را ردّ به خودش خواهند کرد، در دنیا یا در آخرت. و خواهند گفت: اگر آنچه تو می‌گفتی اگر راست بود چرا خود نمی‌کردی؟ و آنچه دیگران را از ارتکابِ او منع می‌کردی، اگر بد بود چرا خود امتناع نمی‌کردی؟ و هرچه گوید از موعظه و نصیحت به مردم، اثر نخواهد کرد و از گفتهٔ او نفع به کس نخواهد رسید.

قالَ اللّٰهُ تَعَالىٰ: اَتَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ. (بقره - ۴۴)

چنانکه خداوندِ عالم در مقامِ تعبیر و سرزنشِ این جماعت می‌فرماید: آیا امر می‌کنید شما مردم را به نیکوئی و خود فراموش می‌کنید...!؟

وَ يُقٰالُ لَهُ: يٰا خٰائِنُ اَتُطٰالِبُ خَلْقي بِمٰا خُنْتَ بِهِ نَفْسَكَ، وَ اَرْخَيْتَ عَنْهُ عِنٰانَكَ.

و می‌گوید جنابِ احدیّت، به این واعظان غیر متّعظ که: ای خائنان بدکار، و ای خیانتکاران ضایع روزگار، آیا طلب می‌کنید از بندگانِ من آنچه به خود کرده‌اید. یعنی: چنانکه خیانت به نفسِ خود کرده‌اید و فریبِ خود داده‌اید، می‌خواهید که فریبِ ایشان نیز بدهید و از برایِ تحصیلِ مآرب و حاجاتِ خود، ارخایِ عنان بـه ایشان می‌کنید و می‌خواهید که ایشان را از راه ببرید!؟

رُوِيَ اَنَّ اَبٰا ثَعْلَبَةَ الْخُشَنِيَّ سَاَلَ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ : عَنْ هٰذِهِ الْاٰيَةِ: يٰا اَيُّهَا الَّذينَ اٰمَنُوا عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ لاٰ يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ اِذَا اهْتَدَيْتُمْ. (مائده ۱۰۵)

روایت است که ابو ثعلبه رززی از حضرتِ پیغمبر ﷺ، از معنیِ آیه پرسید.

قٰالَ ﷺ : وَ اْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَاصْبِرْ عَلىٰ مٰا اَصٰابَكَ، حَتّٰى اِذٰا رَاَيْتَ شُحًّا مُطٰاعًا، وَهَوًى مُتَّبَعًا، وَاِعْجٰابَ كُلِّ ذي رَاْيٍ بِرَاْيِهِ، فَعَلَيْكَ بِنَفْسِكَ، وَدَعْ عَنْكَ اَمْرَ الْعٰامَّةِ.

حضرت در جوابِ سائل فرمود که: امر کن و ترغیب نما مردمان را به واجبات و مستحبّات، و منع کن و بازدار بدکاران را از محرّمات و منهیّات، و صبر کـن بـر مکاره و مصائب، هرچه به تو رسد، و هرگز خود را از این شغلِ امرِ معروف و نهیِ منکر فارغ مدار، مگر وقتی که بیابی مردمان را حریص بر دنیا و مطیعِ نفسِ امّاره، و به رأی و اعتقادِ خود، مستقلّ باشند و گـوش بـه سـخنِ عـلما نکـنند، و وعـظ و نصیحت در ایشان اثر نکند؛ پس در این وقت بر تو است که دست از امر معروف و نهی از منکر، کشیده داری و ملازمِ اصلاحِ نفسِ خود باشی.

ممکن است که مراد این باشد که به امرِ معروف و نهیِ منکر مشغول باش، تـا وقتی که بیابی نفسِ خود را مثلِ دیگران موصوف به صفاتِ ذمیمه، که دیگر امر

معروف و نهی منکر مکن و مشغولِ اصلاحِ خود شو، که به حکم: «مَنْ لَمْ يُصْلِحْ»، تا کسی اصلاحِ خود نکرده باشد، اصلاحِ غیر نمی‌تواند کرد، و شرطِ تأثیرِ وعظ و پند، پند گرفتن است. و تا دیگ، خود گرم نشود، آب را گرم نمی‌کند.

وَ صٰاحِبُ الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، يَحْتٰاجُ اَنْ يَكُونَ عٰالِمًا بِالْحَلاٰلِ وَالْحَرٰامِ، فٰارِغًا مِنْ خٰاصَّةِ نَفْسِهِ مِمّٰا يَأْمُرُهُمْ بِهِ وَ يَنْهٰاهُمْ عَنْهُ، نٰاصِحًا لِلْخَلْقِ، رَحِيمًا بِهِمْ، رَفِيقًا دٰاعِيًا لَهُمْ بِاللُّطْفِ وَ حُسْنِ الْبَيٰانِ، عٰارِفًا بِتَفٰاوُتِ اَخْلاٰقِهِمْ لِيُنْزِلَ كُلاًّ مَنْزِلَتَهُ، بَصِيرًا بِمَكْرِ النَّفْسِ وَ مَكٰايِدِ الشَّيْطٰانِ، صٰابِرًا عَلىٰ مٰا يَلْحَقُهُ، لاٰ يُكٰافِئُهُمْ بِهٰا وَلاٰ يَشْكُو مِنْهُمْ، وَلاٰ يَسْتَعْمِلُ الْحَمِيَّةَ وَلاٰ يَتَغَلَّظُ لِنَفْسِهِ، مُجَرِّدًا بِنِيَّتِهِ لِلّٰهِ تَعٰالىٰ؛ مُسْتَعِينًا بِهِ وَ مُبْتَغِيًا لِثَوٰابِهِ، فَاِنْ خٰالَفُوهُ وَ جَفَوْهُ صَبَرَ، وَ اِنْ وٰافَقُوهُ رَقَبِلُوا مِنْهُ شَكَرَ، مُفَوِّضًا اَمْرَهُ اِلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ، نٰاظِرًا اِلىٰ عَيْبِهِ.

می‌فرماید که: هر که می‌خواهد امرِ معروف و نهیِ منکر کند، محتاج است به چند چیز:

یکی آنکه - عالم باشد به حلال و حرام و سایرِ احکامِ خمسه. و تمیز میانِ ایشان کرده باشد، وگرنه ممکن است که امر کند به منکر و نهی کند از معروف؛ و موجبِ عذاب و عقابِ او گردد.

دوم آنکه - خود مرتکبِ مناهی و تارکِ اوامر نباشد، وگرنه چنانکه گذشت، اثر نخواهد کرد.

سوم آنکه - از رویِ اخلاص و اعتقادِ درست باشد و مغشوشِ به اغراضِ فاسده واعراضِ کاسده نباشد، وگرنه نتیجهٔ او غیر فظاعتِ آخرت و شناعتِ دنیا نخواهد بود.

چهارم آنکه - از رویِ رحم و شفقت باشد، نه از رویِ صاحب کمالی و غرضِ علم و اظهارِ استعداد، وگرنه نتیجهٔ او نیز مثلِ نتیجهٔ سابق، غیرِ خسران نخواهد بود.

پنجم آنکه - از رویِ حکمت باشد و هر کسی را موافقِ حالِ او و مناسبِ طورِ او با او معامله کند؛ مثلِ کسانی که راه به عبادت نبرده‌اند و حلاوتِ بندگیِ الهی

نچشیده‌اند. امثالِ این جماعت را به یکبار به عباداتِ شاقّه تکلیف نکنند، که موافقِ حکمت نیست و باعثِ نفرتِ ایشان می‌شود.

چنانکه مشهور است که: واعظی تارکِ صلوتی را به مواعظ و نصایح، ترغیب به نماز کرد و آدابِ نماز به او تعلیم داد و گفت: چند روز در اوقات نماز با من باش و وظایفِ واجبات و سنن با من بجا آر، تا خوب به آدابِ نماز از علمی و عملی باخبر شوی. آن شخص قبول کرد، اوّلِ طلوعِ فجر که شد، تائب را بیدار کرد که برخیز و نماز کن، تائب از خواب برخاست و با عابد به نماز ایستاد و مشغولِ نماز شد و بعد از نماز او را به تعقیبِ نماز مشغول کرد تا قریب به چاشت شد، تائب برخاست تا بر سرِ کاری رود و تحصیلِ معاشی کند، هنوز کاری فیصل نداده بود که پیشین شد، آواز داد که: تائب بیا؛ که وقت نماز است؛ تائب کار را ناقص گذاشته به خدمتِ عابد آمد؛ عابد او را به نمازِ نافله مشغول کرد و بعد از نافله به واجبی، و بعد از واجبی به سنّتیِ عصر، و بعد از او به واجبی، و بعد از او به تعقیب؛ تا قریب پسین شده و همچنین مغرب و نافله‌ها تا قریب به نصفِ شب.

حاصل: جمیعِ کارهایِ تائب منحصر شد به نماز و تعقیبِ نماز و اوراد، و از سایرِ کارها و تحصیلِ معاش باز ماند. پس گفت: نماز کارِ بیکاران بوده و به حالِ اوّل معاودت نمود. غرض، هر کار که موافقِ حکمت نیست، محکم نیست و عاقبتِ خیر ندارد.

ششم آنکه - از مکرِ نفس و کیدِ شیطان، غافل نشود و از حوادث و سوانحِ روزگار هرچه رو دهد، ملازمِ صبر و شکر باشد، و اگر از مردم و از کسانی که در مقامِ اصلاحِ ایشان است، حرکتِ ناملایمی نسبت به واعظ واقع شود، در مقامِ تلافی و تدارک نشود، و شکوهٔ ایشان به کس نکند، و اظهارِ عبوس و ترشرویی ننماید، و از غلظت و تندی و درشتی احتراز کند، و نیّتِ خود را از اغراضِ فاسده خالص دارد، و عوضِ همهٔ اینها را از خدا خواهد. و اگر با او مخالفت نمایند و جفا کنند، صبر کند. و اگر موافقت نمایند و گفتهٔ او را قبول کنند، شکر کند. و در همه حال کارِ خود به خدا گذارد و از عیبِ خود غافل نباشد.

باب شصت و پنجم در بیان خوف و خشیت از خدا

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلْخَشْيَةُ ميراثُ الْعِلْمِ، وَالْعِلْمُ شُعٰاعُ الْمَعْرِفَةِ وَ قَلْبُ الْايمٰانِ، وَمَنْ حُرِمَ الْخَشْيَةَ لايَكُونُ عٰالِمًا وَ اِنْ شَقَّ الشَّعْرَ بِمُتَشٰابِهٰاتِ الْعِلْمِ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: (اِنَّمٰا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبٰادِهِ الْعُلَمٰآءُ). وَآفَةُ الْعُلَمٰآءِ عَشْرَةُ اَشْيٰآءَ: اَلطَّمَعُ، وَالْبُخْلُ، وَالرِّيٰآءُ، وَالْعَصَبِيَّةُ، وَ حُبُّ الْمَدْحِ، وَالْخَوْضُ فيمٰا لَمْ يَصِلُوا اِلىٰ حَقيقَتِهِ، وَالتَّكَلُّفُ في تَزْيينِ الْكَلاٰمِ بِزَوٰائِدِ الْاَلْفٰاظِ، وَ قِلَّةُ الْحَيٰآءِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَالْاِفْتِخٰارُ، وَ تَرْكُ الْعَمَلِ بِمٰا عَلِمُوا. قٰالَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ ﷺ: اَشْقَى النّٰاسِ مَنْ هُوَ مَعْرُوفٌ عِنْدَ النّٰاسِ بِعِلْمِهِ مَجْهُولٌ بِعَمَلِهِ. قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: لاٰتَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ دٰاعٍ يَدْعُوكُمْ مِنَ الْيَقينِ اِلَى الشَّكِّ، وَمِنَ الْاِخْلاٰصِ اِلَى الرِّيٰآءِ، وَ مِنَ التَّوٰاضُعِ اِلَى الْكِبْرِ، وَ مِنَ النَّصيحَةِ اِلَى الْعَدٰاوَةِ، وَ مِنَ الزُّهْدِ اِلَى الرَّغْبَةِ، وَتَقَرَّبُوا مِنْ عٰالِمٍ يَدْعُوكُمْ مِنَ الْكِبْرِ اِلَى التَّوٰاضُعِ، وَ مِنَ الرِّيٰآءِ اِلَى الْاِخْلاٰصِ، وَمِنَ الشَّكِّ اِلَى الْيَقينِ، وَ مِنَ الرَّغْبَةِ اِلَى الزُّهْدِ، وَ مِنَ الْعَدٰاوَةِ اِلَى الْاِخْلاٰصِ، وَلاٰيَصْلُحُ لِمَوْعِظَةِ الْخَلْقِ اِلاّٰ مَنْ جٰاوَزَ هٰذِهِ الْاَصْنٰافَ بِصِدْقِهِ، وَ اَشْرَفَ عَلىٰ عُيُوبِ الْكَلاٰمِ، وَ عَرَفَ الصَّحيحَ مِنَ السَّقيمِ، وَ عِلَلَ الْخَوٰاطِرِ وَ فِتَنَ النَّفْسِ وَالْهَوىٰ. قٰالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ﷺ: كُنْ كَالطَّبيبِ الرَّفيقِ الَّذى يَضَعُ

الدَّوآءَ بِحَيْثُ يَنْفَعُ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْخَشْيَةُ ميراثُ الْعِلْمِ، وَالْعِلْمُ شُعاعُ الْمَعْرِفَةِ وَ قَلْبُ الْايمانِ، وَمَنْ حُرِمَ الْخَشْيَةَ لايَكُونُ عالِمًا وَ اِنْ شَقَّ الشَّعْرَ بِمُتَشابِهاتِ الْعِلْمِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: خوفِ الهی نتیجهٔ علم است؛ و هر که را علم نیست، خوف نیست، و علم شعاعِ معرفت است. یعنی: معرفتِ ذاتِ واجب و صفاتِ واجب؛ و علم به سایرِ تکالیفِ شرعیّه، از علم حاصل می‌شود، و نیز از علم حاصل می‌شود ایمانِ کامل. چرا که ایمان حاصل نمی‌شود مگر به اذعان کردن و تصدیق نمودن به اصولِ دین به دلیل؛ و این نمی‌شود مگر به علم. و هر که از خوفِ الهی محروم است و از این سعادتِ عظمی مغبون است، در سلکِ جهّال منسلک است، و با ایشان در قیامت محشور خواهد بود، هرچند در حدّتِ فهم و کثرتِ علم موشکاف باشد و در نهایتِ علم و کمال باشد.

قالَ اللّهُ تَعالىٰ: اِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ. (فاطر - ۲۸)

جناب احدیّت در قرآنِ عزیز، فرموده است که: نمی‌ترسند خدا را، مگر صاحبانِ علم. و صاحبانِ علم نمی‌ترسند مگر به واسطهٔ علم، حصر اوّل. مستفاد است از کلمهٔ «اِنَّما» و حصرِ ثانی از ترتّبِ حکم بر وصف؛ چنانکه در علمِ عربیّت ثابت شده است.

وَ آفَةُ الْعُلَماءِ عَشْرَةُ اَشْياءَ: اَلطَّمَعُ. وَالْبُخْلُ. وَالرِّياءُ. وَالْعَصَبِيَّةُ. وَ حُبُّ الْمَدْحِ. وَالْخَوْضُ فيما لَمْ يَصِلُوا اِلىٰ حَقيقَتِهِ. وَالتَّكَلُّفُ في تَزْيينِ الْكَلامِ بِزَوآئِدِ الْاَلْفاظِ. وَ قِلَّةُ الْحَياءِ مِنَ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. وَالْافْتِخارُ. وَ تَرْكُ الْعَمَلِ بِما عَلِمُوا.

می‌فرماید که: ده چیز است که علم را نابود می‌کند:

اوّل - طمع؛ چراکه طمع بالخاصیّة مورثِ ذلّت و خواری است و با عزّتِ علم جمع نمی‌شود.

دوم - بُخل؛ چراکه علم نتیجهٔ علوّ همّت است و علوّ همّت منافیِ بخل است که صفتِ خسیس است. خواه بخل در علم و خواه بخل در مال.

سوم - ریا؛ مثلِ آنکه تعلیم و تعلّم از رویِ ریا باشد، نه از برایِ خدا؛ مثلِ اعتبارِ دنیا و جلبِ نفعِ دنیوی و زیادتی بر اقران و امثال منظور باشد.

چهارم - عصبیّت؛ یعنی: تعلیم از رویِ انصاف و معدلت باشد، نه از رویِ عناد و لجاج. و به حکم: «**اَلْحَقُّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ**»، تابعِ حقّ باشد از هر که باشد و هر کجا که باشد و هرچه باشد.

پنجم - حبّ مدح است. یعنی: دوست داشتن که مردم، مدح و ثنایش گویند و در مجالس و محافل تحسینش کنند، این صفت نیز از جملهٔ صفاتِ خبیثه است و موجبِ تضییعِ علم است، و مانعِ افاضهٔ فیوضات است بر نفس. و نیز صاحبِ این صفت از شایبه‌ای ریا خالی نیست و همیشه مطمحِ نظرش، تسلّط و زیادتی است بر اقران و امثال. و گذشت که این صفت، مخرّبِ دین و مزیّف علم است.

ششم - خوض نکردن است در مسائلی که به کنه او نتوان رسید؛ مثلِ کنهِ واجب‌الوجود و مجرّدات و بسایط؛ چراکه، فکر در اینها، موجبِ تضییعِ اوقات است و موجبِ تحصیلِ اعتقاداتِ باطلهٔ مهلکه.

هفتم - در پیِ تزیین کلام بودن و در محاورات و مکالمات و تصانیف و تألیفات، به تکلّف رعایتِ محسّناتِ معنوی و لفظی نمودن؛ این نیز چون متضمّنِ رعونتِ نفس و تضییعِ اوقات است، مذموم است.

هشتم - از حیا بیگانه بودن و با مردم رعایت ادب نکردن و جهاتِ اعلمیّت و اصلحیّت و اسنّیّت را مرعی نداشتن.

حاصل: بی‌حیایی از اَخبثِ صفاتِ خبیثه است از برایِ همه؛ خصوص از برایِ اهلِ علم، و از برایِ همه فظیع و شنیع است و از برایِ اهلِ علم اَفْظَع و اَشنَع.

نهم - فخر و مباهات کردن و به خود بالیدن و به مال و مثال و جاه و جلال و حُسن صورت و اعتدال قامت فریفته شدن، حاصل آنکه به این قبیل امورِ اعتباریِ سریع‌الزّوال دل دادن؛ و به زبانِ حال به مضمون این بیت:

ای زمین بر قامتِ رعنا نگر زیرِ پایِ کـیستی بـالا نگـر

گویا شدن.

غافل از آنکه حالِ امثالِ این امور آن است که گفته‌اند: به مال و جمالِ خـود مبال؛ زیرا که آن به شبی می‌رود و این به تبی؛ و همچنین است امر در سایرِ شؤون و اعتباراتِ دنیوی چنانکه گفته‌اند:

بـه عـزّت مـبال و ز ذلّت مـنال که این هر دو را زود باشد زوال

دهم - به دانستهٔ خود عمل نکردن و عمل را که نتیجهٔ علم است بکار نبردن.

قٰالَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ ﷺ: اَشْقَی النّٰاسِ مَنْ هُوَ مَعْرُوفٌ عِنْدَ النّٰاسِ بِعِلْمِهِ مَجْهُولٌ بِعَمَلِهِ.

حضرتِ عیسی عَلیٰ نَبِیِّنٰا وَ آلِهِ ﷺ، می‌فرماید که: شقی‌ترینِ مردمان کسی است که مشهور باشد در میانِ مردم به علم، و مجهول باشد به عمل. یعنی: با وجودِ علم، عمل به علم خود نکند.

قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ: لاٰ تَجْلِسُوا عِنْدَ کُلِّ دٰاعٍ یَدْعُوکُمْ مِنَ الْیَقینِ اِلَی الشَّکِّ، وَمِنَ الْاِخْلاٰصِ اِلَی الرِّیٰاءِ، وَ مِنَ التَّوٰاضُعِ اِلَی الْکِبْرِ، وَ مِنَ النَّصیحَةِ اِلَی الْعَدٰاوَةِ، وَ مِنَ الزُّهْدِ اِلَی الرَّغْبَةِ.

حضرتِ سیّدِ عالمیان، عَلَیْهِ وَ آلِهِ صَلَوٰةُ الرَّحْمٰان: می‌فرماید که: دوری کنید از کسی که خواند شما را از یقین به سویِ شکّ؛ مثلِ آنکه هرگاه واعظ یا عالم، منع کند از کارِ بد و خود از آن کار امتناع نکند؛ البتّه این موجبِ شکِّ دیگران است و خواهند گفتن که: اگر این کار بد می‌بود، خود نمی‌کرد و یقینِ ایشان به شکّ منجرّ می‌شود.

و نیز دوری کنید از اهلِ عُجب و ریا، چرا که مجالست و مصاحبتِ این جماعت، موجبِ قساوتِ قلب است و احتمالِ سرایت نیز دارد که شما را از صفتِ تواضع و فروتنی، منتقل کنند به صفتِ کبر و خودبینی.

و نیز دوری کنید از کسانی که باطنِ ایشان از عداوت و بغض و کینه خالی نباشد. چرا که گاه باشد که شما نیز به مصاحبتِ ایشان، از نصیحت و پاکیِ باطن به تیرگی و عداوت منتقل شوید.

و نیز احتراز کنید از مجالست و مصاحبتِ کسانی که حبِّ دنیا و علاقه به دنیا بسیار داشته باشند، که مبادا که به مجالستِ ایشان صفتِ ایشان در شما سرایت کند؛ و شما نیز به مصاحبتِ ایشان مفتونِ دنیا شوید.

حاصل آنکه، هر که موصوف به کمالی است، نباید با کسی که موصوف باشد به نقیضِ آن، مصاحبت نماید؛ که خوفِ سرایت است.

وَ تَقَرَّبُوا مِنْ عٰالِمٍ یَدْعُوکُمْ مِنَ الْکِبْرِ اِلَی التَّوٰاضُعِ، وَ مِنَ الرِّیٰآءِ اِلَی الْاِخْلٰاصِ، وَمِنَ الشَّکِّ اِلَی الْیَقِینِ، وَ مِنَ الرَّغْبَةِ اِلَی الزُّهْدِ، وَ مِنَ الْعَدٰاوَةِ اِلَی الْاِخْلٰاصِ.

می‌فرماید که: نزدیکی کنید و مصاحبت نمائید با کسانی که بخوانند شما را از کبر و عُجب، به سویِ تواضع و فروتنی؛ که اگر شما به این صفتِ خسیس موصوف باشید، به مجالستِ ایشان از شما سلب می‌شود و بَدَلِ او تواضع و فروتنی بهم می‌رسد.

و نیز مصاحبت کنید با کسانی که بخوانند شما را از ریا به سویِ اخلاص؛ و شما را از این صفتِ خبیثهٔ ریا، به صفتِ کریمهٔ اخلاص، مایل کنند.

و به همین قیاس مصاحبت کنید با کسی که شما را از شکّ به یقین آرد. و از رغبت به دنیا به ترکِ دنیا مایل کند، و از عداوت به محبّت و نصیحت رساند.

وَلاٰ یَصْلُحُ لِمَوْعِظَةِ الْخَلْقِ اِلاّٰ مَنْ جٰاوَزَ هٰذِهِ الْاَصْنٰافَ بِصِدْقِهِ. وَ اَشْرَف

عَلىٰ عُیُوبِ الْکَلامِ، وَ عَرَفَ الصَّحیحَ مِنَ السَّقیمِ، وَ عِلَلَ الْخَواطِرِ وَ فِتَنَ النَّفْسِ وَالْهَوىٰ.

می‌فرماید که: صلاحیّتِ واعظی و موعظه کردن ندارد، مگر کسی کـه از ایـن عقبه‌ها گذشته باشد و به همّتِ صادق، این عیوب و صفات را از خود سلب کرده باشد، و راه به عیوب و مفاسدِ کلام برده و تمیز میانِ کلامِ صحیح و فاسد کـرده باشد، و از امراضِ نفسانی و عللِ روحانی و لذّاتِ جسمانی، رهیده باشد.

قالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ ﷺ: کُنْ کَالطَّبیبِ الرَّفـیقِ الَّـذی یَـضَعُ الدَّوآءَ بِحَیْثُ یَنْفَعُ.

حضرت امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرماید که: باش مانندِ طبیبِ مشفقِ مهربان؛ چنانکه طبیبِ مهربان می‌گذارد دوا را به جائی که نافع باشد و به بیمار نفع کـند؛ تـو نـیز طبیبِ نفسِ خود باش و مداوایِ خود کن، و به دوایِ توبه، از داء امراضِ عصیان، استشفایِ خود نما.

باب شصت و ششم در آفت قاریان قرآن است

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْمُتَقَرّی بِلا عِلْمٍ کَالْمُعْجِبِ بِلا مالٍ وَلا مُلْکٍ؛ یُبْغِضُ النّاسَ لِفَقْرِهِ، وَ یُبْغِضُونَهُ لِعُجْبِهِ. فَهُوَ اَبَدًا مُخاصِمٌ لِلْخَلْقِ فی غَیْرِ واجِبٍ. وَمَنْ خاصَمَ الْخَلْقَ فی غَیْرِ ما یُؤْمَرُ بِهِ، فَقَدْ نازَعَ الْخالِقِیَّةَ وَالرُّبُوبِیَّةَ. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: (وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللّٰهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَلا هُدًی وَلا کِتابٍ مُنیرٍ). وَلَیْسَ شَیْءٌ اَشَدَّ عِقابًا مِمَّنْ لَبِسَ قَمیصَ النُّسُکِ بِالدَّعْوی بِلا حَقیقَةٍ وَلا مَعْنیً. وَ قالَ زَیْدُ بْنُ ثابِتٍ لاِبْنِهِ: یا بُنَیَّ لا یَرَی اللّٰهُ اسْمَکَ فی دیوانِ الْقُرّاءِ. وَ قالَ النَّبِیُّ ﷺ : یَأْتی عَلیٰ اُمَّتی زَمانٌ، تَسْمَعُ بِاسْمِ الرَّجُلِ خَیْرٌ مِنْ اَنْ تَلْقاهُ، وَاَنْ تَلْقاهُ خَیْرٌ مِنْ اَنْ تُجَرِّبَ. وَ قالَ النَّبِیُّ ﷺ : اَکْثَرُ مُنافِقی اُمَّتی قُرّاؤُها. فَکُنْ حَیْثُ نُدِبْتَ اِلَیْهِ وَ اُمِرْتَ بِهِ. وَ اَخْفِ سِرَّکَ مِنَ الْخَلْقِ مَا اسْتَطَعْتَ. وَاجْعَلْ طاعَتَکَ لِلّٰهِ بِمَنْزِلَةِ رُوحِکَ مِنْ جَسَدِکَ. وَلْیَکُنْ مُعْتَبِرًا حالُکَ ما تُحَقِّقُهُ بَیْنَکَ وَبَیْنَ بارِئِکَ. وَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ فی جَمیعِ اُمُورِکَ. مُتَضَرِّعًا اِلَیْهِ آناءَ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: (اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْیَةً اِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ): وَالاِعْتِداءُ مِنْ صِفَةِ قُرّاءِ زَمانِنا وَ عَلاماتِهِمْ. وَلْتَکُنْ مِنَ اللّٰهِ تَعالیٰ فی جَمیعِ اَحْوالِکَ عَلیٰ وَجَلٍ. لِئَلا تَقَعَ فی مَیْدانِ التَّمَنّی فَتَهْلِکَ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْمُتَقَرِي بِلا عِلْمٍ كَالْمُعْجَبِ بِلا مالٍ وَلا مُلْكٍ: يُبْغِضُ النّاسَ لِفَقْرِهِ، وَ يُبْغِضُونَهُ لِعُجْبِهِ. فَهُوَ اَبَدًا مُخاصِمٌ لِلْخَلْقِ في غَيْرِ واجِبٍ، وَمَنْ خاصَمَ الْخَلْقَ في غَيْرِ ما يُؤْمَرُ بِهِ، فَقَدْ نازَعَ الْخالِقِيَّةَ وَالرُّبُوبِيَّةَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: قاريِ قرآن که از علم خالی باشد، مثلِ کسی است که از مال و ملک خالی باشد و با وجودِ این، عُجب و کبر داشته باشد و چنانکه متکبرِ بی‌مال؛ از نداشتنِ مال، بغض و کینهٔ مردم دارد و مردم از جهتِ عُجب، بغضِ او دارند. همچنین این قاريِ نادان هم هرگاه با وجودِ نادانی، که فقرِ معنوی است، خود را قاری نام کرده باشد و به این اسمِ عظیم خود را موسوم نموده، گویا با وجودِ فقر و پریشانی و عدمِ مال و منل، عجب و کبر به خود راه داده است و خود را قاری خوانده. و هر که صاحبِ عجب است و فقیر است؛ خواه فقرش از مال باشد و خواه از علم، چنانکه دانستی مخاصمه و منازعه با مردم دارد. بی‌سببی که موجبِ منازعه باشد. مثلِ منازعه با مخالفین و معاندین، و هر منازعه‌ای این چنین که بی‌سبب باشد، راجع می‌شود به منازعه و مخاصمه با خدای تعالی در خالقیّت و ربوبیّت. که چرا مرا فقیر کردی و غنی نکردی؟ و نمی‌داند که هرچه جنابِ احدیّت کرده است و می‌کند، عینِ حکمت و مصلحت است و به هر کس آنچه لایق و سزاوار دانسته است از غنا و فقر؛ و صحّت و مرض داده است. و قاريِ بی‌علم نیز چون در حکمِ معجب است، پس نزاعِ او با خلق راجع می‌شود به نزاع با خالق؛ و جوابش آن است که دانستی.

قالَ اللّهُ تَعالیٰ: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلا هُدًى وَلا كِتابٍ مُنيرٍ. (حج - ۸)

خداوندِ عالم می‌فرماید که: بعضی از آدمیان، کسانی‌اند که از رويِ عناد و جدال مجادله می‌کنند در کلامِ الهی، و بی‌دلیل و برهانی که هدایت کند به مقصد،

و بی‌کتابِ واضح و روشن که به سببِ او خطا از صواب تمیز تواند یافت، آیاتِ قرآنی را تفسیر می‌کنند. هرآینه این جماعت از اهلِ خسران هستند و نیست هیچکس زیانکارتر از ایشان.

وَ لَيْسَ شَيْءٌ اَشَدَّ عِقَابًا مِمَّنْ لَبِسَ قَمِيصَ النُّسُكِ بِالدَّعْوَى، بِلاٰ حَقِيقَةٍ وَلاٰ مَعْنىً.

یعنی: نیست هیچکس عذاب و عقابش سخت‌تر از عذابِ کسی که پوشیده باشد لباسِ عبادت را به محضِ دعوی، و از حقیقتِ عبادت و بندگی عاری باشد و به ظاهر، به زیِّ عُبّاد و زُهّاد باشد و در باطن، به نُعوتِ کریهه و اوصافِ خسیسه موصوف؛ چنانکه اطوارِ مردمِ روزگار است.

وَ قٰالَ زَيْدُ بْنُ ثٰابِتٍ لِاِبْنِهِ: يٰابُنَيَّ لاٰ يَرَى اللّٰهُ اسْمَكَ فِي دِيوٰانِ الْقُرّٰاءِ.

زید بن ثابت در مقامِ نصیحت و وصیّت به پسرِ خود می‌گفته است که ای فرزند: چنان کن که نبیند خدای تعالی اسمِ تو را در دیوانِ قرّاء. یعنی: چنان مکن که نامِ تو در سلکِ قرّائی که قرائتِ قرآن را کسبِ خود کرده‌اند و از ادراکِ معانی و دقایق و لطایفِ آن عاری‌اند، منسلک باشد.

وَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : يَأْتِي عَلىٰ اُمَّتِي زَمٰانٌ، تَسْمَعُ بِاسْمِ الرَّجُلِ خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَلْقٰاهُ، وَاَنْ تَلْقٰاهُ خَيْرٌ مِنْ اَنْ تُجَرِّبَ.

و از حضرتِ خَيْرُالْبَشَر ﷺ، مروی است که می‌فرموده که: خواهد آمد بر اُمّتِ من زمانی که در آن زمان، شنیدنِ نامِ مردم بِهْ از ملاقات کردن با آن مردم است: و ملاقات کردن بِهْ از معاشرت کردن است و معاشرت کردن بِهْ از تجربه کردن و این حال و صفتِ زمانِ مترجم است، که هر که را شنیدی که مرد خوب است و خدا ترس و صالح است، هرگاه به او می‌رسی و ملاقات می‌کنی، خلافِ شنیده ظاهر می‌شود، و همچنین به تجربه و معاشرت، خلافِ آنچه در هنگام ملاقات ظاهر شده بود، ظاهر می‌شود. پس هرچند در این زمان، کس ملاقات با کس نکند و

معاشرت ننماید، بهتر است تا عیبِ ایشان ظاهر نشود و موجبِ غیبت و سوءظنّ به مردم نشود.

وَ قالَ النَّبِيُّ ﷺ: اَکْثَرُ مُنافِقي اُمَّتي قُرّآؤُها. فَکُنْ حَيْثُ نُدِبْتَ اِلَيْهِ وَ اُمِرْتَ بِهِ، وَ اَخْفِ سِرَّکَ مِنَ الْخَلْقِ مَا اسْتَطَعْتَ، وَاجْعَلْ طاعَتَکَ لِلّٰهِ بِمَنْزِلَةِ رُوحِکَ مِنْ جَسَدِکَ. وَلْيَکُنْ مُعْتَبِرًا حالُکَ ما تُحَقِّقُهُ بَيْنَکَ وَبَيْنَ بارِئِکَ. وَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ في جَميعِ اُمُورِکَ، مُتَضَرِّعًا اِلَيْهِ آناءَ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ.

و حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: بیشترینِ منافقان اُمَتِ من قاریانند؛ چرا که ایشان از آنچه از قرآنِ مجید می‌خوانند، از اوامر و نواهی، عمل به او نمی‌کنند. و گفتارِ ایشان موافقِ کردار نیست؛ پس سعی کن که کردارِ تو موافقِ فرمودهٔ الهی باشد و به مضمونِ کریمهٔ: «**فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ**» (هود - ۱۱۲)؛ عمل کرده باشی، و تا قدرت داری، پوشیده دار باطنِ خود را از غیر؛ و افشایِ سرّ خود به غیر مکن، که اِذاعتِ سرّ، موجبِ ندامت و پشیمانی است. و بگردان طاعت و بندگیِ خود را از برایِ خدا و از برایِ محضِ رضایِ او؛ و چنان کن که علاقهٔ تو به عبادت از بابتِ علاقهٔ روح باشد به بدن. چنانکه مفارقتِ روح از بدن دشوار است، مفارقتِ تو نیز از بندگیِ الهی دشوار باشد، و چنان کن که افعال و اعمالِ تو، میانِ تو و خدایِ تو درست باشد، گو نزدِ خلق ناپسند باش. و در جمیعِ کارها و در همهٔ حالات و اوقاتِ شب و روز، مدد و یاری از خدا طلب کن، و در هنگام مناجات با پروردگار، در نهایتِ خضوع و خشوع باش؛ و از رویِ عجز و شکستگی و فروتنی بگو: خداوندا بندهٔ ضعیفِ توام و در نهایتِ عجز و قصورم و بی‌مدد و یاریِ تو از من کاری برنمی‌آید، تو از رویِ کرم و شفقت، به هرچه خیرِ من در او است. توفیقم ده. و از اغوایِ شیطان و شیطان، دوری کرامت فرما.

قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً اِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدينَ

(اعراف - ۵۵).

وَالْاِعْتِدٰاءُ مِنْ صِفَةِ قُرّٰاءِ زَمٰانِنٰا وَ عَلاٰمٰاتِهِمْ.

چنانکه حضرتِ باری عزّ اسمه فرموده: بخوانید ای بندگانِ من خدایِ خود را در کارها و حاجتها، از رویِ تضرّع و خفیه؛ و پروردگارِ شما دوست نمی‌دارد کسانی را که از حدِّ توسّط و اعتدال تجاوز می‌کنند و در وقتِ تلاوتِ قرآن، صدا بلند می‌کنند و در معنیِ قرآن فکر و تأمّل نمی‌کنند، و ملازمِ خضوع و خشوع نیستند. می‌فرماید که: «اِعْتِدٰاء» که تفسیرِ او را شنیدی صفتِ قرّاء این زمان است که زمانِ مؤلّف باشد.

وَلْتَكُنْ مِنَ اللّٰهِ تَعٰالىٰ فِي جَمِيعِ اَحْوٰالِكَ عَلىٰ وَجَلٍ، لِئَلاٰ تَقَعَ فِي مَيْدٰانِ التَّمَنّي فَتَهلِكَ.

می‌فرماید که: در جمیعِ حالات، به خوف و ترسِ الهی باش که مباداکه در وقتی از اوقات، خواه در اثنایِ تلاوت یا غیرِ تلاوت، قصدِ آرزویِ نفس کنی، و از بساطِ قُرب به فضایِ بُعد، و از رَوْحِ رحمت، به فوحِ لعنت گرفتار گردی.

از حضرتِ امیرالمؤمنین ؑ مروی است که فرمود که: در جهنّم آسیابی است که همیشه در گشت است و خرد می‌کند. پرسیدند که: چه چیز خرد می‌کند یا حضرت؟ فرمود که: علمایِ فاجر راکه به علمِ خود عمل نمی‌کنند، و قاریانِ قرآن راکه فاسق باشند و بی‌تأمّل و تفکّر و بی‌خشوع و خضوع قرآن خوانند، و عاملهایِ ظالم را و وزرایِ خیانتکار را.

باب شصت و هفتم در بیان حقّ و باطل

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اِتَّقِ اللّٰهَ وَكُنْ حَيْثُ شِئْتَ وَ فِي اَيِّ قَوْمٍ شِئْتَ: فَاِنَّهُ لاٰخِلاٰفَ لِاَحَدٍ فِي التَّقْوىٰ، وَالتَّقِيُّ مَحْبُوبٌ عِنْدَ كُلِّ فَرِيقٍ، وَ فِيهِ جِمٰاعُ كُلِّ خَيْرٍ وَ رُشْدٍ، وَ هُوَ مِيزٰانُ كُلِّ عِلْمٍ وَ حِكْمَةٍ. وَاَسٰاسُ كُلِّ طٰاعَةٍ مَقْبُولَةٍ. وَالتَّقْوىٰ مٰاءٌ يَنْفَجِرُ مِنْ عَيْنِ الْمَعْرِفَةِ بِاللّٰهِ تَعٰالىٰ. يَحْتٰاجُ اِلَيْهِ كُلُّ فَنٍّ مِنَ الْعِلْمِ؛ وَهُوَ لاٰيَحْتٰاجُ اِلاّٰ اِلىٰ تَصْحِيحِ الْمَعْرِفَةِ بِالْخُمُودِ تَحْتَ هَيْبَةِ اللّٰهِ وَسُلْطٰانِهِ. وَ مَزِيدُ التَّقْوىٰ يَكُونُ مِنِ اطِّلاٰعِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ عَلىٰ سِرِّ الْعَبْدِ بِلُطْفِهِ. فَهٰذٰا اَصْلُ كُلِّ حَقٍّ. وَ اَمَّا الْبٰاطِلُ فَهُوَ مٰا يَقْطَعُكَ عَنِ اللّٰهِ. يَتَّفِقُ عَلَيْهِ اَيْضًا كُلُّ فَرِيقٍ فَاجْتَنِبْ عَنْهُ. وَ اَفْرِدْ سِرَّكَ لِلّٰهِ تَعٰالىٰ بِلاٰ عَلاٰقَةٍ. قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اَصْدَقُ كَلِمَةٍ قٰالَتْهَا الْعَرَبُ. كَلِمَةٌ قٰالَهٰا لَبِيدٌ. اَلاٰكُلُّ شَيْءٍ مٰا خَلاَ اللّٰهِ بٰاطِلٌ. وَكُلُّ نَعِيمٍ لاٰمَحٰالَةَ زٰائِلٌ. فَالْزَمْ مٰا اَجْمَعَ عَلَيْهِ اَهْلُ الصَّفٰاءِ وَ التُّقىٰ مِنْ اُصُولِ الدِّينِ وَ حَقٰائِقِ الْيَقِينِ. وَ الرِّضىٰ وَ التَّسْلِيمِ. وَلاٰتَدْخُلْ فِي اخْتِلاٰفِ الْخَلْقِ وَ مَقٰالاٰتِهِمْ فَتَصْعَبَ عَلَيْكَ. وَ قَدْ اَجْمَعَتِ الْاُمَّةُ الْمُخْتٰارَةُ بِاَنَّ اللّٰهَ تَعٰالىٰ وٰاحِدٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ. وَ اَنَّهُ عَدْلٌ فِي حُكْمِهِ. يَفْعَلُ مٰا يَشٰاءُ وَيَحْكُمُ مٰا يُرِيدُ. وَلاٰ يُقٰالُ لَهُ فِي شَيْءٍ مِنْ صُنْعِهِ: لِمَ. وَلاٰكٰانَ وَلاٰيَكُونُ شَيْءٌ اِلاّٰ بِمَشِيَّتِهِ. وَ اَنَّهُ قٰادِرٌ عَلىٰ مٰا يَشٰاءُ. وَصٰادِقٌ فِي وَعْدِهِ وَ

وَعيدِهِ. وَ اَنَّ الْقُرْانَ كَلامُهُ. وَ اَنَّهُ مَخْلُوقٌ. وَاَنَّهُ كانَ قَبْلَ الْكَوْنِ وَالْمَكانِ وَالزَّمانِ. وَ اَنَّ اِحْداثَ الْكَوْنِ وَفَنآءَهُ عِنْدَهُ سَوآءٌ. مَا ازْدادَ بِاِحْداثِهِ عِلْمًا. وَلا يَنْقُصُ بِفَنآئِهِ مُلْكُهُ. عَزَّ سُلْطانُهُ وَ جَلَّ سُبْحانُهُ. فَمَنْ اَوْرَدَ عَلَيْكَ ما يَنْقُضُ هٰذَا الْاَصْلَ فَلا تَقْبَلْهُ. وَ جَرِّدْ باطِنَكَ لِذٰلِكَ. تَرىٰ بَرَكاتِهِ عَنْ قَريبٍ. وَتَفُوزُ مَعَ الْفآئِزينَ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اِتَّقِ اللّٰهَ وَكُنْ حَيْثُ شِئْتَ. وَ في اَيِّ قَوْمٍ شِئْتَ: فَاِنَّهُ لاخِلافَ لِاَحَدٍ فِي التَّقْوىٰ. وَالتَّقِيُّ مَحْبُوبٌ عِنْدَ كُلِّ فَريقٍ. وَ فيهِ جِماعُ كُلِّ خَيْرٍ وَ رُشْدٍ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: بترس از خداوندِ عالم و هرگز از خوفِ الهی فارغ مباش، و هرگاه ملازمِ خوف و خشیت شدی و به مقتضایِ آن عمل نمودی و از محرّمات و محظورات و شبهات، اجتناب نمودی و به صفتِ تقوی موصوف شدی؛ هر کجا که خواهی باش و با هر قوم که خواهی باش، که با خوفِ الهی از هیچکس و از هیچ مکان ضرر به تو نمی‌رسد. چرا که تقوی، صفتِ مقرّبانِ الهی است، و در خوبیِ او هیچکس خلاف ندارد؛ و در نزدِ جمیعِ فرق محبوب و پسندیده است؛ و فراگرفته است همهٔ خوبیها را، و راهی است راست از برایِ رسیدن به رحمتِ الهی.

وَ هُوَ ميزانُ كُلِّ عِلْمٍ وَ حِكْمَةٍ. وَاَساسُ كُلِّ طاعَةٍ مَقْبُولَةٍ.

می‌فرماید که: تقوی میزانِ همهٔ علمها و حکمتها است. یعنی: علم و حکمت به تقوی سنجیده می‌شود. اگر صاحبِ علم و حکمت، متّقی و پرهیزگار است. علم او علم است و حکمتِ او حکمت؛ و باعثِ نجاتِ آخرت است. و اگر متّقی نباشد و به صفتِ تقوی موصوف نباشد، نه علمِ او علم است؛ و نه حکمتِ او حکمت. و

علم و حکمتی که مقارنِ تقوی نباشد، نتیجهٔ او نیست مگر خسرانِ آخرت و حرمان از رحمتِ الهی.

و نیز تقوی اساسِ هر طاعت است و قبولِ هر طاعت، منوط به تقوی است و طاعتِ بی‌تقوی، طاعت نیست و از درجهٔ اعتبار ساقط است.

وَالتَّقْوىٰ مٰاءٌ يَنْفَجِرُ مِنْ عَيْنِ الْمَعْرِفَةِ بِاللّٰهِ تَعٰالىٰ. يَحْتٰاجُ اِلَيْهِ كُلُّ فَنٍّ مِنَ الْعِلْمِ؛ وَهُوَ لاٰ يَحْتٰاجُ اِلاّٰ اِلىٰ تَصْحيحِ الْمَعْرِفَةِ بِالْخُمُودِ تَحْتَ هَيْبَةِ اللّٰهِ وَسُلْطٰانِهِ. وَ مَزيدُ التَّقْوىٰ يَكُونُ مِنِ اطِّلاٰعِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ عَلىٰ سِرِّ الْعَبْدِ بِلُطْفِهِ. فَهٰذٰا اَصْلُ كُلِّ حَقٍّ.

می‌فرماید که: تقوی آبی است که بیرون می‌آید از چشمهٔ معرفتِ الهی. و معرفتِ بنده به ذات و صفاتِ الهی هرچند بیشتر است، در مرتبهٔ تقوی کاملتر است و پرهیزگاریِ او بیشتر. و به تقوی محتاج است جمیعِ فنونِ علمها و دست آوردنِ هیچ علمی و ادراکِ هیچ کمالی. بی‌تقوی ممکن نیست و استحکامِ تقوی نیست مگر به محکم بودنِ معرفت و شناسائیِ قهرِ خالقِ بی‌چون به خلایق و نافذ بودنِ حکمِ او به همه؛ به هرچه خواهد و هر تصرّفی که خواهد.

حاصل آنکه تقوی حاصل نمی‌شود مگر به آنکه بدانی به تحقیق و یقین، که تو در تحتِ فرمان و سلطنتِ چنین خداوندی. و در هیچ کار، مستقلّ نیستی و حیات و ممات و رزقِ تو، همه به دستِ او است و این معنی راکه مرکوزِ خاطرِ خود کردی، اجتناب از محرّمات و امتناع از شبهات، به تو آسان می‌شود. و این حاصل نمی‌شود مگر به خمود و گوشه گیری و ترکْ کردنِ اختلاط با مردم.

و نیز هرگاه دانستی که خداوندِ عالم، لطیف است. یعنی: علم به دقایقِ امور دارد و عالم است به جمیعِ حرکات و سکناتِ تو؛ و به ظاهر و باطنِ تو علمِ او محیط است. تقوایِ تو زیاد می‌شود. و این تقوی که شناختی و مرتبهٔ او را دانستی، اصلِ هر حقّ است و منشأِ هر خوبی است. و مناطِ کلّ خیرات است.

وَ اَمَّا الْباطِلُ فَهُوَ ما يَقْطَعُكَ عَنِ اللّٰهِ، يَتَّفِقُ عَلَيْهِ اَيْضًا كُلُّ فَرِيقٍ فَاجْتَنِبْ عَنْهُ، وَ اَفْرِدْ سِرَّكَ لِلّٰهِ تَعالىٰ بِلا عَلاقَةٍ.

می فرماید که: باطل، هر چیزی است که تو را از خدا دور کند و موجب غفلت از جناب الهی باشد و در باطل بودنِ چنین چیزی خلاف نیست و کُلِّ فِرَق به بطلانِ این اتّفاق دارند و به بدیِ او مذعِن و معتقدند. پس اجتناب کن از ارتکابِ باطل. و استعاذه کن و پناه بر به خدای تعالی از چنین فعلی که از تو صادر شود. و دلِ خود را که خزانهٔ معارفِ الهی است به تعلّقاتِ نفسانی و مشتهیاتِ جسمانی. آلوده و ملوّث مکن.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اَصْدَقُ كَلِمَةٍ قالَتْها الْعَرَبُ، كَلِمَةٌ قالَها لَبِيدٌ.

مؤیّدِ این مقال و مسدّدِ این منال، کلامِ معجز نظامِ ختمی پناه ﷺ است، که فرموده: راست‌ترین کلامی که گفته است اُو را عرب، کلامی است که گفته است او را لبیدِ شاعر. که گفته:

اَلاٰ كُلُّ شَيْءٍ ما خَلاَ اللّٰهِ باطِلٌ   وَ كُلُّ نَعِيمٍ لاٰ مَحالَةَ زٰآئِلٌ

یعنی: بدانید به یقین و تحقیق که هرچه در عالم است. همه باطل و ضایع است غیرِ حقّ سبحانه و تعالی، و هرچه در عرصهٔ دنیا است از تنعّمات و تکلّفات در عُرضهٔ زوال است. پس چه تعلّق توان داشت به چیزی که تعلّق به او. هم موجبِ دوری از جنابِ احدیّت باشد و هم از ثبات و بقا عاری باشد؟!

فَالْزَمْ ما اَجْمَعَ عَلَيْهِ اَهْلُ الصَّفٰآءِ وَالتُّقىٰ مِنْ اُصُولِ الدّينِ، وَحَقٰآئِقِ الْيَقينِ، وَالرِّضىٰ وَالتَّسْليمِ، وَلاٰ تَدْخُلْ فِي اخْتِلاٰفِ الْخَلْقِ وَمَقٰالاٰتِهِمْ فَتَصْعَبَ عَلَيْكَ.

پس از دست مگذار و ملازم باش چیزی را که کُلِّ اهلِ علم و همهٔ اهلِ حال و مقام. به راستی و درستیِ او اتّفاق دارند. که آن. شناختنِ اصولِ دین است. و راه

بردن به حقایقِ یقین، و عالم شدن به احکام شرع مبین، و تسلیم کردن و گردن نهادن به آنچه حکیم عَلَی الْاِطْلاق به تو عنایت فرموده. گوش مکن به اختلافِ مخالفین و نظر به گفته و کردهٔ ایشان مکن که مبادا باعثِ انحرافِ تو شود از حقّ، و میل کردنِ تو شود به باطل.

وَ قَدْ اَجْمَعَتِ الْاُمَّةُ الْمُخْتارَةُ بِاَنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ واحِدٌ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ، وَ اَنَّهُ عَدْلٌ فی حُکْمِهِ، یَفْعَلُ ما یَشآءُ وَیَحْکُمُ ما یُرِیدُ. وَلا یُقالُ لَهُ فی شَیْ ءٍ مِنْ صُنْعِهِ: لِمَ، وَلا کانَ وَلا یَکُونُ شَیْ ءٌ اِلاّ بِمَشِیَّتِهِ، وَ اَنَّهُ قادِرٌ عَلیٰ ما یَشآءُ. وَصادِقٌ فی وَعْدِهِ وَ وَعِیدِهِ. وَ اَنَّ الْقُرْانَ کَلامُهُ. وَ اَنَّهُ مَخْلُوقٌ. وَاَنَّهُ کانَ قَبْلَ الْکَوْنِ وَالْمَکانِ وَالزَّمانِ، وَ اَنَّ اِحْداثَ الْکَوْنِ وَفَنآءَهُ عِنْدَهُ سَوآءٌ. مَا ازْدادَ بِاِحْداثِهِ عِلْمًا، وَلا یَنْقُصُ بِفَنآئِهِ مُلْکُهُ. عَزَّ سُلْطانُهُ وَ جَلَّ سُبْحانُهُ. فَمَنْ اَوْرَدَ عَلَیْکَ ما یَنْقُضُ هٰذَا الْاَصْلَ فَلا تَقْبَلْهُ، وَ جَرِّدْ باطِنَکَ لِذٰلِکَ. تَرٰی بَرَکاتِهِ عَنْ قَرِیبٍ، وَتَفُوزُ مَعَ الْفائِزِینَ.

می‌فرماید که: اتّفاق و اجماع کرده‌اند کلّ امّتِ برگزیدهٔ پیغمبرِ ما ﷺ، بر آنکه واجب است بر هر مکلّف و لازم است بر هر شیعه، اعتقاد کردن و اذعان نمودن بر آنکه خداوندِ عالم، واحد و یگانه است و شریک و انباز ندارد و به هیچ چیز مانند و شبیه نیست. چنانکه فرموده: «**لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ**» (شوری ۱۱).

و باز اعتقاد کردن که او عادل است و ظلم به او روا نیست و هرچه کرده است و می‌کند، عینِ حکمت و مصلحت است.

و نیز اعتقاد کردن که او قادر و توانا است و حکمش به هرچه اراده کند نافذ است و عجز و قصور به او راه ندارد.

و دیگر اعتقاد کردن که هرچه در عالمِ امکان، از ممکنِ غیب به حیّزِ وجود و ظهور می‌آید، به مشیّت و ارادهٔ الهی است که: «**ماشآءَاللّٰهُ کانَ وَ ما لَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ**».

دیگر اعتقاد کردن که صادق است و دروغ و کذب به او روا نیست و هرچه وعده نموده از مراتبِ ثواب و درجاتِ بهشت، البتّه واقع می‌شود و احتمالِ تخلّف ندارد، و در وعید، که متعلّق به عقاب و انذار است، خلاف است و حقّ آن است که خُلفِ وعید جایز است.

دیگر اعتقاد کردن که قرآن کلامِ الهی است و آفریدهٔ او است و حادث است نه قدیم، چنانکه اَشاعره قائلند.

دیگر اعتقاد کردن به احاطهٔ علمِ او به همه چیز؛ هم پیش از وجود و هم بعد از وجود.

نیز اعتقاد کردن به وجودِ او پیش از وجودِ موجودات از مجرّدات و مادّیات و بسایط و مرکّبات و مکان و مکانیّات و زمان و زمانیّات؛ چنانکه فرمود: «**كَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ**».

و اعتقاد کردن که وجودِ موجودات و عدمِ ایشان، نزد او مساوی است از برایِ او؛ نه از وجودِ موجودات و ایجاد ایشان نفعی و نه از عدمِ ایشان و از اعدامِ ایشان، نقصی و ضرری. بس عزیز است سلطنت و بزرگواریِ او، و بس جلیل و عظیم است. تنزّه و تقدّسِ او، جلّ شأنه. آنچه دانستی و شنیدی اذعان و اعتقاد کن و از هر که خلافِ این بشنوی، گوش مکن و اعتقاد مکن؛ به دل و جان آنچه گفتیم پیروی کن، که زود به نفعِ او خواهی رسید و به وسیلهٔ این اعتقادات، با زهّاد و عُبّاد محشور خواهی شد.

باب شصت و هشتم در شناختن پیغمبران علیهم السلام

قالَ الصّادِقُ علیه السلام: اِنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ مَکَّنَ اَنْبِیاءَهُ مِنْ خَزٰائِنِ لُطْفِهِ وَکَرَمِهِ وَ رَحْمَتِهِ، وَ عَلَّمَهُمْ مِنْ مَخْزُونِ عِلْمِهِ، وَ اَفْرَدَهُمْ مِنْ جَمیعِ الْخَلاٰئِقِ لِنَفْسِهِ. فَلاٰ یُشْبِهُ اَخْلاٰقَهُمْ وَ اَحْوالَهُمْ اَحَدٌ مِنَ الْخَلاٰئِقِ اَجْمَعینَ، اِذْ جَعَلَهُمْ وَسائِلَ سائِرِ الْخَلْقِ اِلَیْهِ. وَجَعَلَ حُبَّهُمْ وَطاعَتَهُمْ سَبَبَ رِضاهُ، وَ خِلاٰفَهُمْ وَ اِنْکارَهُمْ سَبَبَ سُخْطِهِ، وَ اَمَرَ کُلَّ قَوْمٍ وَ فِئَةٍ بِاتِّباعِ مِلَّةِ رَسُولِهِمْ، وَ اَبیٰ اَنْ یَقْبَلَ طاعَةً اِلاّٰ بِطاعَتِهِمْ وَ تَبْجیلِهِمْ، وَمَعْرِفَةِ حُرْمَتِهِمْ وَ حُبِّهِمْ وَ وَقارِهِمْ وَ تَعْظیمِهِمْ وَ جاهِهِمْ عِنْدَاللّٰهِ تَعالیٰ. فَعَظِّمْ جَمیعَ اَنْبِیاءِاللّٰهِ تَعالیٰ. وَلاٰ تُنْزِلْهُمْ مَنْزِلَةَ اَحَدٍ مِمَّنْ دُونَهُمْ، وَلاٰ تَتَصَرَّفْ بِعَقْلِکَ فی مَقاماتِهِمْ وَ اَحْوالِهِمْ وَ اَخْلاٰقِهِمْ، اِلاّٰ بِبَیانٍ مُحْکَمٍ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ تَعالیٰ، وَ اِجْماعِ اَهْلِ الْبَصائِرِ بِدَلاٰئِلَ یَتَحَقَّقُ بِها فَضائِلُهُمْ وَ مَراتِبُهُمْ. اَضَلَّهُمُ اللّٰهُ وَاَعْمیٰ اَبْصارَهُمْ، وَاَنّیٰ بِالْوُصُولِ اِلیٰ حَقیقَةِ ما لَهُمْ عِنْدَاللّٰهِ تَعالیٰ. وَاِنْ قابَلْتَ اَفْعالَهُمْ وَ اَقْوالَهُمْ بِمَنْ دُونَهُمْ مِنَ النّاسِ، فَقَدْ اَسَأْتَ صُحْبَتَهُمْ، وَ اَنْکَرْتَ مَعْرِفَتَهُمْ، وَجَهِلْتَ خُصُوصِیَّتَهُمْ بِاللّٰهِ، وَ سَقَطْتَ عَنْ دَرَجَةِ حَقائِقِ الْاِیمانِ

وَالْمَعْرِفَةِ: فَاِيّاکَ ثُمَّ اِيّاکَ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اِنَّ اللّهَ تَعالىٰ مَکَّنَ اَنْبِياءَهُ مِنْ خَزائِنِ لُطْفِهِ وَکَرَمِهِ وَ رَحْمَتِهِ. وَ عَلَّمَهُمْ مِنْ مَخْزُونِ عِلْمِهِ. وَ اَفْرَدَهُمْ مِنْ جَميعِ الْخَلائِقِ لِنَفْسِهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرمايد که: خداوندِ عالم از وفـورِ شـفقت و فـرطِ مهربانی که به بندگانِ خود دارد، از خزاينِ لطف و معادنِ کرم خود، پيغمبر فرستاد به ايشان، و تعليم داد به آن پيغمبر، جميع معارف و احکامِ دين و ملّت را، و برگزيد پيغمبران را از براي خود، و نفسی به ايشان کرامت فرمود در غايتِ تنزّه و تقدّس، که لمحه‌ای از او غافل نيستند و هميشه متوجّهِ جنابِ او هستند. و اگر گاهی به سبيلِ اتّفاق به سببِ ارتکابِ لوازمِ بشريّت، مثلِ اکل و شرب و نوم و وقـاع، از ايشـان غفلتی از جنابِ او صادر شود، آن را معصيت انگاشته، فی‌الفور در مقام تدارک برآمده استغفار می‌نمايند. چنانکه حديث است که خاتم النّبيّين ﷺ هر روز هفتاد مرتبه استغفار می‌کرده‌اند و معلوم است که از آن حضرت غيرِ خلافِ اولی واقع نمی‌شد و به اين معانی اشارت فرمود که:

فَلا يُشْبِهُ اَخْلاقَهُمْ وَ اَحْوالَهُمْ اَحَدٌ مِنَ الْخَلائِقِ اَجْمَعينَ.

يعنی: مشابهت ندارد به اخلاقِ انبيا و مانند به احوالِ پيغمبران، هيچ‌يک ار غيرِ پيغمبران، و مانندِ ايشان نيست هيچ آفريده‌ای.

اِذْ جَعَلَهُمْ وَسائِلَ سائِرِ الْخَلْقِ اِلَيْهِ. وَجَعَلَ حُبَّهُمْ وَطاعَتَهُمْ سَبَبَ رِضاهُ. وَ خِلافَهُمْ وَ اِنْکارَهُمْ سَبَبَ سُخْطِهِ.

يعنی: گردانيده است خداوندِ عالم، دوستيِ انبيا را و اطـاعتِ ايشـان را سـببِ رضايِ خود، و مخالفت و انکارِ ايشان را سببِ غضبِ خود.

وَ اَمَرَ کُلَّ قَوْمٍ وَ فِئَةٍ بِاتِّباعِ مِلَّةِ رَسُولِهِمْ. وَ اَبىٰ اَنْ يَـقْبَلَ طـاعَةً اِلاّ

بِطاعَتِهِمْ وَ تَبْجيلِهِمْ، وَبِمَعْرِفَةِ حُرْمَتِهِمْ وَ حُبِّهِمْ وَ وَقارِهِمْ وَ تَعْظيمِهِمْ وَ جاهِهِمْ عِنْدَاللّٰهِ تَعالىٰ.

و امر کرده است خداوندِ عالم، جمیع بندگانِ خود را به متابعت کردن و پیروی نمودنِ دین پیغمبرِ خودشان، و فرموده است که من که خداوندم، قبول نمی‌کنم اطاعت و بندگیِ هیچ قوم را مگر به اطاعتِ پیغمبران. یعنی، قبولِ بندگی و اطاعتِ من، وابسته به اطاعتِ پیغمبران است، و تعظیمِ من، وابسته به تعظیمِ پیغمبران است، و شناختِ حُرمت و عزّتِ من، مربوط به شناختِ حرمت و مرتبهٔ پیغمبران است. و شناختن و دانستنِ اینکه ایشان را چه مرتبه است نزدِ من، که خداوندم.

فَعَظِّمْ جَميعَ اَنْبِياءِ اللّٰهِ تَعالىٰ، وَلا تُنْزِلْهُمْ مَنْزِلَةَ اَحَدٍ مِمَّنْ دُونَهُمْ.

پس باید بزرگ دانی جمیعِ پیغمبران را از آدم ﷺ تا خاتم ﷺ، و قیاس نکنی مرتبهٔ ایشان را به مرتبهٔ غیرِ ایشان از آدمیان.

وَلا تَتَصَرَّفْ بِعَقْلِكَ في مَقاماتِهِمْ وَاَحْوالِهِمْ وَاَخْلاقِهِمْ. اِلاّ بِبَيانٍ مُحْكَمٍ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ تَعالىٰ، وَ اِجْماعِ اَهْلِ الْبَصائِرِ بِدَلائِلَ يَتَحَقَّقُ بِها فَضائِلُهُمْ وَمَراتِبُهُمْ.

می‌فرماید که: تصرّف مکن تو از پیشِ خود، بی‌حجّت و دلیلِ عقلی یا نقلی، از قرآن و حدیث و اجماع، در احوال و اخلاقِ پیغمبران. یعنی زیاده از آنچه از قرآن و حدیث به تو رسیده است از مرتبهٔ ایشان، به ایشان نسبت مده، چنانکه بعضی ایشان را خدا می‌دانند و بعضی پسرِ خدا می‌دانند؛ و این فقره ردّ به آن طایفه است.

اَضَلَّهُمُ اللّٰهُ وَ اَعْمىٰ اَبْصارَهُمْ.

و این فقره نفرین است به آنها. یعنی: گمراه کرده است ایشان را خدای تعالی و کور کرده است چشمِ ایشان را و بصیرتِ ایشان را.

وَ اَنّىٰ بِالْوُصُولِ اِلىٰ حَقيقَةِ ما لَهُمْ عِنْدَاللّٰهِ تَعالىٰ.

یعنی: کجا می‌توان رسید به حقیقتِ مرتبهٔ پیغمبران؟! و کی ادراک می‌توان کرد قدر و عزّت و قربِ ایشان را نزدِ واجب الوجود؟!.

وَ اِنْ قابَلْتَ اَفْعالَهُمْ وَ اَقْوالَهُمْ بِمَنْ دُونَهُمْ مِنَ النّاسِ، فَقَدْ اَسَأْتَ صُحْبَتَهُمْ، وَ اَنْكَرْتَ مَعْرِفَتَهُمْ، وَجَهِلْتَ خُصُوصِيَّتَهُمْ بِاللّٰهِ، وَ سَقَطْتَ عَنْ دَرَجَةِ حَقآئِقِ الْايمانِ وَالْمَعْرِفَةِ؛ فَاِيّاكَ ثُمَّ اِيّاكَ.

یعنی: اگر مقابل کنی و مساوی دانی گفتار و کردارِ پیغمبران را به گفتار و کردارِ غیرِ ایشان از سایرِ مردمان، پس به تحقیق که بد بجا آورده‌ای صحبتِ ایشان را و نشناخته‌ای مرتبهٔ ایشان را و جاهل بوده‌ای قرب و منزلتِ ایشان را نزدِ خدای تعالی و به در رفته‌ای از درجهٔ ایمان و از شناختِ خدا و پیغمبر؛ پس بپرهیز و حذر کن از اینکه در حقّ ایشان این اعتقاد داشته باشی.

باب شصت و نهم در شناختن صحابهٔ پیغمبر اکرم ﷺ

قالَ الصّادِقُ ؑ : لاتَدَعِ الْيَقينَ بِالشَّكِّ، وَالْمَكْشُوفَ بِالْخَفِيِّ: وَلاتَحْكُمْ عَلىٰ ما لَمْ تَرَهُ بِما يُرْوىٰ لَكَ عَنْهُ، وَ قَدْ عَظَّمَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اَمْرَ الْغيبَةِ وَسُوءِ الظَّنِّ بِاِخْوانِكَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ، فَكَيْفَ بِالْجُرْأَةِ عَلىٰ اِطْلاقِ قَوْلٍ وَاعْتِقادٍ بِزُورٍ وَ بُهْتانٍ في اَصْحابِ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ. (اِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِاَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِاَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَاللّٰهِ عَظيمٌ). وَ ما دُمْتَ تَجِدُ اِلىٰ تَحْسينِ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ في غَيْبَتِكَ وَحَضْرَتِكَ سَبيلاً فَلا تَتَّخِذْ غَيْرَهُ سَبيلاً قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: (وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسْنًا). وَ اعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ تَعالى اخْتارَ لِنَبِيِّهِ ﷺ مِنْ اَصْحابِهِ طآئِفَةً اَكْرَمَهُمْ بِاَجَلِّ الْكَرامَةِ، وَحَلاّهُمْ بِحُلِيِّ التَّاْييدِ وَالنَّصْرِ، وَالْاِسْتِقامَةِ لِصُحْبَتِهِ عَلَى الْمَحْبُوبِ وَالْمَكْرُوهِ، وَاَنْطَقَ لِسانَ مُحَمَّدٍ ﷺ بِفَضآئِلِهِمْ وَمَناقِبِهِمْ، فَاعْتَقِدْ مَحَبَّتَهُمْ وَاذْكُرْ فَضْلَهُمْ، وَاحْذَرْ مُجالَسَةَ اَهْلِ الْبِدَعِ، فَاِنَّها تُنْبِتُ فِي الْقَلْبِ كُفْرًا خَفِيًّا وَ ضَلالاً مُبينًا، وَ اِنِ اشْتَبَهَ عَلَيْكَ فَضيلَةُ بَعْضِهِمْ فَكِلْهُمْ اِلىٰ عَلاّمِ الْغُيُوبِ، وَقُلْ: اَللّٰهُمَّ اِنّي مُحِبٌّ لِمَنْ اَحْبَبْتَهُ اَنْتَ وَ رَسُولُكَ، وَ مُبْغِضٌ لِمَنْ اَبْغَضْتَهُ وَ رَسُولُكَ: فَاِنَّهُ لَمْ يُكَلَّفْ فَوْقَ ذٰلِكَ؛ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : لا تَدَعِ الْيَقينَ بِالشَّكِّ، وَالْـمَكْشُوفَ بِـالْخَفِيِّ: وَلا تَحْكُمْ عَلىٰ ما لَمْ تَرَهُ بِما يُرْوىٰ لَكَ عَنْهُ.

حضرتِ امام ﷺ می‌فرماید که: مگذر از یقین از برایِ وجودِ شکّ، و ترک مکن ظاهرِ مکشوف را به واسطهٔ امرِ مخفی که صحّت و بطلانش معلوم نباشد.

حاصل آنکه با وجودِ ظاهر و یقین، عمل به مخفی و مشکوک مکن، مثلِ آنکه با وجودِ ظهورِ خلافتِ مرتضی علیّ ﷺ به برهانِ عقلی و نقلی، به خلافتِ دیگران که مخفی و مشکوک است، قائل مشو. و دست از ظاهر و یقین برمدار که رجحان با ظاهر و یقین است و ترجیحِ مرجوح، نزدِ عقلا مجوّز نیست.

و نیز می‌فرماید که: حکم مکن بر صحتِ چیزی که ندیده باشی و محضِ روایت باشد و تو را یقین به او حاصل نباشد و موافقت با عقل نداشته باشد.

وَ قَدْ عَظَّمَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اَمْرَ الْغيبَةِ وَسُوءِ الظَّنِّ بِإِخْوانِكَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ، فَكَيْفَ بِالْجُرْأَةِ عَلىٰ اِطْلاقِ قَوْلٍ وَاعْتِقادٍ بِزُورٍ وَ بُـهْتانٍ فـي اَصْـحابِ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ.

می‌فرماید که: خداوندِ عالم، عظیم شمرده است امرِ غیبت و بد گمان بودن به برادرانِ مؤمن را، و هرگاه غیبتِ مؤمن نزدِ حضرتِ باری، عظیم باشد و به سببِ او وعید به عذاب شده باشد، پس چون جرأت توان کرد به غیبتِ هیچ کس؟! خصوص به غیبتِ کسانی که به شرفِ صحبتِ حضرتِ پیغمبر ﷺ رسیده باشند و با ایمان، ادراکِ صحبتِ شریفِ او نموده؛ و چون دروغ و افترا و بهتان بـه ایشـان توان گفت؟!

و مؤیّد این است قولِ حضرتِ باری تعالی در قرآنِ مجید که فرموده است در مقام تعبیر و توبیخِ اهلِ غیبت که:

اِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِاَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِاَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ

هَيِّناً وَهُوَ عِنْدَاللّٰهِ عَظيمٌ. (نور - ۱۵)

یعنی: بدا حالِ شما که می‌اندازید مردم را به زبانهایِ خود و می‌گوئید در حقّ ایشان چیزی که علم به او ندارید و غیبتِ ایشان می‌کنید و این عمل را سهل می‌شمارید و نمی‌دانید که این عمل نزدِ خدای تعالی، بسیار عظیم است و گناهِ او بسیار شدید.

وَ ما دُمْتَ تَجِدُ اِلیٰ تَحْسينِ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ في غَيْبَتِكَ وَحَضْرَتِكَ سَبيلاً، فَلا تَتَّخِذْ غَيْرَهُ سَبيلاً، قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: وَقُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً. (بقره - ۸۳)

می‌فرماید که: تا می‌توانی و قدرت داری، قول و فعلِ مردم را به خوبی حمل کن نه به بدی. چنانکه حدیث است که: هرگاه امر ناملایمی از کسی به ظهور رسد، چه در حضورِ تو و چه در غیبت؛ و به حسبِ ظاهر بد باشد، باید به توجیهات و تأویلات هرچند بعید باشد؛ آن امر را صورت داد و در تصحیحِ آن کوشید، هرچند تأویلات و توجیهات به هفتاد و بیشتر برسد و اگر به محامل و توجیهات صورت نیابد، باید ملامتِ نفسِ خود کرد، که من از بس بد مظنّه‌ام و ناقصم، قدرت بر توجیهِ او ندارم. غرض افعال و اعمالِ مؤمنین محمول بر صحّت است، تا علم به فساد بهم رسد، و تحصیلِ علم به فسادِ فعلِ دیگر، متعسّر است بلکه متعذّر، پس به محضِ نامناسبی که از کسی دیده شود، نباید او را به آن عمل ذمّ کنند و غیبت نمایند؛ چراکه گاه باشد که غرضِ او در آن کار، غرضی باشد صحیح و آنچه ظاهر است مرادِ او نباشد.

وَ اعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ تَعالَی اخْتارَ لِنَبِيِّهِ ﷺ مِنْ اَصْحابِهِ طآئِفَةً اَكْرَمَهُمْ بِاَجَلِّ الْكَرامَةِ، وَحَلاّهُمْ بِحُلَيِّ التَّاْييدِ وَالنَّصْرِ، وَالْاِسْتِقامَةِ لِصُحْبَتِهِ عَلَی الْمَحْبُوبِ وَالْمَكْرُوهِ، وَاَنْطَقَ لِسانَ مُحَمَّدٍ ﷺ بِفَضآئِلِهِمْ وَمَناقِبِهِمْ، فَاعْتَقِدْ مَحَبَّتَهُمْ وَاذْكُرْ فَضْلَهُمْ.

یعنی: بدان که خداوندِ عالم، برگزید از برایِ پیغمبرِ خود ﷺ، از اصحابِ او جماعتی را و کرامت فرمود به این جماعت، بزرگترین کرامتی که ادراکِ شرفِ صحبتِ آن حضرت باشد، و زینت داد ایشان را به زینتِ تأیید و نصرت، که عبارت از استقامت در اقوال و افعال باشد که هرچه کنند و گویند موافقِ رضایِ الهی باشد و از قانونِ شریعت بیرون نباشد، و نیز قوّت داد ایشان را بر صبر کردن بر سرّا و ضرّا ومحبوب ومکروه، که هرچه در صحبتِ آن حضرت به ایشان رسد از محن و آلام، صبر نمایند و هرچه از آن جناب به ایشان رجوع شود اطاعت و انقیاد نمایند. و نیز گویا گردایند زبانِ آن حضرت را به ذکر کردن و یاد نمودنِ فضایل و مناقبِ ایشان. پس هرگاه دانستی که اصحابِ پیغمبر این چنین کسانند، پس معتقد باش دوستیِ ایشان را و یاد کن فضیلتِ ایشان را.

وَاحْذَرْ مُجالَسَةَ اَهْلِ الْبِدَعِ، فَاِنَّها تُنْبِتُ فِی الْقَلْبِ كُفْرًا خَفِيًّا وَ ضَلالاً مُبِينًا، وَ اِنِ اشْتَبَهَ عَلَيْكَ فَضِيلَةُ بَعْضِهِمْ فَكِلْهُمْ اِلىٰ عَلاّمِ الْغُيُوبِ، وَقُلْ: اَللّٰهُمَّ اِنِّي مُحِبٌّ لِمَنْ اَحْبَبْتَهُ اَنْتَ وَ رَسُولُكَ، وَ مُبْغِضٌ لِمَنْ اَبْغَضْتَهُ وَ رَسُولُكَ؛ فَاِنَّهُ لَمْ يُكَلِّفْ فَوْقَ ذٰلِكَ؛ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

می‌فرماید که: دوری کن از مجالست و همنشینیِ اهلِ بدعت؛ چرا که از مجالستِ اهلِ بدعت، می‌روید در دل، کفرِ خفی و ضلالت و گمراهی و اگر فضیلتِ بعضی از اصحابِ آن حضرت به تو مشتبه باشد و ندانی مرتبهٔ او را، پس متعرّضِ مدح و ذمّ او مشو؛ و به خدا توسّل نموده بگو: خداوندا، من دوست می‌دارم هر که تو او را دوست می‌داری و رسولِ تو او را دوست می‌دارد، و بغض دارم هر که را تو و رسولِ تو او را بغض دارد، و تو دانائی به همهٔ پوشیدگیها. و تو به زیاده از این مکلّف نیستی.

باب هفتادم در بیانِ حرمتِ مسلمانان

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰ يُعَظِّمُ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِينَ اِلاّٰ مَنْ قَدْ عَظَّمَ اللّٰهُ حُرْمَتَهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، وَمَنْ كٰانَ اَبْلَغَ حُرْمَةً لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ، كٰانَ اَشَدَّ حُرْمَةً لِلْمُسْلِمِينَ، وَ مَنِ اسْتَهٰانَ بِحُرْمَةِ الْمُسْلِمِينَ فَقَدْ هَتَكَ سِتْرَ اِيمٰانِهِ، قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اِنَّ مِنْ اِجْلاٰلِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ، اِعْظٰامَ ذِى الْقُرْبىٰ فِى الْاِسْلاٰمِ، وَ قٰالَ النَّبِىُّ ﷺ : مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغيرًا وَلاٰ يَوَقِّرْ كَبيرًا فَلَيْسَ مِنّٰا، وَلاٰ تُكَفِّرْ مُسْلِمًا بِذَنْبٍ يُكَفِّرُهُ التَّوْبَةُ اِلاّٰ مَنْ ذَكَرَهُ اللّٰهُ فِى الْكِتٰابِ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: (اِنَّ الْمُنٰافِقِينَ فِى الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ). وَاشْتَغِلْ بِشَأْنِكَ الَّذِى اَنْتَ بِهِ تُطٰالَبُ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : لاٰ يُعَظِّمُ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِينَ اِلاّٰ مَنْ قَدْ عَظَّمَ اللّٰهُ حُرْمَتَهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، وَمَنْ كٰانَ اَبْلَغَ حُرْمَةً لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ، كٰانَ اَشَدَّ حُرْمَةً لِلْمُسْلِمِينَ، وَ مَنِ اسْتَهٰانَ بِحُرْمَةِ الْمُسْلِمِينَ فَقَدْ هَتَكَ سِتْرَ اِيمٰانِهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: بزرگ نمی‌دارد عزّت و حرمتِ مسلمانان را مگر کسی که عظیم کرده باشد خدای تعالی عزّتِ او را بر مسلمانان.

حاصل آنکه هر که از برایِ خدا، عزّت و حرمتِ مؤمنان و مسلمانان بجا می آرد

و تعظیمِ ایشان محض از برایِ خدا می‌کند، حضرتِ خداوندِ عالم نیز او را در نظرهایِ مردم عزیز و محترم می‌دارد، و هر که مبالغه در احترامِ الهی و رسولِ او بیشتر می‌کند، البتّه احترام و عزّتِ مؤمنان را نیز بیشتر می‌کند، و هر که در پیِ استخفافِ مؤمنان است و ایشان را به نظرِ حقارت نظر می‌کند و مرتبهٔ ایشان را سهل می‌گیرد و رخنه در احترامِ ایشان می‌کند، به تحقیق که استخفافِ انبیا کرده است و پردهٔ حرمتِ انبیا را دریده است.

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: اِنَّ مِنْ اِجْلاٰلِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، اِعْظٰامَ ذِی الْقُرْبیٰ فِی الْاِسْلاٰمِ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: ازجملهٔ تعظیمِ خداوندِ عالم است تعظیم‌کردنِ هر که قریب العهدتر است به آن حضرت در اسلام.

وَ قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ: مَنْ لَمْ یَرْحَمْ صَغیرًا وَلاٰ یُوَقِّرْ کَبیرًا فَلَیْسَ مِنّٰا.

و نیز آن حضرت می‌فرماید که: هر که رحم نکند اطفالِ مسلمانان را و تعظیم و توقیرِ پیرانِ ایشان بجا نیارد، پس او نیست از اُمّتِ من؛ و من از او ناراضی و بیزارم.

وَلاٰ تُکَفِّرْ مُسْلِمًا بِذَنْبٍ یُکَفِّرُهُ التَّوْبَةُ اِلاّٰ مَنْ ذَکَرَهُ اللّٰهُ فِی الْکِتٰابِ.

یعنی: مسلمانان را به محضِ گناهی و عصیانی که از او صادر شود، تکفیر مکن امّا به شرطِ آنکه آن گناه گناهی نباشد که قابلِ توبه نباشد، مثلِ شرک و ردّه؛ مگر کسانی را که خدای تعالی یاد کرده است ایشان را در قرآنِ مجید و لعن و طعنِ ایشان نموده، مثلِ منافقان چنانکه می‌فرماید:

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: اِنَّ الْمُنٰافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ. (نساء - ۱۴۵)

یعنی: چنانکه فرموده است خداوندِ باری عزّ شأنه، به تحقیق و راستی که منافقان، یعنی: کسانی که به زبان کلمهٔ اسلام می‌گویند و به دل اعتقاد ندارند، جایِ ایشان در آخرت، در تَهِ جهنّم است و توبهٔ ایشان قبول نیست، مگر به ترکِ نفاق و

کفر و اختیارِ اسلام و ایمان.

وَاشْتَغِلْ بِشَأْنِکَ الَّذی اَنْتَ بِهِ تُطالَبُ.

و مشغول باش به کاری که از تو طلبیده‌اند و در روزِ قیامت به او مؤاخذ خواهی بود.

باب هفتاد و یکم در نیکوئی به پدر و مادر

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : بِرُّ الْوٰالِدَيْنِ مِنْ حُسْنِ مَعْرِفَةِ الْعَبْدِ بِاللّٰهِ تَعٰالیٰ، اِذْ لاٰ عِبٰادَةَ اَسْرَعَ بُلُوغًا بِصٰاحِبِهٰا اِلیٰ رَضِیَ اللّٰهِ تَعٰالیٰ مِنْ بِرِّ الْوٰالِدَيْنِ الْمُسْلِمِينِ لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ، لِاَنَّ حَقَّ الْوٰالِدَيْنِ مُشْتَقٌّ مِنْ حَقِّ اللّٰهِ تَعٰالیٰ اِذٰا كٰانٰا عَلیٰ مِنْهٰاجِ الدِّينِ وَالسُّنَّةِ، وَلاٰ يَكُونٰانِ يَمْنَعٰانِ الْوَلَدَ مِنْ طٰاعَةِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ اِلیٰ مَعْصِيَتِهِ، وَمِنَ الْيَقِينِ اِلَی الشَّكِّ، وَمِنَ الزُّهْدِ اِلَی الدُّنْيٰا، وَلاٰ يَدْعُوٰانِهِ اِلیٰ خِلاٰفِ ذٰلِكَ: فَاِذٰا كٰانَ كَذٰلِكَ فَمَعْصِيَتُهُمٰا طٰاعَةٌ وَ طٰاعَتُهُمٰا مَعْصِيَةٌ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: (وَ وَصَّيْنَا الْاِنْسٰانَ بِوٰالِدَيْهِ حُسْنًا، وَ اِنْ جٰاهَدٰاكَ عَلیٰ اَنْ تُشْرِكَ بِي مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلاٰ تُطِعْهُمٰا). وَ اَمّٰا فِي بٰابِ الْعِشْرَةِ فَدٰارِهِمٰا وَارْفُقْ بِهِمٰا، وَاحْتَمِلْ اَذٰاهُمٰا نَحْوَ مٰا احْتَمَلاٰ عَنْكَ فِي حٰالِ صِغَرِكَ، وَلاٰ تُضَيِّقْ عَلَيْهِمٰا مِمّٰا قَدْ وَسَّعَ عَلَيْكَ مِنَ الْمَاْكُولِ وَالْمَلْبُوسِ، وَلاٰ تُحَوِّلْ وَجْهَكَ عَنْهُمٰا، وَلاٰ تَرْفَعْ صَوْتَكَ فَوْقَ اَصْوٰاتِهِمٰا؛ فَاِنَّ تَعْظِيمَهُمٰا مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ؛ وَقُلْ لَهُمٰا بِاَحْسَنِ الْقَوْلِ وَاَلْطَفِهِ؛ فَاِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : بِرُّ الْوٰالِدَيْنِ مِنْ حُسْنِ مَعْرِفَةِ الْعَبْدِ بِاللّٰهِ تَعٰالیٰ، اِذْ لاٰ

عِبادَةَ اَسْرَعَ بُلُوغًا بِصاحِبِها اِلیٰ رَضِیَ اللّٰهِ تَعالیٰ مِنْ بِرِّ الْوالِدَیْنِ الْمُسْلِمینِ لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعالیٰ، لِاَنَّ حَقَّ الْوالِدَیْنِ مُشْتَقٌّ مِنْ حَقِّ اللّٰهِ تَعالیٰ اِذاکانا عَلیٰ مِنْهاجِ الدّینِ وَالسُّنَّةِ، وَلا یَکُونانِ یَمْنَعانِ الْوَلَدَ مِنْ طاعَةِ اللّٰهِ تَعالیٰ اِلیٰ مَعْصِیَتِهِ، وَمِنَ الْیَقینِ اِلَی الشَّکِّ، وَمِنَ الزُّهْدِ اِلَی الدُّنْیا.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: حُسنِ سلوک و نیکوئی به پدر و مادر نتیجهٔ شناختِ پروردگار است؛ چرا که تحصیلِ رضایِ والدین و نیکوئی به ایشان کردن از سایرِ اعمالِ حسنه بیشتر و پیشتر صاحبِ خود را به رحمتِ الهی و رضایِ او نزدیک می‌کند، به شرطِ آنکه والدین مسلمان باشند و نیکوئی به ایشان محض از برایِ خدا باشد؛ چرا که حقِّ پدر و مادر، مشتقّ از حقّ پروردگار است و خدمت به ایشان، خدمت به الهی است. امّا به چند شرط:

یکی آنکه - به راهِ حقّ و دینِ مستقیم باشند.

دوم آنکه - منع نکنند فرزند را از اطاعت و بندگیِ خدای تعالی؛ و ترغیب نکنند وی را به معصیت و نافرمانی.

سوم آنکه - فرزند را از یقینی که دارد به شکّ مایل نکنند. مثلِ آنکه مانع نشوند او را از تحصیلِ علم و تحصیلِ اجتهاد، که واجب است، و ترغیب نکنند به تقلید که مشکوکٌ فیه است. که اطاعت در این صورت واجب نیست بلکه جایز نیست.

و همچنین اگر فرزند علاقه به دنیا چندان نداشته باشد و راغب به زهد و تقوی باشد و والدین خلافش خواهند، باز اطاعت لازم نیست.

ضابطهٔ کلی آنکه، در هرچه ضرر به آخرت ندارد، اطاعتِ والدین واجب است و بس؛ چنانکه فرموده است که:

وَلا یَدْعُوانِهِ اِلیٰ خِلافِ ذٰلِکَ؛ فَاِذاکانَ کَذٰلِکَ فَمَعْصِیَتُهُما طاعَةٌ وَ طاعَتُهُما مَعْصِیَةٌ.

و معنیش ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: وَ وَصَّیْنَا الْاِنْسٰانَ بِوٰالِدَیْهِ حُسْنًا وَ اِنْ جٰاهَدٰاکَ عَلیٰ اَنْ تُشْرِکَ بی مٰا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلاٰ تُطِعْهُمٰا. (عنکبوت ۸)

چنانکه فرموده است حضرتِ باری عزّ اسمه، در قرآنِ مجید که: وصیّت کردیم ما انسان را که به والدینِ خود احسان و نیکوئی کنید و از گفته و فرمودهٔ ایشان، سرنپیچید مگر آنکه تکلیفِ شرک و کفر به فرزند کنند که در این هنگام اطاعت لازم نیست، بلکه مخالفت لازم است.

وَ اَمّٰا فی بٰابِ الْعِشْرَةِ فَدٰارِهِمٰا وَارْفَقْ بِهِمٰا. وَاحْتَمِلْ اَذٰاهُمٰا نَحْوَ مٰا احْتَمَلاٰ عَنْکَ فی حٰالِ صِغَرِکَ.

و امّا در بابِ معاشرت و سلوک با والدین، باید به طریقِ مدارا و همواری باشد و اگر از ایشان اذیّتی به تو رسد، تحمّل نما؛ چرا که ایشان در کوچکی زحمتِ بسیار و آزارِ بیشمار از تو کشیده‌اند، اگر در بزرگی رعایتِ ایشان کنی و متحمّلِ آزارِ ایشان شوی سهل باشد.

وَلاٰ تُضَیِّقْ عَلَیْهِمٰا مِمّٰا قَدْ وَسَّعَ عَلَیْکَ مِنَ الْمَأْکُولِ وَالْمَلْبُوسِ.

و باید تنگ نگیری به والدین از آنچه خدای تعالی به تو وسعت داده است و تنگ نگرفته است از خورش و پوشش.

وَلاٰ تُحَوِّلْ وَجْهَکَ عَنْهُمٰا، وَلاٰ تَرْفَعْ صَوْتَکَ فَوْقَ اَصْوٰاتِهِمٰا: فَاِنَّ تَعْظیمَهُمٰا مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ تَعٰالیٰ: وَقُلْ لَهُمٰا بِاَحْسَنِ الْقَوْلِ وَاَلْطَفِهِ: فَاِنَّ اللّٰهَ لاٰ یُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ.

و رو مگردان از والدین و بلند مکن صدایِ خود را بلندتر از صدایِ والدین و هرچه می‌گوئی با ایشان از رویِ لطف و مهربانی گو؛ نه از رویِ درشتی. چرا که نیکوئیِ تو به والدین، موجبِ نیکوئیِ خدا است به تو و ترکه با پدر و مادر در مقامِ

نیکوئی و مهربانی باشی، خداوندِ عالم نیز با تو در مقامِ مهربانی و لطف می‌شود؛ چرا که خداوندِ عالم ضایع نمی‌گذارد مزدِ نیکوکاران را.

روایت است که حضرتِ سجّاد ؈ هرگز با والدین چیزی نمی‌خورد. سببِ این از آن حضرت پرسیدند. فرمود که: می‌ترسم که سبقت کنم به لقمه‌ای که نظرِ ایشان به او باشد و موجبِ عقوقِ من شود.

باب هفتاد و دوّم در بیان موعظه و پند

قٰالَ الصّٰادِقُ ؈ : اَحْسَنُ الْمَوٰاعِظِ مٰا لاٰ يُجٰاوِزُ الْقَوْلُ حَدَّ الصِّدْقِ، وَالفِعْلُ حَدَّ الاِخْلاٰصِ، فَاِنَّ مَثَلَ الْوٰاعِظِ وَالْمَوْعُوظِ كَالْيَقْظٰانِ وَالرّٰاقِدِ: فَمَنِ اسْتَيْقَظَ مِنْ رَقْدَةِ غَفْلَتِهِ وَ مُخٰالَفٰاتِهِ وَ مَعٰاصيهِ، صَلُحَ اَنْ يُوقِظَ غَيْرَهُ مِنْ ذٰلِكَ الرُّقٰادِ، وَاَمّٰا السّٰآئِرُ في مَفٰاوِزِ الاِعْتِدٰآءِ؛ اَلْخٰآئِضُ في مَرٰاتِعِ الْغَيِّ، وَ تَرْكِ الْحَيٰآءِ بِاسْتِحْبٰابِ السُّمْعَةِ وَالرِّيٰآءِ، وَالشُّهْرَةِ وَالتَّصَنُّعِ في الْخَلْقِ؛ الْمُتَزَيِّي بِزِيِّ الصّٰالِحينَ، اَلْمُظْهِرِ بِكَلاٰمِهِ عِمٰارَةَ بٰاطِنِهِ، وَهُوَ فِي الْحَقيقَةِ خٰالٍ عَنْهٰا قَدْ غَمَرَتْهٰا وَحْشَةُ حُبِّ الْمَحْمَدَةِ، وَغَشِيَهٰا ظُلْمَةُ الطَّمَعِ فَمٰا اَفْتَنَهُ بِهَوٰاهُ، وَ اَضَلَّ النّٰاسَ بِمَقٰالَتِهِ، قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: (لَبِئْسَ الْمَوْلىٰ وَ لَبِئْسَ الْعَشيرُ): وَ اَمّٰا مَنْ عَصَمَهُ اللّٰهُ بِنُورِ التَّأْييدِ وَحُسْنِ التَّوْفيقِ، وَطَهَّرَ قَلْبَهُ مِنَ الدَّنَسِ، فَلاٰ يُفٰارِقُ الْمَعْرِفَةَ وَالتُّقىٰ، فَيَسْتَمِعُ الْكَلاٰمَ مِنَ الْاَصْلِ، وَيَتْرُكُ قٰآئِلَهُ كَيْفَمٰا كٰانَ، قٰالَ الْحُكَمٰآءُ: خُذِالْحِكْمَةَ مِنْ اَفْوٰاهِ الْمَجٰانينَ، قٰالَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ ؈ : جٰالِسُوا مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللّٰهَ رُؤْيَتُهُ وَ لِقٰآؤُهُ فَضْلاً عَنِ الْكَلاٰمِ، وَلاٰ تُجٰالِسُوا مَنْ تُوٰافِقُهُ ظَوٰاهِرُكُمْ وَتُخٰالِفُهُ بَوٰاطِنُكُمْ، فَاِنَّ ذٰلِكَ لِمُدَّعي بِمٰا لَيْسَ لَهُ، اِنْ كُنْتُمْ صٰادِقينَ فِي اسْتِفٰادَتِكُمْ، وَ اِذٰا لَقيتَ مَنْ فيهِ ثَلاٰثُ خِصٰالٍ فَاغْتَنِمْ رُؤْيَتَهُ وَ لِقٰآءَهُ وَمُجٰالَسَتَهُ وَ لَوْ سٰاعَةً؛ فَاِنَّ ذٰلِكَ تُؤَثِّرُ

فِي دِينِكَ وَ قَلْبِكَ وَ عِبادَتِكَ، قَوْلٌ لا يُجاوِزُ فِعْلَهُ، وَفِعْلٌ لا يُجاوِزُ صِدْقَهُ، وَصِدْقٌ لا يُنازِعُ رَبَّهُ. فَجالِسْهُ بِالْحُرْمَةِ، وَانْتَظِرِ الرَّحْمَةَ وَالْبَرَكَةَ. وَاحْذَرْ لُزُومَ الْحُجَّةِ عَلَيْكَ، وَراعِ وَقْتَهُ كَيْ لا تَلْزَمَهُ فَتَخْسَرَ. وَانْظُرْ اِلَيْهِ بِعَيْنِ فَضْلِ اللّٰهِ تَعالىٰ عَلَيْهِ، وَ تَخْصِيصِهِ لَهُ، وَ كَرامَتِهِ اِيّاهُ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ؏ : اَحْسَنُ الْمَواعِظِ ما لا يُجاوِزُ الْقَوْلُ حَدَّ الصِّدْقِ، وَالْفِعْلُ حَدَّ الْاِخْلاصِ.

حضرتِ امام صادق ؏ می‌فرماید که: بهترینِ وعظ و پند این دو کلمه است: که هرچه گوئی راست گوئی و هرچه کنی از طاعت و بندگی، از رویِ اخلاص باشد و گفتار از حدِّ صدق نگذرد و به دروغ نرسد، و کردار از حدِّ اخلاص تجاوز نکند و به ریا منجرّ نشود. و ممکن است که فقرهٔ مذکور، محمول بر واعظ باشد. یعنی: واعظ باید قولش از حدِّ صدق تجاوز نکند و کردارش از حدِّ اخلاص نگذرد. یعنی: واعظ باید به آنچه می‌گوید خود عمل کند، تا به دیگران اثر کند که واعظِ غیر متّعظ، وعظش مؤثّر نیست و مؤیّدِ حلِّ ثانی است این عبارت که:

فَاِنَّ مَثَلَ الْواعِظِ وَالْمَوْعُوظِ كَالْيَقْظانِ وَالرّاقِدِ: فَمَنِ اسْتَيْقَظَ مِنْ رَقْدَةِ غَفْلَتِهِ وَ مُخالَفاتِهِ وَ مَعاصِيهِ، صَلُحَ اَنْ يُوقِظَ غَيْرَهُ مِنْ ذٰلِكَ الرُّقادِ.

یعنی: به تحقیق لابدّ و ناچار است که واعظ به آنچه می‌گوید خود نیز به او عمل کند؛ چرا که، هر که در خوابِ غفلت است و بیداری ندارد، مثلِ خود غافلی را بیدار نمی‌تواند کرد که: خفته را خفته کِی کند بیدار.

وَ اَمَّا السّائِرُ فِي مَفاوِزِ الْاِعْتِداءِ: اَلْخائِضِ فِي مَراتِعِ الْغَيِّ، وَ تَرْكِ الْحَياءِ بِاسْتِحْبابِ السُّمْعَةِ وَالرِّياءِ، وَالشُّهْرَةِ وَالتَّصَنُّعِ فِي الْخَلْقِ: اَلْمُتَزَيِّي

بِزِيِّ الصّالِحينَ، اَلْمُظْهِرِ بِكَلامِهِ عِمارَةَ باطِنِهِ، وَهُوَ فِي الْحَقيقَةِ خالٍ عَنْها قَدْ غَمَرَتْها وَحْشَةُ حُبِّ الْمَحْمَدَةِ، وَغَشِيَها ظُلْمَةُ الطَّمَعِ فَما اَفْتَنَهُ بِهَواهُ، وَ اَضَلَّ النّاسَ بِمَقالَتِهِ.

می‌فرماید که: هر که حیران و سرگردان می‌گردد در بیابانهایِ عصیانِ مولای حقیقی، و فرو رفته است و می‌چرد در چراگاههایِ گمراهی و نافرمانی، و از دایرهٔ حیا و شرم، بیرون مانده است و غرضش از پند و وعظِ مردم، غیرِ سمعه و شهرت و ریا نیست، و از برایِ جلبِ قلوبِ مردم و فریبِ ایشان، خود را به لباسِ تقوی و صلاح ساخته و آراسته باشد و به ظاهر معمور و باطن خراب باشد، چنین کسی به تحقیق و یقین که فرو گرفته است دلِ او را ظلمت و تیرگی و وحشت حبِّ جاه و ستایشِ مردم. و باعثی نیست او را بر این صفاتِ موحشه مگر توقّع و طمع از مردم که از برایِ جلبِ قلوبِ مردم خود را به این صفاتِ مهلکه انداخته است، که بی‌آنکه خود پند گیرد پندِ دیگران می‌دهد و بی‌اصلاحِ خود، اصلاحِ غیر می‌نماید و بی‌اهتدا و راه یافتن، راهنمائی می‌کند و چنین کسی گولِ نفسِ خود خورده است و فریبِ خود خورده و گمراه کرده است مردمان را به مقالهٔ خود و موعظه‌ای که به دیگران می‌کند. لفظ «ما» ماءِ تعجّب است.

قالَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: لَبِئْسَ الْمَوْلىٰ وَ لَبِئْسَ الْعَشيرُ. (حج ۱۳)

چنانکه خداوندِ جهان در شأنِ ایشان فرموده که: چه بد مولی و چه بد عشیره‌ای است شیطان و جنودِ او از برایِ ایشان.

وَ اَمّا مَنْ عَصَمَهُ اللّهُ بِنُورِ التَّأْييدِ وَحُسْنِ التَّوْفيقِ، وَطَهَّرَ قَلْبَهُ مِنَ الدَّنَسِ، فَلا يُفارِقُ الْمَعْرِفَةَ وَالتُّقىٰ، فَيَسْتَمِعُ الْكَلامَ مِنَ الْاَصْلِ، وَيَتْرُكُ قائِلَهُ كَيْفَ ما كانَ.

می‌فرماید که: آنچه گفتیم که شرطِ تأثیرِ وعظ و پند، عمل کردن واعظ است به

آنچه می‌گیرید از وعظ وگرنه باعثِ زیادتیِ گمراهیِ مردم می‌شود؛ نظر به موعوظِ ناقص است که کمالِ چندان ندارد. امّا اگر موعوظ کسی باشد که به نورِ توفیقِ الهی از ارتکابِ قبایح و نامشروعات مجتنب باشد و دلِ او از چرکِ گناه و معاصی فی‌الجمله، منزّه باشد و از شعارِ معرفت و دثارِ تقوی، فی‌الجمله متلبّس باشد؛ هرچند واعظِ چنین موعوظی، مرتکبِ معاصی و نافرمانی باشد که باز موعوظ کذائی از وعظِ او منتفع می‌شود و از پندِ او متأثر می‌گردد و به حکم «**نُورٌ عَلىٰ نُورٍ**» باعثِ زیادتیِ نورِ معرفتِ او می‌گردد و به مضمونِ: «**أُنْظُرْ إِلىٰ مٰا قٰالَ وَلاٰ تَنْظُرْ إِلىٰ مَنْ قٰالَ**»؛ گوش به سخن داده نظر از سخنگو برمی‌دارد و از پند و وعظِ او منتفع می‌گردد.

قٰالَ الْحُكَمٰاءُ: خُذِالْحِكْمَةَ مِنْ اَفْوٰاهِ الْمَجٰانينَ.

چنانکه حکما گفته‌اند: فراگیر حکمت را از دهنهایِ مجنونها، چه غالبِ گفتار و کردارِ مجنون ناپسند و مذموم است و خلافِ گفتار و کردارِ او، مناطِ اعتبار و ممدوح است. چنانکه از لقمان پرسیدند که: ادب را از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان؛ که هرچه از ایشان صادر شد، نقیضِ او کردم و خلافِ او را اختیار نمودم.

و کلام محمّد بن حنفیّه که در بابِ اقتدا مذکور شد نیز مؤیّد این است.

و ممکن است که مراد از «مجنون» مجذوب باشد و مجذوب کسی است که از جهتِ فرطِ محبّتِ الهی و نهایتِ توجّه به جنابِ احدیّت، انس و الفت به عالمِ محسوسات ندارد و با مردم اختلاط و آمیزش نمی‌کند، و اکثرِ اوقات، ساکت است و مستِ شرابِ معرفت است و معلوم است که هرچه امثالِ این جماعت گویند و کنند، مناطِ اعتبار است و متابعتِ او لازم است و واجب، هرچند این حلّ، فی نفسه خوب است، امّا نظر به سوقِ کلام، حلِّ اوّل انسب است.

قٰالَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ ؑ : جٰالِسُوا مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللّٰهَ رُؤْيَتُهُ وَ لِقٰاؤُهُ فَضْلاً عَنِ الْكَلاٰمِ، وَلاٰ تُجٰالِسُوا مَنْ تُوٰافِقُهُ ظَوٰاهِرُكُمْ وَتُخٰالِفُهُ بَوٰاطِنُكُمْ.

حضرتِ عیسی عَلیٰ نَبِیّنا و ﷺ می‌فرماید که: بنشینید و مجالست و مصاحبت نمائید با کسانی که محضِ نشستن با ایشان و ملاقاتِ ایشان، مذکّرِ خدا باشد؛ چه جايِ تکلّم با ایشان. و منشینید با کسی که ظاهرِ شما موافق باشد با او و باطن مخالف.

حاصل آنکه با مردمِ اهلِ صلاح و تقوی و به ظاهر و باطنِ خوب باید مصاحبت و مجالست کرد، تا صلاحِ او به تو سرایت کند و از کسانی که به خُبثِ باطن و سمتِ نفاق موسوم باشند، اجتناب باید نمود که مبادا به مصاحبتِ ایشان، باطنِ تو نیز مشاکلِ باطنِ ایشان شده از مقتضايِ خود، به کیبد و به سمتِ ایشان موسوم شود.

فَإِنَّ ذٰلِکَ لِمُدَّعي بِمٰا لَيْسَ لَهُ.

چرا که این کسی که موصوف است به خُبثِ باطن و موسوم است به سمتِ نفاق، می‌گوید چیزی که موصوف به او نیست و دعوائی می‌کند که در او نیست و به مقتضای: «يَقُولُونَ مٰا لاٰ يَفْعَلُونَ»؛ عمل می‌نماید و می‌گوید چیزی که نمی‌کند.

إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ فِي اسْتِفٰادَتِكُمْ.

اگر بوده باشید شما صادق در استفادهٔ معارفِ الهی و راست می‌گوئید که: مطلبِ شما تحصیلِ معارفِ الهی است، چنان کنید که گفتیم و بدانید که با که می‌نشینید و با که باید نشست.

وَ إِذٰا لَقِيتَ مَنْ فِيهِ ثَلاٰثُ خِصٰالٍ فَاغْتَنِمْ رُؤْيَتَهُ وَ لِقٰاءَهُ وَمُجٰالَسَتَهُ وَ لَوْ سٰاعَةً؛ فَإِنَّ ذٰلِکَ تُؤَثِّرُ فِي دِينِکَ وَ قَلْبِکَ وَ عِبٰادَتِکَ.

می‌فرماید که: هرگاه ملاقات کردی و رسیدی به کسی که در او سه خصلت است پس غنیمت دان دیدنِ او را و ملاقاتِ او را، و همنشینيِ او را فوز عظیم شمار هرچند که یک ساعت باشد؛ چرا که نشستنِ تو یک ساعت با چنین کسی، اثر می‌کند در دینِ تو، و دینِ تو را قوّت می‌دهد و دلِ تو را جلا می‌دهد، و عبادتِ تو

را زیاد می‌کند و به برکتِ مجالست با او، این همه منافع به تو می‌رسد.

قَوْلٌ لا یُجاوِزُ فِعْلَهُ، وَفِعْلٌ لا یُجاوِزُ صِدْقَهُ، وَصِدْقٌ لا یُنازِعُ رَبَّهُ فَجالِسْهُ بِالْحُرْمَةِ.

یکی از آن سه خصلت آنکه گفتار او موافق کردار باشد؛ به آنچه به غیر می‌گوید از اَوامِر و نواهیِ، خود نیز عمل کند.

دوم آنکه کردارش هم راست و درست باشد و از دروغ و مکر و حیله محترز و مجتنب باشد.

سوم آنکه راستگو باشد، راست گفتنی که منافیِ رضایِ الهی نباشد، مثلِ راستی که موجبِ هلاکتِ خود یا مؤمنی نشود. چه دروغ منجی، به از راست مهلک است. پس بنشین با کسی که موصوف به این سه خصلت است، به عزّت و حرمت. یعنی تا با او نشسته‌ای پیشِ خدا معزّز و محترمی، یا آنکه در هنگام مجالست با او، رعایتِ حرمت و عزّتِ او کن و چنان مکن که او از مجالستِ تو آزار بیند. یعنی: موافقِ خواهشِ او با او مجالست کن؛ اگر در طولِ صحبت متأذّی باشد، بسیار منشین و اگر راضی باشد، بنشین. و به همین قیاس در سایرِ اطوارِ سلوک، تابعِ رضایِ او باش.

وَانْتَظِرِ الرَّحْمَةَ وَالْبَرَکَةَ.

و تا با او نشسته‌ای منتظرِ رحمتِ الهی باش که نظرِ رحمتِ او با تو است و به برکتِ نظرِ رحمتِ او با نصیب و بهره‌مندی.

حدیث است که مؤمن تا در مجلسِ عالِمِ عامل نشسته است، ملائکهٔ رحمت به امرِ عزّت، رحمت و برکت به آن مؤمن نثار می‌کنند. چنانکه حدیث است که مصلّی تا مشغولِ نماز است، مشمولِ رحمتِ الهی است و ملائکهٔ رحمت، رحمت و مغفرت نثارِ او می‌کنند. و وجهِ استحبابِ دست بر سر مالیدن بعد از نماز را بعضی از فضلا به جمع کردنِ این رحمتها و تملّکِ این کرامتها تفسیر کرده‌اند.

وَاحْذَرْ لُزُومَ الْحُجَّةِ عَلَيْكَ، وَرَاعِ وَقْتَهُ، كَيْ لا تُلْزَمَهُ فَتَخْسَرَ. وَانْظُرْ إِلَيْهِ بِعَيْنِ فَضْلِ اللّٰهِ تَعَالىٰ عَلَيْهِ، وَ تَخْصِيصِهِ لَهُ، وَكَرَامَتِهِ إِيَّاهُ.

و حذر کن از اینکه (خداوندِ عالم به فضل و کرمِ خود چنین کسی به تو رسانده باشد و اتمامِ حجّت به تو نموده) و تو از او منتفع نشوی و این را فوزِ عظیم ندانی و روزِ قیامت او را بر تو حجّت کنند و تو از جواب عاجز باشی و همیشه منتظرِ چنین وقت و چنین کس باش، تا خسرانِ عظیم به تو واقع نشود و غبنِ کلّی رو ندهد، و به او نظر می‌کن به چشمِ تفضّل و این را نعمتِ عظیم می‌دان، که خداوندِ عالم به تو کرامت فرموده و شکرِ او را بجا آر، که تو را مستحقِّ چنین نعمت دانسته.

باب هفتاد و سوّم در وصیّت

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَفْضَلُ الْوَصٰایٰا وَاَلْزَمُهٰا اَنْ لٰا تَنْسیٰ رَبَّکَ وَاَنْ تَذْکُرَهُ دٰآئِمًا، وَلٰا تَعْصِیَهُ وَتَعْبُدَهُ قٰاعِدًا وَقٰآئِمًا، وَلٰا تَغْتَرَّ بِـنِعْمَتِهِ، وَاشْکُـرْهُ اَبَـدًا، وَلٰا تَخْرُجْ مِنْ تَحْتِ اٰثٰارِ عَظَمَتِهِ وَجَلٰالِهِ، فَتَضِلَّ وَتَقَعُ فِي مَیْدٰانِ الْهَلٰاکِ؛ وَاِنْ مَسَّکَ الْبَلٰآءُ وَالضَّرّٰآءُ وَاَحْرَقَکَ بِنیرٰانِ الْمِحَنِ، وَاعْلَمْ اَنَّ بَـلٰایٰاهُ مَحْشُوَّةٌ بِکَرٰامٰاتِهِ الْاَبَدِیَّةِ، وَمِحَنُهُ مُورِثَةٌ رِضٰاهُ وَقُرْبَهُ وَلَوْ بَعْدَ حینٍ؛ فَیٰالَهٰا مِنْ اَنْعُمٍ لِمَنْ عَلِمَ وَ وُفِّقَ لِذٰلِکَ، رُوِیَ اَنْ رَجُلاً اِسْتَوْصیٰ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ فَقٰالَ: لٰا تَغْضَبْ اَبَدًا؛ فَاِنَّ فیهِ مُنٰازَعَةَ رَبِّکَ. فَقٰالَ: زِدْني، فَقٰالَ: اِیّٰاکَ وَمٰا تَعْتَذِرُ مِنْهُ فَاِنَّ فیهِ الشِّرْکَ الْخَفِيَّ. فَقٰالَ: زِدْني، فَقٰالَ: صَلِّ مُوَدِّعٍ؛ فَاِنَّ فیهَا الْوُصْلَةَ وَالْقُرْبیٰ، فَقٰالَ: زِدْني، فَـقٰالَ: اِسْـتَحْيِ مِـنَ اللّٰـهِ تَـعٰالیٰ اِسْتِحْیٰآءَکَ مِنْ صٰالِحِ جیرٰانِکَ، فَاِنَّ فیهِ زِیٰادَةَ الْیَقینِ، وَقَدْ جَمَعَ اللّٰـهُ تَعٰالیٰ مٰا یَتَوٰاصیٰ بِهِ الْمُتَوٰاصُونَ مِنَ الْاَوَّلینَ وَالْاٰخِـرینَ فـي خَـصْلَةٍ وٰاحِدَةٍ، وَهِيَ التَّقْویٰ؛ یَقُولُ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: (وَلَـقَدْ وَصَّـیْنَا الَّـذینَ اُوتُـوا الْکِتٰابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَاِیّٰاکُمْ اَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ). وَفیهِ جِمٰاعُ کُلِّ عِبٰادَةٍ صٰالِحَةٍ، وَ بِهِ وَصَلَ مَنْ وَصَلَ اِلَی الدَّرَجٰاتِ الْعُلیٰ وَالرُّتَبِ الْقُصْویٰ، وَ بِهِ عٰاشَ مَنْ عٰاشَ مَعَ اللّٰهِ بِالْحَیٰوةِ الطَّیِّبَةِ وَالْاُنْسِ الدّٰآئِمِ، قٰالَ اللّٰـهُ تَـعٰالیٰ: (اِنَّ

الْمُتَّقِينَ فِي جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ * فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ).

شـــرح

قالَ الصّادِقُ عليه السلام : اَفْضَلُ الْوَصايا وَاَلْزَمُها اَنْ لاتَنْسىٰ رَبَّكَ وَاَنْ تَذْكُرَهُ دائِمًا، وَلاتَعْصِيَهُ وَتَعْبُدَهُ قاعِدًا وَقائِمًا، وَلاتَغْتَرَّ بِنِعْمَتِهِ، وَاشْكُرْهُ اَبَدًا، وَلاتَخْرُجْ مِنْ تَحْتِ اٰثارِ عَظَمَتِهِ وَجَلالِهِ، فَتَضِلَّ وَتَقَعَ فِي مَيْدانِ الْهَلاكِ؛ وَاِنْ مَسَّكَ الْبَلاءُ وَالضَّرّاءُ وَاَحْرَقَكَ بِنيرانِ الْمِحَنِ.

حضرتِ امام صادق عليه السلام می‌فرمايد كه: فاضل‌ترينِ وصيّتها، آن است كه هميشه به يادِ خدا باشی و او را فراموش نكنی و عصيان و نافرمانيِ او را به خود روا نداری و بندگيِ او را چنانكه مأموری بجا آری. و در هيچ حال نه در حالِ نشسته و نه ايستاده و نه در حالِ زحمت و نه در راحت، از او غافل نباشی و به نعمتِ او فريفته نشوی و نعمتِ او را در مصارفِ نالايق صرف نكنی و شكرِ نعمتِ او بجا آری و از ذكرِ عظمت و بزرگواريِ او غافل نشوی، تا به گمراهی و هلاكت نيفتی و لمحه‌ای از يادِ عظمت و اداءِ شكرِ او غافل نشوی، هرچند مسّ كند تو را بلا و ضرّاء و بسوزد به آتشِ محنتها؛ چرا كه ابتلا به بلا، دليلِ قرب است، چنانكه گذشت.

وَاعْلَمْ اَنَّ بَلاياهُ مَحْشُوَّةٌ بِكَراماتِهِ الْاَبَدِيَّةِ، وَمِحَنُهُ مُورِثَةٌ رِضاهُ وَقُرْبَهُ وَلَوْ بَعْدَ حينٍ؛ فَيالَها مِنْ اَنْعُمٍ لِمَنْ عَلِمَ وَ وُفِّقَ لِذٰلِكَ.

بدانكه بلاها و دردهايِ الهی، آميخته است به كرامتها و عزّتهائی كه هرگز انقطاع ندارد و نتيجهٔ محنتها و زحمتهايِ الهی رضايِ پروردگار و قرب به جنابِ او است هرچند بعد از مدّتی باشد. چه، هرچه مُتَيقَّنُ الوقوع است، هرچند دير باشد كه نزديک است. خوشا حالِ كسی كه كوفتها و محنتهايِ دنيا را به خود گوارا كند و توفيقِ اين را داشته باشد.

رُوِيَ اَنْ رَجُلاً اِسْتَوْصىٰ رَسُولَ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله فَقالَ: لاتَغْضَبْ اَبَدًا؛ فَاِنَّ فيهِ

مُنازَعَةَ رَبِّکَ، فَقالَ: زِدْنی، فَقالَ: اِیّاکَ وَما تَعْتَذِرُ مِنْهُ فَاِنَّ فیهِ الشِّرْکَ الْخَفِیَّ، فَقالَ: زِدْنی، فَقالَ: صَلِّ مُوَدِّعٍ؛ فَاِنَّ فیهَا الْوُصْلَةَ وَالْقُرْبی. فَقالَ: زِدْنی، فَقالَ: اِسْتَحْیِ مِنَ اللّٰهِ تَعالیٰ اِسْتِحْیاءَکَ مِنْ صالِحِ جیرانِکَ. فَاِنَّ فیهِ زِیادَةَ الْیَقینِ.

روایت است که شخصی از پیغمبر ﷺ طلب کرد که مرا وعظی و پندی ده، حضرت فرمود که: هرگز غضبناک مشو و در هیچ واقعه و حادثه غضب به خود راه مده؛ چراکه هیجانِ غضب، عنانِ اختیار از دستِ آدمی می‌رباید و گاه باشد که در حینِ استیلایِ غضب، حرفی چند بگوید که موجبِ خسرانِ دنیا و آخرت باشد. سائل گفت: یا حضرت، زیاد کن. حضرت فرمود که: کاری مکن که محتاج به عذر شوی، یعنی: باید کارِ تو در ظاهر و نهان یکسان باشد و کاری نباشد که هرگاه ظاهر شود، محتاج به عذر شوی؛ چه هرچه محتاج به عذر است، البتّه خالص نیست و هرچه خالص نیست، شرکِ خفی است و شرکِ خفی مانندِ شرکِ جلی اجتناب از او لازم است و فرق میانِ شرکِ خفی و جلی آن است که شرک جلی، اَلْعَیاذُ بِاللّٰه قائل شدنِ شریک است از برایِ ذاتِ اقدسِ الهی. مثلِ نصاری که به الوهیّتِ عیسی و مریم ﷺ قائلند و ایشان را نیز خدا می‌دانند.

و شرکِ خفی غیرِ خدا را دخل دادن است در عملِ خیر و به مضمونِ: «**وَ جَعَلَ اِلٰهَهُ هَواهُ**»؛ عمل نمودن، و از مضمونِ بلاغت مشحونِ: «**وَلایُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا**» (کهف - ۱۱۰)؛ انحراف ورزیدن.

باز سائل گفت: یا حضرت، زیاد کن. حضرت فرمود که: در نماز بسیار به خضوع و خشوع باش و در هر نماز که می‌کنی انگار که آخرین نماز است که می‌کنی و به نماز دیگر نخواهی رسید.

باز سائل گفت: زیاد کن یا حضرت، فرمود که: شرم دار از خداوندِ عالَم چنانکه شرم می‌کنی ار همسایه. یعنی: چنانکه از همسایه ملاحظه می‌کنی و از ارتکابِ بعضی از قبایح اجتناب می‌نمائی، خداوند که عالِم است به ظاهر و باطنِ تو و در

جميعِ حالاتِ دنيوی و اخروی به او محتاجی، سزاوارتر است به این ملاحظه و به واسطهٔ اطّلاع او اولی‌تر است به ترک کردنِ ناشایست؛ چه خفّت پیشِ خلق، خفّتی است جزئی و منقطع؛ و خفّت نزدِ باری تعالی، کلّی است و عامّ است و کلّ اهلِ محشر و حق‌تعالی همه مطّلع هستند و آخر ندارد و هرگاه راه به این معنی بردی و دانستی که هرچه می‌کنی و می‌گوئی و به خاطر می‌گذرانی، حضرت عالِمُ الخَفِیّات به او مطّلع است و علم به او دارد و هیچ ذرّه‌ای از ذرّاتِ عالم از علمِ او بـه در نیست، یقینِ تو زیاد می‌شود و اجتناب از مناهی و امتناع از قبایح محکم‌تر می‌شود.

وَقَدْ جَمَعَ اللّٰهُ تَعالیٰ ما یَتَواصیٰ بِهِ الْمُتَواصُونَ مِنَ الْاَوَّلینَ وَالْاٰخِرینَ فی خَصْلَةٍ واحِدَةٍ، وَهِیَ التَّقْویٰ؛ یَقُولُ اللّٰهُ تَعالیٰ: وَلَقَدْ وَصَّیْنَا الَّـذینَ اُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَاِیّاکُمْ اَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ (نساء - ۱۳۱).

یعنی: جمع کرده است حضرتِ باری عزّ اسمه، کلِّ وصیّتها را در یک خصلت، که آن تقوی است. چنانکه فرموده که: ما وصیّت کردیم یهود و نصاری را که پیش از شما بوده‌اند و شما را نیز وصیّت می‌کنیم که: بترسید از خداوندِ عالم و بپرهیزید از کارهایِ بد و نامشروع.

وَفیهِ جِماعُ کُلِّ عِبادَةٍ صالِحَةٍ، وَ بِهِ وَصَلَ مَنْ وَصَلَ اِلَـی الدَّرَجـاتِ الْعُلیٰ وَالرُّتَبِ الْقُصْویٰ، وَ بِهِ عاشَ مَنْ عاشَ مَعَ اللّٰـهِ بِـالْحَیٰوةِ الطَّـیِّبَةِ وَالْاُنْسِ الدّآئِمِ.

می‌فرماید که: جمع کرده است تقوی همهٔ عبادات را، و به سببِ تقوی می‌رسد بنده به درجاتِ عالیه و مرتبه‌هایِ بلند، و به سببِ تـقوی و پـرهیزگاری، زنـدگی می‌کند و می‌گذراند عمرِ خود را با خداوندِ تعالیٰ، گذراندنِ بسیار پاک و پاکیزه، و یار و مونس متّقی نیست مگر حضرتِ باری عزّ اسمه.

قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: اِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ * فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ

مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ. (قمر-۵۴،۵۵)

چنانکه فرموده است خداوند عزّت که: به تحقیق که متّقیان و پرهیزگاران در بهشت، در جایِ پاکان و راستگویان هستند و در نزدِ پروردگارِ خود هستند، آنچنان پروردگاری که مالکِ همه چیز است و به همه چیز توانا است.

باب هفتاد و چهارم دربارهٔ صدق

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلصِّدْقُ نُورٌ مُتَشَعْشِعٌ فِي عٰالَمِهِ، كَالشَّمْسِ يَسْتَضِيءُ بِهٰا كُلُّ شَيْءٍ بِمَعْنٰاهُ، مِنْ غَيْرِ نُقْصٰانٍ يَقَعُ عَلىٰ مَعْنٰاهُ. وَالصّٰادِقُ حَقًّا هُوَ الَّذِي يُصَدِّقُ كُلَّ كٰاذِبٍ بِحَقِيقَةِ صِدْقِ مٰا لَدَيْهِ. وَ هُوَ الْـمَعْنَى الَّـذِي لاٰ يُسْمَعُ مَعَهُ سِوٰاهُ، اَوْ ضِدُّهُ مِثْلُ آدَمَ ﷺ، صَدَّقَ اِبْلِيسَ فِي كِذْبِهِ حِينَ اَقْسَمَ لَهُ كٰاذِبًا لِعَدَمِ مٰا بِهِ مِنَ الْكِذْبِ فِي آدَمَ ﷺ، وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا. وَلِاَنَّ اِبْلِيسَ اَبْدَعَ شَيْئًا، كٰانَ اَوَّلَ مَنْ اَبْدَعَهُ وَهُوَ غَيْرُ مَعْهُودٍ ظٰاهِرًا وَ بٰاطِنًا. فَخَسِرَ هُوَ بِكِذْبِهِ عَلىٰ مَعْنىً لَمْ يَنْتَفِعْ مِنْ صِدْقِ آدَمَ ﷺ عَلىٰ بَقٰاءِ الْاَبَدِ. وَاَفٰادَ آدَمَ ﷺ بِتَصْدِيقِهِ كِذْبَهُ بِشَهٰادَةِ الْمَلاٰئِكَةِ بِنَفْيِ عَزْمِهِ، عَمّٰا يُضٰادُّ عَهْدَهُ فِي الْحَقِيقَةِ عَلىٰ مَعْنىً، لَمْ يَنْتَقِصْ مِنِ اصْطِفٰائِهِ بِكِذْبِهِ شَيْئًا. فَالصِّدْقُ صِفَةُ الصّٰادِقِ، وَحَقِيقَةُ الصِّدْقِ مٰا يَقْتَضِي تَزْكِيَةَ اللّٰهِ لِعَبْدِهِ، كَمٰا ذَكَرَ عَنْ صِدْقِ عِيسىٰ ﷺ فِي الْقِيٰامَةِ بِسَبَبِ مٰا اَشٰارَ اِلَيْهِ مِنْ صِدْقِهِ، وَهُوَ مِرْآةٌ لِلصّٰادِقِينَ مِنْ رِجٰالِ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ. فَقٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: (هٰذٰا يَوْمُ يَنْفَعُ الصّٰادِقِينَ صِدْقُهُمْ).

وَقٰالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ : اَلصِّدْقُ سَيْفُ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ وَ سَمٰائِهِ اَيْنَمٰا اَهْوىٰ بِهِ نَفَذَ. فَاِذٰا اَرَدْتَ اَنْ تَعْلَمَ اَصٰادِقٌ اَنْتَ اَمْ كٰاذِبٌ؟ فَانْظُرْ فِي قَصْدِ مَعْنٰاكَ وَغَوْرِ دَعْوٰاكَ، وَ عَيِّرْهُمٰا بِقِسْطٰاسٍ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ، كَاَنَّكَ

فِي الْقِيامَةِ، قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: (وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ). فَإِذَا اعْتَدَلَ مَعْناكَ بِدَعْواكَ، ثَبَتَ لَكَ الصِّدْقُ، وَأَدْنیٰ حَدِّ الصِّدْقِ أَنْ لا يُخالِفَ اللِّسانُ الْقَلْبَ وَلَا الْقَلْبُ اللِّسانَ، وَمَثَلُ الصّادِقِ الْمَوْصُوفِ بِما ذَكَرْنا، كَمَثَلِ النّازِعِ رُوحَهُ، إِنْ لَمْ تَنْزِعْ فَما ذا يَصْنَعُ؟!

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلصِّدْقُ نُورٌ مُتَشَعْشِعٌ فِي عالَمِهِ، كَالشَّمْسِ يَسْتَضِيءُ بِها كُلُّ شَيْءٍ بِمَعْناهُ، مِنْ غَيْرِ نُقْصانٍ يَقَعُ عَلیٰ مَعْناهُ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: صدق و راستی، صفتی است در غایتِ نورانیّت و جلا در عالمِ خود که عالمِ معقول است و از غایتِ نورانیّت و جلائی که دارد، سرایت می‌کند نورِ او به سایرِ قوا و مشاعر و ایشان را نیز از افعالِ ردّیه و اعمالِ کریهه بازمی‌دارد. مثلِ آنکه چشم را از دیدنِ ناملایم؛ و سمع را از شنیدنِ نامناسب، و همچنین سایرِ قوا و اعضا را از ارتکابِ خلافِ شرع مانع می‌شود.

از یکی از اکابر مشهور است که، کسی از او سؤال کرد که: مرا وعظی و پندی ده که سببِ نجاتِ من باشد در قیامت. فرمود که: ملازمِ صدق باش و دست از صدق و راستی برمدار و از رذیلهٔ کذب و دروغ، محترز باش. سائل هرچند گفت که: وعظ را زیاد کن، در جوابِ او می‌گفت: به آنچه گفتم عمل کن که مشتمل است بر همهٔ مواعظ. سائل می‌گوید: چنان بود که او می‌گفت، و هر کار ناملایمی که خواستم به عمل آرم او را منافیِ صدق یافته، از او احتراز می‌نمودم.

و دیگر می‌فرماید که: صدق در عالمِ معقول، مانندِ آفتاب است در عالمِ محسوس. چنانکه آفتاب اجسامِ کثیفه را ظاهر می‌کند و نور می‌بخشد، صدق و راستی هم سایر قوی و حواسّ را نورانی می‌کند و جلا می‌دهد و ایشان را از افعال و اعمالِ ناملایم و نامشروع بازمی‌دارد، چنانکه دانستی. و چنانکه به طلوعِ آفتاب کلِّ اجسامِ کثیفه، قبولِ نور می‌کنند و منوّر می‌شوند و در نورِ آفتاب به استضائتِ

اجسام، نقصان راه نمی‌یابد، همچنین صدق و راستی هم موجبِ نورانیّت سایرِ قوا است و از کمالِ او چیزی کم نمی‌شود.

وَالصّادِقُ حَقًّا هُوَ الَّذی یُصَدِّقُ کُلَّ کاذِبٍ بِحَقیقَةِ صِدْقِ ما لَدَیْهِ، وَ هُوَ الْمَعْنَی الَّذی لا یُسْمَعُ مَعَهُ سِواهُ، اَوْ ضِدُّهُ مِثْلُ آدَمَ ﷺ، صَدَّقَ اِبْلیسَ فی کِذْبِهِ حینَ اَقْسَمَ لَهُ کاذِبًا لِعَدَمِ ما بِهِ مِنَ الْکِذْبِ فی آدَمَ ﷺ.

می‌فرماید که: صادق به حقّ و حقیقت کسی است که، تصدیق کند و راست داند قولِ هر کاذب را؛ چه آنچه نزدِ او است، حقیقتِ صدق است و از معنیِ کذب و حقیقتِ ناراستی، عاری است و به اعتقادِ او کذب و دروغ وجود ندارد. از این جهت هرچه می‌شنود، از هرکه باشد خواه راست و خواه دروغ، قیاس به خود همه را راست می‌پندارد. مثلِ حضرتِ آدم ﷺ که چون صادقِ حقیقی بود و از شوائبِ دروغ و حیله خالی بود، گول از شیطان خورد و قسمِ دروغِ او را قبول کرد. و خداوندِ عالم نیز اشارت به این نمود که:

وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا. (طه - ۱۱۵)

یعنی: نیافتیم ما آدم را که ارادهٔ مخالفتِ حکمِ خدا کند، امّا چون ابلیس قسمِ دروغ خورد، گفتهٔ او را راست پنداشت و کرد آنچه کرد.

وَ لِاَنَّ اِبْلیسَ اَبْدَعَ شَیْئًا، کانَ اَوَّلَ مَنْ اَبْدَعَهُ وَهُوَ غَیْرُ مَعْهُودٍ ظاهِرًا وَ باطِنًا، فَخَسِرَ هُوَ بِکِذْبِهِ عَلیٰ مَعْنیً لَمْ یَنْتَفِعْ مِنْ صِدْقِ آدَمَ ﷺ عَلیٰ بَقاءِ الْاَبَدِ.

و به سببِ این بدعتِ بد، که از شیطان ناشی شد و اختراعِ دروغ که کرد، گردید شیطان اوّل کسی که بدعت گذاشت در رویِ زمین، و احداث نمود چیزی که هرگز نبود؛ نه به حسبِ ظاهر و نه به حسبِ باطن، و به خیالِ کسی هم نمی‌گذشت. و به سببِ این بدعت، خاسر و زیانکار شد، و به این دروغ که به آدم ﷺ گفت و فریبِ

او داد، نفعی عایدِ او نشد و غیرِ خسرانِ اَبد و وبالِ سرمد، چیزی بر دروغ او مترتّب نشد و به حضرتِ آدم ﷺ نیز به سببِ تصدیقِ او نقصانی نرسید؛ چراکه او دروغ را مؤکّد به قسم ساخت و دروغ را به لباس صدق، تلقینِ آدم کرد، و او از مقتضای جبلّتِ خود منحرف نشد و میل به باطل نکرد، لهذا در نبوّتِ او خللی راه نیافت. چنانکه می‌فرماید که:

وَ اَفادَ آدَمَ ﷺ بِتَصْدیقِهِ کِذْبَهُ بِشَهادَةِ الْمَلآئِکَةِ بِنَفْیِ عَزْمِهِ، عَمّا یُضادُّ عَهْدَهُ فِی الْحَقیقَةِ عَلیٰ مَعْنیً، لَمْ یَنْتَقِضْ مِنِ اصْطِفآئِهِ بِکِذْبِهِ شَیْئاً.

یعنی: تلقین کرد ابلیس به حضرتِ آدم ﷺ دروغ را به لباسِ صدق، و خود را چنان به او نمود که آنچه راست می‌گوید.

مؤیّدِ این مقال و مؤکّد این آنکه شهادت دادند ملائکه که نیافتیم ما حضرتِ آدم راکه به خواهشِ نفس و میلِ طبعِ خود، مخالفتِ امرِ الهی کرده باشد. بلکه ارتکابِ او، اکل شجرۀ منهیّه را از آن جهت بود که کذب بعد از آنکه وجود نداشت و معدوم صرف و لیسِ محض بود، شیطان او را ابداع کرد و از برایِ فریبِ حضرتِ آدم، این خصلتِ نامحمود را از برایِ اغوایِ آن محمود از مکمنِ غیب، به ظهور آورد و این بدعت را مؤکّد به قسم نیز ساخت و از این راه فریبِ آدم داد و این منافیِ نبوّت و قربِ الهی نیست، چنانکه گذشت.

فَالصِّدْقُ صِفَةُ الصّادِقِ، وَحَقیقَةُ الصِّدْقِ ما یَقْتَضی تَزْکِیَةَ اللّٰهِ لِعَبْدِهِ، کَما ذَکَرَ عَنْ صِدْقِ عیسیٰ ﷺ فِی الْقِیامَةِ بِسَبَبِ ما اَشارَ اِلَیْهِ مِنْ صِدْقِهِ. وَهُوَ مِرْآةٌ لِلصّادِقینَ مِنْ رِجالِ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ.

یعنی: صداقت و راستی، صفتی است و زینتی است از برایِ صادق؛ و صادق را در روزِ قیامت به این صفتِ صدق می‌خوانند، و نیز حضرتِ باری عزّ اسمه، در روزِ قیامت، صادقان را به صفتِ صِدق مدح و ثنا خواهد کرد. چنانکه حضرتِ عیسی ﷺ را به «مِرآة الصّادِقین» مدح می‌کنند و صادقانِ امّتِ پیغمبرِ ما را ﷺ به

آيهٔ وافی هدايهٔ ذيل، مدح می‌نمايند، چنانکه فرموده.

فَقٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: هٰذٰا يَوْمُ يَنْفَعُ الصّٰادِقِينَ صِدْقُهُمْ. (مائده-۱۱۹)

چنانکه حضرتِ باری بعد از مدحِ حضرتِ عیسی عَلیٰ نَبِیِّنٰا و ﷺ، مدحِ شیعیان و صادقِ امّتِ پیغمبر ﷺ می‌کند و می‌گوید: روزِ قیامت روزی است که نفع می‌کند راستگویان را راستیِ ایشان.

وَ قٰالَ اَمیرُالْمُؤْمِنِینَ ﷺ : اَلصِّدْقُ سَیْفُ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ وَ سَمٰآئِهِ، اَیْنَمٰا اَهْوٰی بِهِ نَفَذَ، فَاِذٰا اَرَدْتَ اَنْ تَعْلَمَ اَصٰادِقٌ اَنْتَ اَمْ کٰاذِبٌ؟ فَانْظُرْ فِي قَصْدِ مَعْنٰاکَ وَغَوْرِ دَعْوٰکَ، وَ عَیِّرْهُمٰا بِقِسْطٰاسٍ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ، کَاَنَّکَ فِي الْقِیٰامَةِ.

و فرموده است حضرتِ امیرالمؤمنین ﷺ که: راستی و درستی، شمشیرِ خدا است در زمین و آسمان، به هر جا که فرود می‌آید، نفوذ می‌کند و جا می‌کند. یعنی: هر شخص که توفیقِ این کمال یافت و به این صفتِ کمال موصوف شد، از سایرِ اشخاصِ بنی‌نوعِ خود، تمیز می‌یابد و زیادتی بهم می‌رساند. پس اگر تو خواهی بدانی که موصوفی به صدق یا نه و به صفتِ صدق و راستی متّصفی یا نه؟ بسنج آنچه در دلِ تو است به آنچه به زبان می‌گوئی و این دو چیز را به قسطاسِ الهی و ترازویِ عدل و به معیارِ بصیرت سنجیده کن، همان قیاس که در روزِ قیامت، افعال و اعمالِ خود را به ترازویِ عدلِ ربّانی می‌سنجی، اگر بسنجیدی و هر دو را موافق یافتی و در باطن و ظاهرِ خود، تفاوت نیافتی؛ بدانکه در دعوایِ خود صادقی و به این توفیق موفّقی. چنانکه می‌فرماید:

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ. (اعراف - ۸).

چنانکه خداوندِ عالم می‌فرماید که: حقّ و راستی در روزِ قیامت، در ترازویِ عمل سنگین‌تر از همهٔ عملها است.

فَإِذَا اعْتَدَلَ مَعْنَاكَ بِدَعْوَاكَ ثَبَتَ لَكَ الصِّدْقُ.

پس چنان کن که در دنیا نیز ملازمِ صدق باشی و در دعوایِ صدق، محق باشی. و هرگاه در ظاهر و باطن و آشکار و نهان، ملازمِ صدق شدی، ثابت می‌شود از برایِ تو معنیِ صدق، و در قیامت در سلکِ صدّیقان محشور خواهی شد.

باید دانست که کمالِ صدق حاصل نمی‌شود درآدمی مگر به‌وجودِ چهار صدق:

اوّل - صدقِ زبان که هرچه گوید و هر خبر که دهد، خواه با خدا و خواه با خلق و خواه از ماضی و خواه از مستقبل، راست گوید، و به هرچه گوید و خبر دهد صادق باشد. پس بنابراین با وجودِ میل به دنیا و رغبت به دنیا در گفتنِ: «**وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ**» (انعام - ۷۹)؛ و گفتنِ: «**إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**» (حمد - ۵)؛ و امثالِ اینها از ادعیه و آیات کاذب، خواهد بود.

دوم - صدقِ نیّت است. یعنی: صدقِ حقیقی و راستی و درستیِ تحقیقی، مقتضیِ آن است که در نیّتِ هر فعل، طاعت و عبادت غیرِ خدا ملحوظ نباشد و به تقرّبِ حضرتِ باری، غیرِ او را دخیل نکند والاّ در آن نیّت کاذب خواهد بود.

سوم - صدقِ عزم است. یعنی: عزمش آن باشد که اگر ولایتِ ناحیه‌ای به او رجوع شود، عدالت کند و اگر صاحبِ ثروت و تموّل شود، به ضُعفا و اهلِ حاجت احسان نماید و اگر در قضا و ولایتِ ناحیه‌ای و تدریسِ مدرسه‌ای، اولی از خود یابد ولایت و تدریس به او رجوع کند.

چهارم - صدقِ مقامات است. یعنی: در هر مقام از مقاماتِ سِتّ: که زهد است و محبّت و توکّل و خوف و رجا و رضا، حقیقتِ آن مقام را طلب کند و به مرتبهٔ ضعیفِ آن راضی نشود و در هر مقام از مقاماتِ مذکوره، کامل باشد و اگر به خلافِ آن باشد و به مرتبهٔ ناقصِ این مراتب راضی شود، کاذب خواهد بود نه صادق. و به این تفصیل اشارت فرمود:

وَأَدْنَى حَدِّ الصِّدْقِ أَنْ لَا يُخَالِفَ اللِّسَانُ الْقَلْبَ وَلَا الْقَلْبُ اللِّسَانَ.

یعنی: آنچه گفتیم در تفسیرِ صدق از تساویِ ظاهر و باطن و مخالفت نکردنِ

زبان با دل و دل با زبان، اَدنایِ مرتبهٔ صدق است.

وَ مَثَلُ الصّادِقِ الْمَوْصُوفِ بِما ذَکَرْنا، کَمَثَلِ النّازِعِ رُوحَهُ، اِنْ لَمْ تَنْزِعْ فَما ذا یَصْنَعُ؟!

می‌فرماید که: صدقِ حقیقی و صادقِ تحقیقی، مانندِ کسی است که در نزع روح باشد. چنانکه او در آن حالت، به موت راضی‌تر از حیات است. آدمِ راستگو که ملازم راستی و درستی است نیز به مردن راضی‌تر است؛ چرا که دنیا زندانِ او است و همیشه باید عنانِ نفس را کشیده دارد که مبادا منافیِ صدق به عمل آید و از این کمال محروم شود و مخالفتِ ظاهر با باطن ظهور یابد و در هر لمحه‌ای و هر لحظه‌ای باید با بسیاری از اعادی و دشمنان از انس و جنّ، نبرد کند و محاربه و مجاهده نماید و هرگز از این جهاد فارغ نباشد.

حیاتِ دنیا با این همه زحمت چه اعتبار تواند داشت؟! و موت نسبت به او، البتّه آسانتر و سهل‌تر است.

باب هفتاد و پنجم در توکّل

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلتَّوَکُّلُ کَاْسٌ مَخْتُومٌ بِخَتْمِ اللّٰهِ فَلاٰ یَشْرَبُ بِهٰا وَلاٰ یَفُضُّ خِتٰامَهٰا اِلاَّ الْمُتَوَکِّلُونَ، کَمٰا قالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: (وَ عَلَی اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ)، (وَ عَلَی اللّٰهِ فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ). مَنِ انْقَطَعَ اِلَی اللّٰهِ کَفٰاهُ اللّٰهُ کُلَّ مَؤُنَةٍ، وَ یَرْزُقُهُ مِنْ حَیْثُ لاٰ یَحْتَسِبُ، وَمَنِ انْقَطَعَ اِلَی الدُّنْیٰا وَ کَلَهُ اِلَیْهٰا، مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَکُونَ اَقْوَی النّٰاسِ، فَلْیَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ، وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ یَکُونَ اَکْرَمَ النّٰاسِ، فَلْیَتَّقِ اللّٰهَ. وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ یَکُونَ اَغْنَی النّٰاسِ، فَلْیَکُنْ بِمٰا فِي یَدِاللّٰهِ اَوْثَقَ بِمٰا فِي یَدِهِ، جَعَلَ التَّوَکُّلَ مِفْتٰاحَ الْاِیمٰانِ، وَالْاِیمٰانَ قُفْلَ التَّوَکُّلِ. وَحَقیقَةُ التَّوَکُّلِ الْاِیثٰارُ، وَاَصْلُ الْاِیثٰارِ تَقْدیمُ الشَّیْءِ بِحَقِّهِ، وَلاٰ یَنْفَکُّ الْمُتَوَکِّلُ فِي تَوَکُّلِهِ مِنْ اِیثٰارِ اَحَدِ الْاِیثٰارَیْنِ؛ فَاِنْ اٰثَرَ مَعْلُولَ التَّوَکُّلِ وَهُوَ الْکَوْنُ حُجِبَ بِهِ، وَاِنْ اٰثَرَ مُعَلِّلَ عِلَّةِ التَّوَکُّلِ وَهُوَ الْبٰارِی سُبْحٰانَهُ بَقِيَ مَعَهُ، فَاِنْ اَرَدْتَ اَنْ تَکُونَ مُتَوَکِّلاً لاٰ مُتَعَلِّلاً، فَکَبِّرْ عَلیٰ رُوحِکَ خَمْسَ تَکْبیرٰاتٍ، وَدَعْ اَمٰانِیَّکَ کُلَّهٰا تَوْدیعَ الْمَوْتِ لِلْحَیٰوةِ، وَ اَدْنیٰ حَدِّ التَّوَکُّلِ اَنْ لاٰ تُسٰابِقَ مَقْدُورَکَ بِالْهِمَّةِ، وَلاٰ تُطٰالِعَ مَقْسُومَکَ، وَلاٰ تَسْتَشْرِفَ مَعْدُومَکَ، فَتَنْتَقِضَ بِاَحَدِهِمٰا عَقْدَ اِیمٰانِکَ وَاَنْتَ لاٰ تَشْعُرُ، وَاِنْ عَزَمْتَ اَنْ تَقِفَ عَلیٰ بَعْضِ شِعٰارِ الْمُتَوَکِّلِینَ حَقًّا، فَاعْتَصِمْ بِمَعْرِفَةِ

هٰذِهِ الْحِكٰايَةِ، وَهِيَ اَنَّهُ رُوِيَ اَنَّ بَعْضَ الْمُتَوَكِّلينَ قَدِمَ عَلىٰ بَعْضِ الْاَئِمَّةِ، فَقٰالَ: رَضِيَ اللّٰهُ عَنْكَ اعْطِفْ عَلَيَّ بِجَوٰابِ مَسْاَلَةٍ فِي التَّوَكُّلِ، وَالْاِمٰامُ كٰانَ يَعْرِفُ الرَّجُلَ بِحُسْنِ التَّوَكُّلِ، وَنَفيسِ الْوَرَعِ، وَ اَشْرَفَ عَلىٰ صِدْقِهِ فيمٰا سَاَلَ عَنْهُ مِنْ قَبْلِ اِبْدٰائِهِ اِيّٰاهُ فَقٰالَ لَهُ: مَكٰانَكَ وَ اَنْظِرْني سٰاعَةً: فَبَيْنٰا هُوَ مُطْرِقٌ بِجَوٰابِهِ اِذَا اجْتٰازَ بِهِمٰا فَقيرٌ، فَاَدْخَلَ الْاِمٰامُ ﷺ يَدَهُ في جَيْبِهِ، وَاَخْرَجَ شَيْئًا فَنٰاوَلَهُ الْفَقيرَ، ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَى السّٰائِلِ فَقٰالَ لَهُ: هٰاتِ وَسَلْ عَمّٰا بَدٰالَكَ، فَقٰالَ السّٰائِلُ: اَيُّهَا الْاِمٰامُ كُنْتُ اَعْرِفُكَ قٰادِرًا مُتَمَكِّنًا مِنْ جَوٰابِ مَسْاَلَتي قَبْلَ اَنْ تَسْتَنْظِرَني، فَمٰا شَاْنُكَ في اِبْطٰائِكَ عَنّي؟ فَقٰالَ الْاِمٰامُ ﷺ لِتَعْتَبِرَ الْمَعْنىٰ قَبْلَ كَلٰامي اِذْ لَمْ اَكُنْ اَرٰاني سٰاهِيًا بِسِرّي، وَ رَبّي مُـطَّلِعٌ عَلَيْهِ اَنْ اَتَكَلَّمَ بِعِلْمِ التَّوَكُّلِ، وَفي جَيْبي دٰانِقٌ، ثُمَّ لَمْ يَحِلَّ لي ذٰلِكَ اِلاّٰ بَعْدَ اِيثٰارِهِ، ثُمَّ لِيَعْلَمَ بِهِ فَافْهَمْ. فَشَهِقَ الرَّجُلُ السّٰائِلُ شَهْقَةً، وَحَلَفَ اَنْ لٰا يَاْوِيَ عُمْرٰانًا، وَلٰا يَاْنَسَ بِبَشَرٍ مٰا عٰاشَ.

شـــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلتَّوَكُّلُ كَاْسٌ مَخْتُومٌ بِخَتْمِ اللّٰهِ فَلٰا يَشْـرَبُ بِـهٰا وَلٰا يَفُضُّ خِتٰامَهٰا اِلاّٰ الْمُتَوَكِّلُونَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: توكّل كردن به خداوندِ عالم و كارهاي خود به او گذاشتن، جامی است سر به مُهرِ الهی، نمی‌آشامد آب از آن جام و نمی‌شكند مُهرِ او را مگر كسانی كه توكّل به خدا كرده باشند و كارِ خود به او گذاشته.

كَمٰا قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ:

چنانکه جنابِ احدیّت در قرآنِ مجید فرموده که:

وَ عَلَی اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ. (یوسف - ۶۷)

و در جایِ دیگر فرموده:

وَ عَلَی اللّٰهِ فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ. (مائده - ۲۳)

یعنی: بر خدایِ عالمیان باید توکّل کند هر که از اهلِ توکّل است و کار خود به او واگذارد نه به غیرِ او.

و نیز باید توکّل کنید شما بر حضرتِ باری عزّ اسمه، اگر بوده باشید شما از اهلِ ایمانِ نه بر غیرِ او؛ چراکه تقدیمِ ظرف مفیدِ حصر است.

از حضرتِ سیّدِ کاینات علیه و آله افضل التّحیّات مروی است که فرمود:

مَنِ انْقَطَعَ اِلَی اللّٰهِ کَفاهُ اللّٰهُ کُلَّ مَؤُنَةٍ، وَ یَرْزُقُهُ مِنْ حَیْثُ لایَحْتَسِبُ، وَمَنِ انْقَطَعَ اِلَی الدُّنْیا وَکَلَهُ اِلَیْها.

یعنی: هر که برید از غیرِ خدا و متوسّل به خدا شد، کفایت می‌کند همهٔ مهمّاتِ او را، از مهمّاتِ دنیا و آخرت، حضرتِ باری تعالی؛ و می‌رساند به او از جائی که گمان ندارد. و هر که متوجّهِ دنیا شد و چشم از خدا و لطفِ خدا پوشید، خدای تعالی نظرِ مرحمت از او برمی‌دارد و می‌گذارد او را با دنیا.

و باز از آن حضرت مروی است که:

مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَکُونَ اَقْوَی النّاسِ، فَلْیَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ، وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ یَکُونَ اَکْرَمَ النّاسِ، فَلْیَتَّقِ اللّٰهَ. وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ یَکُونَ اَغْنَی النّاسِ، فَلْیَکُنْ بِما فِي یَدِاللّٰهِ اَوْثَقَ بِما فِي یَدِهِ.

یعنی: هر که را خوشاینده باشد و مسرور باشد از اینکه بوده باشد قویترینِ مردمان، پس باید توکّل کند بر خدای تعالی و کارِ خود به او گذارد، و هر که خواهد که کریمترینِ مردمان باشد و از این صفت مسرور باشد، پس باید بترسد از

خدای تعالی. و از افعالِ و اعمالِ ناشایست، اجتناب کند. و هر که خواهد که غنی‌ترینِ مردمان باشد، پس باید وثوق و اعتمادِ او به خدا باشد و وثوق و اعتمادِ او به خدا و آنچه نزدِ خدا است، بیشتر باشد از آنچه در دستِ خود است.

جَعَلَ التَّوَکُّلَ مِفْتاحَ الْایمانِ، وَالْایمانَ قُفْلَ التَّوَکُّلِ.

یعنی: گردانیده است خدای تعالی توکّل را کلیدِ ایمان، و ایمان را قفلِ توکّل یعنی: به وسیلهٔ توکّل، داخلِ ایمان می‌توان شد و قفلِ ایمان را می‌توان گشود.

وَ حَقیقَةُ التَّوَکُّلِ الْایثارُ، وَاَصْلُ الْایثارِ تَقْدیمُ الشَّیْءِ بِحَقِّهِ.

می‌فرماید که: حقیقتِ توکّل، ایثارِ غیر است. یعنی: غیرِ خود را بر خود اختیار کردن و با وجودِ عُسر و پریشانی و احتیاج به نفقه، نفقه را صرفِ غیر نمودن. و اصلِ «ایثار» تقدیم غیر است بر خود، امّا به شرطِ آنکه آن غیر، مصرفِ حقّ و صحیح باشد، نه باطل و غیر موقع.

وَلا یَنْفَکُّ الْمُتَوَکِّلُ فی تَوَکُّلِهِ مِنْ ایثارِ اَحَدِ الْایثارَیْنِ: فَاِنْ اَثَرَ مَعْلُولَ التَّوَکُّلِ وَهُوَ الْکَوْنُ حُجِبَ بِهِ. وَاِنْ اَثَرَ مُعَلِّلَ عِلَّةِ التَّوَکُّلِ وَهُوَ الْبارِی سُبْحانَهُ بَقِیَ مَعَهُ.

می‌فرماید که: منفکّ نمی‌شود متوکّل از اختیار کردنِ یکی از دو چیز:

یکی آنکه غرضِ متوکّل از توکّل، بی‌نیازی باشد از خلق. یعنی: نخواهد که در دنیا در زیرِ بارِ کسی باشد و نظرش به مالِ کسی و احسانِ کسی باشد و از این جهت اختیارِ توکّل می‌کند و به دادهٔ خدا و احسانِ او عزّ شأنه، اکتفا نموده چشم از خلق و احسانِ خلق می‌پوشد. این قسم از توکّل، هرچند مرغوب و ممدوح است. امّا توکّلِ کامل نیست؛ چرا که خالص نیست و مغشوش است و صاحبِ این قسم از توکّل، هنوز در مرتبهٔ حجاب است و از رسیدنِ مرتبهٔ قرب و وصول به درجهٔ علیایِ توکّل، محروم است.

قسم دوم توکّل، که توکّلِ کامل و خالص است، آن است که اختیار کند علّتِ

حقیقیِ توکّل را که قربِ الهی باشد. یعنی: غرضِ متوکّل از توکّل، قربِ الهی باشد و بُعد از هرچه غیرِ او است و متوکّلِ این‌چنینی با خدا است و هرگز از او جدا نیست و به مضمونِ بلاغت مشحونِ: «**کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِی یَبْصُرُ بِهِ**»؛ فائز و عامل است.

فَإِنْ اَرَدْتَ اَنْ تَکُونَ مُتَوَکِّلاً لاٰمُتَعَلِّلاً، فَکَبِّرْ عَلیٰ رُوحِکَ خَمْسَ تَکْبِیرٰاتٍ، وَدَعْ اَمٰانِیَّکَ کُلَّهٰا تَوْدِیعَ الْمَوْتِ لِلْحَیٰوةِ.

پس اگر خواهی که متوکّل به معنیِ ثانی باشی، که حقّ توکّل است و غیرِ مولایِ حقیقیِ و صاحبِ تحقیقی، هیچ چیزِ دیگر منظورِ تو نباشد، پس خود را مرده گیر و پنج تکبیر که از برایِ نماز میّت مقرّر است بر خود گفته گیر و بگذر از همهٔ آرزوها، و وداع کن از همهٔ تعلّقات، و از برایِ تحصیلِ حیاتِ ابدی از حیاتِ عارضی که مشوب است به آلام و مکاره بگذر، و به حکمِ: «**مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا**»؛ در زندگی خود را مرده گیر.

وَ اَدْنیٰ حَدِّ التَّوَکُّلِ اَنْ لاٰ تُسابِقَ مَقْدُورَکَ بِالْهِمَّةِ، وَلاٰ تُطالِعَ مَقْسُومَکَ، وَلاٰ تَسْتَشْرِفَ مَعْدُومَکَ، فَتَنْقُضَ بِاَحَدِهِمٰا عَقْدَ ایمٰانِکَ وَاَنْتَ لاٰ تَشْعُرُ.

می‌فرماید که: پست‌ترین مرتبهٔ توکّل این است که روزییِ که از برایِ تو از جانبِ رزّاقِ حقیقی قسمت شده، پیش از وقت نطلبی، و توقّع زیاده از قدرِ مقرّر هم نداشته باشی، و عمرِ عزیزِ خود را از برایِ تحصیلِ او درنبازی، که اینها منافیِ توکّل است و تعرّضِ هرکدام از اینها، موجبِ زوالِ ایمانِ کامل است.

وَ اِنْ عَزَمْتَ اَنْ تَقِفَ عَلیٰ بَعْضِ شِعٰارِ الْمُتَوَکِّلِینَ حَقًّا، فَاعْتَصِمْ بِمَعْرِفَةِ هٰذِهِ الْحِکٰایَةِ.

یعنی: اگر می‌خواهی که واقف شوی بر بعضی از شعار و طریقهٔ اهلِ توکّل که در

توکّل کاملند، و در این صفتِ کمال کاملند پس چنگ در زن به این حکایت و گوش ده به این حکایت:

وَهِيَ اَنَّهُ رُوِيَ اَنَّ بَعْضَ الْمُتَوَكِّلِينَ قَدِمَ عَلىٰ بَعْضِ الْاَئِمَّةِ، فَقالَ: رَضِيَ اللّٰهُ عَنْكَ اعْطِفْ عَلَيَّ بِجَوابِ مَسْاَلَةٍ فِي التَّوَكُّلِ، وَالْاِمامُ كانَ يَعْرِفُ الرَّجُلَ بِحُسْنِ التَّوَكُّلِ، وَنَفيسِ الْوَرَعِ. وَ اَشْرَفَ عَلىٰ صِدْقِهِ فيما سَاَلَ عَنْهُ مِنْ قَبْلِ اِبْدائِهِ اِيّاهُ فَقالَ لَهُ: مَكانَكَ وَ اَنْظِرْني ساعَةً: فَبَيْنا هُوَ مُطْرِقٌ بِجَوابِهِ اِذَا اجْتازَ بِهِما فَقيرٌ، فَاَدْخَلَ الْاِمامُ ﷺ يَدَهُ في جَيْبِهِ، وَاَخْرَجَ شَيْئًا فَناوَلَهُ الْفَقيرَ، ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَى السّائِلِ فَقالَ لَهُ: هاتِ وَسَلْ عَمّا بَدالَكَ. فَقالَ السّائِلُ: اَيُّهَا الْاِمامُ كُنْتُ اَعْرِفُكَ قادِرًا مُتَمَكِّنًا مِنْ جَوابِ مَسْاَلَتي قَبْلَ اَنْ تَسْتَنْظِرَني، فَما شَاْنُكَ في اِبطائِكَ عَنّي؟ فَقالَ الْاِمامُ ﷺ لِتَعْتَبِرَ الْمَعْنىٰ قَبْلَ كَلامي اِذا لَمْ اَكُنْ اَراني ساهِيًا بِسِرّي، وَ رَبّي مُطَّلِعٌ عَلَيْهِ اَنْ اَتَكَلَّمَ بِعِلْمِ التَّوَكُّلِ، وَفي جَيْبي دانِقٌ. ثُمَّ لَمْ يَحِلَّ لي ذٰلِكَ اِلاّ بَعْدَ ايثارِهِ، ثُمَّ لِيَعْلَمَ بِهِ فَافْهَمْ. فَشَهِقَ الرَّجُلُ السّائِلُ شَهْقَةً، وَحَلَفَ اَنْ لا يَاْوِيَ عُمْرانًا. وَلا يَاْنَسَ بِبَشَرٍ ما عاشَ.

حکایت مذکور این است که: شخصی از اهلِ توکّل به خدمتِ یکی از ائمه ﷺ آمد و گفت: خدای از تو راضی باشد، شفقت کن و سؤالی دارم در بابِ توکّل جوابی مرحمت فرما. حضرتِ امام ﷺ سائل را می‌شناخت و می‌دانست که از اهلِ توکّل است و در توکّل و تقوی کامل است و نیز به علمِ باطن فهمید که سؤالش چیست و چه می‌خواهد بپرسد، به سائل گفت: به جایِ خود توقّف کن و زمانی مرا مهلت ده تا جوابِ تو گویم. سائل چنان کرد و حضرت سرِ مبارک به زیر انداخت تا بعد از اندک مدّتی فقیری از پیشِ حضرت گذارا شد، حضرت فقیر را خواند و

چیزی از جیب بیرون آورد و به فقیر داد و رویِ مبارک به سائل کرد و گفت: بپرس هرچه خواهی. سائل گفت: یا حضرت، من شما را می‌شناسم و می‌دانم که قادری به جوابِ سؤالِ من پیش از آنکه از من مهلت بطلبی؛ پس تو را چه بر این داشت که از من مهلت طلبیدی و در جوابِ سؤالِ من تأخیر نمودی؟

حضرت فرمود که: غرض از تأخیرِ من این بود که تو گوشزد شوی از جوابِ سؤال پیش از ذکرِ جواب، تا در هنگامِ ورودِ جواب، جواب در ذهنِ تو، خوب متمکّن و راسخ شود. چنانکه قانونِ بلغا و فصحا است که پیش از ایرادِ معنیِ خطیر به سامعِ منبّهی ذکر می‌کنند. مثلِ ضمیرِ شأن قصّه و غیرِ اینها، که اگر سامع از منبّه به مطلب رسید. مثلِ مٰا نَحْنُ فِیهِ خوب؛ وگرنه بعد از ذکرِ منبّه، ذکرِ مطلب می‌کنند و این به تفصیل در عربیّت مذکور است. حضرت از برایِ سائل بیانِ منبّه می‌فرماید و می‌گوید که: پیش از سؤال تو من می‌دانستم که سؤالِ تو از توکّل است و بیانِ حقیقتِ توکّل؛ نخواستم که بیانِ توکّل کنم و در جیبِ من یک دانگ مالِ دنیا باشد و علاّم الغیوب و من، به او مطّلع باشیم، و چون مرا حلال نبود این کار مگر بعد از بذل کردنِ او به فقیری، از این جهت در جوابِ سؤالِ تو تأخیر واقع شد.

سائل که این کلام از حضرت شنید، فریاد کرد فریادِ عظیمی و آهِ سوزناکی از سینه کشید و قسم یاد کرد که دیگر در میانِ مردم بسر نبرد و در معموره وطن نکند و میانِ مردم نباشد و تا زنده باشد با هیچکس اُنس نگیرد.

نفسِ قابل چنین است که به اندک اشاره‌ای، چنین متأثر می‌شود و ناقابل اگر کلِّ کُتبِ سماوی و ارضی به او بخوانی؛ که مثلِ نقش بر آب است و در اصل اثر نمی‌کند.

باب هفتاد و ششم در اخلاص

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلْاِخْلاٰصُ يَجْمَعُ فَوٰاضِلَ الْاَعْمٰالِ، وَهُوَ مَعْنًى مِفْتٰاحُهُ الْقَبُولُ، وَتَوْقيعُهُ الرِّضٰا: فَمَنْ تَقَبَّلَ اللّٰهُ مِنْهُ وَ رَضِيَ عَنْهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ وَ اِنْ قَلَّ عَمَلُهُ، وَمَنْ لاٰ يُتَقَبَّلْ مِنْهُ فَلَيْسَ بِمُخْلِصٍ وَاِنْ كَثُرَ عَمَلُهُ، اِعْتِبٰارًا بِاٰدَمَ ﷺ، وَاِبْليسَ، وَ عَلاٰمَةُ الْقَبُولِ وُجُودُ الْاِسْتِقٰامَةِ بِبَذْلِ كُلِّ الْمَحٰآبِّ مَعَ اِصٰابَةِ عِلْمِ كُلِّ حَرَكَةٍ وَسُكُونٍ، وَالْمُخْلِصُ ذٰآئِبٌ رُوحُهُ وَ بٰاذِلٌ مُهْجَتَهُ فِي تَقْويمِ مٰا بِهِ الْعِلْمُ، وَالْاَعْمٰالُ وَالْعٰامِلُ وَالْمَعْمُولُ وَالْعَمَلُ: لِاَنَّهُ اِذٰا اَدْرَكَ ذٰلِكَ فَقَدْ اَدْرَكَ الْكُلَّ، وَ اِذٰا فٰاتَهُ ذٰلِكَ فٰاتَهُ الْكُلَّ. وَهُوَ تَصْفِيَةُ مَعٰانِي التَّنْزيهِ فِي التَّوْحيدِ. كَمٰا قٰالَ الْاَوَّلُ: هَلَكَ الْعٰامِلُونَ اِلاَّ الْعٰابِدُونَ، وَ هَلَكَ الْعٰابِدُونَ اِلاَّ الْعٰالِمُونَ، وَهَلَكَ الْعٰالِمُونَ اِلاَّ الصّٰادِقُونَ، و هَلَكَ الصّٰادِقُونَ اِلاَّ الْمُخْلِصُونَ، وَهَلَكَ الْمُخْلِصُونَ اِلاَّ الْمُتَّقُونَ، وَ هَلَكَ الْمُتَّقُونَ اِلاَّ الْمُوقِنُونَ؛ وَ اِنَّ الْمُوقِنينَ لَفي خَطَرٍ عَظيمٍ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ لِنَبِيِّهِ ﷺ: (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقينُ). وَ اَدْنىٰ حَدِّ الْاِخْلاٰصِ بَذْلُ الْعَبْدِ طٰاقَتَهُ، ثُمَّ لاٰ يَجْعَلَ لِعِلْمِهِ عِنْدَاللّٰهِ قَدْرًا، فَيُوجِبَ بِهِ عَلىٰ رَبِّهِ مُكٰافٰاةً بِعَمَلِهِ لِعِلْمِهِ، اَنَّهُ لَوْ طٰالَبَهُ بِوَفٰآءِ حَقِّ الْعُبُودِيَّةِ لَعَجَزَ. وَ اَدْنىٰ مَقٰامِ الْمُخْلِصِ فِي الدُّنْيٰا، اَلسَّلاٰمَةُ مِنْ جَميعِ الْاٰثٰامِ وَفِي

الْاٰخِرَةِ، اَلنَّجاةُ مِنَ النّارِ وَالْفَوْزُ بِالْجَنَّةِ.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْاِخْلاصُ يَجْمَعُ فَواضِلَ الْاَعْمالِ، وَهُوَ مَعْنًى مِفْتاحُهُ الْقَبُولُ، وَتَوْقيعُهُ الرِّضا؛ فَمَنْ تَقَبَّلَ اللّٰهُ مِنْهُ وَ رَضِيَ عَنْهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ وَ اِنْ قَلَّ عَمَلُهُ، وَمَنْ لا يُتَقَبَّلْ مِنْهُ فَلَيْسَ بِمُخْلِصٍ وَاِنْ كَثُرَ عَمَلُهُ. اِعْتِبارًا بِادَمَ ﷺ، وَاِبْليسَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: اخلاص، جمع کرده است همهٔ فضایلِ اعمال و مکارمِ اخلاق را. یعنی: فضیلتِ هر عمل و کمالِ هر عمل به اخلاص است، و کلیدِ اخلاص و علامتِ اخلاص، قبول شدنِ عمل است و توفیقِ اخلاص، رضا و خوشنودیِ پروردگار است. پس هر عملی که مقبولِ حضرتِ باری است و خدای به آن راضی است، آن عمل موسوم به اخلاص است و صاحبِ آن عمل، مُخلص؛ هرچند عملش کم باشد. و هر عمل که مقبولِ الهی نباشد و حضرتِ پروردگار به آن عمل راضی نباشد؛ نه آن عمل موسوم به اخلاص است و نه عامل مخلص، هرچند آن عمل بسیار باشد. چنانکه ابلیس عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ، که مدّتِ مدید، عبادتِ پروردگار کرد و چون مقارنِ به اخلاص نبود به ترکِ سجودِ آدم ﷺ همه محو شد و حضرتِ آدم ﷺ به یک استغفار که از رویِ اخلاص کرد، مقبولِ درگاهِ احدیّت گشت و مستحقِّ درجاتِ عالیه و مراتبِ لایقه گردید.

وَ عَلامَةُ الْقَبُولِ وُجُودُ الْاِسْتِقامَةِ بِبَذْلِ كُلِّ الْمَحابِّ مَعَ اِصابَةِ عِلْمِ كُلِّ حَرَكَةٍ وَسُكُونٍ.

می‌فرماید که: نشانهٔ قبولِ عمل، وجودِ استقامت است و معنیِ استقامت، حاصل نمی‌شود مگر به بذل کردنِ هرچه محبوبتر است و تعلّق به او بیشتر است به اربابِ حاجت. و مستقیم بودن در جمیعِ افعال و اعمال و حرکات و سکنات. یعنی: هر

فعل و عملی که از او صادر شود، صواب باشد نه خطا.

وَالْمُخْلِصُ ذٰآئِبٌ رُوحُهُ، وَ بٰاذِلٌ مُهْجَتَهُ فــي تَـقْويمِ مٰا بِـهِ الْـعِلْمُ، وَالْاَعْمٰالُ وَالْعٰامِلُ وَالْمَعْمُولُ وَالْعَمَلُ؛ لِاَنَّهُ اِذٰا اَدْرَکَ ذٰلِکَ فَقَدْ اَدْرَکَ الْکُلَّ، وَ اِذٰا فٰاتَهُ ذٰلِکَ فٰاتَهُ الْکُلَّ، وَهُوَ تَصْفِيَةُ مَعٰانِي التَّنْزِيهِ فِي التَّوْحِيدِ.

می‌فرماید: هر که درصددِ آن است که هر عملی از او صادر شود، خالص باشد و از اغراضِ فاسدهٔ زایفه، خالی باشد. می‌گدازد روحِ خود را و می‌ریزد خونِ خود را در تقویمِ علم و عمل و عامل و معمول. یعنی: باید نهایتِ سعی به عمل آرد و غایتِ بذلِ جهد نماید، تا علمِ او از اخلاص بیرون نرود و عملِ او مقبول باشد و خود در سلکِ عاملِ حقیقی و معمولِ او در سلکِ معمولِ حقیقی، مندرج باشد. و هر که به این مرتبه رسید و افعال و اعمالِ خود را از غلّ و غشّ خالص کرد، پس به تحقیق که رسیده است به جمیعِ مراتبِ خیر و نیکوئی. و از هر که فوت شود این مرتبهٔ علیا، پس به تحقیق که فوت شده است از او جمیعِ خیرات و مبرّات. و این‌چنین اخلاص، از لوازمِ تنزیه و توحیدِ حقیقیِ الهی است.

کَمٰا قٰالَ الْاَوَّلُ: هَلَکَ الْعٰامِلُونَ اِلاَّ الْعٰابِدُونَ، وَهَلَکَ الْـعٰابِدُونَ اِلاَّ الْعٰالِمُونَ، وَهَـلَکَ الْـعٰالِمُونَ اِلاَّ الصّٰـادِقُونَ، وهَـلَکَ الصّٰـادِقُونَ اِلاَّ الْمُخْلِصُونَ، وَهَـلَکَ الْـمُخْلِصُونَ اِلاَّ الْـمُتَّقُونَ، وَهَـلَکَ الْـمُتَّقُونَ اِلاَّ الْمُوقِنُونَ؛ وَ اِنَّ الْمُوقِنِينَ لَفِي خَطَرٍ عَظِيمٍ.

ممکن است که مراد به «اوّل»، اوّل تعالی باشد و مراد حضرتِ باری عزّ اسمه، باشد. و ممکن است که مراد، امامِ اوّل باشد و اوّل انسب است؛ چرا که عدول از اسمِ حضرت به اوّل وجه ندارد. به هر حال می‌فرماید که: نابود و بی‌اعتبار است هر عملی که جز عبادت و بندگیِ حقّ باشد و عملِ عبادت و بندگی هم نابود و ناچیز است، مگر عبادتِ کسانی که عبادتِ ایشان از رویِ علم و دانش باشد و عبادتِ

مقرون به علم هم بی‌اعتبار و نابود است: مگر علمی که صاحبِ آن علم در گفتار و کردار صادق باشد. و علمایِ صادق هم عبادتِ ایشان نابود و ناچیز است مگر عبادتِ علمائی که عبادتِ ایشان از رویِ اخلاص باشد، و عبادتِ مخلصان نیز نابود است، مگر آنان که متّقی و پرهیزگار باشند، و عبادتِ متّقی هم نابود است مگر آنان که تقوایِ ایشان از رویِ یقین باشد، و اهلِ یقین هم در خطرِ عظیم‌اند که آیا سالم توانند جست یا نه؟!

قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ لِنَبِيِّهِ ﷺ: وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّیٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ. (حجر - ۹۹)

خداوندِ عالم به حبیبِ خود می‌فرماید که: بندگی کن پروردگارِ خود را تا وقتی که فرا رسد تو را موت. و نسبتِ اتیان به موت داد، نه به واسطهٔ تلخیِ موت و اشارت به آنکه موت، نه چیزی است که آدمی به اختیارِ خود به او برسد و به مردن راضی شود، پس در حکایتِ موت، گویا موت به او رسیده است نه او به موت. یا اشاره باشد به عظمتِ مرتبهٔ موت به اعتبارِ اهوالِ قبل از موت و بعد از موت. یعنی: از بس که موت در نهایتِ خوف و هول است، رسیدنِ بندهٔ ضعیف به او، متعسّر بلکه متعذّر است و اگر واقع شود از طرفِ موت، متصوّر است نه از طرفِ بنده. چنانکه از خواجه جمال‌الدّین محمود شیرازی که از جملهٔ تلامذهٔ ملاّ جلال دَوانی است، (منقول است که) روزی به خدمتِ استاد عرض کرد که شیخنا، آیا روزی باشد که ما به فضیلت برسیم و فی‌الجمله ما را ترقّیِ علمی حاصل شود و در عِدادِ فُضلا توانیم بود؟ استاد فرمود که: شما هرگز به فضل نمی‌رسید، امّا فضل به شما می‌رسد. یعنی فضیلت و دانش، رفته رفته تنزّل خواهد کرد و به شما خواهد رسید. صوفیّه (غیرمتشرع) یقین را تفسیر می‌کنند به مرتبهٔ وصول به حقّ، یعنی هر که از ریاضات و مجاهدات و ترکِ تعلّقاتِ بدنی و رفضِ غواشیِ هَیولانی، واصل به حقّ شد، دیگر عبادت و تکلیف از او ساقط است و از قلمِ تکلیف بیرون است. و این، لا. یعنی: پوچِ محض است؛ چه اگر رسیدن به مرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوایِ ریاضت، منتجِ سقوطِ تکالیف می‌بود، می‌بایست از انبیا و اوصیا ساقط باشد.

وَ اَدْنیٰ حَدِّ الْاِخْلاٰصِ بَذْلُ الْعَبْدِ طاٰقَتَهُ، ثُمَّ لاٰ یَجْعَلَ لِعِلْمِهِ عِنْدَاللّٰهِ قَدْرًا، فَیُوجِبَ بِهِ عَلیٰ رَبِّهِ مُکاٰفاٰةً بِعَمَلِهِ لِعِلْمِهِ، اَنَّهُ لَوْ طاٰلَبَهُ بِوَفآءِ حَقِّ الْعُبُودِیَّةِ لَعَجَزَ.

یعنی: پست‌ترین مرتبهٔ اخلاص، بذل کردنِ طاقت است در عبادت، آنقدر که ممکن باشد و با وجودِ بذلِ جهد و طاقت، طاعت و عبادت را بی‌قدر و بی‌اعتبار دانستن، و گفتن که: بارالها! من به سببِ این عمل، مستحقّ اجر و ثواب نیستم و اگر از من آنچه حقّ عبادت و بندگی است مطالبه فرمائی، کِی هرگز از عهدهٔ آن بیرون می‌توانم آمد...؟!

وَ اَدْنیٰ مَقامِ الْمُخْلِصِ فِی الدُّنْیاٰ، اَلسَّلاٰمَةُ مِنْ جَمیعِ الْاٰثاٰمِ وَفِی الْاٰخِرَةِ، اَلنَّجاٰةُ مِنَ النّاٰرِ وَالْفَوْزُ بِالْجَنَّةِ.

یعنی: پست‌ترین مرتبهٔ کسی که عملش محض از برایِ خدا است و مغشوش به غرضِ دیگر نیست، ادنایِ مرتبهٔ او در دنیا، سلامت از اثم و گناه است و در آخرت نجات از عذابِ جهنّم و فائز شدن به دخولِ بهشت.

باب هفتاد و هفتم در شناختنِ جهل

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ: حَسْبُکَ مِنَ الْجَهْلِ اَنْ تَظْهَرَ لِمٰا عَلِمْتَ. اَلْجَهْلُ صُورَةٌ رُكِّبَتْ فِي بَنِي آدَمَ، اِقْبٰالُهٰا ظُلْمَةٌ وَاِدْبٰارُهٰا نُورٌ، وَالْعَبْدُ مُتَقَلِّبٌ مَعَهٰا كَتَقَلُّبِ الظِّلِّ مَعَ الشَّمْسِ، اَلاٰ تَرَىٰ اِلَى الْاِنْسٰانِ تٰارَةً تَجِدُهُ جٰاهِلاً بِخِصٰالِ نَفْسِهِ، حٰامِدًا لَهٰا، عٰارِفًا بِعَيْبِهٰا فِي غَيْرِهِ، سٰاخِطًا لَهٰا. وَتٰارَةً تَجِدُهُ عٰالِمًا بِطِبٰاعِهِ، سٰاخِطًا لَهٰا، حٰامِدًا لَهٰا فِي غَيْرِهِ فَهُوَ مِنْهُ مُنْقَلِبٌ بَيْنَ الْعِصْمَةِ وَالْخِذْلاٰنِ: فَاِنْ قٰابَلَتْهُ الْعِصْمَةُ اَصٰابَ، وَ اِنْ قٰابَلَهُ الْخِذْلاٰنُ اَخْطَاَ. وَ مِفْتٰاحُ الْجَهْلِ اَلرِّضٰا وَالْاِعْتِقٰادُ بِهِ، وَمِفْتٰاحُ الْعِلْمِ اَلْاِسْتِبْدٰالُ مَعَ اِصٰابَةِ مُوٰافَقَةِ التَّوْفِيقِ. وَ اَدْنىٰ صِفَةِ الْجٰاهِلِ دَعْوٰاهُ بِالْعِلْمِ بِلاٰ اسْتِحْقٰاقٍ، وَاَوْسَطُهُ الْجَهْلُ بِالْجَهْلِ. وَ اَقْصٰاهُ جُحُودُهُ، وَلَيْسَ شَيْءٌ اِثْبٰاتُهُ حَقِيقَةً نَفْيُهُ اِلاَّ الْجَهْلُ وَالدُّنْيٰا وَالْحِرْصُ، فَالْكُلُّ مِنْهُمْ كَوٰاحِدٍ، وَالْوٰاحِدُ مِنْهُمْ كَالْكُلِّ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ: حَسْبُکَ مِنَ الْجَهْلِ اَنْ تَظْهَرَ لِمٰا عَلِمْتَ. اَلْجَهْلُ صُورَةٌ رُكِّبَتْ فِي بَنِي آدَمَ، اِقْبٰالُهٰا ظُلْمَةٌ وَاِدْبٰارُهٰا نُورٌ، وَالْعَبْدُ مُتَقَلِّبٌ مَعَهٰا كَتَقَلُّبِ الظِّلِّ مَعَ الشَّمْسِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: بس است تو را از جهل همین که اعتمادِ

کلّی به دانستهٔ خود داری و گمان داری که آنچه به اعتقادِ خود دانسته‌ای، علم است و ندانسته‌ای که حقیقتِ علم، مخصوصِ خداوندِ عالم و انبیا و اوصیا است و بس؛ و حاصل نیست از برایِ دیگران جز امارات و علامات، و اطلاقِ علم نیست بر امارات مگر از امارات جهل.

و می‌فرماید که: جهل، صورتی است که روآوردنِ او به کسی موجبِ ظلمت و تیرگی است؛ و دورشدنِ او از کسی، موجبِ نور و معرفت است، و آدمی می‌گردد با این صورت، همچو گشتنِ سایه با آفتاب. یعنی: اطوارِ آدمی نسبت به این صورت مختلف است، گاهی جاهل است به عیبهایِ خود و ستایشِ خود می‌کند و عالم است به عیبِ دیگران و ناسزا به دیگران می‌گوید؛ و این وقت، وقتِ اقبالِ جهل است که ظلمت و تیرگی در نفسِ او بهم رسیده و از عیبِ خود غافل است. و گاهی بینا است به عیبِ خود و سخط و ناسزا به خود می‌گوید و از عیبِ دیگران غافل است و مدحِ ایشان می‌گوید؛ و این وقت، وقتِ ادبارِ جهل است که به سببِ ادبارِ جهل نور و جلائی در نفسِ او بهم رسیده است و به آن نور، عیبهایِ خود را می‌بیند و به خود سخط می‌گوید، و همیشه احوال و اطوارِ آدمی دائر است میانِ عصمت که عالم بودنِ او است به معایبِ خود، و خذلان که جاهل بودنِ او است به عیبهایِ خود، و به این معانی اشارت فرمود که:

اَلا تَرى اِلَى الاِنْسانِ تارَةً تَجِدُهُ جاهِلاً بِخِصالِ نَفْسِهِ، حامِدًا لَها، عارِفًا بِعَيْبِها فى غَيْرِهِ، ساخِطًا لَها، وَتارَةً تَجِدُهُ عالِمًا بِطِباعِهِ، ساخِطًا لَها، حامِدًا لَها فى غَيْرِهِ، فَهُوَ مِنْهُ مُنْقَلِبٌ بَيْنَ الْعِصْمَةِ وَالْخِذْلانِ؛ فَاِنْ قابَلَتْهُ الْعِصْمَةُ اَصابَ، وَاِنْ قابَلَهُ الْخِذْلانُ اَخْطَأَ.

یعنی: آیا نمی‌بینی که آدمی گاهی جاهل است به عیبهایِ خود و ثنا و ستایش به خود می‌کند و در پیِ عیبِ دیگران است و سخط به دیگران می‌گوید، و گاهی به عکس است. پس آدمیِ ضعیف همیشه منقلب الاحوال است و دایر است میانِ

عصمت که اوّل است و خذلان که ثانی است. پس اگر خدای تعالی، توفیقش داد و در پیِ عیبهایِ نفسِ خود شد؛ در راه صواب است و در آخرت از اهلِ نجات، و اگر عَیاذاً بِاللّٰه در پیِ خُطُواتِ شیطانی و خطراتِ نفسانی شده، در پیِ اصلاح خود نشد و جاسوسِ عیبهایِ دیگران شد، از جملهٔ خطاکاران است و در آخرت حشرش با ایشان خواهد بود.

وَ مِفْتاحُ الْجَهْلِ اَلرِّضا وَالْاِعْتِقادُ بِهِ. وَمِفْتاحُ الْعِلْمِ اَلْاِسْتِبْدالُ مَعَ اِصابَةِ مُوافَقَهِ التَّوْفیقِ.

یعنی: کلیدِ جهل و نادانی، راضی بودن است به کردهٔ خود و خرسند بودن به عملِ خود، و کلیدِ علم و دانش، سهل گرفتنِ عملِ خود است و قدری و اعتباری به او راه ندادن، هرچند خوب باشد.

وَ اَدْنیٰ صِفَةِ الْجاهِلِ دَعْواهُ بِالْعِلْمِ بِلا اسْتِحْقاقٍ.

و پست‌ترین صفتِ جهل، دعوی کردنِ علم است با وجودِ جهل و بی‌دانشی.

وَاَوْسَطُهُ الْجَهْلُ بِالْجَهْلِ.

و مرتبهٔ اوسطِ جهل که قبحش اندکی کمتر از اوّل است، جاهل بودن است به جهل و دعویِ علم نکردن.

وَ اَقْصاهُ جُحُودُهُ.

و اقصایِ مرتبهٔ جهل، علم داشتن است به جهلِ خود و دانستن که نمی‌داند. و این در اصطلاح، جهل بسیط است، چنانکه اوّلی جهل مرکّب است.

وَ لَیْسَ شَیْءٌ اِثْباتُهُ حَقیقَةً نَفْیَهُ اِلاَّ الْجَهْلُ وَالدُّنْیا وَالْحِرْصُ.

یعنی: نیست هیچ چیز که ثبوتِ او عینِ نفی باشد، یا نفی در او دخل داشته باشد مگر جهل و دنیا و حرص.

امّا جهل به واسطهٔ آنکه حقیقتِ جهل نیست، مگر ندانستن و این عینِ نفی

است.

و امّا دنیا به واسطهٔ آنکه هر که طالبِ دنیا است و کوشش و سعی از برایِ دنیا می‌کند، به دست نمی‌آرد مگر زحمت و تعب، و از دنیا حاصل ندارد مگر روزیِ مقرّرِ مقسوم.

و همچنین حریص، هم از حرص حاصلی ندارد غیرِ تعب و زحمت. و مراد از این کلام، بیانِ دنائت و خسّتِ این سه چیز است؛ چه هرچه وجودش عینِ عدم یا مستلزم عدم باشد، معلوم است که به چه مرتبه دنائت و پستی دارد؛ حیف نباشد که کسی از برایِ ازالهٔ چنین صفتِ خسیسی نهایتِ اهتمام نداشته باشد؟!

فَالْكُلُّ مِنْهُمْ كَواحِدٍ، وَالْواحِدُ مِنْهُمْ كَالْكُلِّ.

می‌فرماید که: چون معلوم شد که جهل و دنیا و حرص، در معنیِ مذکور شریک هستند؛ پس هر سه از اینها به منزلهٔ یکی از اینها هستند و هر کدام به منزلهٔ هر سه؛ چه هر جاهل البتّه طالبِ دنیا است و حرص دارد، و هر که طالبِ دنیا است البتّه جاهل است و حریص است. و همچنین هر حریص البتّه طالبِ دنیا است و جاهل است.

باب هفتاد و هشتم در بزرگداشت برادران مؤمن

قٰالَ الصّٰادِقُ ؈: مُصٰاحَفَةُ اِخْوانِ الدّينِ اَصْلُها مِنْ تَحِيَّةِ اللّٰهِ لَهُمْ. قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: مٰا تَصٰافَحَ اَخَوٰانِ فِي اللّٰهِ اِلاّٰ تَنٰاثَرَتْ ذُنُوبُهُمٰا. حَتّٰى يَعُودٰانِ كَيَوْمَ وَلَدَتْهُمٰا اُمُّهُمٰا. وَلاٰ كَثُرَ حُبُّهُمٰا وَ تَبْجيلُهُمٰا كُلُّ وٰاحِدٍ لِصٰاحِبِهِ اِلاّٰ كٰانَ لَهُ مَزيدٌ. وَالْوٰاجِبُ عَلىٰ اَعْلَمِهِمٰا بِدينِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ. اَنْ يَزيدَ صٰاحِبَهُ مِنْ فُنُونِ الْفَوٰائِدِ الَّتي اَكْرَمَهُ اللّٰهُ بِهٰا. وَيُرْشِدَهُ اِلَى الْاِسْتِقٰامَةِ وَالرِّضٰا وَالْقَنٰاعَةِ. وَ يُبَشِّرَهُ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ. وَ يُخَوِّفَهُ مِنْ عَذٰابِهِ. وَعَلَى الْاٰخَرِ اَنْ يَتَبٰارَكَ بِاهْتِدٰائِهِ. وَيَتَمَسَّكَ بِمٰا يَدْعُوهُ اِلَيْهِ وَيَعِظُهُ بِهِ. وَيَسْتَدِلَّ بِمٰا يَدُلُّهُ اِلَيْهِ: مُعْتَصِمًا بِاللّٰهِ وَمُسْتَعينًا بِهِ لِتَوْفيقِهِ عَلىٰ ذٰلِكَ. قيلَ لِعيسَى بْنِ مَرْيَمَ ؈: كَيْفَ اَصْبَحْتَ اَنْتَ؟ قٰالَ: لاٰ اَمْلِكُ مٰا اَرْجُو. وَلاٰ اَسْتَطيعُ بِمٰا اُحٰاذِرُ: مَاْمُورًا بِالطّٰاعَةِ، مَنْهِيًّا عَنِ الْمَعْصِيَةِ؛ فَلاٰ اَرىٰ فَقيرًا اَفْقَرَ مِنّي. وَقيلَ لِاُوَيْسِ الْقَرَنِيِّ: كَيْفَ اَصْبَحْتَ؟ قٰالَ: كَيْفَ يُصْبِحُ رَجُلٌ اِذٰا اَصْبَحَ لاٰ يَدْري اَيُمْسي؟ وَ اِذٰا اَمْسىٰ لاٰ يَدْري اَيُصْبِحُ؟. قٰالَ اَبُوذَرٍّ ؓ: اَصْبَحْتُ اَشْكُرُ رَبّي وَاَشْكُو نَفْسي. وَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: مَنْ اَصْبَحَ وَهَمُّهُ غَيْرُاللّٰهِ. فَقَدْ اَصْبَحَ مِنَ الْخٰاسِرينَ الْمُبْعَدينَ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: مُصاحَفَةُ اِخْوانِ الدّینِ اَصْلُها مِنْ تَحِیَّةِ اللّٰهِ لَهُمْ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: ما تَصافَحَ اَخَوانِ فِی اللّٰهِ اِلاّ تَناثَرَتْ ذُنُوبُهُما، حَتّیٰ یَعُوذانِ کَیَوْمَ وَلَدَتْهُما اُمُّهُما.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: مصافحه و تحیّتِ مؤمنان با یکدیگر مصافحه و تحیّتِ الهی است با ایشان. یعنی: هر دو مؤمن که با هم مصافحه می‌کنند و تحیّت بجا می‌آرند، خداوندِ عالم نیز با هر کدام از اینها تحیّت می‌کند و رحمتِ خود را شاملِ حالِ هر کدام می‌کند. و حضرتِ رسالت پناه، ﷺ: می‌فرماید که: هرگاه دو مؤمن با هم مصافحه کنند، گناهانِ هر کدام از ایشان از بدنهایِ ایشان می‌ریزد و از همهٔ گناهانِ صغیره پاک می‌شوند، گویا که تازه از مادر زائیده شده‌اند.

وَلاَکْثَرَ حُبَّهُما وَتَبْجیلَهُما کُلُّ واحِدٍ لِصاحِبِهِ اِلاّکانَ لَهُ مَزیدٌ، وَالْواجِبُ عَلیٰ اَعْلَمِهِما بِدینِ اللّٰهِ تَعالیٰ، اَنْ یَزیدَ صاحِبَهُ مِنْ فُنُونِ الْفَوآئِدِ الَّتی اَکْرَمَهُ اللّٰهُ بِها، وَیُرْشِدَهُ اِلَی الاِسْتِقامَةِ وَالرِّضا وَالْقَناعَةِ، وَ یُبَشِّرَهُ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ، وَ یُخَوِّفَهُ مِنْ عَذابِهِ، وَعَلَی الْاٰخَرِ اَنْ یَتَبارَکَ بِاهْدٰآئِهِ، وَیَتَمَسَّکَ بِما یَدْعُوهُ اِلَیْهِ وَیَعِظُهُ بِهِ، وَیَسْتَدِلَّ بِما یَدُلُّهُ اِلَیْهِ؛ مُعْتَصِمًا بِاللّٰهِ وَمُسْتَعینًا بِهِ لِتَوْفیقِهِ عَلیٰ ذٰلِکَ.

یعنی: هر کدام از دو برادرِ مؤمن که محبّتِ او به دیگری بیشتر باشد و تعظیم و توقیرِ او را بیشتر از دیگری بجا آرد، رحمتِ الهی به او بیشتر است، و هر کدام از ایشان که علمِ او بیشتر از دیگری باشد، بر او لازم و واجب است که از فنونِ فواید و شجونِ عواید، که حضرتِ باری به او کرامت فرموده، از دیگری دریغ ندارد و چنانکه حضرتِ حق سبحانه و تعالی، او را ارشاد و راهنمائی کرده و به راه مستقیم

رسانیده و به دادهٔ خود راضی و قانع کرده، او نیز دیگری را به این انواع ملاطفات مرحمت فرماید و بشارت دهد او را به رحمتِ الهی، و بترساند از عذابِ الهی. و بر آن دیگر لازم است که شکرِ الهی بجا آرد، که حضرتِ باریتعالی چنین هدیه‌ای نصیبِ او کرده، و چنین برادر و نعمتی او را کرامت فرموده؛ باید هرچه او را گوید گوش کند، و از وعظِ او متّعظ شود و پند گیرد، و در همه حال مطیع و منقادِ او باشد، و در همه حال متشبّث و متمسّک به لطفِ خدا باشد، و لمحه‌ای از شکرِ الهی فارغ نباشد، و قدرِ این نعمتِ عظیم بداند.

قِيلَ لِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ﷺ: كَيْفَ اَصْبَحْتَ اَنْتَ؟ قٰالَ: لاٰ اَمْلِكُ مٰا اَرْجُو. وَلاٰ اَسْتَطِيعُ بِمٰا اُحٰاذِرُ؛ مَأْمُورًا بِالطّٰاعَةِ، مَنْهِيًّا عَنِ الْمَعْصِيَةِ؛ فَلاٰ اَرٰى فَقِيرًا اَفْقَرَ مِنّي.

از حضرتِ عیسی ﷺ پرسیدند که: چگونه صبح می‌کنی یا روح‌اللّه؟ جواب فرمود: صبح می‌کنم در حالتی که هرچه را که می‌خواهم و آرزویِ او دارم، مالکِ او نیستم و بی‌مدد و توفیقِ الهی دستم به او نمی‌رسد، و از هرچه حذر می‌کنم و می‌خواهم که شرّ او را از خود دفع کنم، قدرت بر دفعِ او ندارم و بی‌مدد و توفیقِ الهی شرّ او را از خود دفع نمی‌توانم کرد. و در همه حال مأمورم به طاعت و بندگی و بازایستادن از معصیت و نافرمانی، و نمی‌بینم کسی که فقیرتر از من باشد.

حاصل آنکه کسی که حالش این است که دانستی، معلوم است که به چه تشویش خاطر و توزّعِ بال، صبح و شام می‌کند.

وَقِيلَ لِاُوَيْسِ الْقَرَنِيِّ: كَيْفَ اَصْبَحْتَ؟ قٰالَ: كَيْفَ يُصْبِحُ رَجُلٌ اِذٰا اَصْبَحَ لاٰ يَدْرِي اَيُمْسِي؟ وَ اِذٰا اَمْسىٰ لاٰ يَدْرِي اَيُصْبِحُ؟

از اویس قرنی پرسیدند که: چون صبح می‌کنی؟ گفت: چگونه صبح می‌کند کسی که هرگاه به صبح رسید، نداند که به شام می‌رسد یا نه؟ و هرگاه به شام رسید، نداند که به صبح می‌رسد یا نه؟

قٰالَ اَبُوذَرٍّ ؓ : اَصْبَحْتُ اَشْكُرُ رَبّي وَاَشْكُو نَفْسي.

ابوذر ؓ در جواب از سؤالِ مذکور گفت که: صبح می‌کنم و شکرِ الهی بـجا می آرم و شکایت ندارم مگر از نفسِ خود.

وَ قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : مَنْ اَصْبَحَ وَهَمُّهُ غَيْرُاللّٰهِ، فَقَدْ اَصْبَحَ مِنَ الْخٰاسِرينَ الْمُبْعَدينَ.

حضرتِ رسالت پناه ﷺ می‌فرماید که: هر که صبح کند و همّت و قصدِ او غیرِ خدا باشد، پس به تحقیق که او از زیانکاران است و از رحمتِ خدا دور است.

باب هفتاد و نهم در توبه

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلتَّوْبَةُ حَبْلُ اللّٰهِ وَمَدَدُ عِنٰايَتِهِ، وَلاٰبُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ مُدٰاوَمَةِ التَّوْبَةِ عَلىٰ كُلِّ حٰالٍ، فَكُلُّ فِرْقَةٍ مِنَ الْعِبٰادِ لَهُمْ تَوْبَةٌ؛ فَتَوْبَةُ الْاَنْبِيٰآءِ مِنِ اضْطِرٰابِ السِّرِّ؛ وَتَوْبَةُ الْاَوْلِيٰآءِ مِنْ تَكْوِينِ الْخَطَرٰاتِ، وَتَوْبَةُ الْاَصْفِيٰآءِ مِنَ التَّنَفُّسِ، وَتَوْبَةُ الْخٰاصِّ مِنَ الْاِشْتِغٰالِ بِغَيْرِ اللّٰهِ، وَتَوْبَةُ الْعٰامِّ مِنَ الذُّنُوبِ. وَلِكُلِّ وٰاحِدٍ مِنْهُمْ مَعْرِفَةٌ وَعِلْمٌ فِي اَصْلِ تَوْبَتِهِ وَمُنْتَهىٰ اَمْرِهِ، وَذٰلِكَ يَطُولُ شَرْحُهُ هٰيهُنٰا، فَاَمّٰا تَوْبَةُ الْعٰامِّ، فَاَنْ يَغْسِلَ بٰاطِنَهُ مِنَ الذُّنُوبِ بِمٰآءِ الْحَيٰاةِ وَالْاِعْتِرٰافِ بِجِنٰايَتِهِ دٰآئِمًا، وَاعْتِقٰادِ النَّدَمِ عَلىٰ مٰا مَضىٰ، وَالْخَوْفِ عَلىٰ مٰابَقِيَ مِنْ عُمْرِهِ، وَلاٰ يَسْتَصْغِرَ ذُنُوبَهُ فَيَحْمِلَهُ ذٰلِكَ اِلَى الْكَسَلِ. وَيُدِيمَ الْبُكٰآءَ وَالْاَسَفَ عَلىٰ مٰافٰاتَهُ مِنْ طٰاعَةِ اللّٰهِ، وَيَحْبِسَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوٰاتِ، وَيَسْتَغيثَ اِلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ لِيَحْفَظَهُ عَلىٰ وَفٰآءِ تَوْبَتِهِ، وَيَعْصِمَهُ عَنِ الْعَوْدِ اِلىٰ مٰا سَلَفَ، وَيَرُوضَ نَفْسَهُ فِي مَيْدٰانِ الْجُهْدِ وَالْعِبٰادَةِ، وَيَقْضِيَ عَنِ الْفَوٰآئِتِ مِنَ الْفَرٰآئِضِ، وَيَرُدَّ الْمَظٰالِمَ، وَيَعْتَزِلَ قُرَنٰآءَ السُّوءِ، وَيُسْهِرَ لَيْلَهُ وَيُظْمِيءَ نَهٰارَهُ، وَيَتَفَكَّرَ دٰآئِمًا فِي عٰاقِبَتِهِ، وَيَسْتَعِينَ بِاللّٰهِ تَعٰالىٰ سٰآئِلاً مِنْهُ الْاِسْتِعٰانَةَ فِي سَرّٰآئِهِ وَضَرّٰآئِهِ، وَيَثْبُتَ عِنْدَ الْمِحَنِ وَالْبَلاٰءِ كَيْلاٰ يَسْقُطَ عَنْ دَرَجَةِ التَّوّٰابِينَ؛ فَاِنَّ فِي ذٰلِكَ طَهٰارَةً مِنْ ذُنُوبِهِ، وَزِيٰادَةً فِي عَمَلِهِ، وَرِفْعَةً فِي دَرَجٰاتِهِ، (فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكٰاذِبِينَ).

شرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلتَّوْبَةُ حَبْلُ اللّهِ وَمَدَدُ عِنايَتِهِ، وَلابُدَّ لِلْعَبْدِ مِنْ مُداوَمَةِ التَّوْبَةِ عَلىٰ كُلِّ حالٍ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: توبه و رجوع از گناه و نافرمانیِ حق، بندی است که به وسیلۀ او مجرمان و گناهکاران، نزدیک می‌شوند به رحمتِ الهی و مشمولِ لطف و عنایتِ ربّانی می‌شوند، و لابد و ناچار است آدمی را، از مواظبت و مداومتِ توبه در جمیعِ حالات. چرا که از جملۀ مقدّماتِ عفو و غفرانِ الهی آن است که، بنده در هیچ حالی از حالات خود را از تقصیر بَری ندانسته، همواره از هجومِ جنودِ معاصی، خود را به حِصنِ حصینِ اِنابت و مأمنِ استغفار کشد و آتشِ خشم و سخطِ الهی را به قطراتِ اشکِ ندامت و اعتذار فرو نشاند.

و مؤیّد این مقال کلامِ حضرتِ امیر است ﷺ و مضمونش آنکه: بود در رویِ زمین، دو امان از عذابِ الهی؛ برداشته شد یکی از آن که پیغمبرِ خدای ﷺ باشد و امانِ دیگر که مانده است و خواهد بود تا روزِ قیامت، توبه و طلبِ آمرزش است از خدای تعالی. چنانکه خداوند عزّت فرموده که: نیست آنکه من که خداوندم، عذاب کنم امّتِ تو را و تو ای پیغمبر در میانِ ایشان باشی، و نیست آنکه من عذاب کنم ایشان را و حال آنکه ایشان طلبِ آمرزش کنند.

فَكُلُّ فِرْقَةٍ مِنَ الْعِبادِ لَهُمْ تَوْبَةٌ؛ فَتَوْبَةُ الْاَنْبِياءِ مِنِ اضْطِرابِ السِّرِّ؛ وَتَوْبَةُ الْاَوْلِياءِ مِنْ تَكْوِينِ الْخَطَراتِ، وَتَوْبَةُ الْاَصْفِياءِ مِنَ التَّنَفُّسِ، وَتَوْبَةُ الْخاصِّ مِنَ الْاِشْتِغالِ بِغَيْرِ اللّهِ، وَتَوْبَةُ الْعامِّ مِنَ الذُّنُوبِ، وَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمْ مَعْرِفَةٌ وَعِلْمٌ فِي اَصْلِ تَوْبَتِهِ وَمُنْتَهىٰ اَمْرِهِ، وَذٰلِكَ يَطُولُ شَرْحُهُ هٰيهُنا.

می‌فرماید که: هر صنف از اصنافِ انسان را توبه‌ای است مخصوص به او، که

صنفِ دیگر را آن نحو از توبه مناسب نیست.

امّا توبهٔ پیغمبران از اضطرابِ نفس است که چون ایشان نهایتِ تقرّب به جنابِ احدیّت دارند، اگر به سببِ ارتکابِ مباحات و لوازمِ بشریّت، ایشان را غفلتی و اضطرابی در نفس بهم رسیده باشد، توبه و استغفارِ ایشان بازگشت از آن خواهد بود و تعبیر به اضطراب خالی از لطف نیست. یعنی: از بس که نفسِ نفیسِ ایشان متوجّهِ جنابِ باری تعالی است و لمحه‌ای از او غافل نیست، گویا تعلّقِ ایشان به جنابِ او عزّ اسمه، از قبیلِ تعلّق ماهی است به آب، و چنانکه جدا ماندنِ ماهی از آب، موجبِ اضطرابِ ماهی است، غافل شدنِ ایشان نیز از جنابِ او به سببِ ارتکابِ مباحات، موجبِ اضطرابِ ایشان است.

و توبهٔ اولیاء و دوستانِ خدا از بابتِ ائمّه علیهم‌السلام از خطرات و فکرها است که گاهی به خاطرِ ایشان خطور می‌کنند.

و توبهٔ اصفیاء و مؤمنانِ خالص از نفس زدن است، که اگر ایشان را در بعضی از نفس زدنها غفلتی رو داده باشد، توبه رجوع از او باشد.

و توبهٔ خواصّ و اهلِ عِلم از مشغولی است به غیرِ خدا.

و توبهٔ عَوام از گناهان است و کیفیّتِ توبهٔ هر کدام از این صنفها را به تفصیل بیان می‌فرماید:

فَاَمّٰا تَوْبَةُ الْعٰامِّ، فَاَنْ یَغْسِلَ بٰاطِنَهُ مِنَ الذُّنُوبِ بِمٰآءِ الْحَیٰاةِ وَالْاِعْتِرٰافِ بِجِنٰایَتِهِ دٰآئِمًا، وَاعْتِقٰادِ النَّدَمِ عَلیٰ مٰا مَضیٰ، وَالْخَوْفِ عَلیٰ مٰابَقِیَ مِنْ عُمْرِهِ، وَلٰا یَسْتَصْغِرَ ذُنُوبَهُ فَیَحْمِلَهُ ذٰلِکَ اِلَی الْکَسَلِ، وَیُدیمَ الْبُکٰآءَ وَالْاَسَفَ عَلیٰ مٰافٰاتَهُ مِنْ طٰاعَةِ اللّٰهِ، وَیَحْبِسَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوٰاتِ، وَیَسْتَغیثَ اِلَی اللّٰهِ تَعٰالیٰ لِیَحْفَظَهُ عَلیٰ وَفٰآءِ تَوْبَتِهِ، وَیَعْصِمَهُ عَنِ الْعَوْدِ اِلیٰ مٰا سَلَفَ، وَیَرُوضَ نَفْسَهُ فی مَیْدٰانِ الْجُهْدِ وَالْعِبٰادَةِ، وَیَقْضِیَ عَنِ الْفَوٰآئِتِ مِنَ الْفَرٰآئِضِ، وَیَرُدَّ الْمَظٰالِمَ، وَیَعْتَزِلَ قُرَنٰآءَ السُّوءِ، وَیُسْهِرَ لَیْلَهُ وَیُظْمِیءَ

نَهارَهُ، وَيَتَفَكَّرَ دائِمًا في عاقِبَتِهِ، وَيَسْتَعينَ بِاللّٰهِ تَعالىٰ سائِلاً مِنْهُ الْاِسْتِعانَةَ في سَرّائِهِ وَ ضَرّائِهِ، وَيَثْبُتَ عِنْدَ الْمِحَنِ وَالْبَلاءِ كَيْلا يَسْقُطَ عَنْ دَرَجَةِ التَّوّابينَ؛ فَاِنَّ في ذٰلِكَ طَهارَةً مِنْ ذُنوبِهِ، وَ زِيادَةً في عَمَلِهِ، وَ رِفْعَةً في دَرَجاتِهِ.

می‌فرماید که: کیفیّتِ توبهٔ عوام و طریقِ رجوع ایشان از تقصیر، این است که: به آبِ حیات، باید باطنِ خود را از لوثِ گناه و معصیت شست‌وشو دهند، و به تقصیرِ خود اعتراف کنند، و از کرده‌ها و گفته‌ها پشیمان و نادم باشند، و از عمر باقیمانده خائف و ترسناک باشند که مبادا دیگر تقصیری واقع شود، و گناه را سهل نگیرند که سهل گرفتنِ گناه موجبِ کسالت و تسویفِ توبه و رجوع است، و همیشه به آه و ناله باشند، و از فوتِ طاعتها، متأسّف باشند، و عنانِ نفس را همیشه کشیده دارند و نگذارند که میل به شهواتِ نفسانی کند، و استغاثه کنند به حضرتِ باریتعالی که او ایشان را حفظ کند بر وفا کردنِ توبه، و توفیق دهد او ایشان را بر عدمِ رجوع به افعال و اعمالِ سابقه، و ریاضت دهند نفس را به عبادت و طاعت و قضا کردنِ فوایت از واجبات و مستحبّات، و ردّ کردنِ مظالم، و از مصاحبانِ بد دوری کنند و سحرخیزی را شعارِ خود کنند و ملتزمِ آن باشند. و روزها به روزه گذرانند و همیشه در فکرِ عاقبت باشند و حسنِ عاقبت را از حضرتِ باری مسئلت نمایند، و در جمیعِ حالات، استعانت و یاری از خدا جویند که تا ایشان را از راهِ راست نکیباند و در بلاها و محنتها ثابت قدم باشند تا خلل در بنایِ صبرِ ایشان راه نیابد، و از درجهٔ تائبین ساقط نشود، و هرگاه تائب، این مذکورات را بجا آورد، پاک می‌شود از گناهان و مرتبه‌اش بلند می‌شود نزدِ پروردگار چنانکه فرموده است که:

فَلَيَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبينَ. (عنکبوت - ۳)

یعنی: به یقین و تحقیق که خدای تعالی عالم و دانا است، به کسانی که در توبهٔ خود صادق هستند و به آنان که در توبه کاذب هستند، توبهٔ صادق آن بود ک

دانستی و صفتش را معلوم نمودی. و توبهٔ کاذب آن است که به زبان می‌گوید؛ **اَسْتَغْفِرُاللّٰه**؛ و به دل خبر ندارد و از صمیمِ قلب نیست و اظهارِ ندامت و پشیمانی نمی‌کند و گریه و زاری نمی‌نماید؛ صاحبِ این چنین توبه، از سِلْکِ توبه‌کاران بیرون است، و خلاصی از جهنّم ندارد. توبه را مثلِ بهلول نبّاش باید کرد.

روایت است که معاذ بن جبل که از بزرگانِ صحابه است، روزی گریه‌کنان داخلِ مجلسِ حضرت شد و سلام کرد. حضرت بعد از ردّ سلام، فرمود که: سببِ گریهٔ تو چیست ای معاذ؟ معاذ گفت: یا رسول اللّه جوانی نوخطِ خوش صورت، در درِ خانه ایستاده است و مانندِ زنِ بچه مرده، گریه و زاری می‌کند و ارادهٔ ادراکِ ملازمتِ شریف دارد و من از گریهٔ او گریه می‌کنم. حضرت کس فرستاد و او را طلب کرد. جوان همچنان گریه‌کنان داخلِ مجلسِ شریف شد و به حضرت سلام کرد. حضرت بعد از جوابِ سلام، فرمود که: چه چیز تو را می‌گریاند ای جوان؟ جوان گفت: ای حضرت چون نگریم و حال آنکه من کاری کرده‌ام که اگر خدای تعالی مرا به آن مؤاخذه نماید، مرا داخلِ جهنّم کند و می‌دانم به یقین که مرا به آن کردارِ بد، خواهد گرفت و از جهنّم خلاصی نخواهم داشت. حضرت فرمود که: آیا شرک به خدا آورده‌ای؟ جوان گفت: پناه می‌برم به خدا از شرک به خدا آوردن. حضرت فرمود که: پس مؤمنی را به ظلم کشته‌ای؟ گفت: نه. حضرت فرمود که: پس دیگر هرچه کرده‌ای خدا تو را می‌آمرزد، هرچند گناهِ تو به قدرِ کوههایِ بلند باشد. جوان گفت: گناهِ من عظیم‌تر از کوههایِ بلند است. حضرت فرمود که: خدا تو را می‌آمرزد هرچند گناهِ تو به قدرِ هفت طبقهٔ زمین و دریاها باشد. جوان گفت: گناهِ من عظیم‌تر از آن است. حضرت فرمود که: خدا می‌آمرزد گناهانِ تو را هرچند گناهانِ تو مثلِ آسمانها و ستاره‌ها باشد و مثلِ عرش و کرسی باشد. جوان گفت: گناهِ من از اینها عظیم‌تر است. حضرت غضب‌آلود شد و گفت: وای بر تو ای جوان، گناهِ تو بزرگتر است یا خداوند عالم؟ جوان سر پیش انداخت و گفت: خداوند از همه چیز عظیم‌تر است. حضرت فرمود که: پس گناه هرچند عظیم است که خداوندِ عالم از او عظیم‌تر است و امیدِ عفو است. جوان گفت: نه یا حضرت. و

ساکت شد. حضرت گفت: وای بر تو ای جوان، خبر کن مرا به یک گناه از گناهانِ خود. جوان گفت: بلی خبر می‌کنم، بدان یا حضرت که من نبّاشِ قبورم و هفت سال است که کارِ من نبشِ قبور است و دزدیدنِ کفنِ موتیٰ. تا آنکه دختری از انصار فوت شد و بعد از آنکه او را دفن کردند و اقوامش به خانه‌هایِ خود رفتند و شب تاریک شد، بر سرِ قبرِ او رفتم و قبرِ او را شکافتم و میّت را از قبر بیرون آوردم و کفنها از او جدا کردم و او را برهنه بر لبِ قبر گذاشتم و رفتم، چند قدم که رفتم شیطان مرا وسوسه کرد که تو این دختر را خوب نگاه نکردی و او در حُسن و جَمال مشهور بود، بازگشتم و سفیدیِ بدن و نافِ او را به من عرض کرد و کَفَل و سایرِ مواضعِ بدنِ او را به من جلوه نمود، تا مرا از راه برد و با او جماع کردم و به همانجا گذاشتم. پس ناگاه صدائی از او شنیدم که گفت: ای جوان وای بر تو و از سزا و جزا دهندهٔ روزِ قیامت که در آن روز میانِ من و تو، به عدل حکم کند، که مرا در میانِ گروهِ مرده‌ها برهنه گذاشتی و کفن از من سلب کردی و مرا جُنُب تا روزِ قیامت برداری. من گمان ندارم که از این عمل که تو کردی، هرگز بویِ بهشت به مشام تو برسد، این است کارِ من یا حضرت؛ چه می‌فرمائی؟ حضرت فرمود که: دور شو از من ای فاسقِ نابکار که مبادا که از آتشِ تو، ماها بسوزیم. چه نزدیکی تو، به جهنّم و به عذابِ جهنّم.!؟ و این را حضرت چند مرتبه تکرار فرمود تا آنکه آن جوان از نزدِ حضرت برخاست و متوجّهِ مدینه شد و در مدینه تردّد می‌کرد تا روزی به بالایِ کوهی رفت و در آنجا به عبادت مشغول شد و پلاسی پوشید و دستها را به گردن چنبر کرد و به حضرتِ پروردگار مناجات می‌کرد و می‌گفت: خداوندا! من بندهٔ عاصیِ توام، بهلول؛ ایستاده‌ام نزدِ تو، دستها به گردن غل کرده و تو خداوندِ عالمی و به همهٔ چیزها دانائی و از من چنین خطائی صادر شده است و از کردهٔ خود پشیمانم و به خدمتِ پیغمبرِ تو رفتم، مرا راند و از پیشِ خود دور کرد و مرا بیشتر ترسانید. و سؤال می‌کنم به حقِّ نامهایِ بزرگِ تو و به حقِّ سلطنت و بزرگواریِ تو، که مرا ناامید نکنی، و دعایِ مرا باطل نکنی؛ و از رحمتِ خود محروم برنگردانی. تا چهل روز و شب در آن سرِ کوه، این‌چنین استغاثه و ناله

می‌کرد و درنده‌ها و وحوشِ صحرا به گریهٔ او گریه می‌کردند و در روزِ چهلم دستها را به جانبِ آسمان برداشت و گفت: خداوندا چه کردی در حاجتِ من؟ اگر اجابتِ دعایِ من کرده‌ای و مرا آمرزیده‌ای، پس وحی فرست به پیغمبرِ خود تا مرا معلوم شود که اجابت کرده‌ای، و اگر اجابت نکرده‌ای و ارادهٔ عذابِ من داری در روزِ قیامت، پس در دنیا آتشی فرست و مرا بسوزان و کارِ مرا به آخرت مینداز. پس توّاب عَلَی الْاِطلاق و رحیم بالاستحقاق وحی فرستاد به پیغمبر ﷺ و این آیه نازل شد: «**وَالَّذِینَ اِذا فَعَلُوا فاحِشَةً اَوْظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا اللّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلاّ اللّهَ**» (آل عمران - ۱۳۵)، حضرتِ جبرئیل از نزدِ ملکِ جلیل، به پیغمبر ﷺ نازل شد و گفت که: خداوندِ عالَم دعا می‌رساند و می‌گوید که: بندهٔ من نزدِ تو می‌آید که شفیعِ او شوی، از پیشِ خود می‌رانی پس به کجا رود؟! و به جانبِ که قصد کند؟! و آمرزشِ گناهِ خود از که خواهد؟! این آیه که به حضرت نازل شد و این خطابِ عتاب آمیز که از جانبِ عزّت به او رسید، از شهر بیرون رفت و از اصحاب می‌پرسید که: کیست از شما که دلالت کند مرا به جوان نبّاشِ توبه‌کار؟ معاذ گفت: یا رسول اللّه من خبر دارم که او در فلان موضع است. حضرت با اصحاب به آنجا رفت. نگاه کرد، دید که جوان ایستاده است بر بالایِ دو سنگ و دستها را به گردن غل کرده و از زحمتِ گرسنگی و برهنگی، رنگش سیاه شده و از بسیاریِ گریه مژه‌هایِ چشمش ریخته و به مناجات مشغول است؛ و می‌گوید: خداوندا، خوب خلق کردی مرا و صورتِ مرا زیبا کردی، کاش می‌دانستم که در جهنّم خواهی سوخت مرا؟ یا در همسایگیِ خود جا خواهی داد مرا؟ خداوندا، احسانِ بسیار به من کردی، و نعمتهایِ عظیم به من دادی، کاش می‌دانستم که آخرِ من به کجا خواهد رسید؟ آیا بهشت روزیِ من خواهی کرد؟ یا به سوی جهنّم خواهی راند مرا؟

خداوندا، گناهِ من از آسمانها و عرش و کرسیِ تو بزرگتر است کاش می‌دانستم که خواهی آمرزید مرا در روزِ قیامت یا رسوا خواهی کرد مرا. این چنین می‌گفت و می‌گریست و خاک بر سر می‌کرد و دورِ او حیواناتِ درنده احاطه کرده بودند و در

بالاي سرِ او، مرغان صف بسته و همهٔ اینها بـه گـریهٔ او گـریه و زاری مـی‌کردند. حضرت نزدیکِ او رفت و دستهایِ او را از گردن جدا کرد و به دستِ مبارکِ خود خاک و خاشاک از سرِ او پاک کرد و گفت: ای بهلول! بشارت باد تو را که تو آزاد کردهٔ خدائی از آتشِ دوزخ؛ و تو را خدای تعالی آمرزید و از تقصیرِ تو گذشت. بعد از آن به اصحابِ خود گفت: توبه این چنین می‌باید ؛ تدارکِ گناه را چنین باید کرد.

باب هشتادم در جهاد و رياضتِ نفس

قٰالَ الصّٰادِقُ عليه السلام: طُوبىٰ لِعَبْدٍ جٰاهَدَ لِلّٰهِ نَفْسَهُ وَهَوٰاهُ، وَمَنْ هَزَمَ جُنْدَ نَفْسِهِ وَهَوٰاهُ ظَفِرَ بِرِضَا اللّٰهِ. وَمَنْ جٰاوَزَ عَقْلُهُ نَفْسَهُ الْاَمّٰارَةَ بِالسُّوءِ بِالْجُهْدِ وَالْاِسْتِكٰانَةِ، وَالْخُضُوعِ عَلىٰ بِسٰاطِ خِدْمَةِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ فَقَدْ فٰازَ فَوْزًا عَظِيمًا. وَلٰا حِجٰابَ اَظْلَمَ وَاَوْحَشَ بَيْنَ الْعَبْدِ وَبَيْنَ اللّٰهِ مِنَ النَّفْسِ وَالْهَوىٰ، وَلَيْسَ لِقَتْلِهِمٰا وَقَطْعِهِمٰا سِلٰاحٌ وَآلَةٌ مِثْلُ الْاِفْتِقٰارِ اِلَى اللّٰهِ، وَالْخُشُوعِ وَالْخُضُوعِ وَالْجُوعِ وَالظَّمَأِ بِالنَّهٰارِ وَالسَّهَرِ بِاللَّيْلِ؛ فَاِنْ مٰاتَ صٰاحِبُهُ مٰاتَ شَهِيدًا، وَاِنْ عٰاشَ وَاسْتَقٰامَ اَدّٰى عٰاقِبَتُهُ اِلَى الرِّضْوٰانِ الْاَكْبَرِ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: (وَالَّذِينَ جٰاهَدُوا فِينٰا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنٰا وَاِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ). وَاِذٰا رَاَيْتَ مُجْتَهِدًا اَبْلَغَ مِنْكَ فِي الْاِجْتِهٰادِ، فَوَبِّخْ نَفْسَكَ وَلُمْهٰا وَعَيِّرْهٰا تَحْثِيثًا عَلَى الْاِزْدِيٰادِ عَلَيْهِ، وَاجْعَلْ لَهٰا زِمٰامًا مِنَ الْاَمْرِ، وَعِنٰانًا مِنَ النَّهْيِ، وَسُقْهٰا كَالرّٰائِضِ لِلْفٰارِهِ الَّذِي لٰا يَذْهَبُ عَلَيْهِ خُطْوَةٌ مِنْ خُطُوٰاتِهٰا، اِلّٰا وَقَدْ صَحَّحَ اَوَّلَهٰا وَآخِرَهٰا، وَكٰانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله: يُصَلِّي حَتّىٰ يَتَوَرَّمُ قَدَمٰاهُ وَيَقُولُ: اَفَلٰا اَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا!؟ اَرٰادَ بِهِ اَنْ تَعْتَبِرَ بِهٰا اُمَّتُهُ، وَلٰا يَغْفُلُوا عَنِ الْاِجْتِهٰادِ وَالتَّعَبُّدِ وَالرِّيٰاضَةِ بِحٰالٍ، اَلٰا وَاِنَّكَ لَوْ وَجَدْتَ حَلٰاوَةَ عِبٰادَةِ اللّٰهِ، وَرَاَيْتَ بَرَكٰاتِهٰا وَاسْتَضَأْتَ بِنُورِهٰا، لَمْ تَصْبِرْ عَنْهٰا سٰاعَةً وٰاحِدَةً وَلَوْ قُطِعْتَ اِرْبًا اِرْبًا.

فَمٰاأَعْرَضَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهٰاإِلاّٰ بِحِرْمٰانِ فَوٰائِدِالسَّلَفِ مِنَ الْعِصْمَةِ وَالتَّوْفِيقِ. قِيلَ لِرَبِيعِ بْنِ خُثَيْمٍ: مٰا لَکَ لاٰ تَنٰامُ بِاللَّيْلِ؟ قٰالَ: لِأَنِّي أَخٰافُ الْبَيٰاتَ.

شــــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ: طُوبىٰ لِعَبْدٍ جٰاهَدَ لِلّٰهِ نَفْسَهُ وَهَوٰاهُ، وَمَنْ هَزَمَ جُنْدَ نَفْسِهِ وَهَوٰاهُ ظَفِرَ بِرِضَا اللّٰهِ، وَمَنْ جٰاوَزَ عَقْلُهُ نَفْسَهُ الْأَمّٰارَةَ بِالسُّوءِ بِالْجُهْدِ وَالْاِسْتِكٰانَةِ، وَالْخُضُوعِ عَلىٰ بِسٰاطِ خِدْمَةِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ فَقَدْ فٰازَ فَوْزًا عَظِيمًا.

حضرت امام صادق ؑ مى‌فرمايد كه: خوشا حالِ بنده‌اى كه از براي خدا و تقرّب به جنابِ او، هميشه در مقامِ جهادِ نفس باشد و هرگز از او غافل نشود و عنانِ اختيار از دست ندهد و نگذارد كه نفس و خواهشهاي نفس بر او غالب شوند. بلكه همه مغلوب و مقهورِ او باشند، و هر كه توفيقِ جهادِ نفس يافت و جنودِ نَفْسِ اَمّاره را مغلوبِ خود كرد، پس به تحقيق كه به دست آورده است رضاي الهى را، و هر كه فريبِ نَفْسِ اَمّاره نخورَد و به مقتضاي حكمِ عقل عمل كرد و ملازمِ عبادت و آه و ناله شد و از عظمت و بزرگواري حضرتِ خداوندى عزّ اسمه، غافل نشد و قربِ بساطِ جناب او را نَصْبُ الْعينِ خود نمود، پس به يقين و تحقيق كه رسيده است به درجاتِ عاليه، و گرديده است مُنْسَلِك در سلكِ مقرّبين و رستگاران.

وَلاٰ حِجٰابَ أَظْلَمَ وَأَوْحَشَ بَيْنَ الْعَبْدِ وَبَيْنَ اللّٰهِ مِنَ النَّفْسِ وَالْهَوىٰ، وَلَيْسَ لِقَتْلِهِمٰا وَقَطْعِهِمٰا سِلاٰحٌ وَآلَةٌ مِثْلُ الْاِفْتِقٰارِ إِلَى اللّٰهِ. وَالْخُشُوعِ وَالْخُضُوعِ وَالْجُوعِ وَالظَّمَأِ بِالنَّهٰارِ وَالسَّهَرِ بِاللَّيْلِ: فَإِنْ مٰاتَ صٰاحِبُهُ مٰاتَ شَهِيدًا، وَإِنْ عٰاشَ وَاسْتَقٰامَ أَدّىٰ عٰاقِبَتُهُ إِلَى الرِّضْوٰانِ الْأَكْبَرِ.

مى‌فرمايد كه: نيست هيچ حجابى موحش‌تر و هيچ مقامى مُظلم‌تر و تيره‌تر، ميانِ بنده و پروردگار، از نفس اماره و خواهشهاي او. يعنى: اين دو چيز بيشتر از همه، بنده را از خدا دور مى‌كنند و قلع و قمعِ اين دو موحشِ مظلم، ميسّر نيست مگر به

التجا بردن به جنابِ پروردگار و عجز و استغاثه به او نمودن، و گرسنگی و تشنگی را ملازم شدن، و سحرخیزی را مواظبت نمودن. پس اگر در اثناي این نبرد و جهاد با نفس، موت به او رسید و دعوتِ حقّ را اجابت نمود، مثاب و مأجور است و ثوابش برابرِ ثوابِ شهید است، و در قیامت با شهدا محشور می‌شود و اگر زیست و به همین حال ماند و انحرافی در او راه نیافت، عاقبتِ او رضوانِ اکبر است که رضاي الهی باشد، یا اعلاي مراتبِ بهشت، که نامش رضوان است، جاي او خواهد بود. و «رِضوانِ اَکْبَر» به هر دو معنی تفسیر شده است.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: وَالَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا وَاِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ. (عنکبوت ۶۹)

چنانکه خداوندِ عالم در قرآنِ مجید فرموده است: هر که در راهِ ما جهاد کرد و از براي تحصیلِ رضاي ما، زحمت به نفسِ خود داد، ما می‌نمائیم به او راهِ حق را و ضایع نمی‌گذاریم ما، مزدِ نیکوکاران را.

وَ اِذٰا رَاَیْتَ مُجْتَهِدًا اَبْلَغَ مِنْکَ فِي الْاِجْتِهٰادِ. فَوَبِّخْ نَفْسَکَ وَلُمْهٰا وَعَیِّرْهٰا تَحْثِیثًا عَلَی الْاِزْدِیٰادِ عَلَیْهِ، وَاجْعَلْ لَهٰا زِمٰامًا مِنَ الْاَمْرِ، وَ عِنٰانًا مِنَ النَّهْيِ. وَسُقْهٰا کَالرّٰائِضِ لِلْفٰارِهِ الَّذي لاٰیَذْهَبُ عَلَیْهِ خُطْوَةٌ مِنْ خُطُوٰاتِهٰا. اِلاّٰ وَقَدْ صَحَّحَ اَوَّلَهٰا وَ آخِرَهٰا.

یعنی: هرگاه می‌بینی کسی را که جدّ و جهدِ او در عبادت و جهادِ نفس، بیشتر از تو باشد؛ پس توبیخ و سرزنشِ نفسِ خودکن و ملامتِ نفسِ خودکن، که چرا تو در این مرتبهٔ پست باشی و با وجودِ امکانِ رسیدن به مراتبِ عالیه، به این مرتبهٔ پست مانده باشی! آخر مهارِ امر و عنانِ نفس را محکم دار و مگذار که قدم از جادهٔ اطاعت بیرون گذارد، و بران نفس را و به‌راه‌انداز نفس را، مثلِ راندنِ اسبِ نجیبِ اصیل که در نهایتِ همواری راه رود واز غایتِ همواری و خوش‌راهی، قدم از راه بیرون نگذارد.

وَ کٰانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : یُصَلّي حَتّیٰ یَتَوَرَّمُ قَدَماهُ وَیَقُولُ: اَفَلاٰ اَکُونُ عَبْدًا شَکُورًا!؟ اَرٰادَ بِهِ اَنْ تَعْتَبِرَ بِهٰا اُمَّتُهُ، وَلاٰ یَغْفُلُوا عَنِ الْاِجْتِهٰادِ وَالتَّعَبُّدِ وَالرِّیٰاضَةِ بِحٰالٍ.

می‌فرماید که: حضرتِ پیغمبر ﷺ با وجودِ قرب و منزلتِ او به جنابِ احدیّت دقیقه‌ای عبادات از او فوت نمی‌شد و از کثرتِ نماز، پاهایِ مبارکِ او وَرَم می‌کرد وبه‌این حال می‌فرمود که: آیا نبوده باشم من نزدِ پروردگار، بندهٔ نیک شکر کننده؟! و به حکمِ: «**اَلنّٰاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِمْ**»؛ امّت را نیز تأسّی به آن حضرت به قدرِ مقدور،لازم‌است واقتدا به‌او واجب‌واحتراز ازغفلت‌وکسالت ازجهادِنفس، متحتّم.

اَلاٰ وَ اِنَّکَ لَوْ وَجَدْتَ حَلاٰوَةَ عِبٰادَةِ اللّٰهِ، وَ رَاَیْتَ بَرَکٰاتِهٰا وَاسْتَضٰأْتَ بِنُورِهٰا، لَمْ تَصْبِرْ عَنْهٰا سٰاعَةً وٰاحِدَةً وَلَوْ قُطِعْتَ اِرْبًا اِرْبًا، فَمٰا اَعْرَضَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْهٰا اِلاّٰ بِحِرْمٰانٍ فَوٰائِدِ السَّلَفِ مِنَ الْعِصْمَةِ وَالتَّوْفِیقِ.

می‌فرماید که: اگر بیابی تو لذّتِ عبادت را و فوایدِ بندگیِ پروردگار را ادراک کنی و کیفیّتِ آن را مشاهده نمائی و به نورِ عبادت، نفسِ خود را جلا دهی و از کدورتها او را پاک گردانی، لمحه‌ای از عبادتِ او فارغ و لحظه‌ای از بندگیِ او عاطل‌نمی‌توانی‌بود،هرچندگوشتِ‌بدن‌تو را به مقراض بچینند. پس هر که از عبادت وبندگیِ خدا اعراض‌کندورغبتِ به عبادت چندان نشان ندهد، پس به تحقیق و یقین که او، لذّت و کیفیّتِ عبادت نیافته است و به فواید و عوایدِ آن راه نبرده است.

قِیلَ لِرَبِیعِ بْنِ خُثَیْمٍ: مٰا لَکَ لاٰ تَنٰامُ بِاللَّیْلِ؟ قٰالَ: لِاَنّي اَخٰافُ الْبَیٰاتَ.

از ربیع که یکی از زهّاد است، پرسیدند که: چرا شب خواب نمی‌روی و استراحت نمی‌کنی؟ گفت: می‌ترسم از شبیخونِ مرگ. یعنی: می‌ترسم که مرگ به من رسد و من در خواب باشم و توفیقِ اِنابه و رجوع نیابم.

باب هشتاد و یکم در فساد

قالَ الصّادِقُ ﷺ : فَسادُ الظّاهِرِ مِنْ فَسادِ الْباطِنِ، وَمَنْ اَصْلَحَ سَرِيرَتَهُ اَصْلَحَ اللّٰهُ عَلانِيَتَهُ، وَمَنْ خانَ اللّٰهَ فِي السِّرِّ هَتَكَ اللّٰهُ عَلانِيَتَهُ. وَاَعْظَمُ الْفَسادِ اَنْ يَرْضَى الْعَبْدُ بِالْغَفْلَةِ عَنِ اللّٰهِ تَعالىٰ. هٰذَا الْفَسادُ يَتَوَلَّدُ مِنْ طُولِ الْاَمَلِ وَالْحِرْصِ وَالْكِبْرِ، كَما اَخْبَرَ اللّٰهُ تَعالىٰ فِي قِصَّةِ قارُونَ فِي قَوْلِهِ: (وَلا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْاَرْضِ اِنَّ اللّٰهَ لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ). وَكانَتْ هٰذِهِ الْخِصالُ مِنْ صُنْعِ قارُونَ وَاعْتِقادِهِ، وَاَصْلُها مِنْ حُبِّ الدُّنْيا وَجَمْعِها، وَمُتابَعَةِ النَّفْسِ وَهَواها، وَ اِقامَةِ شَهَواتِها، وَحُبِّ الْمَحْمَدَةِ، وَمُوافَقَةِ الشَّيْطانِ وَاتِّباعِ خُطُواتِهِ، وَكُلُّ ذٰلِكَ يَجْتَمِعُ بِحَسَبِ الْغَفْلَةِ عَنِ اللّٰهِ وَنِسْيانِ مِنَنِهِ. وَعِلاجُ ذٰلِكَ: اَلْفِرارُ مِنَ النّاسِ، وَ رَفْضُ الدُّنْيا، وَطَلاقُ الرّاحَةِ، وَالْاِنْقِطاعُ عَنِ الْعاداتِ، وَقَطْعُ عُرُوقِ مَنابِتِ الشَّهَواتِ بِدَوامِ ذِكْرِ اللّٰهِ، وَلُزُومِ الطّاعَةِ لَهُ، وَاحْتِمالِ جَفاءِ الْخَلْقِ، وَمَلامَةِ الْقُرْبىٰ، وَشَماتَةِ الْعَدُوِّ مِنَ الْاَهْلِ وَالْوَلَدِ وَالْقَرابَةِ. فَاِذا فَعَلْتَ ذٰلِكَ فَقَدْ فَتَحْتَ عَلَيْكَ بابَ عَطْفِ اللّٰهِ، وَحُسْنِ نَظَرِهِ اِلَيْكَ بِالْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ، وَخَرَجْتَ مِنْ جُمْلَةِ الْغافِلِينَ، وَفَكَكْتَ قَلْبَكَ مِنْ اَسْرِ الشَّيْطانِ، وَقَدِمْتَ بابَ اللّٰهِ فِي مَعْشَرِ الْوارِدِينَ اِلَيْهِ، وَسَلَكْتَ مَسْلَكًا رَجَوْتَ الْاِذْنَ بِالدُّخُولِ عَلىٰ

الْمَلِكِ الْكَرِيمِ الْجَوادِ الرَّحِيمِ، وَاسْتِيطآءِ بِساطِهِ عَلىٰ شَرْطِ الْاِذْنِ، وَمَنْ وَطِئَ بِساطَ الْمَلِكِ عَلىٰ شَرْطِ الْاِذْنِ لاٰ يُحْرَمُ سَلاٰمَتَهُ وَكَرامَتَهُ. لِاَنَّهُ الْمَلِكُ الْكَرِيمُ وَالْجَوادُ الرَّحِيمُ.

شرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : فَسٰادُ الظّٰاهِرِ مِنْ فَسٰادِ الْبٰاطِنِ، وَمَنْ اَصْلَحَ سَرِيرَتَهُ اَصْلَحَ اللّٰهُ عَلاٰنِيَتَهُ، وَمَنْ خٰانَ اللّٰهَ فِي السِّرِّ هَتَكَ اللّٰهُ عَلاٰنِيَتَهُ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: فسادِ ظاهر از فسادِ باطن است، هر که باطنش پاک است و به صفاتِ ذمیمه ملوّث نیست، خدای تعالی ظاهرِ او را هم صالح می‌کند، و در نظرِ مردم، عزیز و محترم می‌دارد. و هر که باطنش از غدر و مکر و شیطنت، تیره و سیاه است، حضرتِ عزّت ظاهرِ او را نیز مثلِ باطن، خفیف و خوار می‌دارد.

وَاَعْظَمُ الْفَسٰادِ اَنْ يَرْضَى الْعَبْدُ بِالْغَفْلَةِ عَنِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ، هٰذَا الْفَسٰادُ يَتَوَلَّدُ مِنْ طُولِ الْاَمَلِ وَالْحِرْصِ وَالْكِبْرِ، كَمٰا اَخْبَرَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ فِي قِصَّةِ قٰارُونَ فِي قَوْلِهِ: وَلاٰ تَبْغِ الْفَسٰادَ فِي الْاَرْضِ اِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ.

یعنی: عظیم‌ترین فساد، غافل بودن است از جنابِ اَحَدِیَّت؛ و این غفلت ناشی نمی‌شود مگر از طولِ اَمَل و حرص و کبر. چنانکه خداوندِ جلیل در قرآن عزیز در قصّهٔ قارون، خبر داده که:

«وَلاٰ تَبْغِ الْفَسٰادَ فِي الْاَرْضِ اِنَّ اللّٰهَ لاٰ يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» (قصص ۰ ۷۷).

یعنی: مجوی تباهکاری و بیدادگری و تکبر و فعل معاصی در زمین: به درستی که خدای تعالی دوست نمی‌دارد فسادکنندگان را که در دنیا تفاخر و تعظّم کنند و افعالِ بد از ایشان به ظهور رسد. قارون به روایتِ ابن جریج، پسرعمّ حضرت موسی ﷺ بوده، چه پدر قارون یصهر بن قاهث است و پدرِ موسی ﷺ، عمرانِ بن قاهث از

اولادِ لاوی بن یعقوب و قارون را از غایتِ خوبیِ صورت و زیبائیِ طلعت، منوّر خواندندی و در قرائتِ توراه اقرأ از همهٔ بنی‌اسرائیل بوده و یکی از سبعینِ مختار آن حضرت است، که ایمان به او آورده بود و در زمانِ فقر و احتیاج، مردی متواضع و متخلّق بود و گویند که: وی به ظاهر ایمان آورده بود، امّا به باطن کافر بود، مانندِ سامری. حق‌تعالی خواست که او را ممتحَن سازد به انفاق، تا کفرِ او بر عالمیان ظاهر گردد. پس او را به وسیلهٔ کثرتِ مال و جاه امتحان کرد.

وَكَانَتْ هٰذِهِ الْخِصَالُ مِنْ صُنْعِ قَارُونَ وَاعْتِقَادِهِ، وَاَصْلُهَا مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا وَجَمْعِهَا، وَمُتَابَعَةِ النَّفْسِ وَهَوَاهَا، وَاِقَامَةِ شَهَوَاتِهَا، وَحُبِّ الْمَحْمَدَةِ، وَمُوَافَقَةِ الشَّيْطَانِ، وَاتِّبَاعِ خُطُوَاتِهِ، وَكُلُّ ذٰلِكَ يَجْتَمِعُ بِحَسَبِ الْغَفْلَةِ عَنِ اللّٰهِ وَنِسْيَانِ مِنَنِهِ.

می‌فرماید که: این خصلتهایِ مذکوره؛ از بابتِ غفلت و طولِ اَمل و حرص، همه در قارون جمع بود و به هر کدام از این صفاتِ رذیلهٔ مذکوره، موصوف بود و منشأ و اصلِ این صفات ذمیمه، دوست داشتنِ دنیا است و جمع کردنِ دنیا و پیروی کردنِ نفس و هوا، و به عمل آوردنِ خواهشهایِ نفس و دوست داشتنِ مَحْمدت. که مردم حمد و ثنایِ او کنند و خوبیِ او گویند و متابعت کردنِ شیطان و گوش به اِغوایِ او داشتن، و همهٔ اینها به سببِ غفلت از حضرتِ باری است و فراموش کردنِ نعمتهایِ او.

وَعِلَاجُ ذٰلِكَ: اَلْفِرَارُ مِنَ النَّاسِ، وَ رَفْضُ الدُّنْيَا، وَطَلَاقُ الرَّاحَةِ، وَالْاِنْقِطَاعُ عَنِ الْعَادَاتِ، وَقَطْعُ عُرُوقِ مَنَابِتِ الشَّهَوَاتِ بِدَوَامِ ذِكْرِ اللّٰهِ، وَلُزُومِ الطَّاعَةِ لَهُ، وَاحْتِمَالِ جَفَاءِ الْخَلْقِ. وَمَلَامَةِ الْقُرْبىٰ، وَشَمَاتَةِ الْعَدُوِّ مِنَ الْاَهْلِ وَالْوَلَدِ وَالْقَرَابَةِ. فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ فَقَدْ فَتَحْتَ عَلَيْكَ بَابَ عَطْفِ اللّٰهِ، وَحُسْنِ نَظَرِهِ اِلَيْكَ بِالْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ، وَخَرَجْتَ مِنْ جُمْلَةِ

الْغافِلِينَ، وَفَكَكْتَ قَلْبَكَ مِنْ اَسْرِ الشَّيْطانِ، وَقَدِمْتَ بابَ اللّهِ في مَعْشَرِ الْوارِدِينَ اِلَيْهِ، وَسَلَكْتَ مَسْلَكًا رَجَوْتَ الاِذْنَ بِالدُّخُولِ عَلَى الْمَلِكِ الْكَرِيمِ الْجَوادِ الرَّحِيمِ، وَاسْتِيطآءِ بِساطِهِ عَلىٰ شَرْطِ الْاِذْنِ، وَمَنْ وَطِئَ بِساطَ الْمَلِكِ عَلىٰ شَرْطِ الْاِذْنِ، لايُحْرَمُ سَلامَتَهُ وَكَرامَتَهُ. لِاَنَّهُ الْمَلِكُ الْكَرِيمُ وَالْجَوادُ الرَّحِيمُ.

می‌فرماید که: علاجِ این خصلتهایِ ذمیمه، از اصل و فرع، دوری کردن است از خلایق، و ترک کردنِ دنیا است، و طلاق دادنِ راحت و در پیِ راحت نبودن، و از تعارفاتِ میانِ مردم کناره گرفتن، و منشأِ شهوات و خواهشهایِ نفسانی را از بیخ برکندن، و وصول به اینها میسّر نمی‌شود مگر به دوامِ ذکرِ الهی، و ملازمتِ طاعت و بندگی، و تحمّل نمودنِ جفا و آزارِ خلق؛ و از ملامتِ خویشان و سایرِ مردم باک نداشتن، و شماتتِ دشمنان و اقربا را به خود آسان کردن. هرگاه تو اینها را بجا آوردی پس به یقین گشوده‌ای به رویِ خود، دری از عطوفت و شفقتِ الهی را، و منظورِ نظرِ رحمتِ رحیمِ حقیقی شده‌ای، و از سلکِ غافلان بیرون رفته، در فرقهٔ بیداران منسلک شده‌ای، و دلِ خود را از بندِ شیطانِ لعین خلاصی داده‌ای. و با گروهِ روندگانِ به جانبِ خدا ملحق گشته‌ای، و به راهی رفته‌ای که روندهٔ آن راه زود باشد که مأذون شود به دخولِ بهشت و مرخّص شود به گذاشتنِ قدم بر بساطِ مالک الملوک، و هر که قدم گذاشت بر بساطِ مالک الملوک، محروم نمی‌شود از سلامت از عقاب و عذاب، و دور نمی‌ماند از کرامتِ: «**مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْاَبْوابُ**».

باب هشتاد و دوم در تقوی

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلتَّقوی عَلیٰ ثَلاثَةِ اَوْجهٍ: تَقْوی بِاللّٰهِ فِی اللّٰهِ، وَهُوَ تَرْکُ الْحَلالِ فَضْلاً عَنِ الشُّبْهَةِ، وَهُوَ تَقْوی خاصِّ الْخاصِّ. وَتَقْوی مِنَ اللّٰهِ، وَهُوَ تَرْکُ الشُّبُهاتِ فَضْلاً عَنِ الْحَرامِ، وَهُوَ تَقْوَی الْخاصِّ. وَتَقْوی مِنْ خَوْفِ النّارِ وَالْعِقابِ، وَهُوَ تَرْکُ الْحَرامِ، وَهُوَ تَقْوَی الْعامِّ. وَمَثَلُ التَّقْوی کَماءٍ یَجْری فی نَهْرٍ. وَمَثَلُ هٰذِهِ الطَّبَقاتِ الثَّلاثِ فی مَعْنَی التَّقْوی، کَاَشْجارٍ مَغْرُوسَةٍ عَلیٰ حافَّةِ ذٰلِکَ النَّهْرِ مِنْ کُلِّ لَوْنٍ وَجِنْسٍ. وَکُلُّ شَجَرٍ مِنْها یَسْتَمِصُّ مِنْ ذٰلِکَ النَّهْرِ عَلیٰ قَدْرِ جَوْهَرِهِ، وَطَعْمِهِ وَلَطافَتِهِ وَکَثافَتِهِ. ثُمَّ مَنافِعُ الْخَلْقِ مِنْ تِلْکَ الاَشْجارِ وَالثِّمارِ عَلیٰ قَدْرِها وَقیمَتِها. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: (صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقیٰ بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلیٰ بَعْضٍ فِی الْاُکُلِ). فَالتَّقْوی لِلطّاعاتِ کَالْماءِ لِلْاَشْجارِ. وَمَثَلُ طَبائِعِ الْاَشْجارِ وَالثِّمارِ فی لَوْنِها وَطَعْمِها، مَثَلُ مَقادیرِ الایمانِ: فَمَنْ کانَ اَعْلیٰ دَرَجَةً فِی الْایمانِ، وَاَصْفیٰ جَوْهَرًا بِالرُّوحِ کانَ اَتْقیٰ. وَمَنْ کانَ اَتْقیٰ کانَتْ عِبادَتُهُ اَخْلَصَ وَ اَطْهَرَ، وَمَنْ کانَ کَذٰلِکَ کانَ مِنَ اللّٰهِ اَقْرَبَ. وَکُلُّ عِبادَةٍ غَیْرُ مُؤَسَّسَةٍ عَلَی التَّقْوی فَهِیَ هَباءٌ مَنْثُورٌ. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: (اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلیٰ تَقْوی مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوانٍ خَیْرٌ، اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْیانَهُ

عَلىٰ شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ). وَ تَفْسيرُ التَّقْوىٰ تَرْكُ مٰا لَيْسَ بِاَخْذِهِ بَأْسٌ حَذَرًا عَمّٰا بِهِ بَأْسٌ، وَهُوَ فِي الْحَقيقَةِ طاعَةٌ بِلاٰ عِصْيٰانٍ، وَ ذِكْرٌ بِلاٰ نِسْيٰانٍ، وَ عِلْمٌ بِـلاٰ جَهْلٍ مَقْبُولٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلتَّقْوىٰ عَلىٰ ثَلاٰثَةِ اَوْجُهٍ: تَقْوىٰ بِاللّٰهِ فِي اللّٰهِ، وَهُوَ تَرْكُ الْحَلاٰلِ فَضْلاً عَنِ الشُّبْهَةِ، وَهُوَ تَقْوىٰ خٰاصِّ الْخٰاصِّ، وَتَقْوىٰ مِنَ اللّٰهِ، وَهُوَ تَرْكُ الشُّبُهٰاتِ فَضْلاً عَنِ الْحَرٰامِ، وَهُوَ تَقْوَى الْخٰاصِّ، وَتَقْوىٰ مِنْ خَوْفِ النّٰارِ وَالْعِقٰابِ، وَهُوَ تَرْكُ الْحَرٰامِ، وَهُوَ تَقْوَى الْعٰامِّ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: تقوی بر سه گونه است:

یکی - تقوایِ باللّه فی اللّه است. یعنی: در راهِ خدا و از برای خدا، از هرچه غیر خدا است گذشتن، و هر که به این مرتبه رسید، ترک می‌کند حلال را و پیرامونِ حلال نمی‌گردد به واسطهٔ ترسِ افتادن به حرام و شبهه، و این مرتبه، اَعلایِ مرتبهٔ تقوی است و این را «تقوای خاصِّ الخاصّ» می‌گویند؛ و این مرتبه بسیار کمیاب است.

دوم - تقوایِ مِنَ اللّه است و این گذشتن از شبهه است بـه واسـطهٔ خـوف از حرام؛ و این تقوایِ خَواصّ است.

سوم - تقوای از جهنّم است و از عذاب. یعنی: ترکِ حرام می‌کند بـه واسـطهٔ ترسِ عذاب و عقاب؛ و این تقوایِ عوامُ النّاس است.

وَمَثَلُ التَّقْوىٰ كَمٰآءٍ يَجْرِي فِي نَهْرٍ، وَمَثَلُ هٰذِهِ الطَّبَقٰاتِ الثَّلاٰثِ فِـي مَعْنَى التَّقْوىٰ، كَاَشْجٰارٍ مَغْرُوسَةٍ عَلىٰ حٰافَّةِ ذٰلِكَ النَّهْرِ مِـنْ كُـلِّ لَـوْنٍ وَجِنْسٍ، وَكُلُّ شَجَرٍ مِنْهٰا يَسْتَمِصُّ مِنْ ذٰلِكَ النَّهْرِ عَـلىٰ قَـدْرِ جَـوْهَرِهِ، وَطَعْمِهِ وَلَطٰافَتِهِ وَ كَثٰافَتِهِ، ثُمَّ مَنٰافِعُ الْخَلْقِ مِنْ تِلْكَ الْاَشْجٰارِ وَالثِّمٰارِ عَلىٰ

قَدْرِها وَقيمَتِها.

می‌فرماید که: تقوی و پرهیزگاری، مانندِ آبی است که در نهری روان باشد و این سه مرتبه از تقوی، مانندِ درختانی است که بر لبِ آن جدول، مغروس باشند، چنانکه هر کدام از این درختان به قدرِ کثافت و لطافت و موافقتِ جوهرِ ذاتی و طعمِ جِبِلّی، آب از آن جدول می‌کشند و می‌مکند و خلایق از هر کدام از این درختان به اختلاف، منتفع می‌شوند. همچنین نیز هر کسی به قدرِ طهارت و نزاهتِ نفس و به قدرِ ریاضات و مجاهدات با نفس، به مرتبه‌ای از مرتبه‌هایِ تقوی می‌رسند.

قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ:

خداوندِ عزیز، در قرآن عزیز، فرموده که:

صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقىٰ بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ. (رعد - ۴)

«صِنْوان» شاخه‌هایِ چندی است که از یک اصل رُسته باشد و «غَیرِ صِنْوان» به خلافِ این. یعنی: متفرق الاصول باشد و هر شاخی از بیخی رسته باشد، آب داده می‌شوند این درختان و زروع، به یک آب و تفضیل می‌دهیم بعض از آن را بر بعضِ دیگر در میوه، به حسبِ شکل و رنگ و طعم. یعنی: با وجودِ آنکه همه از یک آب می‌خورند، در صفات مختلف هستند. پس این نیز دلالت می‌کند بر وجودِ صانعِ حکیم؛ چه اختلافِ آن با اتّحادِ اصول و اسباب نیست، مگر به تخصیص دادنِ قادرِ مختار و حکیمِ عَلَی الْاِطلاق به موافقِ حکمت و مصلحت.

در «تبیان» مذکور است که: این مَثَلِ بنی‌آدم است که ایشان در اصوات و اخلاق و مقادیر و در الوان و اشکال و هیئات، مختلف هستند با وجودِ آنکه پدرِ ایشان یکی است.

ابن ابی حمّاد، که از مخالفین است به چند واسطه از جابر روایت می‌کند که او

گفت که: من از رسولِ خدا ﷺ شنیدم که خطاب به علیّ بن ابیطالب ﷺ کرده فرمود که: ای علی، مردمان همه از درختانِ متعدّدند و من و تو از یک درختیم؛ و این آیه را تلاوت کرد.

حاصل آنکه تقوی از برایِ عبادتِ الهی مثلِ آب است، چنانکه حیاتِ نباتات و حیوانات به آب است و بی آب، طراوت و نضارت ندارند. همچنین حیاتِ عبادت به تقوی و پرهیزگاری است و عبادتِ بی‌تقوی اعتبار ندارد و از نضارت و کیفیّت خالی است و اختلافِ طبقاتِ تقوی، مثلِ اختلافِ طبقاتِ درختانِ مختلف است که بر لبِ جدول مَغْروس باشند. هر که ایمانش کاملتر است، تقوایش بیشتر است و هر که در مرتبهٔ اعلایِ ایمان است در مرتبهٔ اعلایِ تقوی است، که مرتبهٔ اوّل تقوی باشد. و هر که در مرتبهٔ وسط ایمان است در مرتبهٔ وسطِ تقوی است که تقوایِ ثانی است. و هر که در مرتبهٔ اَدْنایِ ایمان است در مرتبهٔ ادنایِ تقوی است که مرتبهٔ سوم تقوی باشد. و به این معانی اشاره کرد که:

فَالتَّقْوىٰ لِلطّٰاعٰاتِ کَالْمٰآءِ لِلْاَشْجٰارِ، وَمَثَلُ طَبٰآئِعِ الْاَشْجٰارِ وَالثِّمٰارِ فى لَوْنِهٰا وَطَعْمِهٰا، مَثَلُ مَقٰادیرِ الْایمٰانِ: فَمَنْ کٰانَ اَعْلىٰ دَرَجَةً فِى الْایمٰانِ، وَاَصْفىٰ جَوْهَرًا بِالرُّوحِ کٰانَ اَتْقىٰ. وَمَنْ کٰانَ اَتْقىٰ کٰانَتْ عِبٰادَتُهُ اَخْلَصَ وَ اَطْهَرَ. وَمَنْ کٰانَ کَذٰلِکَ کٰانَ مِنَ اللهِ اَقْرَبَ. وَکُلُّ عِبٰادَةٍ غَیْرُ مُؤَسَّسَةٍ عَلَى التَّقْوىٰ فَهِیَ هَبٰآءٌ مَنْثُورٌ.

یعنی: تقوی از برایِ طاعت و عبادت، همچو آب است از برایِ درختان، و چنانکه اختلافِ درختان در طبیعت و در میوه و در لون و طعم، به سببِ اختلافِ درختان است در مکیدنِ آب، همچنین اختلافِ طبقاتِ ایمان، سبب است از برایِ اختلافِ تقوی. یعنی: هر که درجهٔ ایمانش اَعلی است و جوهرِ روحش صافتر است، بیشتر خواهانِ تقوی است، و هر که تقوایش بیشتر است، عبادتِ او خالص‌تر است و هر که عبادتِ او خالص‌تر و پاکتر است، قربِ او به خدا بیشتر است. و هر

عبادتی که اساسِ او بر تقوی نیست، آن عبادت مثلِ غباری است که در رویِ هوا پهن است، یعنی قدر و اعتبار ندارد.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْیٰانَهُ عَلیٰ تَقْوی مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوٰانٍ خَیْرٌ، اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْیٰانَهُ عَلیٰ شَفٰا جُرُفٍ هٰارٍ. (توبه - ۱۰۹)

چنانکه خدای تعالی در قرآنِ مجید فرموده که: آیا هر کسی که اساس افکند بنایِ دین خود را بر ترسکاری از خدای و خشنودیِ او، (که قاعده‌ای است محکم) بهتر است، یا آنکه اساس نهد دینِ خود را بر کنارهٔ رودی که زیرش به مرورِ سیل، تهی شده و ظاهرش بجایِ خود ایستاده باشد و شکافته شده باشد و نزدیک بُوَد، به افتادن.

وَ تَفْسیرُ التَّقْوی تَرْکُ مٰا لَیْسَ بِاَخْذِهِ بَأْسٌ حَذَرًا عَمّٰا بِهِ بَأْسٌ، وَهُوَ فِی الْحَقیقَةِ طٰاعَةٌ بِلاٰ عِصْیٰانٍ، وَ ذِکْرٌ بِلاٰ نِسْیٰانٍ، وَ عِلْمٌ بِلاٰ جَهْلٍ مَقْبُولٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ.

می‌فرماید که: معنیِ تقوی، ترک کردنِ هر چیزی است که در کردنِ او باکی نباشد، به واسطهٔ خوفِ افتادن در چیزی که در او باک باشد. حاصلش ترکِ شبهات است به واسطهٔ ترسِ افتادن به محرّمات، چنانکه گفته‌اند: «**مَنْ رَتَعَ حَوْلَ الْحِمیٰ کٰادَ اَنْ یَقَعَ فیهِ**»؛ یعنی: هر حیوانی که می‌چرد در حوالیِ قُرُق، نزدیک است که بیفتد در قُرُق.

و نیز فرموده است که: تقویٰ تنها بجایِ عبادت است، و تقوی را از برایِ متّقی عبادت می‌نویسند، هرچند مشغولِ عبادتِ دیگر نباشد. چراکه عبادت، عبارت از اتیان به اوامر است و اجتناب از مناهی؛ و متّقی در همه حال به او صادق است که چنین است، پس در همه حال به او صادق است که در عبادت است و از عبادت منفکّ نیست.

و نیز از برای متّقی ذکری است که هرگز فراموشی ندارد؛ چراکه ذکر به یادِ خدا

بودن است و متّقی تا یادِ خدا نباشد، اجتناب از شُبُهات و محرّمات نمی‌کند؛ پس او همیشه در حکم ذاکر است.

و نیز از برای متّقی علمی است که مخلوط به جهل نیست؛ چرا که نتیجهٔ علم که اتیان به مأمورات و انتهاء از منهیّات است، از برایِ او حاصل است و نتیجهٔ جهل که اتیان به ضدِّ اینها است از او منتفی؛ پس حقّ است که: متّقی عالِم است و جاهل نیست.

و نیز عملهای متّقی همه مقبول است و ردّ ندارد؛ چه قبولِ عمل چنانکه گذشت به تقوی است و تقوی در او موجود.

باب هشتاد و سوّم در یاد کردنِ مرگ

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: ذِکْرُ الْمَوْتِ یُمیتُ الشَّهَوٰاتِ فِی النَّفْسِ، وَیَقْطَعُ مَنٰابِتَ الْغَفْلَةِ، وَیُقَوِّی الْقَلْبَ بِمَوٰاعِدِاللّٰهِ تَعٰالیٰ، وَیُرِقُّ الطَّبْعَ، وَیَکْسِرُ اَعْلاٰمَ الْهَوٰی، وَیُطْفِیءُ نٰارَ الْحِرْصِ، وَیُحَقِّرُ الدُّنْیٰا. وَهُوَ مَعْنیٰ مٰا قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ: فِکْرُ سٰاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبٰادَةِ سَنَةٍ، وَذٰلِکَ عِنْدَ مٰا یَحُلُّ اَطْنٰابَ خِیٰامِ الدُّنْیٰا، وَیَشُدُّهٰا فِی الْاٰخِرَةِ، وَلاٰ یَشُکُّ بِنُزُولِ الرَّحْمَةِ عَلیٰ ذِکْرِ الْمَوْتِ بِهٰذِهِ الصِّفَةِ، وَمَنْ لاٰ یَعْتَبِرْ بِالْمَوْتِ، وَ قِلَّةِ حیلَتِهِ، وَکَثْرَةِ عَجْزِهِ، وَطُولِ مُقٰامِهِ فِی الْقَبْرِ، وَتَحَیُّرِهِ فِی الْقِیٰامَةِ، فَلاٰ خَیْرَ فیهِ. قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ: اَکْثِرُوا ذِکْرَ هٰاذِمِ اللَّذّٰاتِ، قیلَ: وَمٰا هُوَ یٰا رَسُولَ اللّٰهِ؟ فَقٰالَ: اَلْمَوْتُ، فَمٰا ذَکَرَهُ عَبْدٌ عَلَی الْحَقیقَةِ فی سَعَةٍ اِلاّٰ ضٰاقَتْ عَلَیْهِ الدُّنْیٰا، وَلاٰ فی شِدَّةٍ اِلاّٰ اتَّسَعَتْ عَلَیْهِ، وَالْمَوْتُ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنٰازِلِ الْاٰخِرَةِ، وَ اٰخِرُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنٰازِلِ الدُّنْیٰا: فَطُوبیٰ لِمَنْ کٰانَ اُکْرِمَ عِنْدَ النُّزُولِ بِاَوَّلِهٰا، وَطُوبیٰ لِمَنْ اَحْسَنَ مُشٰایَعَتَهُ فی اٰخِرِهٰا، وَالْمَوْتُ اَقْرَبُ الْاَشْیٰاءِ مِنْ وُلْدِ اٰدَمَ، وَهُوَ یَعُدُّهُ اَبْعَدَ: فَمٰا اَجْرَاَ الْاِنْسٰانَ عَلیٰ نَفْسِهِ، وَمٰا اَضْعَفَهُ مِنْ خَلْقٍ، وَ فِی الْمَوْتِ نَجٰاةُ الْمُخْلِصینَ، وَ هَلاٰکُ الْمُجْرِمینَ، وَ لِذٰلِکَ اشْتٰاقَ مَنِ اشْتٰاقَ اِلَی الْمَوْتِ، وَکَرِهَ مَنْ کَرِهَ. قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ: مَنْ اَحَبَّ لِقٰاءَ اللّٰهِ، اَحَبَّ اللّٰهُ لِقٰاءَهُ، وَمَنْ

كَرِهَ لِقَآءَ اللّٰهُ، كَرِهَ اللّٰهُ لِقَاءَهُ.

شــــرح

قَالَ الصَّادِقُ ؈ : ذِكْرُ الْمَوْتِ يُمِيتُ الشَّهَوَاتِ فِي النَّـفْسِ، وَيَـقْطَعُ مَنَابِتَ الْغَفْلَةِ، وَيُقَوِّي الْقَلْبَ بِمَوَاعِدِاللّٰهِ تَعَالىٰ، وَيُرِقُّ الطَّـبْعَ، وَيَكْسِـرُ أَعْلاٰمَ الْهَوىٰ، وَيُطْفِىءُ نَارَ الْحِرْصِ، وَيُحَقِّرُ الدُّنْيَا.

حضرتِ امام صادق ؈ می‌فرماید که: یاد کردنِ موت و به یادِ موت بودن، می‌میراند و برطرف می‌کند شهوتها و خواهشهایِ نفس را، و قلع می‌کند. هرچه را که مورثِ غفلت است. و قوّت می‌دهد میلِ به جانبِ خدا را، و دل را نرم می‌کند، و آثار و علاماتِ هوا و هوس را درهم می‌شکند؛ و آتشِ حرص را خاموش می‌کند، و دنیا را در نظرِ او بی‌قدر و بی‌اعتبار می‌کند.

وَهُوَ مَعْنىٰ مَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ، وَذٰلِكَ عِنْدَ مَا يَحُلُّ أَطْنَابَ خِيَامِ الدُّنْيَا، وَيَشُدُّهَا فِي الْآخِرَةِ.

و همین معنی است تفسیرِ کلامِ حضرتِ رسالت پناه ﷺ، که فرموده است: «**فِكْرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ**»؛ یعنی: فکر کردنِ یک ساعت، بهتر و فاضلتر است از عبادتِ یک سال. امّا فکری که از برایِ آخرت و از برایِ بی‌اعتباریِ دنیا باشد و فکرِ مردن و فکرِ کوچ کردن از دنیا؛ و واکردنِ طنابهایِ خیمه‌هایِ دنیا و زدنِ خیمه در آخرت باشد، نه فکرِ دیگر. و معلوم است که هر که فکرِ مردن می‌کند و مردن نَصْبُ العینِ او است و از مردن غافل نیست، گفتار و کردارش البتّه نیکو خواهد بود و پیرامونِ بدی نخواهد گشت.

وَلاٰ يَشُكُّ بِنُزُولِ الرَّحْمَةِ عَلىٰ ذِكْرِ الْمَوْتِ بِهٰذِهِ الصِّفَةِ. وَمَنْ لاٰ يَعْتَبِرْ بِالْمَوْتِ، وَ قِلَّةِ حِيلَتِهِ، وَكَثْرَةِ عَجْزِهِ، وَطُولِ مُقَامِهِ فِي الْقَبْرِ، وَتَحَيُّرِهِ فِي الْقِيَامَةِ، فَلاٰ خَيْرَ فِيهِ.

و هر که مردن را به خاطر بیارد و به نحوی که مذکور شد، او را ملاحظه کند تا او در این فکر است، بلاشکّ رحمتِ الهی بر او نازل می‌شود و غرقِ رحمتِ الهی است. و هر که از مردن عبرت نمی‌گیرد و بیچارگی و عاجزیِ خود را در وقتِ مردن و بعد از مردن به خاطر نمی‌آرد و توقّفِ بسیار در قبر و حیرانیِ روزِ قیامت را ملاحظه نمی‌کند، پس امیدِ خیر و خوبی در او نیست.

قالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَكْثِرُوا ذِكْرَ هاذِمِ اللَّذّاتِ، قيلَ: وَما هُوَ يا رَسُولَ اللّهِ؟ فَقالَ: اَلْمَوْتُ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: بسیار به خاطر بیاورید، محوکنندهٔ لذّتها را. پرسیدند که: چه چیز است آن؟ فرمود: مردن.

فَما ذَكَرَهُ عَبْدٌ عَلَى الْحَقيقَةِ في سَعَةٍ اِلاّ ضاقَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيا، وَلا في شِدَّةٍ اِلاّ اتَّسَعَتْ عَلَيْهِ.

می‌فرماید که: به خاطر نمی‌آرد مردن را کسی در حالِ وسعت و فراخیِ عیش، مگر آنکه آن عیش به او تنگ می‌شود. و به خاطر نمی‌آرد او را کسی در حالِ تنگی، مگر آنکه آن تنگی بر او فراخ می‌گردد. چه، در اوّل هرگاه در عینِ عیش و عشرت باشد و به خاطر بیارد که وقتی خواهد آمد که همهٔ اینها را باید گذاشت و در قبرِ پر وحشت و تاریک تنها خوابید، و هرچه کرده است و گفته است از زمانِ تکلیف تا زمانِ فوت، همه را باید به حسیبِ لطیفِ خبیر، عرض کرد و حساب داد. جمیعِ لذّات و تنعّمات بر او منغّص و ناگوار می‌شود، و در ثانی هرگاه در عینِ تنگی و تلاطمِ هموم و غموم باشد و به خاطرش بگذرد، موت و ملایماتِ موت: تنگی و غم، به وسعت و شادی مبدّل می‌شود و به خود خواهد گفتن که: هرگاه آخرِ حیات و زندگی، این چنین شداید و سختیها باشد، اگر چند روزی به سختی بگذرد سهل است و به خود آسان می‌کند.

وَالْمَوْتُ اَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنازِلِ الْآخِرَةِ وَآخِرُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنازِلِ الدُّنْيا:

فَطُوبىٰ لِمَنْ كٰانَ اُكْرِمَ عِنْدَ النُّزُولِ بِاَوَّلِهٰا، وَطُوبىٰ لِمَنْ اَحْسَنَ مُشٰايَعَتَهُ فِي اٰخِرِهٰا.

مى‌فرمايد كه: موت، اوّل منزلى است از منزلهاىِ آخرت؛ و آخر منزلى است از منزلهاىِ دنيا. خوشا حالِ كسى كه در وقت نزولِ موت، اوّل منزلِ آخرت به او سبک باشد، بلكه خوشتر از دنيا باشد، و خوشا حالِ كسى كه مشايعتِ برادرِ مؤمن را بعد از موتِ آن مؤمن، كه آخر منزل از منازلِ دنياىِ او است، خوب بجا بيارد و رعايتِ حقّ ايمان را فراموش نكند. بنابراين، تفسير ضمير «مشايعته» راجع است به موت؛ و مراد از «مَوْت» ميّت. يا آنكه مفاد عبارتِ دوم نيز، مفادِ فقرهٔ اوّل باشد و تعبير مختلف. و حاصلش اين باشد كه: خوشا حالِ كسى كه آخر منزل از منازلِ دنيا از براىِ او نيكوتر باشد، از منزلهاىِ پيشتر. يعنى: قبرِ او وحشت و ظلمت نداشته باشد و حساب و سؤالِ منكر و نكير و سايرِ اهوالِ قيامت به او آسان گذرد.

وَالْمَوْتُ اَقْرَبُ الْاَشْيٰآءِ مِنْ وُلْدِ اٰدَمَ، وَهُوَ يَعُدُّهُ اَبْعَدَ؛ فَمٰا اَجْرَاَ الْاِنْسٰانَ عَلىٰ نَفْسِهِ، وَمٰا اَضْعَفَهُ مِنْ خَلْقٍ.

مى‌فرمايد كه: موت نزديكترينِ چيزها است به آدمى و او، او را دورتر از همه چيز قياس مى‌كند. و چه جرأتِ عظيمى است كه انسان دارد بر نفسِ خود، با وجودِ ضعفِ بُنيه و خلقت؛ و فكرِ عاقبت نمى‌كند.

وَفِي الْمَوْتِ نَجٰاةُ الْمُخْلِصِينَ، وَهَلاٰكُ الْمُجْرِمِينَ، وَلِذٰلِكَ اشْتٰاقَ مَنِ اشْتٰاقَ اِلَى الْمَوْتِ، وَكَرِهَ مَنْ كَرِهَ.

مى‌فرمايد كه: موت باعثِ نجاتِ مخلصان است از زحمتِ دنيا؛ و موجبِ هلاكت و عذابِ گناهكاران است. و از اين جهت است كه زُهّاد و عُبّاد و مخلصين، مشتاقِ موت هستند، و آرزوىِ موت مى‌كنند، و گناهكاران از موت مى‌ترسند و از موت كراهت دارند.

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : مَنْ اَحَبَّ لِقَآءَ اللّٰهِ، اَحَبَّ اللّٰهُ لِقَآءَهُ، وَمَنْ كَرِهَ لِقَآءَ اللّٰهِ كَرِهَ اللّٰهُ لِقَآءَهُ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید: هر که دوست می‌دارد لقاي رحمتِ پروردگار را، حضرتِ پروردگار نیز دوست می‌دارد لقاي او را؛ و رحمتِ خود را شاملِ حالِ او می‌کند. و هر که کراهت دارد ملاقاتِ موت و ملاقاتِ رحمتِ الهی را، او نیز ملاقاتِ او را کراهت دارد و از رحمتِ او بی‌نصیب خواهد بود.

باب هشتاد و چهارم در حساب

قٰالَ الصّٰادِقُ ؏: لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلْحِسٰابِ مَهْوَلَةٌ اِلاّٰ حَيٰآءُ الْعَرْضِ عَلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ، وَ فَضيحَةُ هَتْكِ السِّتْرِ عَلَى الْمَخْفِيّٰاتِ، لَحَقَّ لِلْمَرْءِ اِلاّٰ يَهْبِطَ مِنْ رُؤُسِ الْجِبٰالِ، وَلاٰ يَاْوِي عُمْرٰانًا، وَلاٰ يَاْكُلَ وَلاٰ يَشْرِبَ وَلاٰ يَنٰامَ اِلاّٰ عَنِ اضْطِرٰارٍ مُتَّصِلٍ بِالتَّلَفِ، وَمِثْلُ ذٰلِكَ يَفْعَلُ مَنْ يَرَى الْقِيٰامَةَ بِاَهْوٰالِهٰا. وَشَدٰآئِدِهٰا قٰآئِمَةً في كُلِّ نَفْسٍ، وَ يُعٰايِنُ بِالْقَلْبِ الْوُقُوفَ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبّٰارِ. حينَئِذٍ يَاْخُذُ نَفْسَهُ بِالْمُحٰاسَبَةِ. كَاَنَّهُ اِلىٰ عَرَصٰاتِهٰا مَدْعُوٌّ، وَفي غَمَرٰاتِهٰا مَسْؤُلٌ، قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: (وَ اِنْ كٰانَ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَيْنٰا بِهٰا وَكَفىٰ بِنٰا حٰاسِبينَ). وَ قٰالَ بَعْضُ الْاَئِمَّةِ: حٰاسِبُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحٰاسَبُوا. وَ زِنُوا اَعْمٰالَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا، قٰالَ اَبُوذَرٍّ ؓ : ذِكْرُ الْجَنَّةِ مَوْتٌ. وَذِكْرُ النّٰارِ مَوْتٌ. فَيٰا عَجَبًا لِمَنْ يَحْيىٰ بَيْنَ مَوْتَيْنِ. رُوِيَ اَنَّ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيّٰا ؏ كٰانَ يُفَكِّرُ في طُولِ اللَّيْلِ في اَمْرِ الْجَنَّةِ وَالنّٰارِ. فَيُسْهِرُ لَيْلَتَهُ وَلاٰ يَاْخُذُهُ النَّوْمُ. ثُمَّ يَقُولُ عِنْدَ الصَّبٰاحِ: اَللّٰهُمَّ اَيْنَ الْمَفَرُّ؟ وَ اَيْنَ الْمُسْتَقَرُّ؟ اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؏ : لَوْ لَمْ يَكُنْ لِلْحِسٰابِ مَهْوَلَةٌ اِلاّٰ حَيٰآءُ الْعَرْضِ عَلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ، وَ فَضيحَةُ هَتْكِ السِّتْرِ عَلَى الْمَخْفِيّٰاتِ، لَحَقَّ لِلْمَرْءِ اِلاّٰ يَهْبِطَ مِنْ

رُؤُسِ الْجِبالِ، وَلاٰ يَاْوِىَ عُمْراناً، وَلاٰ يَاْكُلَ وَلاٰ يَشْرِبَ وَلاٰيَنامَ اِلاّٰ عَنِ اضْطِرارٍ مُتّصِلٍ بِالتَّلَفِ، وَمِثْلُ ذٰلِكَ يَفْعَلُ مَنْ يَرَى الْقِيامَةَ بِاَهْوالِها، وَشَدٰ آئِدِها قٰآئِمَةً في كُلِّ نَفْسٍ، وَ يُعايِنُ بِالْقَلْبِ الْوُقُوفَ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبّارِ، حِينَئِذٍ يَاْخُذُ نَفْسَهُ بِالْمُحاسَبَةِ كَاَنَّهُ اِلىٰ عَرَصٰاتِها مَدْعُوٌّ، وَفـي غَمَراتِها مَسْؤُلٌ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: اگر به سبیلِ فرض و تقدیر، نبوده باشد از برایِ حسابِ روزِ قیامت، هیچ هول و خوفی غیرِ خوفِ عرض کردنِ افعال و اعمال به جنابِ اَحَدیّت و رسوائیِ دریده شدنِ پردهٔ سِتر از رویِ مخفیات، جایِ آن داشت که آدمی هرگز از سرِ کوه به زیر نیاید و در معموره جا نکند و چیزی نخورد و نیاشامد، مگر وقتِ اضطرار و آنهم به قدرِ سدِّ رَمَق. و با آنکه غیرِ رسوائی و هَتْکِ ستر، بلاهایِ بسیار و عَقَبات بیشمار دارد، که این رسوائی در پیشِ آنها سهل است و کسانی که عَقَباتِ آخرت را به معاینه می‌دیده‌اند، مثلِ انبیا و اوصیا، چنانکه حضرتِ امیر ﷺ می‌فرماید که: «**لَوْكُشِفَ الْغِطآءُ مَا ازْدَدْتُ يَقيناً**»؛ چنان بوده‌اند که به اَدنیٰ لباسی و معاشی، قناعت می‌کرده‌اند و از سدِّ رمق تجاوز نمی‌کرده‌اند و در هر نفس، قیامت را با آن سختیها و هولهایِ عظیم مشاهده می‌کرده‌اند. چنانکه گویا قیامت قائم شده است و خلایق واداشته شده‌اند نزدِ پروردگار و از گفتار و کردارِ بد، از اینان حساب می‌خواهند و از نَقیر و قطمیر از ایشان سؤال می‌کنند.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: وَ اِنْ كٰانَ مِثْقٰالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَيْنٰا بِها وَكَفىٰ بِنٰا حٰاسِبِينَ. (انبیاء - ۴۷)

چنانکه پروردگارِ عالم در قرآنِ مجید می‌فرماید: ما که خداوندِ عالم هستیم و راه به کمّیّت و کیفیّتِ اعمالِ بندگان، کَما هِیَ می‌بریم و علم به همه داریم و بازخواستِ همهٔ آنها را از ایشان می‌کنیم، هرچند به قدرِ ارزنی باشد و هیچ فعلی و **عملی از هر که باشد، خواه قلیل و خواه کثیر نمی‌شود که حساب نشود و به ترازویِ**

عدل سنجیده نشود و مجمل بماند.

وَ قٰالَ بَعْضُ الْاَئِمَّةِ: حٰاسِبُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحٰاسَبُوا، وَ زِنُوا اَعْمٰالَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا.

و بعضی از ائمه عليهم السلام فرموده‌اند که: حسابِ نفسِ خود بکنید، پیش از آنکه از شما حساب خواهند و بسنجید عملهایِ خود را به ترازویِ حیا، پیش از آنکه دیگران وزن کنند. یعنی: پیش از آنکه اَسْرَعُ الْحٰاسِبِين حسابِ اعمالِ شما کند، خود در دنیا حسابِ عملِ خود کنید و از ارتکابِ جرائم و آثام، امتناع کنید و پیش از آنکه افعال و اعمالِ شما در روزِ قیامت، به میزانِ عدل سنجیده شود؛ خود در دنیا به ترازویِ حیا و عبودیّت بسنجید و نگذارید که مشتهیاتِ نفس، شما را از آنچه لازمهٔ عبودیّت و بندگی است، منحرف سازد.

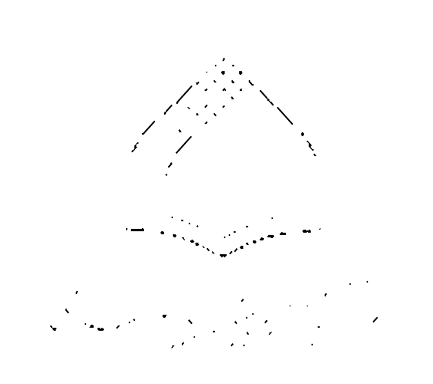
قٰالَ اَبُوذَرٍّ رضي الله عنه : ذِكْرُ الْجَنَّةِ مَوْتٌ، وَذِكْرُ النّٰارِ مَوْتٌ فَيٰا عَجَبًا لِمَنْ يَحْيٰى بَيْنَ مَوْتَيْنِ.

ابوذرّ رضي الله عنه می‌فرماید که: یادِ بهشت یادِ مردن است و یادِ دوزخ نیز یادِ مردن است؛ چرا که دخولِ بهشت و دوزخ، بعد از مردن میسّر است و یادِ بهشت و دوزخ، بی‌یادِ مردن ممکن نیست و عَجب است که آدمی با وجودِ این، گمانِ حیات به خود می‌برد و از مردن غافل می‌شود.

رُوِيَ اَنَّ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيّٰا عليه السلام كٰانَ يُفَكِّرُ فِي طُولِ اللَّيْلِ فِي اَمْرِ الْجَنَّةِ وَالنّٰارِ، فَيُسْهِرُ لَيْلَتَهُ وَلاٰ يَاْخُذُهُ النَّوْمُ، ثُمَّ يَقُولُ عِنْدَ الصَّبٰاحِ: اَللّٰهُمَّ اَيْنَ الْمَفَرُّ؟ وَ اَيْنَ الْمُسْتَقَرُّ؟ اَللّٰهُمَّ اِلَيْكَ.

از حضرتِ یحیی عليه السلام مروی است که: آن حضرت در تمامِ شب بیدار بود و فکرِ بهشت و دوزخ می‌کرد و در این فکر، شب را به روز می‌آورد و چون صبح می‌شد می‌گفت: خداوندا، کجا است گریزگاه؟ و کجا است قرارگاه؟ یعنی: خداوندا!

نمی‌دانم به کجا گریزم و نمی‌دانم قرارگاهِ من کجا خواهد بود؛ بهشت یا دوزخ؟! بعد از آن می‌گفت: «اَللّٰهُمَّ اِلَیْکَ»؛ یعنی: خداوندا به سویِ تو است گریزگاه، و مفرّی نیست مگر به سویِ تو.



باب هشتاد و پنجم در حُسنِ ظنّ

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: حُسْنُ الظَّنِّ اَصْلُهُ مِنْ حُسْنِ اِيمٰانِ الْمَرْءِ وَسَلاٰمَةِ صَدْرِهِ، وَ عَلاٰمَتُهُ اَنْ يَرىٰ كُلَّ مٰا نَظَرَ اِلَيْهِ بِعَيْنِ الطَّهٰارَةِ وَالْفَضْلِ مِنْ حَيْثُ رُكِّبَ فيهِ وَقُذِفَ مِنَ الْحَيٰاءِ وَالْاَمٰانَةِ وَالصِّيٰانَةِ وَالصِّدْقِ. قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: اَحْسِنُوا ظُنُونَكُمْ بِاِخْوٰانِكُمْ تَغْتَنِمُوا بِهٰا الْقَلْبِ وَنَقٰاءَ الطَّبْعِ. قٰالَ أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ: اِذٰا رَاَيْتُمْ اَحَدَ اِخْوٰانِكُمْ في خَصْلَةٍ تَسْتَنْكِرُونَهٰا مِنْهُ فَتَاَوَّلُوهٰا سَبْعينَ تَاْويلاً فَاِذٰا اطْمَاَنَّتْ قُلُوبُكُمْ عَلىٰ اَحَدِهٰا وَاِلاّٰ فَلُومُوا اَنْفُسَكُمْ حَيْثُ لَمْ تُعَذِّرُوهُ في خَصْلَةٍ يَسْتُرُهٰا عَلَيْهِ سَبْعُونَ تَاْويلاً وَاَنْتُمْ اَوْلىٰ بِالْاِنْكٰارِ عَلىٰ اَنْفُسِكُمْ مِنْهُ. اَوْحَى اللّٰهُ تَبٰارَكَ وَتَعٰالىٰ اِلىٰ دٰاوُدَ ﷺ: ذَكِّرْ عِبٰادِي آلاٰئي وَنَعْمٰائي فَاِنَّهُمْ لَمْ يَرَوْا مِنّي اِلاَّ الْحَسَنَ الْجَميلَ لِئَلاّٰ يَظُنُّوا فِي الْبٰاقي اِلاّٰ مِثْلَ الَّذي سَلَفَ مِنّي اِلَيْهِمْ. وَحُسْنُ الظَّنِّ يَدْعُوا اِلىٰ حُسْنِ الْعِبٰادَةِ وَالْمَغْرُورُ يَتَمٰادىٰ فِي الْمَعْصِيَةِ وَيَتَمَنَّى الْمَغْفِرَةَ. وَلاٰ يَكُونُ حُسْنُ الظَّنِّ في خَلْقِ اللّٰهِ اِلاَّ الْمُطيعُ لَهُ. يَرْجُوا ثَوٰابَهُ وَيَخٰافُ عِقٰابَهُ. قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ يَحْكي عَنْ رَبِّهِ تَعٰالىٰ: اَنٰا عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدي بي يٰا مُحَمَّدُ. فَمَنْ زٰاغَ عَنْ وَفٰاءِ حَقيقَةِ مُوجِبٰاتِ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ. فَقَدْ اَعْظَمَ الْحُجَّةَ عَلىٰ نَفْسِهِ. وَكٰانَ مِنَ الْمَخْدُوعينَ في اَسْرِ هَوٰاهُ.

شــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: حُسْنُ الظَّنِّ اَصْلُهُ مِنْ حُسْنِ ايمانِ الْمَرْءِ وَسَلامَةِ صَدْرِهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: حُسْنِ ظنّ و گمانِ نیک؛ ناشی می‌شود از حُسنِ ایمان؛ هرچند آدمی ایمانش قایمتر است و سینه‌اش از تیرگی و سیاهی سالمتر است، حُسنِ ظنِ او به خدا بیشتر است.

وَ عَلامَتُهُ اَنْ يَرى كُلَّ ما نَظَرَ اِلَيْهِ بِعَيْنِ الطَّهارَةِ وَالْفَضْلِ مِنْ حَيْثُ رُكِّبَ فيهِ، وَقُذِفَ مِنَ الْحَياءِ وَالاَمانَةِ وَالصِّيانَةِ وَالصِّدْقِ.

می‌فرماید که: علامتِ حُسنِ ظنّ و نشانهٔ اتّصافِ آدمی به این وصفِ شریف، آن است که به هرچه نظر کند غیرِ خوبی نبیند و عیب‌بین نباشد. چرا که خداوندِ عالم جلّ شأنه، ترکیب کرده است در بدنِ انسان و جا داده است در نفسِ او، صفتهایِ چندی که نیست مقتضایِ آن صفتها مگر حُسْنِ ظنّ.

یکی از آن، صفتِ حیا است و تقاضا کردنِ او حُسْنِ ظنّ را ظاهر است؛ چه حملِ افعالِ مؤمنین بر بدی، با وجودِ احتمالِ خوبی، منافیِ حیا است.

دوم ـ صفتِ امانت؛ چرا که در پیِ عیبجوئیِ مؤمنان بودن و با وجودِ بودنِ خوبی و نیکوئی در ایشان، خوبی ندیدن و بدی دیدن، عینِ خیانت است.

و همچنین دو صفت دیگر که صیانت است و صدق نیز، مقتضیِ حُسْنِ ظنّ‌اند، چنانکه ظاهر است.

قالَ النَّبِيُّ ﷺ: اَحْسِنُوا ظُنُونَكُمْ بِاِخْوانِكُمْ تَغْتَنِمُوا بِها صَفاءَ الْقَلْبِ وَنَقاءَ الطَّبْعِ.

چنانکه فرموده است حضرتِ پیغمبر ﷺ: نیکو کنید گمانهایِ خود را به برادرانِ مؤمن؛ چرا که حُسنِ ظنّ به مؤمن موجبِ صفایِ دل است و پاکیِ طبع؛ چه، منشأ

کدورتهایِ بعضی با بعضی، نیست مگر سوءِ ظنّ، هرگاه سوءظنّ به حسْنِ ظنّ مبدّل شد، کدورتِ باطن و کینهٔ دل نیز لامحاله به صفا و جلا مبدّل می‌شود، و هر که چنین است، در هیچکس جز خوبی نمی‌بیند و با هیچکس صاحبِ کینه نمی‌شود.

قٰالَ اُبَیُّ بْنُ كَعْبٍ: اِذٰا رَاَیْتُمْ اَحَدَ اِخْوٰانِكُمْ فِي خَصْلَةٍ تَسْتَنْكِرُونَهٰا مِنْهُ فَتَاَوَّلُوهٰا سَبْعِينَ تَاْوِيلاً، فَاِذٰا اطْمَاَنَّتْ قُلُوبُكُمْ عَلىٰ اَحَدِهٰا، وَاِلاّٰ فَلُومُوا اَنْفُسَكُمْ حَيْثُ لَمْ تُعَذِّرُوهُ فِي خَصْلَةٍ يَسْتُرُهٰا عَلَيْهِ سَبْعُونَ تَاْوِيلاً. وَاَنْتُمْ اَوْلىٰ بِالْاِنْكٰارِ عَلىٰ اَنْفُسِكُمْ مِنْهُ.

ابیّ بن کعب؛ که یکی از اجلّایِ متقدّمین است می‌گوید: هرگاه شما دیدید به یکی از برادرانِ مؤمن، خصلتی که به حسبِ ظاهر ناخوش باشد و به نظرِ شما منکر و بد باشد، پس شما باید که آن خصلتِ به ظاهرِ بد را به تأویلات و به مَحْمِلات از ظاهر، بکیبانید و از بدی به خوبی راجع سازید و اگر دلِ شما به هیچ کدام از تأویلات، اطمینان بهم نرسانَد، ملامتِ نفسِ خود کنید که چرا این قدر بد باشی و نفسِ تو بدبین باشد که با این همه تأویلات، راضی به هیچ کدام نتوانی شد و تو با این نفس، سزاوارتری به انکار تا او و لفظِ «سَبْعُون» کنایه از کثرت است و خصوصِ عددِ معیّن، مراد نیست.

اَوْحَى اللّٰهُ تَبٰارَكَ وَتَعٰالىٰ اِلىٰ دٰاوُدَ ﷺ: ذَكِّرْ عِبٰادِيَ الٰائي وَنَعْمٰائي، فَاِنَّهُمْ لَمْ يَرَوْا مِنّي اِلاّٰ الْحَسَنَ الْجَمِيلَ، لِئَلاّٰ يَظُنُّوا فِي الْبٰاقِي اِلاّٰ مِثْلَ الَّذي سَلَفَ مِنّي اِلَيْهِمْ. وَحُسْنُ الظَّنِّ يَدْعُوا اِلىٰ حُسْنِ الْعِبٰادَةِ. وَالْمَغْرُورُ يَتَمٰادىٰ فِي الْمَعْصِيَةِ وَيَتَمَنَّى الْمَغْفِرَةَ. وَلاٰ يَكُونُ حُسْنُ الظَّنِّ فِي خَلْقِ اللّٰهِ اِلاّٰ الْمُطِيعُ لَهُ. يَرْجُوا ثَوٰابَهُ وَيَخٰافُ عِقٰابَهُ.

حضرتِ باری عزّ اسمه، به حضرتِ داود ﷺ وحی کرد که: به خاطرِ بندگانِ من بیار و بگو به ایشان که، گمان نبرند و اعتقاد نکنند به پروردگارِ خود در باقیِ اوقات

مگر مثلِ آنچه از من به ایشان رسیده است پیشتر و ایّام سابقه از لطف و احسان و نعمتهایِ گوناگون. یعنی: چنانکه در دنیا غرقِ نعمتِ من بوده‌اند و در هر وقت از اوقات، به الطاف جسیمه و نعمتهایِ عظیمهٔ من متنعّم بوده‌اند، در ایّام آینده نیز حتّی در قیامت به همان طریق حُسنِ ظنّ به من داشته باشند و حُسنِ ظنّ به خدا، این معنی دارد که، اگر از بنده تقصیری و خطائی واقع شود، بعد از توبه و اِنابه، امیدِ مغفرت داشته باشد، نه آنکه با وجودِ جرائمِ بسیار و نافرمانی، بی‌توبه و رجوع و ندامت و پشیمانی، گوید: من حُسنِ ظنّ به خدا دارم چه خوب گفته است ناظم:

ای نـیک نکـرده و بـدیها کـرده   وانگـاه بـه عـفوِ حقّ، تـولاّ کـرده
بر عفو مکـن تکـیه کـه هـرگز نـبود   ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

روایت است که پیغمبر ﷺ بعد از نزولِ آیهٔ: «**وَ اِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنّاسِ عَلیٰ ظُلْمِهِمْ وَ اِنَّ رَبَّکَ لَشَدیدُ الْعِقابِ**» (رعد - ۶)؛ فرمود که: اگر عفوِ خدا نبودی، هیچ عیشِ احدی گوارنده نبودی، و اگر وعیدِ حقّ نبودی، همه تکیه بر عفو کـرده از طاعت بازماندندی. و بعد از آن فرمود که: اگر بندگان، قدرِ رحمتِ الهی و عفو و مغفرتِ الهی را دانستندی، چشمهایِ ایشان بدان روشن شدی، و اگر قدرِ عذاب و عقوبت و نکالِ او را شناختندی، هرگز چشمِ ایشان از گریه بازنه‌ایستادی و چشم ایشان به هیچ چیز روشن نشدی.

قالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ يَحْكي عَنْ رَبِّهِ تَعالیٰ: اَنَا عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدي بي يا مُحَمَّدُ. فَمَنْ زاغَ عَنْ وَفاءِ حَقيقَةِ مُوجِباتِ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ. فَقَدْ اَعْظَمَ الْحُجَّةَ عَلیٰ نَفْسِهِ، وَكانَ مِنَ الْمَخْدُوعينَ في اَسْرِ هَواهُ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: جنابِ عزّت وحـی بـه مـن فـرستاد کـه ای محمّد، عملِ من با بنده، موافقِ ظنّ او است به من؛ اگر ظنّش با من خوب است و حُسنِ ظنّ به من دارد، من هم موافقِ ظنّ او با او سلوک می‌کنم و از تقصیراتِ او می‌گذرم. و هر که میل کرد و منحرف شد از این و حُسنِ ظنّ به من تحصیل نکرد، پس به تحقیق که عظیم کرده است حجّت را بر نفسِ خود، و در قیامت اگر از او

بپرسند که تو را چه بر این داشت که نافرمانی کردی؟ جواب ندارد و نمی‌تواند گفت که: حُسنِ ظنّ به تو، یا کَرَمِ تو. و از جملهٔ فریب خورندگان و مغرور شدگانِ در قیدِ هوایِ نفس خواهد بود.

امّا بباید دانست که هرچند، بنایِ معاملهٔ حقّ سبحانه و تعالی با بندگان، براساسِ لطف و رأفت مشیّد است، بلکه اصلِ اِبدا و انشایِ این نشأة، تکلیفی به جهتِ بسط اشعّهٔ انوارِ عفو و رحمت ممهدّ است. چنانکه از حضرتِ خاتم انبیا ﷺ مروی است که آن حضرت فرمود: «**لَوْلا اَنَّكُمْ تُذْنِبُونَ وَتَسْتَغْفِرُونَ اللّٰهَ، لَخَلَقَ اللّٰهُ خَلْقًا اٰخَرَ، حَتّیٰ يُذْنِبُوا ثُمَّ يَسْتَغْفِرُوا اللّٰهَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ**»؛ لیکن باید که بندگان نیز، دنیا را مزرعهٔ آخرت دانسته؛

اولاً به تخم‌افشانیِ عقایدِ حقّه، در زمینِ دل پردازند.

و **ثانیاً** بمیاهِ طاعات، آن را آبیاری نموده از خار و خاشاکِ معاصی و اخلاقِ ردیّه، پاک سازند. بعد از آن، بساطِ رَجا و امیدواری گسترانیده، مُتَرَقّبِ نزولِ وُفُودِ فیوض بوده باشند. پس هر که در این مزرعه دانه فشاند، در زمینِ عُقبیٰ چه خِرْمَنهایِ نعمت که ندید و هر که در این باغچه نهالی نشند، از حدائقِ دلگشایِ جنّت، چه میوه‌هایِ لذّت که نچید؛ «**وَمٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ، تَجِدُوهُ عِنْدَاللّٰهِ هُوَ خَيْرًا وَ اَعْظَمَ اَجْرًا**». (مزّمل-۲۰)

باب هشتاد و ششم در تفویض

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْمُفَوِّضُ اَمْرَهُ اِلَی اللّهِ فی راحَةِ الْاَبَدِ، وَالْعَیْشِ الدّآئِمِ الرَّغَدِ، وَالْمُفَوِّضُ حَقًّا هُوَ الْعالی عَنْ کُلِّ هِمَّةٍ دُونَ اللّهِ تَعالیٰ، کَما قالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ ﷺ:

رَضیتُ بِما قَسَمَ اللّهُ لی وَ فَوَّضْتُ اَمْری اِلیٰ خالِقی

کَما اَحْسَنَ اللّهُ فیما مَضیٰ کَذٰلِکَ یُحْسِنُ فیما بَقی

قالَ اللّهُ تَعالیٰ فِی الْمُؤْمِنِ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ: (وَاُفَوِّضُ اَمْری اِلَی اللّهِ اِنَّ اللّهَ بَصیرٌ بِالْعِبادِ * فَوَقاهُ اللّهُ سَیِّئاتِ ما مَکَرُوا وَحاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوٓءُ الْعَذابِ). وَالتَّفْویضُ خَمْسَةُ اَحْرُفٍ لِکُلِّ حَرْفٍ مِنْها حُکْمٌ، فَمَنْ اَتیٰ بِاَحْکامِهِ فَقَدْ اَتیٰ بِهِ، اَلتّآءُ مِنْ تَرْکِ التَّدْبیرِ فِی الدُّنْیا، وَالْفآءُ مِنْ فَنآءِ کُلِّ هِمَّةٍ غَیْرَاللّهِ تَعالیٰ، وَالْواوُ مِنْ وَفآءِ الْعَهْدِ وَتَصْدیقِ الْوَعْدِ، وَالْیآءُ مِنَ الْیَاْسِ مِنْ نَفْسِکَ وَالْیَقینِ بِرَبِّکَ، وَالضّادُ مِنَ الضَّمیرِ الصّافی لِلّهِ وَالضَّرُورَةِ اِلَیْهِ، وَالْمُفَوِّضُ لایُصْبِحُ اِلاّ سالِمًا مِنْ جَمیعِ الْآفاتِ، وَلایُمْسی اِلاّ مُعافِیً بِدینِهِ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْمُفَوِّضُ اَمْرَهُ اِلَی اللّهِ فی راحَةِ الْاَبَدِ، وَالْعَیْشِ

الدّٰآئِمِ الرَّغَدِ، وَالْمُفَوِّضُ حَقّاً هُوَ الْعالي عَنْ كُلِّ هِمَّةٍ دُونَ اللّٰهِ تَعالىٰ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید: هر که تفویض کرد، کارِ خود را به خدای تعالی، هرگز زحمت نمی‌بیند و همیشه در راحت است و روزیِ او آماده و وسیع است و مُفَوِّض به حقّ، کسی است که نفسِ خود را بازدارد از هر قصدی و مطلبی که آن غیرِ خدا باشد.

كَما قالَ اَميرُ الْمُؤْمِنينَ ﷺ :

رَضيتُ بِما قَسَّمَ اللّٰهُ لي وَ فَوَّضْتُ اَمْري اِلىٰ خالِقي
كَما اَحْسَنَ اللّٰهُ فيما مَضىٰ كَذٰلِكَ يُحْسِنُ فيما بَقي

حضرتِ امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرماید که: من راضی‌ام به آنچه خداوندِ عالم و قاسِمُ الْأَرزاق قسمت کرده است برایِ من، و گذاشته‌ام من کارِ خود را به کسی که مرا خلق کرده است، و چنانکه در زمانهایِ گذشته، لمحه‌ای از احسانِ او فارغ نبوده‌ام و همیشه از خوانِ احسانِ او متنعّم بوده‌ام و در زمانِ آینده نیز چنین خواهد بود؛ چراکه کَریمِ عَلَی الْاِطلاق و رَحیمِ بِالْاِسْتحقاق، وظیفهٔ روزی خواران را کم و قطع نمی‌کند.

قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ فِي الْمُؤْمِنِ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ: وَاُفَوِّضُ اَمْري اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصيرٌ بِالْعِبادِ * فَوَقاهُ اللّٰهُ سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَحاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ. (غافر ۴۴ - ۴۵)

چنانکه خداوندِ عالم در قرآنِ مجید، حکایت می‌کند از مؤمنِ آلِ فرعون که او می‌گفت: من تفویض می‌کنم امرم را و کارم را به خدای تعالی و او بینا و دانا است به بندگانِ خود، و محافظت می‌کند بندهٔ خود را از مکرِ فرعون و بدیِ ایشان. و مراد از «مؤمنِ آلِ فرعون»، «حبیبِ نجّار» است. و فرو گرفت به آلِ فرعون، بدترین عذابها.

وَالتَّفْويضُ خَمْسَةُ اَحْرُفٍ لِكُلِّ حَرْفٍ مِنْها حُكْمٌ، فَمَنْ اَتىٰ بِاَحْكامِهِ فَقَدْ اَتىٰ بِهِ.

می‌فرماید که: تفویض پنج حرف است و از برایِ هر حرفی حکمی هست، پس هر که احکامِ مستنبطه از این حروف را بجا آورد به تحقیق که بجا آورده است حقِّ تفویض را.

اَلتّاءُ مِنْ تَرْكِ التَّدْبيرِ فِي الدُّنْيا، وَالْفاءُ مِنْ فَناءِ كُلِّ هِمَّةٍ غَيْرَاللّٰهِ تَعالىٰ، وَالْواوُ مِنْ وَفاءِ الْعَهْدِ وَتَصْديقِ الْوَعْدِ، وَالْياءُ مِنَ الْيَأْسِ مِنْ نَفْسِكَ وَالْيَقينِ بِرَبِّكَ، وَالضّادُ مِنَ الضَّميرِ الصّافي لِلّٰهِ وَالضَّرُورَةِ اِلَيْهِ.

می‌فرماید که: «تایِ تفویض» اشاره است به ترکِ تدبیر و ترکِ تعلّق بـه دنـیا. یعنی: مؤمن باید که کارهایِ خود به خـدا گـذارد و کـردهٔ او را عـینِ حکـمت و مصلحت داند، و تدبیرِ خود را مناطِ اعتبار نداند و تارکِ دنیا بـاشد و بـه دنـیا و متعلّقاتِ دنیا، علاقه نداشته باشد.

و «فاء»، اشاره است به فنایِ هرچه شاغل از خدا است و دوری کردن از هرچه منافیِ قرب به او است.

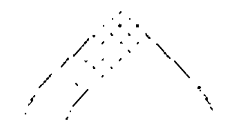
و «واو»، اشاره است به وفا کردن به عهد و به مضمونِ: «**اَوْفُوا بِالْعَهْدِ**»؛ عـمل نمودن، و تصدیق و اذعان به وعد کردن، و خود را در سلکِ آیهٔ کریمهٔ: «**اِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ**» (مریم - ۴۵)؛ مُنْسلِک داشتن.

و«یا» و «صاد»، اشاره است به‌صفایِ ضمیر و ضروریّات به پروردگار واگذاشتن.

وَالْمُفَوِّضُ لا يُصْبِحُ اِلاّٰ سالِمًا مِنْ جَميعِ الْآفاتِ، وَلا يُمْسي اِلاّٰ مُعافِيً بِدينِهِ.

و چون دانستی که مفوّض کسی است که کارهایِ خود را به خدا گذارد و تدبیرِ خود را بالکلّیّه ساقط داند پس هر شب را که به روز می‌آرد و صبح می‌کند، سالم

است از جمیعِ آفات، و هر روز را که به شب مـی‌رساند و شـام مـی‌کند، دیـنش محفوظ است از افعال و اعمالِ نامناسب. چرا که منشأِ اکثرِ مفاسد، علاقه به دنیا است. و مفوّض چون تارکِ دنیا است، از آفاتِ اُخروی محفوظ است، و چون در پیِ مالِ دنیا و جمعِ دنیا نیست، از آفاتِ دنیا نیز سالم است.



باب هشتاد و هفتم در یقین

قالَ الصّادِقُ عليه السلام: اَلْيَقينُ يُوصِلُ الْعَبْدَ اِلىٰ كُلِّ حالٍ سَنِيٍّ وَمَقامٍ عَجيبٍ، اَخْبَرَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله عَنْ عِظَمِ شَأْنِ الْيَقينِ حينَ ذُكِرَ عِنْدَهُ اَنَّ عيسَى بْنَ مَرْيَمَ عليه السلام، كانَ يَمْشي عَلَى الْماءِ، فَقالَ: لَوِازْدادَ يَقينُهُ لَمَشىٰ فِي الْهَواءِ، فَدَلَّ بِهٰذا اَنَّ رُتَبَ الْاَنْبِياءِ عليهم السلام، مَعَ جَلالَةِ مَحَلِّهِمْ مِنَ اللّٰهِ كانَتْ تَتَفاضَلُ عَلىٰ حَقيقَةِ الْيَقينِ لا غَيْرُ، وَلانِهايَةَ لِزِيادَةِ الْيَقينِ عَلَى الْاَبَدِ، وَالْمُؤْمِنُونَ اَيْضًا مُتَفاوِتُونَ في قُوَّةِ الْيَقينِ وَ ضَعْفِهِ، فَمَنْ قَوِيَ مِنْهُمْ يَقينُهُ فَعَلامَتُهُ التَّبَرّي مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ اِلاّ بِاللّٰهِ، وَالْاِسْتِقامَةُ عَلىٰ اَمْرِ اللّٰهِ، وَعِبادَتِهِ ظاهِرًا وَباطِنًا، قَدِاسْتَوَتْ عِنْدَهُ حالَتَا الْوُجُودِ وَالْعَدَمِ، وَالزِّيادَةِ وَالنُّقْصانِ وَالْمَدْحِ وَالذَّمِّ، وَالعِزِّ وَالذُّلِّ، لِاَنَّهُ يَرىٰ كُلَّها مِنْ عَيْنٍ واحِدَةٍ، وَ مَنْ ضَعُفَ يَقينُهُ تَعَلَّقَ بِالْاَسْبابِ، وَ رَخَّصَ لِنَفْسِهِ بِذٰلِكَ، وَاتَّبَعَ الْعاداتِ، وَ اَقاويلَ النّاسِ بِغَيْرِ حَقيقَةٍ، وَالسَّعْيَ في اُمُورِ الدُّنْيا، وَجَمْعِها وَ اِمْساكِها، يُقِرُّ بِاللِّسانِ اَنَّهُ لامانِعَ وَلامُعْطِيَ اِلاّ اللّٰهُ تَعالىٰ، وَ اَنَّ الْعَبْدَ لايُصيبُ اِلاّ ما رُزِقَ وَقُسِمَ لَهُ، وَالْجُهْدُ لايَزيدُ فِي الرِّزْقِ، وَيُنْكِرُ ذٰلِكَ بِفِعْلِهِ وَقَلْبِهِ، قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ: (يَقُولُونَ بِاَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ). وَاِنَّما عَطَفَ اللّٰهُ تَعالىٰ لِعِبادِهِ حَيْثُ اَذِنَ لَهُمْ فِي الْكَسْبِ، وَالْحَرَكاتِ في

بٰابِ الْعَيْشِ مٰا لَمْ يَتَعَدَّوْا حُدُودَهُ، وَلاٰ يَتْرُكُوا فَرٰائِضَهُ وَسُنَنَ نَبِيِّهِ ﷺ فِي جَمِيعِ حَرَكٰاتِهِمْ، وَلاٰ يَعْدِلُوا عَنْ مَحَجَّةِ التَّوَكُّلِ. وَلاٰ يَقِفُوا فِي مَيْدٰانِ الْحِرْصِ، وَاَمّٰا اِذٰا نَسُوا ذٰلِكَ وَارْتَبَطُوا بِخِلاٰفِ مٰا حُدَّ لَهُمْ، كٰانُوا مِنَ الْهٰالِكِينَ الَّذِينَ لَيْسَ مَعَهُمْ مِنَ الْحٰاصِلِ اِلاَّ الدَّعٰاوِى الْكٰاذِبَةُ، وَكُلُّ مُكْتَسِبٍ لاٰ يَكُونُ مُتَوَكِّلاً، فَلاٰ يَسْتَجْلِبُ مِنْ كَسْبِهِ اِلىٰ نَفْسِهِ اِلاّٰ حَرٰامًا وَشُبْهَةً، وَ عَلاٰمَتُهُ اَنْ يُؤْثِرَ مٰا يَحْصُلُ مِنْ كَسْبِهِ، وَيَجُوعَ وَيُنْفِقَ فِي سَبِيلِ الدِّينِ وَلاٰ يُمْسِكَ، وَالْمَأْذُونُ فِي الْكَسْبِ مَنْ كٰانَ بِنَفْسِهِ مُتَكَسِّبًا، وَبِقَلْبِهِ مُتَوَكِّلاً، وَاِنْ كَثُرَ الْمٰالُ عِنْدَهُ قٰامَ فِيهِ كَالْاَمِينِ، عٰالِمًا بِاَنَّ كَوْنَ ذٰلِكَ عِنْدَهُ وَفَوْتَهُ سَوٰآءٌ: اِنْ اَمْسَكَ، اَمْسَكَ لِلّٰهِ، وَاِنْ اَنْفَقَ، اَنْفَقَ فِيمٰا اَمَرَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ، وَيَكُونُ مَنْعُهُ وَاِعْطٰاؤُهُ فِي اللّٰهِ.

شــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ: اَلْيَقِينُ يُوصِلُ الْعَبْدَ اِلىٰ كُلِّ حٰالٍ سَنِيٍّ وَمَقٰامٍ عَجِيبٍ، اَخْبَرَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ عَنْ عِظَمِ شَأْنِ الْيَقِينِ حِينَ ذُكِرَ عِنْدَهُ اَنَّ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ ؑ، كٰانَ يَمْشِي عَلَى الْمٰآءِ، فَقٰالَ: لَوِازْدٰادَ يَقِينُهُ لَمَشىٰ فِي الْهَوٰآءِ، فَدَلَّ بِهٰذٰا اَنَّ رُتَبَ الْاَنْبِيٰآءِ ؑ، مَعَ جَلاٰلَةِ مَحَلِّهِمْ مِنَ اللّٰهِ، كٰانَتْ تَتَفٰاضَلُ عَلىٰ حَقِيقَةِ الْيَقِينِ لاٰ غَيْرُ، وَلاٰ نِهٰايَةَ لِزِيٰادَةِ الْيَقِينِ عَلَى الْاَبَدِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید که: یقین داشتن به احوالِ مبدأ و معاد، یقینی که گویا می‌بیند و مشاهده می‌کند احوالِ قیامت را و اهوالِ آن را، می‌رساند صاحبِ خود را به مراتبِ عالیه و درجاتِ رفیعه و مقاماتِ عجیبهٔ غریبه و حضرتِ پیغمبر ﷺ خبر داده است از عظمتِ شأنِ و رفعتِ مکانِ یقین، در زمانی که در خدمتِ حضرت مذکور شد که: حضرتِ عیسی ؑ بر رویِ آب راه می‌رفت؛

حضرت فرمود که: اگر یقینِ عیسی ﷺ زیادتر می‌بود، بر رویِ هوا هم راه می‌رفت.

پس این کلامِ حضرت دلالت دارد که مرتبهٔ یقین، بسیار رفیع است. که انبیا با وجودِ رفعتِ مرتبه، مختلف هستند در مرتبهٔ یقین.

وَالْمُؤْمِنُونَ اَيْضًا مُتَفاوِتُونَ في قُوَّةِ الْيَقينِ وَ ضَعْفِهِ. فَمَنْ قَوِيَ مِنْهُمْ يَقينُهُ فَعَلامَتُهُ التَّبَرّي مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ اِلاّ بِاللّٰهِ، وَالْاِسْتِقامَةُ عَلىٰ اَمْرِ اللّٰهِ، وَعِبادَتِهِ ظاهِرًا وَباطِنًا، قَدِاسْتَوَتْ عِنْدَهُ حالَتَا الْوُجُودِ وَالْعَدَمِ، وَالزِّيادَةِ وَالنُّقْصانِ، وَالْمَدْحِ وَالذَّمِّ، وَالْعِزِّ وَالذُّلِّ، لِاَنَّهُ يَرىٰ كُلَّها مِنْ عَيْنٍ واحِدَةٍ.

می‌فرماید که: چنانکه انبیا با مناعتِ شأن و رفعتِ مکان، مختلف هستند در مرتبهٔ یقین. مؤمنان نیز مختلف هستند در مرتبهٔ یقین؛ و علامتِ قوّت و ضعفِ ایشان در یقین، قوّت و ضعفِ ایشان است در مراتبِ عبادت و طاعت و تفویضِ مُهِمّات به کافِيَ المُهِمّات. هر که عبادتِ او بیشتر است و تفویضِ کارها به خدا کاملتر و تبرّی از حول و قوّتِ خود شاملتر؛ یقینِ او کاملتر است. و علامتِ دیگر از برایِ قوّتِ یقین، مساوی بودنِ متقابلات است از وجود و عدم و حیات و موت و وسعت و تنگی و مدح و ذمّ و عزّت و ذلّت. یعنی: همهٔ اینها پیشِ او مساوی باشد و از هیچکدام اینها تفاوت در خود نبیند. چه، هر که یقینش قوی است، سرچشمهٔ همهٔ اینها را یکی می‌بیند که مبدإِ سلسلهٔ موجودات است و غیرِ او را محو و نابود می‌داند و کردهٔ او را عینِ حکمت و مصلحت می‌شمارد و با وجودِ این اعتقاد، قبولِ بعضی و ردِّ بعضی معقول نیست و غیرِ تسلیم و رضا، چاره‌ای نه.

وَ مَنْ ضَعُفَ يَقينُهُ تَعَلَّقَ بِالْاَسْبابِ، وَ رَخَّصَ لِنَفْسِهِ بِذٰلِكَ، وَاتَّبَعَ الْعاداتِ، وَ اَقاويلَ النّاسِ بِغَيْرِ حَقيقَةٍ، وَالسَّعْيَ في اُمُورِ الدُّنْيا، وَجَمْعِها وَ اِمْساكِها، يُقِرُّ بِاللِّسانِ اَنَّهُ لا مانِعَ وَلا مُعْطِيَ اِلاَّ اللّٰهُ تَعالىٰ، وَ اَنَّ الْعَبْدَ

لایُصیبُ اِلاّ ما رُزِقَ وَقُسِمَ لَهُ، وَالْجُهْدُ لایَزیدُ فِی الرِّزْقِ، وَیُنْکِرُ ذٰلِکَ بِفِعْلِهِ وَقَلْبِهِ.

و هر که یقینش ضعیف است، با خود وسوسه می‌کند و می‌گوید: این عالَم، عالَمِ اسباب است و وجودِ مسبّب بی‌وجودِ سبب معقول نیست، پس باید از برایِ تحصیلِ ماکِل و مَشارِب وَ مساکِن وَ مناکِح و مَلابِس و غیرِ اینها از مایحتاج، سعی کرد و تردُّد نمود و از برایِ تحصیلِ معاش از مذکورات و غیرها، هر سعی که کنی گنجایش دارد و مثابی. و همچنین متابعتِ عادات کردن و گوش به سخنِ مردم دادن و هرچه گویند شنیدن، و همچنین جمع کردنِ مال و اسباب و بر رویِ هم گذاشتن از برایِ احتیاطِ روزِ پیری و کوفت و ناتوانی باید قبیح نباشد. و با وجودِ آنکه به زبان اقرار و اعتراف دارد که روزی ده و روزی رسان، رزّاق حقیقی است و از او به بنده نمی‌رسد مگر آنچه مقدّر است و نتیجهٔ تردّد نیست مگر زحمت و تعب، و با وجودِ اعتراف به این، عمرِ عزیز صرفِ تردّد می‌کند و خلافِ آنچه را که می‌گوید و اعتراف دارد، به عمل می‌آرد.

قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: یَقُولُونَ بِاَفْواهِهِمْ ما لَیْسَ فی قُلُوبِهِمْ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِما یَکْتُمُونَ. (آل‌عمران-۱۶۷)

چنانکه خداوندِ عالم در قرآنِ مجید فرموده: می‌گویند مردمان به زبان چیزی که در دلِ ایشان نیست و به دل اعتقاد به او ندارند و خدای تعالی داناتر است به آنچه ایشان کتمان می‌کنند و در دل پوشیده دارند.

وَاِنَّما عَطَفَ اللّٰهُ تَعالیٰ لِعِبادِهِ حَیْثُ اَذِنَ لَهُمْ فِی الْکَسْبِ، وَالْحَرَکاتِ فی بابِ الْعَیْشِ ما لَمْ یَتَعَدَّوْا حُدُودَهُ، وَلایَتْرُکُوا فَرآئِضَهُ وَسُنَنَ نَبِیِّهِ ﷺ فی جَمیعِ حَرَکاتِهِمْ، وَلا یَعْدِلُوا عَنْ مَحَجَّةِ التَّوَکُّلِ، وَلا یَقِفُوا فی مَیْدانِ الْحِرْصِ، وَاَمّا اِذا نَسُوا ذٰلِکَ وَارْتَبَطُوا بِخِلافِ ما حُدَّلَهُمْ، کانُوا مِنَ

الْهالِكِينَ الَّذِينَ لَيْسَ مَعَهُمْ مِنَ الْحاصِلِ اِلاَّ الدَّعاوِى الْكاذِبَةُ، وَكُلُّ مُكْتَسِبٍ لايَكُونُ مُتَوَكِّلاً، فَلا يَسْتَجْلِبُ مِنْ كَسْبِهِ اِلىٰ نَفْسِهِ اِلاّٰ حَرامًا وَشُبْهَةً.

می‌فرماید که: هرچند خداوندِ عالم رخصت داده است بندگانِ خود را از رویِ عطوفت و مهربانی، به کسبِ معاش کردن و از برایِ تحصیلِ معاش تردّد نمودن، امّا رخصت مشروط است به چند شرط:

یکی ـ آنکه به سببِ تردّد از برایِ تحصیلِ معاش، از حدودِ الهی: از فرایض و سنن باز نماند و ترک ننماید.

دوم ـ آنکه از راهِ توکّل انحراف نورزند و حرصِ زیادتی بکار نبرند و به قدرِ کفاف، اکتفا نمایند و اگر اعمالِ شرایط مذکوره ننمایند، بلاشکّ از جملهٔ هالکین خواهند بود و در سلکِ منافقین و کاذبین مُنسَلِک خواهند گشت، و هر که در کسب توکّل ندارد، پس به دست نخواهد آورد از کسب مگر حرام و شبهه.

وَ عَلامَتُهُ اَنْ يُؤْثِرَ ما يَحْصُلُ مِنْ كَسْبِهِ، وَ يَجُوعَ وَ يُنْفِقَ فِي سَبِيلِ الدِّينِ وَلا يُمْسِكَ.

می‌فرماید که: نشانهٔ کاسبِ متوکّل آن است که آنچه از کسب بهم رساند با وجودِ احتیاج و گرسنگی، در راهِ خدا صرف کند و از برایِ آخرت ذخیره نماید و امساک نکند و نگاه ندارد.

وَالْمَأْذُونُ فِي الْكَسْبِ مَنْ كانَ بِنَفْسِهِ مُتَكَسِّبًا، وَبِقَلْبِهِ مُتَوَكِّلاً، وَاِنْ كَثُرَ الْمالُ عِنْدَهُ قامَ فِيهِ كَالْاَمِينِ، عالِمًا بِاَنَّ كَوْنَ ذٰلِكَ عِنْدَهُ وَفَوْتَهُ سَوآءٌ: اِنْ اَمْسَكَ، اَمْسَكَ لِلّٰهِ، وَاِنْ اَنْفَقَ، اَنْفَقَ فِيما اَمَرَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ، وَيَكُونُ مَنْعُهُ وَاِعْطآؤُهُ فِي اللّٰهِ.

می‌فرماید که: کسی مرخّص است به کسب کردن و تحصیلِ معاش کردن که به

دست کسب کند و به دل متوکّل باشد و اگر از کسب، مالِ بسیار بهم رسد، نظرِ کاسب و تصرّفِ او در آن مال، به امانت و دیانت باشد و قیاس کند که مالِ دیگری است که به او به امانت سپرده‌اند و بودن و نبودنِ او نزدِ او مساوی باشد. اگر ذخیره کند از برایِ خدا ذخیره کند و به قصدِ صحیح ذخیره کند، و اگر صرف کند در مصارفِ خیر صرف کند و منع و بخشش از برایِ خدا باشد.

باب هشتاد و هشتم در خوف و رجاء

قَالَ الصَّادِقُ ﷺ : اَلْخَوْفُ رَقِيبُ الْقَلْبِ، وَالرَّجٰآءُ شَفِيعُ النَّفْسِ، وَ مَنْ كٰانَ بِاللّٰهِ عٰارِفًا كٰانَ مِنَ اللّٰهِ خٰآئِفًا؛ وَهُمٰا جَنٰاحٰا الْاِيمٰانِ يَطِيرُ بِهِمَا الْعَبْدُ الْمُحَقِّقُ اِلىٰ رِضْوٰانِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ، وَعَيْنٰا عَقْلِهِ يُبْصِرُ بِهِمٰا اِلىٰ وَعْدِاللّٰهِ تَعٰالىٰ وَ وَعِيدِهِ، وَالْخَوْفُ طٰالِعُ عَدْلِ اللّٰهِ بِاتِّقٰآءِ وَعِيدِهِ. وَالرَّجٰآءُ دٰاعِي فَضْلِ اللّٰهِ وَهُوَ يُحْيِي الْقَلْبَ، وَالْخَوْفُ يُمِيتُ النَّفْسَ، قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَلْمُؤْمِنُ بَيْنَ خَوْفَيْنِ: خَوْفِ مٰا مَضىٰ وَخَوْفِ مٰا بَقِيَ، وَبِمَوْتِ النَّفْسِ تَكُونُ حَيٰوةُ الْقَلْبِ، وَبِحَيٰوةِ الْقَلْبِ الْبُلُوغُ اِلَى الْاِسْتِقٰامَةِ، وَمَنْ عَبَدَاللّٰهَ عَلىٰ مِيزٰانِ الْخَوْفِ وَالرَّجٰآءِ لاٰ يَضِلُّ، وَيَصِلُ اِلىٰ مَاْمُولِهِ، وَكَيْفَ لاٰ يَخٰافُ الْعَبْدُ وَهُوَ غَيْرُ عٰالِمٍ بِمٰا يُخْتَمُ، صَحِيفَتُهُ وَلاٰ لَهُ عَمَلٌ يَتَوَصَّلُ بِهِ اسْتِحْقٰاقًا وَلاٰ قُدْرَةَ لَهُ عَلىٰ شَيْءٍ وَلاٰمَفَرَّ، وَكَيْفَ لاٰ يَرْجُو وَهُوَ يَعْرِفُ نَفْسَهُ بِالْعَجْزِ، وَهُوَ غَرِيقٌ فِي بَحْرِ اٰلآءِ اللّٰهِ وَنَعْمٰآئِهِ مِنْ حَيْثُ لاٰ تُحْصىٰ وَلاٰ تُعَدُّ، فَالْمُحِبُّ يَعْبُدُ رَبَّهُ عَلَى الرَّجٰآءِ بِمُشٰاهَدَةِ اَحْوٰالِهِ بِغَيْرِ مُتَّهِمٍ، وَالزّٰاهِدُ يَعْبُدُ عَلَى الْخَوْفِ، قٰالَ اُوَيْسٌ لِهَرِمِ بْنِ حَبّٰانَ: قَدْ عَمِلَ النّٰاسُ عَلَى الرَّجٰآءِ؛ تَعٰالَ: نَعْمَلْ عَلَى الْخَوْفِ، وَالْخَوْفُ خَوْفٰانِ: ثٰابِتٌ وَمُعٰارِضٌ؛ فَالثّٰابِتُ مِنَ الْخَوْفِ يُورِثُ الرَّجٰآءَ، وَالْمُعٰارِضُ مِنْهُ يُورِثُ خَوْفًا ثٰابِتًا، وَالرَّجٰآءُ رَجٰآءٰانِ: عٰاكِفٌ وَبٰادٍ،

فَالْعاكِفُ مِنْهُ يُقَوّي نِسْبَةَ الْمَحَبَّةِ، وَالْبادي مِـنْهُ يُـصَحِّحُ اَصْـلَ الْـعَجْزِ وَالتَّقْصيرِ وَالْحَيآءِ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْخَوْفُ رَقيبُ الْقَلْبِ، وَالرَّجآءُ شَفيعُ النَّفْسِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: خوفِ الهی رقیبِ دل و دیدبانِ دل است و محافظت می‌کند و نگاه می‌دارد نفس را از اَفعال و اَعمالِ بد، و رجا و امیدواریِ رحمتِ حقّ، شفیع نفس است و به نفس می‌گوید: هرچند مـخالفت حکـم الهـی موجبِ خسران و بُعدِ از رحمت است؛ امّا خداوندِ تعالی کریم است و در اَعـلایِ مرتبهٔ کَرَم و رحم است و گناهِ تو در جنبِ رحمتِ او قدری ندارد؛ خاطر جمع دار. حاصل آنکه حقّ سبحانه و تعالی، به وفورِ عفو و رحمت و شمولِ لطف و مکرمت که مُثْمِرِ رَجا و امید است، موصوف است. همچنین بارگاهِ کبریا و جلالِ او به جنودِ قهر و سطوت، که مورثِ خوف و بیم است، محفوف است.

پس باید که در بندگان امید و بیم یکسان باشد، هیچ‌یک بر دیگری زیاد نبوده باشد. چنانکه از حضرتِ باقر ﷺ مروی است که آن حضرت فرمود که: «**لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ اِلاّ وَ في قَلْبِهِ نُورانِ؛ نُورُ خيفَةٍ وَنُورُ رَجآءٍ، لَوْ وُزِنَ هٰذا لَمْ يَـزِدْ عَـلىٰ هٰذا**».

یعنی: نیست هیچ بنده‌ای مؤمن، مگر آنکه در دلِ او دو نور است: یکی نورِ بیم و یکی نورِ امید. که اگر وزن کرده شود؛ هیچ‌یک از آنها را بر دیگـری زیـادتی نباشد.

از جملهٔ وصایای لقمان است که: بترس از خدای، ترسیدنی که چنین پنداری که اگر نزدِ او آئی، به نیکیِ جنّ و اِنس هرآینه عذاب کند تو را. و امیدوار بـاش بـه رحمتِ او، امیدواریی که گمان بری که اگر نزدِ او آئی، بـه گـناهانِ جـنّ و اِنس هرآینه بخشد و بیامرزد تو را.

وَ مَنْ كانَ بِاللّٰهِ عارِفاً كانَ مِنَ اللّٰهِ خائِفاً؛ وَهُما جَناحا الْايمانِ يَطيرُ بِهِمَا الْعَبْدُ الْمُحَقِّقُ إِلىٰ رِضْوانِ اللّٰهِ تَعالىٰ، وَعَيْنا عَقْلِهِ يُبْصِرُ بِهِما إِلىٰ وَعْدِاللّٰهِ تَعالىٰ وَ وَعيدِهِ، وَالْخَوْفُ طالِعُ عَدْلِ اللّٰهِ بِاتِّقاءِ وَعيدِهِ. وَالرَّجاءُ داعي فَضْلِ اللّٰهِ وَهُوَ يُحْيِي الْقَلْبَ، وَالْخَوْفُ يُميتُ النَّفْسَ.

می‌فرماید که: هر که شناساتر است به پروردگارِ خود، خوفِ او بیشتر است و ترسِ خدا بیشتر دارد، و خوف و رجا، دو بالِ ایمان هستند که می‌پرد مؤمن به این دو بال، به سویِ رضوانِ الهی. و باز امید و ترس دو چشم عقل هستند، که عقل به این دو چشم، می‌بیند وَعد و وعیدِ الهی را.

باید دانست که نظرِ خوف به عدل است یعنی: می‌گوید که: خدای تعالی عادل است و ثواب و عقاب، فراخورِ عدالت می‌دهد و به قدرِ عملِ خیر ثواب می‌دهد و به قدرِ عملِ بد عقاب؛ و از این راه، خوف و بیم در او بهم می‌رسد.

بنابراین ترجمه بجایِ «وعد» می‌باید «عدل» باشد، چنانکه در بعضی از نسخ واقع است و بجایِ «ناهی وعیده»، «ناهی وعده». مگر آنکه در «ناهی» ارتکابِ تجرید کنیم و از او میلِ مطلقِ اراده نمائیم؛ و «تجرید» در کلامِ فُصحا شایع است. و رجا می‌خواند بنده را به جانبِ فضل و کرمِ الهی و می‌گوید: خداوندِ عالَم کریم است و مقتضایِ کرم عفو است و از تقصیرِ بندگان می‌گذرد. و رجا باعثِ حیاتِ قلب است که قلب به سببِ او تازه می‌شود و از کدورت برمی‌آید، و خوف، باعثِ هلاکت و مردنِ نَفْس است که نفس به سببِ او افسرده می‌شود.

قالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَلْمُؤْمِنُ بَيْنَ خَوْفَيْنِ: خَوْفِ ما مَضىٰ وَخَوْفِ ما بَقِيَ، وَبِمَوْتِ النَّفْسِ تَكُونُ حَيٰوةُ الْقَلْبِ، وَبِحَيٰوةِ الْقَلْبِ الْبُلُوغُ إِلَى الْاسْتِقامَةِ، وَمَنْ عَبَدَاللّٰهَ عَلىٰ ميزانِ الْخَوْفِ وَالرَّجاءِ لا يَضِلُّ، وَيَصِلُ إِلىٰ مَأْمُولِهِ.

حضرتِ سیّدالمرسلین، علیه و آله صلوة ربّ العالمین، می‌فرماید که: مؤمن واقع

شده است در میانِ دو خوف:

یکی - خوفِ گذشته که مبادا عمرِ گذشته و تلف شده، موافقِ رضایِ الهی نباشد.

دوم - خوفِ آینده که مبادا در حینِ صحّت یا مَرض یا وقتِ احتضار، به اغوایِ شیطانِ لعین، انحرافی در اعتقادِ او بهم رسد، یا به فریبِ او، ارتکابِ نامشروعی رو دهد. و به موتِ نفسِ امّاره، دل زنده می‌شود و زندگیِ دل، سبب است از برایِ استقامتِ اعمال و افعال، چنانکه زندگیِ نفس امّاره، سبب است از برایِ کجی و بدیِ افعال و اعمال، و هر که بندگی کند خدا را به ترازویِ خوف و رجا، که هر دو نزدِ وی مساوی باشند، به نحوی که اگر سنجیده شوند هیچکدام بر دیگری راجح نباشد، هرگز گمراه نمی‌شود و به امیدی که دارد که رحمتِ الهی باشد، می‌رسد. چرا که اگر رجا غالب باشد بر خوف و خوف کم باشد؟ رفته رفته رجا می‌کشد به امن و امن از عذابِ الهی، عینِ خُسرانِ آخرت است. چنانکه فرموده: «**فَلاٰ يَأْمَنُ مَكْرَاللّٰهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْخٰاسِرُونَ**» (اعراف - ۹۹)؛ و اگر خوف غالب باشد بر رجا و رجا کم باشد، این می‌کَشَد به یأس. و یأس از رحمتِ الهی، عینِ کفر است. چنانکه فرموده: «**اِنَّهُ لاٰ يَايْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْكٰافِرُونَ**» (یوسف - ۸۷)؛ پس رسید که می‌باید خوف و رجا مساوی باشد، تا لازم نیاید، نه خُسرانِ آخرت و نه کفر.

وَ كَيْفَ لاٰ يَخٰافُ الْعَبْدُ وَهُوَ غَيْرُ عٰالِمٍ بِمٰا يُخْتَمُ صَحيفَتُهُ. وَلاٰ لَهُ عَمَلٌ يَتَوَصَّلُ بِهِ اسْتِحْقٰاقًا، وَلاٰ قُدْرَةَ لَهُ عَلىٰ شَيْءٍ وَلاٰمَفَرَّ. وَكَيْفَ لاٰ يَرْجُو وَهُوَ يَعْرِفُ نَفْسَهُ بِالْعَجْزِ، وَهُوَ غَرِيقٌ في بَحْرِ الآءِ اللّٰهِ وَنَعْمٰائِهِ مِنْ حَيْثُ لاٰ تُحْصىٰ وَلاٰ تُعَدُّ.

و چون خوف و ترس نباشد از برایِ بنده؟! در حالتی که نداند عاقبتِ خود را که سَعید است یا شَقیّ؟ و صحیفهٔ عملش مشحون به سیّئات خواهد بود، یا به حسنات؟ و نظر به عملِ خود که می‌کند نمی‌یابد عملی که به آن خرسند توان بود و به سببِ

آن عمل، استحقاقِ اجری تواند داشت و چون رجا نداشته باشد؟! و امیدوار به رحمت و مغفرتِ الهی نباشد؟! در حالتی که خدای تعالی بندهٔ خود را می‌شناسد و می‌داند که در نهایتِ عجز و ناتوانی است و در دنیا همیشه مستغرقِ نعمتهایِ او بوده و در هیچ وقت و هیچ لمحه از نعمتهایِ او خالی نبوده؛ پس به حکم: «**اَلظّاهِرُ عُنْوانُ الْباطِنِ**»؛ از حکیم عَلَی الاطلاق و کریم بالاستحقاق، مستبعد است که به اعتبارِ اختلافِ نشأه، با وجودِ اتّحاد فاعل و قابل، تغییر سلوک نماید.

فَالْمُحِبُّ يَعْبُدُ رَبَّهُ عَلَى الرَّجاءِ بِمُشاهَدَةِ اَحْوالِهِ بِغَيْرِ مُتَّهِمٍ، وَالزّاهِدُ يَعْبُدُ عَلَى الْخَوْفِ.

می‌فرماید که: خوف و رجا هر کدام مسلکِ خاصّی هستند و به کسی منسوبند، امّا رجا، مسلکِ محبّ است که مولایِ خود را به سمتِ محبوبیّت، ملاحظه می‌کند و محبوب کی هرگز به آزارِ محبّ راضی است؟ و به عذاب و عقابِ او دل می‌تواند داد؟! و خوف، مسلکِ زاهد است که مولایِ خود را به عنوانِ قهاریّت، اخذ کرده است و از این جهت در جمیعِ حرکات و سکنات از او خائف و هراسان است که مبادا خلافِ رضایِ او واقع شود و از ذاتِ احدی به نیابتِ صفتِ قهاریّت، که مناطِ غضب و ایلام است، مستحقِّ عقاب گردد.

قالَ اُوَيْسٌ لِهَرِمِ بْنِ حَبّانَ: قَدْ عَمِلَ النّاسُ عَلَى الرَّجاءِ؛ تَعالَ: نَعْمَلْ عَلَى الْخَوْفِ.

اویس قرنی که یکی از کُمَّلِ صوفیّه است و بسیار بزرگ است؛ به هَرِمِ بن حبّان می‌گفته که: مردمان کار به خود آسان کرده‌اند و بندگیِ خدا را از رویِ رجا می‌کنند، بیا تا ما عمل به خوف کنیم و آنچه مقتضایِ خوف است به عمل آریم که احتیاط مقتضی این است.

وَالْخَوْفُ خَوْفانِ: ثابِتٌ وَمُعارِضٌ؛ فَالثّابِتُ مِنَ الْخَوْفِ يُورِثُ الرَّجاءَ، وَالْمُعارِضُ مِنْهُ يُورِثُ خَوْفاً ثابِتاً.

می‌فرماید که: خوف الهی منقسم می‌شود به دو قسم: یکی خوف ثابت و یکی خوف معارض.

امّا خوفِ ثابت، خوفی است که مرکوز است در طبع؛ و خائف به مقتضایِ این خوف که اتیان به اوامر و اجتناب از مناهی است، عمل می‌کند. و مسامحه که از توابع رجاء است از او ناشی نمی‌شود و به سببِ عدمِ معارضهٔ خوف با رجا، تزلزل و اضطراب بهم نمی‌رساند. این چنین خوف بلا شکّ منتجِ مغفرت است.

و امّا خوفِ معارِض هرچند گاهی معارضه با رجا می‌کند و به سببِ معارضه در اساسِ خوف، تزلزل بهم می‌رسد. امّا به ملاحظهٔ مرجّحاتِ خوف، خوفِ معارض هم راجع به خوفِ ثابت می‌شود و مثلِ او مورثِ نجات می‌شود.

و در بعضی از نسخه‌ها، بجایِ «ثابت»، «ثانی» است و بنابراین نسخه، معنی چنین می‌شود که: خوفِ معارض، در هر معارضه مورثِ خوفِ دیگر است و چون صرفه و غبطه در رعایتِ خوف، بیشتر است و احتیاط نیز با او است، در هر مرتبه‌ای از مراتبِ معارضهٔ خوف با رجا، گویا خوفِ دیگر بهم می‌رسد. و «ثانی» را باید حمل کرد بر برابرِ اوّل، تا با ثالث و رابع و فوق جمع تواند شد.

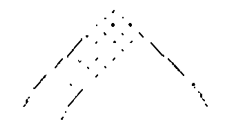
وَالرَّجٰآءُ رَجٰآءٰانِ: عٰاكِفٌ وَبٰادٍ، فَالْعٰاكِفُ مِنْهُ يُـقَوِّي نِسْـبَةَ الْـمَحَبَّةِ، وَالْبٰادي مِنْهُ يُصَحِّحُ اَصْلَ الْعَجْزِ وَالتَّقْصيرِ وَالْحَيٰآءِ.

می‌فرماید که: رجا هم مثلِ خوف، منقسم است به دو قسم: یکی رجای عاکِف، دوم رجای بادِی.

رجای عاکف، رجایی است که صفتِ رجا از برایِ صاحبِ رجا، مَلَکه و جِبلّی باشد و این صفت در او راسخ باشد. مثلِ رسوخِ بدیهیّاتِ اوّلیّه؛ و چون دانستی که بنایِ صفتِ رجا بر صفتِ محبوبیّت است، چنانکه بنایِ خوف بر صفتِ قهّاریّت است. پس قوّتِ رجا موجبِ قوّتِ نسبتِ محبّت است.

و رجای بادِی، رجایی است که در مرتبهٔ حال است و به مرتبهٔ مَلَکه نرسیده و مصحّحِ رجایش غیرِ اظهارِ **عجز و تقصیر نیست، یعنی: راه به عجز و تقصیرِ خود**

برده است و دانسته است که کفایتِ کُلِّ مهمّات از جنابِ اَحَدِیّت است جلّ جلاله و نسبتِ دنیا و آخرت به او مساوی است. پس هرگاه در دنیا سلوکش با بنده در نهایتِ مهربانی و اشفاق باشد، معلوم است که در آخرت نیز چنین خواهد بود.



باب هشتاد و نهم در رضا

قالَ الصّادِقُ ﷺ : صِفَةُ الرِّضا اَنْ يَرْضَى الْمَحْبُوبَ وَالْمَكْرُوهَ، وَالرِّضا شُعاعُ نُورِ الْمَعْرِفَةِ؛ وَالرّاضي فانٍ عَنْ جَميعِ اخْتِيارِهِ، وَالرّاضي حَقيقَةً هُوَ الْمَرْضِيُّ عَنْهُ، وَالرِّضا اسْمٌ يَجْتَمِعُ فيهِ مَعاني الْعُبُودِيَّةِ. سَمِعْتُ اَبي مُحَمَّدًا الْباقِرَ ﷺ يَقُولُ: تَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالْمَوْجُودِ شِرْكٌ، وَ بِالْمَفْقُودِ كُفْرٌ، وَهُما خارِجانِ عَنْ سُنَّةِ الرِّضا، وَاَعْجَبُ مِمَّنْ يَدَّعِي الْعُبُودِيَّةَ لِلّهِ. كَيْفَ يُنازِعُهُ في مَقْدُوراتِهِ، حاشَا الرّاضينَ الْعارِفينَ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : صِفَةُ الرِّضا اَنْ يَرْضَى الْمَحْبُوبَ وَالْمَكْرُوهَ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: صفتِ رضا، راضی شدنِ بنده است به محبوب و مکروه، یعنی: این هر دو پیشِ او مساوی باشند.

وَالرِّضا شُعاعُ نُورِ الْمَعْرِفَةِ؛ وَالرّاضي فانٍ عَنْ جَميعِ اخْتِيارِهِ، وَالرّاضي حَقيقَةً هُوَ الْمَرْضِيُّ عَنْهُ، وَالرِّضا اسْمٌ يَجْتَمِعُ فيهِ مَعاني الْعُبُودِيَّةِ.

یعنی: رضا دادن به کردهٔ خداوندِ عالَم، شعاعِ نورِ معرفتِ الهی است. چنانکه سخط و عدمِ رضا، اثرِ جهلِ و نادانی است، و راضی کسی است که دست از

خواهشِ خود بردارد و آنچه مولایِ حقیقی دربارهٔ او تقدیر و قسمت کرده، راضی شود. و هر که به مرتبهٔ رضا رسید و به کرده و دادهٔ خدا راضی شد، بلاشک چنین کسی مرضیِّ خدا است و خدا از او راضی است، و جمیعِ معانیِ بندگی در معنیِ رضا جمع است. یعنی: هر که به مرتبهٔ رضا رسید، به جمیعِ مراتبِ بندگی رسیده است.

سَمِعْتُ اَبِي مُحَمَّدًا الْبَاقِرَ ؑ يَقُولُ: تَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالْمَوْجُودِ شِرْكٌ، وَ بِالْمَفْقُودِ كُفْرٌ.

حضرتِ صادق ؑ می‌فرماید که: از پدرِ خود امام محمّدِ باقر ؑ شنیدم که گفت: دل بستن و علاقه داشتن به هر موجود، شرک است؛ و علاقه بر مفقود، کفر.

چون موجود شایبهٔ ترکیب دارد؛ چرا که معنیِ موجود، ذاتی است صاحبِ وجود، و از واجب الوجود انحاءِ ترکیب منتفی است. پس مراد از «موجود» ممکنِ موجود است و راست است که علاقه به هر ممکن، به منزلهٔ شرک است، و فقرهٔ ثانیه، دلیلِ فقرهٔ اولی است. یعنی: چون هر موجودِ ممکن به مقتضایِ: «**كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلاَّ وَجْهَهُ**» (قصص - ۸۸)؛ در حکمِ عدم است، پس علاقه به موجود، به معدوم است و علاقه به معدوم، کفر است. پس علاقه به موجود کفر است، و چون موجود بما **هُوَ مَوْجُودٌ** شائبه‌ی وجود دارد، اگر امکان نباشد موصوف به وجوب می‌تواند؛ بود به خلافِ مفقودِ مَعدوم، که چون وجود ندارد، امکانِ وجوب ندارد. پس علاقه به او از این حیثیّت که معدوم است، امکانِ کفر دارد و بس.

چرا که کفر، انکارِ مبدأ است مطلقاً، و شرک، اعتقاد به وجود مبدأ است با وجودِ شریک؛ هرچند که شرک را هم به اعتبارِ اشتمال بر معنی کفر، کفرش توان گفت. و به واسطهٔ اشعار بر فرق مذکور، اِطلاقِ «شرک» کرد بر اوّل؛ و «کفر» بر ثانی.

و چون دانستی که حقیقتِ «رضا» راضی بودن از حضرتِ پروردگار است و بر کردهٔ او گردنِ تسلیم نهادن؛ پس معلوم شد که هر که علاقه و تعلّق به غیرِ خدا

دارد، خواه آن غیر موجود و خواه معدوم، آن کس از حقیقتِ رضا بیرون است و او را راضی نمی‌توان گفت؛ از این جهت فرمود که:

وَهُمٰا خٰارِجٰانِ عَنْ سُنَّةِ الرِّضٰا.

یعنی: این دو چیز که علاقهٔ قلب باشد به موجود و معدوم، بیرون هستند از طریقهٔ رضا.

وَاَعْجَبُ مِمَّنْ یَدَّعِی الْعُبُودِیَّةَ لِلّٰهِ، کَیْفَ یُنٰازِعُهُ فِی مَقْدُورٰاتِهِ. حٰاشَا الرّٰاضِینَ الْعٰارِفِینَ.

می‌فرماید که: عَجَب دارم من از کسی که دعویِ بندگیِ خدا کند و اعتقاد و اذعان به این داشته باشد و با وجودِ این اعتقاد و اذعان، راضی به تقدیرِ الهی نباشد و با او در مقامِ منازعه و مجادله باشد و گوید: چرا مرا فقیر کرد یا علیل کرد؟

باب نودم در بلاء

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْبَلآءُ زَيْنُ الْمُؤْمِنِ وَكَرامَةٌ لِمَنْ عَقَلَ، لِأَنَّ في مُباشَرَتِهِ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ وَالثَّباتِ عِنْدَهُ، تَصْحيحُ نِسْبَةِ الْايمانِ، قالَ النَّبِيُّ ﷺ: نَحْنُ مَعاشِرَ الْاَنْبِياءِ اَشَدُّ النّاسِ بَلآءً، وَالْمُؤْمِنُونَ: اَلْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ، وَمَنْ ذاقَ طَعْمَ الْبَلآءِ تَحْتَ سِرِّ حِفْظِ اللّٰهِ تَعالىٰ لَهُ، تَلَذَّذَ بِهِ اَكْثَرَ مِنْ تَلَذُّذِهِ بِالنِّعْمَةِ، وَاشْتاقَ اِلَيْهِ اِذا فَقَدَهُ، لِأَنَّ تَحْتَ نيرانِ الْبَلآءِ وَالْمِحْنَةِ اَنْوارَ النِّعْمَةِ، وَتَحْتَ اَنْوارِ النِّعْمَةِ نيرانَ الْبَلآءِ وَالْمِحْنَةِ، وَقَدْ يَنْجُو مِنَ الْبَلآءِ كَثيرٌ وَقَدْ يَهْلِكُ مِنَ النِّعْمَةِ كَثيرٌ. وَما اَثْنَى اللّٰهُ تَعالىٰ عَلىٰ عَبْدٍ مِنْ عِبادِهِ مِنْ لَدُنْ آدَمَ ﷺ اِلىٰ مُحَمَّدٍ ﷺ، اِلاّ بَعْدَ ابْتِلائِهِ وَ وَفاءِ حَقِّ الْعُبُودِيَّةِ فيهِ. فَكَراماتُ اللّٰهِ تَعالىٰ فِي الْحَقيقَةِ نِهاياتٌ بِداياتُها الْبَلآءُ، وَ بِداياتٌ نِهاياتُها الْبَلآءُ، وَمَنْ خَرَجَ مِنْ شَبَكَةِ الْبَلْوىٰ جُعِلَ سِراجَ الْمُؤْمِنينَ، وَ مُونِسَ الْمُقَرَّبينَ، وَدَليلَ الْقاصِدينَ. وَلا خَيْرَ في عَبْدٍ شَكا مِنْ مِحْنَةٍ تَقَدَّمَها اُلافُ نِعْمَةٍ، وَاتَّبَعَها اُلافُ راحَةٍ، وَمَنْ لا يَقْضي حَقَّ الصَّبْرِ فِي الْبَلآءِ حُرِمَ قَضآءَ الشُّكْرِ فِي النَّعْمآءِ كَذٰلِكَ مَنْ لا يُؤَدّي حَقَّ الشُّكْرِ فِي النَّعْمآءِ يُحْرَمُ قَضآءَ الصَّبْرِ فِي الْبَلآءِ. وَمَنْ حُرِمَهُما فَهُوَ مِنَ الْمَطْرُودينَ. وَ قالَ اَيُّوبُ في دُعآئِهِ: اَللّٰهُمَّ قَدْ اَتىٰ عَلَيَّ سَبْعُونَ فِي الرَّخآءِ، وَاَتىٰ عَلَيَّ سَبْعُونَ في

الْبَلٰآءِ، قٰالَ وَهْبٌ: اَلْبَلٰآءُ لِلْمُؤْمِنِ كَالشِّكٰالِ لِلدّٰابَّةِ، وَالْعِقٰالِ لِلْاِبِلِ، وَقٰالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ﷺ: اَلصَّبْرُ مِنَ الْا يمٰانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ رَأْسُ الصَّبْرِ الْبَلٰآءُ وَمٰا يَعْقِلُهٰا اِلاَّ الْعٰالِمُونَ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلْبَلٰآءُ زَيْنُ الْمُؤْمِنِ وَ كَرٰامَةٌ لِـمَنْ عَـقَلَ، لِاَنَّ فـي مُبٰاشَرَتِهِ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ وَالثَّبٰاتِ عِنْدَهُ، تَصْحيحُ نِسْبَةِ الْا يمٰانِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: بـلاهايِ دنـيا از بـابتِ فـقر و مـرض و مصيبت و امثالِ اينها، زينتِ مؤمن است و عزّت است از برايِ مؤمن در دنيا، و اين معنی واضح است از برايِ صاحبانِ عقل؛ چه در مباشرتِ بلا و صبر بر بلا و ثبات در بلا و عدمِ تزلزل و اضطراب در هنگامِ ورودِ بلا، دليلِ قوّتِ عقل و كمالِ ايمان است.

قٰالَ النَّبِيُّ ﷺ: نَحْنُ مَعٰاشِرَ الْاَنْبِيٰاءِ اَشَدُّ النّٰـاسِ بَـلاٰءً، وَالْـمُؤْمِنُونَ: اَلْاَمْثَلَ فَالْاَمْثَلَ، وَمَنْ ذٰاقَ طَعْمَ الْبَلٰآءِ تَحْتَ سِرِّ حِفْظِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ لَهُ، تَلَذَّذَ بِهِ اَكْثَرَ مِنْ تَلَذُّذِهِ بِالنِّعْمَةِ، وَاشْتٰاقَ اِلَيْهِ اِذٰا فَقَدَهُ، لِاَنَّ تَحْتَ نيرٰانِ الْبَلٰآءِ وَالْمِحْنَةِ اَنْوٰارَ النِّعْمَةِ، وَتَحْتَ اَنْوٰارِ النِّعْمَةِ نيرٰانَ الْبَلٰآءِ وَالْـمِحْنَةِ، وَقَـدْ يَنْجُو مِنَ الْبَلٰآءِ كَثيرٌ وَقَدْ يَهْلِكُ مِنَ النِّعْمَةِ كَثيرٌ.

اشرفِ موجودات، عَلَيْهِ وَ آلِهِ اَفْضَلُ التَّحِيّٰات، مـی‌فرمايد کـه: مـاها کـه گـروهِ پيغمبران هستيم، سخت‌ترينِ مردمان هستيم از رويِ بلا. يعنی: بلاهايِ ماها بيشتر از بلاهايِ ديگران است و در ميانِ مؤمنان و دوستانِ ما هم، هر كدام كه قدرِ او پيشِ پروردگار بلندتر است و مرتبهٔ او نزدِ او رفيع‌تر؛ بلاهايِ او بيشتر است، و هر كه بلا را چشيد و مزهٔ او را و كيفيّتِ او را ادراك كرد و مـلازمِ صبر و شكـيبائی شـد، ادراكِ لذّتی می‌كند كه از لذيذترينِ نعمتهايِ دنيا، ادراكِ آن لذّت نتوان كرد، و

هر که ادراکِ لذّتِ صبر کرد و کیفیّتِ آن را دریافت، شوق آن را دارد و بعد از زوالِ بلا، خواهانِ آن لذّت است؛ چرا که حکیم علی الاطلاق به مقتضای حکمت و عدالت، قرار داده است و گذاشته است در زیرِ آتشهای بلا و محنت، انوارِ سرور و نعمت، و گذاشته است در زیرِ انوارِ نعمت، آتشهای بلا و محنت؛ چه بسیار آدمیان که به وسیلهٔ بلاها و محنتها از عذابِ آخرت نجات یافتند، و چه بسیار که به وسیلهٔ نعمتِ دنیا به هلاکت رسیدند و مستحقّ عذاب و عقاب شدند.

وَمٰا اَثْنَى اللّٰهُ تَعٰالىٰ عَلىٰ عَبْدٍ مِنْ عِبٰادِهِ مِنْ لَدُنْ اٰدَمَ ﷺ اِلىٰ مُحَمَّدٍ ﷺ اِلاّٰ بَعْدَ ابْتِلاٰئِهِ وَ وَفٰاءِ حَقِّ الْعُبُودِيَّةِ فيهِ، فَكَرٰاماٰتُ اللّٰهِ تَعٰالىٰ فِي الْحَقيقَةِ نِهٰايٰاتٌ بِدٰايٰاتُهَا الْبَلاٰءُ، وَ بِدٰايٰاتٌ نِهٰايٰاتُهَا الْبَلاٰءُ.

می‌فرماید که: خدای تعالی مدح نکرده است هیچ بنده‌ای از بندگانِ خود را از زمانِ آدم تا خاتم، مگر بعد از امتحان کردنِ او به بلاهای شدیده و بعد از اتیانِ او به حقِّ عبودیّتِ الهی. پس به تأمّل ظاهر می‌شود که عزّتهای الهی به بندهٔ خودش در آخرت، نهایاتی است که ابتدای آن امتحاناتِ عظیمه و بلاهای شدیده است؛ که جنابِ عزّت به او کرده در دنیا. و فی‌الواقع عزّتها و کرامتهای آخرت، نتیجهٔ بلاهای دنیوی است و عزّتهای دنیوی بدایاتی است که نهایتِ آن بلاهای اُخروی است و بلاهای اخروی نتیجهٔ عزّتهای دنیوی است؛ چنانکه مقتضای عدالت است.

وَمَنْ خَرَجَ مِنْ شَبَكَةِ الْبَلْوىٰ جُعِلَ سِراجَ الْمُؤْمِنينَ، وَ مُونِسَ الْمُقَرَّبينَ وَ دَليلَ الْقٰاصِدينَ.

می‌فرماید هر که بیرون رفت از دامِ بلاها و خلاص شد از کورهٔ گداز و از کدورتها و آلودگیها پاک شد و خالص شد، گردید چراغِ مؤمنین و راهنمای مؤمنین؛ و مؤمنان از او راه می‌یابند، و مونسِ مقرّبانِ الهی می‌شود، و دلالت کننده و مقصد رسانندهٔ اهلِ مقاصد و حاجات می‌گردد.

وَلاٰ خَيْرَ في عَبْدٍ شَكٰا مِنْ مِحْنَةٍ تَقَدَّمَهٰا اُلُوفُ نِعْمَةٍ، وَاتَّبَعَهٰا اُلُوفُ رٰاحَةٍ،

وَمَنْ لايَقْضي حَقَّ الصَّبْرِ فِي الْبَلاَءِ حُرِمَ قَضاَءَ الشُّكْرِ فِي النَّعْماَءِ، كَذٰلِكَ مَنْ لايُؤَدِّى حَقَ الشُّكْرِ فِي النَّعْماَءِ يُحْرَمُ قَضاَءَ الصَّبْرِ فِي الْبَلاَءِ، وَمَنْ حُرِمَهُما فَهُوَ مِنَ الْمَطْرُودينَ.

می‌فرماید: نیست خیر و خوبی در بنده‌ای که شکایت کند از مِحنتی که پیش از آن مِحنت به چندین نعمت متنعّم بوده است و در عقب هم به چندین نعمت متنعّم خواهد بود در دنیا و آخرت، و هر که بجا نمی‌آرد حقِّ صبر را در هنگام نزول بلا، البتّه بجا نمی‌آرد، حقِّ شکر را در وقت وسعت و رخا، و همچنین به عکس. هر که بجا نمی‌آرد حقِّ شکر را در وقتِ وسعت و فراخیِ نعمت، بجا نمی‌آرد حقِّ صبر را در بلا و تنگی، و هر که از هر دو محروم است، نه صبر دارد در بلا و نه شکر در نعمت؛ پس او از جملهٔ مطرودین است و از رحمتِ الهی محروم است.

وَ قالَ اَيُّوبُ في دُعاَئِهِ: اَللّٰهُمَّ قَدْ اَتىٰ عَلَيَّ سَبْعُونَ فِي الرَّخاَءِ، وَاَتىٰ عَلَيَّ سَبْعُونَ فِي الْبَلاَءِ.

می‌فرماید که: حضرتِ ایّوب ؑ در مناجات می‌گفت: خداوندا، هفتاد سال مرا به انواعِ نعمتها پروردی و به اقسامِ کرامتها گرامی داشتی؛ اگر هم مدّتِ هفتاد سال به بلاها و آفتها، ممتحن داری تواند بود. و در همه حال بندهٔ ضعیفِ تو أم و به هرچه فرمائی فرمانبردارم.

حضرت ایّوب ؑ به سه واسطه، فرزندِ اسماعیل پسرِ ابراهیم ؑ است: و مادرش از اولادِ لوط ؑ است، حق‌تعالی او را مالِ بسیار داده بود و خلعتِ نبوّت به او پوشانیده و از وهب بن منبّه مروی است که از مردمانِ آن روزگار، هیچ کس توانگرتر از ایّوب نبود و تمامِ سهیل و شام و جبل در تصرّفِ او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و باغاتِ مشحون از اصنافِ اشجار، از حدِّ حصر متجاوز بود و پانصد جفت گاوِ کِشت داشت و بر هر جفتی غلامی موکّل کرده بود. وچهارصد غلام شبان و ساربان داشت و با هر غلامی زن و فرزند و مال و تجمّلِ

بسیار، و زنِ او رحمه بنت افرائیم بن یوسف ﷺ بود و از او هفت پسر و هفت دختر داشت و در حسنِ خُلق به مرتبهٔ کمال بود و در عفّت و صلاحیّت و تقوی و خیرات و مبرّات، از همه در پیش بود، و بر درویشان به غایت مشفق و مهربان بود. و در مدّتِ هشتاد سال و به قولی هفتاد، در فراخيِ نعمت و طیبِ معیشت و صحّتِ بدن بسر برده بود. امّا در مدّتِ عمرِ خود شب و روز، به طاعت گذرانده بود و مراسم طاعات کَما یَنْبَغي بجا آورده و اصلاً قصور و فتور در وظایفِ عباداتِ او، راه نیافته بود.

روزی جبرئیلِ امین ﷺ نزدِ وی آمد و گفت: ای ایّوب، مدّتی شد که در نعمت می‌گذرانی، حال حکم شده که حالِ تو منقلب گردد و نعمت به محنت مبدّل گردد، و توانگری به درویشی و تندرستی به بیماری بدل شود. ایّوب بفرمود چون رضایِ دوست چنین است باکی نیست.

و در بعضی روایات آمده که: ابلیسِ لعین هرچند خواست که ایّوب را وسوسه کند و نوعی کند که در وظایفِ طاعاتِ او، خللی پدید آید، نتوانست. گفت: بار خدایا، امروز تو را در زمین عابدتر و شاکرتر از ایّوب نیست، گمانِ من آن است که در عافیت و سَعَتِ عیش است، چه مالِ بسیار و فرزندانِ بزرگوار دارد. اگر او را به انتزاعِ اموال و اولاد، مبتلا سازی از تو برگردد و طریقِ کفرانِ نعمت پیش آرد. حق‌تعالی فرمود: چنین نیست که تو می‌گوئی، او مرا بنده‌ای است پسندیده، اگر هزار باره در کورهٔ ابتلایش بگدازیم بر محکّ اعتبار تمام عیار آید.

پس حق سبحانه و تعالی، به جهتِ آنکه بر ابلیس و سایرِ عالمیان واضح شود که ایّوب بندهٔ صادق الاخلاص است و محبِ خالص است و از مخصوصانِ درگاه و مقرّبانِ بارگاه است، وی را بوتهٔ تیرِ امتحان و ابتلا نهاد و جبرئیل ﷺ را فرستاد تا وی را خبر داد که حالی نوبتِ بلیّت است و تبدیلِ نعمت به محنت.

ایّوب توکّل بر حضرتِ عزّت کرده و رضا به قضا داده، منتظرِ بلا بود. تا روزی نمازِ بامداد گزارده بود و پشت به محرابِ نبوّت باز داده حاضرانِ مجلس را موعظه می‌فرمود که ناگاه فریادی از درِ مسجد برآمد، نگاه کردند مهترِ شبانان از در،

درآمد و فریادکنان گفت: «ای ایّوب سیلی عظیم از کوه درآمد و تمامی رمه‌ها را به دریا انداخت». شبان در این حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که: «یا نَبِیَّ اللّٰهِ، سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی، و اگر بر خورشید وزیدی ثریّا کردی، بر شتران وزید و همه را هلاک کرد.» باغبان بیامد جامه چاک که: «ای پیغمبرِ خدای! صاعقه‌ای پدید آمد و تمامِ درختان را با زراعت بسوخت». اَیّوب این سخنان بشنید و ذکرِ حقّ بر زبان می‌راند که مربّیِ فرزندان درآمد و سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که: «ای فرستادهٔ خدای! یازده پسرِ تو در خانهٔ برادرِ مِهتر، به مهمانی رفته بودند. سقفِ خانه بر ایشان فرود آمد، بعضی را لقمه در دهن و بعضی را دست در کاسه، همه را فراگرفت و غبارِ فنا بر چهرهٔ حیاتِ همه نشست.» لشکرِ گریه و ناله خواست که بر ایّوب تازد و او را در ورطهٔ جزع و بی‌صبری اندازد. حضرتِ ایّوب خود را دریافت و به سجده درافتاد و گفت: «باکی نیست، چون او را دارم همه را دارم.» چون فرزندان و مال و منال در معرضِ فنا و زوال رفتند، انواعِ بیماری رو به وی آورد و تمامِ اعضایِ او متألّم شد به غیر از دل و زبان، هیچ عضوِ دیگر بسلامت نماند.

و آنچه از وهب نقل کرده‌اند که:

ابلیس، از جنابِ احدیّت درخواست نمود که: مرا بر مال و فرزندان و جسدِ او مسلّط کن تا حقیقتِ حالِ وی ظاهر گردد. حق‌تعالی، ابلیس را بر او مسلّط گردانید و وی دیوانگان را برگماشت تا جمیعِ اموال او را فانی ساختند. پس قصدِ بدنِ وی کردند و او را به انواعِ امراض مبتلا گردانیدند. تا آنکه چهار هزار کِرم در بدنِ او افتاد و اعضایِ او را متعفّن و مجروح گردانیده می‌خوردند و او را هفت سال بر درِ کناسه‌ای از کناسه‌های بنی‌اسرائیل، انداخته بودند و همهٔ مردمان از اقارب و اباعد به جهتِ کثرتِ فتن و عفونت و چرک و خونِ اعضا، از او برمیدند به غیر از رحمه که زوجهٔ او بود.

سخنی است در غایتِ ضعف و نهایتِ سخافت و رکاکت:

چه از جملهٔ بدیهیّات است که هرگز حق‌تعالی، ابلیس را که دشمن‌ترینِ دشمنانِ

او است، بر انبيا و اولياي خرد مسلّط نمی‌گرداند و کدام عاقل تجويز تواند کرد که حقّ‌تعالي نقضِ غرضِ خود کند که آن ارسالِ انبيا است براي هدايتِ بندگان و ايشان را به مرضي ممتحن سازد که طبايع همه ازو رميده شود و به جهتِ آن با ايشان مجالست و مکالمت نتوانند کرد. بلکه بر حضرتِ او سبحانه واجب است که هرچه از منفرّات باشد ايشان را از آن نگاه دارد، تا بندگان به صحبتِ ايشان برسند و از ايشان راه يابند.

و حقّ آن است که حقّ‌تعالي اقسامِ امراض شديده که منفّرِ طبيعتِ مردمان نبود بر او برگماشت به جهتِ امتحان، نه به استدعاي شيطان، تا بر آن صابر و شاکر شده اعواضِ مضاعفه، در دنيا و آخرت به او رساند و بر بندگان ظاهر گردد که او از جملهٔ محبّانِ يک جهت و مخلصانِ يکرنگِ درگاهِ عزّت است.

و در مدّتِ بيماريِ او خلاف است. وهب گفته که: سه سال بود و نزدِ کعب هجده سال؛ و از کلامِ مؤلّف معلوم می‌شود که هفتاد سال بود. اين بود مجملِ ذکرِ احوالِ حضرتِ ايّوب پيغمبر علي نبيّنا و آله و ﷺ و بيانِ دردها و محنتهاي او. و هر پيغمبر از پيغمبران به قدرِ حال و رتبهٔ خود، در دنيا محنت و بلا کشيده‌اند و از درد و محنت فارغ نبوده‌اند.

از حضرتِ صادق ﷺ مروی است که حضرتِ نوح ﷺ مدّتِ دوهزار و پانصد سال عمر يافت. هشتصد و پنجاه سال پيش از بعثت بود و نهصد و پنجاه سال بعد از بعثت، خلقان را دعوت می‌کرد و دويست سال، در ساختنِ کشتی بود و پانصد سال، بعد از نزولِ کشتی شهرها بنا کرد و در عرضِ مدّتِ دعوت، قوم را از عقوباتِ الهی ترسانيد. هيچ متأثّر نشدند و هر روز طغيانِ ايشان بيشتر می‌شد و هرگاه به دعوت مشغول می‌شد، او را چندان می‌زدند که بيهوش می‌شد و بعد از آن، کسانِ او وی را در نمدی پيچيده به خانه بردندی و گمانِ ايشان آن بودی که مرده است. روزِ ديگر بامداد بيامدی و مشغولِ دعوت شدی و گويند: هر روز چندان سنگ بر او زدندی که در زيرِ سنگ پنهان شدی، جبرئيل ﷺ در شب بيامدی و او را از زيرِ سنگ بيرون آوردی و شهپرِ خود بر جراحتِ او ماليدی، او به صحّت بازگشتی و

باز در صبح بیامدی و گفتی: بگوئید: «لا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ»، تا رستگار شوید.

مروی است که: پیرِ کهنسالی طفلِ خود در بر گرفته نزدِ نوح ﷺ آمد و وی را به آن طفل نمود و گفت: ای فرزند این مرد ساحر است باید که چون من بمیرم تو را نفریبد. آن کودک گفت: ای پدر شاید من بعد از تو نمانم، حالا سنگی به من ده تا بر او زنم، سنگ از پدر استد و به حضرتِ نوح ﷺ زد و سرِ مبارکِ آن حضرت را شکست و خون بر روی مبارکش روان شد. نوح ﷺ به درگاهِ الهی بنالید و این دعا کرد که: «رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» (نوح - ۲۶)؛ و در تمام مدّتِ دعوت، زیاده از هشت کس بر او نگرویدند و آن حضرت با وجودِ طولِ عمر که داشتی، در مدّتِ حیاتِ خود بنائی نکرد و می‌گفت: دنیا به منزلهٔ خانه‌ای دو دَر است، یکی از برایِ دخول و دیگری از برایِ خروج؛ و چنین جای، قابلِ بنا و تعمیر نیست و هرگاه صبح می‌کرد، امیدِ شام به خود نداشت و چون شام می‌کرد، امیدِ صبح نه.

و مراتبِ زحمتهایِ سیّد المرسلین علیه و آله صلوة ربّ العالمین و محنتهایِ آن حضرت که از امّت به او رسیده، زیاده از آن است که به حیطهٔ ضبط آید و در مدّتِ حیاتِ خود، آجر بالایِ آجر نگذاشت و روزی شخصی را دید که خانه‌ای از گچ و آجر می‌ساخت فرمود که: «اَلْاَمْرُ اَعْجَلُ مِنْ هٰذا»، یعنی: بنیان و اساسِ عمر، سست‌تر از آن است که قابلِ این چنین عمارت باشد و از شدّتِ گرسنگی، سنگ به شکمِ مبارکش می‌بست و می‌فرمود که: بسا اکرام کنندهٔ نفس که آن اکرام عینِ اهانت باشد، و بسا اهانت کننده که آن اهانت عینِ عزّت باشد.

روایت است که روزی آن حضرت از فرطِ زحمت و اَلَم، مَهموم و مَغموم بود. حضرتِ عزّت عزّ شأنه به جبرئیل ﷺ فرمود که: حبیبِ من امروز بسیار مهموم و مغموم است. این کلیدهایِ خزاینِ ارض، زود به وی رسان و بعد از تبلیغِ تحیّت و سلام بگو که: اگر دلگیریِ تو از برایِ دنیا و پریشانی و زحمتِ دنیا است، این کلیدها بستان و هر چقدر می‌خواهی از مالِ دنیا بردار و از مرتبهٔ تو هم در آخرت چیزی کم نمی‌کنم. حضرتِ جبرئیل ﷺ به موجب فرموده، زود خود را به خدمتِ

آن حضرت رسانید و بعد از تبلیغِ سلامِ مَلِکِ علاّم، پیغام را ادا کرد. حضرت تبسّم نموده فرمود که: عرضِ عبودیّتِ من به جنابِ عزّت برسان و بگو که: «اَلدُّنْیا دٰارُ مَنْ لاٰدٰارَ لَهُ، وَلَها یَجْمَعُ مَنْ لاٰعَقْلَ لَهُ»؛ یعنی: دنیا خانهٔ کسی است که در آخرت خانه ندارد، و دنیا را کسی جمع می‌کند که عقل ندارد و کلیدها را پس داد.

و حضرتِ ابراهیم علی نبیّنا و آله و علیه السلام که خلیلِ الهی است و پدرِ اکثرِ پیغمبران است، پوشش و خورشِ او برگِ درختِ خرما و آردِ جو بوده و آن هم گاهی.

و حضرتِ یحیی عَلیٰ نبیّنا و آله علیه السلام لباسِ او، لیفِ خرما بود و خوراکِ او، برگِ درخت؛ و زهدِ او به مرتبه‌ای بود که در سنِّ شش هفت سالگی، روزی به بیت‌المقدس رفت و دید که علما و احبار، پیراهنهایِ شالِ درشت پوشیده‌اند و کلاههایِ صوف بر سر گذاشته‌اند و سلسله‌هایِ زنجیر به گردنهایِ خود کرده‌اند و به ستونهایِ مسجد بسته‌اند و در آنجا به عبادتِ حقّ مشغولند. چون این را دید زود به خانه آمد و به مادر گفت: ای مادر زود از برایِ من پیراهنی از شال و کلاهی از صوف بباف تا بپوشم و با احبار و رهبان در بیت‌المقدس عبادتِ خدا کنم. مادر گفت: ای فرزند! صبر کن تا پدرِ تو، به خانه آید و آنچه می‌گوئی با وی مشورت کنم، حضرتِ زکریّا علیه السلام که به خانه آمد، حرفِ یحیی علیه السلام را به عرضِ او رسانید. حضرتِ زکریّا علیه السلام به حضرتِ یحیی علیه السلام گفت: ای فرزند! چه بر این داشته است تو را؟ تو هنوز طفلی، حضرتِ یحیی علیه السلام به پدر گفت: ای پدر آیا ندیده‌ای کسی که از من کوچکتر باشد و شربتِ موت چشیده باشد؟ گفت: دیده‌ام، دید که از گفتهٔ او متقاعد نمی‌شود، به مادرِ او گفت: آنچه می‌گوید چنان کن. مادر از برایِ او کلاهی از صوف و پیراهنی از شال ترتیب داد، حضرتِ یحیی علیه السلام پیراهن را پوشید و کلاه را بر سر گذاشت و به مسجد رفت و با عُبّاد به عبادت مشغول شد، تا روزی نظر کرد به بدنِ خود و دید که پیراهن و کلاه، بدنِ او را و سرِ او را زخم کرده است و بسیار ضعیف و ناتوان شده است، به گریه افتاد. خداوندِ عالم وحی به او کرد که: ای یحیی علیه السلام از زخمِ بدن و ضعیفی، گریه می‌کنی؟ به عزّت و جلالِ من قسم که اگر تو مطّلع گردی به آتشِ جهنّم و به کمّیّت و کیفیّتِ او دانا شوی، به جایِ پیراهنِ شال،

پیراهن از فولاد خواهی پوشید. حضرتِ یحیی ﷺ، از این خبر آنقدر گریست که از اشکِ چشمِ او گوشتهایِ رویِ او ریخت و دندانهایِ مبارکِ او از بیرون ظاهر شد و این خبر به مادر و پدر رسید، رفتند و آن حالت را مشاهده کردند، بسیار بسیار گریستند. حضرتِ زکریّا ﷺ به یحیی ﷺ گفت: ای فرزند این چه حال است که می‌بینم؟ و این همه زحمت چرا به خود راه می‌دهی؟ من از جنابِ احدیّت، فرزندی خواستم که چشمِ من به او روشن شود، نه فرزندی که اوقاتِ مرا تیره کند و غمِ مرا بیفزاید. حضرتِ یحیی ﷺ گفت: ای پدرِ بزرگوارِ من، این حال از تو دارم که فلان روز در اثنایِ وعظ گفتی که: میان دوزخ و بهشت، عقبه‌ای است که نمی‌گذرند از آن عقبه مگر کسانی که از ترسِ الهی بسیار گریسته باشند.

و حضرتِ سلیمان با وجودِ پادشاهی، لباسِ او از مویِ حیوانات بود و شب که می‌شد، دستها را به گردن محکم می‌کرد و تا صباح مشغولِ عبادت بود و اکثرِ اوقات را، به آه و ناله و گریه و زاری می‌گذراند و قوتش از قیمتِ زنبیل بود که از برگِ خرما به عمل می‌آورد.

و حضرتِ سیّدِ اوصیا و تاجِ عرفا و دامادِ مصطفیٰ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِمَا وَآلِهِمَا، حالِ او در زهد و ترکِ دنیا، ظاهرتر از آن است که به حیطهٔ ضبط تواند آمد.

سوید می‌گوید: در زمانِ خلافتِ ظاهرِ امیرالمؤمنین ﷺ، روزی به خدمتِ آن حضرت رفتم. دیدم که آن حضرت بالایِ حصیرِ کوچکی نشسته است و در آن خانه غیر آن حصیر نبود، گفتم: یا امیرالمؤمنین! بیت‌المال در دستِ تو است و خلیفهٔ تمامِ عالمی و نمی‌بینم در این خانه چیزی که خانه محتاج به او است از فروش و اثاث البیت. حضرت فرمود که: ای پسر غفله، عاقل و دانا در خانه‌ای که انتقال از او لابُد است، اثاث و فرش قرار نمی‌دهد و ما را خانهٔ دیگر است که آن خانه از زوال و انتقال ایمن است و بهترینِ متاعهایِ ما به آنجا نقل شده است و خود هم زود باشد که به آنجا نقل کنیم.

روایت است که هرگاه حضرت اراده می‌کردند که از برایِ خود و متعلّقان جامه بخرند، دو جامه می‌خریدند و قنبر را مخیّر می‌کردند که: هر کدام را که خواهد

بردارد و آنچه بماند، از آنِ او باشد و اگر از آستین اندکی بلند بود، پیشِ نجّار می‌رفت و می‌گفت که با تیشهٔ خود این زیادتی را ببر، که کارِ دیگر از این ساخته می‌شود و آستینِ دیگر را به حالِ خود می‌گذاشت؛ و چیزی که از برایِ خانه می‌خرید، به آنجا می‌کرد و به خانه می‌برد.

اینان که مقتدایانِ ما بودند، به این آزار و زحمت و قناعت، بسر می‌برده‌اند. پس ما را اگر گاهی زحمتی روی دهد، یا از معاش تنگی بهم رسد و یا امراضِ جسمانی و روحانی استیلا یابد، سهل باشد و به خود هموار می‌توان کرد.

قَالَ وَهْبٌ: اَلْبَلآءُ لِلْمُؤْمِنِ كَالشِّكَالِ لِلدّآبَّةِ، وَالْعِقَالِ لِلْإِبِلِ.

وهب بن منبّه، که یکی از اهلِ حال و قال است، می‌گوید: بلا از برایِ مؤمن، مانندِ کلافه و زانوبند است از برایِ استر و شتر، و چنانکه بند و کلافه مانع است ایشان را از حرکتهایِ ناملایم و جست و خیزهایِ نامناسب، کوفتها و بلاها هم مانع است مؤمن را از کارهایِ نامناسب و حرکتهایِ ناملایم.

وَقَالَ اَميرُالْمُؤْمِنِينَ ؑ : اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ رَأْسُ الصَّبْرِ الْبَلآءُ وَمٰا يَعْقِلُهٰا اِلاَّ الْعٰالِمُونَ.

حضرتِ اَميرُالْمُؤْمِنِينَ ؑ می‌فرماید که: صبر از برایِ ایمان، مانندِ سَر است از برایِ جسد؛ چنانکه جسدِ بی‌سر حیات ندارد، همچنین ایمانی که صبر با او نباشد قدر و اعتبار ندارد. و رأسِ صبر بلاست. یعنی: معنیِ صبر و وجودِ او، به وجودِ بلا معلوم می‌شود و نمی‌رسند به این مرتبه و معنیِ صبر، مگر صاحبانِ عِلم.

باب نود و یکم در صبر

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : اَلصَّبْرُ يُظْهِرُ مٰا فِي بَوٰاطِنِ الْعِبٰادِ مِنَ النُّورِ وَالصَّفٰآءِ، وَالْجَزَعُ يُظْهِرُ مٰا فِي بَوٰاطِنِهِمْ مِنَ الظُّلْمَةِ وَالْوَحْشَةِ. وَالصَّبْرُ يَدَّعِيهِ كُلُّ اَحَدٍ وَمٰا يَثْبُتُ عِنْدَهُ اِلاَّ الْمُخْبِتُونَ. وَالْجَزَعُ يُنْكِرُهُ كُلُّ اَحَدٍ، وَ هُوَ اَبْيَنُ عَلَى الْمُنٰافِقِينَ، لِاَنَّ نُزُولَ الْمِحْنَةِ وَالْمُصِيبَةِ يُخْبِرُ عَنِ الصّٰادِقِ وَالْكٰاذِبِ. وَتَفْسِيرُ الصَّبْرِ مٰا يَسْتَمِرُّ مَذٰاقُهُ، وَمٰا كٰانَ عَنِ اضْطِرٰابٍ لاٰ يُسَمّىٰ صَبْرًا، وَتَفْسِيرُ الْجَزَعِ اضْطِرٰابُ الْقَلْبِ، وَتَحَزُّنُ الشَّخْصِ. وَتَغْيِيرُ اللَّوْنِ وَتَغْيِيرُ الْحٰالِ، وَكُلُّ نٰازِلَةٍ خَلَتْ اَوٰائِلُهٰا مِنَ الْاِخْبٰاتِ وَالْاِنٰابَةِ وَالتَّضَرُّعِ اِلَى اللّٰهِ، فَصٰاحِبُهٰا جَزُوعٌ غَيْرُ صٰابِرٍ. وَالصَّبْرُ مٰا اَوَّلُهُ مُرٌّ وَ آخِرُهُ حُلْوٌ لِقَوْمٍ: وَلِقَوْمٍ اَوَّلُهُ وَ آخِرُهُ حُلْوٌ. فَمَنْ دَخَلَهُ مِنْ اَوٰاخِرِهِ فَقَدْ دَخَلَ. وَمَنْ دَخَلَهُ مِنْ اَوٰائِلِهِ فَقَدْ خَرَجَ، وَ مَنْ عَرَفَ قَدْرَ الصَّبْرِ لاٰ يَصْبِرُ عَمّٰا مِنْهُ الصَّبْرُ. قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ فِي قِصَّةِ مُوسىٰ وَالْخِضْرِ عَلىٰ نَبِيِّنٰا وَآلِهِ ؑ، (وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلىٰ مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا). فَمَنْ صَبَرَ كُرْهًا وَلَمْ يَشْكُ اِلَى الْخَلْقِ وَلَمْ يَجْزَعْ بِهَتْكِ سِتْرِهِ فَهُوَ مِنَ الْعٰامِّ. وَنَصِيبُهُ مٰا قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: «وَ بَشِّرِ الصّٰابِرِينَ» اَيْ بِالْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ، وَ مَنِ اسْتَقْبَلَ الْبَلاٰءَ بِالرَّحْبِ وَصَبَرَ عَلىٰ سَكِينَةٍ وَ وَقٰارٍ، فَهُوَ مِنَ الْخٰاصِّ وَ نَصِيبُهُ مٰا قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰابِرِينَ.

شــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلصَّبْرُ يُظْهِرُ ما في بَواطِنِ الْعِبادِ مِنَ النُّورِ وَالصَّفاءِ، وَالْجَزَعُ يُظْهِرُ ما في بَواطِنِهِمْ مِنَ الظُّلْمَةِ وَالْوَحْشَةِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: صبر، ظاهر می‌کند آنچه در باطنِ آدمی است از نور و صفا، و جزع، ظاهر می‌کند آنچه در باطنِ وی است از ظلمت و وحشت. یعنی: صبر در بلا و محنت، نشانهٔ نورِ باطن است و جزع و اضطراب نشانهٔ کدورت و تیرگیِ باطن است.

وَالصَّبْرُ يَدَّعيهِ كُلُّ اَحَدٍ وَما يَثْبُتُ عِنْدَهُ اِلاَّ الْمُخْبِتُونَ، وَالْجَزَعُ يُنْكِرُهُ كُلُّ اَحَدٍ.

می‌فرماید: همه کس دعویِ صبر می‌کنند و می‌گویند: ما در سختیها صبور هستیم و صبر داریم، و انکارِ جزع و اضطراب می‌کنند و در دعویِ خود صادق نیستند مگر نیکوکاران و پاک طینتان.

وَ هُوَ اَبْيَنُ عَلَى الْمُنافِقينَ، لِاَنَّ نُزُولَ الْمِحْنَةِ وَالْـمُصيبَةِ يُـخْبِرُ عَـنِ الصّادِقِ وَالْكاذِبِ.

می‌فرماید: جزع و اضطراب در هنگامِ نزولِ بلا، بر منافقین ظاهرتر است از غیرِ منافقین؛ چراکه نزولِ بلا خبر می‌دهد از راستگو و دروغگو. یعنی: از نزولِ بلا و مصیبت، حالِ کس ظاهر می‌شود که صادق است در دعوایِ خود، که می‌گوید: من صبر دارم، یا کاذب. اگر در وقتِ نزولِ بلا و محنت، صبر کرد و از رذیلهٔ جزع و اضطراب احتراز کرد، معلوم می‌شود که صادق است و از صَمتِ کذب و نفاق مبرّا است والاّ کاذب.

وَتَفْسيرُ الصَّبْرِ ما يَسْتَمِرُّ مَذاقُهُ، وَما كانَ عَنِ اضْطِرابٍ لا يُسَمّىٰ صَـبْرًا، وَتَفْسيرُ الْجَزَعِ اضْطِرابُ الْقَلْبِ، وَتَحَزُّنُ الشَّخْصِ، وَتَغْييرُ اللَّوْنِ، وَتَغْييرُ

الْحٰالِ.

می‌فرماید: معنيِ صبر، هر چیزی است که تلخ مزه باشد و مقارنِ اضطراب نباشد؛ چه، هرچه تلخ باشد و مقارنِ اضطراب باشد او را صبر نمی‌نامند و معنيِ جزع اضطرابِ دل است با اظهارِ حُزْن و تغییرِ حال و تغییرِ لون.

حاصل آنکه اگر در حالِ نزولِ مکروه، رنگِ کسی تغییر کند، یا حالِ او دیگرگون شود، یا به زبان اظهارِ شکوه کند، او از جملهٔ صابران نیست و از سلکِ صابران بیرون است.

وَكُلُّ نٰازِلَةٍ خَلَتْ اَوٰائِلُهٰا مِنَ الْإِخْبٰاتِ وَالْإِنٰابَةِ وَالتَّضَرُّعِ إِلَى اللّٰهِ، فَصٰاحِبُهٰا جَزُوعٌ غَيْرُ صٰابِرٍ.

یعنی: هرگاه مصیبتی و حادثه‌ای بر کسی فرود آید و آن کس در اوّلِ آن حادثه، ملازمِ صبر و شکیبائی نشود و انابه و رجوع به حضرتِ باری عزّ اسمه، ننماید هرآینه آن کس از اهلِ جزع است، نه از اهلِ صبر.

وَالصَّبْرُ مٰا اَوَّلُهُ مُرٌّ وَآخِرُهُ حُلْوٌ لِقَوْمٍ؛ وَلِقَوْمٍ اَوَّلُهُ وَآخِرُهُ حُلْوٌ. فَمَنْ دَخَلَهُ مِنْ اَوٰاخِرِهِ فَقَدْ دَخَلَ، وَمَنْ دَخَلَهُ مِنْ اَوٰائِلِهِ فَقَدْ خَرَجَ.

می‌فرماید که: مراتبِ صبر، نظر به اشخاص، مختلف می‌شود؛ نظر به بعضی که صفتِ صبر ملکهٔ ایشان است و نتیجهٔ صبر را معاینه می‌بینند. مثلِ نفوسِ کامله بلایا و حوادث که به ایشان رومی‌دهد، از آخرِ صبر که حلاوت و شیرینی است، داخل در صبر می‌شوند و تلخيِ صبر به ایشان نمی‌نماید. و هر که از اوّلِ صبر که تلخی به حلاوت منتقل می‌شود و جزع نمی‌کند و کسانی که در این مرتبه نیستند و مرتبهٔ ایشان در صبر پست‌تر و تهذیبِ اخلاق چندان نکرده‌اند، از اوّلِ صبر داخل در صبر می‌شوند و انتقال از تلخی به حلاوت ندارند و لحظه به لحظه، اضطرابِ ایشان زیاد می‌شود. و بعضی که در نهایتِ تقدّسِ ذات هستند و این دارِ دنیا، زندانِ ایشان است مطمحِ نظرِ ایشان بلا و محنت است و در آرزويِ بلا و محنتند، هم اوّلِ صبر از

برایِ ایشان، شیرینی است و هم آخر. چنانکه حضرتِ امیرالمؤمنین ﷺ از بس که خواهانِ شهادت بود و شهادت از برایِ او فوز عظیم بود، از رویِ کمالِ مهربانی قاتلِ لعینِ خود را از خواب بیدار می‌کرد و به او نوازش می‌نمود، مانندِ کسی که از کشته شدنِ خود به دستِ قاتلش، خوشحال باشد تا به حدّی که بعد از ضرب می‌گفت: «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»؛ یعنی: خلاص شدم از محنتهایِ دنیا، قسم به صاحبِ کعبه.

وَ مَنْ عَرَفَ قَدْرَ الصَّبْرِ لاٰيَصْبِرُ عَمّٰا مِنْهُ الصَّبْرُ.

و هر که شناخت قدرِ صبر را و راه به فوایدِ صبر برد، هرگز از نزولِ حادثه و نازله جزع نمی‌کند.

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ فِي قِصَّةِ مُوسىٰ وَالْخِضْرِ عَلىٰ نَبِيِّنٰا وَآلِهِ ﷺ.

وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلىٰ مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا (کهف - ۶۸).

چنانکه خداوند عالم در قصّهٔ حضرتِ موسی و خضر ﷺ می‌فرماید: ای موسی! چون صبر می‌توانی کرد بر چیزی که علمِ تو فرا نگرفته است او را؟ نامِ خضر «ارمیا» است و پدرش «ملکا» و لقبش خَضرا است. چه هر جا که او می‌نشست، آن زمین سبز می‌شد.

و از مجاهد نقل است که: چون حضرتِ خضر نماز گزاردی، پیرامونِ وی به یکبار سبز گشتی. آورده‌اند که: چون موسی و یوشع علی نبیّنا و آله ﷺ به مکانِ خضر ﷺ رسیدند، او را دیدند تکیه کرده و جامهٔ خود در سر کشیده، موسی ﷺ بر او سلام کرد، خضر ﷺ جامه از رویِ خود باز کرده، جواب داد و گفت: تو کیستی؟ گفت: من موسیٰ‌ام، حقّ سبحانه و تعالی فرموده که با تو صحبت دارم و از تو چیزی بیاموزم.

ابن جریح گفته که: حضرتِ موسی ﷺ خضر را دید که سجّادهٔ سبزی بر رویِ آب کشیده و بر بالایِ آن نشسته، بر وی سلام کرد. حضرتِ خضر ﷺ برخاست و

گفت: «**وَ عَلَيْكَ السَّلامُ يا نَبِيَّ بَني إِسْرائيلَ**»، موسى گفت: چه دانستى كه من نبىّ بنى اسرائيلم؟ گفت: آن كس كه تو را به من راهنمائى كرد، احوالِ تو را نيز به من اعلام نمود، پس بنشستند و سخن درپيوستند. مرغى بيامد و منقار در آب زد و قطره‌اى آب برداشت و در پرِ خود ماليد و برفت. خضر به موسى گفت: دانى كه اين چه رمزى است؟ گفت: نه. خضر گفت: جهانيان در علمِ بنى‌اسرائيل عاجزند، و بنى‌اسرائيل در علمِ تو، و تو در علمِ من، و علمِ من و تو و جملهٔ عالميان نسبت به علمِ الهى، مقدارِ اين يک قطره آب است كه اين مرغ از دريا برداشت و در پرِ خود ماليد.

در خبر است كه از حضرتِ امام موسى ﷺ پرسيدند كه: خضر عالمتر بود يا موسى؟ فرمود كه: خضر ﷺ از موسى ﷺ پرسيد و موسى ﷺ جواب نداشت. اگر هر دو نزدِ من حاضر آمدندى و از من پرسيدندى، جوابِ هر دو بگفتمى. و من آنچه از ايشان پرسيدمى، ندانستندى.

فَمَنْ صَبَرَ كُرْهًا وَلَمْ يَشْكُ إِلَى الْخَلْقِ وَلَمْ يَجْزَعْ بِهَتْكِ سِتْرِهِ فَهُوَ مِنَ الْعَامِّ، وَنَصيبُهُ ما قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ:

پس هر كه صبر كرد از روىِ كراهت و لب به شكوه نگشود و بى‌تابى و جزع بخود راه نداد و پردهٔ ستر را نَدريد، هرچند اين صبر در مرتبهٔ اعلى نيست و به واسطهٔ كراهتِ باطن از مرتبهٔ اعلى افتاده است، امّا باز ممدوح است و مستحقِّ ثواب است. و ثوابِ او را حضرتِ بارى در قرآن ياد كرده و گفته:

«وَ بَشِّرِ الصّابِرِينَ»، اَیْ بِالْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ.

يعنى: بشارت دِه اى حبيبِ من جماعتى را كه اهلِ صبرند و در سختيها صبر مى‌كنند و جزع نمى‌نمايند به آمرزشِ گناهان و به داخل شدنِ بهشت.

وَ مَنِ اسْتَقْبَلَ الْبَلاءَ بِالرَّحْبِ، وَصَبَرَ عَلىٰ سَكينَةٍ وَ وَقارٍ، فَهُوَ مِنَ الْخاصِّ وَ نَصيبُهُ ما قالَ اللّٰهُ تَعالىٰ:

و هر که در وقتِ نزولِ بلا، استقبالِ بلا کند و به دل و جان خواهانِ او باشد و در وقتِ نزولِ بلا، مرحبا به بلا گوید و به آرامِ دل و بدن، صابر باشد. پس این صبر، صبرِ خواصِ الهی است. چنانکه صبرِ اوّل، صبرِ عوام است و مزدِ این صبر، آن است که خدای تعالی در قرآنِ مجید یاد کرده و فرموده:

اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّابِرِینَ. (انفال - ۴۶)

یعنی: خدای تعالی با صابران است و مرتبه‌ای بالاتر از این نمی‌باشد که خدای تعالی با کسی باشد و آن کس، مشمولِ مرحمت و عاطفتِ الهی باشد.

از ابن عبّاس مروی است که صبر در قرآن مجید بر سه مرتبه واقع است:

اوّل - صبر بر اداي فرایض؛ و این صبر را سیصد درجه است.

دوم - صبر بر محارم؛ و او را ششصد درجه است.

سوم - صبر بر صدمات؛ اوّل از مصیبتها. و این صبر را نهصد درجه است؛ و فضلِ این مرتبه بر مراتبِ صبرِ اداي فرایض از آن جهت است که هر مؤمن، بر اداي فرایض و اجتناب از محارم، صبر تواند کرد. امّا صبر بر ورودِ مصیبت جز به قوّتِ تحمّلِ اقویاي اربابِ یقین و صحّتِ تصرّفِ اتقیاي اهلِ تمکین، میسّر نگردد. و از این جهت بود که حضرتِ رسول ﷺ در دعا می‌فرمود که: «**اَللّٰهُمَّ اِنّي اَسْاَلُكَ ما تُهَوِّنُ بِهِ عَلَيَّ مَصٰائِبَ الدُّنْيٰا**»؛ یعنی: بارخدایا من از حضرتِ تو، یقینی می‌خواهم که تو به قوّتِ آن یقین، مصیبتهاي دنیا را بر من آسان کنی. و باز می‌فرمود که یَقُولُ اللّٰه تَعالیٰ: «**اِذَا ابْتَلَيْتُ عَبْدي بِبَلاٰءٍ فَصَبَرَ وَلَمْ يَشْكُني اِلىٰ عُوّادِهِ، اَبْدَلْتُهُ لَحْمًا خَيْرًا مِنْ لَحْمِهِ، وَ دَمًا خَيْرًا مِنْ دَمِهِ؛ فَاِنْ اَبْرَاْتُهُ يَبْرَاْ وَلاٰذَنْبَ لَهُ؛ وَ اِنْ تَوَفَّيْتُهُ فَاِلىٰ رَحْمَتي**»؛ فرمود: حضرتِ باری عزّ اسمه، می‌فرماید: چون حضرتِ خداوندي ما بنده‌ای را به بلائی مبتلا گرداند، پس آن بنده صبر را شعارِ حالِ خود سازد و نزدِ هر پرسنده از ما شکایت نیاغازد، ما گوشتی معنوی بهتر از گوشتِ صوری در او پوشانیم و خونی روحانی بهتر از خونِ جسمانی، در باطنِ او روان گردانیم. پس اگر او را شفا دهیم، اَوساخِ غبارِ آثام را از دامنِ همّتِ او بیفشانیم، و اگر قبضِ روحِ او

کنیم او را به منزلِ روح و ریحان رسانیم.

روایت است که حضرتِ داود ﷺ مناجات کرد: الهی چیست جزایِ آن غمزدهٔ مسکین که با دلِ حزین و باطنِ پرسوز و انین، بر صدماتِ بلایِ تو، بر وفایِ رضایِ تو صبر کند؟ حقّ جلّ و علا فرمود: جزایِ آن بنده آن است که دلِ سلیم او را، خلعتِ ایمان پوشانم و عطایِ این نعمتِ بی‌نهایت از او بازنستانم. پس کمالِ صابر آن است که از هر حرکتی که آن مذموم است، صبر کند.

بباید دانست که اسامیِ صبر به حسبِ حال، مختلف می‌گردد و در هر محلّ اسمی دیگر مناسبِ آن حال بر او اطلاق کرده می‌شود. مثلاً اگر صبر بر مصائب بود، آن را صبر خوانند و از اسم حقیقی او در این محلّ عدول نکنند. و اگر از شهوتِ بطن و فرج بود، آن را عفّت خوانند. و اگر در حال حرب و مقاتله بود، آن را شجاعت خوانند مقابلِ آن جُبْن است. و اگر در حالِ فرو خوردنِ خشم بود، آن را حلم خوانند؛ و مقابلِ آن تهتّک است. و اگر در حالِ ظهور نائبه‌ای از نوائبِ روزگار باشد آن را سعتِ صدر خوانند؛ و مقابلِ آن ضجر است. و اگر در اِخفایِ کلام بود، آن را کتمانِ سرّ خوانند؛ و مقابلِ آن اِذاعت است. و اگر صبر از فضولِ مال بود، آن را زهد خوانند؛ و مقابلِ آن حرص است. و اگر صبر بر قدرِ یسیر بود از حظوظ، آن را قناعت خوانند؛ و مقابلِ آن شَرَه است. و بر این قیاس، عارف چون به نظرِ بصیرت تأمّل کند، اکثرِ ابوابِ ایمان را در این صفت (قناعت) بیابد.

باب نود و دوّم در حزن و اندوه

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: اَلْحُزْنُ مِنْ شِعٰارِ الْعٰارِفِينَ لِكَثْرَةِ وٰارِدٰاتِ الْغَيْبِ عَلىٰ اَسْرٰارِهِمْ، وَطُولُ مُبٰاهٰاتِهِمْ تَحْتَ سِرِّ الْكِبْرِيٰآءِ، وَالْمَحْزُونُ ظٰاهِرُهُ قَبْضٌ وَ بٰاطِنُهُ بَسْطٌ؛ يَعيشُ مَعَ الْخَلْقِ عَيْشَ الْمَرْضىٰ، وَمَعَ اللّٰهِ عَيْشَ الْـقُرْبىٰ، وَالْمَحْزُونُ غَيْرُ الْمُتَفَكِّرِ، لِاَنَّ الْـمُتَفَكِّرَ مُـتَكَلِّفٌ، وَالْـمَحْزُونُ مَـطْبُوعٌ، وَالْحُزْنُ يَبْدُو مِنَ الْبٰاطِنِ، وَالْفِكْرُ يَبْدُو مِنْ رُؤْيَةِ الْـمُحْدَثٰاتِ؛ وَبَـيْنَهُمٰا فَرْقٌ، قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي قِصَّةِ يَعْقُوبَ ﷺ: اِنَّمٰا اَشْكُوبَثّي وَحُزْنِي اِلَى اللّٰهِ وَاَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مٰا لٰاتَعْلَمُونَ، وَقيلَ لِرَبيعِ بْنِ خُثَيْمٍ: مٰالَكَ مَـهْمُومًا؟ قٰالَ: لِاَنّي مَطْلُوبٌ، وَ يَمينُ الْحُزْنِ الْاِنْكِسٰارُ وَ شِمٰالُهُ الصَّمْتُ، وَالْحُزْنُ يَخْتَصُّ بِهِ الْعٰارِفُونَ لِلّٰهِ تَعٰالىٰ، وَالتَّفَكُّرُ يَشْتَرِكُ فيهِ الْخٰاصُّ وَالْعٰامُّ، وَلَـوْ حُجِبَ الْحُزْنُ عَنْ قُلُوبِ الْعٰارِفينَ سٰاعَةً لَاسْتَغٰاثُوا، وَلَوْ وُضِعَ فِي قُلُوبِ غَيْرِهِمْ لَاسْتَنْكَرُوهُ، فَالْحُزْنُ اَوَّلٌ ثٰانيهِ الْاَمْنُ وَالْبِشٰارَةُ، وَالتَّفَكُّرُ ثٰانٍ اَوَّلُهُ تَصْحيحُ الْاِيمٰانِ، وَثٰالِثُهُ الْاِفْتِقٰارُ اِلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ بِطَلَبِ النَّجٰاةِ، وَالْحَزينُ مُتَفَكِّرٌ، وَالْمُتَفَكِّرُ مُعْتَبِرٌ، وَلِكُلٍّ وٰاحِدٍ مِنْهُمٰا حٰالٌ وَ عِـلْمٌ وَطَـريقٌ وَعِـلْمٌ وَمَشْرَبٌ.

شـــــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْحُزْنُ مِنْ شِعارِ الْعارِفِينَ لِكَثْرَةِ وارِداتِ الْغَيْبِ عَلىٰ اَسْرارِهِمْ، وَطُولُ مُباهاتِهِمْ تَحْتَ سِرِّ الْكِبْرِيآءِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: حزن و اندوه، شعارِ اهلِ عرفان است. یعنی: که خداوندِ عالم را فی‌الجمله شناخته است و راه به عظمت و جبروتِ او برده است و به احوالِ مبدأ و معاد بصیرت دارد، اکثرِ اوقات محزون و مغموم است؛ چرا که سببِ غم، تخیّلِ چیزی است که منافرِ طبع باشد، مثلِ تخیّلِ موت و مانندِ آن. و عارف چون هرگز از یادِ موت و احوالِ قیامت و شداید و اهوالِ آن، غافل نیست و همواره اینها نُصبُ العینِ او است، ناچار همیشه محزون و مغموم است.

وَالْمَحْزُونُ ظاهِرُهُ قَبْضٌ وَ باطِنُهُ بَسْطٌ: يَعِيشُ مَعَ الْخَلْقِ عَيْشَ الْمَرْضىٰ، وَمَعَ اللّٰهِ عَيْشَ الْقُرْبىٰ.

و عارف هرچند ظاهرش قبض و گرفتگی است، امّا باطنش بسط و گشادگی است زندگیِ او با مردم به حسبِ ظاهر، مثلِ عیشِ بیمار است. یعنی: از رویِ کم‌رغبتی است، و عیشِ او با خدا، عیشِ مقرّبین است و در غایتِ میل و رغبت است.

وَالْمَحْزُونُ غَيْرُ الْمُتَفَكِّرِ، لِاَنَّ الْمُتَفَكِّرَ مُتَكَلِّفٌ، وَالْمَحْزُونُ مَطْبُوعٌ، وَالْحُزْنُ يَبْدُو مِنَ الْباطِنِ، وَالْفِكْرُ يَبْدُو مِنْ رُؤْيَةِ الْمُحْدَثاتِ؛ وَبَيْنَهُما فَرْقٌ.

می‌فرماید: فرق است میانِ حُزن و تفکّر؛ چرا که تفکّر خود را به فکر واداشتن است و تأمّل در مخلوقات کردن، و حزن انفعالی است که ناشی می‌شود از تفکّر.
دیگر آنکه تفکّر امری است کسبی و از رویِ اختیار، ناشی می‌شود. و حزن امری است طبیعی و کسب و اختیار را در او دخل نیست.
دیگر آنکه ظهورِ حزن از باطن است و از باطن به ظاهر سرایت می‌کند. و ظهورِ

تفکّر به عکس است و از دیدنِ محسوسات به باطن می‌رسد.

قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي قِصَّةِ يَعْقُوبَ ؑ:

چنانکه خداوندِ عالم در قصّهٔ حضرتِ یعقوب ؑ فرموده است:

اِنَّمٰا اَشْكُوبَثّي وَحُزْني اِلَى اللّٰهِ وَاَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مٰا لاٰ تَعْلَمُونَ (یوسف - ۸۶).

یعنی: گفت حضرتِ یعقوب عَلٰی نَبِیّنا و آله ؑ، به فرزندانِ خود بعد از گفتنِ ایشان به او که «**تَفْتَؤُ تَذْكُرُ يُوسُفَ**» (یوسف - ۸۵) یعنی: به یادِ یوسف گریه و زاری می‌کنی تا وقتی که بیمار شوی، بیماریِ مشرف بر موت، یا هلاک شوی: «**اِنَّمٰا اَشْكُوبَثّي وَحُزْني اِلَى اللّٰهِ**» یعنی: به تحقیق که من شکایت می‌کنم شدّتِ غم و اندوهِ خود را به خدای و قصّهٔ رنج و اندوهِ خود به او می‌گویم؛ چراکه کسِ بی‌کسان و چارهٔ بیچارگان او است، نه غیرِ او؛ پس مرا با حزن و اندوهِ من بگذارید. در خبر است که چون حضرتِ یعقوب ؑ از غایتِ حزن و نهایتِ سوز و اندوه، این کلمه را بگفت، حق‌تعالی به او وحی فرستاد که: ای یعقوب به عزّت و بزرگواریِ من قسم که اگر یوسف و بنیامین هر دو مرده بودندی، بدین ناله که تو کردی من ایشان را زنده ساخته، به تو رسانیدمی. و به جهتِ این مژده، حضرتِ یعقوب ؑ گفت که: من می‌دانم از وحیِ الهی آنچه شما نمی‌دانید.

گویند: روزی همسایهٔ یعقوب ؑ نزدِ او آمد و گفت: ای یعقوب بسی شکسته و دَرهَمت می‌بینم و تو هنوز به آن سنّ نرسیده‌ای که چنین شوی؟ گفت: خدای مرا مبتلا کرد و از غمِ یوسف مرا به این مرتبه رسانید. حق‌تعالی وحی فرستاد که: ای یعقوب آیا شکایتِ مرا به خلق می‌کنی؟ یعقوب ؑ گفت: بار خدایا به تو انابت کردم و عهد کردم که مِنْ بَعْد به هیچ کس غمِ یوسف نگویم و شکایتی از آن نکنم، مگر به تو و بعد از آن هر که حالِ او پرسیدی گفتی: «**اَشْكُوبَثّي وَحُزْني اِلَى اللّٰهِ**».

در احادیثِ موثّقه ثابت شده که: سببِ این، آن بود که به وی خطاب رسید که:

ای یعقوب روزی درویشی بر درِ سرایِ تو آمد و طلبِ چیزی کرد به او چیزی ندادی و من از همهٔ خلقان، پیغمبران را دوست‌تر دارم چون این صورت از تو ظاهر

شد، من تو را به این بلیّه مبتلا ساختم و چون سببِ این بلیّه، ردِّ سائل بوده، طعامِ وافی سرانجام کن و همهٔ فقرایِ بلد را بطلب، تا آن را بخورند و به برکتِ این، فراقِ تو به وصال مبدّل گردد. پس یعقوب طعامی وافر و بسیار مهیّا کرد و بفرمود تا منادی در شهر ندا کرد که هر درویشی که هست امروز به خانهٔ یعقوب آید، پس همه حاضر شدند و طعام بخوردند و حق تعالی از او کشفِ این محنت کرد.

وَقِيلَ لِرَبِيعِ بْنِ خُثَيْمٍ: مٰالَكَ مَهْمُومًا؟ قٰالَ: لِأَنِّي مَطْلُوبٌ.

از ربیع پسرِ خثیم که از زهّاد است پرسیدند که: چرا همیشه مهمومی و غمناکی؟ گفت: از جهتِ آنکه مرا طالبی است که من مسخّرِ فرمانِ او هستم و فرمانِ وی چنانکه موافقِ رضایِ او است و همچنان که مأمورم، از من صادر نمی‌شود.

وَ يَمِينُ الْحُزْنِ الْاِنْكِسٰارُ وَ شِمٰالُهُ الصَّمْتُ.

می‌فرماید که: از برایِ حزن، راستی هست و چپی هست؛ راستِ حزن، انکسار است و فروتنی. و چپِ او، صمت است و خاموشی. یعنی: از انکسار و صمت، حزن متمشّی می‌شود، غایتش از انکسار بیشتر و از صمت کمتر و هر دو با هم علّتِ تامّه‌اند از برایِ حصولِ حزن. چون انکسار و فروتنی نسبت به صمت اصل است و صمت مترتّب و متفرّع بر او است. انکسار را یمینِ حزن گفت، و صمت را شمال.

وَالْحُزْنُ يَخْتَصُّ بِهِ الْعٰارِفُونَ لِلّٰهِ تَعٰالىٰ. وَالتَّفَكُّرُ يَشْتَرِكُ فِيهِ الْخٰاصُّ وَالْعٰامُّ.

می‌فرماید که: مرتبهٔ حزن بلندتر است از مرتبهٔ تفکّر؛ چرا که حزن مخصوصِ عرفا و مقرّبانِ الهی است، و تفکّر مشترک است میانِ خواصّ و عوام.

وَلَوْ حُجِبَ الْحُزْنُ عَنْ قُلُوبِ الْعٰارِفِينَ سٰاعَةً لَاسْتَغٰاثُوا. وَلَوْ وُضِعَ فِي قُلُوبِ غَيْرِهِمْ لَاسْتَنْكَرُوهُ. فَالْحُزْنُ اَوَّلُ ثٰانِيهِ الْاَمْنُ وَالْبِشٰارَةُ. وَالتَّفَكُّرُ ثٰانٍ اَوَّلُهُ تَصْحِيحُ الْاِيمٰانِ، وَثٰالِثُهُ الْاِفْتِقٰارُ اِلَى اللّٰهِ تَعٰالىٰ بِطَلَبِ النَّجٰاةِ.

می‌فرماید که: حزن و غم از بس مرغوب و مطلوب اَهْلُ اللّه است؛ اگر لمحه‌ای ایشان از همّ و غمّ فارغ باشند، به فریاد و استغاثه می‌آیند و بی‌تاب می‌شوند و اگر حزن در دلِ کسانی که چندان ربطی به مبدأ ندارند گذاشته شود، از استنکارِ او به فریاد می‌آیند. و این فوزِ عظیم را از خود دور مـی‌کنند و قـدرِ او را نـمی‌دانـند. پس حزن مخصوصِ مؤمنینِ کامل و عرفایِ فاضل است و حـزن، اوّلی است کـه ثانیِ او بشارت است به بهشت. و چون تفکّر اختصاص به عرفا ندارد، فرمود که: تفکّر ثانی‌ای است که اوّلِ او ایمان است، و ثالثِ او افتقار و احتیاج به باری تعالی از برایِ طلبِ نجات آخرت.

حاصل آنکه اگر کسی بعد از تحصیلِ ایمانِ کامل و اعتقاد به احوالِ مبدأ و معاد و به کُلِّ مٰا جٰاءَ بِهِ النَّبی ﷺ، و اذعان نمودن به اینها؛ اگر از برایِ تقویتِ ایمان تفکّر کند، در مخلوقات و محسوسات، تا علم اصول خمسه که اصولِ دین است، از برایِ او تقویت بیابد و کَالْمُشٰاهَد شود، تفکّرِ این چنین بسیار ممدوح و مرغوب است. امّا بعد از آنکه عظمت و بزرگواریِ حضرتِ باری تعالی را و ضعف و ناتوانیِ خود را، ملاحظه کرده باشد و نجات از عذابِ آخـرت و قـرب بـه جـنابِ احـدیّت را از حضرتِ او طلبیده باشد.

حاصل آنکه تفکّر به این شرط و شروط ممدوح است وگرنه، نه.

وَالْحَزِينُ مُتَفَكِّرٌ، وَالْمُتَفَكِّرُ مُعْتَبِرٌ، وَلِكُلِّ وٰاحِـدٍ مِـنْهُمٰا حٰـالٌ وَ عِـلْمٌ وَطَرِيقٌ وَعِلْمٌ وَمَشْرَبٌ.

می‌فرماید: هر که صاحبِ حزن است، متفکّر است و هر متفکّر معتبر است و به نظرِ عبرت و بصیرت به مخلوقات نظر می‌کند. و از برایِ هر کدام حالی و صفتی هست که از برایِ دیگری نیست، و همچنین مشرب و طریقِ هر کدام، غیرِ دیگری است.

از جملهٔ احوالی که اختصاص به صاحبِ حزن دارد و متفکّر از او محروم است:

یکی - وصول به مرتبهٔ یقین است.

دوم - معاينه ديدنِ احوالِ قيامت از سؤال و كتاب و حشر و نشر و غير اينها؛ و اين مرتبه از براي بعضى از متفكّرين، بالقوّه قريبه است و از براي بعضى بعيده.

ديگر آنكه - علمِ صاحبِ حزن، مى‌شود كه از راهِ برهان «لِمّ» باشد و مى‌تواند كه از راه برهان «اِنّ» باشد، به خلافِ علمِ متفكّر كه نيست، مگر «اِنّى» و از معلول است به علّت.

ديگر آنكه - طريقِ علم صاحبِ حزن، مى‌شود كه كسبى باشد و مى‌تواند كه عطائى باشد، و علمِ متفكّر البتّه كسبى است و بس.

ديگر آنكه - مشربِ محزون سوز و گداز است و در متفكّر اين معتبر نيست كه او باشد.

باب نود و سوّم در حیاء

قالَ الصّادِقُ ؈: اَلحَیاءُ نُورٌ جَوْهَرُهُ صَدْرُ الْایمانِ، وَ تَفْسیرُهُ التَّثَبُّتُ عِنْدَ کُلِّ شَیْءٍ یُنْکِرُهُ التَّوْحیدُ وَالْمَعْرِفَةُ. قالَ النَّبِیُّ ﷺ: اَلْحَیاءُ مِنَ الْایمانِ وَالْایمانُ بِالْحَیاءِ، وَ صاحِبُ الْحَیاءِ خَیْرٌ کُلُّهُ. وَ مَنْ حُرِمَ الْحَیاءَ فَهُوَ شَرٌّ کُلُّهُ وَ اِنْ تَعَبَّدَ وَتَوَرَّعَ. وَ اِنَّ خُطْوَةً تَتَخَطّا فی ساحاتِ هَیْبَةِ اللّٰهِ بِالْحَیاءِ مِنْهُ اِلَیْهِ، خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعینَ سَنَةً. وَالْوَقاحَةُ صَدْرُ النِّفاقِ. وَصَدْرُ النِّفاقِ الْکُفْرُ. قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: اِذا لَمْ تَسْتَحِ فَاعْمَلْ ما شِئْتَ: اَیْ اِذا فارَقْتَ الْحَیاءَ فَکُلُّ ما عَمِلْتَ مِنْ خَیْرٍ وَ شَرٍّ فَاَنْتَ بِهِ مُعاقَبٌ. وَ قُوَّةُ الْحَیاءِ مِنَ الْحُزْنِ وَالْخَوْفِ. وَالْحَیاءُ مَسْکَنُ الْخَشْیَةِ: وَالْحَیاءُ اَوَّلُهُ الْهَیْبَةُ. وَ صاحِبُ الْحَیاءِ مُشْتَغِلٌ بِشَأْنِهِ. مُعْتَزِلٌ مِنَ النّاسِ، مُزْدَجِرٌ عَمّاهُمْ فیهِ. وَلَوْ تُرِکَ صاحِبُ الْحَیاءِ ما جالَسَ اَحَدًا. قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: اِذا اَرادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا اَلْهاهُ عَنْ مَحاسِنِهِ، وَجَعَلَ مَساوِیَتُهُ بَیْنَ عَیْنَیْهِ، وَکَرَّهَهُ مُجالَسَةَ الْمُعْرِضینَ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ تَعالیٰ. وَالْحَیاءُ خَمْسَةُ اَنْواعٍ: حَیاءُ ذَنْبٍ. وَحَیاءُ تَقْصیرٍ، وَحَیاءُ کَرامَةٍ. وَحَیاءُ حُبٍّ، وَحَیاءُ هَیْبَةٍ، وَلِکُلِّ واحِدٍ مِنْ ذٰلِکَ اَهْلٌ، وَلِاَهْلِهِ مَرْتَبَةٌ عَلیٰ حِدَةٍ.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْحَياءُ نُورٌ جَوْهَرُهُ صَدْرُ الْايمانِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: حیا نوری است که جوهرِ آن نور و ذات و حقیقتِ آن، صدرِ ایمان است. یعنی: عمدهٔ اجزاءِ ایمان حیاست و ایمانِ کامل از او حاصل می‌شود.

وَ تَفْسيرُهُ التَّثَبُّتُ عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ يُنْكِرُهُ التَّوْحيدُ وَالْمَعْرِفَةُ.

می‌فرماید: معنيِ حیا توقّف کردن است در هر چیزی که منافيِ توحید و معرفت باشد، یعنی: هر کاری که منافيِ (کارهايِ) اهلِ توحید و معرفت باشد، نکند. و بنا بر نسخهٔ «تذویب» بجايِ «تثبّت» چنین می‌شود که: در هر کاری که منافيِ کارهايِ اهلِ توحید و معرفت باشد، نهایتِ کراهت داشته باشد و به اختیار ارتکابِ او ننماید و به تقدیرِ ارتکابِ چنین کاری، بسیار نادم و پشیمان باشد و هرگاه بخاطر بیاید از خجالت بگدازد و آب شود.

قالَ النَّبِيُّ ﷺ : اَلْحَياءُ مِنَ الْايمانِ وَالْايمانُ بِالْحَياءِ.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید: حیا جزءِ ایمان است و هر که حيايِ او محکم نیست، ایمانِ او کامل نیست.

ظاهرِ کلام، دلالت بر ترکیبِ ایمان می‌کند. چنانکه مذهبِ بعضی است و دلالت می‌کند که ملکه‌ای که مانع است از ارتکابِ قبایح و حیا عبارت از او است، جزءِ ایمان باشد، چنانکه مشهور است. مگر آنکه ایمان محمول به ایمانِ کامل باشد و حدیثِ اوّل نیز دلالت بر ترکیبِ ایمان داشت، چنانکه دانستی.

وَ صاحِبُ الْحَياءِ خَيْرٌ كُلُّهُ. وَ مَنْ حُرِمَ الْحَياءَ فَهُوَ شَرٌّ كُلُّهُ وَ اِنْ تَعَبَّدَ وَتَوَرَّعَ.

می‌فرماید: هر که صاحبِ حیا و آزرم است صاحبِ همهٔ خوبیها است، و هر که

از حیا محروم است، صاحبِ همهٔ بدیها است، هر چند که به عبادت و پرهیزگاری باشد.

وَ اِنَّ خُطْوَةً تَتَخَطّاٰ فى ساحٰاتِ هَيْبَةِ اللّٰهِ بِالْحَيٰاءِ مِنْهُ اِلَيْهِ، خَيْرٌ مِنْ عِبٰادَةِ سَبْعينَ سَنَةً.

می‌فرماید: یک گام که صاحبِ حیا می‌گذارد از رویِ حیا و شرم در فضایِ هیبتِ الهی، عزیزتر است در پیشِ خدای تعالی از عبادتِ هفتاد سال که نه از رویِ حیا باشد.

ضمیرین مجرورین اوّل، راجع است به لفظ «اَللّٰه». ثانی به صاحبِ حیا که دلالت دارد لفظِ حیا بر او.

وَالْوَقٰاحَةُ صَدْرُ النِّفٰاقِ، وَصَدْرُ النِّفٰاقِ الْكُفْرُ.

می‌فرماید: بی‌حیائی که وقاحت عبارت از او است، اساس و بنیانِ هر نفاق است، و نفاق اساسِ کفر است.

قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اِذٰا لَمْ تَسْتَحِ فَاعْمَلْ مٰا شِئْتَ؛ اَىْ اِذٰا فٰارَقْتَ الْحَيٰاءَ فَكُلُّ مٰا عَمِلْتَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ فَاَنْتَ بِهِ مُعٰاقَبٌ.

چنانکه حضرتِ پیغمبر ﷺ فرموده است که: هرگاه صفتِ حیا که مانع است از ارتکابِ قبایح، از برایِ تو نباشد و تو از این صفتِ کمال محروم باشی، پس بکن هرچه خواهی که گویا خود را از جریدهٔ بندگی بیرون کرده‌ای و خوبی و بدی از برایِ تو یکسان شده است. و این نیست مگر علامتِ کفر و در این حالت هرچه می‌کنی، خواه خوبی و خواه بدی، بکن که نیست مگر موجبِ عذاب و عقاب.

وَ قُوَّةُ الْحَيٰاءِ مِنَ الْحُزْنِ والْخَوْفِ. وَالْحَيٰاءُ مَسْكَنُ الْخَشْيَةِ؛ وَالْحَيٰاءُ اَوَّلُهُ الْهَيْبَةُ.

می‌فرماید: هر که را حزن و خوف بیشتر است، حیایِ او بیشتر است. یعنی: هر که

صاحبِ حیا است، صاحبِ خوف و خشیت است و هر که حیا ندارد، خوفِ الهی ندارد. و اوّلِ حیا هیبت است. یعنی: حیا فراخورِ هیبت الهی است، هر که عظمت و هیبتِ الهی پیشِ او بیشتر است، حیایِ او بیشتر است.

چنانکه خداوندِ عزیز در قرآنِ سجید فرموده: «**وَ ما قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ**» (زمر-۶۷) یعنی: منافقان و کفّار و فسّاق قدرِ او را عزّ شأنه، چنانکه هست نشناخته‌اند که اگر کسی شناختِ او داشته باشد و به قدر و مرتبهٔ او راه برده باشد، هرگز مرتکبِ مکروهات نمی‌شود، چه جایِ محظورات.

وَ صاحِبُ الْحَيٰاءِ مُشْتَغِلٌ بِشَأْنِهِ، مُعْتَزِلٌ مِنَ النّاسِ، مُزْدَجِرٌ عَمّاهُمْ فيهِ، وَلَوْ تُرِكَ صاحِبُ الْحَيٰاءِ ما جالَسَ اَحَدًا.

می‌فرماید: هر که صاحبِ حیا است به خود و کارِ خود مشغول است و هرگز از ذکرِ الهی فارغ نیست و از مردم کناره می‌جوید و به آنچه مردم مشغول هستند، او نهایت تنفّر از آن دارد. و اگر صاحبِ حیا گذاشته شود به حال خود، هرگز رغبتِ همنشینی با کسی نمی‌کند.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اِذا اَرادَاللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا اَلْهاهُ عَنْ مَحاسِنِهِ، وَجَعَلَ مَساوِيَتُهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَكَرَّهَهُ مُجالَسَةَ الْمُعْرِضينَ عَنْ ذِكْرِاللّٰهِ تَعالىٰ.

چنانکه حضرتِ خیرالبشر علیه و آله التحیّات فرموده است که: خدای تعالی هرگاه خواهد که بندهٔ او خوب باشد و خدا ترس باشد، خوبیهایِ او را به چشمِ او پوشیده می‌کند و بدیهایِ او را ظاهر می‌کند و همنشینیِ مردم اهلِ غفلت و جَهَله به نظرِ او ناپسند می‌شود.

وَالْحَيٰاءُ خَمْسَةُ اَنْواعٍ: حَيٰاءُ ذَنْبٍ، وَحَيٰاءُ تَقْصيرٍ، وَحَيٰاءُ كَرامَةٍ، وَحَيٰاءُ حُبٍّ، وَحَيٰاءُ هَيْبَةٍ، وَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْ ذٰلِكَ اَهْلٌ، وَلِاَهْلِهِ مَرْتَبَةٌ عَلىٰ حِدَّةٍ.

می‌فرماید که: حیا به پنج نوع منقسم می‌شود:

یکی - حیاء از ذنب و گناه است. یعنی: حیا مانع است که مرتکبِ کبایر شود و این ادنایِ مرتبهٔ حیا است؛ و این حیایِ عوام است.

دوم - حیایِ تقصیر است. یعنی: شرمش آید که مرتکبِ کاری شود که مشتمل بر تقصیر باشد، هرچند خلاف اولیٰ باشد و این مرتبه، فوق مرتبهٔ اوّل است و مخصوصِ اولیا است.

سوم - حیایِ کرامت است. یعنی: عزّت و بزرگواریِ جنابِ الهی مانع است که مرتکبِ خلافِ رضایِ او شود، چه هر که بزرگواریِ حضرتِ باری عزّ اسمه و قدر و مرتبهٔ او نَصْبُ الْعینِ او شد، به هیچ وجه متوجّهِ غیرِ او نمی‌شود، چه جایِ محظورات و مکروهات و این مرتبه، فوقِ مرتبهٔ اوّل و ثانی است.

چهارم - حیایِ محبّت است. یعنی: انوارِ محبّتِ الهی چنان بر سراسرِ کشورِ دلش می‌تابد که مجالِ مخالفتی برایِ او در هیچ عضوی از اعضایِ وی نمی‌ماند، پس از بس که ممسوس در حبّ الهی و منهمک در محبّت وی می‌باشد، که اصلاً توجّه به غیرِ او نمی‌کند و التفات به غیرِ او نمی‌نماید.

پنجم - حیایِ هیبت است. یعنی: هیبت و سطوتِ الهی مانع است از ارتکابِ خلافِ رضایِ او، چنانکه در ثالث افراطِ محبّت که منشأِ رجاء است، مانع است از توجّه به غیر. در این جا افراطِ هیبت و غضب که منشأِ خوف است مانع است؛ و این دومرتبه از حیاء، اعلایِ مرتبه حیا است و مرتبهٔ عرفا و اولیا است. «**رَزَقَنَا اللّٰهُ الْوُصُولَ اِلَیْهِمٰا بِجُودِهِ وَ کَرَمِهِ**».

باب نود و چهارم در دعوی

قَالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلدَّعْوٰى بِالْحَقِيقَةِ لِلْاَنْبِيٰآءِ وَالْاَئِمَّةِ وَالصِّدّيقِينَ. وَاَمَّا الْمُدَّعي بِغَيْرِ وٰاجِبٍ فَهُوَ كَاِبْلِيسَ اللَّعِينِ ادَّعَى النُّسُكَ، وَهُوَ عَلَى الْحَقيقَةِ مُنٰازِعٌ لِرَبِّهِ، مُخٰالِفٌ لِاَمْرِهِ؛ فَمَنِ ادَّعىٰ اَظْهَرَ الْكِذْبَ. وَالْكٰاذِبُ لاٰ يَكُونُ اَمِينًا. وَ مَنِ ادَّعىٰ فِيمٰا لاٰ يَحِلُّ لَهُ، فَتَحَ عَلَيْهِ اَبْوٰابَ الْـبَلْوىٰ. وَالْـمُدَّعي يُطٰالَبُ بِالْبَيِّنَةِ لاٰمَحٰالَةَ، وَهُوَ مُفْلِسٌ فَيَفْتَضِحُ، وَالصّٰادِقُ لاٰ يُقٰالُ لَهُ: لِمَ: قٰالَ اَميرُ الْمُؤْمِنينَ ﷺ : اَلصّٰادِقُ لاٰ يَرٰاهُ اَحَدٌ اِلاّٰ هٰابَهُ.

شــــرح

قَالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلدَّعْوٰى بِالْحَقِيقَةِ لِلْاَنْبِيٰآءِ وَالْاَئِمَّةِ وَالصِّدّيقِينَ. وَاَمَّا الْمُدَّعي بِغَيْرِ وٰاجِبٍ فَهُوَ كَاِبْلِيسَ اللَّعِينِ ادَّعَى النُّسُكَ، وَهُوَ عَلَى الْحَقيقَةِ مُنٰازِعٌ لِرَبِّهِ، مُخٰالِفٌ لِاَمْرِهِ: فَمَنِ ادَّعىٰ اَظْهَرَ الْكِذْبَ. وَالْكٰاذِبُ لاٰ يَكُونُ اَمِينًا.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید: حقیقت دعوی، نیست مگر از برایِ پیغمبران و ائمّه و اولیاءاللّه ﷺ، و بعد از ایشان از برایِ کسانی که دعوی کنند و در دعویِ خود صادق باشند و دعوایش از رویِ یقین و تحقیق باشد، نه از رویِ ظنّ و وَهْم. مثلِ مسائلِ اجماعی یا مسائلی که خود از اصول استنباط کرده باشند و غیرِ این دعواها همه عینِ ضلالت و گمراهی است و هر که دعوایِ بیجا کند و مرتبه‌ای

بلندتر از مرتبهٔ خود و حالِ خود ادّعا نماید، مثلِ ابلیسِ لعین است که به دعـوایِ عبادتِ بسیار و مخلوق شدن از نار، نافرمانیِ کردگار کرد و مستحقِ عذابِ ابدی شد و چنین کسی به واسطهٔ اتّصاف به کِذب و دروغ، صـاحبِ دیـانت و امـانت نیست و از خُدعه و فریبِ شیطان خلاصی ندارد.

وَ مَنِ ادَّعیٰ فیما لایَحِلُّ لَهُ، فَتَحَ عَلَیْهِ اَبْوابَ الْبَلْویٰ، وَالْمُدَّعی یُطالَبُ بِالْبَیِّنَةِ لامَحالَةَ، وَهُوَ مُفْلِسٌ فَیَفْتَضِحُ، وَالصّادِقُ لایُـقالُ لَـهُ: لِـمَ؛ قـالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ ﷺ: اَلصّادِقُ لایَراهُ اَحَدٌ اِلاّ هابَهُ.

می‌فرماید: هر که دعویِ بیجا می‌کند، پس گشوده است بر رویِ خود درهـایِ بلاها را و آسان‌تر از همه آنکه اگر کسی از او پرسد که: بر دعویِ خود چه دلیل داری؟ عاجز می‌شود و در نظرِ خلایق رسوا می‌گردد. امّا کسی که در دعویِ خود صادق است، او را نمی‌گویند: چرا چنین گفتی، و بر تقدیری کـه بگـویند دلیـل و حجّت بر طبقِ دعوایِ خود می‌تواند گفت. چنانکه حضرتِ امیر ﷺ می‌فرماید که: هر که در دعویِ خود صادق است، هر که او را می‌بیند هیبتِ او در دلِ او می‌افتد، به حیثیّتی که نمی‌تواند کسی به او گفت که: چرا چنین دعوی می‌کنی؟ و از کـجا می‌گوئی؟ چنانکه از اطوارِ علمایِ راسخین، مشاهَد و معلوم است.

باب نود و پنجم در معرفت

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلْعٰارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللّٰهِ تَعٰالىٰ، وَلَوْسَهٰا قَلْبُهُ عَنِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ طَرْفَةَ عَيْنٍ لَمٰاتَ شَوْقًا اِلَيْهِ، وَالْعٰارِفُ اَمينُ وَدٰائِعِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ، وَكَنْزُ اَسْرٰارِهِ، وَمَعْدِنُ نُورِهِ، وَدَليلُ رَحْمَتِهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، وَمَطِيَّةُ عُلُومِهِ، وَميزٰانُ فَضْلِهِ وَعَدْلِهِ، وَقَدْ غَنِيَ عَنِ الْخَلْقِ وَالْمُرٰادِ وَالدُّنْيٰا: فَلاٰ مُونِسَ لَهُ سِوَى اللّٰهِ، وَلاٰنُطْقَ وَلاٰاِشٰارَةَ وَلاٰ نَفَسَ اِلاّٰ بِاللّٰهِ تَعٰالىٰ. وَ لِلّٰهِ وَمِنَ اللّٰهِ وَمَعَ اللّٰهِ، فَهُوَ في رِيٰاضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ، وَمِنْ لَطٰائِفِ فَضْلِهِ مُتَزَوِّدٌ، وَالْمَعْرِفَةُ اَصْلٌ فَرْعُهُ الْايمٰانُ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلْعٰارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللّٰهِ تَعٰالىٰ، وَلَوْسَهٰا قَلْبُهُ عَنِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ طَرْفَةَ عَيْنٍ لَمٰاتَ شَوْقًا اِلَيْهِ، وَالْعٰارِفُ اَمينُ وَدٰائِعِ اللّٰهِ تَعٰالىٰ، وَكَنْزُ اَسْرٰارِهِ، وَمَعْدِنُ نُورِهِ، وَدَليلُ رَحْمَتِهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، وَمَطِيَّةُ عُلُومِهِ، وَميزٰانُ فَضْلِهِ وَعَدْلِهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید: هرکه به مرتبهٔ عرفان رسید و به ذات و صفاتِ حق‌تعالی و احوالِ مبدأ و معاد فی الجمله شناسا شد، دلِ او هرگز از یادِ خدا و ذکرِ خدا غافل نمی‌شود، هرچند بدنِ او با خلایق باشد و با ایشان مختلط و

محشور باشد. و اگر فرضاً لحظه‌ای از یادِ حقّ غافل شود، از شدّتِ شوق هلاک می‌شود.

و جنابِ عزّت عارف را امین خود گردانیده و علوم و معارفِ خود، به او سپرده تا خلایق از او طلب کنند و به او عمل نمایند.

و نیز گردانیده است خداوندِ عالم؛ عارف را گنجِ اسرارِ خود و منبعِ نورِ خود و دلیلِ رحمت بر خلایق، یعنی: چنانکه از گنج، اسبابِ حیاتِ دنیوی متمشّی می‌شود از عارف نیز اسبابِ حیاتِ دنیوی و اُخروی تمشیت می‌یابد.

و نیز گردانیده است حقّ سبحانه و تعالی، عارف را هادی و راهنمایِ خلایق به سویِ رحمتِ خود، همچنین گردانیده است ایشان را مطیّهٔ علومِ خود. یعنی: ایشان را حاملِ علومِ خود گردانیده است که مکلّفین به وسیلهٔ ایشان، او را شناسند و راه به ذات و صفاتِ او برند، و به احکامِ شرع و قوانینِ دین آشنا شوند.

و نیز گردانیده است ایشان را ترازویِ فضل و عدلِ خود. یعنی: هر کس باید گفتار و کردارِ خود را به گفتار و کردارِ ایشان بسنجد، اگر تمام عیار است و موافقت با افعال و اعمالِ ایشان دارد خوب؛ وگرنه سعی کند تا تشبّه به ایشان بهم رساند و در افعال و اعمال مناسبِ ایشان شود و تأسّی به ایشان نماید.

وَقَدْ غَنِيَ عَنِ الْخَلْقِ وَالْمُرٰادِ وَالدُّنْيٰا: فَلاٰ مُونِسَ لَهُ سِوَى اللّٰهِ، وَلاٰ نُطْقَ وَلاٰ إِشٰارَةَ وَلاٰ نَفَسَ إِلاّٰ بِاللّٰهِ تَعٰالىٰ، وَلِلّٰهِ وَمِنَ اللّٰهِ وَمَعَ اللّٰهِ. فَهُوَ في رِيٰاضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ، وَمِنْ لَطٰآئِفِ فَضْلِهِ مُتَزَوِّدٌ. وَالْمَعْرِفَةُ اَصْلٌ فَرْعُهُ الْاِيمٰانُ

می‌فرماید که: صفتِ عارف آن است که قطعِ طمع کند از خلایق و از ایشان گریزان باشد، میل به دنیا و اهلِ دنیا نداشته باشد، یار و مونسِ او جز مونسِ حقیقی نباشد و نگوید و نشنود و نَفَس نزند، مگر از برایِ خدا و در راهِ خدا. پس چنین عارفی در بوستانهایِ قدسِ الهی متردّد است و از لطایف فضل او خوشه‌چین.

و نيز می‌فرمايد: معرفت اصلِ ايمان است و ايمان متفرّع بر او است و هر كه را معرفت نيست، ايمان نيست.

باب نود و ششم در دوستی در راهِ خدا

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ: حُبُّ اللّٰهِ اِذٰا اَضٰآءَ عَلیٰ سِرِّ عَبْدٍ، اَخْلاٰهُ عَنْ کُلِّ شٰاغِلٍ، وَ کُلُّ ذِکْرٍ سِوَی اللّٰهِ تَعٰالیٰ ظُلْمَةٌ، وَالْمُحِبُّ اَخْلَصُ النّٰاسِ سِرًّا لِلّٰهِ تَعٰالیٰ، وَاَصْدَقُهُمْ قَوْلاً، وَاَوْفٰاهُمْ عَهْدًا، وَاَزْکٰاهُمْ عَمَلاً، وَاَصْفٰاهُمْ ذِکْرًا، وَاَعْبَدُهُمْ نَفْسًا، یَتَبٰاهَی الْمَلاٰئِکَةَ بِهِ عِنْدَ مُنٰاجٰاتِهِ، وَیَفْخَرُ بِرُؤْیَتِهِ، وَبِهِ یَعْمُرُ اللّٰهُ بِلاٰدَهُ، وَبِکَرٰامَتِهِ یُکْرِمُ عِبٰادَهُ، یُعْطیهِمْ اِذٰا سَاَلُوا بِحَقِّهِ، وَیَدْفَعُ عَنْهُمُ الْبَلاٰیٰا بِرَحْمَتِهِ، فَلَوْ عَلِمَ الْخَلْقُ مٰا مَحَلُّهُ عِنْدَ اللّٰهِ وَمَنْزِلَتُهُ لَدَیْهِ، مٰا تَقَرَّبُوا اِلَی اللّٰهِ تَعٰالیٰ اِلاّٰ بِتُرٰابِ قَدَمَیْهِ، وَ قٰالَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ ﷺ: حُبُّ اللّٰهِ نٰارٌ لاٰ یَمُرُّ عَلیٰ شَیْءٍ اِلاّٰ احْتَرَقَ، وَنُورُ اللّٰهِ لاٰ یُطْلِعُ عَلیٰ شَیْءٍ اِلاّٰ اَضٰآءَ، وَسَمٰآءُ اللّٰهِ مٰا ظَهَرَ مِنْ تَحْتِهِ شَیْءٌ اِلاّٰ اَعْطٰاهُ الْفَیْضَ، وَریحُ اللّٰهِ مٰا تَهُبُّ فی شَیْءٍ اِلاّٰ حَرَّکَتْهُ، وَمٰآءُ اللّٰهِ یُحیی بِهِ کُلَّ شَیْءٍ، وَاَرْضُ اللّٰهِ یُنْبِتُ مِنْهٰا کُلَّ شَیْءٍ، فَمَنْ اَحَبَّهُ اللّٰهُ اَعْطٰاهُ کُلَّ شَیْءٍ مِنَ الْمُلْکِ وَالْمٰالِ، قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ: اِذٰا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا مِنْ اُمَّتی قَذَفَ فی قُلُوبِ اَصْفِیٰآئِهِ، وَ اَرْوٰاحِ مَلاٰئِکَتِهِ، وَسُکّٰانِ عَرْشِهِ مَحَبَّتَهُ لِیُحِبُّوهُ، فَذٰلِکَ الْمُحِبُّ حَقًّا؛ طُوبیٰ لَهُ وَلَهُ شَفٰاعَةٌ عِنْدَ اللّٰهِ یَوْمَ الْقِیٰامَةِ.

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ؑ : حُبُّ اللّٰهِ اِذٰا اَضٰآءَ عَلیٰ سِرِّ عَبْدٍ، اَخْلاٰهُ عَنْ کُلِّ شٰاغِلٍ، وَ کُلُّ ذِکْرٍ سِوَی اللّٰهِ تَعٰالیٰ ظُلْمَةٌ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید: دوستیِ خدای هرگاه تابید بر دلِ مؤمن، خالی می‌کند دوستیِ حضرتِ او دلِ مؤمن را از جمیعِ شغلها و از جمیعِ ذکرها غیرِ ذکرِ الهی. یعنی نشانهٔ محبّتِ الهی آن است که نباشد در دلِ او غیرِ محبّتِ الهی و یادِ الهی و ذکرِ الهی؛ چراکه ذکرِ غیرِ خدای تعالی موجبِ ظلمت و تیرگیِ دل است و با محبّتِ الهی جمع نمی‌شود از اینجا است که گفته‌اند: محبّتِ الهی آتشِ سوزان است با هیچ چیز جمع نمی‌شود و با هیچ کار و شغل الفت نمی‌گیرد.

وَالْمُحِبُّ اَخْلَصُ النّٰاسِ سِرًّا لِلّٰهِ تَعٰالیٰ، وَاَصْدَقُهُمْ قَوْلاً، وَاَوْفٰاهُمْ عَهْدًا، وَاَزْکٰاهُمْ عَمَلاً، وَاَصْفٰاهُمْ ذِکْرًا، وَاَعْبَدُهُمْ نَفْسًا.

می‌فرماید: دوست خدا، خالص‌ترینِ مردمان است به خدا از رویِ سرّ. یعنی: هرچه در دلِ او خطور کند باید از برایِ خدا باشد و به اغراضِ دیگر: خواه مباح و خواه غیرِ مباح، مشوب و مخلوط نباشد. و راستگوتر از دیگران باشد، و در عهد و پیمان وفاکننده‌تر از دیگران باشد، و عملش هم پاکتر از عملِ دیگران باشد، و در ذکرِ الهی اصفی و خالص‌تر از ذکرِ دیگران باشد، و عبادت و زحمت و ریاضتِ نفسِ او نیز بیشتر از دیگران باشد.

یَتَبٰاهَی الْمَلاٰئِکَةُ بِهِ عِنْدَ مُنٰاجٰاتِهِ، وَیَفْخَرُ بِرُؤْیَتِهِ، وَبِهِ یَعْمُرُ اللّٰهُ بِلاٰدَهُ، وَبِکَرٰامَتِهِ یُکْرِمُ عِبٰادَهُ، یُعْطِیهِمْ اِذٰا سَأَلُوا بِحَقِّهِ، وَیَدْفَعُ عَنْهُمُ الْبَلاٰیٰا بِرَحْمَتِهِ، فَلَوْ عَلِمَ الْخَلْقُ مٰا مَحَلُّهُ عِنْدَاللّٰهِ، وَمَنْزِلَتُهُ لَدَیْهِ، مٰا تَقَرَّبُوا اِلَی اللّٰهِ تَعٰالیٰ اِلاّٰ بِتُرٰابِ قَدَمَیْهِ.

یعنی: مباهات می‌کند به این بندهٔ محبِّ مخلص، ملائکهٔ آسمان در وقتِ

مناجات کردنِ او به پروردگارِ خود و فخر می‌کند. و به برکت و عزّتِ دوستانِ خود، معمور می‌دارد خدای تعالی بلاد و شهرهایِ خود را، و به حرمتِ ایشان، رحم می‌کند به سایرِ بندگان، و به عزّتِ دعای ایشان، اجابت می‌کند دعایِ سایر بندگان را و دفع می‌کند بلاها را از ایشان. پس اگر بدانند خلایق عزّت و قربِ ایشان را نزدِ خدای تعالی، هرآینه تقرّب نمی‌جویند به جنابِ او مگر به وسیلهٔ ایشان، و خاکِ قدمِ ایشان را توتیایِ دیدهٔ خود می‌کنند.

وَ قالَ اَميرُالْمُؤْمِنينَ ﷺ : حُبُّ اللّٰهِ نارٌ لايَمُرُّ عَلىٰ شَيْءٍ اِلّا احْتَرَقَ، وَنُورُ اللّٰهِ لايُطْلِعُ عَلىٰ شَيْءٍ اِلاّٰ اَضآءَ، وَسَماءُاللّٰهِ ما ظَهَرَ مِنْ تَحْتِهِ شَيْءٌ اِلاّٰ اَعْطاهُ الْفَيْضَ، وَريحُ اللّٰهِ ما تَهَبُّ في شَيْءٍ اِلاّٰ حَرَّكَتْهُ، وَمآءُ اللّٰهِ يُحيي بِهِ كُلَّ شَيْءٍ، وَاَرْضُ اللّٰهِ يُنْبِتُ مِنْها كُلَّ شَيْءٍ، فَمَنْ اَحَبَّهُ اللّٰهُ اَعْطاهُ كُلَّ شَيْءٍ مِنَ الْمُلْكِ وَالْمالِ.

حضرتِ امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرماید: دوستیِ خدا، آتشی است که به هرچه عبور می‌کند او را می‌سوزد. یعنی: محبّتِ الهی و عشقِ الهی به هر بدن که جا کرد، آن بدن را می‌سوزد. چه، بقدرِ علاقه به جنابِ احدیّت، علاقه به بدن و ملایماتِ بدن کم می‌شود و رفته رفته بدن ضعیف می‌شود و روح قوّت می‌گیرد، چنانکه از اطوارِ اربابِ سلوک و ریاضت، مشاهده می‌شود. و نورِ الهی نمی‌تابد بر هیچ چیز مگر آنکه روشن می‌کند او را، چنانکه به تجربه معلوم است که هر که خدا را به خاطر بیارد بعد از غفلت، از او می‌یابد که دلِ او روشن شد، بعد از آنکه تیره و سیاه بود. و نیز رحمتِ الهی بر رویِ هرچه می‌افتد، فیض به او می‌بخشد و به سببِ آن فیض از ظلمت به نورانیّت منتقل می‌شود و نسیمِ الهی به هرچه وزیدن گیرد، سببِ حرکت و نموِّ او می‌شود، و بارانِ الهی به هرچه می‌چکد، احیایِ او می‌کند، و در زمینِ الهی می‌روید هر نعمتی که مناسبِ آن زمین باشد؛ پس هر که را خدای تعالی دوست می‌دارد، می‌دهد به او هرچه خواهد از ملک و مال هر چقدر خواهد و به

هر کیفیّت که خواهد. امّا دوستِ حقیقیِ حضرت باری تعالی، نمی‌خواهد هیچ چیز جز جنابِ او را. و قربِ او را چنانکه آوردنِ حضرتِ جبرئیل ﷺ کلیدهایِ خزاینِ ارض به خدمتِ حضرتِ رسالت ﷺ و جواب: «اَلدُّنْیا دارُ مَنْ لا دارَ لَهُ» (تا آخر حدیث)، از آن حضرت شنیدن، دلالت بر این دارد و به تفصیل گذشت.

قالَ النَّبِیُّ ﷺ : اِذا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا مِنْ اُمَّتِی قَذَفَ فی قُلُوبِ اَصْفِیآئِهِ، وَ اَرْواحِ مَلآئِکَتِهِ، وَسُکّانِ عَرْشِهِ مَحَبَّتَهُ لِیُحِبُّوهُ، فَذٰلِکَ الْمُحِبُّ حَقًّا؛ طُوبیٰ لَهُ وَلَهُ شَفاعَةٌ عِنْدَاللّٰهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ.

چنانکه پیغمبر ﷺ فرموده است: هرگاه دوست داشته باشد پروردگارِ عالم بنده‌ای از بندگانِ خود را از امّتِ من، می‌اندازد در دلِ دلهایِ برگزیدگانِ خود از اولیا و اصفیا و در ارواحِ ملائکهٔ خود و ساکنانِ عرشِ خود، محبّتِ آن بنده را؛ تا ایشان او را دوست داشته باشند و نیز از برایِ دوستانِ خدا در روزِ قیامت، رخصتِ شفاعت است، هر که را خواهند شفاعت کنند و شفاعتِ ایشان، مستجاب است.

باب نود و هفتم دربارهٔ دوستی کننده در راهِ خدا

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلْمُحِبُّ فِی اللّٰهِ مُحِبُّ اللّٰهِ، وَالْمُحِبُّ فِی اللّٰهِ حَبیبُ اللّٰهِ؛ لِاَنَّهُمٰا لاٰ یَتَحٰابّٰانِ اِلاّٰ فِی اللّٰهِ، قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ؛ فَمَنْ اَحَبَّ عَبْدًا فِی اللّٰهِ فَاِنَّمٰا اَحَبَّ اللّٰهَ تَعٰالیٰ؛ وَلاٰ یُحِبُّ عَبْدٌ اللّٰهَ اِلاّٰ اَحَبَّهُ اللّٰهُ، قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ : اَفْضَلُ النّٰاسِ بَعْدَ النَّبِیّینَ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ فِی الدُّنْیٰا وَالْاٰخِرَةِ، اَلْمُحِبُّونَ لِلّٰهِ، اَلْتُّحٰابّونَ فیهِ، وَکُلُّ حُبٍّ مَعْلُولٍ یُورِثُ بُعْدًا فیهِ عَدٰاوَةٌ اِلاّٰ هٰذَیْنِ؛ وَهُمٰا مِنْ عَیْنٍ وٰاحِدَةٍ یَزیدٰانِ اَبَدًا وَلاٰ یَنْقُصٰانِ، قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ : (اَلْاَخِلاّٰءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقینَ). لِاَنَّ اَصْلَ الْحُبِّ التَّبَرّی عَنْ سِوَی الْمَحْبُوبِ، وَقٰالَ اَمیرُالْمؤْمِنینَ ﷺ : اِنَّ اَطْیَبَ شَیْءٍ فِی الْجَنَّةِ وَاَلَذَّهُ حُبُّ اللّٰهِ، وَالْحُبُّ فِی اللّٰهِ وَالْحَمْدُلِلّٰهِ، قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: (وَاٰخِرُ دَعْوٰاهُمْ اَنِ الْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمینَ).

شـــرح

قٰالَ الصّٰادِقُ ﷺ : اَلْمُحِبُّ فِی اللّٰهِ مُحِبُّ اللّٰهِ، وَالْمُحِبُّ فِی اللّٰهِ حَبیبُ اللّٰهِ: لِاَنَّهُمٰا لاٰ یَتَحٰابّٰانِ اِلاّٰ فِی اللّٰهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید که: محبّ در راهِ خدا، هم محبِّ خدا است و

هم محبوبِ خدا. یعنی: هر که مؤمنی را از برایِ خدا دوست دارد، نه از برایِ غرض دیگر، هم محبِّ محبِّ خدا است و هم محبوبِ محبوبِ خدا؛ چرا که دوستیِ ایشان نیست مگر از برایِ خدا.

قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ؛ فَمَنْ اَحَبَّ عَبْدًا فِی اللّٰهِ فَاِنَّما اَحَبَّ اللّٰهَ تَعٰالىٰ؛ وَلا يُحِبُّ عَبْدُ اللّٰهِ اِلاّٰ اَحَبَّهُ اللّٰهُ.

چنانکه حضرتِ رسالت پناه علیه و آله سلام اللّه می‌فرماید: هر که دوست می‌دارد بنده‌ای را در راهِ خدا، پس به یقین دوست داشته است خدا را. و هر که دوست می‌دارد خدا را، خدا هم او را دوست می‌دارد. حاصل آنکه دوست داشتنِ بنده‌ای، بنده‌ای را از برایِ خدا، نزدِ الهی بسیار عزیز است، خواه بندهٔ محبوب حُرّ باشد و خواه بنده.

قٰالَ النَّبِیُّ ﷺ : اَفْضَلُ النّٰاسِ بَعْدَ النَّبِيّينَ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعينَ فِی الدُّنْيٰا وَالْاٰخِرَةِ، اَلْمُحِبُّونَ لِلّٰهِ، اَلتَّحٰابُّونَ فيهِ.

حضرتِ رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: بهترینِ مردمان بعد از پیغمبران و اوصیایِ پیغمبران در دنیا و آخرت، دوستانِ خدا هستند و دوستدارانِ بندگانِ خدا در راهِ خدا.

وَ كُلُّ حُبٍّ مَعْلُولٍ يُورِثُ بُعْدًا فيهِ عَداوَةٌ اِلاّٰ هٰذَيْنِ؛ وَهُمٰا مِنْ عَيْنٍ وٰاحِدَةٍ يَزيدٰانِ اَبَدًا وَلا يَنْقُصٰانِ.

می‌فرماید: هر دوستی که معلول باشد. یعنی: نه از برایِ خدا باشد، مورثِ بُعد و دوری است از رحمتِ الهی، و دوستیِ این چنین از شائبهٔ دشمنی خالی نیست، مگر آن دو دوستی که مذکور شد که دوستی از برایِ خدا و در راهِ خدا باشد، که این دو دوستی از یک چشمه‌اند و همیشه زیاد می‌شوند و کم نمی‌شوند.

و در بعضی از نسخه‌ها لفظ «بعداً» نیست، بنابراین «عداوة» مفعول «یورث»

می‌شود. چنانکه به تقدیر اوّل «بعداً»، و «معلول» به هر تقدیر صفتِ حبّ است، و «یورث» خبرِ «کلّ» چنانکه معلوم است.

قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ : اَلْاَخِلاّٰءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلاَّ الْمُتَّقِينَ.

(زخرف - ۶۷)

چنانکه حضرتِ باری عزّ اسمه در قرآنِ مجید فرموده: دوستان و مصاحبانِ دنیا، دشمنِ هم می‌شوند در روزِ قیامت، مگر متّقیان که دوستیِ ایشان در دنیا با یکدیگر از برایِ خدا و در راهِ خدا بوده است.

لِاَنَّ اَصْلَ الْحُبِّ التَّبَرّي عَنْ سِوَى الْمَحْبُوبِ.

چراکه اصلِ دوستی، دوست داشتنِ محبوب است و از غیرِ محبوب بری بودن.

وَقَالَ اَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ؑ : اِنَّ اَطْيَبَ شَيْءٍ فِي الْجَنَّةِ وَاَلَذَّهُ حُبُّ اللّٰهِ، وَالْحُبُّ فِي اللّٰهِ وَالْحَمْدُلِلّٰهِ.

حضرتِ امیرالمؤمنین ؑ می‌فرماید: خوشبوترینِ چیزها در بهشت و لذیذترینِ چیزها در بهشت، دوستیِ خدای تعالی است، و دوستیِ مؤمنین در راهِ خدا. و «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ**» احتمال دارد که از جملهٔ «اَطْيَبَ» باشد و اطیب سه چیز باشد دوستیِ خدا، و در راهِ خدا، و شکرِ خدا کردن و حمدِ الهی بجا آوردن؛ و احتمال دارد که مقطعِ کلام باشد و از بابتِ «وَالسَّلاٰمُ» باشد. در حدیثِ «**اَلزِّيٰارَةُ الْحُضُورُ وَالسَّلاٰمُ**» اگرچه او هم احتمالِ جزئیّت دارد چنانکه بعضی گفته‌اند؛ بنابراین احتمال «اَطْيَبَ» دو چیز است چنانکه معلوم است؛ اگرچه ذکرِ آیه در تِلْوِ او مؤیّدِ اوّل است.

قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَاٰخِرُ دَعْوٰاهُمْ اَنِ الْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ (یونس - ۱۰)

خداوندِ عالم در قرآنِ مجید فرموده است: سلام و تحیّتِ ملائکه در بهشت به یکدیگر در اوّلِ ملاقات با یکدیگر سلام است و آخرِ دعایِ ایشان در بهشت به یکدیگر حمدِ الهی است، و گفتنِ: «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِينَ**» (حمد - ۱) است.

روایت است که: چون مؤمنان به بهشت درآیند و انواعِ عـظمت و کـبریائیِ حضرتِ عزّت را مشاهده کنند، زبان به نَعتِ حضرتِ ذوالجلال و تسبیحِ مُلکِ متعال می‌گشایند و وظایفِ حمد و ثنایِ الهی بجا می‌آورند، و ختمِ کلام به کلمه‌ای تسبیح و تحمید کنند، و حقّ سبحانه و تعالی با ملائکه به ایشان سلام کنند و ایشان را به انواعِ کرامات و علوِّ مقامات بشارت دهند و هرآینه لذّتِ تسبیح و تحمید ایشان را از جمیعِ لذّتهایِ بهشت خوشتر آید؛ بیت:

ذوقِ نـامش عـاشقِ مشتاق را　　　از بهشتِ جاودانی خوشتر است

و مروی است که: چون مرغی بر بالایِ سرِ ایشان پرواز کند، ایشان آرزویِ گوشتِ آن کرده گویند: «**سُبْحٰانَکَ اللّٰهُمَّ**»؛ فِی الْحٰال پرها از آن مرغ جدا شده بریان شود و پیشِ دست ایشان افتد، و چون آن را تناول کنند گویند: «**اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ**»؛ در حال، استخوانهایِ مرغ گوشت پیدا کرده به پرواز درآید مانندِ اوّل.

باب نود و هشتم در شوق

قٰالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْمُشْتٰاقُ لاٰ یَشْتَهِي طَعٰامًا، وَلاٰ یَلْتَذُّ شَرٰابًا، وَلاٰ یَسْتَطِیبُ رُقٰادًا، وَلاٰ یَاْنَسُ حَمیمًا، وَلاٰ یَاْوِي دٰارًا، وَلاٰ یَسْکُنُ عُمْرٰانًا، وَلاٰ یَلْبَسُ لینًا، وَلاٰ یَقِرُّ قَرٰارًا، وَیَعْبُدُاللّٰهَ لَیْلاً وَنَهٰارًا: رٰاجِیًا بِاَنْ یَصِلَ اِلیٰ مٰا اشْتٰاقَ اِلَیْهِ، وَیُنٰاجِیَهُ بِلِسٰانِ الشَّوْقِ، مُعَبِّرًا عَمّٰا في سَرِیرَتِهِ، کَمٰا اَخْبَرَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ عَنْ مُوسیٰ ﷺ في میعٰادِ رَبِّهِ، وَ فَسَّرَ النَّبِيُّ ﷺ عَنْ حٰالِهِ اَنَّهُ مٰا اَکَلَ وَمٰا شَرِبَ وَلاٰنٰامَ، وَلاَاشْتَهیٰ شَیْئًا مِنْ ذٰلِکَ في ذَهٰابِهِ وَمَجیئِهِ اَرْبَعینَ یَوْمًا: شَوْقًا اِلیٰ رَبِّهِ، وَ اِذٰا دَخَلْتَ مَیْدٰانَ الشَّوْقِ فَکَبِّرْ عَلیٰ نَفْسِکَ وَمُرٰادِکَ مِنَ الدُّنْیا، وَ وَدِّعْ جَمیعَ الْمَاْلُوفٰاتِ، وَاجْزِمْ عَنْ سِویٰ مَعْشُوقِکَ، وَ لَبِّ بَیْنَ حَیٰوتِکَ وَمَوْتِکَ لَبَیکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ، وَ اَعْظَمَ اللّٰهُ اَجْرَکَ، وَمَثَلُ الْمُشْتٰاقِ مَثَلُ الْغَرِیقِ لَیْسَ لَهُ هِمَّةٌ اِلاّٰ خَلاٰصُهُ، وَقَدْ نَسِیَ کُلَّ شَيْءٍ دُونَهُ.

شــــرح

قٰالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْمُشْتٰاقُ لاٰیَشْتَهِي طَعٰامًا، وَلاٰیَلْتَذُّ شَرٰابًا، وَلاٰ یَسْتَطِیبُ رُقٰادًا، وَلاٰ یَاْنَسُ حَمیمًا، وَلاٰیَاْوِي دٰارًا، وَلاٰیَسْکُنُ عُمْرٰانًا، وَلاٰ یَلْبَسُ لینًا، وَلاٰ یَقِرُّ قَرٰارًا، وَیَعْبُدُاللّٰهَ لَیْلاً وَنَهٰارًا: رٰاجِیًا بِاَنْ یَصِلَ اِلیٰ مٰا اشْتٰاقَ اِلَیْهِ، وَیُنٰاجِیَهُ بِلِسٰانِ الشَّوْقِ، مُعَبِّرًا عَمّٰا في سَرِیرَتِهِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید: هر که مشتاقِ لقایِ الهی شد، خواهشِ طعام و شراب و لذّتِ اینها از او قطع می‌شود، و میلِ خواب و استراحت برطرف می‌شود، و به دوست و مصاحب و رفیق، انس نمی‌گیرد، و در منزل و خانه مأوی نمی‌کند، و در معموره ساکن نمی‌شود، و لباسِ نرم نمی‌پوشد، و به جایی قرار نمی‌گیرد، و در هیچ وقت از اوقات، از عبادت و ذکرِ الهی فارغ نمی‌شود، و همیشه آرزومندِ وصالِ الهی است، و تمنّایِ لقایِ رحمتِ الهی دارد، و آنچه در دل دارد از آرزویِ لقایِ الهی، به زبانِ شوق مناجات می‌کند و به الفاظ و عبارات تعبیر می‌نماید.

كَما اَخْبَرَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ عَنْ مُوسىٰ ﷺ فِي مِيعٰادِ رَبِّهِ.

آورده‌اند که: حضرتِ موسی ﷺ وعده داده بود بنی‌اسرائیل را که بعد از هلاکِ فرعون، کتابی بیارم به شما از نزدیکِ خدای تعالی، که هرچه شما را باید در آن مبیّن باشد. پس چون از دریا نجات یافتند و فرعونیان هلاک شدند، طلبِ آن کتاب کردند. و موسی ﷺ از خدا درخواست کرد که آن کتاب را بدو فرستد. حکم شد که: ای موسی سی روز، روزه رو و بعد از آن به طور آی که من با تو سخن گویم. موسی ﷺ سی روز، روزه داشت و روزِ سی و یکم به طور رفت و چون بویِ دهنِ موسی به جهتِ روزه، متغیّر شده بود از آن سبب کراهت داشت که با خدای تعالی سخن گوید. پس برایِ دفع آن رایحه، مسواک بر دندان مالید تا آن رایحه زایل شد. ملائکه گفتند: ما از تو بویِ مشک می‌شنیدیم، آن را به مسواک زایل کردی. حق‌تعالی فرموده: روزِ دیگر روزه رو تا آن رایحه عود کند.

حاصل آنکه، رسیدن به مطالبِ عالیه، بی‌تحصیلِ استعداد و قابلیّتِ لایقه، میسّر نیست؛ خصوص وقتی که مطلوب رسیدن به باری تعالی و قرب به جنابِ او باشد و تا حضرتِ موسی ﷺ چهل روز، روزه نگرفت و استعدادِ قرب بهم نرساند، قابلیّتِ تکلّم و شنیدنِ بیست و چهار هزار کلمه بهم نرساند.

وَ فَسَّرَ النَّبِيُّ ﷺ عَنْ حٰالِهِ اَنَّهُ مٰا اَكَلَ وَمٰا شَرِبَ وَلاٰنٰامَ، وَلاَاشْتَهىٰ شَيْئًا

مِنْ ذٰلِكَ في ذَهابِهِ وَمَجيئِهِ اَرْبَعينَ يَوْمًا؛ شَوْقًا اِلىٰ رَبِّهِ.

و حضرتِ پیغمبرِ ما ﷺ خبر داده است از حالِ موسی ؑ که او در مدّتِ چهل روز، نه در رفتن و نه در آمدن، نه نان خورد و نه آب، و نه خواب کرد و نه استراحت؛ از بس که شوقِ لقاي پروردگار داشت و مراد زیاده از قدرِ ضرورت است و گرنه به قدرِ ضرورت، لازمهٔ حیات است و گذشتن از او ممکن نیست.

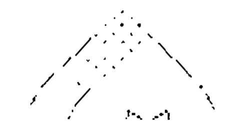
وَ اِذٰا دَخَلْتَ مَيْدانَ الشَّوْقِ فَكَبِّرْ عَلىٰ نَفْسِكَ وَمُرادِكَ مِنَ الدُّنْيا، وَ وَدِّعْ جَميعَ الْمَاْلُوفاتِ، وَاجْزِمْ عَنْ سِوىٰ مَعْشُوقِكَ، وَ لَبِّ بَيْنَ حَيٰوتِكَ وَمَوْتِكَ لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ وَ اَعْظَمَ اللّٰهُ اَجْرَكَ.

می‌فرماید: هرگاه داخل شدی در میدانِ شوقِ الهی، پس پنج تکبیرِ فنا بر خود بگو و توقّع و طمع از دنیا و مرادات از دنیا و اهلِ دنیا ببر، و خود را مرده گیر؛ چنانکه مرده را رغبت به هیچ چیز نیست، سواي رحمتِ الهی. تو نیز هرگاه خود را در سلکِ اهلِ شوق منسلک کردی، قطعِ نظر کن از همه چیز، و از هرچه باعثِ دوری است از معشوق، دست بردار از جمیعِ مألوفات: از زن و فرزند و مصاحب. وداع کن و قطع کن امید از غیرِ معشوق هرچه هست، و همان قیاس کن که معشوقِ حقیقی تو را به جانبِ خود خوانده است، لبّیکِ اجابت بگو و پیش از ورودِ موتِ حقیقی به حکمِ: «**مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا**»؛ خود را مرده گیر، و به توقّعِ حیاتِ ابدی، حیاتِ عارضِ منقطع را از خود سلب کن، و به امیدِ رسیدن به لذّاتِ روحانیِ جاودانی، از لذّاتِ جسمانی بگذر و بگو: «**لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ**» یعنی: بنده‌ای ضعیفم و ایستاده‌ام به خدمتِ تو و به هرچه بفرمائی مطیع و منقادم.

وَمَثَلُ الْمُشْتاقِ مَثَلُ الْغَريقِ لَيْسَ لَهُ هِمَّةٌ اِلاّٰ خَلاٰصُهُ. وَقَدْ نَسِيَ كُلَّ شَيْءٍ دُونَهُ.

می‌فرماید که: حالِ عاشقِ صادق و هر که مشتاقِ لقاي الهی است، مانندِ حالِ

کسی است که نزدیک به غرق باشد و چنانکه غریق در حالِ غرق قصدی و مرادی ندارد غیرِ خلاصی از غرق و نجات یافتن از هلاکت؛ همچنین عاشقِ صادق هم هیچ قصدی و مرادی ندارد غیرِ وصول به معشوق.



باب نود و نهم در حکمت

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْحِکْمَةُ ضِیآءُ الْمَعْرِفَةِ، وَمیراثُ التَّقْویٰ، وَثَمَرَةُ الصِّدْقِ، وَلَوْ قُلْتُ: ما اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلیٰ عَبْدٍ مِنْ عِبادِهِ بِنِعْمَةٍ اَعْظَمَ وَاَنْعَمَ وَاَرْفَعَ وَ اَجْزَلَ وَ اَبْهیٰ مِنَ الْحِکْمَةِ، لَقُلْتُ صادِقًا، قالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: (یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشآءُ، وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثیرًا. وَ ما یَذَّکَّرُ اِلاّٰ اُولُوا الْاَلْبابِ). اَیْ لا یَعْلَمُ ما اَوْدَعْتُ وَهَیَّأْتُ فِی الْحِکْمَةِ اِلاّٰ مَنِ اسْتَخْلَصْتُهُ لِنَفْسی، وَخَصَصْتُهُ بِها. وَالْحِکْمَةُ هِیَ النَّجاةُ، وَصِفَةُ الْحَکیمِ الثَّباتُ عِنْدَ اَوائِلِ الْاُمُورِ، وَالْوُقُوفُ عِنْدَ عَواقِبِها، وَهُوَ هادی خَلْقِ اللّٰهِ اِلَی اللّٰهِ تَعالیٰ. قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : لَاَنْ یَهْدِیَ اللّٰهُ عَلیٰ یَدَیْکَ عَبْدًا مِنْ عِبادِهِ، خَیْرٌ لَکَ مِمّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ مِنْ مَشارِقِها اِلیٰ مَغارِبِها.

شـــرح

قالَ الصّادِقُ ﷺ : اَلْحِکْمَةُ ضِیآءُ الْمَعْرِفَةِ. وَمیراثُ التَّقْویٰ. وَثَمَرَةُ الصِّدْقِ.

حضرتِ امام صادق ﷺ می‌فرماید: حکمت، که عبارت از کردارِ نیکو و گفتارِ درست است، سببِ جلا و روشنیِ معرفت است. یعنی: ظهورِ معرفتِ الهی به کردار و گفتارِ درست است و به قدرِ معرفتِ الهی، افعال و اعمالِ نیکو از کس

صادر می‌شود. و نیز حکمت، به معنیِ مذکور، میراثِ تقوی و میوهٔ صدق و راستی است. حاصل آنکه معرفتِ بی‌حکمت، بی‌نور است، و تقوایِ بی‌حکمت، بی‌فایده است، و راستیِ بی‌حکمت، بی‌حاصل و بی‌نتیجه است و ثمر ندارد.

وَلَوْ قُلْتُ: مٰا اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلیٰ عَبْدٍ مِنْ عِبٰادِهِ بِنِعْمَةٍ اَعْظَمَ وَاَنْعَمَ وَ اَرْفَعَ وَ اَجْزَلَ وَ اَبْهیٰ مِنَ الْحِکْمَةِ، لَقُلْتُ صٰادِقًا.

یعنی: اگر بگویم من: هیچ نعمت از نعمتهایِ الهی از برایِ آدمی نیست عظیم‌تر و نرم‌تر و بلندتر و جزیل‌تر و بهتر از حکمت؛ راست گفته‌ام.

قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ: یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشٰاءُ. (بقره - ۲۶۹)

خداوندِ عالم در قرآنِ مجید فرموده است که: می‌دهد خدای تعالی حکمت را، که آن علمی است که به آن علم، میانِ اِلقایِ رحمانی و وسوسهٔ شیطانی، تمیز توان کرد، هر که را که می‌خواهد از کسانی که طالبِ رشادند. و یا مراد به «حکمت»، تحصیلِ علم است و اتفاقِ علم و عمل به آن؛ تا بدانند که چه می‌باید کرد، و چه می‌توان گفت؟ و به که می‌توان گفت؟ و که قابلِ تعلیم است؟ و از حضرتِ صادق علیه السلام روایت است که: مراد به «حکمت» در این آیه، علمِ قرآن است و علمِ فقه. و در حدیثِ نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده که آن حضرت فرمودند که: حق‌تعالی به من عطا فرمود از حکمت، قرآن را و هیچ خانه‌ای نباشد که در او چیزی از حکمت باشد و تلاوت به او نکنند، مگر آنکه آن خانه خراب و ویران شود؛ پس فقیه شوید در دین و تعلیم گیرید و نادان ممیرید.

وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثیرًا (بقره - ۲۶۹).

یعنی: هر که را دادند حکمت، که علمِ دین است، پس به درستی که داده‌اند او را نیکوئی بسیار. چه او جامعِ خیر دنیا و عقبی است، و چون خدای تعالی مالِ دنیا را اندک خوانده که: «**قُلْ مَتٰاعُ الدُّنْیٰا قَلیلٌ**» (نساء - ۷۷)؛ و علمِ دانش را به بسیاریِ خیر صفت کرده که: «**فَقَدْ اُوتِیَ خَیْرًا کَثیرًا**»، (بقره - ۲۶۹) پس عالِم باید که اهلِ دنیا

را ملازمت نکند و داغِ خدمتِ ایشان بر جبینِ احوالِ خود نکشد که او را خیرِ کثیر داده‌اند و آنان را متاعِ قلیل.

وَ ما يَذَّكَّرُ اِلاّ اُولُوا الْاَلْبابِ. (بقره ۲۶۹)

و پند پذیر نمی‌شوند به آنچه مذکور شد از آیاتِ روشن و موعظه‌هایِ حَسَنْ، مگر صاحبانِ عقلِ خالص از متابعتِ هوا و هوس. چنانکه می‌فرماید که:

اَیْ لا يَعْلَمُ ما اَوْدَعْتُ وَهَيَّاْتُ فِي الْحِكْمَةِ اِلاّ مَنِ اسْتَخْلَصْتُهُ لِنَفْسي، وَخَصَصْتُهُ بِها.

یعنی: نمی‌داند و راه نمی‌برد به کمالات و فوایدِ قرآن که حکیم عَلَی الْاِطْلاق در او ودیعه گذاشته است و مهیّا نموده، مگر آنان که اختصاص یافته‌اند به توفیقِ الهی به پاکیِ نفس؛ و نیست در نفسِ ایشان غیرِ محبّتِ الهی و قربِ به جنابِ او.

وَالْحِكْمَةُ هِيَ النَّجاةُ.

می‌فرماید که: حکمت علمی است که نجات دهنده است آدمی را از سخط و غضبِ الهی. و در بعضی از نسخه‌ها بجایِ «النَّجاة»، «الكِتاب» است و بنابراین نسخه مراد از حکمت قرآنِ عزیز است، چنانکه بیشتر مذکور شد.

وَصِفَةُ الْحَكيمِ الثَّباتُ عِنْدَ اَوآئِلِ الْاُمورِ. وَالْوُقوفُ عِنْدَ عَواقِبِها. وَهُوَ هادي خَلْقِ اللّهِ اِلَى اللّهِ تَعالىٰ.

می‌فرماید که: صفتِ حکیم آن است که هرگاه امری و حادثه‌ای به او رو دهد، در اوّل، تزلزل و اضطراب بهم نرساند، و در عاقبت به هرچه رو دهد راضی باشد؛ و شکرِ الهی بجا آرد، و هدایت و راهنمائیِ مردم کند؛ و ایشان را به جانبِ خدا خواند.

قالَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ: لَاَنْ يَهْدِيَ اللّهُ عَلىٰ يَدَيْكَ عَبْدًا مِنْ عِبادِهِ، خَيْرٌ لَكَ مِمّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ مِنْ مَشارِقِها اِلىٰ مَغارِبِها.

حضرتِ پیغمبر ﷺ می‌فرماید که: هدایت کردنِ تو بنده‌ای از بندگانِ خدا را به راهِ حقّ، بهتر است و فاضلتر است نزدِ پروردگار از هرچه آفتاب بر وی تابد از مشرق تا به مغرب.



باب صدم در حقیقتِ عبودیّت

قالَ الصّادِقُ ﷺ: اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ: فَما فَقَدَ فِی الْعُبُودِیَّةِ وُجِدَ فِی الرُّبُوبِیَّةِ، وَما خَفِیَ عَنِ الرُّبُوبِیَّةِ اُصیبَ فِی الْعُبُودِیَّةِ. قالَ اللّٰهُ تَعالیٰ: (سَنُرِیهِمْ اٰیاتِنا فِی الْاٰفاقِ وَفی اَنْفُسِهِمْ حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ. اَوْ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهیدٌ). اَیْ مَوْجُودٌ فی غَیْبَتِکَ وَحُضُورِکَ، وَ تَفْسیرُ الْعُبُودِیَّةِ بَذْلُ الْکُلِّیَّةِ، وَ سَبَبُ ذٰلِکَ مَنْعُ النَّفْسِ عَمّا تَهْوی، وَحَمْلُها عَلیٰ ما تَکْرَهُ، وَمِفْتاحُ ذٰلِکَ تَرْکُ الرّاحَةِ، وَحُبُّ الْعُزْلَةِ، وَطَریقُهُ الْاِفْتِقارُ اِلَی اللّٰهِ تَعالیٰ، قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: اُعْبُدِ اللّٰهَ کَاَنَّکَ تَراهُ فَاِنْ لَمْ تَکُنْ تَراهُ فَاِنَّهُ یَراکَ، وَ حُرُوفُ الْعَبْدِ ثَلاثَةٌ: اَلْعَیْنُ وَالْباءُ وَالدّالُ: فَالْعَیْنُ عِلْمُهُ بِاللّٰهِ تَعالیٰ، وَالْباءُ بَوْنُهُ عَمَّنْ سِواهُ، وَالدّالُ دُنُوُّهُ مِنَ اللّٰهِ تَعالیٰ بِلاکَیْفٍ وَلاحِجابٍ، وَ اُصُولُ الْمُعامَلاتِ تَقَعُ عَلیٰ اَرْبَعَةِ اَوْجُهٍ، مُعامَلَةُ اللّٰهِ، وَمُعامَلَةُ النَّفْسِ، وَمُعامَلَةُ الْخَلْقِ، وَمُعامَلَةُ الدُّنْیا. اَمّا اُصُولُ مُعامَلَةِ اللّٰهِ فَبِسَبْعَةِ اَشْیاءَ: اَداءِ حَقِّهِ، وَحِفْظِ حَدِّهِ، وَشُکْرِ عَطائِهِ، وَالرِّضا بِقَضائِهِ، وَالصَّبْرُ عَلیٰ بَلائِهِ، وَتَعْظیمِ حُرْمَتِهِ، وَالشَّوْقِ اِلَیْهِ، وَ اُصُولُ مُعامَلَةِ النَّفْسِ سَبْعَةٌ: اَلْجُهْدُ، وَالْخَوْفُ، وَحَمْلُ الْاَذیٰ، وَالرِّیاضَةُ، وَطَلَبُ الصِّدْقِ، وَالْاِخْلاصُ، وَاِخْراجُها مِنْ مَحْبُوبِها وَ رَبْطُها فِی الْفِقْهِ، وَ

أُصُولُ مُعامَلَةِ الْخَلْقِ سَبْعَةٌ: اَلْحِلْمُ، وَالْعَفْوُ، وَالتَّواضُعُ، وَالسَّخاءُ، وَالشَّفَقَةُ، وَالنُّصْحُ، وَالْعَدْلُ وَالْاِنْصاتُ (اَوِ الْاِنْصافُ)، وَ أُصُولُ مُعامَلَةِ الدُّنْيا سَبْعَةٌ: الرِّضا بِالدُّونِ، وَالْايثارُ بِالْمَوْجُودِ، وَتَرْكُ طَلَبِ الْمَفْقُودِ، وَبُغْضُ الْكَثْرَةِ، وَاخْتِيارُ الزُّهْدِ، وَمَعْرِفَةُ آفاتِها، وَ رَفْضُ شَهَواتِها، مَعَ رَفْضِ الرِّياسَةِ: فَاِذا حَصَلَتْ هٰذِهِ الْخِصالُ بِحَقِّها فِي نَفْسٍ، فَهُوَ مِنْ خاصَّةِ اللّٰهِ تَعالىٰ، وَ عِبادِهِ الْمُقَرَّبِينَ، وَ اَوْلِيائِهِ حَقًّا.

شــــرح

قالَ الصّادِقُ ؑ : اَلْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ: فَما فَقَدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ، وَما خَفِيَ عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ.

حضرتِ امام صادق ؑ می‌فرماید: چون حضرتِ عزّت عزّ شأنه، بـه حکـمتِ کاملهٔ خود، به حکمِ کلامِ معجزِ نظام: «**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**»، از هر صفات کمالیّهٔ خود: از علم و قدرت و سایرِ صفات، نمونه‌ای در انسان ودیعه گذاشت. تا انسان به وسیلهٔ آن صفات، راه به صفاتِ حقیقیِ واجب، تواند برد؛ مثلِ آنکـه از علمِ خود منتقل شوند: به علم الهی و سلب جهل از او کنند، هرچند به کُنهِ علمِ او نتوان رسید، و از قدرت و توانائیِ خود، منتقل شوند به قـدرتِ واجب؛ و سلبِ عجز از او کنند، و از ادراکِ خود، به ادراکِ او، و همچنین سایرِ صفات. پس رسید که، ربوبیّت کنهِ عبودیّت است، چه کنهِ شیء، چیزی است کـه آن شـیء بـه او شناخته شود.

فَما فَقَدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ، وُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ.

یعنی: هر صفتی که در حضرتِ عزّت باشد و در انسان نباشد؛ مثلِ وجوبِ ذاتی، راه به او می‌توان برد، در حضرتِ ربوبیّت، به دلایلِ عقلی و نقلی.

وَما خَفِيَ عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ، أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ.

و هر صفتی که مخفی است در ربوبیّت و در بدایتِ نظر، عقل راه به او ندارد، راه به او می‌توان برد در عبودیّت، یعنی: به وساطتِ صفاتِ انسان، راه به صفاتِ واجب می‌توان برد چنانکه دانستی.

و چون هر کدام از صفاتِ کمالیّهٔ انسان که به وسیلهٔ او راه می‌بریم به صفاتِ کمالیّهٔ واجب، در واجب به مرتبهٔ کمال است و در انسان به مرتبهٔ نقص و به منزلهٔ شَبَحْ و مثالِ صفاتِ کمالیّهٔ واجبی است. حضرت فرمود که: ربوبیّت کنهِ عبودیّت است؛ و به عکس نگفت.

و دیگر آنکه چون بعضی از صفاتِ کمالیّه، مثلِ وجوب بالذّات در انسان معدوم است، به خلاف صفاتِ کمالیّهٔ انسان که در واجب مخفی است نه معدوم، در اوّل فقدان گفت و در ثانی خَفٰا کَمٰا لاٰیَخْفٰی؛ بنابراین، حلّ جملهٔ «**فَمٰا فَقَدَ**؛ تا آخر» بیانِ جملهٔ «**الْعُبُودِیَّةِ** تا آخر» است. چنانکه معلوم است، این حلّی است که به خاطرِ این ضعیف خطور کرده و به کلِّ فقراتِ حدیث چنانکه دانستی مطابقه دارد و احتیاج به تکلّف ندارد.

بعضی از علما، «ما»، را در هر کدام، از دو فقرهٔ مذکور «ما»ی «نافیه» می‌گیرند و فاعل «**خَفِیَ**» و «**فَقَدَ**» را محذوف می‌دانند و تقدیرِ کلام چنین می‌شود که: «**فَمٰا فَقَدَ فِی الْعُبُودِیَّةِ شَیءٌ وُجِدَ فِی الرُّبُوبِیَّةِ وَ مٰا خَفِیَ عَنِ الرُّبُوبِیَّةِ شَیْءٌ (اِلیٰ اٰخِرِ الْعِبٰارَةِ)**». و معنیِ حدیث بنابراین احتمال چنین می‌شود که: چون معنیِ عبودیّت به شرایطِ بندگی عمل کردن است و شرایطِ بندگی چنانکه از جوهرِ حروفِ «عبد» مستفاد می‌شود، چنانکه خواهد آمد **سه چیز است**:

یکی - علم به ذاتِ واجب و صفاتِ وی، به قدرِ امکان که مُفادِ لفظِ عین است و مقدّم است بر کلِّ تکالیفِ شرعیّه.

دوم - بَینُونَت و قطع نظر از غیرِ او کردن، و جمیعِ کارهایِ خود به او گذاشتن که مُفادِ لفظ باء است.

سوم - تحصیلِ قربِ الهی نمودن، که مُفادِ لفظِ دال است، که اشاره است بِدُنُو که به معنیِ قرب است و به وسیلهٔ اتیان به مأمورات و اجتناب از منهیّات به مرتبهٔ

قربِ الهی که اقصایِ مقاصد و انجحِ مآرب است رسیدن. و هرگاه بنده به شرایطِ بندگی عمل کرد و درصدد این شد که مُفادِ لفظِ «عبد» را به عمل آورد، پس به مقتضایِ تربیت و مقتضایِ کریمهٔ: «**وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**» (عنکبوت-۶۹)؛ بر حضرتِ او عزّ شأنه: لازم است که او را در این اراده مدد و اعانت نموده، اسبابِ وصول به خود را که عبارت از توفیق است، از برایِ او مهیّا کند و به این مقصدِ عالی رساند. پس بنابراین مقدّمات، معنيِ حدیث شریف (والله اعلم) این است که: عبودیت جوهری است که کُنهِ او ربوبیّت است. چرا که از مقدمات مذکوره معلوم شد که عبودیّت از ربوبیّت منفکّ نیست و ربوبیّت از عبودیّت منفکّ نه؛ چه هرگاه بندهٔ ضعیف، آنچه لازمهٔ بندگی و شرایطِ عبودیّت است بجا آورد، به حضرتِ باری تعالی هم به مقتضایِ عدالت یا تفضّل، لازم است که آنچه لازمهٔ ربوبیّت است نسبت به او به عمل آرد. پس بنابراین حلّ مراد از «بودنِ ربوبیّت کنهِ عبودیّت» عدمِ انفکاک احدهما است از دیگری.

و این حلّ خالی از بعد نیست؛ چراکه اطلاقِ «کنه» بر «عدمِ انفکاک» بسیار بعید است. و دیگر آنکه متبادر از لفظ «ما» موصوله است نه نافیه؛ و حمل بر نافیه بسیار بعید است.

و نیز به تقدیرِ بودنِ لفظِ «ما» موصوله، احتمالِ حلّ دیگر دارد. غیرِ حلّ اوّل؛ و مراد این باشد که: عبودیّت جوهری است که حقیقتِ او ربوبیّت است؛ چراکه عبودیّت به مذهبِ اهلِ ذوق و تصوّف، مرکّب است از امکان و وجوب امکان که امر اعتباری است، دخل در حقیقتِ ممکن ندارد. پس حقیقتِ ممکن. نیست مگر واجب، چنانکه عارفِ قیّومی شیخ محمود شبستری (ره)، فرموده:

چو ممکن گَردِ امکان برفشاند　　　　بجز واجب دگر چیزی نماند

چراکه همهٔ موجودات، به مذهبِ ایشان مظاهر و شؤوناتِ وجودِ واجب هستند و به محضِ انتساب و ارتباط به وجودِ حقیقی، موجودند. چنانکه بعضی از اهلِ اشراق، اجسامِ صیقلیّه مثلِ آب و آتش و آینه را مظاهرِ صُوَرِ مِثالیّه می‌دانند. و بعضی از حکما، مُثُل افلاطونی را عبارت از این صُوَر می‌دانند. بنابراین مسلک،

معنيِ حدیث چنین می‌شود که: عبودیّت جوهری است که حقیقتِ او ربوبیّت است؛ و آنچه مفقود است در عبودیّت که وجودِ معرّا از جمیعِ تقییدات است که وجودِ صرف است، می‌توان یافت در ربوبیّت، و آنچه مخفی است در ربوبیّت که وجودِ مطلق است و هستیِ بَحْت است، ظاهر می‌شود در عبودیّت که موجودات و ممکنات باشد.

و تخصیص به عبودیّت یا به اعتبارِ عمومِ عبودیّت است چنانکه ظاهرِ کریمهٔ: «**وَمٰا مِنْ شَيْءٍ إِلاّٰ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ**» (اسراء - ۴۴)؛ دلالت بر او دارد، و یا به اعتبارِ شرافتِ این جنس.

و ممکن است که فقرهٔ اولی، اشاره باشد به برهانِ «إِنّ» از برایِ معرفتِ باری تعالی، که استدلال از معلول است به علّت؛ مثلِ استدلال از مصنوعات به وجودِ صانع، و فقرهٔ ثانیه، اشاره باشد به برهان «لِمْ»، که استدلال از علّت است به معلول و مؤیّد این است، این آیه:

قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالىٰ: سَنُرِيهِمْ آيٰاتِنٰا فِي الْآفٰاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. (فصلت - ۵۳)

یعنی: نمودیم ما کفّارِ مکّه را نشانهایِ قدرتِ خود را در کنارهایِ عالم و در نفسهایِ ایشان، تا روشن گردد ایشان را که خالقِ ایشان حقّ و قادر است، و این آیهٔ شریفه اشاره است به برهان «إِنّ».

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (فصلت - ۵۳)

یعنی: آیا نیست کافی پروردگارِ تو؟! بلکه او کافی است و گواه است بر همه چیز، و از جملهٔ چیزها اثباتِ ذاتِ اقدسِ خود است. پس خود دلیل و گواه بر وجودِ خودش می‌تواند شد.

و علما را در تفسیرِ آفاق و انفس اختلاف است:

یکی - آنکه مراد از «آفاق»، کنارهایِ جهان باشد و مراد به «انفس» نفسهایِ

اهلِ مکّه یعنی: که ما در معجزاتِ پیغمبر ﷺ اکتفا به شَقّ قمر نمی‌کنیم، بلکه می‌نمائیم در نفسِ اهلِ مکّه و در آفاقِ ایشان و نواحیِ ایشان آیات و معجزات، تا روشن شود به ایشان که رسولِ ما ﷺ حقّ است. بنابراین تفسیر، ضمیر «انّه» راجع به پیغمبر ﷺ است.

دوم - آنکه می‌نمائیم ما به مردمان حُجَج و دلایلِ توحید و قدرتِ خود را، در آفاقِ عالَم و اقطارِ آسمان، از شمس و قمر و نباتات و اشجار و بحار و جِبال، و در نفسهایِ ایشان از لطایفِ صنع و بدایعِ حکمت و حُسنِ صورت و اِحکامِ خِلقت به اعصاب و رباطات و عروقِ ظاهره و باطنه، تا ظاهر شود مر ایشان را، که خالقِ آفاق و انفس، معبود به حقّ است و در الوهیّت یکتا است و در علم و قدرت و سایرِ صفاتِ بی‌همتا؛ و بنابراین تفسیر، ضمیر مذکور راجع است به خدای تعالی.

سوم - می‌نمائیم به ایشان دلایلِ خود را بر صحّتِ نبوّتِ محمّد ﷺ در آفاق، یعنی: اقطارِ مکّه، به فتحِ قری و حصون و قِلاع و بلاد از برایِ محمّد ﷺ: به نصرت و معاونتِ اَحِبّایِ اَخیار که کرّار غیرِ فرّار بودند و بعد از آن، از برایِ جمیعِ اهلِ اسلام، چون غالب شدنِ ایشان بر بلادِ روم و یمن و فارس و شرق و غرب، و تسلّطِ ایشان بر جمیعِ اکاسره و قیاصره، و غالب شدنِ قلیلِ ایشان بر کثیر، و ضعفایِ ایشان بر اقوایا، و انتشارِ دعوتِ اسلام و صیتِ دولتِ دینِ محمّدی ﷺ، در اقطارِ معموره و ادانی و اقاصیِ نواحی، بر وجهی که خارقِ عادت است و بیرون از دایرهٔ معهود است و این فتح و نصرتِ آفاق و انفس، به جهتِ آن است که تا ظاهر شود بر ساکنانِ مکّه و اقطارِ آن، که قرآن حقّ است و از نزدِ خدائی است که معبودِ مطلق است؛ چه ایشان به سببِ غالبیّت و تسلّطِ آن حضرت بر مکّه و اقطارِ آن، بعد از آنکه هیچ ناصری و معاونی نداشت: عارف شدند که او «**مُؤَيَّدٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ**» است.

اَيْ مَوْجُودٌ فِي غَيْبَتِكَ وَحُضُورِكَ.

این تفسیرِ جزءِ اخیرِ آیه است، یعنی: خدای تعالی با همه موجود است و در همه جا حاضر است و حضور و غیبتِ چیزها نزدِ او مساوی است.

وَ تَفْسيرُ الْعُبُودِيَّةِ بَذْلُ الْكُلِّيَّةِ، وَ سَبَبُ ذٰلِكَ مَنْعُ النَّفْسِ عَمّا تَهْوىٰ. وَحَمْلُها عَلىٰ ما تَكْرَهُ، وَمِفْتاحُ ذٰلِكَ تَرْكُ الرّاحَةِ، وَحُبُّ الْعُزْلَةِ، وَطَرِيقُهُ الْاِفْتِقارُ اِلَى اللّٰهِ تَعالىٰ.

می‌فرماید: معنیِ عبودیّت، دست برداشتن است از هرچه خاطر به او متعلّق باشد و صرف کردنِ همه در راهِ خدا. و رسیدن به این مرتبهٔ علیا؛ و وصول به این درجهٔ قصوی، میسّر نمی‌شود مگر به منع کردنِ نفس از خواهشها و واداشتنِ او بر مکروهات، و کلیدِ ترکِ خواهشهایِ نفسانی و حملِ او بر مکاره، ترکِ راحت است و اختیار نمودنِ عزلت، و رسیدن به ترکِ راحت و اختیارِ عزلت، میسّر نمی‌شود مگر به راه بردن به احتیاج خود در جمیع امور به جنابِ عزّت عزّ سبحانه و افتقار و احتیاج به او را در کلِّ مهمّات، نَصْبُ العینِ خود کردن و از غیرِ او قطعِ نظر نمودن.

قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ : اُعْبُدُ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَراهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَراهُ فَاِنَّهُ يَراكَ.

حضرتِ رسالت پناه ﷺ فرموده است که: بندگی کن خدای را چنانکه گویا می‌بینی او را، و اگر تو نبینی او را، او تو را می‌بیند. و هرگاه در عبادت، حالیِ خود کردی که او تو را می‌بیند و به ظاهر و باطنِ تو اطّلاع دارد، خوب نباشد که بندگیِ او را به نحوی کنی که موافقِ رضایِ او نباشد و از رویِ کسالت و غفلت باشد.

وَ حُرُوفُ الْعَبْدِ ثَلاثَةٌ: اَلْعَيْنُ وَالْباءُ وَالدّالُ: فَالْعَيْنُ عِلْمُهُ بِاللّٰهِ تَعالىٰ، وَالْباءُ بَوْنُهُ عَمَّنْ سِواهُ، وَالدّالُ دُنُوُّهُ مِنَ اللّٰهِ تَعالىٰ بِلاكَيْفٍ وَلاحِجابٍ.

می‌فرماید که: حروفِ عبد سه است؛ «عین» است و «باء» و «دال»؛ و هر کدام از این سه حرف، اشاره است به فایده‌ای:

حرفِ اوّل - که عین است، اشاره است به آنکه اوّل چیزی که واجب است بر مکلّف و مقدّم است بر همهٔ واجبات، معرفتِ خداوندِ عالم است.

حرفِ ثانی - که باء است، اشاره است به بُعد و دوری از غیرِ حق، هرچه باشد.

حرفِ ثالث - که دال است، اشاره است به قربِ الهی که مترتّب است بر مُفادِ حرفِ اوّل و ثانی.

وَ اُصُولُ الْمُعٰامَلاٰتِ تَقَعُ عَلیٰ اَرْبَعَةِ اَوْجُهٍ، مُعٰامَلَةُ اللّٰهِ، وَمُعٰامَلَةُ النَّفْسِ، وَمُعٰامَلَةُ الْخَلْقِ، وَمُعٰامَلَةُ الدُّنْیٰا.

می‌فرماید که: کلِّ معاملاتِ دنیا واقع می‌شود بر چهار قسم:

یکی - معاملهٔ خلایق است با خالق.

دوم - معاملهٔ ایشان است با نفسِ خود.

سوم - معاملهٔ خلایق است با یکدیگر.

چهارم - معاملهٔ هر کدام است با دنیا.

اَمّٰا اُصُولُ مُعٰامَلَةِ اللّٰهِ فَبِسَبْعَةِ اَشْیٰآءَ: اَدٰآءِ حَقِّهِ، وَحِفْظِ حَدِّهِ، وَشُکْرِ عَطٰآئِهِ، وَالرِّضٰا بِقَضٰآئِهِ، وَالصَّبْرُ عَلیٰ بَلاٰئِهِ، وَتَعْظِیمِ حُرْمَتِهِ، وَالشَّوْقِ اِلَیْهِ.

می‌فرماید که اما ارکان معاملهٔ خلایق با خالق به هفت چیز است:

یکی - اداکردنِ حقوقِ‌الهی است،ازنماز و روزه وحجّ وجهاد وسایرِ فروعِ دین.

دوم - حفظ کردنِ حدود الهی است، و از حدودِ شرع تجاوز نکردن، و از وسط که مرتبهٔ عدل است به جانبِ افراط و تفریط مایل نشدن.

سوم - در همه حال راضی و شاکر بودن.

چهارم - راضی بودن به قضایِ الهی و به کردهٔ او و از فقر و غنا و صِحّت و مَرض و سایرِ احوالات، رضا دادن و گردنِ تسلیم نهادن.

پنجم - صبر کردن بر بلایا و شداید، و سختیها را به خود گوارا کردن و جزع ننمودن و شکوه به کس نکردن.

ششم - بزرگ داشتنِ حرمتِ الهی، و در جمیعِ حالات، بزرگی و عظمتِ او را متذکّر بودن.

هفتم - شوقِ لقایِ الهی داشتن، و آرزومندِ لقایِ رحمتِ او بودن.

وَ اُصُولُ مُعٰامَلَةِ النَّفْسِ سَبْعَةٌ: اَلْجُهْدُ، وَالْخَوْفُ، وَحَمْلُ الْاَذٰی، وَالرِّیٰاضَةُ، وَطَلَبُ الصِّدْقِ، وَالْاِخْلاٰصُ، وَاِخْرٰاجُهٰا مِنْ مَحْبُوبِهٰا وَ رَبْطُهٰا فِی الْفِقْهِ.

می‌فرماید که: اصولِ معاملهٔ آدمی با نفسِ خود نیز هفت است:

یکی - جهاد با نفس و همیشه او را مقهور و مغلوبِ خود داشتن و نگذاشتن که بر عقل مسلّط شود.

دوم - همیشه از نفس هراسان بودن، که مبادا به فریب و خُدعه او ارتکابِ محظوری یا ترکِ مأموری نماید.

سوم - متحمّلِ آزار و ریاضت بودن و نفس را به ریاضت و آزار عادت دادن.

چهارم - ملازمِ صدق و راستی بودن، و از کذب و کجی و غدر و خُدعه و حیله محترز بودن.

پنجم - در افعال و اعمال خالص بودن، و گفتار و کردار را به اغراضِ دَنیّهٔ دُنیویّه، مُلَوَّث نساختن.

ششم - دور داشتنِ نفس از لذّات و خواهشها؛ چه استراحت و تَنَعُّم و انهماک در لذّاتِ دنیا و انغمار در مرّغباتِ هوی، موجبِ طغیانِ نفس است.

هفتم - بستنِ نفس به تحصیلِ کمالاتِ علمی و عملی؛ و از برایِ اکتسابِ اینها بذلِ جهد کردن، و به مضمونِ: «**اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ اِلَی اللَّحْدِ**»؛ عمل نمودن.

وَ اُصُولُ مُعٰامَلَةِ الْخَلْقِ سَبْعَةٌ: اَلْحِلْمُ، وَالْعَفْوُ، وَالتَّوٰاضُعُ، وَالسَّخٰاءُ، وَالشَّفَقَةُ، وَالنُّصْحُ، وَالْعَدْلُ وَالْاِنْصٰاتُ (اَوِ الْاِنْصٰافُ).

می‌فرماید که اصول معاملهٔ خلایق با یکدیگر نیز هفت چیز است:

یکی - حلم، که در هنگامِ صدورِ ناملایم از کسی، حلم به کار برد و از شیوهٔ قهر و غضب، محترز و مجتنب باشد و به تذکارِ مکارمِ اخلاقِ ساداتِ دین و هادیانِ راهِ یقین، آتشِ غضب را به آبِ حلم فرو نشاند، و در مقامِ انتقام با کسی نباشد، و

بدکار و ضایع روزگار را به منتقمِ حقیقی گذارد.

دوم - به‌فروتنی و تواضع بامردم سر کردن، و از شیمهٔ کبر و عُجب محترز بودن.

سوم - به کرم و سخا بودن و از شریطهٔ توسّط و اقتصاد منحرف نشدن.

چهارم - با همهٔ خلایق مهربان بودن و از عداوت و کینه و بغض، مجتنب بودن.

پنجم - معاشرت و اختلاط را از غبارِ نفاق و لوثِ تصنّع، خالص داشتن.

ششم - به صفتِ عدل موصوف بودن و از رذیلهٔ ظلم و ستم، تنحّی نمودن.

هفتم - ملازمِ خاموشی یا نَصَفَتْ بودن (علی اختلاف النّسخ) و به مضمونِ بلاغت مشحون؛ «مَنْ كَثُرَ كَلامُهُ كَثُرَ خَطآؤُهُ»، عمل نمودن.

وَ اُصُولُ مُعامَلَةِ الدُّنْيا سَبْعَةٌ: اَلرِّضا بِالدُّونِ، وَالاْيثارُ بِالْمَوْجُودِ، وَتَرْكُ طَلَبِ الْمَفْقُودِ، وَ بُغْضُ الْكَثْرَةِ، وَاخْتِيارُ الزُّهْدِ، وَمَعْرِفَةُ آفاتِها، وَ رَفْضُ شَهَواتِها، مَعَ رَفْضِ الرِّياسَةِ: فَاِذا حَصَلَتْ هٰذِهِ الْخِصالُ بِحَقِّها فى نَفْسٍ، فَهُوَ مِنْ خاصَّةِ اللّٰهِ تَعالىٰ، وَ عِبادِهِ الْمُقَرَّبينَ، وَ اَوْلِيآئِهِ حَقًّا.

می‌فرماید که: اصول معاملهٔ هر شخص با دنیا نیز هفت است:

یکی - به اندک از دنیا راضی بودن و در پیِ بسیار نبودن.

دوم - آنچه باشد از دنیا، صرف کردن و به مصارفِ خیر رساندن و به اهلِ حاجت و فقر مدد و اعانت کردن.

سوم - آنچه نباشد طلب نکردن و در پیِ او نرفتن، و عمرِ عزیز که سرمایهٔ تحصیلِ کمالات است، در تحصیلِ او نباختن و به قدرِ ضرورت راضی شدن.

چهارم - مالِ بسیار و اقبالِ دنیا را مبغوض داشتن، و ادبارِ او را دوست داشتن، و به قلیلِ او اکتفا نمودن، و شکرِ الهی بجا آوردن.

پنجم - به زهد و ترکِ دنیا و لذّاتِ دنیا، رغبت داشتن و از حرام و شبهه مجتنب بودن.

ششم - از آفاتِ دنیا و مهالکِ وی غافل نبودن.

هفتم - طبقِ مضمونِ: «**كُنْ ذَنْبًا وَلاٰتَكُنْ رَأسًا**»؛ دنبالِ رياست نرفتن و تركِ رياست و مقامات و مناصبِ دنيوى نمودن.

پس هرگاه حاصل شد اين خصال آنچنان كه بايد و شايد در نفسِ مؤمن، پس آن مؤمن به يقين از خواصِّ جنابِ الهى است و از بندگانِ مقرّبِ او است؛ چراكه دوستِ الهى، كسى است كه محبِّ محبوبِ الهى باشد و مبغضِ مبغوضِ او؛ و دنيا و علاقه به دنيا كه مبغوضِ الهى است، مبغوضِ او باشد و تركِ دنيا و اختيارِ زهد و قناعت كه محبوبِ الهى است، محبوبِ او باشد و «**ذٰلِكَ فَضْلُ اللّهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشآءُ وَاللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظيمِ**». (جمعه - ۴)

قَدْ فَرَغَ مِنْ تَرْجُمَةِ هٰذَا الْمَتْنِ الْمَتينِ. وَالْبَحْرِ الْعَميقِ وَالدُّرِّ الْمَكينِ، اَلْمُشْتَمِلِ لِاَسْبابِ الْبُعْدِ مِنَ الْهَوىٰ وَالْقُرْبِ اِلَى الْاِلٰهِ. اَلْمُنْطَوى لِعَلَلِ الْفَوْزِ وَالنَّجاحِ، وَالتَّجَنُّبِ مِنَ الشُّرورِ وَالْوِقاحِ: اَلْمُحْتاجُ اِلىٰ رَبِّهِ الْفَتّاحِ الْمُرْتاحِ، عَبْدُالرَّزّاقِ، يَوْمَ الْجُمْعَةِ مُنْتَصِفَ شَهْرِ جُمادَى الْاَوَّلِ. سَنَةَ سَبْعٍ وَثَمانينَ بَعْدَ الْاَلْفِ.

طُوبىٰ لِمَنْ عَمِلَ بِما فيهِ: فَاِنَّهُ نافِعٌ لِنَشْاَتَيْهِ. وَمُوْصِلُ اِلىٰ سَعادَةِ دارَيْهِ. وَالْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ، وَالصَّلوٰةُ وَالسَّلام عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ.

فهرست مطالب